تاریخ مصلح الدین لاری

۳۵ ج

۱۷۱ جزو

آقا صوفی

۵۸۰۹





قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر اجزل الله تعالى ثوابه
وانا حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما







سپاس نامحدود وستایش نامعدود قادری راسزاوارست جلّ شانه که
تاریخ دانان دانا در صفایح وجود از جانب آغاز رقم فرد انیّت وخوانند
که معنی نصّ بدیع الفصّ کان اللهُ ولم یکن معهُ شیٔ خالیست بران
دال ومبصّران بینا انجام تمام موجودات استغراق در بحار وحدانیّت او
دانند که صدای ادای لمن المُلکُ الیوم للهِ الواحدِ القهّار
دالیست بر ان حال چنانک گفته نظم

چنین دانسته هر تاریخ دانی
که او بود ونبود از کس نشانی

چنین مشهود ارباب معاینست
که او باقی وباقی جمله فانیست

بحکم نافذش هر جزو از اجزای طباق تسعهٔ متسّعهٔ علویّه ورواق
ارباع مربعهٔ سفلیه از پردهٔ تواری وبیستی علم بر منصّهٔ ترابی وهستی
قدم نهاد وبنیهٔ انسان را اهلیّت اجتذاب خلعت جان وقابلیّت اکتساب
انوار روح وروان داد وباب کرامت مآب وَلقد کرّمنا بنی آدم
بر رخسار سعادت آثار او کشاد بتصویر صورت دلپذیر بی نظیرش
از کلک غرایب نگار بدایع آثار فصوّرکم فاحسن صوَرکم لوح
وجود را تزیین داشت وبواسطهٔ استعداد اقسام فضایل واختصاص
بمزیّت انواع مناقب وشمایل رقم تفوّق او بر صفایح طبقهٔ اقران امکان نگاشت

فروزندهٔ رایت مقبلان
طراوت فزای زمین وزمان

روایی ده

طراوت فزای زمین وزمان
روایی ده انجم وآسمان

چنان کاسمان را بانجم آراسته
زمین را هم از مردم آراسته

بهر هنرکاران بزرگی دهد
سگ وگرگ را شغل گرگی دهد

ذو الجلالی که بمقتضای اقتضای کمال خبرت وآگاهی وغایت علم نامتناهی
کما اخبر فی محکم آیاته بقوله تعالی اللهُ اعلمُ حیثُ یجعلُ رسالتهٔ
طایفهٔ از امجاد احاد این طایفهٔ شریفه را بصفت صفوت واصطفا
وسمت سمت اجتبا نواخته وانوار ماهچهٔ رایت ظفر آیت شرف وجلالت
ایشان را آلت ازالت ظلمت غوایت جهالت گردانیده وباع اتباع
ایشان را محیط سعادت جاودانی وحاوی منزلت دو جهانی نموده وذیل
این خیل خالی از نیل نیل کدورات شهوانیه را مملو از لآلی مثالی معارف
روحانیه ساخته ونوید بهشت جاوید عزّ اوفر رضوان من الله اکبر
رسانیده وگشادن کشان سرسرا سرکشان از قیاد انقیاد ایشان را
در تحت بار ادبار گرفتاری ودر غلّ ذلّ ونگونساری در آورده وجیر
سعیر گردانیده واز رحیق مختوم محروم حقیق حریق ساخته وفرق فرق
دولت دقیق را بتاج وهّاج با ابتهاج اصطفیناهُ فی الدُّنیا متوج داشته
ودر زیّ زین بی زین السّلطان ظلّ الله فی الارض بر اهل کون در معرض
عرض در آورده وبخت بیدار ایشان را سبب بیام فتن ایام واستراحت
تمام انام نموده ومفاسد طباع سباع نهادان که از فوران قوای شهوی
وغضبی در سلب مشتهیات وجلب مرغوبات پنجهٔ تعدّی برابنای
نوع کشایند ودست تطاول بعرض وعروض مردم دراز نمایند بحدّت
سیف قاطع ایشان مقطوع گشته واز سوابق فواید اجتماع انتشار شرارهٔ
شرارت آن شرار ممنوع ومدفوع یابد نظم

خسرو عادل است وظلّ الله
شده از تاب حادثات پناه

عالم از وی گرفته آرایش
اهل عالم از وی در آسایش

مملکت ایمن از حراست او
فتنها ساکن از سیاست او

وانواع لطایف آثار که از ان مظاهر شرافت شعار بحیطهٔ شعور واشعار
رسیده بوساطت اعلام واستعلام که صفت خاصهٔ خواص وسمت عامهٔ
عوام است بروفق فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بر صفایح ادوار
وصحایف روزکار در انظار نظار جهت تنبیه واعتبار باقی داشته ودرود
خجسته ورود نثار مرقد امجد سلطان خیل انبیا وسرور صف اصفیا است
که مردم دیدهٔ بینایی عالم است ومرهم زخم عصای ادم بزرکوار که در حین
آدم بین الماء والطین بر فرق بنوتش نقد وجود مسکوک بود ونوح را بفتوح
ملاحی ان رفیع الدرجات در کشتی نجات از بی آبی قوم خویش راه رهایی
مسلوک شد غنچهٔ دهان ابرهیم که اذ جاء ربه بقلب سلیم نفحهٔ از حال
چمن خصال اوست در هوای تمنای او کشود که ربنا وابعث فیهم رسولا
منهم بدان سبب بروی کل نار بروی بصورت کلناری ظهور نمود
وعیسی روح الله ببشارت مقدمش اشارت کرد که مبشرا برسول یأتی
من بعدی اسمه احمد لاجرم اثر بی نفسش احیای موتی بود بلند منقبتی که
کوهر آن حقهٔ جانبخش را بسنات سنکین دلان بدنها در روز جهاد نثار کرده
در برابر آن بدکوهران در سفت والّلهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون
سیکفت دلاوری کر ماه رایت فلک قدر برافراخته معاندان را بقعر چاه بدر انداخته
ودر میدان اظهار اعجاز واجب بیک اشارت هلال چوکان مثال حاجب
کوی ماه تمام را در میدان فلک کحلی فام دو پاره ساخت مثنوی

دو تیر زلف نور او پایه	دو عالم زلف ذات او سایه
شده چرخ اطلس ته پاش فرش	ز کرسی قدرش یکی پایه عرش
فلک را زبر دیده وزیر هم	بحکمت قلم رانده شمشیر هم
مسیحا که قوت ز سوزن فروخت	بجز چار توی فلک را ندوخت
چو او تیغ زن بود و نه نوشکافت	بدرید نه پرده بالا شتافت

ورضوان اکبر وآفرین اوفر بر هر یار ویاور دلاور آن سرور که از آثار مجاهدات
ایشان عالم از رعب عرب پر بود وکام محنت انجام مخالفان از تجرع غصص

ناکامی مرّه

ناکامی مره صلی الله علیه وعلی آله وصحبه ومن انتسب بیان باعث
بر انتظام این لآلی غرا در سلک تقریر وابراد این جواهر زواهر دل آرا
در سمط تحریر چون نزد ارباب عقول بدلایل معقول وضوح یافته که از جواهر اهر
علم ودانایی کرانمایه تر پیرایهٔ واز لآلی متلالی معارف وآکاهی بلند پایه تر
سرمایهٔ حقیقت قدسی نهاد ملکوتی بنیاد انسانی دانی شاید بیت

خاتم ملک سلیمانست علم	جمله عالم صورت وجانست علم

کاهی که نهال کامل الاعتدال چمن کنت نبیا وآدم بین الماء والطین و
کل رعنای دلارای کلشن وما ارسلناک الا رحمة للعالمین سوسن زبان
درفشانش رب زدنی علما کوید ونشو ونما از سحاب این خطاب جوید
مطلب دیکرا به آن چه امکان برابریست ومقصد دیکرا به آن کجا پایهٔ همسری نباشد
مقیم مقام خاکساری ومحاط محیط بی اعتباری مجمل المدعو بمصلح الدین اللاری
الانصاری ایامی در حدایق حقایق دقایق علوم ومعارف دامن از افنان
فنون ازهار نفایس واثمار لطایف در نظر اساطین بساتین دانشوری در تحت آوردی
وبنور بطون متون دیو رصد ور شرحی که توفیق تالیف آن می یافت
در شرح صدور ناظران ومناظران سعی میکرد بسیاری از اوقات واز زمان در
ساخت دل وجان خلجان میکرد که در تصویر احوال اشراف اسلاف حشر بشر
ولواحق نفع وضر ولوازم خیر وشر این معشر که فن متکفل بیان آن بتاریخ معبر
میکردد واز جملهٔ محاضراتست که قسمیست از اقسام دوازده کونه علم ادب چنانچه
صدر شرح شریف علامه بر مفتاح از ان افصاح نموده بیاوری زبان آوری
خامهٔ لطایف صریر واعانت فکرت دقت مصیر که مانی نکارستان تقریرست
بر صفحهٔ تحریر وصحیفهٔ تسطیر نقشی بدیع دلپذیر نکاشته کردد چه انهار زاهرهٔ
آن در حدایق اعجاز شمیم فرقان حکیم بر دمیده واز ریاض بهشت جیاض کتاب قدیم
اثنا این فن سر کشیده کما اشار الیه سبحانه وتعالی بمحکم خطابه فی مجز کتابه
کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق وفواید این اطلاع بر ان منتج حسنت
وسعادت منزلین در معرفت آن مندرج زیرا که سعادتمند هوشیار چون نفایح

نوافح حسن اطوار ابرار روزکار بمشام ذوق آن استنشاق نماید ریاحین و ازهار
بساتین آثار کاملان بزرکوار ملحوظ انظار شعور و اشعار سازد قدم ثبات
و استقرار بر مقام انتقار استوار دارد وچون ختم کارنامه اشرار خاکسار
بر قم خاتمه وخامت نکار **اُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ** بر لوح
روزکار ظاهر و آشکار یابد فرار از شعار لازم الخسار آن فرق نکونسار لازم
شمارد چه عجب که بنابر اتصاف بصفا وصفات هدات با انتباه و استنکاف
از التفات بسموت سمات عتات کم کرده راه بجایی رسد که صبا و شمال بوی خوی
دلجوی او با طراف عالم رسانیده اصناف امم مایل شمایل او کردند و در قرنها
متتالی تالی صحایف لطایف مناقب او کشته حامل حمایل مدح وثنای او شوند

نیکبختان که حکیم آیین اند	تیز هوشان حقیقت بین اند
نقش الواح زمان از انکرند	حال نیکان و بدان انکرند
رغبت سیرت اخیار کنند	نفرت از ظلمت اشرار کنند

بنا بر سیاق ما ساق تسوید بعضی اوراق اتفاق افتاد لیکن باکمال تفاقم اصناف آفات
و تراکم انواع مخافات و تولد اخطار و تبدل انکار وحصول هجوم مضرت
و افول نجوم مسرت و رکوب غارب غربت وضروب کروب و شدت دوری بود
رشته طبیعت رابطه تالف به تالیف کسست و چراغ فطنت را شعله فکرت
بصرصر محنت فرو نشست و در ظلمات غموم دایم هایم بود و راه نجات و مخرج
فرج مسدود می نمود لهذا توفیق ترتیب تنسیق و مجال اهتمام در اتمام و
اختتام نمی یافت تا در اتمام و اختتام نمی یافت تا در مقام استخلاص مشام استشمام
خواص بنفحه از مهب ریاح خواص بنفحه از مهب ریاح اقبال و مخزن شمال
آمال سمت اختصاص یافت اعنی از معقل شهنشاه سلاطین عالیجاه و مغفر
جباه خواقین حشمت پناه که عبارتست از درکاه عظیم کریم الحریم و آستان
آسمان نشان دولت مقیم سلطان سلاطین عهد و زمان و زمان فرمای اقالیم جهان
حافظ ثغور مسلمین ضابط امور ملک و دین مالک رقاب عالمین خداکان جهان
فرمان روی زمین پناه اهل ممالک مدار ملت و دین سکندر نشان سلیمان

نگین

نگین صاحب قران عدیم العدیل و القرین خورشید روشن رای جمشید ملک آرای
افسر آرای سلطنت و شهریاری روان قالب مرحمت و جهانداری **بیت**
خاقان اعظم کز شرف هستش سلاطین در کنف | باران جود از ابر کف بر ما و بحر اریخته
جهانداری که مهر درخشان و ماه منیر که بمنزله دو چشم سپهر پرند از فروغ
جبین مبینش مستنیر اند لهذا در نظر ناظران بصیر و بینایان خبیر آن سلیمان
سریر خلافت مصیر نور چشمان چراغ انیرست صاحب قرانی که تیغ لامعش
برهانیست قاطع بر زوال اعداء خسارت شعار و برقیست لامع مستلزم
زوال ظلمت مخالفان نابکار رشان سنان صاعقه فشانش آنکه اگر خصم ابتر
خست نشان در خواب بیند از غایت رعب بر بستر خاکستر شود و حال گرز
گران نصرت فرانش آنکه اگر عکس آن در نهر بحر جلوه نماید بی درنگ نهنگ
از هیبت آن آب کردد اگر شنقار تهرش در هوای مقام انتقام بال جلال
کشاید از هیبت آن نسر واقع از آشیان آسمان طایر و پران کردد و طایر آن از
طیران باز مانده بر زمین واقع آید در آیینه مناهجه رایت ظفر آیتش جمال طلعت
نصرت الهی منصور و بدخول در سایه علم برفعت علمش سپاهات سعادات
نامتناهی مقرر صیاد بکوبنیاد مکرمتش در ارباع این ربع و سبع الاصقاع دام
احسان و اصطناع جنان فشانده که مرغان ذی بال **اُولِی أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ
وَرُبَاعَ** بدام ادامت پر اسنداامت ایام او می آیند مکارم اخلاقش تعطیر
عرصه آفاق بنوعی کرده که ساکنان رواق سبع سموات طباق نسایم از هار
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از نفحات ساحات جهان استنشاق
می نمایند غبار رهکذار مواکب کواکب نظیرش سرمه دیده دولت و غل
بکران ظفر قرانش خلخال ساق نصرت وهو السلطان بن السلطان

نسیم عاطفتی وزید و شمیم مرحمتی رسید که وحشت حره
حیرت این ذره پر محنت را تسکین داد طوطی ناطقه فرخنده فال بال جبال
در هوای مقال کشودن توانست و اندیشه فکرت پیشه بتلقین قلم بدایع رقم

اشتغال بودن ممکن دانست که نقوش تصمیم عزم تسمیم به اقلام الهام بر صفحهٔ خاطر
ارتسام یافت وخواست که متاع اخلاص در بارگاه دین مناص مکشوف بحجب
ساز دو سمت دعاگویی و بقاجویی که لازم جان و روانست مبین به بینی گرداند
ارادهٔ آن کرد که عنوان کتاب به القاب همایون و الاوا اسم سامی اشرف اعلا
مزین و محلی داشته بذروهٔ عرض ساکنان آستان آسمان نشان رساند واستماع
توجه بندگان آن حضرت بتفحص سوالف اخبار و تتبع آثار سوابق واعصار
مؤکد آن اراده گشت و فی الواقع انتفاع سلاطین دولت پناه و خواقین عالیجاه
ازین علم قیاس بسا بر ناس زیاده مینماید چه این طایفهٔ شریفه و فرقهٔ
منیفه را معرفت مسالک تدبیرات ممالک و مکاید قدما در حروب و مهالک
و اطلاع بر احوال سنیه و اخلاق مرضیهٔ ایشان که موجب استدامت ایام دولت
و اقبال و ازدیاد مواد عظمت و حشمت و جلال و بقای ذکر جمیل و حصول
اجر جزیل آمده و وقوف بر صفات ذمیمه و ملکات ردیه که موذی باضداد
امور مذکوره گشته ضرور رشت و بعد از اتمام مجموعه بهم مظهر بدایع
و مجمع صنایع مستحسن طبایع عرایس الفاظش چون صورت جانان روح افزای
و نفایس معانی آن چون سیرت پاکان دلگشای و مضمونات مسطوره سطور
مسطوره درین کتاب لطایف انتساب که مسمی است بمرات الادوار و
مرقات الاخبار و خلاصه و لباب و زبده و انتخابیست از کتب بسیار در ضمن
مقدمه و ده باب در نظر اولوا الالباب در جلوه می آید و کتبی که ماخذ مضمون
این مجموعه بلطایف مقرونست اینست اول تاریخ محمد بن جریر طبری و دوم
تاریخ ثعالبی وسیم تاریخ ابی حنیفهٔ دینوری و چهارم تاریخ العالم مؤلف حافظ
ابی عبدالله ذهبی و پنجم تاریخ عبدالله بن علی بن سعد الیافعی و ششم تاریخ
کامل مؤلف ابن اثیر الجزری و هفتم شاهنامهٔ ابوالقاسم حسن بن علی الفردوسی
الطوسی و هشتم تاریخ محمد بن عبدالله مسعودی و نهم تاریخ فخر الدین محمد
بن ابی داود بناکتی و دهم منتظم ابی الفرج ابن الجوزی و یازدهم تاریخ شیخ عماد الدین
بن کثیر شامی و دوازدهم تاریخ مقدسی و سیزدهم مغازی محمد بن اسحق و چهاردهم

تاریخ

٥

تاریخ وهب بن منبه و پانزدهم تاریخ همام بن منبه و شانزدهم تاریخ امام محمد بن اسمعیل
بخاری و هفدهم تواریخ کبار الامم مؤلف حمزه بن حسین اصفهانی و هشتدهم
کتاب فتوح مؤلف محمد بن علی بن اعثم کوفی نوزدهم معارف ابی محمد عبدالله
بن مسلم بن قتیبه و بیستم کتاب ابی علی مسکویه و بیست و یکم کتاب ابن مقنع
و بیست و دوم طبقات فقهاء حنفیه مؤلف شیخ مجد الدین فیروزآبادی و بیست
و سیم طبقات شافعیه مؤلف سبکی و اسنوی و بیست و چهارم کتاب
یمینی مؤلف ابی نصر عتبی و بیست و پنجم تاریخ ابوالحسن علی بن شمس بیهقی
و بیست و ششم تاریخ خسروی مؤلف ابی الحسین محمد بن سلیمان و بیست و هفتم
جامع آل سبکتکین مؤلف ابی الفضل بیهقی و بیست و هشتم تاریخ احمد بن سیار
و عباس بن مصعب و بیست و نهم ابواسحق بن محمد موسی بزاز و سی ام محمد بن
عقیل بلخی سی و یکم ابوالقاسم علی بن محمود کعبی و سی و دوم جامع الحکایات
مؤلف جمال الدین محمد عوفی سی و سیوم سیاق التواریخ مؤلف ابی الحسن
محمد بن عبدالغفار القاری و سی و چهارم مآثر صدر الدین محمد بن حسن البسطامی
و سی و پنجم طبقات ناصری مؤلف عبدالله بن منهاج الجرجانی و سی و ششم زبدة
التواریخ لابی القاسم محمد بن علی الکاشانی و سی و هفتم مخزن البلاغه و سی و هشتم
فضایل الملوک مؤلف ابی الفضل عبدالله بن ابی نصر احمد بن علی میکال و سی و نهم تاریخ
جهانگشای مؤلف علاء الدین عطاملک جوینی و چهلم تاریخ ابن خلکان و چهل
و یکم تاریخ گزیده مؤلف حمدالله مستوفی قزوینی و چهل و دوم نظام التواریخ
مؤلف قاضی ناصر الدین عمر البیضاوی و چهل و سیم جامع مؤلف خواجه رشید
طبیب وزیر و چهل و چهارم تاریخ مولانا عبدالله وصاف شیرازی و چهل و پنجم
مواهب الهی مؤلف مولانا معین الدین یزدی در اخبار آل مظفر و چهل و ششم
ظفرنامه مؤلف مولانا شرف الدین علی یزدی در اخبار آل مظفر و چهل و هفتم
روضة الاحباب مؤلف سید جمال الدین محدث و چهل و هشتم تاریخ حافظ ابرو
و چهل و نهم روضة الصفا مؤلف امیر خواند مورخ و بعضی تواریخ منثور و منظوم
که اهل روم بعبارات ترکانه ترتیب داده اند و چون ازین نو رسیدهٔ بی عیب

وبرامد از مکمن غیب کران شاء الله بفضل عام خداوند ذی الانعام نزد اذکیاء انام
وهوشمندان فطانت فرجام بمزید قبول واکرام اتسام خواهد یافت سمت ناتمامی بسمت
اختصاص انفصام یافت بمقتضای مشیت بی علت وتقدیر بی تغییر پادشاه بی وزیر
وخداوند بی شبه ونظیر قوله تعالی لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
بر وفق موعود مسعود وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
تاج وهاج خلافت عالم وفرمان فرمای اولاد آدم بنسبت اختصاص آن فریدون نژاد
کیو سلیمان سریر سعادت پذیر گشت وتشریف شریف إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي
الْأَرْضِ واقامت عباد بلاد به اداءت نفل وفرض طراز خلعت مناقب
آن حضرت گشت ومنشی بارگاه ابداع وانشا پروانه يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ
مسطور منشور تملک نواصی تمام انام واحراز ممالک شرق وغرب بالتمام بنام
خجسته فرجام آن سایهٔ رحمت الهی وشایستهٔ سریر شاهنشاهی بخامهٔ نور بر صفحهٔ دهور
مشهور ومسطور ساخت واگرچه فی الواقع شاهان عدالت آیین که برای رصین
وفکر متین در اعلای لوای شرع مبین واحکام احکام دین خاتم النبیین صلوات الله
وسلامه علیه وآله اجمعین آثار کریم هویدا سازند همه را خلعت مناقب بطراز
اعزاز ظل الله فی الارض مطرز ومعزز آمد لیکن معنی ظل کامل واتّار انوار تطابق
با وی ظل در مظهر اظهر این خاقان عادل باذل حاصل است ومشهود آن در تفطن
رموز معارف که گنجور آن کنوز لطایف اند از کریمهٔ قویمهٔ قدیم أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ
مَدَّ الظِّلَّ بطریق ایما رهنما به این معنی میگردند چه تاریخ تفویض مرتبهٔ علیهٔ جهان
پناهی بفرمان حکم افزای الهی مدّ ظل واقع شده واز این اشارت عظیم البشارت
تشنه لبان بیابان یأس را از عوام وخواص نام اشجار رجا دوا وجاه خاطر نعراس ابد

انتظام لآلی منالی مدحت وثنا در رشتهٔ ادا واختتام آن بدعای دوام دولت عظمی طرازد

زاحسان افزون حد ومنت بسی … خدای جهان راست بر هر کسی
که خورشید عالم چو شد در حجاب … مه بدر آمد بصد آب وتاب
چه بدری جهانتاب عالم فروز … شب مظلم ظلم از او گشته روز
فروزان در درج شاهنشهی … درخشان مه برج فرماندهی

قدر

٦

قدر اقتدار قضا انتقام … سکندر مکان وسلیمان مقام
شهی خان بن خان وشاه عظیم … کریم وعلیم وحلیم وسلیم
از او روضهٔ معدلت تازه شد … وز او کوس شاهی پر آوازه شد
بسی قرن بگذشت ودار جهان … صدا طبل عدل انوشیروان
چراغ حیاتش که افروختی … کنون رسم عدل از وی آموختی
بدوران دادش چنان شد زمان … که میش است با گرگ بازی کنان
جهان دارد از تیغش قرار … خوش آبی در آورده بر روی کار
بشمشیر انصاف سدی شدید … کشیده به یاجوج ظلم از حدید
ز پاسش که آباد از وشد زمین … حریم هدی راست حصنی حصین
مشام گل از خلق او مشک سا … غبار درش سرمهٔ توتیا
سمند بلندش بود مثل طور … جمالش بر آن از تجلیست نور
خیالش خرد راست مشکل گشای … دل اوست مرآت غیبی نمای
ز دریای قهرش اجل رشحهٔ … حیات از گل خلق او نفحهٔ
دمی یابد از فیض عامش فتور … قیام قیامت نماید ظهور
بر آورد کف چون گدایان ملک … برش بحر با کاسه چوبین فلک
سحاب از کفش در خوی خجلت است … حیا هر که دارد بر او رحمت است
بعالم از او تازه شد داد ودین … که معیار سنت ومعمار این
بود مدعا دولتش را دوام … گواهش بود عدل ودعوی تمام
ز ذره فزون لشکرش در حساب … فزون تر ولی هر یک از آفتاب
بخود دلیران جیشش توان … که باشد علم ز اطلس آسمان
نهالیست نخلش بباغ ظفر … که سرهای اعداست آن را ثمر
گر از صور قهرش برآید صدا … صور را کند از هیولی جدا
چو بینند بسوی زمان از غضب … ز هم بگسلد رشتهٔ روز وشب
گر آهن شود جسم خصم ذمیم … چو پرگار گردد ز تیغش دو نیم
بود خصم جاهش نگونسار وخوار … سراو از سر کرد دامان دار

چو طوفان فتنه زند موج قهر ... وفا رش شود لنگر فلک دهر
فلک داشت لانی ز فهر و شرف ... سرا پرده اش دید و شد بر طرف
سر برش عیان دید ضحاک دهر ... چو گل خنده بر تخت جم زد بهر
اگر سار بانش بخواهد بطبع ... شود دیک فطارش سموات سبع
خطا نیست در نیز ند بیر او ... خطا جینی از قوس شبحیر او
زمانی که بر دست گیرد کمند ... بر فتنی که از جا در آرد دسمند
ببستی کشد شیر افلاک را ... بگردون بر د مرکز خاک را
بنا بد خطا در دل بی غلش ... خدا کرده محفوظ لوح دلش
ز تحریر مدحش فلک داشت کام ... ز انجم ورق کرده انشا نظام
نشاید بزور زبان آوری ... بخاقان عالم ثنا گستری
ز جنس ثنا هر چه فایق بود ... نظر با کمالش نه لایق بود
همان به که از روی عجز و نیاز ... بگوییم نالان بدانای راز
کدیا رب باسمای حسنای تو ... بذات بلا مثل یکتای تو
که پیوسته این خسرو دین پناه ... که عالم ندیده چو او پادشاه
بر اولاد آدم بود شهریار ... در آفاق عالم خداوند کار
عیون زمان باد پر نور از و ... خراب جهان باد معمور از و

مقدمه در مبدا آفرینش مهتدیان با نوار توفیق وشاربان رحیق تدقیق بر آنند که نگارندهٔ نضا و بر طوامیر بدیع الالوان اکوان و برازندهٔ جواهر زواهر عجایب نشان کان امکان تعالی شانه در ازل آزال بخود در خود تماشای صفات کمال می نمود و تجلی جمال وجلال او جز او ننمود **رباعی**

معشوق که کس سر جمالش نشناخت ... در ملک ازل لوای خوبی افراخت
بی طاس سپهر بود و بی مهرهٔ مهر ... هم خود با خود نرد محبت می باخت

حقایق ممکنات از مجردات و متمکنات در ظلمات عدم مخفی بودند و آثار وجود در ایشان منتفی شد **نظم**

بود درین مهد فرو بسته دم ... طفل موالید بخواب عدم

عرش

عرش قدم بر سر کرسی نداشت ... عقل سر باده پرستی نداشت
سلک فلک ناظم انجم نبود ... پشت زمین حامل مردم نبود

پس بقدرت کامله و رحمت شامله از فیضان لمعان انوار وجود دفع ظلمت نابود از خد و عدوشهود ایشان نمود **نظم**

گرچه همی دید در اجمال ذات ... حسن تفاصیل شئون و صفات
خواست که در آینهای دگر ... بر نظر خویش شود جلوه گر
در وضهٔ جانبخش جهان آفرید ... باغچهٔ کون و مکان آفرید

و چون صفت قدرت از ذات بیمثالش ممتنع الزوال است و سمت عجز در ساحت فسیح المساحت کمالش مستحیل المحال تاخیر در آفرینش نزد اهل بینش بابر حکمتی بالغه که بعتبات ادراک اهل حدوث تعلق نگیرد و نظر بکنه اینست کامله که بنور خلیل نظر کلیل اهل زمان انکشاف نپذیرد و اول امری که باراده واجب متوحد بقدم قدم از ظلمت کدهٔ عدم بیرون نهاده نور نبوت محمدیه است کما قال علیه صلوات الله وسلامه الابدیه **اول ما خلق الله نوری** و اولیت هر یک از عقل و عرش و قلم و ما که مدلول بعضی احادیث شرافت انتماست نزد عظماء علما محمول بر اولیت اضافیه است و این قول وا نیست بر رفع تنافی احادیث ابواب و الله اعلم بالصواب بعد از آن ایجاد عالم برای ظهور نور و نور ظهور او فرموده **نظم**

آنچه اول شد پدید از جیب غیب ... بود نور جان او بی هیچ ریب
بعد از آن چون نور مطلق زد علم ... گشت عرش و کرسی و لوح و قلم

مضمون کلام یکی از اکابر علما و عرفای انام است آنکه حقیقت محمدی و نور احمدی جامع جملهٔ کمالات الهی و کیانی و واضع میزان مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانیست عالم و عالمیان صور اجزا و تفصیل و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او **نظم**

ای شرف دودهٔ آدم بنو ... روشنی دیدهٔ عالم بتو
کیست درین خانه که خیل تو نیست ... کیست برین خوان که طفیل تو نیست

و بعد از خلق سپهر برین و سطح زمین مکان ملایک در آن و تمکین جن در این تعیین یافت آخر بیان جن شفق

فسوق و فساد و افساد ظاهر شد پس ابلیس مردود بنا بر اوامر حضرت
معبود عز شانه با جمعی از جنود املاک از بام افلاک بر فرش خاک رسید ند آن
فرقه را متفرق و مطرود ساختند ملک زمین با ابلیس رسید کاه بنای عبادت را
درین سرای سپنج تاسیس میکرد و کاهی بر سقف مقرنس با فرشتهای
مقدس آهنگ تسبیح و تقدیس بر میداشت و بعضی اوقات در ریاض رضوان
در امر مشاهده نعم بیکران و منن بی پایان ملک منان می نمود مواد عجب
و پندار و صفت نخوت و استکبار او را بهم میرسید و چون اراده فاعل خیر و شر
و مالک روز محشر عز و جل بخلقت ابو البشر متعلق شد جبرئیل امین با امر
رب العالمین بزمین نازل شد که قبضه خاک کیرد زمین بنا بر مشاهده فساد جن
و مآل ایشان بنکال نزد جبرئیل زاری کرد و کفت میترسم که از من خلقی بوجود
آید که چون جن راه فساد پیماید و مستحق غضب الهی و مستوجب نکال نامتناهی
کردم پناه می برم بخداوند عالم از انک تتعرض من نشوی ان ملک مقرب
وی را کذاشت پس میکائیل نزول کرد و بهمان طریق بازکشت آخر عزرائیل رسید
و عذرهای ارض مرضی نداشت و مشتی خاک مختلفة الصفات از تمام روی زمین
بهم آمیخت و آن قبضه خاک مایه **خمرت طینة آدم** کشت و قبض ارواح انسانی
بقبضه اقتدار آن فرشته بزرکوار تعلق کرفت و چون وجود آن مسجود ملایک
سمت ظهور پذیرفت آن نور مذکور در جبهه بهجت بخش او موضع کشت و ازو
عهد کرفته شد که آن نور ظاهر را منتقل نسازد الا بطاهرات رحم یکی از طاهرات
و بعد از اشهاد ملایک کرام مقرر شد که هر یک از اولاد او که مستودع آن نور
کردند عهد مذکور از ایشان کرفته شود در وقتی که صدف بطن حوا مقر کوهر
وجود شیث شد آن نور از جبهه صفی الله منتقل کشته از پیشانی نورانی حوا لمعان
یافت منجمان کویند که تعلق روح بجسد ابو البشر روز جمعه عاشر محرم الحرام
بوده و از جمله امور عظیمه که روز عاشورا بوده یکی اینست که در نصف النهار اوج
کواکب در شرف بوده انتهی العطارد و الله اعلم پس از استخوان پهلوی چپ آدم
حوا آفریده شد و بینهما عقد نکاح وقوع یافت و ایشان از بتصرف در جمیع نعم جنان

وبنا

و تمتع از صنوف مآکل و مشارب رضوان ماذون ساختند الا شجره مخصوصه
چون بتلبیس ابلیس و مقاسمه او و نسیان نهی پروردکار از شجره منهی عنها
تناول کردند بفرمان **اهبطوا بعضکم لبعض عدو** از ریاض بهشت متوجه این
مقام محنت سرشت شدند آدم بکوه سراندیب از زمین هند افتاد و حوا بجده کویند
که ابلیس بسیستان افتاد و مار به اصفهان **باب اول در بیان انبیا و اوصیا**
از ابتداء عهد آدم صفی تا آخر زمان نوح نجی بقول قاضی بیضاوی عدد ایشان
ده تن مدت ایشان دو هزار و پانصد سال اما آدم از خلد برین چون بسطح زمین
آمد مقداری کندم و حجر الاسود و بعضی از اوراق اشجار جنان و نهال با خود
همراه آورد و معلم شدید القوی جبرئیل قدسی انما او را آرد بیختن و نان پختن آموخت
کویند که در بدء هبوط مدت چهل روز از غایت محنت و سوز طعامی نچشید
و در کنج وحدت جز از چشمه چشم قطره آبی بکام وی نرسید چون بریاح قبول بر توبه او
وزید پیوسته از خجلت ذلت خویش سر خجالت در پیش میداشت **بیت**
سر خجالت درویش از آن بود در پیش — که کر کناه بخشند شرمساری هست
پس بر طاقت جبرئیل علیه السلام از سراندیب بساحت ام القری روی نهاد
و در عرفات حوا با وی دوچار افتاد
بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری — بنا کاهی رسد یاری بیاری
و پس از آن کاهی مقیم کشور هندستان
می بود که مناسبت با بوستان جنان در حصول اعتدال فصولش مشهود می یافت
و کاهی میل زمین حجاز میفرمود که آثار انظار لطف الهی در ساحت آن موجود میدید
حوا در هر وضع حمل پسری و دختری زادی آدم دختر هر بطن به پسر بطن دیکر دادی
اول ابنای آدم قابیل بود و توامش اقلیما و نزد بعضی ولادت ایشان در جنت بود
و باین جهت بر هابیل تفاخر می نمود پس آدم علیه السلام توام قابیل را نامزد
هابیل کرد میل قابیل بتوام خودش وافر بود و از ازدواج توام هابیل او را منافرت
بنا بران قابیل ناقابل از قبول قول اب الآبا ابا کرد آدم فرمود که قربان هر کدام که
مقبول کردد اقلیما که توام قابیل است با او اختصاص یابد پس نار که علامت
قبول بود بقربان هابیل رسید قابیل را آتش حسد در جسد شعله کشید و هابیل را

هلاك ساخت آدم علیه السلام عبارتی در مرثیهٔ هابیل میخواند و کلامی سریانی

بزبان می داند که ترجمهٔ آن اینست شعر — تغیّرت البلاد و من علیها
و وجه الارض مغبرٌّ قبیحٌ — تغیّر کل ذی طعمٍ و لونٍ
و قلّ بشاشة الوجه الملیحُ — فوا اسفا علی هابیل ابنی
قتیل قد تضمّنه الضریحُ — ابن اثیر در کامل التواریخ اسناد

این شعر به آدم میکند و صاحب کشاف که این شعر مشتمل بر لحن و خطاست و نسبت
آن به آدم کذب و افترا بلکه ساحت همه انبیا از وصمت شاعری مصونست و ترتیب
کلام نظم برتبهٔ ایشان پست و دون **بیت** کاملان چون در سخن سفتند
اعذب الشعر اکذبه گفتند ، آنچه باشد جمال آن ز دروغ ، پیش اهل بصیرتش چه فروغ
بغوی از ابن عباس نقل میکند که یعرب بن قحطان که نخستین مبدع نظم اشعار بود
و بهره از لغت عربی و سریانی قوت گفتار داشت ترجمهٔ کلام آدم را علیه السلم
لباس نظم پوشانید و در سلك اوزان شعریه منتظم کرده اند و چون نیر جمال
شیث از مطلع ولادت تجلی شد خاطر آدم علیه السلم بدیدن وی متسلی گشت
و از هموم فراق متخلی ماند ، محمد بن اسحق گوید که رخسار انوار آدم علیه السلام
ساده بود و صفت التحا او را نبود و اول کسی که ملتحی شده است حضرت
شیث است و اصلع بوده و موی مشکبویش جعد و رنگ دلجویش اسمر و اندام
قامت با استقامتش شصت ذراع بوده بعضی ذراع حد ید تعیین کرده اند و
بعضی ذراع ید و این فقیر ضعیف میگوید که حمل ذراع بر ذراع حدید مناسبست
زیرا که اگر ذراع ید باشد لازم می آید که ید میمنت اثر بنسبت بدن اطهر بسیار
کوتاه باشد و این منافی تناسب اعضا و کمال جمال آن خلیفة الله است و عرض بدن
ایمنش هفت ذراع بوده و در زمان حیات بابرکاتش ذریت وی بچهل هزار
رسید و بعثت وی بر حوا بود و اولاد خویش و در کیش آن خیر اندیش توحید و
صلوة و قربان و صیام و اجتناب از لحم خنزیر و شرب مدام بود و آنانکه گویند که دوران
دید و رجمشید شراب را در جام وجود نموده و قبل از آن نام و نشان نبود معتبر نیست
واضح آنست که پنجاه صحیفهٔ شریفه بروی نزول یافته و مشتمل بر اسرار حکمت طبیعی

ومنفعت

ومنفعت و مضرت ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بوده و هندسه و طب
و موسیقی از علوم و نسج از علوم و دهقنت از صنایع در عهد وی ظهور یافته
و نزد بعضی ظهور سایر این امور از اولاد قابیل بوده و همچنین استخراج حدید
والله اعلم بحقیقته و چون اولاد قابیل درین مقام گرفتند و بر عبادت نار
مقیم گشتند آدم علیه السلم ایشانرا از آن کار شنیع تحذیر و تنفیر فرموده
بعبادت صانع بشر و خالق خیر و شر تحریص و ترغیب نمود این نقلیست که در
بعضی تواریخ خصوصا در روضة الصفا مذکورست و دال است بر آنکه
اول ادیان باطله عبادت نارست لیکن در تفسیر کبیرست تحریر یافته
که اسبق دینهای باطله بت پرستی است والله اعلم و از جمله معجزات آدم ع م
آنکه آب از صخره صما روان نمودی و عصا بکف شریفش بر صدق دعوی
او شاهد بودی و درخت بامر آن زرخت بحت زمین سخت شکافتی و از
سنبت خویش بموضع ذکر انتقال یافتی آدم پیش از حوا بیك سال از این وحشت
آباد سرای فانی بعالم باقی روحانی منتقل شد و جسد همایونش در ارض هند
مدفون گشت و نزد بعضی اینست که مدفن هر دو کوه ابوقبیس است **گویند**
که نوح علیه السلم هنگام قرب آنکه ساحت زمین از وجود اهل آثام و عبدهٔ
اصنام بطوفان شسته گردد بدن متیمن ایشانرا بر داشت و بعد از قرار آب
بجای خود آورد بقولی در زمین بیت المقدس مدفون کرده اند و بقول
دیگر در مدفن اوست امام نواوی در کتاب تهذیب الاسما گفت که انتهی
در کتب تواریخ اینست که هزار سال مدت بقای حضرت آدم صفی بوده و بقول
دیگر آنست که مرقد مبارکش در غری است با مرقد علی ابن ابوطالب کرم الله وجهه
والله اعلم **شیث علیه السلام** لفظ شیث سریانی است و تفسیر آن هبة الله
و او را ابو البشر اول گویند در جمال و کمال بر اولاد آدم فایق بود و در صورت
و سیرت با آدم موافق می نمود و ولادت وی بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده
و اکنون همه مردمی که هستند از نسل وی اند و نسل اولاد که در وقت طوفان
بر افتاد پنجاه صحیفه بروی نازل شده مشتمل بر علوم ریاضی و الهی و صنعتهای

غریب عسیر چون اکثر اوقات در شام می بود مدفنش نزد بعضی انجاست
آدم قسمت شبانروز بساعات باوی کفت تعلیم نمود و کوهر بیان آنکه در
هرساعت انطاعت چه مناسبست نزدری سفته ومیبری در شرح منهاج
نواوی کفته که وی به بنای کعبه پرداخت وآنرا ازسنك وکل ساخت
مدت حیات میمنت سماتش نهصد ودوازده سال بوده ومدفنش نزد

اَبوَین خجسته خصال است بیت دل بدین کاخ دل آویز چرا باید داد	هرچه بستیم بدان دل چو رها باید داد انوش بن شیث ومعنی انوش بعربی

صادقست خلافست که مادرش از جنس جن بوده یا انس ومرویست از
بعضی اهل بیت که مادر وی حوریست که چون کل از کلشن وجود رخ نموده
وآفرینش او پیش از مدت توالد بوده شیث وی را بوصایت منصوب ساخت
وریاست اولاد آدم بوی منسوب کشت قریب ششصد سال به آن موصوف
بود وبه این نام معروف پس قینان را وصی ساخت ورایت توجه به آن جهان
افراخت قینان بن انوش ومعنی قینان مستولیست بحکم وصایت ریاست
نسل آدم علیه السلام وحمایت اهل عالم بوی تعلق کرفت وچون اعوام حیاتش
بهشتصد رسید دست تصرف از امور این عالم بازکشید مهلائیل یعنی
ممدوح که اسن اجداد امجاد وی بود بحکم وصایت سیاست ابنای آدم وحراست
ایجاد عالم بوی تعلق کرفت وی آدمیان را که بجهت کثرت وازدحام واجتماع
ایشان در یك مقام صعوبت تمام داشت در اقطار ارض جا داد وخود
با اولاد شیث در زمین بابل مقیم شد معمار فکرش طرح شهر سوس انداخت
وقبل از آن هرکسی در غاری یا بیشهٔ مسکن می ساخت کویند او را نهصد
وبیست وشش سال عمر بود درین عالم فانی بنای زندکانی معمور بود وچون
آثار انهدام واندراس در اساس بنای وجود خویش احساس کرده زمام ریاست
وحراست خود به برد سپرد وبرد موت شاخ وبرك وجود وی برد برد
به باء آخر حروف بمعنی ضابط وبقولی پسر مهلائیل وبقولی برادر بود در ایام
دولت وی بتان ساختند وبعبادت آن پرداختند وبعضی کویند که این فعل شوم

ورسم مشئوم بعد از رفع ادریس بسما سمات ظهور یافته وقبل از ان بر صفحات
حالات آدمیان انوار توحید می تافته ابومعشر بلخی کفته که بسیاری از اهل چین
وهنود وعنود را زعم فاسد این بوده که حق سبحانه وتعالی جسمیست بکمال زیبائی
وخوبی آراسته وبحجاب آسمان سمت محجوبی یافته وهمچنین فرشتهای
کرامی بتمامی صورتهای زیبا وشکلهای دلارا دارند وان اعیان اهل این
جهان نهانند پس بیاد ایشان صور لطیف المنظر باید ساخت وغایت تعظیم
وتقدیم باید رسانید بنا بران بر احجار صور رو نهاده اند ودر پی پرستش آن افتاده
القصه بیت اکر نقش بتان از حسن رخسار ت ندادی یاد ۰ بتان
هرکز نکردندی پرستش لات وعزی را ۰ برد درین بستان بی ثبات بانمر
درخت حیات نهصد وشصت ودو سال اتصال داشت وچون دست از ان
بازکشید مرتبهٔ ریاست بپسر رشیدش اخنوخ رسید اخنوخ واین اسم بر وجهی
که اکثر این مورخان ضبط کرده اند بروزن ممدوست بدو خاء معجمه ونون
ویونانیان اورا رمس وبطرهمین کویند وعرب هرمس وادریس بر زبان
رانند ومراد از ارمس عطاردست ویرا مثلث النعمه خوانند چه متصف
به نبوت وحکمت وحکومت بود کویند که در دیار مصر تولد نموده اول
تلمذ غاذیمون مصری کرد ووی رسول بود مبعوث بمردم یونانی ودر لسان
حکما مذکورست باوریای ثانی نام مادرش اشوث است وسید محدث
در درج الدرر کفته که نام او برزه بوده محمد بن اسحق کفته که خنوخ
الیاس است ودر عمود نسب محمدی نیست ودر حدیث معراج مرحبا بالاخ
الصالح به ادریس منسوبست امام نواوی کفته که شاید از روی تلطف وتادب
با وجود ابوت دم از اخوت زده باشد وباز ری کفته که نزد اکثر متاخرین
ادریس جد نوح است پس اکر دلیلی بر رسالت او دلالت کند قول مورخانی
که او را جد نوح دانند خلل می یابد وسمت فسادی پذیرد زیرا که سید رسل
وهادی سبل صلوات الله وسلامه علیه در شان نوح فرموده کمانه
اول رسول بعثه الله الی الارض واکر رسالت وی ثبوت نپذیرد جواز

حدیث نوح سمت وضوح گیرد به آنکه گویند که وی را نبوت بوده و رسالت رو ننموده و مخفی نیست که بتقدیر ثبوت رسالت وی از جانب مورخان توان گفت که رسالت نوح نسبت با اهل ارض بوده بخلاف رسالت ادریس و آنچه منقول است که هر نبی بقوم خود مبعوث بوده و ارسال بهمه ناس از خواص بارگاه ختمیت اساس است منافی این نیست زیرا که بعد از آن که بسطوت دعای **لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا** افناء وجود کفار و اشرار را طغیان طوفان ببحر فنا رساند در روی زمین کسی جز قوم نوح نماند **گویند** که اولاد قابیل رسم نکاح را ترک کردند و شعوف فجور و فسوق بظهور آوردند ادریس علیه السلام به ایشان مبعوث گشت در تاریخ حکما مذکور است که وی بهفتاد و دو لغت زبان هدایت بیان بدعوت امت می گشود و دعوت آن حضرت مشتمل بود بر توحید ذات خداوند جلیل الصفات و صوم و جهاد و قربان و زکوة و غسل از جنابت و حیض و مس اموات و نهی از اکل لحم خنزیر و مسکرات و مخدرات و سایر امور مضروبه و آلات تخیلات وی واضع علم نجوم است و اسامی بروج و کواکب سیاره و شرف و هبوط و بیت و منازل و اوجات و حضیض وی تعیین کرده هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی در تاریخ حکما آورده که وی امت خود را از بعد انبیا آگاه ساخته و بیان اخبار از وقوع طوفان کرده و زعم اکثر مورخان آنکه جهت حفظ نور احتیاطی یکی را از عظمای زمان به بنای هرمان مصر تخصیص فرمود و خود از مصر برآمده سیر ربع مسکون نمود و بمصر بازگشت نزد بعضی وقت وفات آدم سن وی بصد سال و سه بود و بعد از آدم بدویست سال ارسال یافت سی صحیفه بر وی نازل شد مشتمل بر اسرار علویات و تسخیر روحانیات و شریعتش با شریعت آدم علیه السلم موافق بود و مؤلف تاریخ حکما شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری گفته که ادریس هشتاد و دو ساله بود که وی را بسمای ذات البروج عروج دست داد قدم رفعت بر سر سپهر والا و فضای عالم بالا نهاد ابن قتیبه گفته که در آن حین

سیصد

سیصد و پنجاه ساله بود و زمخشری در کشاف ذکر کرده که ادریس علیه السلم هزار سال بزیست و به او هزار کس ایمان آوردند بعد از آن سنین مضمون بعضی از کلمات حکمت سمات که بوی منسوبست اینست که عاقل باید که بر تلاطم امواج مصایب و طغیان بحار نوایب کوه صفت پای ثبات در دامن تمکن و وقار پیچیده آنکه کشتی وار از طریقهٔ استقرار کناره گیرد و اگر در مدارج جاه و جلال و معارج شوکت و اقبال بمنتهی کمال برسد شیوهٔ تواضع و انکسار با اهل عجز و افتقار باید داد اقامت در مقامی که شاه قاهر و طبیب ماهر و قاضی عادل و نهر سایل نباشد در ضیاع ضیاع حیات و زوال مال و متاع کوشیدنست ثروت و غنا غریب را در غربت انس وطن بخشد و فقر و فنا وطن را وحشت غربت چنانکه شیخ سعدی رحمه الله فرموده. **بیت**

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا رسید خیمه زد و بارگاه ساخت

قصهٔ هاروت و ماروت در زمان سعادت نشان حضرت ادریس علیه السلام هاروت و ماروت از بام افلاک به این نشیمن عالم خاک نزول کردند بنا بر آنکه چون اعمال ذمیمهٔ عاصیان بی باک بغبرات ادراک مقدسان علوی که از الایش آثام پاک اند میرسید صنوف توبیخ و تعبیر در لباس تقریر آوردند و با حضرت مدبر صاحب تقدیر جل شانه عرض کردند که از سکنهٔ ارضی عملهای نامرضی سر میزند و امور ردیه بظهور می آید از جناب رب الارباب این خطاب نازل شد که ترکیب عجیب این طایفه بر اموری مشتمل است که اگر شما داشته باشید مرتکب امثال آن افعال خواهید شد و مجتنب از امتثال اوامر و نواهی الهی خواهید گشت ایشان بعدم استعداد استبعاد نمودند و زبان بسبحانک ما کان ینبغی لنا ان نعصیک گشودند فرمان از ملک علام رسید که دو ملک از جملهٔ اخیار اختیار کنند که در مهبط ارض بصفت انسان موصوف کردند تا حقیقت حال واضح و مکشوف گردد ایشان هاروت و ماروت را که مزین عبادت و کثرت طاعت شان معین و معین ساختند پس حلول قوت شهویه در ایشان حصول یافته نزول

کردند و بحکم بین الانام مأمور شدند و از جرأت شرایف و اراقهٔ دماء و شرب خمر و زنا منهی گشتند روزها در دار بلای مهبط ابتلا با تمام مهام اشتغال می داشتند و هنگام شام ببام رفعت و جام سپهر بمعونت اسم اعظم بر آمدی آرام می گرفتند هنوز مدت ایام تردد ایشان بدین مقام بماه تمام نرسیده بود که زهره که در جمال از ماه تمام گوی سبقت می ربود و بعشوه‌های سحرانگیز آفت تقوی و پرهیز بود در مجلس ایشان حاضر گشت بنظری که در منظر آن عشوه گر کردند تمام

صبر و قرار یکبار از دست دادند بیت	آن همه دعوی که اول عقل دعوی دار کرد
دید چون روی بعجز خویشتن اقرار کرد	از غایت بیقراری و کمال بی اختیاری

در راز دل باز کرده هر یک میل خویش را از سر نیاز به آن دلبر طناز ابراز

نموده از روی عجز گفتند بیت	دیدیم تا او رفت ز دست اختیار دل
آری ز دست دیده خرابست کار دل	در اثنای مقال تمنای وصال بزبان

آوردند آن سنگین دل دلفریب از گفتار آن دو گرفتار بی شکیب ابا کرده بر آمد مصراع نگردد کام دل از دلبران حاصل بآسانی ه روز دوم پیش از روز پیش در درد دل خویش ظاهر ساختند آن بدکیش جفا اندیش گفت که طریق این مقصود مسدود و دست و مفتاح قفل این مراد مفقود مگر که بسجود صنم و اراقهٔ دم و شرب مدام اقدام نمایید چون صدور آن امور از ایشان دور و دیر بود روز سیوم باز آمد جام باده برکف نهاده و طالبان همان میل پیش بلک زیاده باز لب طلب گشودند و تمنای وصال نمودند وی آنچه گفته بود باز گفت ایشان امر خمر را سهل پنداشته جرعها کشیدند هنگام سرخوشی قوت شهویه سرکشی آغاز کرده قوت عقلیه که سداد اعتقاد و معرفت صلاح معاش و معاد به آن متعلق است مغلوب شده دست تصرف به آن نازک اندام دراز کرده صورت آن قوت را تسکین دادند بیت

ملحد گرسنه در خانهٔ خالی چو نان | عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

اتفاقا کسی در حین مرور و عبور عثور بر آن امور واقع شد انتفای او را مستلزم اختفای احوال و ستر اشغال دانسته بقتل مبادرت کردند صدور آن افعال بر صورت زهره رقم مسخ کشید و مکین را در وقت رواح بر آسمان ضعف جناح

مانع صعود آمد آن حال را علامت شآمت گناه دانسته متوسل به نبی کثیر التنزیه و التقدیس اعنی ادریس در راست انیس گشتند و گفتند که میدیدیم که صوالح اعمال تو برابر اشغال صالحهٔ جمیع اهل زمین بود بعد از شفاعت آن حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را میان عذاب دنیا و آخرت مخیر کرد ایشان عذاب دنیا که در عرصهٔ انتهاست قبول کردند و در کیفیت عذاب ایشان اقوال ورود یافته و این قصه از اخبار احبار بنی اسرائیل شایع شده و حدیث متصل مرفوع درین باب مسموع نیست والله اعلم بصحتها متوشلخ بن خنوخ بمیم مفتوحه و مثنات فوقیه مشدده و واو و فتح شین معجمه و لام مفتوحه و خاء معجمه بقول اکثر پسر ادریس است و مادرش بروخا نام داشته و بعد از انقضای نهصد سال از عمر آن کمال بفرزندی فرخنده فال فایز شد او را مسمی بملک ساخت و پس از آن دویست سال دیگر درین دیر فانی ایام زندگانی گذرانید آنگاه بتلاقی اهل جهان باقی روی آورد ملک بن متوشلخ سالک مسالک سداد و ناهج مناهج ارشاد بود و صیقل مقالش بی زنگ ضلال از مرآت حال قتال زدود نوح بن ملک خلافست که بقول سهیل نام او نوح بود یا شکر و این هر دو لفظ یونانیست و مادر وی سمحا یا قینوش دختر انوش است که نام مادر نوح علیه السلام قینوس است مولد وی بقول طبری بعد از آدم یکصد و بیست و شش سال و سیصد و پنجاه ساله بود که مبعوث شد بقول وی لیکن ابن حجر تصحیح خبری کرده که دال است بر آنکه ده قرن میان زمان آدم و عهد نوح بوده و در مستدرک از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که چهل ساله بود که مبعوث شد نهصد و پنجاه سال انوار هدایتش بر ساحت امت ضلالت سمت تافت و درین مدت جز هشتاد و نه کس راه راست نیافت و در ایام دعوت آن قوم شوم ظلوم بر وی هجوم میکردند و ضرب شدید ایشان بسقوط لحوم آن نبی مرحوم منجر می شد بگمان هلاک آن فرقهٔ ناپاک و برا در نمدی پیچیده در خانه می انداختند روز دیگر آن الم بصحت منجر شده بر می آمد و زبان بدعوت می کشید و آن جهال ضلالت سگال را هدایت می نمود با آن همه ایذا تحمل میفرمود

وَاللّهم اغفر لقومي فانهم لا يعلمون میگفت قرون متوالیه دعوت
کرد هر قرن از قرن پیش خبیث تر بودند ومیگفتند که این مجنونیست که
پیوسته با آبا و اجداد ما ازین مقوله که با ما میگوید مقول ساختی کلام وی
جز ملام وی اثری نیداشت ومدلول مقول وی مقبول ومعقول اسلاف ما
نمی شد آخر زبان بدعاء اِنّي دَعَوْتُ قَوْمي لَيْلاً وَنَهاراً گشود بنابر وحی الهی
مزرع رجای ایمان واهتدای اهل باس بالکل مقطوع شد پس بساختن کشتی
مامور گشت وترك دعوت آن گروه گمراه کرد **بیت**

چکاری می نشد روشن زگفتار	لکن راکار فرهود او دران کار

درهنگام اشتغال بساختن کشتی غیر مسخر ازان جماعت گمراه سرمی زد
گویند کشتی درمدت دوسال تمام شد طول آن سیصد گز وعرض آن پنجاه
وارتفاع آن سی ومشتمل بود بر سه طبقه طبقهٔ اول وحوش وسباع
وهوام ودر طبقهٔ دوم دواب وانعام وخود با اصحاب هدایت فرجام
در طبقهٔ اعلی مقام ساخت صاحب روضة الصفا از سبط اکبر وقرة العین
زهرا وحیدر رضی الله تعالی عنهم روایت کرده که طول آن هزار ودویست گز
بوده گفته که قول سام بن نوح بعد ازانکه بدعای مسیحا احیا یافته موافق
این بوده وهر دو نقل ضعیف است وثانی اضعف کشتی از کوفه بحرکت
آمد وهفت بار درگرد کعبه بگشت آنگاه در نواحی موصل بر جبل جودی
بایستاد ودر صحیح بخاری از قتاده منقولست که چندان باقی بود که اول
این امت مشاهدهٔ آن کردند وکریمه وَلَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ
اشارت به اینست چه بسا سفاین که بعد ازان حدوث یافت وخاك شد
واین سفینه چند هزار سال بجهت عبرت پاینده بود ونوح وآن چهل کس
بساحل نجات رسیدند وسایر مردم غریق بحر عمیق عذاب گشتند بعضی
گفته اند که عوج بن عنق غرق نشد تا خبر طوفان بقرون لاحقه رساند
ومخفی نیست که وَجَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ وفحوی دعاء لا تَذَرْ عَلَى
الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً مخالف این قول است پس بر تقدیر وجود آن شخص

دران عهد البته غرق شده ومبالغات که در طول قامتش منقولست
مفتریات یهودست وحدیث دالست برانکه قامت آدم علیه السلام شصت گز
بوده وبعد ازان درهر قرن انتقاص می یافته شیخ ابن کثیر دربدایه ونهایه
گفته که آنچه درشان عوج گفته اند هذیانست واز مفتریات زنادقهٔ
اهل کتابست طبری گفته که نوح بر ضحاك سفاك واتباع آن نبی باصطلاح مبعوث
شد وقاضی بیضاوی گفته که بعثت ابرهیم دران عهد بود واین از بیست
زیرا که کیومرث بقول اصح نبیرهٔ نوح است وچون جمشید از اسباط کیومرث
در حشمت وجاه بغایت عروج ضحاك بروی خروج کرد وسایر فرق انام
متفق الکلام اند در وقوع طوفان جز مجوس واهل ختا که ایشان قول بوقوع
از اختلاف اند بقای نوح علیه السلام بعد از طوفان درین جهان مهمان دروغ
چین حادثات ومهب صرصر آفاتست ببعضی اقوال شصت سال وبعضی دیگر
سیصد وپنجاه سال گفته اند **نظم**

	ریخت چون موج اجل بر سر نوح
گفت با او ملك قابض روح	انبیا راست همه بعثت وشان
بود عمر تو فزون از همه شان	با چنین عمر خبر ده ما را
که چه سان یافتهٔ دنیا را	گفت داریست دو در نازده ری
چون در آیند روند از دگری	گویند که از اهل کشتی کسی را جز اولاد

نوح نسل نماند واصل نسل اولاد آدم بعد از طوفان اولاد نوح اند وسام و
حام ویافث اما سام مادر وی عمدره نام داشته عرب وعجم وروم از نسل وی اند
وبیشتر انبیا در ذریت وی مندرجند ووی نزد بعضی نبی مرسل است
وگویند که قبای بقای وی تا وقتی که یعقوب لباس وجود پوشید ثبات داشت
واصح غیر اینست وی نه فرزند داشت ازانجمله ارفخشد ابو الانبیاست
وکیومرث ابو الملوك اما حام محمد بن کعب قرطبی گوید که رجال کشتی نوح از
ازدواج با ازواج ممنوع بودند حام مباشر مباشرت شد بنابران لون اصلی وی
تباهی یافت وبشره اش رنك سیاهی گرفته وبعضی گویند که منشا تغیر لون
آن بوده که حام را هنگام منام نوح علیه السلام نظر بر عضو پوشیدنی وی افتاد

در پوشیدن ستر بدن را اهمال نموده نپوشید وطریق پوشیدن آن بجا بیاوردند
اهل هند و سند و نوبه و قبط و بربر و حبش از نسل وبند اما یافث وی نیز
نزد بعضی بجلالت رسالت رسیده بود و برا وقت وداع دعایی که بآن طلب
باران کنند اموخت و حجر المطر که بسنگ یده مشهورست و ترکان آنرا جدی تاش
گویند بوی داد وی ابنای متعدده داشت مثل صقلاب و منسج و ترک و چین
و خزر و روس ترک اسن همه بود ولی عهد شد او را یافث اوغلن گفتندی اختراع
خرگاه بر ضمیر آگاه وی منسوبست و قبا و طاقیه از پوست از جمله رسوم اوست
همه اتراک ذریت وبند و خزر در ساحل اتل نازل شد و اغلب اولاد وی
بصید ثعالب می پرداختند و از جلود آن لباس می ساختند چین بن یافث بحسب
نقوش قلم تقدیر اعاظم الخامه تصویر میکرد و صنعت نقاشی او را تیسیر یافته
بود و از جمله استخراج حریر که دیبه داشت ماچین نام نافه مشک بنظر
انام آورد و مشام ایام را از آن طیب خاص معطر ساخت

باب اول در ذکر طبقه اول از ملوک فرس

که ایشان را پیشدادیان خوانند و انبیا که در زمان ایشان بوده اند و صراط
مستقیم را بخلایق می نموده اند اول کیومرث و آخر زاب کرشاسب و گشتاسب
بلد زاب ابن طهماسب است عدد ایشان بقولی هشت و بقولی که طهماسب
محسوب باشد نه تن اند والله اعلم مدت ملک ایشان دو هزار و پانصد
و شصت و هشت سال کیومرث لفظیست سریانی یعنی زنده گویا وی بقول
اکثر مورخان پسر سام است چنانچه مذکور شد و غزالی در نصایح الملوک
وی را برادر شیث داشته و قاضی بیضاوی گفته مرجح است که وی از اسباط
نوح است زیرا که به اتفاق مورخین در عهد منوچهر مهر جهان افروز دولت
کلیم علیه التحیة والتسلیم از سپهر وجود طلوع نموده و از او تا کیومرث
نزد عجم هزار و دویست سال در میانست و از ایام حضرت موسی تا
وقت طوفان نیز زمان همانست چون بتایید الهی بر سریر شاهی قدم
نهاد و فرمود کیومرث گشت جمیع بر بر از جن و انس مسخر فرمان و سطوت

ومنقاد

و منقاد ایادی قدرتش آمد بکمال سیرت و جمال صورت و مزید شوکت ممتاز
گشت و مخصص بود تمام ثقلین هر روز بدرگاه احتشامش را وجهه توجه
میداشتند و با طاعت او امر او کردن مباهات می نمودند و فراشتند بنای اصطخر کرد
و اکثر در انجا می بود و گاهی در دماوند نیز اقامت میفرمود گویند که بنای بلخ
نیز وی کرده و زین و لجام و سواری و تعلیم بافی و پشم رشتن از وی ظاهر
شده بعد از ضبط امور و تمهید مصالح جمهور تنها توجه بصحرا کردی و از
مراسم عادات بر امر مداومت عبادات و طاعات بر آوردی از فواضل عنایات
سبحانی بموهبت فرزندی کامکار اختصاص یافت سیامک نام و چون مستعد
تصدی ایالت و مستاهل افسر سلطنت شد یکی از جن با او طریقه معادات سپرده
محاربت کرد و او را عرضه هلاک ساخت کیومرث را شدت این هایله آتش
ضجرت در خرمن امل انداخت و بغایت اندوهناک شد نظم

ز تاثیر این قصه سینه سوز	شد ان شعله آه گیتی فروز
بر شمع دل از دیده در خون نشست	ز سر منزل صبر بیرون نشست
همی خواست تا جیب جان بر درد	گریبان تاب و توان بر درد
و لیکن درین شیوه سودی ندید	روان رخت سوی تضرع کشید

بزاری از حضرت باری درخواست که باخذ انتقام از عدوی بد فرجام
موفق گردد پس بعون تایید جهان افروز بر خصم بد روز فیروز آمد و از
سیامک فرزندی نامدار و خلفی بتاج شاهی سزاوار هوشنگ نام مانده
بود در اخر حال تقلد ایالت عالم و مقدمه اولاد آدم بوی مفوض داشت
و خلعت بقا را بلال قضا سپرد و در مدت دولت وی اقوال مختلف منقولست
اکثر آن هزار سال و اقل آن سی سال هوشنگ بزعم عجم از زمره نسل آدم
بر سریر سلطنت همایون فر درجها ربالش معدلت رحمت گستر بود برای تزیین
رصین و تمکین متین و در بین ابداع صناعات به اختراع آلات نمود از مخترعات
نتیجه وقادش استخراج آتش از سنگ ظهور یافت و بنظر سدید از معادن آهن
حدید نمود سیوف و رماح و صنوف اسلاح را وی پیدا ساخت و دافع نشا

اهل افساد که در عصر وی بسیار بظهور آمده بودند شد بسیاری از انهار و
جویها در او رده و مواضع خراب را صالح عمارت و زراعت کردانید و مدت
چهل سال راح راحت از جام سلطنت خورده و برادر حکمت کتابیست بجاویدان
خرد موسوم که حسن سهل برادر فضل که وزیر مأمون بود بعضی ازان را یافته
عربی ساخته و ابوعلی مسکویه شطری ازان در کتاب آداب العرب و الفرس آورده بر
مزید تیقظ و هوشیاری او دلیلی باهر و برهانی ظاهرست وی بنا بر کمال معدلت
ملقب به پیشداد شد از سخنان گوهرنشان اوست غنی در قناعتست و سلامت
در عزلت حریت نفس در ترک شهوت صدق دوستی در قطع طمع سختی دنیا چهار
بی نوایی در پیری بیماری در غربت قرض در وقت قلت تخلف از رفیق در رحلت
بر پادشاه رعایت سه چیز لازم است تأخیر در عقوبات شتاب در خیرات
صبر در بلیات پنج چیزست که اندکش بسیارست درد و غم و عار و دشمن و خواری
و رفق کمال محبت در زمان غیبت هویدا کردد و اندازهٔ عقل در حالت غضب
پیدا شود حلم لشکریست با فر و بها جواب دهند سفها خرسند اگر درویش
باشد توانگر خویش است و توانگر زیاده جوی اگرچه عالم دارد درویش است بیت
درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست
الهی منعمم گردان بدرویشی و خرسندی
قاضی بیضاوی گفته که چون هوشنگ درگذشت نبیرهٔ وی طهمورث که ولی عهد
بود قایم مقام شد و در بعضی تواریخ مذکورست که بعد از سیصد که عالم از سایهٔ
اقبال پادشاهی فرخنده فال خالی بود و حق عز و جل بحکمت بالغه حفظ آن از اختلال
می نمود تا طهمورث بعضی را بلطف و جمعی را بعنف مطیع ساخت و لوای سلطنت
برافراخت و اکثر برینند که هوشنگ بحسن اختیار از عروس ملک مستغنی و کنار
کرده طریقهٔ عزلت و انزوا کزید و از صحبت خلق جهان رمید با یاد خالق انس و جان
آرمید مدت سلطنتش چهل سال بود نظم
کنده بر بست جهان عشوه نمای
دل صد ساله جوان کنده ز جای
نیست از شیوهٔ بالغ نظری
که بدنبالهٔ چشمش نگری
چند ازو روی نهی در پستی
بچه از وی که چو جستی رستی
هست ازو بند امل بگسستن

١٥

بخدا عز و جل پیوستن پس طهمورث بحکم ولی عهدی پادشاه شد طهمورث
بن انوجان بن هوشنگ و او را دیوبند خوانند ظاهر اینا بر آنست که شیطان نفس
اماره را در تسخیر کشیده بود نظم
چو هوشنگ در غار شد منزوی
ولی عهد زد کوس بر خسروی
جهاندار طهمورث دیوبند
که والا گهر بود و اختر بلند
گویند که در ابتدای سلطنت طهمورث
بنا بر اختلاف مدبران کارخانهٔ پادشاهی بمسالک ممالک اختلال و تباهی متطرق
شد و اسباب انتظام مهام جهانداری و مصالح حشمت و کامکاری متفرق گشت
فرقه از اهل شقا و شقاق از جادهٔ وفا و وفاق منحرف گشته چشم از حقوق
دیرینه پوشیدند و در راه عقوق کوشیده محرک هجوم فتن گشتند بازار حرب و پیکار
طعن و ضرب رواج یافت فغان کرنای و کوس بر گوش ساکنان گردون رسید
و غبار سم ستوران پرده بر چهرهٔ خورشید کشید شعلهٔ حرب در خرمن جان و تن
دلیران شرار فنا می افکند و صرصر حملهٔ بهادران کاردار اشجار بقا را از جویبار
دیار وجود می کند آخر الامر لشکر تیره بخت عدو بطریقی که خیل لیل از تیغ منیر
خورشید جهانگیر راه زوال گیرد و سمت اضمحلال پذیرد از تأثیر شمشیر آبدار
نصرت شعار پادشاهی راه فرار بر جای قرار گزیدند پس از ین فتح نامدار ملوک
معزز کار و سرکشان اقطار سر بر خط فرمان نهادند مورخان را در مدت سلطنت
اقوال مختلفه منقولست و اختلافات مسکن از ایشان معروف بعضی سنین
سلطنت وی را از سی گذرانیده اند و جمعی بهزار رسانیده بلاد عظیمه و قری کثیره
در عهد وی هویدا گشت و صحرانشینان و راعیان پیدا شدند وی قصد
شکار بسیار میکرد و از کتاب اخطار اسفار مبنی دوسی گفت شاید بعضی مظلومان
و ارباب حاجات از آمدن درگاه ما عاجز باشند و موانع و عوایق حاجز لایق
آنست که من با ایشان رسم و حال ایشان پرسم و قتی که طهمورث سریر ملک بگذاشت
فرزندی نداشت جمشید پادشاه شد جمشید بعد از عهد آدم صفی بهزار سال
شمسی بر تخت شاهی نشست و بتحصیل مصالح جهان کمر همت در میان بست و ابواب
رافت سایهٔ رحمت بر مفارق قطان عالم گسترد و همای دولتش جهان زاد در زیر بال

زوال آورد ابو حنیفهٔ دینوری که در معرفت اخبار معتمد اخیار است گفته که
جمشید پسر زادهٔ ارفخشد بن سام است که عجم او را ایران گویند و نزد بعضی
برادر طهمورث و نزد بعضی دیگر برادرزاده و اشهر آنست که پسر صلبی اوست
در تعمیر اصطخر اهتمام تمام مرعی داشت چنانچه طولش از حد خفرات تا رامجرد
شد و عرض ده فرسنگ و بنای عظیم که مسمی است بهزار ستون بر سر کوهی
تمام کرد که اکنون از جهت تعاجیب آثارش عبرت اولو الابصار است و آنرا
چهل منار خوانند و منقولست که بعد از اتمام آن عمارت روز تحویل حمل در پای
آن کوه مردم بسیار انبوه شدند و تختی زرین عالی مرصع بنفایس جواهر و لآلی
بران ستون نهادند جمشید تاج زر شاهی بر سر و جامهای زربفت در بر بران
تخت برآمده نشست وقت طلوع اشعهٔ خورشید جهانتاب بر وجهی از آن انعکاس
یافت که ابصار نظاره در آن خیره گشت مردم در حین نظارهٔ آن زینت و آیین
گفتند که مارا مهری از سما رو نموده و دیگری از زمین همه را بلطف عمیم نواخت
و بکثرت مرحمت محظوظ ساخت وی را از نور جمشید گفتند نامش که جم بود
به شید که بلغت ایشان شعاع است منضم شد جمهور راضیان لوای اخبار بر وجه
مذکور اخبار کرده اند اما در تاریخ کبار الامم نسبت آن بنا به همای بنت بهمن کرده اند
و اگرچه آن ملک حشمت آثار بمقام استقرار بلخ آمده اما لشکر جرار بتسخیر
دیار روم و نهب آن مرز و بوم فرستاده در سلک سبایای روم جمعی بودند که
در صنعت بنائی بغایت حذاقت و دقت موصوف بودند ایشان را به آن عمارت
امر کرد گویند که جمشید از درگاه واهب العطیات عز شانه مسئلت نمود
که موت و مرض و هرم از فیض فضل و کرم بظهور نیارد بدعای او سیصد سال
هیچ یک ازین سه نبود وی طبقات را تمیز ساخت و نهاد و عباد را فرمود
تا در صوامع و کهوف جبال بصوالح اعمال اشتغال ورزند و جهت دفع دشمن
دلیران مرد افکن و هژبران خصم شکن که در حول فتن در زمرهٔ نیام بخروج تیغ
ایشان از نیام متعلق و سلک جمعیت خصوم و مخالفان بسبب اجتماع ایشان متفرق
شده مواجب و راتبه مرتب داشت تا جهت مساعدت اعدا مستعد و مهیا باشند

علما

علما و حکما را بمزیت تنظیم و تکریم سرافراز ساخته از سایر رعایا ممتاز گردانید
و فرمود که محترفه و ارباب صنایع را از تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی معاف
دانند جواهر از کانها و عود و عنبر و انواع طیب از مکانها حاصل کرد
ارباب نغمه و سازندگان خنیاگران خوش آواز بزم وی را زینت میدادند و چهار
خاتم ساخته بود یکی را روز جنگ در انگشت کردی و بر نگین آن آهستگی
و مدارا منقوش بود تا اشارت بتأنی در جنگ باشد و احتراز از تعجیل و ترک
درنگ بیت نمی باید شتابان شد بهر کار ٭ بهر کاری تأنی هست در کار
بهر کاری تأنی نغز میدان ٭ خصوصا در نبرد و روز میدان ٭ و بر دیگری مرقوم
عدل و عمارت یعنی که معموری جهان از معماری بدان عدل سلطان نیست نظم

عدل چون ملک را شود معمار	هیچ دیگر نباشدش در کار
هم سپاهی ز شاه گردد شاد	هم رعیت از او شود آباد
هم خلایق رهد ز محنت و بیم	هم خزاین شود پر از زر و سیم

و در دیگری راستی و شتاب یعنی جمعی که پادشاه ایشان را بتفحص اخبار
دیار و تجسس احوال بلدان و امصار مأمور داشته باشد باید که بصدق و کفایت
متصف باشند و در ایصال اخبار مستعجل و غیر متوقف نظم

آنکه او شهریار ملک مدار	کند احوال ملک استخبار
صدق باید که حال او باشد	کذب دور از مقال او باشد
هرکجا از خلل خبر یابد	بی توقف بعرض بشتابد

و در چهارم سیاست و انصاف یعنی پادشاه باید که بصفت سیاست و حراست
ملک نماید و انصاف را از اوصاف ضروری خود شمارد نظم

شاه حارث بود برای جهان	بسیاست کند حراست آن
بهترین وصف شاه انصاف است	واقع انصاف خیر اوصافست

گویند که آخر کار عظمت و بسطت مملکت وی را بغرور رسانید و از عبادت
معبود حقیقی باز ماند و خلق را بعبادت خود خواند و لب از اعتراف بعبودیت
بست و زبان بلاف الوهیت گشاده سر از جیب کفر بر آورد و قدم در دایره

کفران نهاد تا آن شد که ضحاک حمیری که فارسیان او را بیوراسب خوانندان
جهت آنکه پیوسته ده هزار اسب داشتی و بیور بزبان دری ده هزار است
چنانچه فردوسی طوسی رحمة الله علیه درین باب گفته است بیت

کجا بیور از پهلوی در شمار	بود در زبان دری ده هزار
ز اسبان تازی زرین ستام	ورا بود بیور که بردند نام

و او را دهاک نیز گویند زیرا که بده عیب منسوب بود و اک عیب است و عیوب
عشره وی اینست قبح خلق و قصر قد قلت حیا کثرت مکر فرط ظلم فحش زبان
تعجیل در امور جبن بلاهت سفاهت ضحاک معرب دهاک وی برادر
زاده شداد بن عملیق بن عاد بن ارم بود در قاموس مذکورست که مادر وی
جنیه بوده والله اعلم بامر شداد بفارس تاخت و رایت غوایت جمشید را
نگونسار ساخت و دور او بجور میگذشت وجور او بر خلق جهان بلیغ گشت
آخر دو سلعه بشکل دو مار از دوش آن مارکردار کزندشعار بر آمد و مغز
سر مردم مسکین وجه آن بی دولت بود بس تن که بی سر ماند و بس سر که از آن مغز
افشاند داد کس نداد و سخن دادخواه نزد وی مقبول نیفتادی تا روزی
آهنگری صفهانی کاوه نام از روی عجز و انتظام گفت که درین ایام یک پسر
مرا برای وی سر از تن جدا کردند و امروز پسر دیگر قارن نام وی آوردند
این چه بنیادست که وی نهاده وچه در ظلم است که وی بر خلق خدا گشاده
ای مردمان چرا چنین بار عجز بر خود نهاده اید و تن بمذلت و خواری در داده
جمع کثیر و جم غفیر با وی متفق و یار شدند و وی پوستی که آهنگران جهت
دفع ضرر نار بر میان خود بندند بر سر چوب آکنده بر آمدند و داروغه
اصفهان را کشتند و اکثر بلاد فارس را ضبط کردند ضحاک هر لشکری که
بر سر ایشان میفرستاد منکوب و مغلوب باز میگشتند آخر فریدون
که در ولایت ری از خوف ضحاک مختفی بود آورده پادشاه ساختند وی
با کاوه و قارن بر سر ضحاک رفت و وی را گرفته در کوه دماوند بقید
اسار و غل حسار محبوس گردانید فریدون گویند که جلوس وی بر سریر سلطنت

وجلال

وجلال و تزیین تارک حشمتش بتاج عز و اقبال در روز مهرجان بود مردم
آن روز را عید ساختند و بنشاط و طرب پرداختند و در اقطار عالم تاسیس
قواعد معدلت مواد اعتضاد عالمیان افزود و ریاض آمال آدمیان که از
نکبات اعتساف ضحاک بیباک بباد فرو ریخته بود برشحات غمام سیرت و انعام
عام مخضر و ریان گردانید کاوه را سپهسالار ساخته بر دم فرستاد گرشاسب را
که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم نامزد ترکستان کرد کاوه مدت بیست
سال بتسخیر بلاد اشتغال داشت آخر اصفهان بوی داد و در سایر حروب آن
پوست پاره مصحوب خویش ساخته بود فریدون آنرا بعد از فوت کاوه
گرفت و در زینت آن بانواع جواهر ترصیع نموده او را درفش بزرگ در آورد
بدرفش کاویان منسوب شد و هر پادشاه که پا بر تخت شاهی نهادی بمزید
تزیین آن فرمان دادی تا در فتح قادسیه داخل غنایم شد گویند که مربع صد
در صد که نزد واقفان فن وفق اعداد بخواص عجیبه موصوفست بر آن منقوش
بود ابن مقفع که از رواة اخبار ملوک عجم است گفته که بعد از انقضای
پنجاه سال از ملک وی دختر ضحاک را نکاح کرد دو پسر از و تولد یافت نام
ایشان سلم و تور هر دو بصفات ذمیمه موصوف و بآزار و اضرار مردم مشعوف
و پسری دیگر داشت ایرج نام که مادرش از ملوک عجم بود بلکه از نسل جم
پس فریدون روم و مغرب بسلم داد و فارس و خراسان به ایرج مخصوص
ساخت چه وی را محبت با ایرج غالب بود و ابنای عجم تمام وی را طالب
و ترکستان و چین بتور داد ایرج محسود اخوین گشت پس سلم و تور ممالک
روم و چین رفتند و ایرج ممالک ملک ایران شد و حد ایران از کنار آب عمان است
تا شط جیحون وسط معموره عالم و منشا عظمای بنی آدم و ایرج با وجود اختصاص
باین ملک عظیم پیوسته بر خدمت پدر مقیم بود برادران نابکار هر یک باسینه
پر کینه لوازم برادری را بشعلهای حسد سوخته و در ضمیر تیره بجای
حسن عقیدت تخم اندیشه مکیدت انداخته از دایره اشفاق و وفاق
برادری بیرون آمدند و با هم اتفاق کرده در خلاف ایشان عهد و پیمان

بمیان آوردند پیغام بپدر فرستادند که ایرج را از ولایت مخصوص معزول سازد و بسمت عزلت مخذول کرده اند یا مستعد میدان قتال و متهیئ مضمار حرب و جدال گردد فریدون را آهنگ جنگ و ستیز تیز شد و غلبهٔ غضب بود دفع آن انگیز کرد ایرج گفت آنچه در مرآت خاطر خطیر شاهی مصور گردد هر آینه در هر باب محض صلاح و عین صواب خواهد بود اما اگر فتح باب را جایز دارند این بنده برود و خاطر برادران بدست آورده ایشان را تسکین دهد فریدون گفت که سلوک طریق رفق و مدارا نسبت بموذی بالطبع و شریر بالذات شیوهٔ عقلای پسندیده صفات نیست و تاخیر در تدمیر ایشان مظنهٔ تطرق آفات بلوازم دین و دولت و مستلزم ملامت ارباب ملک و ملت ایرج با شدت رغبت صلاح باعث بر مبالغه و الحاح شد تا فریدون رخصت داد که با جمعی از اعیان درگاه متوجه ملاقات اخوان گردد هنگام التقای آن دو تن بخوی نامعقول که بطباع سباع مجبول بودند مردم دیدهٔ شفقت و مروت را بر باد بیداد و بی مروت پوشیده و دل پر غلشان بشعلهٔ نار حقد و حسد جوشید چون برادر برابر رسید بتیغ عدوان سر او را از تن جدا ساختند و نزد فریدون فرستادند و گفتند که سری که در خور افسر شاهی میدانست نزد او فرستادیم فریدون را که نظر بران منظر افتاد از سر زندگانی این عالم فانی گذشت و سرتاسر عالم در نظرش چون شب تار مظلم سیاه گشته بانواع محنت و سوزشی بروزی آورد و بهزار غصه و تعب روزی بشب میرسانید آخر از ایرج فرزندی متولد شد نقابی گوید که آن منوچهر بود در روضة الاحباب و مروج الذهب نیز چنین است و فردوسی در شاهنامه گفته که آن دختری بود که وی را به برادرزادهٔ خود پشنگ نام داد منوچهر از ایشان حاصل شد فریدون او را ولیعهد خود ساخت وی به انتقام خون ایرج هر دو برادر را بر انداخت گویند اول پادشاهی که بر قتل و خونریزی و سفاکی نشسته و آلات حرب بروی بسته فریدون است و وی غوامض علم نجوم را استخراج فرموده و دیگر آنکه طایفهٔ از یهود گفته اند که نمرود فریدون است

و ابو الفوارس گفته که نمرود جباری از گماشتگان ضحاک بود در دیار عرب القصه منوچهر انتقام از آن دو ظالم کشید فریدون زمام ملک را بدست وی داد و خود از او تجرید گزیده بعبادت تن در نهاد منوچهر سپهر عالی کوکب صاحب مناقب و مآثر بود و درج ناظم لآلی معالی و مفاخر او بسیار بوده در طمس رسم جور و اعتساف و بسط بساط عدل و انصاف بر طبق جد امجد مجد و مصاحبت اصحاب حکمت و مجاورت ارباب فطنت بر ذمت همت لازم و محتم داشته بود در تدبیر تعمیر عالم و انتظام مهام امم سعی موفور بظهور میرسانید و واضع بوستان بعنی جای که گل و ریحان و بوتهای خوش وی است نقل ریاحین و آنها بارض دیار از جبال و بیشها و اقطار نمود و دار و اشجار بران کرد و آنرا بوستان نام نهاد و بعثت حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم در عهد او بود و بتصدیق نبوتش مهتدی شد و از مهر هدایتش مستفیض گشت و هم در عهد دولتش یوشع بن نون بنی اسرائیل را رهنمون شده از تیه بفلسطین آورد و از بدایع آثار که از معمار مساعی او در جهان یادگار بمانده است حفر نهر فرات در هر دهی از ممالک خویش دهقانی گماشت مدار ملک او بر سام بن نریمان بوده که وی را جهان پهلوان سام خواندندی زابلستان و هندوستان اقطاع او بود وی را پسری متولد شد که موی سر و مژه اش سفید بود و اسم سامی او بزال مشهور شد و بلاوری در السنهٔ ناس مذکور گشت وقتی بقصد شکار بکابل رسید حاکم آن مهراب که از نسل ضحاک بود دختری روداوه نام داشت که زال جیله گر سپهر ستاره هزاران دیده از ثوابت و سیار گشوده در میدان حیرت چرخ میزد که بچه دستان بستان رخسارهٔ او را نظاره نماید و مهر انور بپای تا سر آینه شده گرد شرق و غرب این سطح اغبر بر می آمد که مگر نظیر آن صورتی در وی مصور آید **نظم**

فروزان گوهری از درج عصمت — نه دختر اختری از برج دولت
نیاید در بیان وصف جمالش — خدا داده جمال بیمثالش

نظر زال بوی افتاد و دل را در محبت

از دست داد سام از منوچهر اجازت مصاهرت وی حاصل کرده آن پروردهٔ کنف
عصمت که در پوشیده بودن از انظار همچون پری بود و در لطافت رخسار رشک
کلبرگ طری در عقد نکاح خود در آورد وبرا ازان دختر پسری متولد کشت و
رستم نام نهاد آثار بزرکی در ناصیهٔ او واضح ومخایل جود ومردانکی از اطوار
اولایح وچون پنجاه سال منوچهر فرخنده چهر در بارکاه شوکت بافاضهٔ انواع
عواطف بر عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا اشتغال ورزید افراسیاب بن پشنک
از نسل تور آهنک جدال را بر خاطر خود خطور داد **کویند** که اغریرث که در
ترک جز او پیغمبری مبعوث نکشته برادر وی است بقصد انفصام انتظام دولت
منوچهر کر اهتمام بر میان انتقام بست منوچهر پای مقاومت از مضمار ثبات
منحرف شد وطبرستان احصن امان ساخت افراسیاب در ممالک ایران علم ستم
بر وجهی اتم برافراخت و در طمس امارات عمارات وطمس انهار وقنوات مجد
ومجتهد کشت ورقم عمارت از صحایف لطایف قرین ایران زمین محو کرد حبوب
زروع وزروع حبوب بر افتاد بشومی عمل مفوتش قوت خلق وخلق قوت را
اثر نماند **بیت** بر خورش تنکی انچنان زد راه ٭ کادمی چون ستور خورد کیاه
بعد از آمد شد رسل ورسایل مطالب ومسایل طرفین در ضمن صورت صلح ظهور
کرد ودر کیفیت آن نقلی مخالف عقلی در تواریخ طبری مذکور است که ایراد آن
مرضی نادانسته زبان قلم از ادای آن ممنوع داشت وچنان مقرر شد که جیحون
حد ولایت جانبین باشد پس از آن افراسیاب ببلاد شرقیه که مسکن او بود باز
کشت ومنوچهر بمملکت ری روی آورد **بیت**

پردهٔ ظلمت از جهان برخاست ٭ وان خیالات از میان برخاست
وان خروش کوهران لعل نمای ٭ همه رفتند وکس نماند بجای

وچون مدت ملک منوچهر بصد وبیست رسید بامر وی پسرش نوذر متولی ولایت
ومتصدی ایالت کشته وی از جهان فانی رخت خود بربست فاعتبروا یا اولی
الابصار **نوذر بن منوچهر** بعد از پدر در ایام جهانداری بمتابعت طبع لئیم
وبمقتضای خوی ذمیم بر اسم شهریاری اعزاز دونان میکرد واهانت بزرکان

جابز میداشت پهلوانان عهد از وی رنجیدند وتیغ خلاف از غلاف کشیدند
سام رسید وباقوال دلپذیر ومقتضای دانش وتدبیر مردم را از انکیز فتنه
باز داشته کدورتها بصفا رسانید واز اندیشهٔ سلوک مسالک خلاف وشقاق
بعزیمت وفا ووفاق آورد مدتی نجوم امور ملکی از افق رونق می تافت
بعد از رفتن وی بانفساد ها ظهور یافت افراسیاب بن پشنک بالشکری بیشمار
رو بایران نهاد ودران ایام سموم موت سام را در یافت نوذر بقصد افراسیاب
مبارزان لشکر را جمع ساخته متوجه شد بعد از تلاقی فریقین دلیران جانبین
تیغ درهم نهادند **بیت**

دلیران بکین رایت افراختند ٭ بقصد سر یکدکر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خاراشکاف ٭ که شد لاله کون خاک دشت مصاف
هوای میدان از کرد حملهای کردان

صورت لیل ظلمانی کرفت وزمین معرکه از خون سرافرازان ارغوانی شد
از تراکم امواج فتن وتلاطم امواج محن صورت فزع اکبر را در نظر نظار معرکه
ظاهر ساختند ودر اثنای اشتغال نیران حرب واستعمال آلات طعن وضرب
نوذر شربت ناخوشکوار اجل از دم تیغ چشید افراسیاب مالک ایران و
توران کشت وچون دوازده سال ازین حال بکذشت ایرانیان **زاب بن طهماسب**
بن منوچهر را پادشاه ساختند زاب چون بر تخت ایالت وسریر جلالت متمکن
کشت باعاده انچه از سطوات افراسیاب خلل پذیرفته بود از بلدان وعمران
وانهار واشجار بر نوا اهتمام افکند وسکنهٔ ایران را دیدهٔ امید بمشاهدهٔ
حسن صورت مراد روشن کشت ودل غمناک که ازانجا آزار روزکار
آزرده بود حیات کلشن یافت دلیران ایران چون زال بن سام بن نریمان
وسایر پهلوانان بافرهنک بر جنک افراسیاب متفق کشتند زاب باسایر
اصحاب نمامه **بیت**

که بودند چون شیر غران همه ٭ کرفته بکف تیغ بران همه
همه تیز خشم وهمه سخت کوش ٭ همه همچو دریا بجوش وخروش

متوجه افراسیاب شد افراسیاب
از بلاد فارس با فارسان لشکر دیو پیکر که محاسب وهم از شمار عدد ایشان

عاجز می شد و دیدهٔ عقل در مشاهدهٔ عدد ایشان حیران می ماند بیرون آمد بیت

سپاهی بیاراست فولاد تن	سراسر دلیران دشمن شکن
همه پیل زور و همه شیر چنگ	بدریای هیجا مثال پلنگ

چون هر دو لشکر در هنگام داوری با هم برابری کردند و از جانبین آثار دلاوری بظهور آوردند باران تیر باریدن گرفت و برق تیغ جهانسوز درخشان شد سیلهای خون در معرکه جریان یافت و سرهای دلیران چون گوی در میدان غلطان گشت عاقبت آیات نصرت و ظفر از رایات زاب و زال پر تو اقبال افکند و لشکر توران از صدمات دلیران ایران ویران شدند افراسیاب را مجال ثبات نماند و از آن لجهٔ بلا بوسیلهٔ انهزام خود را بساحل سلامت رسانید زاب در وقت حرب افراسیاب هشتاد مرحله از مراحل حیات طی کرده بود بعد از آن ظفر هفت سال رعیت را از ادای خراج معاف داشت ساحت ممالک از میامن معدلتش رونق تمام یافت و عمارات تازه از هر جانب ظاهر شد از آثار آن ملک روشن رای اجراء دو نهر است مسمی بزابین که عذوبت دجله با انضمام آن قوت یافته وی بلاد فارس را مستقر سریر تمکن و موطن رایت اقبال قرین گردانید آخر زمام ملکت را به برادر زادهٔ خود کوشتاسب سپرده والله اعلم کشتاسب بن وشتاسب مادرش از نسل یعقوب علیه السلام بوده و متأخرین چون حافظ ابرو و صاحب روضة الصفا مدت سلطنت زاب را سی سال گفته اند و مدت کشتاسب بیست و لیکن بهرام بن مراد شاه موبد کوره برشابور برانست که مدت زاب پنج سال بوده و مدت کشتاسب چهار سال و نزد حمزه اصفهانی مدت هر دو نه سال پس قول متأخرین مخالف این دو ممارس خبیر است هر اینه بران چندان اعتنا نیست ذکر انبیایی که در عهد پیشدادیان بوده اند واقفان حقایق حالات امکنه و ناظران صور حوادث در مرآت ازمنه برانند که بعد از عهد نوح تا زمان پر فتوح حضرت خلیل الرحمن که هزار و دویست سال است جز هود و صالح پیغمبری نبود اما هود اصح آنست که

وی از نسل ارم بن سام بن نوح است و نزد بعضی از نسل ارفخشد بن سام است بنا بر کثرت عدوان عاد و غفلت ایشان از مبدأ و معاد هود علیه السلم بر ایشان مبعوث شد نامش بیمونش بعبری غابر است و بعربی هود بشغل تجارت اشتغال می نمود در صورت رایقه با آدم مشابه بود و در شریعت با نوح موافق از جملهٔ بوارق معجزات و شوارق خوارق آن رفیع الدرجات آنکه با استعلای قوم دعا فرمود تا کوهی عظیم چون قلب لئیم بی نضارت و سیاه تل خاکی گشت بر چشمه و گیاه و دیگر آنکه تن تنها در برابر آن قوم بی باک که همه راغب باهلاک او بودند و غایت بطش و سطوت و کمال قوت و شوکت داشتند در آمده مبالغهٔ تمام کرد و گفت جمع شوید و اتفاق کرده بی تجویز امهال و اهمال در زوال و استیصال من سعی نمایید چنانچه فحوای غرّای فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُونِ مخبر از آن حال و مبین آن خالست آنها با وجود غلبهٔ قهر و اقتدار و اختیار از ایصال ضرری قلیل عاجز گشتند و ما احسن ما قیل بیت تو خدا را شو اگر جملهٔ عالم دریاست • بخدا گر سر موییت ز قامت ترک گردد • آورده اند که چون عادیان عنود در معادات حضرت هود و تکذیب و جحود مصر گشتند آتش آب سحاب رحمت رحمانی بر اماکن ایشان فانی شد ازواج ایشان عاقر و عقیم گشته اصداف ارحام ایشان از آنکه محالی لآلی بنیهٔ انسانی شود بدر رفت بموضع خانهٔ کعبه که در آن زمان پشتهٔ از ریگ احمر بود توجه کردند مرثد که از جملهٔ رؤسای آن قوم بایمان فایز شده بود گفت که بی اطاعت حاکم ام القری بود نگاه داشتن وی و نگذاشتن بمقام دعا استدعا کردند بعد از دعا سه ابر ظاهر شد هاتفی قیل را که سرداری آن قوم بد کردار بود در اختیار یکی از آن مختار ساخت وی قطعهٔ که سیاه بود اختیار کرده ببلاد خود باز گشت و از آن ابر ریح عاصف که آنرا باد صرصر گویند بیامد و آن قوم ناپاک را در هشت روز و هفت شب هلاک ساخت و قومی از ایشان که بجانب حرم التجا کرده بودند در مکه می بودند بماندند و هالکان

عاد اولی اند و باتباع عاد آخری مرویست که شدید و شداد دو برادر بودند
از قوم عاد عقاب قهر و تسلط ایشان بیضهٔ معمورهٔ جهان در زیر بال اقبال
در آورد و ساکن شام شدند شدید را اگرچه پرتو ایمان بر ارکان دل او نتافته
بود و از ظلمات ضلالت نجات نیافته اما بسمت عدالت معروف بود و بصفت
نصفت موصوف گویند که در عهد شدید مدت یکسال شخصی بقضا منصوب
بود و فیصل قضای انام بوی منسوب در ان مدت نزاعی بظهور نرسید و
کار کسی رجوع بوی نکشید بنابرین خاطرش باخذ وظیفه قضا رضا نمیداد
شدید گفت که تکفل تمام مهام انام و تعهد رفع نزاع اهل ظلم و انظلام التزام
کرده بودی تقصیری از جانب تو نبود و ترا اخذ وظیفه مناسبت چون حضرت
هود علیه السلام بهدایت زبان گشود و دلالت به التزام شریعت نمود شداد
شدت امتناع ظاهر ساخت و شداد گفت که اجزای قبول دین و اتباع این
رسم و آیین چیست هود فرمود که بهشت پایدار وجنات تجری من تحتها
الانهار شداد گفت من مثل آن بسازم ضحاک سفاک برادرزادهٔ او بود
و دران ایام خورشید دولت جمشید بزوال رسیده بود وی بر ملک او
مسلط گشته بود در موضعی از شام که بلطافت هوا و وسعت فضا ممتاز بود
دیواری کشید لبنات آن تمام از زر احمر و نقرهٔ خام و بر سر آن دوازده هزار کنگره
مرتفع برافراشت و برابر پانصد سرهنگ بود هر یک دران مقام قصری درغایت
زینت و نهایت تکلف تمام کردند آب لطیف درغایت عذوبت و صفا
از راه دور در آوردند و در ته جوی بجای سنگ ریزه جواهر آبدار بیشمار
ریختند و جدران آنرا مشبک از ذفر و عنبر اشهب ملوک دانیدند نقود عالم انجا
خرج شد که قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد عبارت
از ان شداد در حضرموت بود خبر اتمام آن شنود بعظمی که زیاده بران متصور نباشد
بقصد اتجای پای در رکاب نهاد چون قرب او بمرتبهٔ رسید که شعشعه جدران
در نظر او هویدا نشد و خطوط شعاع بصرش بارکان آن بنیان رسید موکلان
خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه

۲۱

وی را در اغلال اذلال و سلاسل نکال کشیده متوجه سعیر و منزل وماویهم
جهنم وبئس المصیر ساختند و برهمونی فاهدوهم الی صراط الجحیم راه یمین
در پیش گرفت و بر وفق اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
هیچ قدر تاخیر و تسویف نپذیرفت گویند که آن ملک مقرب را بر طفلی که
بعد از غرق کشتی تنها بر تخته افتاده بود ترحم شده و بر شداد بی بنیاد که
بر آن مقام رسیده و امانیا فته خطاب عزت بدو واصل شده که شداد
همان طفل تخته نشین است که تخت نشین روی زمین شد نظم

چه داند کسی کاندرین پرده چیست	شناسندهٔ راز این پرده کیست
درین رشته کردند پیچش بسی	سر رشته نامد بدست کسی

آنکه بنای مذکور در شام بوده صاحب روضة الصفا و غیره نقل کرده اند
اما ابو حاتم سجستانی آورده از عبدالله بن ابی قلابه که در طلب شتری در صحرای
عدن میگشت نظر وی بر شهری افتاد و عجایب آنرا بتفصیل تمام نقل میکرد
چون این خبر بمعویه رسید وی را بدمشق طلبید و از کعب الاحبار اخبار آنچه
وی میگفت پرسید وی ازبانی و بنا سخنان بتفصیل در رشتهٔ تقریر کشید و عبدالله
بن قلابه مجهولست و برین نقل اعتمادی نیست قبر حضرت هود میان دار الندوه
و باب بنی سهم است صالح علیه السلام اظهار بعثت در قبیلهٔ ثمود نمود و دران
وقت در سن شباب بود و ثمود بنو اعمام عاد اند اولاد ثمود بن عابر بن ارم بن
سام قبل از واقعهٔ عاد در حجر می بودند و بعد از ان تعمیر منازل عادیان کردند
ضعفای ایشان پیروی صالح کردند و اهل عناد و استکبار یکبار در روز عید
بر بتان خویش روی آورده استدعای رد دعای صالح نمودند پس بزرگ ایشان
جندع با صالح گفت که اگر از سنگ ناقه چنین و چنین برآید ایمان آریم بدعای
انحضرت آن امور که اراده کردند بظهور رسید جندع دولت ایمان دریافت و
سنگدلان قوم بموافقت سدنهٔ اصنام معجزهٔ پیغمبری را بسمت ساحری نسبت کردند
و بر کفر مصر ماندند و کمر بعداوت حضرت صالح بستند و در روز اربعاء
عقر ناقه کردند و کار ایشان منجر بهلاک شد صالح با جمعی که بحلیهٔ متابعت و مطاوعت

آن حضرت آراسته بودند برخواسته بزمین حضرموت متوجه شد صالح چون انجا رسید
موت را حاضر یافت بلدهٔ مذکور مسمی بحضرموت گشت بعد از وفات آن خجسته صفات
جمع مذکور مدینه را حصور بنا کردند مدت حیات بابرکات صالح علیه السلم پنجاه و هشت
سال بود و ثعلبی گفته که وی بعد از هلاک قوم در رمله و فلسطین از زمین
شام مقام کرد و از انجا بمکه منتقل گشت و وفات یافت رنگ آن حضرت میان
حمرت و بیاض بود واسع الصدر بعید ما بین المنکبین بود لحیهٔ مبارکش طولانی و بدن
شریفش لطیف هرگز بعمارت میل ننمود و پیوسته برهنه پا سیر میفرمود در کتاب
نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری نوشته و بسی از جواهر حکم و نفایس کلم آن
حضرت مذکور است و در بعضی تفاسیر مذکور است که در اول بعثت حضرت
صالح بر صفایح قلوب قوم لمعان از عان لایح بعد از وفات آن خجسته صفات
از مسالک سداد بمهالک ارتداد افتادند حق سبحانه و تعالی اجراء آب حیات
در بدن میمنت سمات وی نموده دگر بار بدان قوم ناشناخت مبعوث ساخت
درین مرتبه داعی امت آن کلهٔ ضلالت را باذیت تکذیب قرین یافت طالب هلاک ایشان
شد نفاذ احکام ناقه واقع شد و از عقر آن بهلاک پیوستند والله تعالی اعلم

قصهٔ ذوالقرنین که پادشاه مشرق و مغرب بود تسمیهٔ او بذوالقرنین از انست
که بکرانهٔ مشرق و مغرب رسید یا در عهد او دو قرن از مردم منقضی شدند یا تاج
او دو شاخ داشت یا کریم الطرفین بود یا بعلم ظاهر و باطن آراسته بود یا دو گیسوی
بافته از جانبین داشت در صحیح بخاری ذکر وی بعد از ذکر صالح است و در جامع
سنان بن ثابت اصبحی مذکور است که وی بعد از صالح مبعوث شد مقیم دیار روم
بود چون آهنگ سیر کرد اول بجانب مغرب رفت و بعضی برانند که ذوالقرنین
عبارت از اسکندر بن فیلقوس یونانی است و ظاهر از قول قاضی بیضاوی اینست
و در قاموس نیز مذکور است که چنین باشد و راجح خلاف اینست زیرا که در صحیح
بخاری در ذکر خضر و موسی مذکور است که خضر بر مقدمهٔ ذوالقرنین بوده و تقدم
عهد کلیم بر زمان مسیح صلوات الله و سلامه علیهما بزمان کثیر است و عهد خضر عیسی
بسکندر رومی قریب بوده و انها که او را عبارت از اسکندر رومی دانند مستند

بحدیثی که طبری وغیره اخراج کرده اند که معنی آن راجع باینست که از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم استکشاف از ذی القرنین کرده اند آن حضرت فرمود که
از روم بود ملکی باو داده شد بمصر رفت و بنای اسکندریه کرد اما این حدیث
ضعیف است و محل اعتماد نیست و امام رازی گفته که حمل ذوالقرنین بسکندر رومی
مشکل است زیرا که وی تلمیذ ارسطاطالیس است که بلاشبه کافر بوده و سکندر
متابعت وی می نموده و اشکال او در غایت ضعف است چه کفر ارسطاطالیس
معلوم نیست و تواند بود که آنچه در ترجمان کلام او بر خلاف شریعت منقول است
از سوء فهم مترجمان باشد با آنکه احتمال تاویل صحیح دارد و نزد بعضی ذکر ذوالقرنین
از عرب است چه ذکر او در اشعار عرب اشعار بآن دارد در صحیح بخاری نقل کرده
مصراع والصعب ذو القرنین ملکه، و قس بن ساعده گفته مصراع والصعب
ذو القرنین اضحی بادیا، و نعمان بن بشیر انصاری رضی الله عنه گفته شعر
و من ذا یعادینا من الناس معشر کرام و ذو القرنین منا و حاتم، فهم می شود که
اسم وی صعب بوده علی ای تقدیر چون بمغرب رسید ملاحظه کرد چشمهٔ آفتاب
غروب در چشمهٔ گرم می نماید و تواند بود که آن چشمهٔ گرم بحر محیط غربی باشد و در آن
مقام بعضی کفار مقیم بودند خدای تعالی وی را ساخت میان آنکه انهار انعذاب
نماید تا زبان بار سال و هدایت کشاید وی اختیار ثانی کرد انگاه بمشرق رو نهاد
در مطلع شمس جمعی را یافت عاری از لباس یا خالی از بنا و اساس بعد از ان از جنوب
بشمال متمایل شد تا آنکه در نهایت شمال در میان دو کوه بکر و هی رسید از یاجوج و ماجوج
حکایتی مشتمل بر شکایت آغاز کردند پس در انجا جهت دفع فساد ان گروه پر فساد
سدی کشید گویند که یاجوج و ماجوج نام پسران مفتیح بن یافث است و انکه گفته شد که
از احتلام حضرت آدم متولد شده اند قولیست منکر و اصلی ندارد الا از بعضی اهل کتاب
ایشان قریب بموضع سد مقام کرفتند بنابر کثرت توالد و تناسل و طول اعمار عدد
ایشان بسیار و بیشمار شد و از احادیث فهم می شود که جمیع بنی آدم عشر عشیر ایشانند
پس یک جزو از هزار جزو ایشان باشند صفت سد در صحیح بخاری آورده که گفت
مردی نبی را صلی الله علیه و سلم گفت که من دیدم سد را مثل برد محبر و آن جامه ایست

بمی که مخطط باشد خطی سرخ و خطی سیاه پس آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
بتحقیق دیده و وهب بن منبه گفته که قطعهای حدید و نحاس مذاب بهم آمیخته
پس بجهت حمرت نحاس و سواد حدید بهیات برد محبّر با مید و در بعضی تواریخ
منقول است که میان جبلین را حفر کرده به آب رسانیدند پس سرب و حدید
چون لبنات برهم چیدند و با ایقاد نار و نفخ در آن همه بهم ایصال یافته متصل واحد
شد طول آن صد و پنجاه فرسنگ عرض پنجاه میل و ارتفاع آن دو هزار و ششصد
گز بدین طریق در تواریخ مذکورست اما محمد منجم فرغانی و جمعی از متاخرین حکما دلایل
بر بطلان این ترتیب داده اند حمد الله مستوفی قزوینی در کتاب نزهة القلوب
آورده که واثق بن معتصم در سنه ثمان و عشرین و مایتین سلام بن جابر را با پنجاه
مرد بتفحص سد نامزد کرد ایشان بشروان رفتند و از انجا بملک باب الابواب
که اکنون مشتهر به دربند ست و از انجا بدرتخان که ملک سریر بود و ترخان با ایشان
مردم راه دان بفرستاد بعد از بیست و شش روز بزمینی رسیدند که در ابتدا
مقام یاجوج و ماجوج بوده و از انجا بیست و هفت روز دیگر برفتند بجمعی رسیدند
نزد کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف کرد بر وجهی که نوشته شد
یافت و در عرض دو ماه از انجا بسرمنرای رسید و در مدت دو سال و چهار ماه
ذهاب و ایاب او بیغداد وقوع یافت و در روضة الصفا مذکورست که
ذو القرنین بعد از سیر جهان بزمین اسکندریه رسید و معبد بنیاد نهاد و در
تضعیف صور آن بنوعی کوشید که سکنه آن دیار بجهت حفظ ابصار برقعی می بستند
و بر یک جانب آن مناری ساخت که ششصد گز ارتفاع آن بود و بر سر آن آینه
نصب کرد که از هر جانب لشکری در حرکت آمده متوجه شدی صورت آن در عرصه آن
مرئی گشتی شهر مذکور قرون کثیره بعمارت مقرون بود و تختگاه سلوک عظیم الشان
که سکندر و بطلمیوس از نسل ایشانست انجا بود و انگاه از آبادانی بویرانی کشید چون
نوبت دولت اسکندر رومی رسید در جای آن شهری بنا کرد و اکنون تا آن رسوم
آن باقیست و آن در غربی قسطنطنیه است مسافت ما بین تقریبا پانزده روزه
راه است ابرهیم علیه السلم معنی آن اب راحم یعنی پدر مهربان مشهور اینست که

در بابل متولد گشته در قریه کوثی لیکن زمخشری آورده که بزعم اهل فارس
از اصطخر ست از دهی که آنرا اندازان گویند زیرا که وی را آنجا به آتش افکنده اند
و در آن ده مسجدی است از یکپاره سنگ و در آن سنگ اثر قدم مکرم آن حضرت
هست و کفین و اصابع و مردم از بلاد بعیده قصد زیارت آن کنند و نسبت
وی به کوثی آنست که او را تکذیب کنند بلکه گویند از فارس منتقل به کوثی
شد و لهذی گفته که از زمان خلقت حضرت آدم تا ولادت خلیل الرحمن علی نبینا
و علیهما السلم دو هزار سال بوده و گویند که نمرود بن کنعان بن یوسف بن ارم
بن سام بن نوح در آنحین حاکم بابل بوده و بزعم جمهور مسلط بر ربع مسکون
و آنکه مذکور شد که قاضی بیضاوی ذکر کرده که بعثت او در عهد ضحاک بوده
مخالف عموم متلطمین و دست و آنچه از ابوالفوارس منقول شد که وی از گماشتگان
ضحاک بوده موافق آنست و نسب ابرهیم علیه السلم برین وجه است ابرهیم
بن تارح که وی را آذر گویند ابن ناخور بن شاروخ بن راعو بن فالغ بن عبیر و یقال
عابر ابن شالخ بن ارفخشد بن سام جمهور اهل انساب و جمله حمله کتاب چنین گفته
کرده اند اما تکلم به این الفاظ بعضی اهل کتاب را نزد دهست و معنی ارفخشد
مصباح مضی است یعنی چراغ روشن و شالخ یعنی رسول و بقولی وکیل مادرش
بیناصا نام داشت گویند که خلیدین که از منجمان خاص و اهل اختصاص نمرود
بود گفت که امسال مولودی تولد نماید که دینی تازه ظاهر سازد و ملک تو
بر اندازد گویند که نمرود خوابی دیده بود که تقریر تعبیر آن بر وجه مذکور کردند
وی رجال را از نسا دور داشت و بر سر ایشان نگهبانان گماشت و چون خبر
سقوط نطفه در رحم بآن نبی رحم رسید گفت که هر پسر که تولد نماید بقتل آرند
عدد طفلان قتیل بصد هزار رسید چون نور جمال الخلیل از مطلع ولادت
مقارن سعادت درخشان شد مادر وی ادنی بنت نمر او را جهت حفظ از قتل
در درون غاری گذاشت و در آنرا با حجار مسدود داشت و هر روز آن
کوکب دل افروز نمو میگرفت **بیت** چو ماه نو که با روی دل افروز •
بودی زیادت نورش روز بر روز • هر روزه بعادت تمام در مواظب بودی چنانکه

دررورزی بعد دهفته نشو نمو دی و هفتهٔ نظر بوی بمثابهٔ ماه و ماه چون سال
بودی چون بسن تمیز رسید که طبع ذباحین ازوی سافظ شد باپدر مخالط گشت آذر بهوت
بت سخرت بر آن منعوت بنعوت صفوت دادی و بقرو حزن و شادی وی باندازه
قدرت و توان در اذلال و هوان آن بتها کوشیدی واستهزا بر آن نمودی آخر
درروزی که اهل شهر غایب بودند بکسر اصنام اقدام نمود چون به نمرود این قضیّه را
اعلام کردند دود خشم از وجود نمرود دش برامد و بحبس او فرمان داد پس ازان بقصد
احراق وی برا اوردو در شان پروردگار آهنگ معارضه با ابرهیم کرد نمرود در
مقام مجادله و مکالمه متحیّر و مبهوت گشت باحراق وی عازم شد نسیم رحمت الٰهی
وارد گشت و آتش نمرودی را بارد ساخت درمیان نار ریاحین وازهار و چشمهٔ
آب خوشگوار ظاهر آمد نمرود که ملاحظهٔ آن حال نمود بقصد تقرب حق تعالی
قربان بسیار کرد و بنابر اغوای ندما ایمان نیاورد و بر کفر خویش و خطا لیش اصرار
نموده ساره که ماه پارهٔ بود از سپهر حسن و جمال بدابرهیم ایمان آورد و در عقد
ازدواج آن درة التاج خلّت اندراج یافت و خلاف است که ساره دختر عم حضرت ابرهیم
بود یا برادر زاده و نکاح بشریعت وی درست بوده یا دختر ملک حرّان بوده که بعد
از مهاجرت خلیل الرحمٰن در عقد وی درامد العقصّه ابرهیم و لوط که برادر زاده وی
بود ازان دیار آهنگ مهاجرت کردند متوجه شام گشتند ثعلبی نقل کرده که آذر نیز باوجود
کفر با ایشان همراه شد و در حرّان وفات یافت ابرهیم و لوط و ساره متوجه مصر شدند
ملک مصر که مصرّ بر ظلم و فجور بود وانجادهٔ استقامت دور زوجات را از ازواج
جدا می ساخت از ابرهیم پرسید که ساره را با تو چه نسبت است ابرهیم بتاویل نفعت
در دین وی را خواهر گفت پس چون ملک آوازهٔ جمال ساره شنیده بود ویرا
طلب نمود بحمایت الٰهی آن ملک ناجو بقصد وی قادر نشد جاریهٔ هاجر نام که گویند
از بنات ملوک قبط بود بوی داده اجازت داد ساره ویرا با برهیم بخشید پس
بشام متوجه شدند ابرهیم در فلسطین نازل گشت و لوط در اردن پس هاجر باسمعیل
حامله گشت ساره را غیرت غالب شد معاندانه آن وی نیز باسحاق حامله شد هر دو
باهم وضع حمل کردند و شیخ ابن حجر در شرح بخاری گفته که بعضی مدت بین الولادتین

ذکر کرده لکن اوّل اولی و لاست و بعد از تولّد اسمعیل ساره ابراهیم را بران داشت
که وی را با هاجر بوادی غیر ذی زرع برد و بگذارد ابرهیم بمتابعت ساره بوحی
مامور شده ایشان را بمکه برد و هشتاد ساله بود که خود را بقدوم یعنی تیشه ختنه
کرد و قدوم نزد بعضی نام ختانست و مدلول بعضی احادیث آنست که مذکور شد
و راجح آنست که ابراهیم علیه السلم بمجاهت درگذشته اسمعیل علیه السّلام
باید و مشابهت تمام داشت چنانچه بعدازان هیچکس فرق نمیکرد پس بموی محاسن
وفرق خلیل علیه السّلم سفید شد و آن موجب فرق شد قبل ازان موی سفید
نمیشد و اسحاق بعد حیات والد خویش مبعوث شد و ویرا از بنت عم عیص و یعقوب
باهم متولد گشت در قاموس مذکور است که چون دست یعقوب در حین ولادت
بر عقب عیص بود بیعقوب مسما شد و بعضی بنا بر کثرت عُقب گویند ابو علی مسکویه
در کتاب ندیم الفرید گفته که معنی اسحاق بعبرانی ضحّاک است اسحق علیه السلم
معنی آن مطیع الله است چون حضرت خلیل بامر ملک جلیل ویرا با هاجر در زمین
مکه گذاشت و قلیلی از آب و طعام که نزد ایشان بود تمام شد هاجر را شیر نمی بود
و اسماعیل اضطراب می نمود هاجر هفت بار مسافت ما بین صفا و مروه که
اکنون سعی است طی کرد که از آب نشانی یابد و هر مرتبه از اسماعیل خبر میگرفت
در مرتبهٔ اخیر نزد اسماعیل چشمهٔ یافت آب را از جریان مانع آمد و همان
آب هاجر را دافع جوع و عطش بود و این از خواص زمزم است پس قبیله جرهم
که از نسل جرهم بن قحطان بن عامر بن صالح بن ارفخشد بن سلم بودند با هاجر رجوع
نمودند و بجهت آن آب در اسفل مکه نازل گشتند اسمعیل زبان عربی از ایشان
آموخت و از ایشان متزوج شد عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بخواست
محمد بن اسحق گفته که جرهم مذکور و برادرش قطورا بعد از تبلبل السن بعربی
متکلم شدند قبل ازان عرب نبودند و انچه از ابن عباس مرویست که اوّل من نطق
بالعربیّه اسماعیل تواند بود که مراد ازان اوّلیت بنسبت با اولاد ابرهیم باشد
یا از عربیت بیّنهٔ فصیحه مراد باشد و موید اینست انچه منقولست از بعضی
علماء سلف که عربیت اسمعیل از عربیت یعرب بن قحطان و سایر حمیر و جرهم

در اصل نسخه قصّهٔ اسحاق علیه السلم از قصّهٔ اسماعیل علیه السلم تا خرت م

افصح بود و مخفی نماند که حضرت هود و صالح بزبان عربی متکلم بوده اند و ایشان
پیش از حضرت خلیل الله علیه السلم مکن آنکه گویند توانند بود که دران عهد
متکلم بدان زبان نمانده باشد و السنه ناس بیک لغت جاری بوده باشد
منقولست که ابرهیم علیه التحیة و التسلیم گاهی بمکه رفتی و سواره
استفسار احوال فرمودی و بازگشتی روزی در حین غیبت آن نبی نبیل اعنی اسمعیل
حضرت خلیل جلیل بنور حضور منزل ایشانرا منور ساخت و استفسار مجاری
روزگار از عماره کردی از عسر عشرت و اهوال احوال مهرهای شکایت
در رشته حکایت کشید حضرت خلیل فرمود که شوهرت را سلام ما برسان
و بگوی که قراردادی بر تغییر آستان سرای دهد چون قضیه وصیت بسماع
اسمعیل تعلق گرفت رفع علاقه عماره باطلاق طلاق کرده وی را باهل خویش
الحاق کرد پس از آن هاله بنت حارث که ماه حسن خصایل را هاله بود و
نزهتگاه لطف شمایل را لاله بخواست نوبتی دیگر قدوم حضرت خلیل در غیبت
اسمعیل و سوال مذکور سمت ظهور گرفت هاله جواب صواب که اقتضای
شکر و رضا بکرد بگفت تا از آن حضرت بسمت ارتقی اختصاص یافت و
مکررا التماس شرف نزول و تشریف ما حضر بقبول مقرون ساخت آن حضرت
او را وصیت فرموده که با شوهر خویش بعد از رفع سلام بگوی که عتبه دار برقرار
گذارد هاله آنچه باو حواله شده بود ادا نمود و بنابران در عقد آن حضرت
بماند و قیدار از وی بوجود رسید و احوال قیدار در باب پنجم مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و بعد از چندگاه امر خدا و ندجلیل بحضرت خلیل در شان بنای
بیت لازم التبجیل رسید بر اعانت اسماعیل دران شروع کرد و اساس آدم پیدا
ساخت و چون قواعد ارکان ارجمند بلند گشت ابرهیم بر سنگی برآمد و بعمل بنا
مشغول شد اثر قدم وی بران سنگ بماند و مراد از مقام ابرهیم آن سنگست
نزد جمهور ایمه تفسیر و حجر الاسود که یاقوتی بود سفید در وقت طوفان آنرا
جبرئیل بسما برده بود یا در کوه ابوقبیس محفوظ داشته بابرهیم رسید در موضع خود
استوار ساخت و چون خانه تمام شد ابرهیم علیه السلم بر بالای خانه برآمد و خلایق را

بوجه بجه اعلام کرد هر کرا حج مقدر بود ابراهیم را جواب داد و ذبیح نزد اکثر علما
اسماعیل است و نزد بعضی اسحق و شیخ محیی الدین عربی بریناست یعقوب علیه السلم
نبی مرسل است اکثر انبیا بعد از وی از نسل ویند چون اسحق وفات یافت بنابر آنکه
عیص را با وی ملایمتی نبود و یعقوب با والده ملجاء معنوی و اذا اضاقت
بکم الارض فتسیحوا را بلحوظ نظر اعتبار ساخته در هنگامی که بنابر غیبت مسافر
جرید ور و الشمس تجری لمستقر لها از کنعان مغرب دیده و مه هجران دیده
رشنا تاویل بود مرکب عزیمت مسافرت را بحرکت آورده از وطن خارج شد
و بعد از مدتی در اطراف و اقطار برونق فانظروا الی آثار رحمة الله دقایق صنایع
کردگار را ببصر بصیرت ابصار کرد از حادی حب وطن اهتاف العود احمد شنید
بعاودت وطن مالوف موصوف شد و با عیص ملاقی گشت عیص کنعان را
بوی گذاشت و گفت نوبت مسافرت و مهاجرت منست بروم رفت و ملوک
روم از نسل ویند و گویند که یک پسر وی روم نام داشت در روز وفات یعقوب
عیص در روم وفات یافت نعش او را از انجا برآورده بشام بردند و دران
روز نعش یعقوب را به انجا رسانیده بودند هر دو را در یک قبر قریب بمرقد
آبای خویش مدفون ساختند یوسف علیه السلم نبی مرسل است چون حضرت
یعقوب از جمله لآلی درج شرف نسبت بیوسف دبنیامین که برود دو یک صدف
بودند مزید محبت داشت خصوصا نظر بیوسف که نفسی تاب حرمان از مشاهده
جمال او نداشت شعله حسد باقی اولاد بجایی رسید که متاع طاقت ایشان
بسوخت و باشباب رشک رقم مهر آن فرزند بهر از لوح خاطر ایشان شسته گشت
در فکر مکر شدند و مقدمات تزویر را ترتیب داده نزد پدر تقریر کردند که
درین فصل دلپذیر که نقاش روزگار لوحه سبز کار بر صفحه اطراف و اقطار دنیا
گشاده و بسیط صحرا نشان از سجاده خضر داده و قوت نامیه در عرصه هامون
بصنعت بوقلمون هر زمان نگاری گوناگون نموده چه شود که یوسف را اجازت
دهی تا بتماشای ماشا ان آثار صنع دلگشا روزی گذراند یعقوب اولا باظهار
عرض اندوه و خوف ضرر ذیب در پی اعتذار آمد آخر بمقتضای قول ایشان رضا داد

بعض برادران وی را از پدر جدا ساخته بدر بردند و در چاه افکندند یکی از اهل کاروان
بقصد آب دلو در چاه انداخت یوسف از انجا چون ماه از برج دلو ظاهر شد بان
آن آبجوی را آب حیوان بجوی آمد و وی را بمصر برده بقطفیر بن مالک که نایب
ملک مصر بود داد و را عزیز میگفتند و زوجه عزیز زلیخا نام مغلوب محبت
وی گشت و در طلب وصال حیلها انگیخت یوسف از کید وی بیرون گریخت
و زلیخا در پی او دوید و از عقب پیراهن او کشید و چون جامه صبر خویش پاره ساخته
عزیز نزد باب حاضر بود زلیخا نسبت خیانت بیوسف کرد یوسف واقعه را مطابق
واقع بیان فرمود طفلی را انجا در مهد بود بتکلم امد و گفت اگر شکافت جامه یوسف
از پیش است سخن زلیخا روی در راستی دارد و اگر از خلف است جز بخلاف واقع
روی نمی آرد کذب زلیخا روشن شد و پاکی یوسف مبین گشت جمعی از زنان مصر
که قصه زلیخا شنیدند و ی را اشانه سهام ملامت دیدند زلیخا کاردی و ترنجی
بهریک از ان زنان داد که بقطع آن مشغول شوند و دران حین یوسف را فرمود
تا برانها عبور کرد و بکمال جمال برانها ظهور نمود همه را کارد به استخوان رسید
و از کار خویش بیخبر بودند و در مقام تعجب سلب بشریت از وی می نمودند
ملامت را از زلیخا باز گرفتند و آهنگ معذرت را ساز دادند آخر رای عزیز
برای صرف اعنه مظنه عوام و دفع اسنه السنه انام بحبس وی اقدام کرد دو کس
از خادمان ملک محبوس بودند هر یک صورت خوابی بیوسف عرض کردند در تعبیر
دو رای یکی گفت که مصلوب خواهد شد و از سر او طعمه طیور بهم خواهد رسید
و در شان دیگری گفت که ساقی ملک خواهد گشت و وصیت کرد که نزد ملک
او را یاد کند شیطان از خاطر او امر تذکیر محو ساخت یوسف علیه السلم هفت
سال تمام در زندان بماند از حبیب آله صلوات الله علیه و سلامه مرویست
که اگر بکلمه اذکرنی عند ربک زبان نراندی در زندان چندانی نماندی پس ملک
در خواب دید که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر میخوردند و هفت خوشه تر
هفت خوشه خشک در ان پیچیده خشک ساخت در تعبیر ان متفکر شد و در ان
قضیه متحیر بماند مصراع یارب این خواب پریشان مرا تعبیر چیست ، اعیان ملک

از تعبیر

از تعبیر آن عاجز شدند و امر محال و مخترع خیال پنداشتند ساقی شد که حال یوسف
شد نزد وی رفته استکشاف نمود یوسف علیه السلم فرمود کاو و خوشه صورت
سال است و لاغری و خشکی اشارت بتنگی و قحطی و فربهی و سبزی اشارت
وسعت وی پس هفت سال در غایت رفاهیت خواهد گذشت و هفت
سال با قحط و عسرت از پی خواهد آمد که محصولات سنوات سابقه دران
خورده شود چون این خبر بملک رسید طالب صحبت یوسف شد گفت حال من
از زنان مصر که هنگام نظاره دستها پاره ساختند بپرسند تا بیگناهی من نزد
او روشن شود نساء مذکوره زبان بپاکی یوسف گشادند و بد برائت ساحت
وی از خیانت و ترک امانت گواهی دادند زلیخا نیز دران میان چون صبح دوم
دم از صدق زد و بر بیگناهی یوسف و گمراهی خویش معترف گشت نظم

بجرم خویش کرد اقرار مطلق	برآمد ز و صدای حصحص الحق
بگفتا نیست یوسف را گناهی	منم در عشق او گم کرده راهی
نخست او را بوصل خویش خواندم	چو کام من نداد از پیش راندم

یوسف بملک رسید اولا تقریر تعبیر کرد ملک در اثنای محاورت تفویض
نیابت بنام او کشید اهل ملک بنده فرمان خود ساخت و عزیز مصر عزت
گردانید عزیز پیش را از مشاهده این حال ملال غالب آمد و بنای صحت وی اختلال
یافت و از سرای وجود انتقال نمود زلیخا با لهف تلف دولت عزیز و فوات
او تاسف و اسف از بعد دیدار یوسف و فوات آن تغیر و تبدل صفات دست
داد از پا در امد و شب و روز بر حال تار خود میگریست و جمیع اوقات بغصه
و غم میزیست کثرت اشک سواد دیده اش را تمام شست و از نرگس زار عیونش
یاسمین رست در ایام قحط ده برادر یوسف بجهت طلب قوت بمصر آمده
بمجلس یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان از حال او غافل
یوسف گفت که شاید شما جاسوسان باشید گفتند ما فرزندان یکی از انبیایم
دوازده برادر بودیم یکی در خردی گم گشت و دیگری نزد او ماند و یوسف فرمود
که اگر آن برادر را نزد من آرید و الا از انعام من دور خواهید بود و از شرف قرب من

مهجور فرمود تا آنچه جهت اقوات آورده بودند در امتعهٔ ایشان نهادند آنها باید
رسیده است جای رفاقت برادر کهتر کنند فرمود که بر شما اعتمادی نیست بلکه بر حفظ
الهی است و چون بضاعت خویش در میان متاع یافتند آنرا نزد پدر شاهد احسان
عزیز ساختند در طلب رفاقت برادر مبالغه نمودند و بفرمودهٔ پدر عهد کردند
که تا قدرت داشته باشند از وی جدا نشوند و چون بیوسف رسیدند بنیامین را که
برادر اعیانی وی بود طلب کرده و حال خود با او گفت و ویرا با خفای آن از اخوان
امر کرد و در وقت روان شدن اخوان فرمود تا صاع زرین که در آن اوقات
اقوات را بدان پیمانه میکردند در امتعهٔ بنیامین پنهان ساختند و چون
برادران شروع در رجوع کردند منادی ندا کرد که صاع ملک با شماست امتعهٔ
ایشان را کاویدند آخر از متاع بنیامین بر آوردند و در شریعت یعقوب
سارق بنده می‌شد بنا بر آن بنیامین را نگاه داشت برادران سعی در اطلاق
وی و تقیید دیگری بجای وی کردند مفید نیامد رفتند حال را با پدر گفتند
یوسف بصبر جمیل دست زده بوصول هر دو برادر امید در بست و اندوه
بر و مستولی شد و بیان ملال و ذکر حال خود از فراق هر دو فرزند جز با خداوند
عز شانه نمی‌گفت بیت حاجتی را که از تو میجویم • با کسی نی که با تو میگویم
زانکه گویم بخلق خوار شوم • با تو گویم بزرگوار شوم • پس ابنای یعقوب باز
بمصر رفتند و نزد یوسف بیان حال کردند و زبان بطلب افضال و افاضهٔ
نوال گشودند یوسف علیه السلم فرمود که علم بقبح افعال نسبت بیوسف و برادر
دارید و آن جهل ظاهر ساختند اما در اخر ادب بجای آورید گویند نقل ایشان با
برادران تحقیر و تذلیل بود چنانچه سخن با ایشان میسر نداشته الا بمذلت و در
هنگام تبسمی فرمود که گوهر دندانش از حقهٔ لعل خندان نمایان شد و برا شناختند
أَئِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ گفتند و این مضمون را شکر شد چنانک گفته‌اند بیت

بنشاط و عیش با داد و لب هیشه خندان • شکرست آن نه لبها گهرست آن نه دندان

فرمود که بلی یوسفم و بنیامین برادر اعیانی منست و حق تعالی جزای پرهیزکاری
و صابری را ضایع نمی‌سازد اخوان باب معذرت گشوده بخطای خود اعتراف

نمودند

نمودند یوسف دعای مغفرت جهت ایشان بر زبان درافشان آورد و پیراهن خود
بپدر فرستاد و برادران را بآوردن پدر و متعلقان مأمور داشت چون کاروان
کنعان از مصر روان شد بوی یوسف بمشام یعقوب رسید فرزندان استبعاد
کردند چون بشیر پیراهن را بروی افکند چراغ بصارت او که از صرصر فراق مرده
بود روشن گشت و ساحت خاطر که از خار هموم آزرده بود گلشن شد ابنای وی
طلب استغفار کردند وعده فرمود که خواهم کرد و اراده شب جمعه داشت
یا قصد اسحار و با همه متعلقان متوجه مصر شد گویند که هفتاد و دو کس
بودند یوسف استقبال کرد و با پدر گفت که این همه بر فرقت من چرا گریستی با آنکه
میدانی که در قیامت بهم خواهیم رسید گفت می‌ترسیدم که باد اسلب دین از تو
مانع ملاقات اخروی گردد و در بعضی تفاسیر مذکورست که مادر یوسف را
خدای تعالی زنده ساخت و با یعقوب بمصر رفتند و چون بمصر در آمدند ابوین را
بر تخت جای داد و یعقوب و زوج وی که مادر یوسف بود و خاله و سایر ابنا تحیت
سجود که در شرایع سالفه جایز بود بجای آوردند و تعبیر خواب یوسف که در صغر سن
دیده بود که آفتاب و ماه و یازده ستاره ویرا سجده کردند ظاهر گشت یعقوب
بعد از آن بیست و چهار سال در مصر وفات یافت یوسف بنا بر وصیت ویرا
برده نزد اسحق مدفون ساخت بیت
گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب می‌مرد • گهی یعقوب زآسیب غم یوسف همی مرد
اهل تواریخ آورده‌اند که عمر یعقوب
و بعض هریک صد و چهل و هفت سال بود و یوسف هفده ساله بود که از پدر
دور ماند و صد و بیست ساله بود که وفات یافت جسد اطهرش در صندوقی
از مرمر کرده در نیل دفن کردند تا برکت آن حضرت بسبب آبی که مرور بر تابوت کند
تا بهمه محلات مصر برسد و تا بعهد حضرت موسی علیه السلم همچنان بود موسی
علیه السلم جسد آن حضرت را بمقابر آبای کرام علیهم السلم برده دفن نمود اسباط
فرزندان یعقوب اند و استعمال اسباط در اولاد یعقوب بمنزلهٔ قبایل در فرزندان
اسمعیل شایع است بعضی مفسران گفته‌اند که ابنای حضرت یعقوب همه برتبهٔ
نبوت فایز شده بودند و اسمای ایشان اینست شعر

یهودا ثم روبیل و لاوی ونفتالی و وبنه ثم دان	ربالون و شمعون و یشجر وبنیامین و حاد ثم آشر

مورخان بتفصیل احوال ایشان نپرداخته اند و در شرح شیخ ابن حجر مذکور است
که اسن همه روبیل بوده و در بعضی تواریخ گفته که اسن یهودا بوده و قاضی
بیضاوی آنرا اختیار کرده در تفسیر آیهٔ اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَالَّذِینَ هَادُوا
وَاللّٰه اعلم بحقیقته لوط علیه السلم پسر هادن بن تارخ برادرزادهٔ ابرهیم
و با ابرهیم از عراق هجرت نمود حق تعالی وی را بموء تفکات فرستاد و آن پنج شهر
بوده قریب اردن از بلاد شام و اکبر و اشهر آن سدوم است بذال معجمه و جوهری
بدال مهمله خیال کرده صاحب قاموس وی را تخطئه کرده و این در غور زغرست
از بلاد شامیه و برابهٔ آن قوم هیچ خویشی نبود بنابرین در وقت هجوم آن قوم ظلوم
فرمود لَوْ اَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً اَوْ آوِی اِلٰی رُکْنٍ شَدِیدٍ و مراد وی برکن عشیرت بود اما
نواوی گفته که بنابر دهشت کر بجهت اضیاف داشته این سخن گفته کفا و سدوم شوم
و نواحی آن از جمله بلاد شام بوطی ذکورکه بنص ما سبقهم احد من العالمین احداث آن
مخصوص به ابشانست شغف داشتند و در مجالس خویش دفع پرده حیا کرده
متصادلوط بودند لوط علیه السلم ایشانرا بیکانکی آلله در ترک آن فعل تباه داعی بود
وابشان در بخا لفت وی ساعی بودند حق تعالی ارادهٔ اهلاک ایشان کرد و
جبرائیل و میکائیل و اسرافیل را بصورت جوانان ساده روی فرستاد اول نزد
ابرهیم میهمان شدند انگاه بمهانخانهٔ لوط نازل کشتند لوط علیه السلم خواست که
خبر ایشان در پردهٔ اخفا بماند زوجهٔ وی اخبار کرد بری متوجه کشتند و بجهت اخفا
او را معاتب ساختند پس جبرئیل علیه السلم با اهل بیت خویش جز زوجه بکار منازل
و امکنهٔ آن اشرار را مقلوب ساخت و عالی آن سافل کرد ایند و در جای دریاچه
منتن پیدا شد که نه آب آن نفعی دهد و نه زمین کرد نواحی آنست نعوذ بالله من غضبه
ایوب علیه السلم ابن اسحق گفته که اصح آنست که وی از بنی اسرائیل است و طبری
گفته که وی بعد از شعیب بوده و حافظ ابن عساکر گفته که مادرش دختر لوط بوده
و پدرش از انها که با ابرهیم علیه السلم ایمان آورده بودند پس قبل از موسی باشد

و نزد بعضی از اولاد عیص است و طبری در رد این قول گفته که هیچ ولد عیص بنبوت
نرسیده و گفته که نام زوجهٔ وی لیا بوده دختر یعقوب و بقولی رحمه بنت یوسف
حق تعالی وی را مال بسیار و مواشی بیشمار و خدم و عبید و اولاد رشید داده
بود حکمت الهی مقتضی آن شد که صبر وی در نظر عباد ظهور یابد اولاد و اموال او تمام
بفنا و زوال و عدم رسید و بقول اصح سیزده سال جسد وی مبتلا بود برنجی که
نزدیک و دور از و در نفور بودند از اخوان و عقارب جز دو کس با و مفارقت
نمی کشتند روزی یکی با دیگری گفت که ایوب بنابر گناه عظیم ازین عذاب خلاصی
نمی یابد مخاطب این سخن را با ایوب گفت اندوه وی فزون گشت دران حال
بدرگاه ذوالجلال بنالید رَبِّ اِنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ مذکور ساخت پس زوجه
وی را اعانت نمود تا بقضاء حاجت متوجه گشت انجا اسرار اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ
بوی رسید یعنی بزن پای خود را بزمین پس چشمهٔ آب جوشید وی بآن آب
غسل کرد و مرض کان لم یکن گشت چون در نزد وی بسیار رسید زوجه
وی بر استعجاب رفت وی را نشناخت خبر ایوب پرسید وی گفت من ایوبم
و وی را دو جای خرمن بود یکی جهت گندم و دیگری جهت جو ابری رسید و بر
جای گندم چندانکه گنجایش داشت زر بارید و جای شعیر نقره و بعد ازان
بر وی جراد ذهب بارید وی بر می چید و دامن خود ازان مملو ساخت ندا رسید
که ای ایوب ترا غنی ساخته ام ازاین چه می چینی گفت بلی یا رب لکن از برکت تو
بی نیاز نیستم این مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری است و دلالت میکند بر
جواب طلب کثرت مال حلال با وجود غنا کسی را که وثوق برادای حقوق شکر آن
باشد و دالست بر انکه آن حال بر گفتن حکایت ایوب علیه السلم و شکایت نباشد
حکایت بطریق مذکور در تواریخ منقولست و در تفاسیر مستور و بعضی گویند
که این شکایت نشان قلت انبساطها رست و با مقتضای اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا و منافی
دارد و در گفتن اِنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ از چند سبب گفته اند یکی آنکه ابلیس لعین با وی گفت
که مرا سجده کن تا ترا خلاص سازم ایوب از غیرت روی نالید دیگر انکه از رنج خویش
دیگر انکه کرمان قصد زبان و دل او کردند و ان دو آلت تمجید و توحید بود و از خوف

فوات آن نالید دیگر آنکه هر سحرگهی بی واسطه از بارگاه کبریا خطاب رسیدی که
ای ایوب چگونهٔ ایوب بذوق و شوق آن پرسش آن کوه بلا را بجان کشیدی **بیت**
گر بر سر بیمار خود آیی بعیادت ـــ صد سال بامید تو بیمار توان بود
دران روز که مرهم راحت رسید به این خطاب مستطاب سرافراز شد این بلا بر او
بیخ وی برفت فرزندان وی زنده شدند و مانند ایشان نیز بوی عطا کرد مشهور هفت
پسر و سه دختر شبیه یکدیگر امام نواوی در تهذیب الاسماء ذکر کرده که در قریهٔ
قریب بدهی از بلاد حوران متشهدی و مشهور است که قبر او آنجاست و در آنجا
چشمهٔ آبست جاری **وگویند** چشمهٔ مذکور در قرآن هم اینست **شعیب علیه السلم**
بقول محمد بن اسحق وی ابن میکیل بن یشجر بن لاوی بن یعقوب است و بقول
ثعلبی در عرایس شعیب بن عنقاء بن مدین بن ابرهیم است و یرا خطیب الانبیا
گویند بنا بر بلاغت و براعت وی با اهل مدین که نام ولایتی است مبعوث شد
و بعضی توهم کرده اند که اصحاب ایکه غیر اهل مدین اند و میگویند که وی بهر دو
قوم مبعوث بوده و منشأ توهم ایشان آنکه در شأن اصحاب ایکه **اخذهم عذاب**
یوم الظلة وارد است و در شان اهل مدین **اخذتهم الرجفة والصیحة**
و دیگر آنکه نسبت اخوت اهل مدین بشعیب واقع شده بخلاف اصحاب ایکه و
جمهور که بمغایرت قایل نیستند گویند که تواند بود که هر طایفه از ان جماعت
بنوعی از عذاب معذب باشند و حق آنست که همه ایشان بهمه آن انواع معذب
شده اند زیرا که بنا بر حر شدید از بیوت برآمدند سحاب عذاب سایه افکند
بود در تحت آن در آمدند صیحهٔ از فوق و رجفه از تحت فرو گرفت و دیگر آنکه
چون در صدد کلام تعبیر از ایشان باصحاب ایکه واقع شده و ایکه معبود ایشان
بوده ذکر اخوت مناسب نیست و مراد از ایکه درخت انبوه است قوم شعیب
بعیب شرک و کفر معیوب بودند و طبع ایشان از خیانت در اوزان و نقص حقوق
مرغوب بنا بر مخالفت شعیب و انکار و ریب در احکام غیب بعذاب مذکور
مقهور گشتند سیوطی در تفسیر مسمی بدر منثور مسطور ساخته که رسم اخذ عشر
اول از قوم شعیب سمت ظهور گرفت **گویند** که حضرت شعیب کثیر گریه بوده و شبا

ودرآخر

۲۹

و در آخر عمر قوت باصره اش از عمل بازماند و تکلم آن حضرت بزبان عربی بوده
و قبر وی در حطین است که قریه ایست از شام از جملهٔ بلاد حوران امام نووی
گفته که بر قبر شریفش نهالیست و بران اوقاف کرده اند و مردم از امکنهٔ بعیده
بزیارت می آیند **قصهٔ موسی و هرون علیهما السلم** پدر ایشان عمران بن یصهر
بن قاهث بن قهث بن عازر بن لاوی بن یعقوب است و هارون نزد جمهور برادر
اعیانی کلیم الله است و نزد بعضی علاتی و نزد بعضی اخیافی مصرع فن تاریخ که عارف
شاخ و بیخ اشجار اخبارند گفته اند که چون ریان بن ولید که در عهد یوسف
علیه السلام در ذیل عدم فرو رفت قابوس نام که از ابنای اعمام او بود بسلطنت مصر
نامدار شد رسوم کفر بظهور آورد و نور ایمان مستور ساخت چون بنی اسرائیل
متابعت وی ابا کردند گفت شما در سلک ممالیک اقارب ما بوده اید رقبهٔ ایشان
در ربقهٔ رقیت خویش در آورد و در عهد وی بشدت و محنت و بلا مبتلا
بودند و پس از موت آن پلید ولید بن مصعب بن مصر مستولی گشت ظلم وی
بجایی رسید که آوازهٔ ظلم قدما فرو نشست و سنگ ستمش پشت رعایای نجبا
شکست شاخ ظلم از مساعی نامشکورش از فلک گذشت و کاخ عدل از زلزل
سطوتش بخاک تیره برابر گشت بر نسا و ضعفای بلاد خراجی نهاد پنج سال
در اوایل استیلا تام اصنام در میان بود و بعبادت آن قیام و اقدام می نمود بعد
از ان زبان بندای **انا ربکم الاعلی** گشاد و بنی اسرائیل را در مقابل قبول دعوت
خویش وعدهٔ آزادی داد چون مشام شوم را از رایحهٔ قبول محروم یافت از برای
ایشان ابکارهای عنیف مثل نقل احجار عظیمه تکلیف کرد و بضعفا قرار داد که هر که
اجرت کار قبل از غروب بخزانه نرساند و از ان وقت کار لابد یک ماه دست
او بگردن بسته ماند شبی در خواب دید که آتشی از بیت المقدس بر فروخت
قبطی رسید بیوت قبطیان معمور را سوخت کهنهٔ وقت گفتند که ازینها
بتولد مولودیست که اسباب استیصال قبط را اتصال دهد پس بقتل غلمان
زمان داد چون موسی علیه السلم متولد گشت مادرش ملهم شد به آنکه اگر
خوف فرعون باشد آن در گرانمایه را در صدف تابوت در آورد و در بحر افکند

پس آب نیل وی را بقصر فرعون برد جواری وی را برداشته نزد آسیه زن فرعون بردند
محبت وی در دل آسیه حصول یافت فرعون ستم پیشه را از اندیشهٔ قتل او
گذرانید بعد زنی بتولی کردند از ارضاع هر مرضعه امتناع می نمود خواهرش که
بجهت خبرگیری حاضر شده در ارضاع وی با در خود دلالت کرد موسی را علیه السلام
بوی سپردند چون باوان عنفوان جوانی و ریعان زندگانی رسید روزی در حین
مرور بر اسواق بحسب اتفاق نظرش بر سامری افتاد که در دست قبطی گرفتار
بود و بموسی استغاثه نمود چون دست موسی بقبطی رسید بوم شوم روحش از آشیان
بدن پرید موسی از خوف فرعون آن شب بخانه رجوع نکرد روز دیگر چون برآمد باز سامری
را دید در دست دیگری گرفتار با وی عتاب آغاز کرد که چرا در گوشهٔ ننشینی که در
دست این قوم ستمکار گرفتار نشوی پس خواست که بدفع ظالم دست باورد
سامری بتوهم آنکه قصد قتل وی دارد گفت که چنانچه دی روز کسی را کشتی امروز مرا
خواهی کشت قبطی دست از سامری باز داشته قدم در راه نهاد و بسوی فرعون
رفته وی را خبر داد که قاتل آن قتیل موسی بوده فرعون بر قتل موسی جازم شد یوشع
وی را آگاه ساخت وی متوجه مدین شد شعیب وی را از بلیات نجات داد دختر خویش را
بعد از چندگاه در عقد نکاح وی در آورد و عصا بوی تسلیم نمود و آن عصا از
چوب عناب بود و آن درخت بهشت جلی که غلیظ می شود و از آن عصاها میگیرند موسی
علیه السلام بعد از ده سال بخصوص مصر کرد شبی مظلم در اثنای راه حرم وی را محل وضع
حمل رسید آتشی از دور دید که از درخت می تابید چون نزدیک رسید نداء رب
العالمین شنید و بمنصب نبوت منصوب گشت و بدعوت فرعون مامور شد التماس
شرکت هارون نمود آن نیز حصول یافت پس بتقدیم کار حق بر امور متعلقه بخلق کرده
متوجه شد و زوجه را بحالت طلق با اغنام در آن موضع گذاشت چون بفرعون رسید
در اثنای مقال یاد ایادی خویش نمود و بنعمت تربیت بروی منت نهاد دیگر آن
منسوب ساخت موسی فرمود که بنی اسرائیل را که اقارب منند ذل و غل در گردن
افکندی و رقبهٔ همه در ربقهٔ رقیت کشیدی مع هذا بر من منت می نهی و خبر از نعمت
میدهی من از پروردگار عالم آمده ام بنی اسرائیل را بمن سپار و ایشان را معذب مکن

فرعون گفت که مر ایشان را نشان چیست موسی عصا را انداخت اژدها شد و هفتاد
گز دهان گشود خواست که فرعون را فرو برد وی امان طلبید آن مار عصا شد
پس ید بیضا نمود شعاع آن بر آفتاب غالب آمد اشراف قوم فرعون گفتند که
این ساحریست دانا و بر کمال سحر توانا سحرهٔ بلاد را باید جمع ساخت که با او معارضه
نمایند روز نوروز را موعد ساخته در مجمعی که از ازدحام محشر خبر میداد حاضر آمدند
سحره چشم بندی کرده حبال و عصی را بر زمین افکندند و در انظار نظار یکبار بصورت مار
بسیار در رفتار آمدند موسی عصا افکند اژدهای عظیم شد عصی و حبال را چون
صور خیال نابود ساخته روی بفرعون و حشم آورد وی امان طلبید سحره دانستند
که امر آن عصا از حیطهٔ قدرت بشر و عمل سحره که مباشرت نموده خارج است همه
بسجده افتادند و بنبوت کلیم الله ایمان آوردند فرعون بلید گفت که این معلم شما است
در فن ساحری و در مقام دعوای پیغمبری میخواهید که با وی متفق گشته ملک از
تصرف ما بدر آرید پس آن جماعت را بعذاب دردناک هلاک ساخت موسی
علیه السلام فرمود که اگر از شامت ایمان اجتناب نمایند ابواب نکال و عذاب
بر شما گشوده شود پس بطوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم از پی هم معذب گشتند
و در هر نوبه وعدهٔ ایمان میدادند و بعد از زوال عذاب خلف وعده را ارتکاب میکردند
موسی بر آن قوم ناپاک دعای هلاک کرد بنابر فرمان الهی بنی اسرائیل حلیهای نسای
قبط بعاریت گرفتند و شبانگاه موسی با قوم خویش راه جانب بحر پیش گرفتند
فرعون با عسکر بر سر ایشان روان شد چون بکنار بحر رسیدند بنی اسرائیل
دیدند که لشکر فرعون از عقب و دریا از پیش مضطرب شدند و ندانستند بیت
بعون الهی کسی که مخصوص است   چه غم ز لشکر فرعون و بحر طوفانش
موسی علیه السلام با قوم خود گفت که بحکم الهی چون ماهی در بحر در آیید یوشع
بن نون و کالوب بن یوفنا اسب در بحر انداختند سایر قوم نیز از پی ایشان روان
شدند چون آخر لشکر موسی در آب در آمد مقدمهٔ جنود فرعون بآب رسید
چون فرعون آب را کوچه کوچه یافت با خاصان گمراه که همراه بودند گفت که بحر
از هیبت من این هیات گرفته یکی از افراد لشکر گفت که از راه دیگر بسه روز

تا بر سر موسی رسانم وی قصد رجوع داشت جبرئیل بر اسب بهشتی سوار قدم آن
مقدم آن اهل نار اسب در آب افکند مرکب فرعون بوی آن اسب یافته از پی
شتافت فرعون نا پاک هر چند امساک نمود تا در نگذشت فایده نداد استغاثه شروع داشت چون فرعون
در آب داخل شد ملایکه لشکر قبط را از پی در آب راندند چون آخر لشکر موسی
از آب بیرون رفت و آخر لشکر فرعون در آمدند آب بهم بر آمد موسی قوم را بهلاک
اعدای ناپاک بشارت داد قوم متردد بودند تا جثهای خسیس شان چون خس بروی
آب بر آمد آلات و آلات و اسلحهٔ بسیار گرفتند صاحب کشاف آورده که
باز بمصر رجوع کردند و قاضی بمتابعت وی راضی گشته اما ارباب اخبار انکار کرده اند
ابن عقیل در تفسیر خویش آورده که هیچکس از مورخان و مفسران تصریح نکرده
به آنکه بعد از خروج از مصر رجوع بدان وقوع یافته بلکه بعد از آن بدخول ارض
مقدسه که میراث ابراهیم است مامور شدند و بقتال جبابره که بر اریحا و فلسطین
تسلط داشته اند مکلف گشتند در آن راه باهل رقیم که عبادت عجل میکردند
گذشتند قوم موسی مثل آن معبودی طلبیدند موسی ایشان را توبیخ فرمود پس
از آن عامیل نام شخصی را مقتول یافتند و قاتل آن مجهول بود موسی فرمود که حکم حق
آنست که گاوی را ذبح کنند و بعضی اعضای آن قتیل را بزنند وی حیات خواهد
یافت و بیان قاتل خویش خواهد کرد و این مقصود بذبح هر گاو حصول می یافت
لیکن قوم بکثرت گاو از صفات گاو کار بجایی رسانیدند که کلی منحصر در فرد گشت
و آنرا بقیمت کلی خریده وسیلهٔ حصول غرض ساختند و چون حضرت موسی
علیه السلام وعده داده بود که بعد از هلاک فرعون کتابی مشتمل بر احکام حلال و حرام
و وعد و وعید نزول خواهد یافت طالب آن شدند فرمان رسید که هفتاد کس از
خیار قوم اختیار کرده بطور سینا رود بعد از چهل روز که موسی رجوع نمود همه قوم
جز یک سبط که با هرون بودند عبادت گوساله که سامری از حلیهای قبط ساخته بود
و خاکی که قدم مرکب جبرئیل بدان رسیده بر آن افشانده و آثار حیات در آن
جریان و سریان یافته متوجه شده بودند و سامری زرگری بود کنعانی یا از بنی
اسرائیل منسوب بموضعی مخصوص با ایشان متوسل و بتوبهٔ آن فریق ضلالت رفیق

به آن معتقد شد که آن فرقه که با هارون از دایرهٔ پرستش عجل بیرون بوده اند
عَبَدَهٔ عَبَدَهٔ عجل را بقتل آرند پس آن گروه از زمانی که تیغ خورشید ظلمت
سوز از نیام افق شرق بر آمد بر فرق زدند تا وقتی که بغایت ارتفاع رسیده آهنگ
غلاف مغرب میکرد بشمشیر درفشان سر افشان بودند هفتاد هزار کس
کشته شدند پس بدعای موسی علیه السلام و هرون از بقیهٔ قوم آن تکلیف
مرفوع شد پس چون بر شدائد و احکام توریة مطلع شدند از قبول آن سرکشیدند
و گفتند ما را عبادت عجل ازین بهتر بود پس کوهی بطول و عرض معسکر موسی
بر سر آن قوم ظاهر شد که اگر باحکام توریة سر فرو نیارند آن کوه بر سر ایشان
فرود آید پس چون خبر ضخامت اجسام جسام جبابرهٔ شام و قوت و عدت و احتشام
ایشان شنیدند گفتند که دخول ما در بلاد ایشان بعد از خروج ایشان خواهد
بود و قتال با ایشان نمی توانیم و با موسی مضمون اِذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا
اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ گفتند یعنی که برو تو با خدایت و قتال کنید که ما اینجا نشسته ایم
پس از آن به تیه گرفتار شدند چهل سال در شش فرسنگ راه ماندند و همه
آن قوم در بیابان فلاکت بهلاکت پیوستند جز یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا
و بیشتر برانند که موسی و هرون نیز در آن تیه بودند اما ایشان را مشقت نبود
و فرزندان ایشان که از عصیان سالم بودند فتح دیار جباران کردند و اصح آنست
که بعد از موسی علیه السلام یوشع بن نون فتح کرد و چون وقت وفات و انقطاع عهد
حیات موسی علیه السلام رسید ملک الموت بصورت آدمی فرستاده شده بر امام مامور با جاجت
حق داشت موسی علیه السلام دست برآورد و لطمهٔ در وی زد و دیدهٔ آن ملک
پسندیده بقلع پیوست وی بحق عز شانه رجوع کرده گفت که مرا بر بنده فرستادی که
موت را کاره است و با چشم من چنین کرد حق تعالی چشم وی را درست کرده باز
فرستاد و فرمود که کف بر پشت گاوی نهاده بشمار هر موی که در زیر کف وی
آید سال عمر یابد موسی علیه السلام گفت که بعد از آن چه خواهد بود گفت موت
موسی علیه السلام فرمود پس که اکنون باشد مخفی نیست که قصهٔ موسی و ملک الموت
مضمون حدیث صحیح است و بعضی از مبتدعه انکار کرده اند وقوع این معامله

میان موسی و ملک الموت بعید دانسته اند و مخفی نیست که ملک الموت بصورت
بشریت بر موسی ظاهر شده و تواند بود که مطلع نشده باشد بر آنکه ملک الموت است
و حکم شریعت ما اینست که اگر کسی بحرم قومی بی اذن در آید جایزست دفع او اگرچه بقلع
عین انجامد با آنکه انبیا را مخیّر می سازند میان موت و حیات و وقوع موت ایشان باختیار
ایشانست و درین آمدن تخییر نبوده و این معنی آنست که بخصوص ذات وی مستقل
نشده باشد و بر تقدیر اطلاع شاید که دران عمل ماذون باشد بنابر حکمتی قال الله یفعل
ما یشاء مرویست که در مرتبهٔ ثانیه سلام بر وجهی کرد که معلوم موسی شد که وحی است
و امر تخییر ظاهر ساخت پس چون حضرت کلیم در مقام تسلیم در آمد از حق سبحانه و تعالی
درخواست نمود که وی را باندازهٔ یک سنگ انداز بر ارض مقدسه نزدیک سازد
و رسول علیه السلام فرمود که اگر من آنجا بودمی قبر وی بشما نمودمی بیک جانب راه
نزد کثیب احمر و گفته اند که نکته در آنکه دخول ارض مقدسه را طلب نفرموده
و بدنو آن اکتفا نموده آنست که موضع قبر شریفش مخفی بماند و جهّال ملتفت وی
بعبادت آن روی نیارند با آنکه چون ارض مقدسه مفتوح نشده بود و اهل تیه
که از دخول آن امتناع ظاهر ساخته اند خدای تعالی ایشان را از ان محروم ساخته
میسّر نبوده لهذا بقرب آن طلبیده گویند که ملک الموت سیبی از بهشت آورده
بوی داد و ببوییدن آن سیب وفات یافت قبر آن حضرت پیوسته مخفی بود تا قریب
بدویست سال قبل ازین که بنشانی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است
بعضی تعیین نمودند عمارات ساختند و اکنون مردم بزیارت آن فایز می شوند
عمر آن حضرت صد و بیست سال بوده و آن حضرت گندم گون بود و بلند بالا و
جعد موی و بر روی مبارکش خالی بود و بدن شریفش نحیف بود و هارون از وی
بلندتر و سفید و وفات هرون در حیات موسی علیه السلام بود بموسی وحی رسید
که هرون را بفلان کوه بیار در آنجا درختی عجیب دیدند و خانهٔ یافتند دران خانه
سریری بود و بوی خوش بمشام میرسید هارون نمود که مرا میل خواب برین سریرست
و از موسی علیه السلام هم درخواست موافقت کرد چون هرد و خواب کردند هرون
آثار موت دریافت با موسی گفت که چشم از من برگیر دچون درگذشت شجره نماند

۲۷

و خانه و سریر بسما مرفوع شد چون موسی تنها بسوی قوم باز گشت وی را بقتل هرون
منسوب ساختند دعا کرد تا آن سریر در میان آسمان و زمین نمایان شد و
آن فریق ضلالت طریق را توفیق تصدیق کلام موسی علیه السلام حاصل شد
آسیه بنت مزاحم بعضی گفته اند که از بنی اسرائیل بوده و بقولی عمهٔ موسی بوده
و بقولی دختر عم فرعون بوده و بعضی نسب وی را بلوط میرسانند ایمان خویش را از
فرعون می پوشید وقت قتل سحره ظاهر ساخت فرعون با مادر وی گفت که او را
برجوع از ان حال و دخول بر متابعت آن مضل ضال ترغیب و تحریض نماید چون وی
بر طریق ثبات ورزید و زوال الحیات و عذاب الیم بر نعیم دنیوی گزیده داشت بر کن
جسدش را بچهار میخ استوار کرد تا برحمت کردگار پیوست و قول بنبوت وی
و مادر موسی و مریم و حوا و ساره و هاجر به اشعری منسوبست صفات
عصای موسی در جامع اعظم گفته اند که آن عصا از چوب مورد بوده طولش چون
قامت موسی از آدم بوراثت بشعیب رسیده بود در قطع مسافت چون اسب تازی
تیز رفتی در شب ظلما چراغ نورانی شدی و در جنگ اژدهای سیاه گشتی
با دوازده دندان بتیزی شمشیر و سنان آتش از دهانش جستی و چشمانش چون
برق لمعان داشتی از بینی آن باد سموم بر آمدی و چون دهان گشودی تا بین
الحنکین وی هفتاد گز بودی موهایش بخار مغیلان مانند بود در وقت
قیام شبیه بمنارهٔ بلند یوشع بن نون در سال اول کلیم الله یوشع مأمور بفتح
اریحا گشت و بعد از فتح آن به ایلیا که بیت المقدس است رو نهاد و دفع جبابره
کرد فخامت آن قوم بمرتبت چندان بود که جمعی کثیر از بنی اسرائیل سر یکی از انها
بزحمت می بریدند آنگاه به بلقا متوجه گشت از عبدهٔ اصنام دران مقام بودند
و بلعم باعورا در میان آنها بود بن عم بیهق که او نیز بود سحر شعار و بعقیدهٔ علمای دین
موحد بود و دیندار بمعرفت اسم اعظم فایز شده بود و مرتبهٔ استجابت دعوت را
حایز گشته دعا جهت انهزام لشکر یوشع علیه السلام کرد و بشومی آن اسم اعظم از
خاطرش محو شد و بقولی آنکه در ماندن بنی اسرائیل در تیه بدعای وی بود مدت
حیات یوشع صد و بیست سال قبر بجد خودش ابرهیم بن یوسف مدفون گشت

کالوب بن یوفنا علیه السلام وی وصی یوشع بود و بیشتر بنبوت او قایل اند در عهد
وی تمام مصر و شام به بنی اسرائیل مسلم شد حزقیل ابن العجوز اگرچه وی در عهد کیقباد
بوده اما چون ثالث اوصیای بنی اسرائیل است اینجا مذکور شد بعد از کالوب قیم
امور بنی اسرائیل بود وی را ابن العجوز گویند زیرا مادرش عقیم بود در وقت کبر سن
از خدای تعالی طلب ولد کرد نضارت جوانی یافت و از وی حزقیل متولد گشت
و او را ذوالکفل گویند زیرا که کفالت بسیاری از انبیای بنی اسرائیل کرد و همه را
از قتل خلاص ساخت گویند که قومی از بنی اسرائیل بعد از آنکه چندین روز بود که مرده
بودند و ابدان ایشان منتفخ شده و بو گرفته حزقیل به ایشان رسید خدای سبحانه و تعالی
در نظر وی آنها را زنده گردانید و گویند که حیات ایشان با او موکول ساخت و
بقول وی حیات یافتند و بقوم خود باز گشتند و در ذریت آن قوم از یهود آثار
موت ظاهر است و بوی ناخوش از ایشان می آید مدفن وی میان حله و کوفه است

باب سوم در ذکر کیانیان و انبیا و حکمای زمان ایشان

مدت ملک ایشان هفتصد و سی و هشت سال عدد ایشان نه تن اند اول کیقباد
و آخر اسکندر رومی و ملوک طوایف والله اعلم کیقباد از نسل منوچهر است خلایق را
در ظل مرحمت جای داد و ابواب بر و معدلت گشاد و در عهد وی افراسیاب
باز بایران متوجه گشت کیقباد لشکر را جمع ساخت رستم زابلی و مهراب کابلی و
قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان
ایران از عقب میرفت چون دلیران جنگجوی روی بهم آوردند از زمانی که آفتاب
جهانگیر از افق مشرق تیغ کشیدن آغاز کرد تا وقتی که آهنگ عزیمت دیار مغرب
نمود دلیران هر دو لشکر و مبارزان دلاور از جانب هر دو سرور در کشش و کوشش
بودند رستم در آن رزم آثار جلادت ظاهر ساخت که افراسیاب انگشت حیرت
بدندان گرفت آخر روز کیقباد کس فرستاده التماس کرد که جنگ بروز دیگر افکنند
آخر رسل و رسایل و وسایل صلح ساخت و باز گشت کیقباد چون صد سال از ملک او
گذشت کاوس را ولی عهد خود ساخت کیکاوس خلافت در آنکه وی برادر زاده را
با پسر زاده یا پسر کیقباد دست بدنی داشت که از غایت ضخامت هر مرکب ویرا تحمل

نکشتی

نکشتی گاه در امور دینیه نظر استقصائی گشودی گاه در امور عظیمه رعایت حزم
نمی نمود برای طوس و گودرز ساکن بلخ شد و بنا بر آن ایران از ضرر ترک سالم ماند
روزی از آهنگ مطرب ملاحت اهل یمن بفهم وی رسید عازم یمن گشت
حاکم آنجا ذوالاذعار عار عجز را شعار ساخت و ساوری و باج را برگردن گرفته
مال و خراج را مستلزم شد دختر خود را سودابه نام نامزد نکاح وی کرد و ابتدا خود بهانه
ضیافت کاوس را با سران عجم بخانه برد و دستگیر کرد افراسیاب روی ببلاد ایران
نهاد و مرکب نهب و تالان را جولان داد رستم با لشکر بیمن رفته کاوس را باز آورد
و افراسیاب را در صلح زده باز گشت کاوس پسری سیاوش نام داشت برستم
سپرد که او را تربیت نماید بعد از مدتی او را طلبید سروی معتدل در نظرش آمد
از چمن شهریاری خواسته و بنهایت جمال و غایت کمال آراسته **نظم**

نهال قامتش سروی سرافراز	بباغ سلطنت پرورده ناز
زماه طلعتش خورشید تابی	بهشت از بوی خویش عطریابی
نمودش خوشه چینی نافه چین	لبش شیرین تر از صد جان شیرین
دهانش حقهٔ لعلی پر از در	ذقن چاهی ز آب زندگی پر

سودابه را سودای دیدن سیاوش باعث ضیافت شد بکنایت و صریح و تعریض
و تلویح میل خویش را بدان سرو چمن آزادگی ظاهر ساخت و می گفت **نظم**

چه نقصان میرسد شاها بجاهت	اگر بر من فتد گاهی نگاهت
مرا از تشنگی آمد لب جان	ترحم کن که هستی آب حیوان

سیاوش گفت مرا آمیزش با تو نمی شاید و حیا مانع می آید سودابه در اتهام وی
اهتمام کرد چنانکه کاوس تحکیم نار قرار داد سیاوش سالم از نار چون زر از
غل و غش بود مانند برق و باد از آن گذشت که از آن آتش آسیبی بوی نرسید و کاوس را
از ایذای سودابه مانع گشت درین حین باز خبر رجوع افراسیاب رسید کاوس
سیاوش را با درفش کاویان بدفع وی فرستاد و مقارن این افراسیاب خوابی
دید که باعث بر ترک مکافحت و اراده مصالحت شد پسر خود را با جمعی للاعتماد با تحف
شاهانه بسیاوش فرستاد و سیاوش بصلح قرار داده مشروط بآنکه پسر افراسیاب را

نگاه دارد رستم هدایا نزد کاوس برد کاوس گفت که باید سیاوش مردم افراسیاب را بقتل آرد و لشکر بتوران کشد رستم گفت نقض عهود و قتل مردم بیگناه لایق دولت شاه نیست و اگر برین داعیه مصر است جهت این پیغام دیگری را تعیین فرمایند که من خود را از تکفل آن عاجز می یابم کاوس طوس را بهمین کار بسیاوش فرستاد و گفت اگر عزم توران ندارد لشکر و درفش بطوس سپارد سیاوش از سماع این پیغام رنجش تمام یافت لشکر و درفش بطوس گذاشت و مردم افراسیاب را رخصت داد و بافراسیاب نوشت که اگر مرا اذن دهی در گوشهٔ از مملکت تو قرار گیرم دل افراسیاب ازین خبر چون گل بشکفت و بسخنان ملایم گفت سیاوش بتوران رفت افراسیاب ویرا بمصاهرت خود مخصوص داشت و ولایتی قریب بچین نامزد وی کرد سیاوش آنجا عمارتی کرد و سیاوش آباد نام نهاد صورت کاوس و رستم و دلاوران عجم در یک جانب نگاشت و در مقابل آن شکل افراسیاب و برادرش و پیران در زیر آن بقلم تصویر منقوش داشت آخر اهل حسد و فساد با فساد در آمدند تا افراسیاب سیاوش آباد رفت سیاوش باستقبال برآمد آن ظالم بدنهاد بقتل وی فرمان داد و آن نهال باغ اقبال که از شاخ آمال نو دمیده بود استیصال یافت و شاخ و برگ از نخل برگ افشاند و گل رخسارش که از لذت دیدار سیر چمنهای شادمانی بردم ارزانی میداشت در برابر قهر دهر سپر بیفکند و از وجز غم نماند بیت

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود — شرمش از مظلمهٔ خون سیاوشش باد

افراسیاب بعد ازین واقعه بسیار نادم شد و زبان وقت با او میگفت مصراع
چه کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی
چون خبر این حادثهٔ جانسوز و واقعهٔ محنت اندوز بایران رسید صدمت آن هایله و شدت آن نائره چون هیبت و ولوله یوم النشور و صدمت یوم ینفخ فی الصور جانها را مدهوش و عقلها را بیهوش ساخت کاوس تیره بخت از سر تخت خود را بر خاک افکند و صدای فریاد بگوش ساکنان افلاک رسانید ایرانیان جامها سیاه کرده آتش اختیجان در جان ایشان افتاده جهانی را از درد دل ساختند و تعجب کنان می گفتند شعر

اما انفطرت هذا السماء بموته — اما انتثرت تلک النجوم الزواهر

ازبس

ازبس که خون دیدهٔ احباب سیل کرد — از گریه چرخ بر سر طوفان حباب شد

رستم از شهر دوری از سر افکند سر و پا برهنه فریاد کنان نزد کاوس آمد و بی تحاشی سودابه را از حرم بر آورده نزد کاوس سر برید و با اعیان سپاه ظفر مآب متوجه حرب افراسیاب شد افراسیاب آیت فرار برخواند و رستم از پی وی میراند دار الملک ویرا بتاراج و تالان سوخته باز گشت مقارن آن کیخسرو از دختر افراسیاب که از سیاوش حامله بود تولد نمود بعد از چندگاه که خبر او اشتهار یافت اهل ایران بر آن درّ صدف شرف و کامکاری و گوهر ثمین کان سلطنت و بختیاری امیدواری در بستند که جید وجود سروران آفاق باطواق خدمتش مطوق آید و مثال حکم و امضای او در نسخ آیات اعدای دولت محقق گردد گیو بن گودرز که در اصفهان ساکن بود و برای لایق و تدبیر موافق مشهور اماکن او دست قبول بر دیدهٔ اجابت نهاده روانه شد و به اندک مدت جفای سفر و حضر کشیده شاهزاده کیخسرو را با مادر مستوره اش بفارس آورد کیکاوس او را در کنار گرفت و رستم و گودرز را بخواند و در حضور ایشان و سایر اعیان ملک کیخسرو را بر تخت شاهی بنشاند بعضی گویند کاوس برو دست که بنا بر سخافت رای ارادهٔ صعود فلک و تعبیهٔ نسوران و نظایر آمده چنانچه در السنه مشهور و مذکور و در تفاسیر مسطور است کیخسرو چون بر سریر عظمت و جهانبانی قرار و آرام گرفت مردم را نوازش نموده هر روز در بر و معدلت می افزود و فریبرز و طوس که هر ابن عم او بودند با رستم جهان پهلوان بعزم رزم افراسیاب روان ساخت و خود نیز بهمان سمت کمر بست و در ما بین خوارزم و دهستان او را شکست و بدار الملک وی که شهر گنگ است تاخت و خراب ساخت و بهر جا که از افراسیاب خبر می دادند می شتافت و از وی خبری نمی یافت آخر در بعضی صوامع آذربایجان ظاهر شد گودرز ویرا بسته بدرگاه کیخسرو حاضر ساخت و قبل از آنکه عفو شاهی ظهور یابد سر آن فتنه کار دهور را از بدن دور ساخت و شاه دوحش را از تعرف مملکت حسد مهجور گردانید پس ممالک ایران و توران محاط دست نصرت کیخسرو گشت و چون سنین سلطنت ظفر قرینش بشصت رسید طریق انزوا و آیین تجرد گزید لهراسب بامر او در بارگاه فرمان روائی

متمکن گشت وی روی بکوه نهاوند نهاد و دگر کس از وی نشان نداد ابو حنیفه
دینوری در تاریخ خویش آورده که سلیمان علی نبینا و علیه السلام از زمین شام
بران عراق کرده متوجه شد بخت نصر روی اضطرار براه فرار آورده به بلخ رفت
و سیری شد ممالک معموره زمین بحضرت سلیمان علیه السلام رسید و قاضی
بیضاوی گفته که در عهد وی رصدخانه در بابل بنا یافت که اکنون از اوایل
عقرقوف گویند هراسب نبیرهٔ برادر کی کاوس است اکثر اقالیم را بمفتاح
اهتمام فاتح گشت و بیشتر اوقات اقامت او در بلخ نظر بر هر مقام رایج بود
اولاد کاوس بر اولاد خویش فایق داشتی و همت بر عایت ایشان بیشتر گماشتی
پسرش گشتاسب رنجیده بروم رفت رسم آنجا آن بود که چون شاه را مخدرهٔ ستر
عصمت ببلوغ رسید احضار اکفا کردندی هر که بپسند وی افتادی دستهٔ گل
بوی دادی گشتاسب با خود گفت مصراع بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد
پس در ان مجمع حاضر شد دختر او را از احضار و ابنای سلاطین اقطار و
ملوک نامدار ممتاز ساخت و دستهٔ گل در کنار او انداخت ملک از دختر رنجیده
قبلیا بیکه در بر داشت بوی گذاشت و از شهر بیرون کرد روزی شنید
که پیوسته گشتاسب بشکار میرود احضار او نمود و در امتحان کوشید و از هر باب
سخنان میفرمود تا کلام بنسب رسید چون کیفیت نسب شنید طریق ملاطفت
واجب دید و حدس و کیاست دختر را پسندید بعد از مدتی که هراسب را حال
معلوم شد ایشان را طلب نمود و ملک بگشتاسب سپرد و خود در نوبهار بلخ
که معبدی بود آن بیت را بنا به کعبه نسبت بمسلمین طریقه نهادن ک
شیوهٔ عبادت اختیار کرد مدت ملکش صد و بیست سال دیگر قول است
که بخت نصر از جانب او به بیت المقدس رفت و خراب ساخت و ذراری
و اولاد بنی اسرائیل را اسیر و مقهور کرد و گویند که آنچه در قرآن مجید مذکور
که وقضینا الی بنی اسرائیل الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین الی قوله
بعثنا علیکم عبادا لنا اشارت به بخت نصر است و لشکر وی و قوله ثم رددنا
لکم الکرة اشارت بدانکه بهمن باز بنی اسرائیل را تقویت کرد گشتاسب بن

هراسب

۲۵

هراسب پادشاهی بود که رای کاملش عقدهای محکم گشادی و عدل شاملش
آرایش عالم دادی بیضای فارس که پیوسته منشا فضلا بوده از آثار اوست
زردشت که پدرش از آذربایجان بود و مادرش وعد نام از ری در عهد
وی دین مجوسیت ظاهر ساخت و مردم را از دین صابیان باز داشت و گویند وی
از اهل فلسطین بوده و مدتی با یکی از تلامذهٔ ارمیا علیه السلام مصحوب بود و تعلم
علوم غریبه می نمود گشتاسب دین وی را اختیار کرد و مردم را بر متابعت وی
تحریص می نمود و در رواج کار وی رونق سلطنت خویش چشم داشت زیرا که
ارکان ملک مراسم انقیاد مرعی نمیداشتند چنانچه رستم تهنیت سلطنت
وی مقید نشد زردشت کتابی ظاهر ساخت زند نام و بعد از سی و پنج سال
از ابتدای دعوت کشته شد گشتاسب به ارجاسب پادشاه ترک نامهٔ مشتمل
بر ترغیب وی بمجوسیت نوشت جواب رسید که بعلت حمایت ملت زحمت
جلت قصد تو دارم جاماسب که از دقایق فن نجوم خبیر بود خبر داد از حصول
ظفر گشتاسب بعد از زوال سایر اقارب و عشایر پس در قتال ارجاسب سی پسر
گشتاسب با اقربای دیگر مقتول گشته آخر بدلاوری اسفندیار و بعضی از پهلوانان
نامدار لشکر ترک راه فرار گرفتند گشتاسب اسفندیار را بتسخیر عراق فرستاد
و در آنجا استقلال بر آورد بهتان وی را در نقل اسنا بر گفتند گشتاسب او را در ده
محبوس ساخت ارجاسب دیگر باره با لشکر جرار افزون از اندازهٔ حساب و شمار ببلخ
رسید و تخریب دیار و تعذیب جاد شعار ساخت هراسب هنوز در حیات بود
بر آمده بنفس خویش مشعلهٔ قتال و نیران حرب و جدال را التهاب و اشتعال بنوعی
داد که گمان بردند که مگر اسفندیار از حبس برآمده آخر بدست اتراک شقی بالک کشته
شد بلخ را تالان کردند و آتشکدها ویران ساختند گشتاسب با سپاه کینه خواه
آهنگ جنگ کرد و در وقت اشتعال شواغل مشاغل هیجا وجود اکثر آن دلیران
پا برجا بسوختن انجامید گشتاسب ببعضی از شوامخ جبال متحصن شد از غایت اضطرار
امر باحضار اسفندیار کرد و بعد از تمهید اعتذار و اظهار الطاف بسیار
او را با فوجی از عساکر کینه گذار متوجه ارجاسب ساخت بعد از تلاطم امواج

جنگ و غوغا و ترکمانی امواج فتنه و غوغا نسیم فتح و فیروزی بر سر اسفندیار وزید
و غنچهٔ مقصود شکفته گردید بیک قول ارجاسب را بقتل آورد و سلطنت
توران به اولاد عوزب داد و تا عهد اسکندر در دودمان او بماند و قول دیگر
آنست که ارجاسب گریخت و قصّهٔ هفت خوان درین مقام نقل کنند و ظاهرست
که آن از مفتریات عجم است القصّه پس از دفع ارجاسب اسفندیار از پدر طلب
سلطنت کرد قرار یافت که اگر رستم را دست بسته بدرگاه آرد یا در جنگ بر او ظفر
یابد پادشاه باشد چون هیرمند رسید پسر خود را بهمن فرستاد تا او را حاضر سازد
اسفندیار بعد از رعایت تعظیم و احترام گفت فرمان چنین است که ترا بندکرده
بدرگاه برم رستم گفت که نام من در جهان بدلاوری منتشرست شاهزاده این معنی را
در شان من پسند نفرماید بیت که گوید برو دست رستم ببند
نه بندد مرا دست چرخ بلند من کمر بسته بدرگاه روم و عذر تقصیرات بخواهم
و غرض جانبین بی بدنامی من حاصل شود هر چند ازین مقوله معقول ساخت اسفندیار را
مقبول نیفتاد تا کار بجنگ کشید اسفندیار بمقاومت آن کینه ور زجان شکار
دامن اقتدار برزد بعد از تکرار محاربات رستم وی را به تیرکاری از فراز مرکب
شهریاری بخاک مذلت و خواری افکند و هلاک ساخت بیت

درخت کیانی در آمد بخاک	بغلطید در خون تن زخناک

پس از آن خود با همه لشکر بر سر او فغان و زاری کردند و آن دیدهٔ انسانی چشمها
یاقوت رمانی برکشودند و تعبیر از نام آن شهریار به اسفندیار بنابر اشتهارست
نام وی در لغت فارسی اصلی اسفندیار است و کلام علامه تفتازانی بنزد حواشی
کشاف بر آنکه مراسم او دال است اسفندیار هنگام عرصهٔ جانسپاری رستم را
بتربیت بهمن وصیت کرد لیکن بعد از آن باندک روز رستم بسعی برادر در حقوق
و حیلهٔ حاکم کابل مقتول شد پس گشتاسب بهمن را تاج و تخت بخشید و رخت
خویش بوادی تجرد کشید بهمن بن اسفندیار فارسیان وی را بهمن دراز دست
گویند زیرا که پنجهٔ تصرف او باقالیم سبعه رسید و اکثر ربع مسکون را در تحت
تصرف کشید و میان ملوک عجم نظیر وی بدانایی و فیروزی در جهانگشایی نداشت

بهمن

بهمن بپهلوی بمعنی پاک نیت است و نام او اردشیرست حافظ ابرو گوید که عنوان
فرمانش آنکه این نامه از اردشیرست بندهٔ خدای و خادم او که حاکم شماست
و هم وی گفته که اوّل کسی که نام خدا در اوّل مکتوب نوشته وی بوده هرگاه
عاملی بولایتی فرستادی منهیان گماشتی که کیفیت معاش او معلوم کرده
اعلام کنند اگر بصفت عدل و سداد متعین شدی در اعلای شان او کوشیدی
و اگر بسمت ظلم و فساد متبین گشتی بجزای خودش رسانیدی بکینهٔ پدر زابلستان
خراب ساخت و برادر رستم فرامرز نام را رونق بقا بشلم فنا رسانید و در
زوال زال نکوشید و با اختلال حال و کبر سن از کهنه سال ترحم نمود بخت نصّر را
از بابل معزول گردانید و فرمود که بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس برند و
دانیال را علیه السلام بمصلحت بنی اسرائیل ریاست شام داد و بیت المقدس را
تعمیر کرد قاضی بیضاوی گفته مادرش از نسل طالوت بود و قول ارجح است
که مادرش از بنات بنیامین بن یعقوب بوده علیه السلام و زوجهٔ وی دختر
رحبعام بن سلیمان بهمن را دو پسر بود ساسان و دارا ساسان قابل نبود و
دارا خرد بود بنابران بهمن دختر خود را همای ولی عهد ساخت بیان مآل حال
رستم نسّابهٔ عجم وی را از نسل جمشید میدانند برادر پدری وی شغاد مفسد
بدنهاد بوده بمصاهرت و مظاهرت حاکم کابل مخصوص گشته نزد وی
می بود و وی از ادای خراج برستم شاکی بود شغاد از ناپاکی با وی متفق شد
که بقید کید رستم را مقیّد ساخته بفنا رسانند پس از آن نزد رستم رفته گفت
که حاکم کابل مرا اخراج کرد زیرا که لاف خلاف تو ازو سر زد و هرزه و هذیان گفت
من وی را از ارتکاب آن امر شنیع تحذیر و تخویف میکردم رستم خواست که لشکر بر سر
او کشد شغاد گفت که وی از آن احقرست که تو بجهت او لشکر جمع سازی جریده
بر سر او باید رفت که وی از سر اضطراب فی الحال با تیغ و کفن طریق استقبال
می پیماید و خواهد آمد آنگاه حاکم کابلی را از توجه رستم خبردار ساخت و ایشان در
راه بستانی که داشت چاهی کندند و در آن خنجرها و سنانها را نصب نمودند چون
رستم قریب گشت کابلی سر و پا برهنه باستقبال رفت و رو بر خاک نهاده نبت

خلاف را انکار کرد و قاطعها را افتخار بندکی نمود رستم اشارت بپوشیدن دستار کرد
وی کفت مرا بقبول ملتمس سرافراز ساز تا سر و پا بپوشم ملتمس آنکه بباغ من آیی تا مراسم
ضیافت بجای آرم رستم قبول کرد وی از پیش میرفت تا رستم را بر سر چاه رساند
رستم با اسب در چاه افتاد و اعضای وی مجروح کشت خود را بزحمت بسیار بسر چاه
رساند شغاد شماتت کنان حاضر شد رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان نهاد شغاد
بدرختی مستتر شد رستم تیر را کشاد داد **بیت** درخت و برادر بهم بر بدوخت
بهنکام رفتن چنین بر فروخت **همای بنت بهمن** مدت ملکش سی سال
از آثار وی در فارس شهر فساست و جهرم **کویند** که بلی قوم الاساس بر دجله
بسته بود که مدفن معبرناس بود اسکندر آنرا ویران ساخت و بعد از ان هر چند
که ملوک همت بر استحکامات آن کماشتند میسر نشد بهمن نکاحی که در ملت مجوس
درست بوده همای را در عقد ازدواج در آورده بود و در حین فوت بهمن همای
از وی حامله بود دارا متولد شد بجهت خوف زوال ملک تولد وی مخفی
داشت و چنان ظاهر ساخت که طفل حملی که از بهمن داشته فاسد بوده دارا را
با مبلغی نقد و کوهری چند در صندوقی افکند وی را به آب انداخت کازری او را
بر داشت و جهت تربیت او کماشت چون بزرک شد باز وجه گازر کفت که
من فرزند شما نیستم زیرا که من تعرض همتی که فوق مرتبهٔ شماست در خود میکنم
ایشان منطوق قصهٔ صندوق نزد وی ذکر کردند وی ملازمت یکی از اعیان درکاه
که بفرمان همایون همای بجانب روم بارهٔ عزم را تنك بسته بود اختیار کرد و چون
بقوت بازوی بسالتش شاهین ظفر بر دست مقدرت نشست امیر لشکر
استطلاع حالات آن نجسته فرجام را مطمح نظر اهتمام کردانید بعد از اطلاع بر وجود
نضار دلالی با مقدار کیفیت اسرار را معقد بشهادت یکی از ان جواهر بهجت آثار
بر ملکهٔ روزکار عرضه داد با سعادت حضور آن فرزند کامکار فرمان فرمای
کشت چون بنظر ملك جهاندار رسید شعلهٔ شفقت مادرانه در دل وی بر افروخت
مراسم مکرمت و تبجیل مرعی داشته علی سبیل التعجیل بتفویض امر جلیل السلطنت
جهانبانی بوی لایق شناخت و تاج با ابتهاج کیانی بر سر وی نهاده پادشاه ساخت

دارای

دارای بن بهمن در عهد سلطنت خویش ملوك جهان را در ربقهٔ انقیاد
کشید و آثار معدلت و مبرات وی بجمیع بلاد رسید در ان حین فیلقوس ملک روم
بود در ادای باج تعلل می ورزید دارا لشکر بروم کشید و خرمن نخوت فیلقوس را
بصرصر حملات و جذبات دلیران شیر صولت پراکنده ساخت و فیلقوس
بعموریه متحصن کشت و وسایل شفاعت و وسایل ضراعت بر انکیخت آخر چنان
مقرر شد که هر ساله صد هزار بیضهٔ زر که هر یك از چهل مثقال باشد
بخزانهٔ دارا ارسال نماید و در سرادق اختفا دوشیزهٔ داشت که آفتاب از رشك
طلعت عالم افروزش در نقاب بود و ماه از شرم عارض بهجت بخشایش در
نقاب شب پنهان در عداد خطایات دارای جهان را متحظر کرد ابتدای مدت
سلطنت وی دوازده سال دارابجرد فارس از آثار وی است **دارای بن دارا**
وی را بنیز اردشیر بن دارا کویند در عهد خویش رسوم بد نهاد و ابواب ظلم
و تعدی کشاد و در قصد عزل رشین که در عهد دارای اکبر وزیر بود کرد
رشین سکندر رومی را بر ان داشت که از ادای خراج بوی ابا نماید و در مقام جنك
و جدال و حرب و قتال در آید **سکندر** بقولی پسر دارای اکبر است زیرا که دارا
چون با پرورده ستر عصمت فیلقوس مقارن کشت از نکهت او متنفر شد
و دست رغبت باز کشیده وی را باز بروم فرستاد وی بسکندر حامله بود
چون تولد نمود دارا باب تنجیم و ناظران زیج و تقویم در طالع وی امارات تسلط
بر معمورهٔ جهان و فرمان روایی بر فرمان دهان دیدند فیلقوس بتربیت او
سعی بلیغ مرعی داشت تا در اندك زمان یکانهٔ دهر شد و بنا بر ین نقل قایل باید
شد بر آنکه از نکاح برادرزاده در ان شریعت جایز بوده زیرا که او را و شنك را
نکاح کرده و بقولی فیلقوس دختر خود را بیکی دیکر از ملوك داده بود وی
او را بعد از انکه حامله شده بود بید ربانفر فرستاد در راه وضع حمل نمود و بنا
بر خشتی که داشت در قماطی پیچیده کذاشت زن شبانی وی را برداشته نزد مادر
سکندر برده فیلقوس فرزند نداشت وی را فرزند کفت و محل شهر دری

گفته که وی ولد فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحاق است علیه السلم صاحب روضة الصفا نقل کرده که پس از هشت سال که در سلطنت گذرانید مقتول گشت بجهت آنکه مخذولی فیلقوس نام با بعضی از حرم آغاز عشقبازی نهاده و هرچند که در طلب وصال کوشید بجایی نرسید آهنگ قتل فیلقوس و تسلط بر ملک کرد و مترصد فرصت بود تا در وقتی که اکثر ملازمان متفرق شده بودند با بعضی که با وی متفق بودند فیلقوس را در شمشیر گرفتند سکندر غایب بود در همان روز رسید و قاتل را بقصاص رسانید اما محمد شهرستانی در ملل و نحل آورده که وی مرضی پیدا کرد و چون از آن خایف گشت سکندر را که بنا بر عظیم ارسطاطالیس حکیم بجهت تعلیم تحصیل کرده بود و پنج سال که پیشه بودکه نزد او مقیم بود و از انفاس اقتباس انوار حکمت بر وجهی کرده بود که بر تلامذهٔ او تفوق داشت بار طلبید و به آن مرض درگذشت و سکندر لوای استیلا برافراخت چون در عهد وی رسول دارای بن دارای بن بهمن دارا بطلب مال مقرر نزد وی رفت در جواب گفت آن مرغی که آن بیضه می نهاد نماند **نظم**

تذروی درآمد بجولان ناز / که صید خراشش بود چره باز
همایی دگر شد سعادت فزای / که در سایه اش عالمی کرد جای
غزالی درآمد بمیدان دلیر / که بیشه تهی سازد از نره شیر

پس از آن اسکندر روی توجه بجهانگشایی نموده مغرب را مسخر کرد و روی بمصر نهاده آنجا را نیز مسخر ساخت پس آنگاه بشام توجه نمود و از آنجا آهنگ ارمنیه کرد دارا باهل آن نواحی نوشت که بسامع علیه آمده که دزدی طاغی یاغی پیدا شده که دزدان همه نزد وی جمع شده اند باید که اتفاق نموده او را گرفته با سلاسل و اغلال بعتبهٔ دولت مآل فرستند و باظهار عجز از چنین جزوی مهمی نزد من معذور نیستند و بسکندر نامه چنین نوشت که این نامه ایست از دارا الملک ملوک دنیا بسکندر دزد بداند که پادشاه آسمان ملک روی زمین را بمن داده شنیدم که جمعی دزدان بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده طلب تاج و تخت کیکی و فساد در ملک ظاهر میسازی اینها از کم خردی رومیان دور نیست بلکه از کرده

پشیمان

پشیمان شوی و از آنجا که رسیده باز گردی و از آنچه کرده از سطوت ما بترسی اینک تا بوت زر و خرواری گنج فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما از هر دو بدانی و درّه و گوی فرستادم تا از کودکی بگوی بازی روی کنی و بدرّه مؤدب شوی سکندر خواست که رسول وی را بکشد اما گفت اگرچه قتل رسول رسم ملوک نیست اما قتل شما مناسبست زیرا که پادشاه شما را دزد گفته ایشان گفتند پادشاه ما ترا ندیده ما را عفو کن تا استحقاق و اهلیت ترا نزد وی بیّن سازیم پس در جواب نوشت که از اسکندر به آنکه دعوی میکند که شاهنشاهست **اما بعد** چون لایق بود بکسی که از آدمی ضعیف چون سکندر ترسد که این لاف زند اینقدر نداند که خداوند عالم موجد امم از کتم عدم منصب سلطنت و فرمانروایی بهر که خواهد دهد و زمام احکام تسلط و جهانگشایی در کف دولت هر که خواهد نهد خلعت فاخر شهریاری در هر زمانی بقامت جهانبانی دگر مقارن آید و افسر زاهر کامکاری در هر وقتی از فرق این صاحب دولتی جلوه نماید **نظم**

مباش ایمنی سلطنت سرگران / که شد وقت سرمستی دیگران
مزن نوبت کامکاری بسی / که نوبت بود هر زمانا ز کسی

کسی که خود را بزرگ داند و غالب غضب خدا او را دریابد **بیت**

سر کبر و نخوت شد چرخ سای / نه آخر درآرد بپستی ز جای

اینک بملک تو توجه نمودم من بندهٔ ضعیف حق نصرت از وی طلبم آنچه فرستادی بر سعادت خود حمل کردم درّه دال است به آنکه سوط عذاب خواهم بود بر شما و مؤدب شما خواهم گشت گوی دال است به آنکه گوی زمین را متصرف شوم تابوت مشعر به آنکه خزانهٔ تو بمن رسد گنج را اگرچه عدد بسیار اما در وقت سودن نرم است و در اکل او کراهتی و تکالیفی نیست امید که حق تعالی دعویهای ترا بتکذیب خلق مقرون سازد والسلم پس به آذربایجان متوجه شد و با یاران دارا درگذشت آنگاه بگیلان رفت و خبر بیماری مادر شنود بازگشت و بعد از صحت والده باز متوجه دارا شد دارا نیز با دلیران ایران و عساکر بیکران همه محض قوت و توان در صولت دلاوری در مقام برابری با شیر ژیان چون قطره باران نوبهار

خارج از حد و شمار بجانب وی صرف عنان نمود در کنار فرات هر دو لشکر چون دو
بحر اخضر متموج شدند و چون دو کوه فولاد بهم برآمد کرده حمله کردند غریو کوس و دم
نای رویین از دهشت نفخهٔ صور و بانگ دمامه بمفحوای فاذا نقر فی الناقور یاد
میداد دلاوران روم بنصرت آسمانی و اعانت یزدانی اعتماد کرده در جولان آمدند
هوای معرکه سحابی شد که لمعات تیغ بران برق آن شد و بلا چون باران از آن
فرو می بارید از زمانی که سپهر تیغ روشن مهر بسمت الراس اهل معرکه رسانید
تا وقتی که در زیر پردهٔ مغرب مستور داشت زمین از صدمات قوایم تکاوران در
تزلزل در آمده مضمون ان زلزلة الساعة شیء عظیم بوضوح میرسانید صباغ تیغ
بساط بسیط زمین را رنگ شنگرف میداد اکثر اعیان لشکر دارا دران معرکه
تلف شدند دارا پای انهزام گرفت دران انهزام از نهری که معنی آن یخ بسته بود
گذشت سپاه منهزم او نیز که از پی آمدند چون بران یخ راندند شکسته گشت و اکثر
غرق شدند غنایم گوهر و زر و نفایس آلات و جواهر و عین خسروانی و اسباب کیانی
دارا شوکت و ابهت سکندر در نهایت مراتب تفوق بخشید چهار ماه در ان مقام
لوای احتشام برافراشت و رخت و ثقال و نقل و انتقال از میان برداشت دارا
چون بدار الملک خود رسید بترتیب عساکر و جنود و اصطناع و نظم و نسق آلات
و ادوات دفاع اشتغال ورزید دیگر باره گوی جدال در مضمار قتال افکند
و بطریق که اولی رایت دولتش سرنگون آمد و بکیفیت و حسار معروف گشت بخطهٔ
جهرم که محل وثوق شاهان ایران بود عنان عزیمت بعد از هزیمت معطوف داشت
دیگر باره عساکر انبوه و جنود کثیره و شکوه را ترتیب داده باصطخر رو نهاد مرزبان
روم را چون قصه معلوم شد بعزم ممالک فارس علم توجه منصوب کرد و ایند چون
اجدل جدالشان در هوای مبارزت پرواز گرفت و شاهین قهر ایشان جناح
کفاح گشود باز دریچهٔ قهر قضا چنگل جدال دارا شکست و بال اقبالش بدنبال
و بال ریخته شد تخت اصطخر مسخر سکندر آمد و در آنجا تمکن کرد بیت

باصطخر شد تاج بر سر نهاد — بجای کیومرث و جای قباد

دارا بفور که ملک هند بود ملتجی شده و او لشکر عظیم بمدد وی فرستاده رسید

جنگی فرو گرفت که جنگ پیش در جنب آن در شمار لعب بود آخر دو کس از نزدیکان
دارا قصد قتل وی کردند بگمان آنکه نزد سکندر معتبر گردند و ویران خانهٔ زین
بروی زمین انداختند در حینی که جز رمقی از حیات وی نمانده بود سکندر ببسترش رسید

تن مرزبان دید در خاک و خون — کلاه کیانی شده سرنگون

دارا در او نظر کرده گفت ای برادر نظر کن در شاه شاهان مجروح بر خاک و خون
افتاده و از ملک مانده عبرت گیر قبل از آنکه دیگران از تو عبرت گیرند بیت
آخر ز فرق دارا افتاد تاج دولت — عبرت ز تاج دارا برگیر تاج دارا
پس وصیت کرد که دخترش را که روشنک نام داشت نکاح کند و قاتلان وی را
بقصاص ارد و بیگانه برا اولاد ملوک فارس مسلط ندارد چون درگذشت سکندر
فرمود تا بحشمت تمام او را بخاک سپردند و قاتلانرا بقصاص رسانیدند و روشنک را
بخواست بیت بروزی که طالع برومند بود ، نظرها سزاوار پیوند بود ،
درعقد ازدواج شرف انتظام داد و پس از تخریب حصون و قلاع و هدم بنیان
اصقاع در عمل با اهل فارس و سلوک با ابنای ملوک و ابقا و افنای ایشان مردد
بود بجهت آنکه استصواب درین باب بکنجور کنوز حقایق دانی ارسطاطیس
یونانی که مربی و مکمل و وزیر آن ملک بی نظیر بود و چون مبانی جسمانی خویش از
مرور زمان در عرصهٔ ویرانی می یافت بعذر انی وهن العظم منی از کلفت
آن سفر استعفا کرده و بهمراهی همت اکتفا نموده نامه نوشت دانای دوربین این
معنی بر لوح تبیین کشید که هدم بنیان انسانی که مظهر دقایق صنع ربانی است
بهوای نفسانی بحکم بانی آن به بنا بی لایق نیست که اگر افنای ایشان کنی افنای آب
و گل و هوایی نوابی کرد شبیه با ایشان پیدا شوند جهد کن که ایشانرا چنان بنوازی که
از بندگان تو مطیع تر باشند و اولاد ملوک را هر یک بموضع مخصوص داری تا بیکدیگر
مشغول باشند پس فارس را بابطحن رومی داد و سایر بلاد را بر اولاد ملوک قسمت کرد
انها را ملوک طوایف گویند و کتب حکمیه از زبان فارسی بیونانی نقل کرد و نسخ مجوسی را
بسوخت و علمای مجوس را بر انداخت و آتشکدها را خراب ساخت ملت ایشانرا برطرف
ساخت بیت صنم خانها را ز بنیاد کند ، ز زردشت و زردشتی آتش فکند ،

بنای مرو کرد و بنای هرات و سمرقند نیز بوی منسوبست پس عازم هند شد
و اول بسند رسید و از راه سوی که از سموم نواحی آن مرغ در هوا بریان شود متوجه

قندهار گشت نظامی گوید بیت	ازان راه چون دوزخی تافته
کزان بیشه ماهی بسی یافته	درامد دران شهر مینو سرشت
که ترکانش خوانند رشک بهشت	زمینی خوش و تازه چون نوبهار

پرستش گهی نام آن قندهار ● چون بدیار هند رسید فی الفور فور با پیلان پرزور
مقابل شد سکندر صور مجوف پر نفط مهیا داشته بود وقت تقابل دران پیلان
آتش افکندند و پیلان جمله حمله به آن آوردند و خرطومهای آنها بسوخت رو در لشکر
فور نهادند و لشکر شکست یافت فور بحصار متحصن شد پس چندین روز محاربه
قایم بود آخر سکندر بفور پیغام فرستاد که اگر صواب دانی من و تو مقاتله نماییم و کار را
بنهایت رسانیم فور هیکلی قوی داشت و سکندر جثهٔ حقیر متوجه شد در وقت
حمله بانگی هایل از جانب لشکر خود شنید به آن متوجه شد سکندر غفلت وی را غنیمت
شمرده بیک ضرب او را از اسب بیفکند و سرش را ببرید و خزاین و دفاین وی را ضبط
ساخته براهمه رو نهاد آنها پیغام فرستادند که نزد ما علم و حکمت است نه مال و نعمت
و اخذ علم را لشکر بچه کار آید پس با طایفهٔ از خواص نزد آنها رفت و از آنها سخنان
شنید گویند که بعد از فتح هند بچین رفت و حاکم آنجا مطیع شد و همچنین بر سایر بلاد
شرقی و غربی عبور کرده مسخر ساخت آخر از جیحون عبور نمود میخواست که در عراق
مقام سازد در راه رنجور شد بطلیموس منجم گفت که وفات وی جاییست که سمای
آن از زر بود و زمین از حدید چون قریب بشهر زور رسید در اثنای راه بنابر غلبه
ضعف خواست که فرود آید اسباب از پیش رفته بود جوشنی گستردند و سپری از زر
بر سر وی را سایه کردند شد که سخن بطلیموس شد منشی را طلبید و تعزیت نامه بمادر
نوشت و بجهت محبت وطن وصیت کرده که تابوت وی را بروم برند مادرش حکیمه بود
و از سخنان حکمت آمیز وی منقولست در دعایی که برای سکندر کرده در نطق تست
وی دقتی کردی را تعلیم داده و گفته که رزقك الله حظا یخدمك ذو الحظوظ و لا رزقك
خطا تخدم به ذو الحظوظ و حیات فانی جسمانی او بانتها رسید، شانزده موضع را اسکندریه

میگفته اند

میگفته اند که همه بوی منسوبست در هند و در بابل در کنار نهر اعظم در صغد
سمرقند در مرو و میان مکه و مدینه و در مجاری انهار در هند پنج شهر دیگر
احوال ملوک طوایف مدت ایشان از صد و بیست و کمتر و بیشتر گفته اند
طبری آورده که بعد از سکندر اشک بن دارای اکبر از آب دجله تا ری در تصرف
داشت درفش کاویان با وی بود و سایر ملوک وی را توقیر می نمودند وی چون
زیاده شوکتی نداشت ادعای نقبا و ایشان ظاهر میکرد جمعی که بعد از وی بوده اند
ایشان را اشکانیان نخوانند و بوی منسوب دارند و مورخان بتفصیل احوال ایشان
کم مقید شده اند و در تعیین مدت میان سکندر و اردشیر که عهد اشکانیان
از انقراض یافت اختلاف بسیارست و سبب آنست که چون سکندر
موبدان و احبار کتب و اسفار دیار مجوس را بنار سطوت و سطوت نار فانی
ساخت چراغ دولت فارسیان در ملوک طوایف بی زینت حکمت ماند و آتش
آموزی که از انوار لطایف حکمش مقتبس شوند مفقود بود و حکمت اندوزی
که بلوامع و رای معرفتش مستانس آیند نابود ماند اخبار و آثار ایشان ضبط
نگشت و تاریخ ایشان محفوظ نشد چون نوبت سلطنت باردشیر رسید تاریخ
از جلوس مقرر کرد و ساسانیان پس از وی بر او مقتدی شده هر یک تاریخ
از جلوس خود مستعمل داشتند و بنابرین حالات ایشان مستور ماند القصه
آخر ملوک طوایف اشک را اعانت کردند و ملک از بطیحن گرفتند قسطنطین
رومی که بانی قسطنطنیه است قصد وی کرد باعانت ملوک بر قسطنطین
غلبه نمود اسامی اشکانیان ● اشک بن اشکان ● شاپور بن اشک ● بهرام بن
شاپور ● بلاش بن بهرام ● هرمز بن بلاش ● انوش بن بلاش و در بعضی تواریخ نرسی
بجای انوش مذکورست در عهد وی دو رسول از جانب مسیح علیه السلام
صادق و صدوق نام با عبر آن بانطاکیه رفتند **فارسلنا الیهم اثنین** الایه
فیروز بن هرمز ● بلاش بن فیروز ● خسرو بن بلاش بن فیروز ● اردوان بن بلاش
بسطت ملک وی از همه اشکانیان افزون شد چون اسباب احتشام
سلطنت در رشتهٔ انتظام کشید و نوبت اشکانیان در آخر عهد وی باختتام رسید

والله اعلم بحقیقته **بیان انبیا که در عهد کیانیان بوده اند** **حزقیل بن العجوز**
در عهد کیقباد بود **الیاس** و **الیسع** هم در عهد کیقباد بوده **اما الیاس** بعضی
گفته اند که وی ادریس است در سوابق ایام غایب شد حقیقة روحیه بسما
مرفوع شد و حقیقة جسمیه در عهد بنی اسرائیل معاودت کرد و این سخن باطل است
و الاظهر آنست که وی پیغمبریست از بنی اسرائیل که باهل بعلبک مبعوث شد ملک آن
اجب نام اول از ارباب توحید بود آخر بجهت شرک آلایش یافت بدعای حضرت الیاس
بود که اسیر بلیهٔ قحط گشتند و سه سال جز غمام غموم سحابی و بغیر از سرشک
حسرت قطرهٔ آبی بر ایشان ظاهر نمی گشت و نازل نمی شد در تدارک خلل اندوی
رجا التجا بدان حضرت کردند فرمود که شما را هیچ مبتدی بر توحید هست و اگر
درین متردد باید آنچه مقصود شماست از آنچه معبود شماست بطلبید و من نیز از
خداوند خود طلب نمایم معبودیت هر که اجابت کند متفق شویم کفار باصنام خویش متوجه
گشتند و فرط تضرع ظاهر ساختند پس از احساس یاس ایشان الیاس دعا
فرمود فی الحال از نزول مطر فضا و طرحصول یافت انکار کفار زایل نشد
بلکه زاید گشت و زمان ندا رسید که فلان روز بفلان کوه رود و بر هر چه پیش
آید سوار شود وی با الیسع بکوه رفت اسبی با آلات رکوب پیدا شد الیاس
سوار شد و الیسع را خلیفه ساخت بجهت صحبت خود الیاس وی کرد شهوت
نفسانی از وی رفت و از انظار انسانی محجوب ماند حاکم در مستدرک حدیثی آورده
که دلالت بر آنکه الیاس بحضرت خیر الناس علیه السلام رسیده و مواکلت با ایشان
نموده و گفته که اکل وی در سالی یکبار می باشد و ذهبی گفته که این خبر باطل
والله اعلم بعد از الیاس الیسع قیام امور بنی اسرائیل بود پس از الیسع ذو الکفل
بنا بر وصیت الیسع متکفل امور بنی اسرائیل شد و وی عزرا بن العجوز است که
ملقب بذی الکفل بود و موخر از وی **اشموئیل** منقولست که چون از سبط نبوت
هیچ زنی حامله نماند او را حفظ کردند بجهت آنکه مبادا دختری ازو براید
و به پسر بدل نماید وی دعا کرد و خدای تعالی وی را پسر داد اشموئیل نام نهاد که بر آن
لغت دلالت بر سماع دعا دارد اشارت به آنکه حق عز شانه سماع دعوت کرده

چون اظهار نبوت و تبلیغ دعوت کرد گفتند ما را پادشاهی می باید که در راه
خدا در رکاب وی قتال کنیم اشموئیل از حق مسئلت نمود طالوت متعین گشت
و چون پیوسته ملک بنی اسرائیل متعلق بسبط یهودا می بود و طالوت از سبط
بنیامین بود و بدباغی یا سقایی روزی میکرد بنو اسرائیل از قبول سلطنت
وی ممتنع گشتند و نشانی در آن باب طلبیدند اشموئیل گفت که علامت
آنست که وی تابوت سکینه را می آرد که مشتمل است بر آنچه موجب آرام است
و سکون و بقیه از ترکه آل موسی و هارون قصهٔ تابوت بر وجهی که علمای
اخبار ذکر کرده چنین است که خدای تعالی عز شانه تابوتی از چوب شمشاد
که سه گز طول و دو گز و نیم عرض داشت به آدم فرستاد و بمیراث با ابرهیم
علیه السلام رسید و میان بنی اسرائیل بود تا بموسی علیه السلام رسید بعضی گویند
که موسی در آن تورات نهاده بود و بعضی گویند که صور جمیع انبیا در آن بوده
و غیر این نیز گفته اند موسی علیه السلام آن را در حروب پیش صفوف میگذاشت
و دل قوم به آن سکینه و آرام داشت بعد از موسی مدتی نزد بنی اسرائیل
بود و چون غلبهٔ معاصی و آثام از ایشان بظهور آمد تابوت بقوم جالوت
که بر بنی اسرائیل غالب شدند رسید مادام که میان ایشان بود بمصایب و بلایا مبتلا
می شدند پس اثر این خود شوم دانسته بر دو گاو بستند و ملائکه بطالوت
رسانیدند و بقولی بعد از موسی مرتفع شد ملائکه از سما فرود آوردند بوجهی
که بنی اسرائیل می دیدند و نزد طالوت نهادند پس طالوت با لشکر بنی اسرائیل
از بیت المقدس بقصد جالوت بر آمد **داود** بن ایشا بن عوید بن باعر بن سلمون
بن بارب بن زادام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب ایشا سیزده پسر
داشت و داود از همه خردتر چون طالوت آهنگ جنگ جالوت کرد فرمود تا
در لشکر وی منادی کردند که هر که قتل جالوت بدست وی واقع شود من وی را
دختر خود بدهم و شریک ملک سازم خوف جالوت چنان در قلوب مردم ثابت
بود که از کسی داعیهٔ تکفل آن سر نزد وحی باشموئیل نازل شد که یکی از اولاد
ایشا قاتل جالوت گردد که چون قرنی که روغن قدس در دست بر سر او نهی [illegible]

تا چون فرا رسید ایشا فرزندان خویش را بنزد داود پیش آورد و علامات مذکور در هیچ
یک ظهور نیافت باشمویل وحی آمد که قتل جالوت بولدی دیگر که حاضر نیست
متعلق است از ایشا پرسید که دیگر فرزند داری گفت فرزندی دیگر دارم که
بنا بر عدم جمال صورت ظاهر نمی سازم در فلان وادی برعی اغنام قیام
دارد اشمویل احضار فت و علامات مذکوره دروی مشاهده نمود وی قتل جالوت را
بوعده مذکوره از طالوت قبول نمود جالوت با سلاح تام در میدان در آمد
و قوت او چندان بود که تنها بر لشکری غلبه میکرد گویند که خود او سیصد
رطل بود بسنگ فلاخن داود هلاک شد و گویند که آن سنگ از قفای
جالوت بیرون رفت و سی کس دیگر را هلاک ساخت پس از آن کثیری از اعدای
ملک طالوت بر انداخت و ویرا دختر داد و در ملک شریک گردانید و بنا بر توجه
بنی اسرائیل بر وی حسد برد و قصد قتل وی کرد و امور ناشایسته از وی سر
زد آخر دولت توبه یافت و در جهاد مقتول گشت داود در ملک مستقل شد
و بعد از اشمویل نبوت بوی رسید و همه بنی اسرائیل مطیع وی گشتند حسن صوتش
بمرتبه بود که در وقت قرائت زبور وحوش و طیور نزد او جمع می شدند و آب
روان راکد می گشت و باد وزان ساکن می شد زنجیری از سما او یخته شده
بود و سر آن بصومعه وی رسیده بمار از مس آن شعاعی یافت و دو کس
که با هم نزاع کرده بودندی دست محق بر آن واصل شدی و دست ظالم قاصر
بودی وگویند مردی شخصی را امین دانسته گوهری ثمین بر او سپرد وی در
وقت طلب منکر شد و آن گوهر در عصایی مجوف که در دست داشت نهاده بود
چون بزنجیر متوجه شدند دست طالب بزنجیر رسید خاین گفت که عصای من بگیر تا من
نیز بزنجیر دست رسانم چون امانت در ضمن عصا واصل شده بود دست
وی نیز رسید امر بر داود ملتبس شد و زنجیر مرفوع گشت در مضمون
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر بظهور پیوست داود علیه السلم در بنای مسجد
اقصی شروع کرد و سلیمان علیه السلم باتمام آن موفق شد نود و نه زن در عقد
ازدواج حضرت داود در انخراط یافته بود اوریا که یکی از اعیان لشکر بود دختر حنانا را

خطبه کرده بود و نزدیک بعقد رسیده و اولیای دختر را با وی نقاری حاصل
شده و از تزویج وی ابا کردند حضرت داود علیه السلم خطبه فرمود و عتاب حضرت
آلهی نسبت بجناب خلافت پناهی بظهور رسید چنانچه مشهور است و بعضی
قضیه را بر وجهی که لایق منصب نبوت نیست تقریر کرده اند و مرتکب خطای
عظیم شده اند قاضی بیضاوی گفته که داود و سلیمان هر دو در عهد یکدیگر
بوده اند سلیمان علیه السلم مادرش دختر حنانا است که مذکور شد که مخطوبه
اوریا بوده و داود را پسری دیگر شلوم نام بود که از دختر طالوت حاصل شده
بود در آن وقت که داود بجهت زلتی واقع شده از گریه با بود دیگری پرداخت
شلوم بقول بعضی متصرف ملک شد و آخر از داود فرار کرده وی خواهر
زاده خود یوآب نام از پی فرستاد که باز گرداند یوآب ویرا بقتل آورد داود
علیه السلم وصیت بسلیمان کرد که ویرا بقصاص آرد و بعضی گفته اند که
حضرت داود نوزده پسر داشت هر یکی را داعیه وراثت ملک بود نامه مختوم
از سما نزول یافت و فرمان آلهی بداود رسید که وراثت ملک تو از اولاد آن
باشد که مسایلی که درین نامه نوشته جواب دهد و آن مسطور سوالی بود از
اقرب و ابعد اشیا و از آنچه انس بدان بیشتر است و آنچه وحشت از آن کمتر است
و از دو قایم و دو مختلف و دو دشمن و آنچه آخرش محمود است و آنچه آخرش
مذموم است جز سلیمان دیگری بر جواب قادر نشد وی فرمود که اقرب اشیا آخرت
و ابعد ما مضی از دنیا و انس اشیا جسد با روح و اوحش اشیا بدن بی روح
و قایمان ارض و سما مختلفان شب و روز دشمنان موت و حیات حمید العاقبه
حلم وقت غضب ذمیم العاقبه حدت در آن وقت چون اجوبه بر طبق آن مسطور
بود اکابر بنی اسرائیل باستحقاق حضرت سلیمان اطباق نموده بسلطنت وی
قرار دادند جن و انس و طیور مسخر سلیمان علیه السلم بودند گویند که اصحاب
سلیمان جن را بهیات و اشکال مخصوصه می دیده اند ابو سلیمان خطابی بدین
استدلال کرده از حدیثی که دال است بر آنکه فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که
شب میخواستم که شیطان را بر ستون مسجد بربندم تا صبح شما ویرا ببینید باز بنا بر دعوی

حضرت سلیمان گذاشتم یعنی یاد ربودم بجهت رعایت سلیمان النبی صلوات الله
علیه ترک کردم وهب بن منبه گفت که در حرم سلیمان هزار زن بود سیصد نکاحی
وهفتصد سریه وحاکم در مستدرک حدیثی که دال برمثل آنست آورده ابن سعد
روایت کرده که اول کسی که برای وی حمام ساخته شد ونوره بظهور آورده حضرت
سلیمان بود علیه السلام مهرهٔ احبار وجمله اثار برینند که مدبران بنی اسرائیل
که بانی مسجد اقصی است بیست وچهارند اول ایشان کلیم الله وآخر سلیمان علیه
السلام در مدت چهارصد وهشتاد سال وبعد از سلیمان دوازده کس اند که سلطنت
یهود مختص شدند اول رحبعم که خلف آن حضرت وگوهر صدف نبوت وآخر
صدیقیا که بخت نصر اول ویرا بقتل آورد ومسجد اقصی خراب ساخته ومدت
هفتاد سال ویران بود عمال کتابیه در بیت المقدس که بابلیان موسوم بود نازل
بودند تا زمان سکندر وسلطنت بر اهل بابل رسید متعلق بود بیست وچهار
کس از بابلیان حکومت کردند اول بخت نصر ومدت ایشان چهارصد وسی وشش
سال وبیان مهرهٔ فن تاریخ در قصهٔ بخت نصر وتخریب قدس اختلاف بسیار
لقمان علیه السلام خلاف است در آنکه ولی بوده یا نبی ودر آنکه حبشی بوده
یا نوبی وهب بن منبه گفته که خواهرزادهٔ ایوب بود ودر مستدرک بسند
صحیح مذکورست که وی نزد داود می بود مدتی است که از فایدهٔ زره با فی بپرسد
حکمت ویرا از اشتغال بدان سوال مانع می آمد طبری گفت که وی قاضی بنی
اسرائیل بود در عهد داود پسر خویش که بقول سهیلی باران نام داشت گفت
که بصفت صبر وجهاد نفس موصوف باش واز ارتکاب حرام دور وبمعروف
مشعوف نظر از روزی غیر بسته دار وجز رزق مقرر در نظر میار سیری
از حکمت خواه یا جوع از اطعام متفکر باش وخاموش بتغییر عزم کن ودر نزاع کوش
مال تو آنست که ذخیرهٔ آن جهان شود نه آنکه میراث بتصرف دگران رود
دوستی که اختیار کنی در حالت غضب ویرا امتحان کن اگر بانصاف اتصاف داشته
باشد برو اعتماد کن واگر از آن بی نصیب باشد از وی حذر نمای یونس علیه
السلام وی ابن متی است همچون متی مذکور در بعضی تواریخ وتفاسیر آنست که

٤٢

ملی مادر اوست ولیکن ابن حجر انکار آن نموده دانسته بنا بر دلالت حدیث برخلاف
آن گویند که چون اولاد سلیمان باهم نزاع کردند ملوک اطراف را مواد اطماع انتزاع
ملک از ایشان بحرکت آمد ملک نینوی که از بلاد جزیره عرب بود داکنون قریه ایست
از موصل لشکر کشید وجمعی از بنی اسرائیل را اسیر ساخت یونس علیه السلام
با هل نینوی مبعوث شد ایشان وی را تکذیب کردند وی بایشان گفت که
اگر ایمان نیارید در فلان وقت بر شما عذاب نازل شود وخود از میان ایشان
بغضب برآمد چون قوم آثار عذاب را مشاهده کردند وتفحص وتجسس یونس اصلا
به او نرسیدند وچون از وصول به او مایوس شدند ایمان آورده دست انابت
رجوع در عروهٔ وثقی تضرع وخضوع وخشوع زدند اول ذی حجه تا غایت
محرم سیلاب سرشک ندامت از چشمهای چشمان ایشان جاری بود سایر برایا
ملک ورعایا صغار وکبار ارقا واحرار پلاس در بر انداخته سر وپا برهنه جمیع
ذراری واشباه بودند عرض دردمندی وبیچارگی نمودند واین مضمون
بر ادا میرسانیدند بیت چارهٔ ما سازکه بیچاره ایم ٭ گر تو برانی بکه رو آوریم
بی طربیم از همه سانیده ٭ جز تو ندانیم نوازندهٔ ٭ میگفتند که از رسول حق
یونس می شنودیم که تو خداوند غفوری که ارباب حاجت وسوال را از نوال
خود بهره دهید ودست بر سایلان ومحتاجان نهید ما بندگان شکسته بال
اهل حاجت وسوالیم کف طلب بر آستان کرمت کشوده ایم داغ رد بر پیشانی ما منه

بیت

ما تهی دستان برآورده‌ایم دستی در دعا	نقد فیضی نه برین دست گنهکار همه
قاضی حاجات درویشان ومحتاجان توئی	پس رواکن از کرم حاجات بیا رهه

روز عاشورا که چهلم روز بود از ظهور آن حال آثار رحمت وافضال ملک
متعال بوقوع رسید وامارات قهر وغضب مرفوع گشت یونس علیه السلام
خواست که از حال قوم خبرگیرد آن مرفوع شده بر بلد نظر افکند نشان عذاب
نیافت ودر شریعت ایشان کاذب را می کشتند لهذا سفر اختیار کرده بکشتی
رسید وسوار شد ماهی کشتی را در دریا از رفتار نگاه داشت اهل کشتی
قرعه انداختند که بنام هرکه برآید طعمهٔ ماهی باشد چون قرعه انداخته شد نام هیچ

از ایشان برنیامد الا یونس اهل کشتی کفتند نامرادی بما پناه آورده جفشان آمد
با رفع عذر انکه دکر دند هم بنام او برامد یونس کفت حاجت نیست که شما رنج نمایید
طعمهٔ ماهی تعالی که قضای چنین است و درین حکمتی است چون ویرا بآب افکندند
حوت او را فرو برد بقولی چهل روز در شکم حوت بارحمت لاهوت محبوس بود
بقولی هفت روز آنکاه یونس را بساحل افکند در قاموس مذکور است که قبر او
در قریه ایست که نام او حلحول است **ذکر زکریا و یحیی علیهما السلم** در عهد ملوک
طوایف بوده ابن اسحق کفته که زکریا و یحیی آخر همه انبیای بنی اسرائیل اند که قبل از
عیسی علیه السلم بوده اند و زکریا از نسل سلیمن است علیه السلم در کبر سن
یحیی از وی متولد شد و زوجه اش ایشاع بنت فاقوذا عاقر بود بنی اسرائیل وی را
بزنا متهم ساختند زیرا که جز او کس نزد مریم علیهما السلم در نمی آمد و قصد قتل
وی کردند وی از ایشان فرار کرده بدرختی کذشت آن درخت شکافته شد زکریا
در بطن آن در آمد پس درخت باز التیام یافت کویند که ابلیس کوشهٔ جامهٔ
وی از درخت بیرون کذاشت و آن ضلالت پیشه بران دلالت کرد درخت را
بریدند و آن حضرت در میان درخت هلاک شد وهب بن منبه کفته که
موت زکریا باجل طبیعی بوده و شعیا بطریق مذکور کشته کشته و بقول
صحیح موت حضرت زکریا مقدم بر شهادت یحیی بوده صاحب کشاف در تفسیر
کریمهٔ لتفسدن فی الارض مرتین کفته افساد اول اشارت بقتل زکریا و حبس
ارمیاست افساد ثانی قتل یحیی و قول دیکر آنکه قتل یحیی در حیات زکریا بوده
و صاحب مفتاح از یرشی روایت را معتقد بود و اجابت دعوت هب لی من
لدنک ولیا یرثنی را بنا برین انکار کرده و اما یحیی شش ماه پیش از عیسی علیه السلم
متولد شده و هفت ساله بود که بشرف نبوت فایز کشت چنانچه نص کریم
و آتیناه الحکم صبیا مبین آنست و یحیی و عیسی پسر خالهٔ هم اند زیرا که ایشاع
که مادر یحیی است خواهر مریم بود چه پدر هر دو عمرانست وی نیز مقتول
شد بجهت آنکه یکی از ملوک بنی اسرائیل داعیهٔ تزوج ربیبهٔ خود داشت و یحیی
کفت که وی بر تو حرام است آن زن میل داشت بکیرد در قتل یحیی سعی کرد محمد

بن اسحق کفته که این قبل از رفع عیسی واقع شده و چون آن حضرت پیوسته در
جوش بود تا آنکه طیطوس رومی نصارای میان زندکانی آنکه ایشان بتیغ انتقام
عرضهٔ انهدام و انعدام کردانید و صغار ایشان را ازانجا مطرود ساخت و دل
جزیه بر صغار بقایای ایشان نهاد و بر ان حال خواهند بود الی یوم القیمه
و بیت المقدس خراب بود تا زمانی که بامر ملهم بصواب عمر بن خطاب رضی الله
عنه تعمیر پیوست **قصهٔ عیسی و مریم علیهما السلم** مادر مریم حنه بنت فاقوذا
وقتی که بمریم حامله بود بر خود لازم کردانید که ولد خود را خادم بیت المقدس سازد
چون مریم متولد شد نزد پرورد کار تحسر از انکه پسر نیست که از عهدهٔ
خدمت برآید عرض کرد و خدای تعالی مریم را قبول فرمود زکریا متکفل احوال
وی شد زیرا که عمران که پدر وی بود پیش از ولادت وی وفات یافت میان
احبار بعد از نزاع در تکفل وی قرار یافت که قلمها در آب افکنند قلم هر کرا
بر روی آب ظاهر شود اولی باشد جز قلم زکریا قلمی بر نیامد رقم تکفل مریم
بنام وی مرقوم کشت و چون مریم سیزده ساله شد ملائکه ویرا بوجود مسیح
علیه السلم بشارت دادند مریم از نفخ جبرئیل علیه السلم حامله شد و
هنکام وضع حمل در تحت نخله در آمد که بقول صاحب مسالک پیشتر از آن
به بیست از دو هزار سال معروف کشته بود و منحنی شده ببرکت وی بار دور کشت
و اعظم برکة من نخلة مریم نزد عرب مثل است چون عیسی متولد کشت سفهای
قوم باسنهٔ السنه طعن در نسب وی کردند مریم جواب مقال ایشان را حواله
بمسیح کرد مسیح بقول فصیح بعبودیت خود و الوهیت خداوند بیهمتا تصریح
نمود و چون عیسی علیه السلم بدعوت مامور شد بنی اسرائیل انکار کردند و در پی
آزار وی شدند وی با مادر بر آمده بسیاحت ارض روی نهادند در نصیبین
سام بن نوح را ببرکت اسم اعظم زنده ساخت اهل نصیبین از ندا بعث وی بانصب
کشتند و این قول راجح نیست بر انکه صاحب قاموس ذکر کرده که قبر سام بن نوح
در یمن است در قریه که نام آن نواده است همچون قتاده و در اثنای
سیاحت بحواریین که بصید ماهی مشغول بودند رسید عیسی فرمود بر ایشان

کفتی آید که صید آدمیان کنیم چون دانستند که وی مسیح است ایمان آورده
خود را انصار الله کفتند آخر یهود بر قتل وی اتفاق کردند کویند که داس یود
طیطیانوس مردی را از اصحاب خویش بخانهٔ عیسی فرستاد که ویرا بقتل آرد
وی در خانه عیسی را نیافت چون برآمد خدای تعالی ورا بشکل تبدل ساخت
بظن آنکه عیسی است ویرا کرفته کشتند و قولی دیکر آنست که یکی از حواریان
سی درهم کرفت وایشانرا بمنزل عیسی دلالت کرد شبه عیسی بروی افتاد
ویرا هلاک ساختند وصلب کردند مریم شیلهای شلت انجیمان بروان ساخته
بود بعد از هفت روز که عیسی بآسمان رفته بود ماذون شد که جهت تسکین
مریم بازمین آید و حواریین را وصیت نماید در شب هبوط فرمود و هر یک
از حواریان را بجانبی روان ساخت هنکام سحر روح الله ازین عالم پر تفرقه
آهنک خروج نمود میل عروج بسمای ذات البروج کرد صباح زبان هر یک
از حواریین موافق لغت اهل بلدی که نامزد آن شده بود شد پادشاه روم
که تسلط بر شام نیز داشت بدین عیسی در آمد و در تعذیب یهود و تخریب
بلاد آن قوم هر چه در مبالغه نمود و اتباع عیسی تا هشتاد سال بر جادهٔ استقامت
مقیم بودند و بر طریقهٔ ملت وی مستقیم آخر بولس نام یهود ضال سعی در
اضلال ایشان کرد و در خانهٔ یکی از نصاری بجا رناه ساکن شد باظهار صلاح
و زهادت و ارادت کثرت ورع و عبادت جلب قلوب مردم کرد و مواد
حسن اعتقاد آنها را درباره خویش استحکام داد بایشان کفت که در اسرار نسبت
که روز بر وی آن رسید اما قابل آن نیست مکر سه کس از حبار علمای شما
ایشان نسطور و مار یعقوب و ملک را فرستادند با ایشان کفت که من رسول
مسیحم و با یکی کفت که وی آله است و با دکر آنکه ابن الله است و با دکری کفت
که خدای زمین است که بجهت جهالت وضلالت مردم مختفی شد بعد از بیان
این هذیان در صومعه نشست و خود را ذبح کرد صباح میان رفقای ثلث
انواع بحاث ظهور یافت کفتند که رجوع بپولس کرده در حضور هم حقیقت
حال از ضمن مقال وی دراکیریم چون ویرا مذبوح یافتند سه فرقه شدند

ایست

ایست قول مورخان و مخالفت با آنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل نوشته
و باتفاق علمای اسلام و اجماع ائمهٔ انام عیسی علیه السلام را موت طبیعی عارض
کشته در آخر الزمان عیسی نزول خواهد نمود و دجال لعین را بر در دروازه
موضعی مسمی بباب لد بضم لام که قریب به فلسطین است خواهد کشت اصحاب کهف
باعتقاد بعضی مورخان دخول ایشان در غار و فرار از کفار قبل از عیسی بوده
و بیداری ایشان پس از عیسی روی نموده و قول کروهی دیکر آنکه مجموع امور
ایشان بعد از صعود عیسی بوده کویند که از شهر افسوس بودند از مداین یونان
کویند که جالینوس دران مدینه بود و خبر عیسی شنود با جمعی از تلامذه احرام
ملازمت وی بست در راه درکذشت و تلامذهٔ خود را بمتابعت و ملازمت
عیسی رسانیدند و مردم افسوس همه ایمان آوردند لیکن شهرزوری در تاریخ
حکما ذکر کرده که وفات جالینوس دویست سال پیش از ظهور عیسی بوده
قصه اصحاب کهف بر وجهی که از ابن عباس منقولست آنکه در ملک ملکی
کافر بودند و از کفار و متنفر کشته جدا شدند و حق تعالی ایشانرا بی میعادی
بهم مجتمع ساخت و عهود و مواثیق میان ایشان وثوق یافت اهالی ایشان ایشانرا
نیافتند ملک کفت که اهالی ایشانرا در لوحی از رصاص نوشتند و در کنجی
خاص کذاشتند ملکی که بعد از وی بود دین عیسی داشت در عهد وی اصحاب
کهف بیدار شدند و یکی را بجهت شرای طعام بشهر فرستادند چون زر بجا نداد
سکهٔ قدیم یافتند مردم مجتمع کشته ویرا کرفته نزد ملک بردند وی حال خویش
بکفت ملک را قضیهٔ لوح بر لوح دل منقوش بود لوح را حاضر ساخت و نام رفقای
وی در لوح موافق بیان وی بود مردم تکبیر کفتند و بسوی کهف روان شدند
آن مرد پیشتر از ایشان روان شد تا رفقا را ایمن سازد خدای سبحانه آنها را
از نظر مردم مستور داشت ندانستند که مرد کجا رفت رای ایشان بران قرار کرفت
که در مقام مذکور مسجدی بنا کنند تا مردم آنجا جهت آنها بدعا و استغفار
مشغول باشند و هم از ابن عباس منقولست که نام ملک بی دین دقیانوس
بود و اسم فتیه تمکسلینا و مثلینا و یملیخا و مرطونس و کشطوس و بیرونس.

وردیموس ودر نطق بر این الفاظ اختلاف بسیار است و بر ضبط آن اعتمادی نیست
و نام کلب قطمیر گفته اند و غیر آن نیز جرجیس علیه السلام از تلامذه حواریان
بود ساکن فلسطین بود از بلاد شام و متصف بوفور اموال و کثرت احتشام
کاهی در ضمن آن اشتغال به بیع و شری سیر مدن و قری میکرد و اختیار اسفار
نموده بسیاحت ساحت قطار روم می نهاد اتفاقا بموصل واصل شد و در آنجا ملکی
مشرک بود قوی و ضعیف را به اختیار رجل شرک تکلیف میکرد و هر که از قبول
قولش باز میماند اورا با تش افکندی جرجیس آن غول دشت ضلالت را بتوحید
دلالت کرد و دلایل واضح را بگوش آن بیهوش رسانید اولا باده ز اتهامات
خایید و مهره عناد در رشته بیان کشید آنگاه فرمان داد تا بشانه فولاد لحوم
آن موحد نیکونهاد بتراشند از ان ممر هیچ ضرر به آن نیکوسیر نرسید پس از ان
شقوق نکال که بر لوح خیال آن ضال مصور بود بظهور آورد و در اثنای
مقاسات بحلیه نبوت فایز شد و بعد از ان بر قتل وی اقدام کرد و در هر نوبت
تازه زلال حیات از سرچشمه الطاف بکون کامیاب دیرینه با بوکات جریان
می یافت و در خلال آن احوال معجزات کثیره و خوارق عدیده از ان صاحب
اطوار حمیده بظهور می آمد و هیچ یک موجب اهتدای اعدا نشد تا روزی ویرا
به بتخانه بردند که سجود بت تکلیف نماید جرجیس چون قدم شریف بر زمین زد
سایر اصنام در زمین فرو رفتند اهل شهر تمام مشاهده آن حال کردند کثیری
بشرف متابعت فایز شدند اعدا و اضداد تیغ بیداد از نیام غضب کشیده آن
جناب را بقتل آوردند مقارن آن آتشی در خاشاک وجود کفار افتاد و تمام
سوختند شمعون عابد از مشاهیر عباد نصاری است در بلاد عرب می بود
قوت وی بمرتبه بود که هرچه بستندی بگسیختی گویند الف شهری که در سوره
قدر مذکور است عبارت از شهور عبادت وی است خالد بن سنان نزد جمعی
از نسل اسمعیل است مردم را بشریعت عیسی دعوت میکرد وی دعوای نبوت
بر و نیز کرد زیرا گفته چون زنده شوم اخبار کنم از آنچه در عالم برزخ است
و قصه وی چنین بوده که در عدن که مسکن وی بوده ناری عظیم از غاری بر آمد

ورزد و چو آن موضع محرق گشت قوم بوی ملتجی شدند وی نار را بعصا میزد تا باز
بهمان غار رفت خالد با اولاد گفت که من بجهت اطفای نار به این غار میروم شما
پیش از سه روز مرا ندا مکنید که اگر چنان کنید چون برآیم هلاک خواهم شد پسر اولاد
وی در روز پیش صبر نتوانستند که در روز سوم بدر غار رفته فریاد کردند
خالد از مغاره برآمده و بر سر وی المی بود گفت ضیعتمونی و ضیعتم وصیتی چون
از موت خود داد باز وصیت کرد که چهل روز که از موت من گذرد قطیعی از غنم
که حماری دم بریده بر ان مقدم باشد خواهد آمد حمار محاذی قبر من خواهد
ایستاد در آن زمان قبر مرا بشکافید که من برآمده بیان حال برزخ خواهم کرد چون
امر مذکور بوقوع رسید قوم خواستند که بوصیت عمل کنند اولاد وی گفتند که
نبش قبر موجب سرزنش ما خواهد بود و وصیت ویرا ضایع ساختند گویند که
دختر وی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد حضرت فرمود مرحبا
یا بنت نبی اضاعه قومه و السلام بیان حکمای عهد کیانیان در میان یونان
ظهور شعر بیشتر از حکمت بوده اول حکیمی که در یونان ظهور یافت بعد از وفات
حضرت موسی علیه السلام بوده بهنصد و پنجاه سال و ابداع شعر در یونان
اولا اومیرس کرد افلاطون و ارسطو بشعر وی استدلال کنند و ویرا در اعلا
مراتب دانند برای فضل و تالیس بعد از و بود بسیصد و هشتاد سال و شعر
نزد ایشان کلام مخیل است وزن و قافیه لازم نیست از اومیرس است آنچه
مضمونش اینست که آدمی خوب از هرچه در زمین است اشرفست و آدمی بد
از هرچه در زمین است اخس است و گفته که دنیا دار تجارت است وای بر آنکه
از ان خسار حاصل نماید و گفته که کوری به از جهل است زیرا در ان خوف
هلاک جسد است و درین خوف هلاک ابد و مولون هم از شعرای حکماست
و گویند که وی جد امجد افلاطون بوده وی گفته که جاهل ذم غیر کند و عاقل
ذم خویش و ادیب لبیب از هر دو ساکت و از و پرسیدند که اصعب امور آدمی را
از چیست گفت جهل بعیوب خویش و تکلم بکلام ناشایسته از جمله حکمای آن
عهد حکمای سبعه اند که سپهر لطف طبع را بمنزله سیارات سبعه و اسمای ایشان

ثابس ملطی، وانکساغورس، وانکسیمانس، وابناذقلس، وفیثاغورس
وسقراط وافلاطون وبقولی فرفوریوس ظهور او بعد از گذشتن صد وبیست
وسه بود واالله از عهد بخت نصر امّا ثالیس ملطی اوّل او کسی است که در ملطیه
در حکمیه وغیر علمیه را انتشار کرد ومضمون بعضی اقوال وی آنست که مبدع
جهان ودانای آشکار ونهان از ان ارفع است که امکان حصول وصول الهام
وعقول به هویت او معقول باشد بلکه مدرک نشود مگر از جهت آثار وبشر را
راه به ادراک اسمای او نیست الّا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات
او تعالی شانه گفته که اول مبدعات آب است واین قول ملایم حدیث وکان
عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ است از وسنقولست که اوّل مبدعات هواست وانچه تحت
هواست تکوین از کدران یافته وآن عالم سفلیست هر که بر این میل کرد
وی را صعود بعالم علوی میسّر شود انکساغورس وی اوّل کسی است که بتکوّن
وبروز قایل شده وگفته که مدارا مور عالم بر ظهور امور کامنه است چون
انسان از نطفه وسنبله از حبه انکسیمالیس در عهد حضرت داود علیه السّلام
بوده وبملازمت رفته ومستفید گشته وبیونان بازگشته. در افاده کشاده
وی بکون وفساد قایل نبوده وبران بوده که هوا منقلب بنار نمی شود بلکه لطیف
شود ونار کا بن ظاهر کرده ونار کثیف کرده وهوا کا بن بظهور آید فیثا
غورس در عهد گشتاسب بن لهراسب بود اصل وی از شهر صوریست در ان ولا
که بلای جلا نصیب اهل صور شد واعدا بر ایشان منصور آمدند وی با نطاکیه
نهادند حاکم بلده فیثاغورس را بفرزندی قبول نمود ووی را به اهل فضل
تعلیم تسلیم نمود وچون بسنّ شباب رسید وی را بشهر سلطیون فرستاد وکسب
هندسه ونجوم کرد پس هر جا که صیت کاملی شنیدی احرام خدمتش بستی و
در حلقه استفادت او نشستی آخر بشهر ساموس رسید اهل بلد در خدمتش
مواظبت میکردند وی بتالیفات انیقه مشتغل بود گویند که دویست و
هشتاد نسخه در فنون مختلفه تالیف کرد روزی یکی از محتشمان شهر که بجهل
مرکب وحید دهر بود معجب وخود پسند وموذی وپر کین بمجلس وی رسید

حکیم

٤٧
حکیم زبان معارف نشان بنصیحت وارشاد کشاد اخلاق شیطانی واخلاط نادانی
وی را برین داشت که در برابر اقوال حکیم در مقام سفاهت مقیم گردد وانگاه
اتباع واقارب بر سر آن وحید عصر جمع ساخت وهمت بر ایذای وی جمع
کرد از اعوان حکیم جمعی کشته شدند اهل بلد در دفع شرّ آن خصم الدّ کوشش
بجای آوردند چنان کردند که حکیم را سالم از ان مقام بر آوردند وجمعی با او همراه
ساخته از شهر بیرون فرستادند سفهای ان خلایق چون ازان حال باخبر گشتند
واز پی رفتند حکیم در قصری متحصّن شد آن اهل نار هیزم بسیار در حول
جدار جمع ساختند وبا بنا ونار ازان حطب لهب عجبی ظاهر شد که چون شعله
حسد از دل بر عقلشان از کره نار میگذشت واجرام اثیر از ان تاثر میگشت
جمع کثیر از تلامذه خود را فدا ساخته در گرد وی در آمدند وهلاک شدند
تا از فرط حرارت غشی بحکیم روی آورده که طبیعت را در قبول آفات طاقت
نمانده از تلامذه فیثاغورس دو کس یکی فلناکس نام معروف بمرهونش بفارس
رفت وحکمت بجوسیت آمیخت ومنتشر ساخت ودیگر مسمی به قلانوس قصد
هند کرد ومردم را بحکمت فیثاغورس دعوت کرد وحکمت بسیر براهمه آمیخت
سقراط ابن سفر سیفوس وی حکیم الهی است اشهر تلامذه فیثاغورس است
واستاد افلاطون الهی وی بزهد وریاضت را اجتناب از لذات عاجله وکسب
اخلاق فاضله وتقویت جهات روحانیه واعراض از امور جسمانیه در ان عهد
اعلام امم بود ورؤسای زمان از عبادت اوثان منع میکرد آنها ملک عصر را بر قتل
آن تحریض کردند ملک وی را حبس کرد وآخر بسمّ هلاک ساخت گویند که چون وی را
از سوء اندیشه ملک در شان او اخبار کردند گفت که سقراط در خمیست وملک
قادر نیست جز بر کسر خم چون خم شکند آب بدریا رسد از نوی رموز والفاظ گویند
که با تلمیذ خویش ارسجابس گفته که از جمله آنست که اذا لعقرب بالصّوم وان
احببت ان یکون ملکا تکن حمار وحش وگفته که چون حکمت روی آرد شهوات
بخدمت عقول آید وچون پشت دهد عقول شهوات را خدمت نماید وگفته که
باید بحیات غمناک باشی وشادمان از ممات زیرا که حیات ما برای موت وموت ما

برای حیات گویند که یونانیان سه بنا را تعظیم میکردند و دران قربانها مینمودند یکی
در کوه انطاکیه بوده که ازان اثر نمانده دیگر از اهرام مصر است که دران اصنام بوده
سقراط معاصرین را از عبادت آنها منع کرده و گشته شد سوم بیت المقدس که حضرت
داود علیه السلام در بناء آن شروع نمود و سلیمان تمام ساخت و بزعم مجوس ضحاک
بانی آنست و یونانیان در تعظیم آن بطریق اهل کتاب مبالغه تمام داشته اند
افلاطون معنی این اسم در لغت یونانیان بسیار دان فایده رسان است وی پسر
ارسطو بن ارسطوست از اولاد اسقلیبوس بود که اشراف و مقدم یونان بودند گویند
در زمان اردشیر بن دارا متولد شد چون سقراط بسم درگذشت بجای
او بر کرسی افاده نشست و در سال شانزدهم از ملک اردشیر باستفاده از
سقراط مشغول بود با وجود حداثت سن باز قصد سفر کرد و شداید و صعوبات
کشید پس ازان رجوع باثینیه کرد نقلست که اسمر بود و معتدل القامت مایل
خلوت بود و اکثر در صحراها تنها بسر می نمود عمر او بهشتاد و یکسال رسید و اصول
و فروع هر امری که شروع کردی بمشورت خلطا و اصدقا رجوع نمودی و چون مقتضای
آرا و افکار بمجموع مسموع گشتی اولی و الیق را بوقوع آوردی نوشادوهم فی الامر بکار داشتی

گرچه بدل داشت جهانی علوم	قصه شنیدم که فلاطون بروم
پرسش آن کار زنا اهل و اهل	کرد از اندیشه بتدبیر سهل
به زمن آرد ز درون گوهری	گفت که شاید که دل دیگری
خرج ضروری کنم از نقد خویش	کی به ازان مایه بیارند بیش

مولف تاریخ حکما گوید که اسم پنجاه و شش نسخه از تالیفات او بما رسیده ابن سینا
در کتاب شفا گفته که آنچه از افلاطون الهی همین است که از زمن بما رسیده بضاعت
او مزجاتست اما شیخ شهاب الدین سهروردی حکیم که بشیخ مقتول مشهورست
در کتاب تلویحات گفته که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه از غیبت خوانند
ارسطو را دیدم و از مسایل دقیقه پرسیدم و اجوبه انیقه شنیدم پس در استاد
در مدح استاد خود افلاطون سخن گفتم که بعد از وی کسی بوی رسیده گفت بجزوی
از هزار جزو وی نرسیده پس نام بعضی از حکمای اسلام بردم بهیچیک ملتفت نشد

انکه

انگاه نام بعضی از مشایخ صوفیه بردم چون جنید بغدادی و ابی یزید بسطامی
و سهل بن عبد الله تستری گفت که فلاسفه حقیقی اینها اند از وی منقولست که
مرد باید که هر روز مشاهده صورت خویش در مرآت نماید اگر بقبیح متصف باید
بافعال قبیحه بر قبح آن نیفزاید و اگر حسن آراسته بیند بقبایح نیالاید وصایای فلاطون
در آخر اخلاق ناصری که محقق طوسی نوشته مذکورست و وی در دوره تربیت
ذیمقراطیس رتبه وی دران مرتبه بوده که ارسطاطالیس ترجیح قول وی بر افعال
استاد خود افلاطون نموده و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که وی
درین ترجیح از انصاف انحراف یافته از کلام ذیمقراطیس است آنکه عالم معاند
بهترست از جاهل منصف از وصایای اوست آنکه شروع در کسب علوم باید
که بعد از تنقیه نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه او بملکات سنیه و اگر باین
مقید نشوند بهره نیابند وی گفته که آنقدر شیرین مباش که ترا فرو برند
و آن مقدار تلخ مشو که ترا از دهان بیرون افکنند بقراط طبیب وی در
عصر بهمن بوده چون خبر وی بسمع بهمن رسید بفیلاطس که ملک یونان
بود نامه نوشت تا بقراط را بوی فرستد و جهت ارضای وی در اعطای
قناطیر ذهب توقف ننماید بقراط بنابر حب وطن هیچ ازان نپذیرفت و بشغله
ترغیب جماعت بمعیشت دیگر نشد و بی طمع بعلاج اهل فقر و احتیاج می پرداخت
و با مردم میگفت که موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف است و از وی منقولست

اگر تلخی هست در بیم اوست	نترسد ز موت آنکه تسلیم اوست

وی گفته که کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گفته که کم خوردن
از مرض بهترست از پرخوردن از نافع که اگر خوری و تو امرض باشد بیت

به از بیش اگر خود بود سودمند	که از ناگوار اندک پر کنند

و گفته که طالب خدمت ملوک را از تحمل قساوت و ملال و اهانت و اذلال
چاره نیست چنانچه غواص را از چشیدن آب دریا و گفته که جماع مضعف
نور بصرست و موجب کلال قوت نظر شرب آب شود و صب آن بر سر و نظر
در خضره بی مهر و در مهر انور والله اعلم بالصواب ارسطاطالیس بن نیقوماخس

از اهل اسطاجرا بوده معنی ارسطاطالیس یونانی کامل فاضل و نیقوماجس عادل
قاهر پدر ارسطو طبیب بوده ملازم پدر فیلقوس وچون ارسطو هشت ساله
شد پدر وی را با اثینیه برده سال تعلم کرد آنجا بقصد استفاده از افلاطون کرد
وبیست سال نزد او ببرد وی را معلم اول خوانند زیرا که قواعد منطقیه را
وضع کرده و میزان صحت و فساد افکار ساخته وی را در طبیعی و الهی و اخلاق
تصانیف است و بر آن شروح نوشته اند و ابن سینا بر شرح ثامسطیوس است
وی در بسیاری از قواعد مخالف افلاطون شده از جمله وی با یجاد نفوس
انسان بالنوع قایل شده و افلاطون بتنوع آن قایل بوده از سخنان اوست که
عالم جاهل را شناسد چه وقتی جاهل بوده اما جاهل عالم را نتواند شناخت چه هرگز

عالم نبوده **قطعه**	داناکه بوده اول حالش قرین جهل
بر کنه حال جاهل نا اهل آگه است	جاهل چگونه رتبه دانا کند قبول
کو را نبوده دانش و با جهل همره است	ارسطالیس و اتباع او را مشائین

خوانند صاحب ملل و نحل گفته که افلاطون حکمت ماشی میگفت از روی تعظیم و
ارسطو در ین معنی تابع اوست **دیوجانس کلبی** از حکمای عصر سکندر است **گویند**
که روزی سکندر پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد وی گفت که با فعال خیر
و تو ای ملک توانی که در روزی کسب کنی آنچه دگری بروزگاری نتواند
از وی پرسیدند که غذای تو چیست گفت مکروه شما یعنی حکمت پرسیدند که مکروه
تو چیست گفت مرغوب شما یعنی جهل ارسطو را تلامذه بسیار از حضیض
استفاده بذروه مراتب افادت رسیده بودند و اجل همه **ثاوفرسطیس** بوده
بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشست وی را تصانیف بسیار است خصوصا در فن
موسیقی **بطلیموس** صاحب مجسطی بعضی بر آنند که وی غیر بطلیموس حکامی است
اما چنین نیست و از صد کلمه فهم میشود که وی حامیست و تاریخ بعضی از
ارصاد وی بکتاب مجسطی بچهارصد و شصت و سه سال بعد از سکندر رومی واقع
شده از حکم ویست آنکه استغنا از سلاطین باکرام مرد اولی است از استغنا
بسبب ایشان **بیان بعضی ملوک که در عهد سکندر برافتادند** از آن جمله اثون

۴۹

که در موصل می بودند هزار و سیصد و پنج سال سبب تسلط ایشان بر موصل
شهر موصل می بود در عهد سکندر دولت ایشان انقراض یافت و ذکر ملوک
قبط را انقادع قهری بنای ملک متزلزل شد در تفسیر ثعلبی مذکور است که
بعد از هلاک فرعون بی فرعون جز نسا و صبیان و بیماران ممنوت و پیران
فرتوت در مصر نماند یوشع و کالوب بن یوفنا بامر کلیم الله اموال متروکه غرقی
جمع ساختند و یکی از آن قوم با اهل بلاد حاکم ساخته بخدمت کلیم الله رجوع
کردند مصر و نواحی آن در تصرف ایشان بود اول حکام زنی بود اسم او دلوکه
بنت سعو کیطا از بنات اعاظم قبط ساحره بود و در عهد او بحر بغایت رسید
امرای وی همه زنان بودند ساحره قبط فراقی و عراقی گفته اند که آنها تصویر
لشکرها کرده بودند هر عسکری که قصد ایشان کردی در آن صور قطع اعضا و قلع
اعین بظهور میرسانیدند و نظیر آن در آن لشکر بظهور می یافت لشکر مدفوع
میشد ششصد سال بر آن طریق ماند ملک از ایشان منتقل شد به اسکندر و آنچه
آن جماعت به فانیا نام داشته اند عدد ایشان سی و پنج و از یونان دوازده کس
حکومت مصر کردند مدت ایشان دویست و نود سال و چهار سال و همه ایشان
ایشان ملقب بوده به بطلیموس اول ایشان **بطلیموس** بن مشوشی بن ادعز بن سکندر
وی را والی مصر ساخت و آخر ایشان قلوبطرا بود قسطنطینوس که اول قیاصره است
چون بر ملوک یونان تسلط یافت رایت تسخیر بر سلطنت مصر بر افراشت و قلوبطرا
که از بنات یونانیان بود بقتل آورد اما در شام و عراق بعد از سکندر ملوک سوریه
ممالک بودند نوزده کس بترتیب ممالک تزیین یافت ادطیجنس که صاحب
انطاکیه بود بشرکت سولوقس که از جانب سکندر بحکومت فارس و عراق و شام
افسر احتشام را موشح ساخت و چون درگذشت سولوقس متفرد شد و تاریخ رومی
که در تقاویم است در عهد او موضوع شد و وضع آن در عهد سکندر بوده
بدوازده سال و نسبت وضع آن بسکندر غلط است نوزده کس از یونانیان
بسمت حکومت متسم گشتند آخر اشکانیان بر ایشان غالب آمدند مدت ایشان دویست
و سی سال **باب چهارم در احوال ساسانیان** که معروفند باکاسره

مدت ملک ایشان ششصد وهجده سال اردشیر بن بابک درعهد اردوان خروج
کرد واصطخر را در تصرف خود درآورد و مطرزی در شرح مقامات حریری آورده
که چون بهمن همای را ولی عهد ساخت ساسان سیاحت پیشه کرد و جمعی از اوباش
رفاقت وی گزیدند و بکدّی روزی میگذرانیدند واین ساسان را پسری بود که ساسان
نام داشت بعد از فوت پدر بفارس افتاد و در سلک اعوان بابک که از عمال اردوان
بود منتظم گشت بابک بجهت خوابی که در شان او دیده بود دختر خود بوی داد
از وی پسری اردشیر نام متولد شد و مخفی نیست که نقل مطرزی بسی مستبعد است
چه از ان ساسان که پسر بهمن اسفندیارست تا زمان اردشیر فوق چهارصد
گذشته نسبت بر آن ساسان لایق نمی نماید بلکه ظاهر آنست که صاحب معرب
شاه نامه گفته که بعد از زوال ملک دارا پسرش بهند رفته مقیم گشت و برا از نسل
ساسان نام متولد شد بطن چهارم از وکه هم بساسان معروف بود میل فارس
کرد و بخدمت بابک رجوع نمود و اردشیر از وی بوجود آمد از وی مخایل نجابت
واضح بود و دلایل دولت لایح می نمود اردوان چون وصف وی شنید وی را از بابک
طلبید و در خدمت اردوان و ابنای وی می بود و رسوم سلاطین کسب می نمود اردوان
اردوان چون بر استعداد او اطلاع یافت گفت که پدر تو عاملی بیش نیست ترا رسوم ملوک
بکار نیاید بلکه شغلی مناسب حال خود باید پس وی را میر آخر ساخت و از اشغال
دیگر باز پرداخت اتفاقا یکی از جواری اردوان در جوار وی بود محاورت بمجاورت
کشید و میان ایشان محبت و الفت بهم رسید آن جاریه از مجاری امور اردوان
وی را اطلاع میداد و پرده خفا از خفیات اسرار وی میکشاد تا خبر فوت بابک
رسید اردشیر عمل وی از اردوان طلبید وی پسر خود را بر آن منصوب ساخت
و بجواب اردشیر نپرداخت اردشیر در پی فرار شد آن کنیز نیز با وی متفق گشت
و از نفایس اموال اردوان بقدر طاقت و توان بوی داده باهم روان شدند و کس
ایشان را در نیافت چون اردشیر باصطخر رسید جمعی از اتباع و اشیاع بابک علم
معاونت وی برافراشتند و باذعان و انقیاد وی رقبه قبول نرم داشتند باتفاق
آنها پسر اردوان را که والی شده بود قتل کرد و بر تخت نشست و بر حرب اردوان

همت

همت در بست ملوک طوایف نطاق اتفاق بر میان بستند و بوی پیوستند اردوان
قصد وی کرد و منهزم گشت وی از عقب رفت و او را هلاک ساخت و عراق
آذربایجان و موصل و ارمینیه بگرفت و تمام ملوک طوایف را منقاد ساخت
و از بدایع آثار که بنا کرده دست اقتدار معمار شوکت وی قرار آن شهریارست یکی
فیروز آباد است که ارده شیر خوره نام نهاده بود و علی بن بویه تغییر اسم داد فیروز آباد
گفت و دیگری دار اردشیر که اکنون بر بهشیر گویند دیگر برا اردشیر دکرنان که اکنون
بر بردسیر مشهورست و رامهرمز از خوزستان و واضع نرد وی است فلهذا آنرا
نرد شیر میگفتند مدت ملک وی چهارده سال بعد از وی پسرش شابور بن اردشیر
پادشاه شد گویند که اردشیر در استیصال اشکانیان مجد بود روزی یکی از
جواری مختصه و سراری مخصوصه که در غایت جمال و نهایت کمال و دلپذیری
بود سؤال کرد از کیفیت رقیت و اسیری وی گفت که من بنت نسیم وحق در از
بنات اعیان و مخدرات اشکانیان شمرد شابور وی را بوزیر سپرد تا بقتل آرد وی
با وزیر تقریر کرد که از ملک حامله ام وزیر وی را در زیر زمینی که در خانه داشت
نگاه میکرد در حال خود را خصی ساخت و آلت خود را در حقه نهاد و با اردشیر سپرد
و گفت این امانتی است میخواهم که در خزانه محفوظ ماند و خازن در وقت حاجت
بمن رساند از آن جاریه شابور متولد شد و وزیر وی را تربیت می نمود تا روزی
اردشیر اظهار تحسر از عدم نسل کرد و وزیر ببیان حال پرداخت و با حضار حقه
تهمت خیانت از خود مرفوع ساخت ملک شابور را طلبید و وی را بولی عهدی
گزید شابور چون پادشاه شد نشابور که طهمورث بنا کرده بود و سکندر آنرا
ویران ساخته بود آباد نمود و در بیابانها رباطها جهت مسافران بنا فرمود طبری
گفته که هرمز اسن اولاد وی بود وی را قطع کشتندی زیرا که بنیابت پدر ضبط
خراسان میکرد و اسباب کثیره جمع آورد شابور از این جهت در شأن او بدگمان شد
وی را باز طلبید و عادت عجم آن بود که ناقص برتبه سلطنت نرسیدی و کسی وی را
بشاهی نپسندیدی و هرمز دست خود برید و نزد پدر فرستاد تا دلیلی قطعی باشد
بر آنکه سر ببیعت آوردن ملک نیست شابور را بروی رحم آمده گفت چون در وی

من

کوشید و دست خود بریده آن قطع سبب وصل عروس پادشاهی است و آن نقض مجد
بکمال شوکت و فرمان روایی پسر ویرا ولی عهد خود گردانید مدت ملک شابور
سی سال کشید هرمز بن شابور از وی مراسم معدلت صدور و ظهور یافت لیکن
مدت دولتش زیاده از یکسال و ده ماه نشانت رامهرمز از خوزستان و دستکره که
میان بغداد و خوزستانست از آثار اوست بهرام بن هرمز ملقب به برزه کار در
عهد او مانی بن فاتن ظهور کرد وی نقاشی خبیر و مهندسی بی نظیر بود و در
سایر علوم حکمیه واقف و بصیر دینی میانه مجوسیت و نصرانیت ظاهر ساخت
و قایل شد به آنکه عالم از دو اصل قدیم که ظلمت و نورست ظهور یافته و نبوت
آدم و شیث و نوح و ابرهیم و هم بده در ارض هند و زردشت در ارض فارس
و مسیح روح الله در ارض روم و مغرب و خاتم النبیین در ارض عرب قایل بود
بهرام اول ویرا بافاضه مبرات و انعام رام ساخت و چون اتباع ویرا شناخت
جمله را باتلف گویند که در چین از اتباع او بقیه هست ابو سعید مانوی از رؤسا
اتباع وی در احدی و سبعین و مأتین هجریه بود مدت ملک بهرام سه سال
بهرام بن بهرام ملقب بود به پاینده پادشاهی بود مکرمت همت منصف
صفت مدت ایالتش هفده سال بهرام بن بهرام بن بهرام در عهد پدر در
سیستان می بود بنابران ملقب بود به سکانشاه و سکان سیستانست چه در ازمنه سابق
هر شاهزاده در ناحیه مخصوصه حکم داشتی و ویرا به آنجا منسوب بودی و پادشاه را
شاهنشاه گفتندی در زمان سلطنت تکبر و تجبر از اندازه گذرانید و بگناه اندک
عقوبت بسیار میرسانید مردم بعدم انقیاد وی اتفاق کردند و به مخالفت وی
در آوردند وی پس از آن روش خود را ترک داده در هیچ ماده از مواد نمیداد مدت
ملک وی سیزده سال نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام را وقت انقطاع زندگانی
فرزندی که متکفل مصالح جهانبانی شود نبود برادرش نرسی بر کرسی ایالت نشست
طبعی رحیم و خلقی کریم داشت عهد او زمان فراغ رعایا و سپاه و برایا بود هفت
سال پادشاهی نمود هرمز بن نرسی در ابتداء پادشاهی تند و جبار و ستمکار بود
روزی از مواد برسید که مرا از اخلاق حمیده چیزی باید وی گفت چنانکه مالک

خلق

خلقی مالک خود بهم باش تا لایق باشی هرمز این روش شعار خود ساخت و از
اطواری که داشت باز پرداخت مدت ملک وی هفت سال و نه ماه شابور
بن هرمز چون هرمز را وقت رحلت رسید وصیت کرد که یکی از مخدرات
حرم را حملی است اگر پسر بود ولی عهد منست بعد از چند ماه شابور متولد شد
وی در استیصال عرب جد تمام و کمال اهتمام مرعی میداشت بنابرآنکه یکی
از آل غسان بختی بجنگ رایی گرفته روی بتخریب بعضی بلاد فارس نهاد
و عمه شابور را از مسارات ساخته بمستورات حرم خویش همراه ساخت شابور
آهنگ ایشان کرد و چاههای ایشانرا انباشت و ایشانرا از اکتاف جمع
میکرد و اکتاف بر می آورد و بدین سبب ویرا ذو الاکتاف خوانند و در فرس
هوبه سنبا میگفتند یعنی شانه نسبت هوبه در لغت فرس قدیم شانه است
چهار رقم از وی امان یافتند و هر ایشان را بجایی فرستاد تغلب به بحرین و
عبد قیس بیمامه و بنی بکر بعمان و کرمان و بنی حنظله باهواز بعضی عرب روی
بروم کردند و پناه بپادشاه انجا بردند وی بدان سبب آهنگ روم کرد
چون بسرحد رسید در لباس درویشان بروم روی نهاد و متفحص احوال ملک
روم در روز بار عام در کنار بارگاه وی مقام ساخت یکی از خدام ملک روم
برسالت نزد وی رفته بود ناگاه او را بدید بشناخت و بملک روم عرض
کرد فی الحال او را گرفتند بعد از آن ملک فرمود تا ویرا در پوست گاو خام
در آوردند و بجمعی سپرد آنگاه با ایران روی نهاد در شب عید به نیشابور رسید
موکلان از وی غافل شدند اسیری چند با وی گرفته بودند روغنی چند که
نزدیک ایشان بود بر وی ریخت و آن چرم نرم شد و شابور برآمد و هم در آن
شب به نیشابور درآمد و در آخر شب بر میان شبیخون زد ملک روم اسیر
گشت شابور گفت که من طریقه ترا مسلوک نمیدارم و حبس ترا و قصد مملکت
ترا بخاطر نمی آرم تا هر خرابی که کرده باصلاح آن بنه و هر کشته بدل از وی
غلامی رومی بده آنگاه بقطع عصب عقب وی امر فرمود وی را بر خری نشانده
بروم فرستادند شهرستانی در ملل و نحل آورده که عمرو بن لحی که بزرگ مکه بود

در اول سلطنت شابور ذوالاکتاف هبل و نایله از بلقای شام بدر آورد و در کعبه
نهاد و مردم را بتعظیم آن خواند و همچنین بماند تا در زمان اسلام اخراج آن
واقع شد وی بنای سه این کرده و انبار نیز از آثار وی است و بعضی انتساب
سجستان و بعضی از بلاد هند در عهد وی بظهور آمده مدت ملک وی
هفت سال بود بعد از وی برادرش **اردشیر بن هرمز** پادشاه شد زیراکه
پسران شابور بهرام و شابور بن شابور خرد بودند بعد از تمکن بر سریر سلطنت
عزم استیصال نزدیکان شابور بخاطر آورد وی را خلع کردند **شابور بن شابور**
را پادشاه ساختند بعد از پنج سال از مهب قضا بادی منادی شد و اطناب
خیمه گسسته گشت و عمود خیمه بر سرش رسید و رشتهٔ عمرش بریده شد
مدت ایالت او ده سال والله اعلم **بهرام بن شابور** بعد از برادر پادشاه شد
وی بلهو مایل بود و از تدبیر ملک ذاهل رعیت بر وی هجوم کردند تیری بوی
رسید و هلاک شد **یزدجرد بن بهرام** الاثم پادشاه شد وی بظلم و ستم شعوف
بود و بسوء عقیده موصوف تعظیم علما نکردی و اکابر را در نظر نیاوردی بداد
متظلمان نرسیدی و شفاعت کس در حق مجرمان نشنیدی ازین جهت ویرا یزدجرد
اثیم گویند مردم از وی می رمیدند و هلاک وی بدعا می طلبیدند **بیت**

بسا نخل دولت که شد سربلند		که سیلاب ظلمش ز بنیاد کند	
نباشد عجب کز یک دود آه		سیه کرد آیینهٔ مهر و ماه	

روزی اسبی بجهت وی آوردند و کسی نتوانست که آنرا زین بر پشت نهد
وی خود بدان متوجه گشت لگدی بر سینه خورد و هلاک شد و در بعضی تواریخ
چنین است که ارباب تنجیم بر تکین تخمین رقیم کردند که بقرب چشمهٔ در حوالی
آتشکده طوس کمال اختلال بنظم احوال او رو نهد وی با خود عهد کرد که بوجه
آن چشمه هرگز نرود اتفاقا عارض مرضی که علاج آن منحصر در آب آن چشمه بود
باعث عطف عنان رغبت بجانب آن چشمه شد و اسب مذکور در ان مقام از آب
برآمد **بهرام بن یزدجرد الموصوف بگور** پدر ویرا بنعمان بن المنذر که امیر عرب بود
سپرده نعمان بجهت وی سه دایه معین کرد از عرب و عجم و ترک و بهر سه زبان تکلم

بیگفت

بیگفت خاطرش انس تمام بصید حمار وحشی که عجم آنرا گور گویند داشت از ان جهت
بهرام گور اشتهار یافت بعد از هلاک یزدجرد ارکان ملک گفتند که مبادا پسر وی
مسلک پدر مسلوک دارد و اطوار آن بدکردار را در کار آرد و نیز وی
در عرب بوده و کسب آداب فرس ننموده بنابران از اولاد اردشیر بن بابک که
کسری نام داشت پادشاه ساختند بهرام با لشکر عرب رو بدان نهاد و اعیان
فارس را وعدهٔ مرحمت و معدلت داده گفت که تاج شاهی در میان دو شیر گرسنه
بنهند هرکه بر دارد ملک ازو باشد کسری سر را بر تاج کشید و از شیر ترسید
و بضرب کمند بهرام شیر از هم گذشت و وی صاحب تاج و تخت گشت کسی پای
ویرا از سر تعظیم بوسید و سروران ملک بر زمین انقیاد رسید چون بهرام
کار از پیش برد بساط معدلت گسترد و وی بعیش و کامرانی ورد از طلوع
غرهٔ صبح تا ظهور طرهٔ شام بلکه تمام لیالی و ایام با عنبات کواعب مشکین ذوائب
و ادارهٔ کاسات راحات چون لعل ذایب میگذرانید **نظم**

شه که خورد بادهٔ کافوری		بس غم گیتی که خورد خود بگوی	
مست کرا ز خود خبرش کو بود		کی خبرش از همه عالم بود	
باده حلال است چو نبود مدام		هرچه مدام است چه باشد حرام	

خاقان چین با لشکری از حد عد زیاده رو بایران نهاد و بهرام از ان حال غافل
بود و اسباب و آلات جنگ مفقود می نمود با ارکان دولت گوی مشورت
در میان افگند خلاصهٔ کلام تمام ایشان همین مضمون بود **بیت**

اجل ز دشمن جانت جهان نپردازد		چو لحظهٔ ز مهمات ملک پردازد	

برادری داشت نرسی نام ویرا نایب مناب خود ساخت و متوجه اذربایجان
شده بجمع لشکر پرداخت خاقان بگمان فرار بهرام توسن دولت را رام تصور
کرد و از سر قرار و آرام بطلب مال اشتغال نمود بهرام از راه کمان با لشکری
گران و قومی بیکران بر سر او تاخت و اکثر لشکر او را هلاک ساخت **بیت**

بسر پنجه هیچون عقابان ستان		که صیاد اخوش و چاره ساز	

باز نرسی را بجای خود گذاشته میل هند کرد بصورت تجار بدار الملک رای هند

کہ شنکل نام داشت درآمد و درآن نواحی فیلی بود عظیم که خلق از شر آن متضرر
و دفع آن متعذر می‌نمود پیدا شده بود بهرام بدفع آن پرداخت و تنها از اهلاک
ساخت شنکل ویرا طلبید و از وی حال پرسید وی گفت که پادشاه ایران از من
رنجیده بپناه بدیار تو آورده ام و ملتجی بکنف حمایت و عنایت تو گشته ام شنکل
اکرام و احترام وی واجب دید و در رعایت می‌کوشید روزی در هنگام
دوران جام و اثنای شرب مدام این بیت سر زد بیت

منم آن شیر دمان و منم آن پیل یله	نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

گویند که اول دری که بالماس عبارت دری سفته شده این بیت است شنکل
حال معلوم نمود و زنگ تقصیر از مرآت اطوار بصیقل استعفا و استغفا زدود بیت

شراب عشق عجب شورشی بجان من آورد	که آنچه در دل من بود بر زبان من آورد

دختر خود با تحف و هدایای شاهانه بوی داد آنگاه بهرام رو بایران نهاد و هفت
سال خراج رعایا بخشید و از بیشان چیزی نطلبید و گویند که جهت بزم رعایا
هزار خانه وار مطرب از هند طلبید و این لولیان که هستند از نسل آنها اند
بعد از آنکه شصت سال رایت استقلال و بیرق شوکت و جلال افراخت
روزی از پی گوری می‌تاخت اسب را در آبی درانداخت جیحه بود فرو رفت بیت

نه که بهرام گور پیدا نیست	گور بهرام هم هویدا نیست

ابن خلکان نقل کرده که در سنه ستین و ستمایه بعضی گوری را شکافتند بقصد
طمع آن هر چند آتش افروختند پخته نشد پوست او را حاضر ساختند بر گوش
وی نام بهرام یافتند و بنابرین باید که آن گور تقریب ششصد سال مانده باشد
والله اعلم بحقیقته پس یزدجرد بن بهرام بر سریر ملک قرار گرفت و
قواعد عدل و داد نهاد و ابواب مبرات و معدلت گشاد و ویرا دو پسر بود هرمز
و فیروز هرمز را بسیستان فرستاد که فیروز بنزد وی بخدمت ایستاد بعد از یزدجرد
هرمز بر تخت شاهی نشست فیروز بدر ملک هیاطله خشنوار نام از هرمز
انتقام کشید و بر سریر ملک مقام کرد اهل ما وراء النهر را در عهد وی قحط عظیم
دست داد و تنگی غریب بمردم رو نهاد وی باسقاط خراج و اعانت محتاج دل ایشان

وضروریات

وضروریات مساکین از خزانه میداد منقولست خشنوار که فیروز بمعاونت وی
فیروزی یافته بود بطریق قوم لوط سلوک می‌نمود خلقی از وی نزد فیروز شکایت
کردند و تفصیل کار آن بدکردار را بحکایت آوردند فیروز رسایل نصیحت
فرستاد و هیچ از آن مقبول نیفتاد پس با لشکر متوجه شد یکی از نزدیکان خشنوار
بر فدا شدن او قرار داد دست خود را قطع کرد بفیروز روی آورد و گفت که
خشنوار را بالطاعت شاه ترغیب میکردم بدین سبب بر من غضب کرد
و بقطع دست من پیوست میخواهم که داد خود از وی بستانم و شما را با قرب طریق
بآنجا رسانم و راهی که بپنج روزه مسافتست میدانم ببخن وی تمام لشکر علوفه
پنج روزه برداشتند و بعد از پنج روز که در لشکر فیروز علوفه نماند ایشان را
به بیابانی رسانید که مرغ وهم از طیران در هوای آن عاجز بود و اخیل خیال
از عفونت هوای آن راه نمی‌توانست پیمود اکثر لشکر در آن بیابان رو بعدم
نهادند فیروز با قلیلی از آن طرف ملک خشنوار بیرون فتاد و با خشنوار
بنا بر اضطرار اظهار اعتذار کرد و مقرر شد که مناره در سرحد بنا کنند و فیروز
سوگند خورد که از آن نگذرد بعد از سه سال باز فیروز را داعیه انتقام بحرکت
آمد و چون بمناره رسید فرمود تا آنرا انداختند و بجهت آنکه حانث نشود آنرا
پیش می‌کشید نه خشنوار در سر راه وی خندق حفر کرد و بر آب ساخت و
باخشاب ضعیف پوشیده داشت و راهی باریک گذاشت بعد از مقابله در ابتدا
مقابله گریخت و از آن راه که گذاشته بود گذشت فیروز با لشکر بعقب وی
رو نهادند و جمله در آن خندق فتادند خشنوار باز گشت و اکثر لشکر بقتل آورد
و فیروز را مرده از آنجا بر آوردند پس نایب فیروز سوخرا نام بقصد انتقام
متوجه شد و اسباب لشکر از خشنوار باز گرفت و باز گشت بلاش بن فیروز
پادشاه شد و عجز سبب بعد این بنای شهری کرد مسمی به بلاش آباد و ساباط
مورب آنست و حمام و ساباط که قصه او مشهورست بآنجا منسوبست برادرش
قباد بما وراء النهر رفت و لشکری از خاقان گرفت چون باسفراین رسید قباد
فوت بلاش شنید و در زمان ذهاب دختر یکی از دهاقین اسفراین نکاح کرده بود

و در وقت ایاب پسری از وی متولد گشته انوشیروان نامش نهاد و ولادت وی را بر خود
مبارک شمرد و با خود به دار الملک برد و بعز و تمکین بر سریر سلطنت تزیین بخشید و بعد
از چندگاه سوخرا را بقتل آورد و از طریقهٔ عدل عدول کرد اعیان ملک بسلطنت
عم‌زاده‌اش جاماسب متفق شدند و قباد را ببوزرجمهر که پسر سوخرا بود دادند که
بقصاص پدر بقتل آرد بوزرجمهر با قباد طریقهٔ انقیاد ظاهر ساخت و همراه ملک
هیاطله توجه کرد این نقلیست که کثیری از مهرهٔ اخبار ماضیه و نقلهٔ آثار منقضیه
بر لوح بیان نگاشته‌اند و خامهٔ لطایف صریر را بتحریر آن بر داشته‌اند اما آنچه فردوسی
طوسی حف بالفیض القدسی بنظم بلیغ بتبلیغ آن کرده آنست که قباد در محاربه که
خاقان را در آن فیروز بر فیروز فیروزی روزی شد اسیر گشت و بلاش برادر کبیر بایالت
سطوت تأثیر آمد سوفرای فارسی را که فیروز وی را بحکومت غزنه و زابلستان نوازش
کرده بود مواد حمیت فروزش گرفت و لشکری جمع کرد که عدد آن انحصار اعداد
آن نامه بود و خردبین فهم از شمارهٔ احصای آن متقاصر متوجه خاقان گشت و
وی را عرضهٔ قلق و اضطراب ساخت قباد اموال و خزاین فیروز را باز گرفته
عهود موالات را موکد ساخت و از کمان معادات دست کشیده با ایران در نهاد
و بعد از چهار سال که از عهد ایالت بلاش بگذشت سوفرای بساط ایالتش را
برچید و قباد را بر سریر حشمت مسیر جهانداری متمکن گردانید و نظم مصالح ملک
و دولت و ضبط و ربط مهمات سلطنت بسوفرای منوط گشت بعد از مدتی
که جانب فارس را که نسبت بوی سمت اول ارض مس جلدی ترابها داشت وجهه
عزیمت ساخت و رایت اقبال و شوکت در آن بلاد بر افراشت حساد بدنهاد دعوی
استقلال و استبداد او را بوی اسناد داده مواد عناد مبادی او بفسون افساد با فساد
در افزودند قباد بمقتضای رای رزین با شاپور رازی خلوت گزین گشت و وی را
بتقیید سوفرای مأمور گردانید سوفرای گردن بکمند و پای در بند داده شاپور را
منقاد گشت و چون بتختگاه رسید بزندان فرستاده شد پس از چند روز بنا بر قول
حساد نکوهیده صفات بقطع زلال حیات از ریاض آمالش فرمان داد بیت

هر شاه را که حاسد و غماز شد ندیم		دولت زوال یابد و شاهی دگر شود

عامهٔ رعایا بدین عمل بر خلع قباد اجتماع کردند و جاماسب را بسلطنت بر داشته
قباد ببوزرجمهر سپردند که بقصاص پدر کینه کش او بود وی با قباد طریقهٔ داد
و رسم انقیاد ظاهر ساخت و با معدودی بقصد استمداد بدیار هیاطله رفتند
و قصهٔ دختر دهقان در این رفتن وقوع یافت پس لشکری چرا پیشها از دیار هیاطله گرفته

بیت یکایک تیغ زن چون نرگس یار		سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون چین حبیبان		غبار انگیز چون جور رقیبان

بسر حد ملک موروث رسیدند اعیان ملک بانبساط انقیاد گستردند و ساحت
احوال بوزرجمهر بزاوت نضارت گرفت در عهد وی مزدک ظهور کرد و اعتقاد
عوام در نشان علمای منحوس مجوس بنا بر حسد و خصام که با هم داشتند ضعف
تمام یافته بود مزدک فصاحتی بلیغ و کیاستی وافر داشت بحسن تقریر و بیان
دلپذیر معانی باطله را بصورت حق تصویر میکرد قباد تصدیق آن زندیق کرده
رفیق سالکان طریق او گشت در سلطنت بلاد شرک را باحت و الحاد انتشار یافت
مزدک میگفت که صانع عز شانه عالم را برای همه آفریده و رقم اختصاص کسی
بچیزی نکشیده بقدر حاجت حرم و مال همه بر همه مباحست اوباش بی باک
و مخالفان انقیاد او را که بوی روی نهادند سکنهٔ دیار از انجار این شعار با
اعیان نامدار بتنگ آمده هجوم کردند و قباد بی بنیاد را از تخت عزت منتقل
ساخته ساکن زندان مذلت ساختند و جام جهانبانی بکام جاماسب باز رسا بیندند
مزدک به آذربایجان گریخت قباد بکو خواهر از زندان بر آمده باز دگر بخاقان التجا
برده لشکر آورد و باز بر فراز تخت سلطنت تمکن یافت و مزدک را بظاهر منکر
بود و بباطن معتقد چون سنین سلطنتش بچهل رسید بحجله خانهٔ عدم منتقل گشت
انوشیروان پادشاه شد **ذکر سلطنت انوشیروان** وی بقواعد ادب شیر مایل
بود و باستصواب بوزرجمهر عامل با مزدک طریق لطف و محبت ظاهر ساخت
تا بر تفصیل اتباع وی اطلاع یافته آنگاه عمال بلاد را مأمور داشت تا در روز
مهرجان تتبع اتباع وی کرده متاع حیات آن اشرار را بشعلهٔ تیغ آتشبار سوختند
و بدست خویش زنگ وجود مزدک مردود را بصیقل حسام از آیینهٔ ایام زدود

طبری و اکثر مورخان چنین نقل کرده اند و در بعضی تواریخ دیده شد که نوشروان
در حیات قباد اهلاک مزدک نمود و ظاهر قول شهرستانی در ملل و نحل اینست
از زمخشری منقولست که نوشروان را دبا و ان صغر معلمی بود که وی را بی سبب آزار
کردی و بامسال تنبیه درکفت نامورد اشتی چند آنکه مظنهٔ سقوط کف بود چون
پادشاه شد معلم از ترس بگریخت وی را نامهٔ امان فرستاده باز آورد و از سبب
این ظلم پرسید گفت که تا کیفیت مظلومان بدانی و در وقت حاجت از شدت بید
متاثر نگردی و گویند در حربی بجهت سرما اقربا لشکریان از زه کردن کمان عاجز
شدند نوشروان همه را بزه در آورد القصه نوشیروان بعد از استقلال بر مسند
جلال نقش تسخیر روم را بر صفحهٔ خیال کشید و تمام خزاین نیا صرح بدست آورد
و دیوار شهر انطاکیه خوش آمد صورتگران از آن مصور ساخته بر طبق آن قریب بمداین
شهری ساختند و برومیه موسوم گشت اهل انطاکیه را باقامت آنجا مامور ساخت
و ترکستان تا فرغانه مسخر نمود و مال بر ملک چین و هند قرار داد و دربند را
معمور کردانید و جمعی را بحفظ آن تعیین نمود و در عهد وی ملک حبشه مسروق
بن ابرهه که سوره الفیل در شان اوست از حبشه لشکر ظلمت اثر بیمن کشیده
مسخر ساخت و از آسیب بعا سبب آن جنود سکنهٔ یمن از مساکن خویش دلها
برکنده ببوادی و شعایب پراکنده شدند و مخدرات خدور عصمت و مستورات
کنف عصمت دندان زدهٔ کام کام آن گروه بد فرجام گشتند ذی یزن که از ملوک
یمن بود دست التجا بذیل استمداد قیصر و انوشروان زد و از هیچ طرف نوید اعانتی
نیافت در آن داعیه درگذشت پسرش سیف روی استغاثه از آنجا
بدرگاه ملک آورد و بعروهٔ وثقی حمایت و عنایت کسروی ملتجی و مرتجی گشت بعد
از آن هشت سال که مترصد مجال العرض حال بود فرصت یافت بموقف انهار رسانید
ملک را بنا بر فتوی فتوت داعیهٔ اعانت قوت میگرفت و بعلت مخالفت ملت
فتوری می یافت آخر رای غرا بر آن قرار یافت که زندانیان ممالک محروسه بمژدهٔ
حکم خاص اختصاص یابند و سودای دفع سیاه کاری سودان حبشه را هرگونه
سویدای بال محصول سودهٔ صحیفهٔ خیال ساختند هشتصد مرد از زندان برگرفت

فلک

فلک رو نهاده بی اندیشه از فنا و هلاک حوض آن عرصهٔ هولناک پیش نهاد ساختند
بعد از آنکه فریقی عزیز کشتند و بواقی بساحل مقصود رسیدند وهرز نام پیری را
که سرداری آن گروه موسوم بود بعد از اغراق کشتی و احراق زاید قوت یوم قوم را
میان اختیار عدم و ثبات قدم در میدان حرب و مضمار طعن و ضرب مخیر ساخته مسروق
بر او نامه فرستاد و آیات اطماع و اشفاق از ثمر وفاق و شقاق بروی خواند و چون
اثری ظهور نیافت پسر خود را با فوجی از سپاه کینه خواه بمثابت ابر سیاه متوجه عرصهٔ
قتال ساخت وهرز نیز پسر خود را امیر لشکر خود کردانید و چون آفتاب و سایه باهم
روبرو شد دلیران عجم پای شکوه استوار داشته دست قدرت و توان بتیر و کمان برده
بران ابر مظلم تیر باران کردند و سیاهان فتنه جوی تیره بخت تاب آن سهام اجل بنیاد نیاوردند
و چنانچه خیل لیل از لشکر فیروز روز گریزان گردد رو بفرار نهادند و کثیری از ایشان
در معرکه افتاده بخاک سیه برابر شدند و چون سایه پایمال سپاه عجم گشتند پس
از آن حال مسروق با لشکری گران چون بحر بیکران در تموج آمد با صولت و هیبت اسد
و هیات لیل اسود هر سواری چون مناری از قیر بر سر کوهی محکم و استوار و هر
پیاده چون اژدهایی سیاه و بلایی ناگاه از گرد راه خاک ادبار بر سر ریخته یکبار
ظاهر شدند وهرز و سیف با پنج هزار مرد مهر و ششصد عجم دلاور در برابر آمدند
و بضرب تیر کثیری از مخالفان را بی روح یا مجروح ساختند چهرهای تیره بخون آلوده تا
بصورت آتشی گشت که از اطراف آن شعله کشیده بر آمد وهرز در رمی سهام سهیم
خود نداشت مسروق را بوی نمودند در وقتی که سوار اشتر بود تیری که عقاب
اجل بر پر آن پرواز میکرد متوجه مسروق گردانید مسروق از پشت اشتر افتاده
خاک را بستر ساخت و روح وی از سهم آن عقاب از آشیان بدن پرید سپاه
سیاه حبشه راه گریز گرفتند و قتل بافراط واقع شد و سیف مظفر و منصور
در قصر غمدان که عمارتی مشهور بود در شهر صنعا بر سریر سلطنت متمکن شد
بعد از چندگاه مقتول شد حکومت یمن بوهرز و اهل فارس و اتباع کسری تعلق گرفت
و در حین هجرت خیر البشر حکومت آنجا بباذان و باسان رسیده بود و بعد از انقضای
چهل سال از سلطنت وی آفتاب دولت عالم آرای ظلمت زدای محمدی علیه صلوات الله

وسلام الابدی طلوع کرد در روز وجود مسعود آن حضرت آتشکدهای فارس سرد
و آتشها مرده بحیرهٔ ساوه خشک گشت و چهارده کنگره از ایوان نوشیروان افتاد
و ایوان از تزلزل اضطراب منشق شد و آن شق تا این زمان که نهصد و هفتاد
و چهار هجریست باقیست و موبدان یعنی قاضی قضات شبی بخواب دید که شتران
سرکش اسبان عربی را کشیده از دجله گذشتند و در بلاد منتشر گشتند از نعمان
بن منذر طلب چیزی که مخبر شود از خفیات امور نمود وی عبد المسیح بن حیان را
بفرستاد چون وقایع مذکوره را باو گفتند علم آنرا حواله بخال خود سطیح کاهن کرد که
مسعود بن مازن بن ذیب که در شام بود کرد و از کاهنان زمان اعرف بود و سطیح
ششصد سال گذرانیده در زمان سیل عرم تولد شد استخوان در بدن او نبود مگر
جمجمه و سر و دست و چون بحرکت میکردند بسخن در می آمد و ویرا چون از مقامی بمقامی
می بردند عبد المسیح در حین احتضار سطیح رسید و قصه بوی رسانید سطیح وی را از
ولادت با سعادت آن خورشید سپهر هدایت خبر داد و گفت که بعد شرفات ملوک
از فارس پادشاه شوند آنگاه ملک از ایشان انقطاع یابد نوشیروان چون جواب معلوم
کرد گفت که تا چهارده پادشاه از خاندان ما در گذرند مدتی مدید خواهد گذشت
آخر ده کس از ایشان در مدت چهار سال برفتند و تا زمان حکومت چهار دیگر و تا عهد
فاروق رضی الله عنه کشید چنانچه خواهد رسید گویند پیوسته در مجلس او آئین
وی چهار کرسی زرین جهت بوزرجمهر و ملک فغفور و روم و چین می بود در آخر
بوزرجمهر را هلاک ساخت بسبب آنکه برای وی دختری از اکاسره در حرم پرورش
میداد بنابر آنکه صلح با اعدای گاهی بجهت دادن دختر می شد و ملوک فرس دختر بیگانه
نمیدادند روزی دختر بوزرجمهر از آن دختر رنجیده بود گفت که تو دختر شاه نیستی وی
نزد نوشیروان از آن حکایت شکایت کرد نوشیروان دانست که کشف آن سر از بوزرجمهر
سر زده سر او در سر آن سر رفت مدت حکومت نوشیروان چهل و هفت سال بوده
هرمز بن نوشیروان پادشاهی قاهر سفاک بود و مادرش دختر ملک اتراک اعیان
ملک را بی سد و جرم و ظهور حالت ذبیحه عرصه عواصف قهر و فنا می ساخت
چنانچه از وجوه نامداران ایران اثری نگذاشت سغولست که منادی فرموده بود سپاه را

اکن

که بگشت کسی در بنیان آید و اگر کسی خوشه بشکند یا برگ کاهی از خرمنی دور افکند
او را خوشه وار بتیر دوزند و خرمن وجودش را با آتش تیغ سوزند اتفاقا اسب پسرش
روزی در کشت دهقانی راند چون خبر بگوش وی رسید گوش آن بیهوش را ببرید
اشارت بر آنکه کسی که فرمان شاه در گوش او جا نکرد او را گوش در کار نیست
در عهد وی خاقان شاه میل ایران کرد و قیصر روم نیز بولایت شام آمد عرض
احتشام نمود هرمز به استصواب موبدان قیصر را بوعدهٔ ولایاتی که از وی گرفته بود
راضی گردانید و بهرام چوبین که از دلاوران روزگار بود و یادگار ملوک نامدار
بدفع آن دشمن غدار نامزد کرد و چون نجم عزیمت بر افق محاربت و قتال رسید و
شفق شام مخالفت و جدال بدمید نسیم نصرت بر روضه دولت بهرام گذشت
لشکر خاقان در اثنای قتال و جدال طریق گریز بر جنگ و ستیز گزیدند و بیکبار برمیدند

سر ساوه آمد بخاک اندرون | بزیر اندرش جای شد جوی خون

بهرام ذخایر گنج خاقانی با مژدهٔ فتح و نصرت یزدانی بحضرت ملک روانه گردانید
بعد از آن پسر خاقان بمعارضه و محاربهٔ بهرام اقدام نمود از زمانی بسیر اسیر گشت
بهرام ویرا با نفایس غنایم بهرمز فرستاد هرمز ویرا بخلعت فاخر و انواع مفاخر
نوازش کرده بعد از تجدید عهد اتحاد و تاکید مواد وداد روانه ممالک موروثی
گردانید وزیر هرمز یزداد بخش نام با بهرام بنای بد بود وی را با مسالک کثیر
و ارسال بسیر متهم گردانید و منسوب بتقصیر ساخت و هرمز قبل از آن تحقیق در
طریق تصدیق وی در آمد غلی با چرخ و دوک ببهرام فرستاد بهرام با نعام داد و با
مردم گفت که هرمز بجزای سعی و اهتمام من اقدام کرده و مرا بصله و انعام فراوان نواخته

بیت بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم | یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

همه گفتند ناسزایی که در ازای سعی جمیل تو چنین جزایی مناسب داند نزد وی بجد
امیدواری جانسپاری نتوان کرد و بانتظار کدام گشایش کمر خدمت وی بر میان توان
بست عنان عزیمت از صوب اطاعت هرمز منصرف داشته بجانب اتفاق و هواداری
با بهرام منعطف ساختند بهرام بجهت آنکه اسباب هرمز پرویز را متوجه قتال
وی سازد بنام پرویز سکه زد پرویز از استماع این حال نقود توهم در سوق خیال

رواج یافت از بیم جان راه آذربایجان گرفت بزدویه و کستهم که هر یک
خال پرویز بودند و در میدان تهور و ستیز مقدم تیغ زنان خونریز بودند حبس نموده
و آیین گشسب را که از اعیان سپاه بود سردار لشکر ساخته بحرب بهرام مامور
گردانید مفسدی در حبس ملک مقید بزنجیر عقوبت بود به آیین گشسب متوجه
شد تا بذریعه تشفع وی را خلاص ساخته همراه برد و آخر آن پهلوان نامدار از
تیغ آن غدار هلاک شد و لشکر متفرق شد تا بهرام رو بمداین نهاد روز روزگار
در نظر سکنه آن بلد ظلمانی شد انظار ایشان بران قرار یافت که بزدویه و کستهم را
از بند ملک برآوردند و ایشان مردمک دیدهٔ هرمز را از اثر عمل بصار با عمال
میل بازداشتند و پرویز را طلبیدند در کامل التواریخ تفسیر پرویز بمظفر
کرده و در مفاتیح العلوم ابرویز و پرویز بمعنی عزیز تعبیر نموده القصه پرویز رسید
و با هرمز ملاقات نمود و زبان باعتذار گشود هرمز اهتمام در انتقام از بهرام مبذول
داشت طبری نقل کرده که بهرام با پرویز در پل نهروان در آویخت پرویز از او بگریخت

	سپه بازگشت از پل نهروان		هر آنکس که بودند پیر و جوان	

خواست بمداین رود و پدر را برآورده وسیلهٔ ضبط ملک سازد و آنها که قصد
بصر وی کرده بودند از بیم سر خویش وی را هلاک ساختند و قاضی بیضاوی آورده
که چون بهرام بنهروان رسید هرمز با پرویز گفت که ضبط خزاین کرده عازم روم گرد
بزدویه و کستهم که هر یک خال پرویز بودند با پرویز گفتند که مبادا که هرمز از
لجاج تخت و تاج ببهرام دهد صلاح حال در افنا و زوال اوست پرویز ساکت
شد ایشان سکوت وی را بر رضا حمل کرده مقتضی رای خویش را امضا کردند پس
پرویز بروم رفت قیصر دختر خود را مریم نام بوی داد و لشکری عظیم با وی فرستاد
و بهرام انهزام یافته بترکستان رفت گویند که ملوک شروان از نسل وی‌اند
پرویز پس از آن روز بروز ترقی ابدی گشت تا از اکثر ملوک در قدرت و قوت بگذشت
تختی داشت از عاج مرصع بنفایس جواهر و صورت ارض و اقالیم در ان ظاهر
هر ساعتی از ان شیخ شیری پیدا شدی و طاسی و گوی زرین اندر دهان آن
شیر به آن طاس افتادی و هزار گوی زر از آن آویخته بود و دوازده هزار کنیز

فته کنیز و هزار و دویست فیل ثلث عدیل و پنجاه هزار رکاب و کوه پیکر که از صهیل
مهیب زلزله در جهان فکندی و دوازده هزار جمل حمل اسباب تجمل او نمودی
و همچون شیرین شکر لبی در عقد وی بود که فلک با هزاران دیده مشاهد چون وی
شاهدی نگشته و در مشاهده لعبتی در نظر وی نیامده و نگذشته گفته اند که
بحصول چهل چیز جمال بکمال گیرد و جز شیرین کسی بصفت جامعیت آن امور ظفر
نیافته گویند که وی جاریه بود در خدمت یکی از اکابر فارس چون پرویز در اوایل حال
بمنزل آن بزرگ رسید و با شیرین سخن گفتی و شنیدی انگار این امر آن بزرگ را مادهٔ
غضب غلیان یافته بغرق ساختن شیرین امر فرمود اتفاقاً وی را از جایی به آب
افکندند که خروج میسر بودی برآمد مدتی در دیر راهبی بسر می‌برد در اوان
سلطنت پرویز بعضی نزدیکان وی بر آن دیر رسیدند خاتمی که پرویز بوی داده
بود داشت به آنها داد و گفت که این از آن پرویز است با او بگویید که کنیز تو در فلان
دیر است چون سخن به پرویز رسید فرمود تا وی را بزینت و حشمت تمام بمداین رسانیدند
این نقل بعضی از تواریخ است و مخالف است با نقل طبری و شاهنامه و قصر
شیرین که پرویز بنا کرده میان بغداد است و همدان و فرهاد سنگ تراشی
بود حاذق و تیشه داشت بر اهل عصر فایق بعشق شیرین اشتهار یافت کسری
از قتل وی بیگناهی احتراز میکرد و از شهرت او بر آن امر عار میداشت آخر وی را
امر کرد که اگر این کار کنم شیرین را بمن بخشی و چون پرویز آن شغل را محال میدانست
قبول کرد وی بجد در کار درآمد و در موضع واسع بلند شروع کرد و چون از
کار او متفرس شد بر آنکه باتمام خواهد رسانید خبر موت شیرین را بوی رسانیدند
وی خود را هلاک ساخت و از جمله آنچه پرویز بر آن مختص بوده شطرنجی بوده
از زمرد و یاقوت و دویست مثقال زر دست افشار که مانند موم متشکل
باشکال شدی و خوانی زرین مرصع بگوهرهای ثمین و سرپوش آن از زمرد روز
جشن که بار عام دادی آن خوان را بجهت زینت نهادی خاقانی در جواهر اشعار
به آن اشارت نموده گویند که صد گنج داشت یکی گنج بادآورد بود وقتی که لشکر بروم
کشید قیصر خزاین در کشتی در آورد که بعضی جزایر محفوظه فرستد باد کشتی را بساحل

که لشکر پرویز بود برد • دیگر گنج کاوکاو که دهقانی وقتی که زمین را جهت زراعت
می شکافت یافت • باربد مطرب که واضع نواهای خسروانیست مجلس پرویز را بنغمات
دلپذیر تزیین میداد • و دیگر شبدیز و آن اسبی بود در غایت جودت و از دویدن
مانده نشدی و مادام که زین بر پشت داشتی بول و روث از وی ظاهر نگشتی
و تا لجام بر سر او بودی کف نکردی گویند که ملک هند بوی فرستاده بود محشی
گفته که بانی ایوان مداین وی است در مدت بیست سال تمام شد و هر طرف
از طول و ارتفاع از صد گز و عرض پنجاه گز آنجا بر زبر آن و کج و طویله کنگره او یازده
گز چون وقت افول کوکب دولتش رسید طبع ناپاکش مغلوب صفت بخل و امساک
گشت و سمت سخا و جود در بنای وجود او مسلوب و مفقود مالها و نعمات بن منذر را
گرفت و ولایت عرب را بایاس بن قبیصه طایی داد و چون منجمان گفته بودند که
از نسل تو بیرون باشد که ملک از وی به بیگانه منتقل شود پسر از اختلاط زنان منع
میکرد و از امارات شقاوت که بر صفحات حال پرویز او لایح گشت آن بود که چون
نیر نبوت حضرت محمدی علیه الصلوة و السلام الابدی شعاع اقبال و فروغ
خجسته فال بر ساحت عالم افکند نامهٔ سعادت نشان بملوک عظیم الشان فرستاد
بوی چون نامه رسید توفیق قبول نیافت و تمزیق نامه شتافت و در حقیقت بآن
انکار نامهٔ اقبال خویش را درید و رشتهٔ آمال خود را بدست خود برید بیت

اثر ز دود خلافش بماهی که رسید | که تیغ قهر بزد آتش اندران دوده

آن حضرت درباره وی دعا کرد که مزق الله ملکه کما مزق کتابی وی بعامل یمن
که باذان بن ساسان نام او بود پیغام نمود که آن حضرت را نزد او فرستد باذان
قهرمان خود را بابویه نام که از شجعان ایام و دلیران انام بود با دیگری که خرخره نام
داشت بر آن صوب روان ساخت آن ده نفر چون بمجلس انور رسیدند بابویه آغاز
سخن کرد و گفت که شاهنشاه کسری نامه چنین به باذان نوشته که اگر انقیاد نمایی
و بخاطر نویسد تا از تو عفو کند و اگر در صدد امتناع در آیی کسری ترا و قوم ترا
هلاک گرداند و بلاد ترا بزوال رساند و مکتوب باذان را بآن حضرت داد آنحضرت
تبسمی فرمود و ایشانرا باسلام دعوت نمود مرویست که سوارهای زرین و

۵۸

جامهای حریر داشتند و ریش تراشیده و سبلت گذاشته بودند آن حضرت فرمود
و یلکما من امرکما گفتند کسری فرموده حضرت فرمود که پروردگار من مرا امر فرموده
که لحیه بگذارم و ان شوارب بردارم آن دو کس دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت
مجلس گوشت شانه ایشان می لرزید حضرت فرمود که فردا بیایید تا به بینم که مصلحت
چیست روز دیگر فرمود که خبر بباذان برسید و بگویید که پروردگار من امشب کسری را
هلاک ساخت پسر ویرا برو مسلط گردانید تا شکم ویرا درید و او را بگویید که زود
باشد که دین من در ملک کسری ظاهر شود اگر تو مسلمان شوی انچه در تصرف
تست بر تو مسلم دارم و کمری از زر و سیم بخرخره داد پس در همان نزدیکی نامه
شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهت آنکه مردم از وی متنفر بودند
متعرض آن مرد که دعوت نبوت میکند مشو تا فرمان من بتو رسد باذان مسلمان
شد گویند که اهل یمن خرخره را ذو المعجزه میخوانند بجهت آنکه که آن حضرت
و بخره بلغت حمیر کمر است گویند اولاد وی هنوز بهمان کنیت مدعوند آنچه
مذکور شد نگاشتهٔ کتب معتبرهٔ سیرست و معتمد ائمهٔ خبر و اثر و آنچه فردوسی
طوسی در شاهنامه مفاد نظم کرده نظام داشته آنست که اقدام بر قتل پدر شیرویه
نکرده بلکه بی رضا و اختیار وی صورت وقوع گرفته چه جمعی اجماع کرده تیغ ستیز را
بقصد خونریز پرویز تیز ساخته بودند و شیرویه را بران انگیز میکردند و شیرویه از آن
پرهیز میکرد آن جماعت پنهان از شیرویه کار او را آخر به ساختند شیرویه بعد
از عثور بر صدور آن امر از بعضی از راحت و سرور مهجور ماند انواع تألم
و تضرع بر ظهور رسانید و فردوسی اشارت بامثال این سخن کرده انجاکه از
سر انصاف اعتراف بایراد اکاذیب نموده و گفته بیت

ز هر گونه نظم آراستم | بگفتم دران هرچه خود خواستم

شیرویه بن پرویز چون پدر درگذشت هفده تن از اخوانرا بقتل آورد و طاعون
ظاهر شد که اکثر اکابر فارس فوت شدند خواست که شیرین را نکاح کند شیرین
گفت که بدو شرط قبول میکنم یکی رد اموال ما دوم دیگر زیارت پدرت جهت رعایت
حقوق سالفه پس مالها را گرفت و بفقرا داد و بتربت پرویز رفت و جان تسلیم کرد

وبرا هم انجا دفن کردند شیرویه صدقات از فقرا باز گرفت گویند که کسری پیوسته از
سموم بود وی را مغلوب شهوت میدانست برحقهٔ زهر مقوی باه مجرب نوشته
در خزانه گذاشت نظر وی بران افتاد وازتناول آن هلاک شد مدت وی بعد از
پدر ششماه اردشیر بن شیرویه هفت ساله بود وی را بر تخت نشاندند شهریراز
سپهسالار خسرو پرویز را که رکن دولت و مدبر مملکت بود بر هلاک اردشیر
تحریص کرد و در بعضی تواریخ آورده که خود آمد و وی را هلاک ساخت ابن اثیر
در کامل التواریخ ذکر کرده که مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود
شهریراز سر تاج داری برافراشت و قدم بر تخت شهریاری نهاد چون بحسب نسب
عاری از سمت استحقاق بود متابعت وی بر مردم شاق می نمود ابو حنیفهٔ دینوری
گفته که مردم اتفاق کرده بر وی هجوم کردند و کشته شد و بعضی گویند که با نگیز
بنت پرویز پوران دخت در اثنای شبی چون بخت وی تیره تیری بوی رسید و سهم
حبا تش تمام شد کسری ارسلان از نسل فارس بن ساسان پادشاه شد بعد
از یکسال و پنج ماه بحکم اجل رخت ترک ملک بدن گفت در بعضی تواریخ مذکور است
که بعد از شهریراز پوران دخت سودای سلطنت بخت مادرش مریم دختر قیصر
بود در اول تقلد حکومت فرمود تا فیروز قاتل اردشیر را بر توسنی بر جو بستند
و آن توسن را هیو مانیدند تا او پاره پاره شد چون خبر بارگاه جلالت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود لَنْ یُفْلِحَ قَوْمٌ اَسْنَدُوا اَمْرَهُمْ
اِلَی امْرَأَةٍ بعد از یکسال و چهار ماه فوت شد کسری بن جبیس را که از نسل اردشیر
بن بابک بود از اهواز آوردند و پادشاه ساختند و چون تدبیری نداشت تدبیر
کردند پس قباد بن هرمز که در بلاد ترکستان نشو و نما یافته بود تخت سلطنت در تحت
تصرف درآورد و مدت وی یکسال و چهار ماه و در تاریخ محمد عوفی ذکر وی بر پوران
دخت سابق است پس مروز بن جمشید که ملقب بود به خشنده پادشاه شد وی
از نسل برادرزادهٔ یزدجرد اثیم بود و از جانب مادر به انوشیروان میرسید چون
تاج بر سرش نهادند گفت که این تاج بغایت تنگ است آن سخن موجب ضیق
خاطر فریقی که شفیق وی بودند شد وی را گذاشته بدیگری متوجه شدند حافظ ابرو

نوشته

نوشته که بعد از وی خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و در اکثر تواریخ
بعد از وی آزرمی دخت بنت پرویز مذکور است و بقول حافظ ابرو آزرمی دخت
بعد از خواهر پادشاه شد القصه چون آزرمی دخت پادشاه شد فرخ زاد که امیر خراسان
بود با او عشقبازی آغاز نهاد آزرمی وی را بقصد استیصال وعدهٔ وصال داد بیت
نکهت بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
و در شب موعود مفقود کرد ابد پسرش رستم بکینهٔ پدر وی را هلاک ساخت
مدت وی چهار ماه فرخ زاد خسرو بن پرویز که بنا بر صغر اردشیر و به سالم مانده
بود و بعضی گویند که در نخبین پنهان ساخته بودند پادشاه شد شش ماه منسوب
بتاج و سریر بود اما بسی دور از رای و تدبیر بود یزدجرد را که در فارس از بیم شیرویه
مخفی داشته بودند پادشاه ساختند و گویند که چون پرویز پسران را از آمیزش
نسا منع کرده شهریار از غلبهٔ شهوت نزد شیرین شکایت کرد وی یکی از بنات
اشراف را که بنا بر جنایتی بشاگردی حجامان داده بودند و در لباس رجال جای
نزد شهریار فرستاد وی از شهریار حامله گشت و یزدجرد متولد شد و پنج ساله
بود که نظر پرویز بر وی افتاد گفتند که پسر شهریار است و منجمان گفته بودند که
پسری که ملک از وی باجنبی منتقل کرد در بدن عیبی داشته باشد فرمود که
وی را برهنه کردند بر ران نوعیبی داشت شیرین نگذاشت که وی را هلاک سازد
گفت که این شوم را بیرون برید که نظر من بر وی نیفتد وی را بطرفی از ولایت
فرستادند وی آخر ملوک عجم است هشت سال در عهد این مالک تاج و سریر
و خزاین بود پس سعد بن ابی وقاص قادسیه را گرفت و عم رستم فرخ زاد در اینجا
سعد فرستاد وی تاج نوشیروان با بعضی نفایس جواهر بچین فرستاده بود و خود به نهاوند
رو نهاد آخر از راه کرمان بمرو رفت از جانب عرب و ترک هر دو خایف بود
ماهویه که عامل مرو بود داعیهٔ تمرد از وی داشت و بهانه می طلبید روزی
با وی همعنان بود استدعا کرد که بصهریت خود وی را مخصوص گرداند یزدجرد تا بیانش
چند جهت تأدیب بر سر او زد و گفت دیبا کهن کرد و لی پالان نشود ماهویه
سعی کرد تا لشکری از ترک آمد یزدجرد از انها گریزان شد و در آسیابی در آمد

ماهویه باجمعی از اتراک رسید ندو او را بر آسیا بزهٔ کمان هلاک کردند ماهویه نیز نتیجهٔ کفران نعمت مرد و اهل مرو کشتار نمودند و منتقل شد و بکوبت عزنت هلاک شد والله اعلم بحقیقته

بیان بعضی حکام عرب که در یمن و عراق و شام در عهد ملوک عجم رایت احتشام افراخته اند

اخبار از منه گذشته و نقلهٔ آثار احوال کهنه شده ذکر کرده اند که قحطان بن هود علیه السلام در یمن می بود و اقبال یمن بحسب نسب بر او منتسبند و قبایل ایشان از آن دوحهٔ اقبال منشعب پسرش یعرب ببعضی اقوال اوّل من تکلّم بالعربیة است وی را پسری بود که بسبب عبادت شمس در دیدهٔ بخت او طمس یافته بود بعبد شمس اشتهار داشت و رسم سبی را وی بمیان آورد و بدان اعتبار وی را سبا می گفتند وی سه پسر داشت کهلان و مره و حمیره ملک بعد از سبا بکهلان رسید و ملوک لخم و غسان از نسل وی اند پس از حمیر دست تسلط بر سیلا کشود و نسب ملوک یمن که تا اوان ظهور اسلام رایت استعلای ایشان منصوب بود بر او منسوبست و بعد از حمیر میان اخلاف اختلاف ظهور یافت یکی از ایشان بجای سبا و دیگری در حضرموت سر حکومت بر آورد تا نوبت ملک بحارث رائش رسید متبوع کل گشت و ملقب شد بتبع و پسران و هر که ممالک حمیر و حضرموت بودی او را تبع گفتندی و رائش بلغت ایشان کثیر العطاست لقمان بن عاد در عهد او نوبت یافتند و مدت ملک حارث صد سال بود پسرش ابرهه لشکر ببلاد زنج کشید و در راه منارها ساخته می رفت تا در حین رجوع بدان مهتدی باشد و بدین سبب ملقب شد بذی المنار بعد از وی پسرش افریقس پادشاه شد وی نیز تسخیر مغرب وجههٔ عزیمت ساخت و افریقیه از بلدان مغرب بنا کرده و بوی منسوبست مدت ملک وی بقول حمزهٔ اصفهانی صد و شصت و چهار سال العبد بن ابرهه وی از اقاصی معموره جمعی را اسیر کرده به یمن آورد که وجود ایشان در صد نعبد و مردم از دیدن ایشان می ترسیدند و گویند نسناس را بیمن رسانید و دیدن آن موجب ترس می شد او را ذوالاذعار گفتند و بزعم ترس است و بزعم فرس کاوس اسیر او شد هداد بن شراحیل بعد از وی ملک رسید مدت او هفتاد و پنج سال بلقیس بقول بعضی دختر او بود و بقولی خواهر پسران و با شیر

بن شراحیل لقب او منعم بعد از او ابوکرب شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث رائش ظهور کرد وی را بنابر رعشه که داشت ذو مرعش می گفتند گویند که به بیت المقدس واصل شد و در آنجا نوشت که باسمک اللهم اله حمیر انا ذو مرعش الملک بلغت هذا الموضع لم یبلغه احدا قبلی ولا یبلغه احد بعدی و با جیشی عظیم از جیحون عبور کرده بتسخیر ماوراء النهر همت مصروف کرداند و بعد از تخریب صعد تعمیر شهری دیگر نمود و چون آن معموری پس از ویرانی صعد بود از اشمر کند می گفتند با آنکه چون بنا کرده شمر کنت می گفتند و کنت بترکی نام قریه است و بر تقدیر سمرقند معرّب است و ابومالک بن ذو مرعش ولد او بود مدت حکومتش پنجاه سال اقرن بن ابی مالک وی تبع تابینست سعاصر دارا بود مدت او هفتاد و دو سال تبع الاقرن بن شمر و مرعش بعضی مورخان او را تبع اول گویند مدت او سی و پنج سال کلی کرب بن تبع الاقرن مدت او سی سال ابوکرب اسعد بن کلی کرب ملقب بر تبع اوسط فاکهی روایتی آورده که دال است بر آنکه وی اوّل کسی است که الباس کعبه کرده و زعم آن داشته اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم منع از سب او نموده و از اسلام او خبر داده گویند که در خواب مامور شد بالباس کعبه اول بنطعها بوشانید بار دیگر بر آن مامور شد بوصایل که جامه ایست یمنی الباس آن کرد در معالم التنزیل مذکورست که در مدینه ولد مقتول گشت وی به انتقام لشکر کشید و چیز نزد وی رفتند و اعلام کردند که مدینه هجرتگاه حبیب الله است از قتل و فساد درین مقام احتراز لازم است وی از آن داعیه گذشت و بدلالت آن دو حبر از مجوسیت که داشت بیهودیت میل نمود آنگاه با بعضی احبار عازم یمن شد بعضی از تنزیل با وی گفتند که ترا بگنجی دلالت کنیم و غرض ایشان حیله بود در تخریب کعبه احبار که همراه بودند مانع آمدند از جهت آنکه رشتهٔ ارادت وی بر آنچه مقصود قایلان بود مربوط آید بنابران منع بزیارت مشرف شد و الباس بیت کرد و نامه بخاتم انبیا علیه السلم نوشت و بشامل یهود به شد و ابوایوب در در جهٔ بیت و یکم است از شامل ابی ایوب نام بعرض رسانید سه بار فخر نمود که مرحبا بالاخ الصالح و اسعد پیش از بعثت ایمان اورده بمفعد

سال گویند حدت وغضب بر او غالب بود ارکان دولت واعیان مملکت ابقای
خود را در افنای او دانسته وی را قتل کردند و پسرش پادشاه شد حسان بن تبع
اوسط وی اکثر قاتلان پدر را بتدریج بتیغ اعدام بعضی از ماندگان با برادرش
متفق شده او را از میان برداشتند عمرو بن تبع بعد از اخذ ملک مریض شده و
درگذشت گویند که وی معاصر شاپور بود عبدکلال بن مثوب بن ذهران بعد
از وی بملک رسید و پنهانی نصرانی شد بعد از و تبع اصغر بن حسان بن تبع بن
کلی کرب سر بر آورد و وی آخر تبابعه است بعد از تبع اصغر ربیعه بن نصر
لخمی پادشاه شد و برادر موطن رؤیا صورتی در آمد که بسبب آن خایف بود
کهنهٔ زمان حواله تعبیر آن بسطیح و شق کردند سطیح بصریح خواب را
تقریر کرد و آنگاه تعبیر نمود با آنکه لشکر حبشه این ملک را در قبضهٔ تسخیر
در آرد پس از هفتاد سال سیف بن ذی یزن بر ایشان غالب آید و زمام
ممالک ملک را قابض گردد و باندک زمان بعد از وی خاتم پیغمبران علیه
صلوات الرحمن رسد و تا بتمام قیامت در تصرف امت بلند همت وی ماند
ربیعه از قیامت ترسید شرح آن بابلغ وجهی ادا نمود و چون بشق رسید وی
بموافق سطیح گفت پس از ربیعه برادر احنافی وی مرثد بن عبدکلال حاکم
گشت وی نیز خوابی هولناک دید و در بعضی باری که از پی شکاری تاخته
از لشکر و حشم دور افتاده بود بعجوزه رسید آن عجوزه خواب را بتعبیر
تقریر و خلاصهٔ تقریرش اخبار بود از نوبت ظهور سید عالم و سرور بنی آدم
صلی الله علیه وآله وسلم پس ولدش ولیعه حاکم شد پس ابرهة بن صباح که
اصحاب فیل را ارسال نمود صباح بن ابرهه بن حسان بن عمرو بن تبع پس
ذو شناتر که جمله اهتمامش باعمال اعمال لوط منوط بود وی ذو نواس بن شراحیل
بن عمرو را بخلوت طلبید ذو نواس وی را بوساطت خنجر زهرآلود بخلوتخانهٔ
نابود فرستاد و پادشاه شد وی بمدینهٔ یثرب رسید و با یهود اختلاط
نمود و یهودیت اختیار کرد و عبدالله نام نجرانی نصرانی را بترک ملت عیسی
و اختیار یهودیت اجبار میکرد و چون عبدالله تن باصرار کرد وی را بقتل آورد

ودر

ودر عهد خلافت فاروق رضی الله عنه بدن وی ظهور یافت جراحتش تازه
بود و دست بر سر نهاده عمر وی را تکفین کرد و چون خبر وی بقیصر رسید
حبشه را بدفع وی مأمور داشت وی از آن لشکر گریخته غرق گشت ذو یزن
بعضی ایام قایم مقام شد حبشه وی را نیز بر انداختند ارباط از جانب نجاشی
ملک یمن گشت ابرهه وی را بمکر دفع کرد و نجاشی را بتحف نفایس شایسته
و ارسال اموال راضی ساخت و بجهت آنکه ضربی که از ارباط یافته بود او را
اثرم میگفتند وی در مقابل کعبه خانهٔ ساخت و قصد منع مردم از زیارت
بیت الله داشت یکی از ابنای عرب خانهٔ او را بنجاست اندود و بگریخت وی
بانتقام آن فوجی از سپاه کینه‌خواه با فیل محمود بتخریب کعبه روان نمود و بسنگ
از چنگ ابابیل بسجین رفت یکسوم بن ابرهه حاکم شد پس مسروق بن
ابرهه پس سیف بن ذی یزن از اولاد حمیر باعانت لشکر نوشیروان تسلط یافت
آخر جمعی وی را در شکارگاه کشتند پس از و حکومت آنجا باتباع نوشیروان
رسید چنانچه گذشت الله یعلم بحقیقته اما تنوخ مالک بن فهم بن ازدی اول
ملوک تنوخ است و ازد قبیله‌ایست از یمن مسمی باسم جد ایشان ازد بن
غوث بن نبت بن ربیعه بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا و نسب جمع انصار
منتهی باو میگردد و آنها در حوالی مأرب می‌بودند و آب و آبادانی ایشان
از چشمهٔ بود در دامن کوهی و از ولایت شحر آبی دیگر فاضل شدی و به آب ایشان
واصل گشتی و خرابی بسیار کردی از بلقیس که ولایت یمن در تصرف داشت
التماس کردند تا سدی در دهانهٔ کوه که مجمع آب اصلی و زاید بود بست و سه
ثقبه بران سد گذاشت که بقدر حاجت آبرا منصرف شوند و ایشان بر یمن
و بسیار بساتین بسیار بهم رسانیدند و کثرت اشجار کثیر الثمار بمرتبهٔ رسید که اگر کسی
ظرفی بر سر رفتی آن درختان گذر کردی از آن ثمر ظرف او پر شدی کفران
نعمت و تکذیب رسل از ایشان سر زد خدای تعالی جمعی از موش را در آن نواحی
پدید آورد که سد را سوراخ کردند و نیم شب که همه انام را منام فرو گرفته بود
مضمون فجاءهم بأسنا بیاتا ظهور کرده سد شکسته شد منازل ایشان

خراب بود واب ایشان دراب تلف شد بعد از مشاهدهٔ آن عذاب روی
توبه و انابت بدرگاه وهاب تواب آوردند و دیگر باره از فیض فضل آفریدگار
مشمول نعم بسیار گشتند و با نقصان آن بار دانسته تفرق بلدان و جدایی ابدان
بدعا طلبیدند نقص ایشان در مآرب ماندند و بعضی بعراق و شام و خدام تهامه
و قضاعه بمکه و انماریه به یثرب افتادند و بعد از ان تفرق ایدی سبا مثل
شد و از انجمله که بشام آمده بودند مالک بن فهم که پیشوای جمعی کثیر بود در اثنای
تتاب اعتبار برافراشت و بر ساحت آنخطه خط استیلا کشید بعد از چندگاه
دران حوالی در بعضی لیالی تیری بوی رسید و درگذشت پسرش جذیمة بن مالک
که برص داشت و عرب از هیبت او ابرص ابرش میگفتند پادشاه و
عادت عادت میان عرب وی بدید آورد گویند که نصر بن ربیعه رئیس بنی ایاد
از قبیلهٔ بنی لخم پسری داشت عدی نام که در کرشمهٔ الحاظ او عقل و خرد حیران
شدی و در لطافت الفاظ او آب حیات بحیان گشتی صفت جمال او شنیده و
نادیده از شوق دیدن او بجان رسیده وی را از پدر طلبید که در بستان عاطفت
خویش نهال با اعتدال قامتش بنشو و نما در آرد نصر این معنی را قبول ننمود
جذیمه را کمال شوق و غرام باعث اهتمام بصرف عنان انتقام بجانب بنی ایاد
شد و چون تخریب گشت نصر کسان فرستاد تا دو صنم که جذیمه بآن تقید تمام
داشت بردند آنگاه بوی پیغام فرستاد که غضب الهی بنابر ارتکاب مناهی تو
رو نهاد و معبودان تو از تو متنفر گشته نزد ما آمده اند باید که بساط قبایح را طی کنی
و مرکب فضایح را پی تا اصنام تو بتو باز گردند وی گفت که من در محبت عدی بی اختیارم
و فسادی در ضمن این نیست و بوعدهٔ صنوف ایادی رئیس بنی ایاد را بارسال عدی
راضی ساخت عدی بنظر جذیمه رسید و شرابدارگی را بدو داده از دست او خوردی
میان عدی و خواهر جذیمه رابطهٔ محبت مفرطه قوت گرفت و در حین مستی جذیمه
عدی از وی اذن نکاح خواهر او حاصل ساخت و با وی در آمیخت و چون جذیمه
از حالت سکر انتباه یافت قصد قتل عدی نمود عدی بقبیلهٔ خود گریخت و
پدر رفته بود ویرا بر پاسی قبول کردند در ان قبیله جمله را در محبت عدی

دل از دست رفت و در تحصیل اختلاط با عدی کوشید بر اثر آن عدی را نزد خواهر
خود یافته بقتل رسانیدند خواهر جذیمه از وی پسری آورد مسمی بعمرو ساخت و چون ده
ساله شد جن وی را ربوده در بادیه افکندند بعد از ده روز دو مرد که نام ایشان
عقیل و مالک بود در بعضی مسالک ویرا یافتند از جاریهٔ که با ایشان بود طعام
طلبیدند عمرو نیز طعام خواست و پس از طعام شراب خواستند عمرو ویرا امر بسقی
خویش کرد جاریه گفت لا یطعم العبد الکراع فیطمع فی الذراع و این بین العرب
مثل گشت پس عمرو را گرفته بجذیمه رسانیدند و ویرا بمادرش فرستاد مادر بعد از تنظیف
بدن او را بطوقی از ذهب مزین ساخت و چون بنظر جذیمه رسید گفت که
کبر عمرو عن الطوق و آن نیز مثل گشت دران اثنا عمرو بن ظرب بن حسان از
عمالقه که پادشاه جزیره بود بر سر جذیمه لشکر کشید و کشته شد نائله نام
دختری داشت که بزبا اشتهار یافته بود بجای پدر پادشاه شد تمامی همت را
مقصور بر قصاص والد خویش ساخت و امرا و لشکریان را انواع مال بخشید و اموال
بسیار بجذیمه فرستاد و طلب آن مقصود را نصب العین ضمیر خود گردانید و
بجذیمه پیغام فرستاد که بلادی که ضبط آن از قوت اندازهٔ مکنت و اقتدار من بیرون است
در تحت تصرف من در امده اگر مرا در عقد ازدواج خویش اندراج بخشی
جمیع این ولایت در حیطهٔ تصرف ملک انخراط یابد جذیمه از این پیغام مسرت
تمام یافته و غنیمتی عظیم شمرده اظهار کمال رغبت کرد قصیر بن سعد که از
اقارب او بود ویرا منع کرد و از عواقب آن تحذیر نمود جذیمه را قلاب شوق زبا دل کند
هوای تصرف در مملکت وی بنوعی می کشید که زود از وی تحذیر و تنفیر برد
تاثیر نداشت و بکلام قصیر ملتفت نگشت و بجانب زبا عنان عزیمت مصروف
گردانید چون بقلعهٔ زبا در امد فرمود تا وی را فصد کردند و خون از وی رفت
چندانی که هلاک شد چون این خبر بسمع عمرو بن عدی رسید در حال چهرهٔ
بخشش بجمال اقبال مزین شد و بجای خال پادشاه گشت و قصیر را با زن وی
بر بینی هر هد وی نزد زبا رفته این معنی را دلیل تنفر از عمرو وسیلهٔ تقرب
بوی گردانید زبا قصیر را بنظر تربیت منظور داشت و بصنوف عواطف

وعوارف ملکانه نوازش نمود غافل از آنکه نهال حمایت و رعایت عدا که سینهٔ ایشان
خزینهٔ کینه است جز اد باد و بار عار نیارد اعتماد بر اقوال مکار آن محتال سحاب آمال را
خیال ساز دکه جز باران زوال نبارد آخر باظهار قصد تجارت از زبا دستوری گرفته
قصد عراق نمود و با عمرو اتفاق کرده مردان کاری در صندوقها متواری ساخته
بازگشت و چون بقلعه در آورد از صندوقها بر آمده تیغ در اعوان زبا نهادند
زبا نقبی جهت روز گریز از خانهٔ خود تا بصحرای بعید بریده بود و قصیر بدین
حال واقف بوده جمعی را بمحافظت مخرج آن نامزد کرده بود زبا بنقب رو نهاد چون
بر سر راه آگاه گشت زهری قاتل در زیر نگین داشت بمکید آن جا از ابتغا بقی
ارواح سپرد و عمرو از این حال واقف شد و تمام مملکت وی را متصرف گشت
و وی اول پادشاهی است از بنی لخم و حیره را دار الملک ساخت و آن قریب بود
بکوفه و اکنون دجله بجای آنست مدت ملک او هشده سال بوده و پسرش
امرء القیس صد و چهارده سال پادشاه بود عمرو بن امرء القیس شصت سال
حکومت کرد امرء القیس بن عمرو ملک شد وی را محرق اول گویند زیرا که باحراق
مردم امر میکرد پس از وی پسرش نعمان حاکم شد وی بانی خورنق در حیره و قاتل سنمار
که بانی بنای خورنق بوده معرب خورنگاه است یعنی جای خوردن ملک
که بر قصر خورنق نشسته با وزیر از لطافت مقام کلام را انتظام میداد وزیر گفت که
خوشی و راحت در امری نیست که دوامی داشته باشد و آن بآخرت متعلق است هر دو
در ترک شوکت دنیوی اتفاق کردند و پلاس پوشیده روی بجهان نهادند و خبر
ایشان معلوم نشد ولدش منذر هشت سال ملک بود اسود بن منذر
هفت سال برادرزاده اش نعمان بن اسود بعد از وی پادشاه شد آنگاه ابو جعفر
بن علقمه که از اقارب نعمان بود سه سال حکومت کرد پس امرء القیس بن
اسود هفت سال پس از وی منذر ماء السماء و ماء السماء باسم لقب مادر
اوست بنابر لطافت و پاکیزگی وی مشابهت داد بود پس امرء القیس سلیمان بن حجر
کندی که از بلغای شعرای عرب است لسان نبوت تعبیر از وی بملک ضلیل کرده
فرموده که وی رافع لوای شعر است سوی نار بر او غالب آمد منذر راه

قباد کوفت نوشیروان وی را اعانت کرده باز دگر بحکومت رسانید پس از وی پسرش عمرو
بن منذر حاکم شد که وی را محرق ثانی گویند پس از وی برادرش قابوس بن منذر و بعد
از وی چهار سال کشته شد پس فیشهر باری یکسال پس منذر بن منذر ماء السما
چهار سال نعمان بن منذر مدتی بیست و دو سال حکومت و پرویز وی را قتل کرد
و ملک او با ایاس بن قبیصه طایی داد وی هفت سال متصرف بود پس زادویه
ماه بنان بن مهبندار همدانی مالک آن ملک شد هفده سال گذرانید پس
منذر بن نعمان بن منذر که میان عرب بغرور مشهور است پادشاه شد بعد از هشت
ماه در بحرین بحسام مجاهدان اسلام سلک دولتش انتظام یافت و روز احتشام
بشام رسید و عراق عرب بتحت تصرف خالد ولید در آمد اما غسانیان که در شام
نام گرفتند دران زمان سلیح بن حلوان از جانب نسطوریس که در آن عهد قیصر
روم فرمان ده آن مرز و بوم بود بحکومت شام مختص گشته بود هر ساله
جهرد از غسان دو دینار بر سلیح میدادند و سبط بن منذر سلیحی متولی تحصیل
آن بود چون نوبت سرداری غسان بر ابو عمرو ملقب بجذع رسید سبط
بر وجه مستمر بتحصیل و تکمیل مقرر آمد و از جذع طلب نمود جذع درون خانه رفته
با تیغ مسلول بر آمد و سبط را مقتول ساخت و گفت خذ من جذع ما اعطاک
پس میان ایشان و سلیح ضروب و حروب قایم بود آخر پای ثبات سلیح در مقام
مقاومت لغزید و تاب کرب حرب سلیح سبط نیاورد روی باهنزام نهاد جفنة
بن عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن الازدی حاکم
شام شد و در قرار طاعت نسطوریس بر صفحهٔ احوال خویش نگاشت نسطوریس آن
ولایت را بر او مسلم داشت و چهل و پنج سال بر آن حال گذرانید پس ولدش
عمرو پنجاه سال شمع جاه و جلال وی افروخت ثعلبه بن عمرو هفده سال حکومت
کرد مدت حارث بن ثعلبه بیست سال بود جبلة بن حارث ده سال حارث
بن جبله هشتاد سال شهر بلقا دار الملک او بود نعمان بن حارث پانزده سال
برادرش منذر اصغر سیزده سال برادر دگر جبله سی و چهار سال برادر دگر
ایهم بن حارث سه سال برادر دگر عمرو بن حارث شش سال حصد بن اصغر بن

منذر اکبر سه سال پس نعمان اصغر و نعمان بن عمرو و جبله بن نعمان. نعمان بن ایهم بن حارث
نعمان بن حارث. منذر بن نعمان. عمرو بن نعمان. حجر بن نعمان. حارث بن حجر. جبله
بن حارث. حارث بن جبله. نعمان بن حارث. ایهم بن جبله بن حارث بن ابی شمر
منذر بن جبله. شراحیل بن جبله. عمرو بن جبله. جبله بن حارث. جبلة بن ایهم
بن جبله بن حارث. آخر ملوک غسان بود. مسلمان شد و آخر مرتد گشت جمیع ملوک
بنی جفنه سی و دو تن مدت ملک ایشان ششصد و شانزده سال بود ... ٥

باب پنجم در طلوع مهر جهان افروز وجود سید انام علیه الصلوة والسلام

و احوال خلفای کرام رضوان فرجام هدایت اساس و ولایت امویه و عباسیه جمع
مدت از ابتدای بعثت نبویه تا آخر دولت عباسیه ششصد و چهل و پنج سال
بر مستنشقان شقایق حدایق اخبار نبوی و متشممان نوافح نوافج ازهار مصطفوی
واضح و لایح است که نسب آن آفتاب تابان آسمان رسالت و ماه نور افشان سپهر نبوت
و جلالت برین وجه است. محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و متطلعان
شجون فنون معرفت شعوب انساب و متتبعان شاخ و بیخ تواریخ بطون و اصلاب
در این جمله اطلاق بانگ صدای وفاق باسماع آفاق در داده اند و از لاف خلاف درین
اسلاف بر جهد افتاده لیکن از عدنان تا خجسته فرجام بلند نام و اذکر فی الکتاب
انه کان رسولا نبیا صاحب منقبت و کان عند ربه مرضیا و هادی انام حضرت
تا بمنجی ملایک ارض و سما معلم ملکه و علم آدم الاسماء شجر خلاف انشعاب فنون اختلاف
کشیده و اوراق و اعراق اتفاق با نقطاع انجامیده بعضی از ایمه حدیث که اسناد ایشان
محل استناد است و اقوال ایشان جای اعتماد و ثقات ناجله اثبات اند اثبات شش واسطه
میان عدنان و حضرت اسماعیل کرده اند و گفته اند عدنان بن ادد بن همیسع بن
نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل و اتفاق جمهور سمت ظهور گرفته درین که شیث
و ادریس و نوح و ابرهیم و اسماعیل علیهم السلام من لوامع الخلیل از اجداد آن
مبشر مبشر فی التورات و الانجیل اند و اکثرین بر آنند که میان حضرت خلیل رفیع الدرجات

ونوح

٦٤

و نوح صاحب نجات هشت واسطه است و در تعیین اسامی نقول منقول است اسمعیل
علیه السلام را دوازده پسر بوده اما نور صمد در صدور او از قیدار بظهور آمده و قیدار
بنام ابال معجمه در ریاض جبله جوهر نهال قامت با اعتدالش بکمال رسید دلیر چالاک
و تیرانداز بود و در صورت جمال از اقران خویش ممتاز و شعف کثیر بصید و نخجیر
داشت مکنون مخدرات بنات اسحاق در عقد ازدواج در آورده و آن نور خجسته
فال سمت انتقال میگرفت آخر عربیه غاضره نام با علام الهام بخواست وی
حامله بحمل گشت و لمعه آفتاب اعتدال محمدی از راس حمل تابان شد و تابوت
سکینه که حضرت خلیل باسمعیل سپرده بود بحمل رسیده بود بحمل رسید
وی بامر نهی غیبی بحضرت یعقوب رسانید و بهمین طریق نور مذکور از
سلفی بخلفی منتقل گشت تا آنکه بعدنان رسید و وی را دو پسر بوده معد
و عد معد از معدات نور ظهور آن منبع عز سرمدی و معدن فیض ابدی
بوده و بسمت جدیت آن امجد امجاد جلو برا سعادت بی عد معد شد و صدف
صلب وی مخرج هشت گوهر نامی و فرزند گرامی است که بسمت اشتهار
چهار از ایشان حاصل است که قضاعه است و قنص و ایاد و نزار و سلسله
اصول حضرت رسول وصول بنزار می یابد و وجه تسمیه او آنکه چون معد
نور سید خافقین از میان جبین آن قرة العین مشاهده کرد در او غایت
فرح و سرور ظهور گرفت فقرا را باطعام و انعام مسرور ساخت و گفت آنچه باین
اقدام کردم جهت این مولود جلیل القدر است یعنی قلیل و نقلی صحیح بحصول
موصول نگشته که از اجداد آن سید الجد این سه جد بسجدات سوختانه سری
داشته اند و ملت یکی از انبیای پیش کیش خویش می پنداشته اند یا نه مضر
بن نزار ریاض سعادتش بسحاب منیف تقلد دین حنیف نضارت یافته
بود و دیده بصیرتش بکحل هدایت قوت بصارت گرفته مضر و ربیعه برادرانند
ربیعه را ربیعة الخیل گویند و مضر را مضر الحمراء زیرا که از مخلفات والد خویش
ربیعه میل خیل کرد و مضر اختیار زر گویند که ابتدای حدا از جمله وی بوده
و در وزنی بر عصیانی ضرب عصا بر مضر از مضر بدست او رسید بندای

یا بداه یا بباه آهنگ حدا بر داشت و صوتی بلند و دلپسند داشت **اما**
الیاس نزد بعضی بکسر همزه است و بعضی گفته اند یاس که ضد رجاست
مدخول الف و لام تعریف گشته **گویند** وی اول کسی است که اورا ایاس
یعنی سل پیدا شد و با سائر آمال از زلال ایمان مالامال بوده و موجبات
امان و امانی جاودانی شامل حال **منقولست** که آن خجسته صفات چون
در وادی عرفات زبان بتلبیه میگشوده صدای دلگشای تلبیه سرایی خواجهٔ
دوسرای از صلب خویش می‌شنوده **بیت** در ازل او داد ستایش بداد
محمد تنش نام محمد نهان کرد هن هم شد درون نهان • حمد خداوند کند بی دهان
اما مدرکه در روضة الاحباب گفته که نام وی عامر بوده یا عمرو و در
وجه تسمیه دو قول نقل کرده یکی آنکه روزی آهوی چشم بخرگوشی گشت هوس ادراک
آن بفتراك اندیشه اش معقود آمد دامن تکاپوی بر میان زده در پی دوید و در ربود
خرگوش را گرفته بر دوش افکند باز گشت پدر وی را مدرکه گفت و دیگر آنکه با دراك
مفاخر آباء و اسلاف اتصاف یافته بود و گفته که بر هر تقدیر تا جهت مبالغه خواهد
بود و مخفی نماند که ظاهر او جهی که صاحب قاموس ظاهر ساخته بود بر او ظاهر نبوده
و مضمون کلام وی اینست که اولاد الیاس بن مضر عمرو و عامر و عمیر بودند و القاب ایشان مدرکه
و طابخه و قمعه مادر ایشان لیلی بنت حلوان بوده و لقبش خندف و وجه تلقیب ایشان
آنکه الیاس بشغف جمع بر آمده بود و ابل وی از آن بیم رمید عمرو از در یافت
و عامر در کنج خانه منقمع یعنی مختفی بود ناگاه نظر الیاس بر لیلی افتاد که با خندف
می رفت یعنی بخبر میرفت پرسید که این تخندف چیست از این جهت خندف گفتند
چون از مدرکه خزیمه بمقتضای زمانه رسید بظهور پیوست آن نور عالیشان
نشانه گشت پس پسر او کنانه سهم سعادت را کنانه گشت مستودع آن
نور بیکرانه گشت و از کنانه بنضر رسید **مضر** اصل قریش است و نزد
بعضی قریش لقب ویست که قبیله بدان اشتهار یافته و قریش ماخوذ است از قرش
که بمعنی جمع و کسب و تفتیش آمده و بر حیوانی که اعظم دواب بحر است نیز اطلاق
می یابد و وجه تسمیه آنکه آن قبیله بعد از تفرق مجتمع شدند و بکسب تجارت مشتغل

بودند

بودند و تفتیش از مسافران پریشان حال جهت ایصال بر و نوال میکردند و
اعظم قبایل عرب بودند ولیک قول آنست که مسمی گشته اند بنام قریش بن مخلد
بن غالب بن فهر که کاروان سالار آن دیار بود و پیوسته مذکور می‌شد که غیر
قریش رفت یا رسید و چون ممالك از نضر بظهور آمد مظهر آن نور گشت
و از و بولدش **فهر** رسید و نزد بعضی قریش لقب فهر است و هر که مندرج
در فروع آن دوحهٔ سنبه و شجرهٔ علیه نیست نسبت قرشیت از وی
مسلوب است و این قول بسا بر شایهٔ عرب منسوب است و حق اینست که این
قول با قوال اول منافی نیست چه اولاد نضر منحصر در نسل فهر بود برادری
که از غیر فهر بوده نمانده و از فهر بغالب و از غالب بلوی منتقل شد بصیغهٔ
تصغیر و از لوی بکعب و از کعب بمره و از مره بکلاب و بنی زهره از نسل کلاب نیز اند
و نسب سعد بن ابی وقاص در کلاب بسلسلهٔ نبوی لحوق می یابد و از
کلاب بقصی رسید که مسمی بزید بود و چون مادر وی با قبیلهٔ کلب که از
اقارب دور بود برده بود و آنجا پرورش یافت او را قصی گفتند که تصغیر
قصی است بمعنی بعید و او را مجمع نیز گویند زیرا که سلك جمعیت قبایل که از
سطوت نظام خزاعه انتظام یافته بود و بجاه آن تفرق ایادی سبا یافته
بوسیلهٔ اهتمام او سمت التیام یافت و صفت انتظام گرفت بنای دار الندوه
و وضع رفادت و سقایت و حجابت کعبه بوی منسوب است **اما عبد مناف**
بن قصی نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد الشمس و مناف بتی است از
اولاد وی هاشم جد سید انام است صلی الله علیه و آله و سلم و عبد شمس
جد بنی امیه است و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی امام همام المعی
محمد بن ادریس الشافعی و دو دختر داشت ناضره و قلابه **و گویند** که هاشم
و عبد شمس توامان بودند و در حین تولد پیشانی هر دو بهم چسبیده بود
بشمشیر از هم جدا ساختند یکی از دهات عرب گفت که میان اولاد این
دو ولد عداوت بظهور آمد و در میان ایشان شمشیر حکم نماید و چنان بود
اما هاشم نام وی عمرو است و بجهت علو منزلت عمرو العلی گفتندی و تلقیب او

بهاشم بنابران واقع شد که در ایام قحط نان در کاسه شکستی و ثرید ساخته
و طعام شکستگان مکه اقدام نمودی و هشم در لغت شکستن است وفات
وی در غزه بود از اراضی شام و بقولی در مکه چهار پسر داشت اما نسل وی
اکنون جز از عبد المطلب نمانده اما عبد المطلب نام وی عامر است و شیبه لقب است
که در وقت تولد موی سفید بر سر داشت ازین جهت ویرا شیبه گفتند
و بجهت کثرت محامد شیبة الحمد نیز می گفتند مادرش سلمی است بنت عمرو از
بنی النجار که قبیله ایست از انصار بعد از ولادت وی هاشم قصد سفر شام
کرد و آن سفر بسفر آخرت پیوست **بیت** سفر کردیم و بشکست عهد قربی را
مگر بخواب به بینم جمال سلمی را ، در وقت رحلت با مطلب گفت که ادرک
عبدک الذی به یثرب بنابرین بعبد المطلب موسوم شد و بعضی گفته اند که
چون مطلب وی را بمکه می برد اگر کسی پرسیدی که این کیست مطلب از رثاثت
ثیاب او از نسبت قرابت استنکاف و اجتناب کرده گفتی که عبد منست از جمله
آثار عبد المطلب حفر بیر زمزم است که در خواب به آن مامور شد و بر سمات
و علامات موضع حفر مطلع گشت **منقولست** که چون سیف ذی یزن بر وجهی که
در ذکر نوشیروان مذکور شد بر خصوم مظفر و منصور گشت و در قصر
غمدان که عمارتی مشهور بود در شهر صنعا بر سریر سلطنت تمکن یافت اشراف
اطراف اقدام سعی در راه عزیمت تهنیت او نهادند اکابر قریش نیز آن
معنی را وجههٔ توجه ساخته در خدمت عبد المطلب روان شدند عبد المطلب
بعد از تهنیت نصرت و ظهور دولت و دعای دوام ایام ابهت و رفعت کمر
تعریف و توصیف هر یک از رفقا در رشتهٔ تقریر دلپذیر در آورده
و مآثر و آثار ایشان را بکلک بیان بر لوح ضمیر ملک تصویر نمود ملک از نسب او
استفسار کرده چون کیفیت آنرا مشروح ساخت با او گفت که تو پسر خالهٔ مائی
چه گوهر بنیهٔ ملک پروردهٔ در صدف رحم یکی از مخدرات بنی النجار بود بنابران
ویرا مدتی در مهمان خانه نگاه داشت و مراسم ضیافت بجای می آورد روزی
ویرا بخلوت طلبید و گفت از مطالعهٔ کتب آسمانی و صحف سبحانی مرا

٦٦

این علم ارزانی شده که قریبست که امری که موجب مباهات مباهات تو در
دو جهان باشد بظهور آید و بنا بران نام از اوراق دهور و مرور سنین و شهور
محو نگردد عبد المطلب بعد از اقامت مراسم دعا و ثنای ملک در تحصیل تفصیل
آن مجمل بر وجه اجمل کوشش کرد پس ملک از نور ظهور سرور انبیا و سید اصفیا
اخبار نمود و نسبت آنحضرت بعبد المطلب و شرح آنکه آن گوهر از نهر در یتیم
یتیم در سلک بیان آورده نهیب گوش عبد المطلب بدین معنی مباهی گشته
سجدهٔ شکر الهی بجای آورده لوای مدایح جناب پادشاهی برافراشت **اولاد**
عبد المطلب ده پسر و شش دختر داشت اسامی ابنا حارث و ابو طالب و زبیر
و عبد الله و حمزه و ابو لهب و حجل و مقسوم و ضرار و عباس **اما بنات** بیضا که
ویرا ام حکیم میگفتند و بره و عاتکه و صفیه و اروی و ازین جمله حمزه و عباس
بشرف اسلام فایز شدند و در جامع الاصول مذکورست که بزعم اهل بیت آنست
که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته و صفیه از صحابیاتست و در اسلام عاتکه
و اروی خلافست **منقولست** که چون عبد المطلب از حفر زمزم فارغ شد
و از حوادث از هیچ نوع سعی در آن امر کوشید جز حارث فرزندی نداشت نذر کرد
که چون عدد بنین او بسمت **ثلث عشرة کاملة** بیاید یکی را از برای خدای تعالی
قربان کند بعد از وجود اولاد حروف وفای به آن نذر بر لوح خیال کشید و
صورت حال با اولاد گفت همه زمام اختیار این کار بوالد نامدار گذاشته
در مقام تسلیم و انقیاد در آمدند وی بنام اولاد قرعه انداخت از آن جمله نام
عبد الله که نزد والد احب اولاد بود بر آمد ویرا بقربانگاه برد که ذبح کند
قوم با او درین باب باقدام ممانعت پیش آمدند کاهنه با ایشان بگفت که ده شتر
که در آن زمان که دیت یک مرد بود در برابر عبد الله آورند و میان شتران
و عبد الله قرعه اندازند و اگر قرعه بنام او بر آید ده شتر دیگر بیفزایند و بهمین
دستور عمل نمایند چندانکه قرعه بنام شتران بر آید آن شتران فدای عبد الله
دانسته قربان کند بعد از عمل بر قول سنکو چون عدد شتران بصد رسید قرعه
بنام شتر بر آمد و عبد الله از ذبح خلاص گشت و ازین جهتست که از سید عالم

صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که انا ابن الذبیحین و دیت کامله پس از آن
واقعه میان عرب صد شتر قاعده شد در اسلام قاعده باند انا عبدالله منقولست
که در شب ولادت عبدالله از جبهٔ صوف یحیی معصوم علیه السلام قطرات دم
چکیدن گرفت و یهود شهود آن حال که بشهادت کتب الهی از علامات تولد
والد حضرت رسالت پناهی بود دلیل وقوع دانسته با مردم گفتند و از اخبار
احبار ایشان انتشار یافت که پیغمبر آخر الزمان از صلب عبدالله خواهد بود
در اوان بلوغش نسای عرب خود را آراسته بروی عرض میدادند وی دامن
عفت خویش از آلایش پاک داشته بآرایش ملتفت نمی گشت و چون هنگام
آن شد که مادهٔ گوهر از نهر در صدف اشرف پرورش یابد جمعی از یهود شام
با تیغهای خون آشام در عید گاهی بر سر عبدالله ریختند و وهب بن عبد
مناف در اطراف آن مقام بود حمیت و برابر حمایت داشته خواست که
بلسان شفاعت دفع شناعت نماید که ناگاه جمعی بر اسبان ابلق سوار یکبار
ظاهر شدند و بیک حمله جمله یهود را استغراق نمودند مشاهدهٔ این حال وهب را
باعث شد بر آنکه سعی ها کند تا مخدرهٔ خود را در نکاح عبدالله در آورد و در آن
مجلس که عقد آمنه با عبدالله می بستند عبدالمطلب هاله بنت وهب را
برای خود خطبه نموده و از و حمزه متولد شد و در آن تزوج عبدالله از بنات
اشراف شام فاطمه نام دختری که لطافت رخسارش پردهٔ گل رعنا در گلزار
دریده و از خجالت رفتارش سرو آزاد در زمین خجلت آرمیده بود از اخبار
احبار ربانی و صفایح صحف آسمانی قرب ظهور آن اشرف انسانی از ولد
عبدالمطلب مسامع خود را مفرط و مشنف ساخته بر مرارت غصص مهاجرت
احباب و اخلا مصابرت نموده و شوق وصول بکعبهٔ مقصود شداید راه برو
آسان ساخته و مضمون این بیت نقد وقت او شده **بیت**

خیال کعبه چنان می دواندم بنشاط	که خارهای مغیلان حریر می آید

روبکه نهاد و میل ازدواج و از دواج با عبدالله ظاهر ساخت عبدالله قبول مأمول
وی را باذن والد منغلق ساخت چو نخانه کعبه با آمنه آمیخت و آمنه از ایشان

حامله

حامله شد آنگاه اذن پدر گرفت و بفاطمه رجوع نمود فاطمه حالت روز پیش
با وی نیافت عنان اراده از داعیه بر تافت و مثل آن از چند زن دیگر نیز
منقولست مثل فاطمه خثعمیه و خواهر ورقه ابن نوفل و اصح آنست که
وفات عبدالله قبل از ولادت با سعادت آن حضرت بود و از وی پنج شتر
و گلهٔ گوسفند و ام ایمن که جاریهٔ حبشیه بود میراث به آن حضرت رسید ۞

بیان ولادت آن صاحب سعادت ولادت سعادت قرین آن مستحق آفرین
جهان آفرین در عام الفیل بوده در سنه اثنین و ثمانین و ثمانمایه اسکندری
چهل و دوم از سنین حکومت انوشیروان و موافق این خبر بست مشهور و بر
السنه مذکور که ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان و لکن حاکم نیشابوری
از آن نفی نموده و فی الواقع روا نیست که واضع قوانین شرع مبین و متمم
مکارم اخلاق گزین لفظ عادل را بر مشرکی بیدین که بر وفق ان الشرک لظلم
عظیم عظم ظلم او لایح و مبین است اطلاق فرماید بلکه تولد در عهد کسی
چنان ذریعهٔ افتخار و وسیلهٔ استظهار رساند چنانچه متبادر از عبارت
و مشرف بن مصلح السعدی الشیرازی فهم کرده و گفته است **بیت**

بعهد تو دارم تفاخر چنان	که سید بدوران نوشیروان

و بنابر آن از عهد متکلم فی المهد و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا تا زمان آن بدر
عالم افروز برج طهارت نزدیک ششصد سال بوده بقول محمد اسحق که از مهره در
فن تاریخ است و وقت ولادت مستفاد از اخبار حفظهٔ اخبار آنست که آن وقت
میمنت شعار که انوار بهجت بیشمار و آثار مسرت و استبشار بر بشرهٔ روزگار
از مبادی فروغ ولادت آن عالم مقدار ساطع و لامع گشته بعد از ظهور صبح
روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده پیش از طلوع آفتاب و از نیست
که در بعضی روایات شب دوشنبه وارد شده **نظم**

آورد چو صبحدم زشبگیر	مولود تنها را بشیر
کشتند مسبحان افلاک	از شوق روان بمرکز خاک
درهای بهشت را گشادند	اسباب سرور ساز دادند

در قدس ندای تهنیت بود — در کون نوید موهبت بود
آفاق تمام شد پر از نور — میگفت قضا که چشم بد دور
می گشت سوی زمین روانه — از فیض خزانه در خزانه
شد لجهٔ جود موج در موج — نوار فرشته فوج در فوج

وکثیری از ارباب معرفت تعیین هشتم ماه کرده اند بحساب موافق اینست **طالع آنحضرت** گویند که ابو معشر بلخی در عهد بعضی از خلفای عباسیه زایچهٔ طالع آنحضرت استخراج نمود برین وجه درجه طالع بیستم از جدی و آن برجیست که ثبات منافی انقلاب نیست و آن اطباق او بر ادنی دال است بر ثبات و تزاید و انقلاب از مرتبه بوق آن و بودن صاحب طالع زحل بلند محل و مشتری که ینبوع سعادتست در عقرب یازدهم طالع آن نذیر بشیر و آن مشیرست بانتظام اسباب صوری و معنوی و اجتماع سعادت دنیوی و اخروی و مقام این دو کوکب بحسب تسویه در عاشر که فوق سایر درجات فلکست ناظرست بحصول خط اوفر و نصیب اوفی از شرف و عزت دید بناواخری و خورشید در شرف خود برج حمل که چهارم طالع است مشعر بانکه صیت رفعتش باطراف عالم و مسامع عرب و عجم واصل گرد و بودن بهرام با آفتاب دالست بر آنکه هر که نسبت بوی از دایرهٔ وفاق بیرون نهد سرش بتیغ قهر بیکند گرد و زهره در حوت که شرف اوست باعطارد که دلیل که فصاحت و بلاغتست در سیوم طالع دلیل بر آنکه ملت آن صاحب دولت اشرف ملل باشد قمر در اول میزان که برج عاشرست و راس در جوزا که شرف اوست و برج ششم که متعلق بخدام و ممالیک ناطق است بر آنکه عباد و بلاد از خدام وی شوند ذنب که کمر و کاست بر او منسوبست در دوازدهم که خانهٔ اعداست نشان آنست که اعدای آن خورشید اوج کمال پیوسته انتقاص یافته و کار ایشان انتکاس گرفته بزوال و استیصال اتصال یابد و مع ذلک **بیت**

آنکه بود سابقهٔ لطف خداوند — کی انجم و افلاک مکن کار کذا ری
طوبی که خورد آب ز سرچشمهٔ حیوان — فارغ بود از تربیت باد بهاری

وبعضی گفته اند که ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد طلوع غفر بود

که سیاره ایست در برج میزان و از منازل قمرست و سید اصیل الدین محدث در کتاب درج الغرر بعد از نقل قولین گفته که باتفاق ولادت آن حضرت بعد از صبح بوده طلوع غفر دران وقت در فصل بهار متصور نیست بلکه فصل خریف خواهد بود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

احوال ساحه بعد از طلوع آن مهر هدایت گستر و تنویر جهان بنور تولد آن ماه انور

آورده اند که یک هفته آن ماه دو هفته بعد از تنویر آفاق بنور طلعت اشراق شیر والده خویش آمنه می نوشید و در لیلهٔ ثلثه ثوبیه کنیز ابی لهب که بو ساطت مژدهٔ ولادت آنصاحب سعادت از رقبت بحریت انتقال یافته بود تا هفت روز دیگر بشیر پسری مسروح نام بارضاع آن سید انام قیام کرده و بدان جهت میان آنحضرت و حمزه و ابو سلمهٔ مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی اخوت رضاعیه ثبوت یافت و نزد ائمهٔ اثبات یافته که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در زمان بعثت ثوبیه را بعوارف و عواطف سرافرازی می داده و از مدینهٔ بوسکینه بوی بوی صلات و عطیات میفرستاده و بعد از فتح خیبر خبر فوتش بمسامع علیهٔ نبویه رسید اما اسلام او مختلف فیه است و مکان ولادت آن گوهر از بحر امکان در سرایی بوده از مکه که ارثا به آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بود و آنرا آنحضرت بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنه بخشید محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج آنرا از ورثهٔ عقیل خرید و ضمیمهٔ بیت خویش ساخت و چون خیزران مادر هادی و هرون بقصد حج بمکه رسید آن بیت را در سلک ملک خویش در آورد و خانهٔ مولد را از آنکه مسجد ساخت و در سال تسع و خمسین و ستمایه ملک مظفر که والی یمن بوده در عمارت آن سعی جمیل مبذول داشت و اکنون هر ساله ساکنان خیر البلاد روز میلاد بزیارت آن مقام خجسته فرجام اقدام می نمایند و در رسم ضیافت و شادی می افزایند **نظم**

این مقام خوش که می بخشد نسیم وصل یار — خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار
بیقراری قرار دل بدید آمد درو — جای آن دارد که باشد نام او دار القرار
فرخ آن محفل که آن شد را در و باشد ظهور — روشن آن منزل که آن مه شد دران جا آشکار

وچون داب اعیان ام القری آن بود که اتهات اولاد را ابدایه میدادند در سالی
دوبار نسای سبعه دار از نواحی مکه می رفتند واطفال را جهت ارضاع گرفته تمنازل
وارباع خویش می بردند بعد از اتمام مدت رضاع بار بمکه می رسانیدند
پس حلیمهٔ سعدیه دایهٔ آن سرور بلند پایه گشت وبا آنکه ضیق حال وی
دران سال از سایر اهل آن قبیله بیشتر بود ببمن برکت آنحضرت کثرت
راحت ورفاهیت یافت وعسر ومضرت بیسر ومسرت مبدل شد وبرکت تمام
در البان اغنام ونوق اتفاق افتاد بروجهی که اهل قبیله بروی رشک میبردند
ودر عذر حسد غوطه خورده انواع پریشانی برایشان حاصل می شد نظم

زهی فرخنده چشمی کو بهر حال	بفرخ طلعتی فرخ کند فال
تواند دید چون فرخنده فالان	همیشه در رخ فرخ جمالان
کند نظاره چون خیزد ز هر خواب	جمالی را که نتوان دید در خواب
چو کس خواهد بود همواره شادان	بدولتمند بیند بامدادان
خوشا کین آرزو شد سازکارش	که فرخ گشت روز وروزگارش

منقولست از حلیمه که گفت منتظر بودم که چون درج لطافت نشان دهانش
بتکلم آید با قول آن لآلی اذن خود را بیار ایم بیت

طوطی ناطقه را قوت حدیث لب تست	بحدیثی بگشا آن لب شکرخا را

اول گوهری که از حقهٔ لعل جان پرور آن سرور زیور گوش هوش گشت این بود
که در اثنای شبی فرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون نامت
العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم ونمو آن نیر اوج علو در روزی
چندان بود که سایر اطفال در ماهی ودر ماهی نهال ذی بال قامتش چندان
بالیدی که دیگران در سالی وچون دو ساله شد جوانی جلد بود وبعد از اتمام ایام
رضاع بدستور معهود او را با بوالدین رسانیدند ولیکن تاب مفارقت از ان نور
عیون بینا وسرور قلوب دانا نداشتند با لغه در التماس این معنی کردند که
چندگاه دیگر نیز خدمتکاران مظهر هدایت ماب شرف انتساب را جایز باشند
وباکتساب برکت ویمنت نایز وبعد از الحاح بجد آنحضرت را باز گرفته خرم

خوشحال بمنزل خود باز گشتند منقولست که هر روز با برادران رضاعی
در مرعی اغنام موافقت میفرمود وبعد از دو ماه یا سه ماه قصهٔ شق صدر
بوقوع رسید حلیمه گوید که روزی پسر ضمره بمنزل دوید وفریاد بر آورد که
برادرم را دریابید که مرا گمان حیات او نیست من وشوهرم بوی رسیدیم
تبسم فرموده گفت دو تن بر من ظاهر شدند ومرا از نزد اخوان گرفته بسر کوه
بردند ویکی از ایشان سینهٔ مرا بشکافت واحشای مرا بر آورده بشست وباز
بجای خود نهاد ودیگری دل مرا دو نیمه ساخت وسیاهی از ان بر آورده
بیفکند پس از ان بر جای خود نهاد وبجائی از نور که در دست داشت مهر کرد بیت
دلم خزانهٔ اسرار بود ودست قضا | درش ببست وکلیدش بدلستانی داد
پس از ان حلیمه وشوهر ان گوهر انور را بعد از وقوع این حال از ان محال
برده بآمنه رسانیدند وبقولی دیگر در کرت ثانیه سه سال ویک ماه بماه
جمال خجسته مآل آن حضرت منازل آن قبیله روشن بود ودر حین شق
صدر عمر شریفش به پنج سال ویک ماه رسیده بود مرویست که در حوالی
شهر از نظر ایشان غایب شد وبعضی از ائمهٔ تفسیر کریمهٔ ووجدک ضالا
فهدی را اشارت بان گم شدن ویافتن داشته اند وبعضی بر آنند که ختان
آن حضرت در قبیلهٔ حلیمه بوقوع رسید در وقت شق صدر لیکن این قول
منکر واصح آنست که آنحضرت مختون متولد شد در وشاح ابن درید از
ابن کلبی نقل کرده که آدم ودوازده نبی بعد از و مختون مخلوق شده اند
آخر ایشان آنحضرتست ومخفی نیست که معنی ختان که قطع است در آنچه نقل
کرده ظاهر نیست ممکن که مراد آن بود که بهیئت وصورت مختون مخلوق
بوده اند وبدانکه در اسلام حلیمه خلافست اما اسلام خواهر رضاعی آنحضرت
شیما نام وخاله اش جدامه بثبوت رسید وبعد از انکه آن حضرت را با آمنه
تسلیم کردند ام ایمن حبشیه که برکه نام او بود ومذکور شد که از عبد الله بمیراث
بآن حضرت رسیده بود بحضانت اشتغال می داشت وعبد المطلب بکفالت
همت می گماشت منقولست که از ام ایمن که هر گز اظهار جوع نفرمودی وبمقداری

از آب زمزم که صباح نوشیدی مکتفی بودی در سال ششم آمنه بقصد
تفحص احوال اخوال و اقارب خویش با ام ایمن بمدینه رفت و آنحضرت با او بود
و تعلم سباحت آن خورشید صباحت را در آنجا دست داد و در حین رجوع در ابوا
وفات یافت گویند که قبر وی در مکه است و تواند بود که نقل کرده باشند
و هشت ساله بود که عبد المطلب درگذشت عمر وی صد و بیست سال و
بقولی از ابنای ثمانین بود و وفات وی و نوشیروان و حاتم طایی در یکسال بوده
مرویست که ان پی جنازهٔ عبد المطلب میرفت و چشم نرگس وارش لولو بار گشته
از گل رخسارش میرسید گویند که عبد المطلب در اوان ترک عالم فانی و قصد
سرای جاودانی از ان خلاصهٔ اکوان و گوهر آن نهر کان امکان پرسید که بصحبت
کدام یک از اعمام شفقت فرجام مایلی تا ترا بوی سپارم و وصیت در محافظت
بجای آرم آنحضرت ابوطالب را اختیار فرموده و چون سن آن زبدهٔ بشر با ثنی عشر
رسید ابوطالب وی را بجانب شام برد چون بقریهٔ کفر نام که از آنجا تا بصری
مسافت شش میل بود رسیدند و آن مقام در این ایام بدیر بحیرا مشهور است
در آنجا صومعه بود که پیوسته رهبانان نصاری قصارای همت در
سکون آن مکان منحصر می ساختند و انزوا طلبان ملت حضرت عیسی
عصای اقامت در ان می انداختند و در ان سال ابو عداس جرجیس ملقب
به بحیرا که در ضبط کتب پیشینه در تصفح سین و شین آن فایق بر همه قسیسین
بود و از صفایح صحف الهی اوصاف حضرت ختمیت پناهی کما هی معلوم کرده
مقیم آن مقام شده بود در حصول وصول حضرت رسول به آن موضع در ان
سال بر صفحهٔ خیال بصنعت حزم مرقوم ساخته پیوسته از بام صومعه نظر براه
قافلهٔ حجاز باز میکرد چون در بعضی ایام مشاهده کرد که مظلهٔ سحاب دافع
اشعهٔ آفتاب از اهل قافله گشته امیدوار شد که درخت بخشش بثمار مراد
بارور آمده باشد با خود این مضمون میگفت و به ادا میرسانید بیت

این ابر بهارست که در سایهٔ جودش	بر کوه و در گشته همه دامن صحراست
نی نی غلطم بلکه سرا پردهٔ عزت	شاه ازلی تختش زده بر طارم میناست

پس چون تمام قافله در تحت سدره که محاذی صومعهٔ راهب فایز بود
نزول کردند دیدند که آن پردهٔ ابر سطبر سایه بان آسا بر فرق فرقد سای
آن سمن چمن اصطفا و تازه گل گلشن صفوت و صفا سایه فکنده از انهار
وصول اشعهٔ شمس در کنف حمی نهاد از ان تازه بها و آفتاب اشتها روا زهر
ازهار روضهٔ انبیا و اخیار میکند متیقن حصول مقصود منتظر گشت فی الحال ترتیب
اسباب مهمانی و دعوت مردم کاروانی از روی کاردانی اشتغال ورزید
تا از حضور مسافران حجازی تحصیل مایهٔ سرافرازی نماید چون اهل کاروان
راهب را از راه قبول مأمول متلقی گشتند بقصد فواید موایدش توجه
شدند ماه برج شرافت که نور حضور او غایت آن ضیافت بود در منزل گذاشتند
چون راهب دیدهٔ بینش را از طلعت آن شمع آفرینش در میان جمع زوار
نیافت از ابوطالب مطالب آن عمدهٔ مطالب گشت پس خواجهٔ عالم و سید
اولاد آدم آن محفل را بشرف محفل شریف تشریف داد بعد از رفع طعام و
فراغ از رسم اطعام راهب از ابوطالب پرسید که پیوند این جوان سعادتمند
با تو چه نوع است ابوطالب گفت فرزند منست راهب گفت که فرزند تو
نیست بلکه این سرو چمن فرزندی یتیم بی پدر و مادر است آنگاه با آن
حضرت خطاب کرده گفت که بلات و عزی ترا سوگند میدهم که حاجت مرا روا فرمایی
از ان منبع نباهت آثار نفرت و کراهیت ظهور یافت و وی را از تقدیم قسم
منع کرد پس گفت بخدا که چه حاجت داری گفت آنکه کشف کتف شریف خود نمایی
تا نشانهٔ شانه ات که حق تعالی شانه نمایان ساخته ببینم آن ماه هدی
و مهر اهتدی رفع ردا کرد و خاتم نبوت در نظر راهب در آمد
ادای شهادت بر حقیت نبوت آن حضرت کرد و بنا بر این و این سند وی را از صحابه
شمرده اند و گویا که ایشان هر مؤمن که رویت آن حضرت در وقتی از اوقات
روزی شده صحابی میدانند ترمذی روایت کرده باسنادی که رجال آن ثقه اند
که در ان روز هفت نفر از روم که از کتب منزله وقت قدوم آن حضرت در ان مقام
در ان وقت معلوم ایشان بود بنا بعث وساوس شیطان شوم تیغ عدوان تیز

ساخته بقصد قتل آن سید دوران بصومعهٔ بحیرا رسیدند بحیرا شعلهٔ قصد
فاسد ایشان را بزلال دلایل زایل ساخت و ابو طالب آن حضرت را از آن منزل
باز گردانید و راهب درین معنی محرک بود و در سال چهاردهم حربی میانهٔ قریش
و هوازن وقوع یافت که موسوم است بحرب الفجار آنحضرت از حضار آن
معرکه بود و در اوان بعثت اکثر که آن حرب در مجلس مذکور شدی آنحضرت
فرمودی که من آنجا بودم و برمی سهام و صلهٔ اقدام کردم و بروایتی
آنکه فرمود که سهام مرمیه را جمع نموده باعمام میدادم و نزد بعضی حرب فجار
در سال بیستم بوده و مدت حرب فجار سه زده بقولی چهار است و بقولی
شش و دیگر آن بود که ابو طالب و یا زبیر بن عبد المطلب یا عباس که
روانهٔ یمن بودند وی با او بود و در آن راه انواع خوارق عادات از آن
سید سادات و سرور اهل سعادات مشاهده میکردند و چون بیست
شد ملایکه کرام در نظر همت انجام او در می آمدند و چون بیست و پنج ساله
شد و مال از خدیجهٔ کبری بمضاربه گرفت و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود قصد
شام کرد چون بصومعهٔ بحیرا رسیدند نسطور راهب انجامی بود بجانب کاروان
روان شد و در صفایح ضمایر قوم سمهٔ از علو شان و سمو مکان آن خلاصهٔ اکوان
بکلک بیان نسطور مسطور گشت پس در بصری امتعه فروخته باز گشتند و بنا بر
غرایب حالات و بدایع دلالات بر معالی کمالات آن حضرت که میسره با خدیجه بگفت
آن مخدرهٔ ستر عصمت و مطهرهٔ کنف کرامت را آرزوی اندراج در حیطهٔ ازدواج
آن تاج راس اولین و آخرین بادل و جان قرین آمد و بنا بر تقدیر ربانی آن دولت جاودانی
بوی ارزانی گشت و سی و پنج ساله بود که با قریش در تعمیر کعبه موافقت فرمود
و باعث قول اینست که چار دیواری بود بی سقف بلندی آن بقدر قامتی و بقولی
دیگر مسقف بود و بلندی آن بیست و هفت گز پس قریش عزم تعمیر آن کردند
و بنا بر قلت آلات حجر را از بیت خارج ساختند و چون هریک از بطون قریش را
ارادهٔ آن بود که مناکب مناقب ایشان بمحل حجر الاسود مزین آید بر سر آن مقاوله
و مجادله دست داد و بمقابله و مقاتله قریب گشت و اعمال سنان لسان باعمال

سنان

سنان لسان باعمال سنان منجر میشد بر آن اقرار دادند که بقول هر که اول قدم
بساحت حرم نهد عمل نمایند سید پاکان و سند ماکان اول در آمد رفع نزاع
آن بی باکان فرمود بآنکه ردای مبارک گسترد و حجر بید آن مؤید بوسط ردا
رسید آنگاه فرمود تا از هر بطن یک مرد در جلهٔ ردا در بردن بجانب بنا دخل
نماید تا آن شرف سایر بطون را شامل گردد همه بآن راضی شدند پس آن حضرت
بید بیضا از برداشته در مستقر خویش گذاشت و چهل ساله بود که نزول
وحی وقوع یافت بر دیبای صادقه از سیزدهم ربیع الاول تا رمضان در رمضان
کثیر الفیضان پیغام تبلیغ رسید اول بدعوت خدیجه شمع هدایت برافروخت
وی از پرتو آن فی الحال نظر بر چهرهٔ تحقیق افکند و از ذوق تصدیق بهره مند
شد پس از ابو بکر و علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن مسعود لمعان
اذعان نمایان گشت منقولست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن حین از
یمن رسیده بود و در یمن پیری معمر که فراست تمام داشت با وی گفته بود
که چون بمکه رسی خاتم انبیا علیه الصلوة و السلام مبعوث شده باشد و اول
بحالیکه در حال تصدیق وی توفیق مجال یابد تو باشی و در جزوی مشتمل بر دوازده
بیت وی را بداده وصیت کرده که نزد آن واضع قوانین دین مبین آن ابیات کریمه را
بزینت عرض تزیین دهد و تحیت و سلام وی بآن سرور انام برساند که آن استاذ
رحیق تدقیق اعنی حضرت صدیق چون بوصول عتبهٔ رسالت فایز گشت
سراسر مقولات پیرین از لسان وحی رسان آن هادی زمن شنود فی الحال
توفیق تصدیق یافته ناطق بشهادتین گشت و نطاق وفاق آن سرور آفاق
بر میان جان و جنان چنانکه باید بست پنج کس از عشرهٔ مبشره را دلالت آن
ذو جلالت از الت ضلالت کرده مهتدی بسلوک دین قویم و دخول صراط مستقیم
گردانید عثمان بن عفان زبیر بن عوام عبد الرحمن بن عوف طلحه بن عبید الله
سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان سعید بن زید و بلال حبشی و خباب بن ارت و صهیب
رومی و عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه و خوله بنت حکیم بشرف ایمان فایز
گشتند و در دو زمستم از بعثت جن از استراق سمع ممنوع و بشهاب ثاقب مدفوع شدند

پس سه سال امر دعوت آن حضرت پنهان بود آنگاه آیت فاصدع بما تؤمر
نازل شد پس سید ابرار امر انبا و اخبار آشکار گردانید و دلیل و نهار بطریق
جهاد پیغام میرسانید آنها که در قسمت ازل در جریدهٔ سعدا بودند بساط مباعدت
در نوردیده براه متابعت و مطاوعت می آمدند و چون نام اصنام کفار برده میشد
از ارباب شقاق و نزاع وقوع می یافت پس چون لسان و ما ینطق عن
الهوی ادای معایب معبودان بطلان انجام در مجامع انام بمسامع خواص و
عوام رسانید عبدهٔ اصنام در مقام انتقام آمده پای جسارت بر زمین
کین استوار ساخته دست تعدی بانواع اذیت کشادند و در مدت دو سال اصناف
اهانت و آزار و ایذا و اضرار ازان اشرار بسید ابرار و یاران اخیار میرسید بنا
بر فرط اذیت و شدت بلیت جمعی را رخصت هجرت بجانب حبشه داد پس سورهٔ
کریمهٔ والنجم نازل شد آن حضرت در مسجد حرام تلاوت فرمود دوست و دشمن
در سجده موافقت نمودند قاضی ابان که از ریاض حدیث بنصیب اوفی موفق
بوده فرموده که آن سجده اول سجده بود که نازل شد کفار موافقت کردند
به امید آنکه شاید اهل اسلام نیز تعظیم اصنام بعوض این موافقت اقدام
نمایند و کرمانی گفته که بعضی بسبب موافقت کفار آن گفته اند که شیطان
در اثنای قراءت آن حضرت کلامی بگوش آن اشرار رسانید و این قول عقلا
و نقلا صحت ندارد القصه بنا بران بسجده خبر صلح و وفاق اهل شقاق انتشار
یافت مهاجران حبشه را حب وطن باعث رجوع شد و در اثنای راه خبر بقای
نزاع استماع کردند هر یک با امان یکی از کفار بمکه در آمدند جز ابن مسعود رضی
که وی بی امان بملازمت سرور زمین و زمان رسید و دیگر بار بحبشه متوجه
شد و جمعی از اصحاب اخیار نیز بجهت غلبهٔ شر و ضرر اشرار ترک دیار گفته بحبشه
روی نهادند نجاشی که ملک حبشه بود آنها را در کنف حمایت و ظل رعایت جا
داد و قریش عمرو بن عاص را که بلقب ادهی عرب اختصاص داشت با مردی
دیگر و بعضی تحف و طرف بطرف نجاشی فرستادند تا مهاجران را با ایشان سپارد

نجاشی

نجاشی ازان معنی تحاشی نمود و خایب و خالی ازان آستان عالی باز گشتند
مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد بودند سوای صغار اولاد و یازده زن
قرشیه و هفت از غیر قریش و بعد از هجرت بمدینه سی و سه مرد و هشت زن
ازانها بمکه رجوع کردند و دو مرد در مکه وفات یافتند و هفت نفر ماندند
و بیست و چهار در وقعهٔ بدر به آن صدر عالیقدر رسیدند و باقی مهاجران
حبشه در روز فتح خیبر ملحق شدند و درهمین سال سمیه بنت خیاط مادر
عمار که با اولین مهاجرین بحبشه رفته بود بمکه باز گشت و اهل عناد وی را
تکلیف ارتداد کردند وی ابا نمود ابوجهل لعین نیزه بقبل او زده و شهید شد
وی رحمها الله عتیقهٔ ابوحذیفه بود و در سال ششم حمزه رضی الله عنه بمصباح
هدایت یهدی من یشاء براه نجاح و طریق فلاح روی آورده بشرف اسلام
فایز شد و هم دران سال عمر بن خطاب ملهم بصواب گشته در زمرهٔ اصحاب
رضوان مآب مندرج گشت و عدد اهل اسلام به آن نکو فرجام بچهل رسید
مرویست که در بعضی لیالی آن منبع معالی و پیشوای ادانی و اعالی در مناجات
دعا طلب فرمود که شرع شریف و دین حنیف باسلام عمر بن خطاب یا ابوجهل
بن هشام احتشام پذیرد و از مطلع اجابت قمر هدایت عمر تابان گشت و در
سال هفتم حرب بعاث میان خزرج و اوس وقوع یافت و بعاث موضعیست
قریب بمدینه و هم درین سال خبر غلبهٔ فارس بروم وصول یافت مشرکان
مغرور را ازین خبر منشأ سرور آمد و بغرور در خیال ایشان افکند که
رومیان چون محمدیان اهل کتابند و فارسیان که چون بتان کتابی ندارند
بر ایشان غالب آمدند این معنی را نشانهٔ غلبهٔ خویش تصور میکردند مصراع
زهی تصور باطل زهی خیال محال • شادی کرده ضلال موجب ملال اهل کمال
شد اول سورهٔ روم نازل گشت کفار نابکار که مصداق وظننتم ظن السوء
وکنتم قوما بورا بودند مودای آیهٔ کریمه را انکار کردند ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و امیة بن خلف جمحی بده شتر گرو بستند که اگر تا مدت سه سال
غلبهٔ روم معلوم گردد ابوبکر رضی الله عنه شتر بستاند و اگر نشود بدهد

اصحاب تنبیه ابی بکر کردند که لفظ بضع را دلالتی بر خصوص عدد سه نیست ابوبکر باز گشته
در سال ومال بیفزود و نه سال وصد شتر مقرر شد وبعد از غلبهٔ روم ابوبکر
آن شتران گرفت وصدقه کرد و دران سال قریش از ابوبکر استدعا کردند که
دست از تقویت وحمایت سرخیل اهل هدایت باز دارد وایشان را با و واگذارد
یا چیك در جنگ زند ابوطالب قول اشرار بسید ابرار رسانید وگفت در شرح حرز
این فرزند بیاندیش بر من وبر خویش نظر بکشای ودر تسلیه وتسکین این جماعت
ملاحظه فرمای آن حضرت گمان بود که ابوطالب را از تهدید اهل عناد ووعید
شدید اضداد ارادهٔ ترك اعانت وامداد روی آورده فرمود که مادام که قوت
پنجهٔ اجل جبل ثبات حیات من نکسیخته واز صرصر مرك شاخ وبرك شجر زندگانی
من فرو نریخته بکمند هدایت آحاد ثقلین را از مهالك مسالك ضلالت بیرون
خواهم کشید ودر صرف سرکردانان بیابان غوایت بریاض رضای رحمانی خواهم
آنکاه برخواست که از خانهٔ ابوطالب برامد بعتبات اعتصام خالق انام روی
آرد ابوطالب بابلغ کلام بیان اهتمام در التزام حمایت ورعایت آن فخر انام ادا نمود
واین نظم دلپسند بانظام با لفاظ خوب بیان نموده بخواند **شعر**

وَاللّهِ لَن یَصِلوا اِلَیكَ بِجَمعِهِم	حَتّیٰ اُوَسَّدَ فِی التُّرابِ دَفینا
فَاصدَع بِاَمرِكَ ما عَلَیكَ غَضاضَةٌ	وَابشِر بِذاكَ وَقَرَّ مِنكَ عُیونا

آنکاه تمام بنی هاشم وبنی مطلب راسم صحیفهٔ وفاق ورا قم وثیقهٔ اتفاق با ابوطالب
کشتند مگر ابی لهب شوهر حمالة الحطب که سر دفتر اشقیا بود در جریدهٔ موافقت با
مخالفان مندرج کشت پس سایر بطون در معادات بنی هاشم وبنی مطلب متفق کشته
وثیقه نوشتند که بترك سلام وکلام وقطع احسان واکرام وکف مقتضیات صله
ارحام نسبت بایشان اقدام نمایند ودر رفع نفع وقلع ودفع ایشان تا امکان
کوشش بجای آرند ودقیقه از دقایق آزار واضرار فرو نگذارند **منقولست**
که منصور بن عکرمه که قلم خذلان رقم بسطیر آن وثیقه متحرك ساخته بود دست
وی بر کشتن از حرکت باز ماند پس ازان حالت آن یلکان نجبال جهالت وسباع
طبعان مجبول بر ضلالت با لواحق واتباع پنجهٔ تعدی نسبت با حضرت واجب

الاتباع واشیاع ملت مهر شعاع دران ساختند در هر زمان ضرری ودر هر نفس
شری بکروه با شکوه دین می رسید پس ابوطالب آن حضرت را با سایر موافقان
بشعب خویش در آورد وقریش راه انتفاع بر ایشان مسدود ساختند و
اشترا وابتیاع هر جنس ومتاع ارتفاع یافت بقوافل واسواق رسیدن تحصیل
اطعمه واقوات کردن میسر نداشتند سوایم ودواب ایشان از ابر عی تمنی کلا نشستند
وهر که از شعب بدر امدی از شعوب شرا نها اثری دیدی وضروب ضرر
از ضرب وشتم وغیره بوی رسیدی سه سال بدین منوال جمیع بنی هاشم وبنی مطلب
چه مسلمان وچه کافر گذرانیدند وپای اصطبار در دامن ثبات ووقار کشیدند
محنت ومشقت بجایی رسید که شبهای دران اوان نالهٔ دلسوز وبکای اطفال
وضعفای فرزند محمد بر اهل مکه راه خواب بسته می شد ارباب مروت واصحاب
ایشان ببعضی تا رب اقارب خویش رفع می نمودند پس حق سبحانه وتعالی خوره را
بر مسطور نامشکور ایشان مسلط ساخت وجز نام حق بران نگذاشت وبروایتی
نام رحمان را نخورد ودو رقوم ورز وطغیان نماند حضرت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم صورت حال بوحی معلوم شد وعم بزرگ خویش را اعلام کرد ابوطالب
با خواص صادق الاخلاص به بیت الحرام رفت وقریش را نصوت آن شد که از مقاسات
شداید وحرمان از فواید وعواید بتنك آمده بمقتضای رضای ایشان راضی
کشته پس ابوطالب فتح مقال بدان کرد وضال بدین وجه کرد که محمد میگفته
که علام الغیوب خوره بر مکتوب معیوب شما کماشته ونام حق یا غیر نام حق
دران نگذاشته اگر این قول او مخالف باشد من از موافقت ومعاونت او باز
آیم ووی را بشما تسلیم نمایم واگر از بیان وی فروغ صدق عیان شود شما از بن
شرط ناخوش وعهد قبیح برکی دید همه بنا بر اعتماد بر آنکه دخل خوره دران
محال می دانستند امتناع اطلاع آن حضرت بران حال نزد ایشان مقرر بود
بمضمون قول ابی طالب راضی شدند چون نامه را کشودند حقیقت حال
وحقیقت مقال سرور اهل کمال مبین شد مطعم بن عدی برخواست واکثر
صناد ید قریش با او موافقت کردند وحضرت با یاران خجسته کیش بمنازل خویش

رجوع فرمودند و سال آن فرخنده خصال در آن حین بخمسین رسیده بود و چهل و نه
تمام شده بود و در سال دهم ابوطالب وفات یافت نزد جمهور اهل سنت آنست
که ابوطالب از راس مطالب که ایمانست محروم ماند و بعد از فوت ابی طالب
رحلت خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها وقوع یافت سید عالم را صلی الله علیه
و آله و سلم بعد از فوت عم ازین ماتم غم بر غم فزود خدیجه رضی الله عنها شصت و پنج
ساله بود و در وقت فوت او تا زحبا زه هنوز مقرر نشده بود حضرت صلوات الله
و سلامه علیه در مقبره معلی در قبر او در آمد و هم دفن با تمام رسانید بعد از
فوت ابی طالب و واقعه خدیجه قریش عامه ذمایم را کو درجود بر سر شر بستند
و دامان طغیان را از ساق شقاق بر داشته در نطاق سوء اخلاق استوار
ساختند سید ابرار تحمل تحمل اختیار فرموده پای ثبات و وقار در دامان اصطبار
کشیده کما کان در دعوت آن گروه نابکار مجد بود بیت
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم
و کار بجایی رسید که ابولهب که پیوسته نظر بر مهب عواصف حدثان نافکنده
اهم مطالبش حدوث صرصر فتنه بود که تزلزل شاخ ملت و تخلخل کاخ دعوت
آن حضرت کرده آثار رخنه از افعال و اقوال او پیوسته نمایان بود بنا بر مشاهده
کثرت عدوان کفره فجره عصب عصبیت و عرق حمیتش بحرکت آمد و پای غیرت
بپایه حمایت و تقویت آن حضرت نهاد و دست همت نسبت بر احوال طریقه
ابی طالب کشود و ازین معنی غافل که مصراع نه هر خاری کل انگیز است و هر نوری
ریحانش • چون خبر ادعای وی مسموع قریش گشت اظهار خار اذیت و آزار
که در بیشه اندیشه شان ثابت و نابت بود نمیکردند و سوی که از کمان جفا بر آورده
بودند بجیب خفا فرو بردند و حرف صرف وی از ان خیال بر لوح مکر و احتیال
کشیده با او گفتند که کسی را حمایت مینمایی که والد تو خالد فی النار میگوید
ابولهب آن حضرت را از مقام عبد المطلب پرسیده جواب فرمود که وی
با قوم خود است ابولهب قصه جواب با ابوجهل بگفت وی گفت که غرض وی آنست
که ایشان در نارند دگر باره از سید کبار آن حاصل بار ادبار از مقام او و اهل تبار

استفسار

استفسار نموده فرمود که وی و هر که بر کیش وی ابدا مقیم جحیم خواهند بود ابولهب
گفت که بعد ازین مقال ملال کفالت و حمایت خویش از جوی اهتمام دگری جوی
که از منبع جوشش رضوان نخواهی دید و سبزه آمالت از اعمال من نضارت نخواهد
رسید اشرار کفار از استماع آن گفتار نافرجام سوء عمل را برفتار آوردند
و اصرار بر اضرار چندان کردند که ناچار سید ابرار را ترک دیار لازم شد از مکه برآمد
بجی بکوبن و ابل پناه برد زاغ و زغن نحوست وطن آن انجا چو ان طوطی شکر شکن
ان هو الا وحی یوحی نپسندیدند پس از ایشان جدا شده در جوار بعضی از نخلات
در آمد و انجا باطها مراسم دعوت و ابراز ملت مشتغل گشت تا قفی از
قبیله بنی عامر بر آن حی بر آمد بر حقیقت حال اطلاع یافت بر ان قوم
گفت که عجب غلطی شما را دست داده که شخصی که اقارب در هدم مبانی او
می کوشند و چون عقارب در پی گزند او در آمده و در بیشه اندیشه شان
جز خار آزار او نمی باشد در میان شما نشسته و بتعهد تکفل او که مستلزم
خلاف اشراف قریش است میان همت بسته اید مقرر است که اقامت و اداء
برین خیال شما را جز ملامت و ملال فایده ندهد آن قوم وی را تصدیق کرده
رد جوار آن حضرت کردند آن منبع لطایف از انجا برآمده قصد طایف فرمود
انجا جز ایذا و استهزا چیزی دگر بظهور نرسید و انواع پریشانی و اصناف
گرانی لاحق شد پس از درون سانک آن تیره درونان دل مرده با خاطری از انواع
جفا و اذیت آزرده خاطر برآمد بیت
همایی بناید نه هر چند شوم
سعادت ندارند مرغان شوم
و بیت که چون آن حضرت از ان گروه
بی شکوه با خاطری پراندوه جدا شد ثقیف کثیف حشری پر شر و شرك
صورت ایشان چون شب دیجور و سیر نشان چون عقور بود جمع کرده در پی
آن حضرت افتادند و بضرب سنگ ساق سید آفاق را مجروح ساختند
و چون بباغ عتبه و شیبه ابنای ربیعه رسید در سایه کرم ایشان بنا بر آفتاب
گرم استراحت فرمود و دست دعا بر داشته با دانای راز نیاز در کار رسانید
شکایت نکایت خویش از مرارت قلت اعوان و کثرت احزان و عجز و خواری و هوان

وبی اعتباری در سلک نظر برکشید مضمون کلام که نظامش انکه **مناجات** ای که درماندگان
کوی اضطرار را جز آستان رحمت تو پناهی و بغیر از حریم فضل و کرم تو امیدگاهی
نیست حل اشکال حالت من و دواء عضال ملالت من بکیفیت حوالت میفرمایی و راه
نجات از بیدادی ناپیداکران احزان من کی مینمایی بدوستی که جز دست یابس و چشم
عابس از او در نظر نیاید یا بدشمنی که هیچ کار من از و نگشاید **نظم**

ای بدو عالم علم افراخته	کار دو عالم کرمت ساخته
از در خویشم بدر کس مران	خود چه کشاید ز در دیگران
نور اعانت بچراغم رسان	بوی عنایت بدماغم رسان
بر شب برتیرگیم نور بخش	شام مرا شمع شب افروز بخش

ای خداوند ذو الجلال با همه تفرقه بال و تشتت رجال و غلبه ملال و تسلط دشمنان
ضال اگر هدف سهام و بال غضب و نکال تو نیستم مرا هیچ باک نخواهد بود

هزار دشمن اگر میکنند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

لیکن فضای پرصفای عافیت تو اوسع است از ساحت خطا و تقصیر من که ابنای
ربیعه غلامی عداس نام را که بملت نصرانیت ارتسام داشت طبقی انگور داده بنظر
پرنور آن صدر صدور فرستادند عداس طبق بر طبق امر خواجه خویش بر زمین
ادب نهاد و خود ایستاده بپای نیاز ایستاد شاه عجم و عرب آیت بسمله مذکور ساخته
دست رغبت بدان انگور رسانید عداس پرسید که مثل این کلام درین مقام
هرگز از زبان کسی بگوش من نرسیده و ازین نام که بر زبانت جاری شد گذشت
در هیچ گاهی سمع من درین دیار نشنیده تو کیستی که بدین کلام برکت انجام و این
نام سعادت فرجام را تکلم نمودی **مصرع** آخر ای سرو خرامان ز کدامین چمنی ه آن
حضرت پرسید که تو از کدام دیاری و چه طریقه داری گفت غلامی ام نصرانی از
نینوی فرمود که آن بلد یونس بن متی است غلام گفت که چگونه ترا معرفت یونس
دست داده و بچه طریق در این معرفت بر تو گشاده فرمود که من پیغمبرم و نام محمدست
و وی نیز پیغمبر بوده انبیاء ایم برادران همند غلام گفت که دیرهاست که وصف
ترا در انجیل دیده ام و خبر رسالت ترا از اهل توریة شنیده ام و دانسته که اهل مکه

نسبت با تو سر از جیب عناد بر آرند و از لباس متابعت و انقیاد تو ابا نمایند و تو
ترک دیار اختیار نمایی و عاقبت نصرت کند کار ترا معاون آید و روی زمین
بنور دین مبین تو تزیین یابد پیوسته منتظر بعثت تو می بودم و دیده امید براه
ادراک این دولت می گشودم تا آنکه خدای یاری کرده بدولت دیدار رسیدم **بیت**

تو آن زلال حیاتی که داده جان از شوق	بوادی طلبت صد هزار تشنه لبست

پس آن هادی انام عرض اسلام بر وی کرد و وی بشوق تمام بقبول آن
اقدام نمود و زبان حالش متکلم بدین مقال **شعر**

بیا که روی تو خورشید عالم افروزست	شبم ز روی تو روزست و روز فیروزست
شد از جمال تو فیروز روز من و از روی	که خواستم شب و روز از خدای امروزست

پس غلام سعادت اندوز چون بخواجهای تیره روز رسید بیان حال را در سلک
مقال درآورد گفتند کروی ترا در کمند فریب و قید کید انداخته و از دین خویش
و ملت و کیش بیش جدا ساخته عداس گفت که بر سطح بسیط زمین مثل همین
امین نمی باشد لیکن **بیت**

کش چشم دل بکحل بصیرت مکحل است	کحل بصر ز خاک درش بید لی کند

پس در وقتی که مسافر جهان گرد مهر
عالمتاب مسافت سطح سپهر را از شرق قریب بر حد غرب طی کرده بود ببطن
نخله رسید و آن منزلیست که از انجا تا مکه یک شب راهست نزول فرموده قدم
عبادت بمصلی طاعت باری تعالی نهاد و بعرض نیاز و ادای نماز ایستاد در وقتی
که عندلیب **وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ** بقراءت کلام خالق ذات قدر و قوی نوا برداشته
بود هفت تن از جن نصیبین یا نینوی بآن موضع بهجت افزا رسیدند و گوش هوش
خود را بگوهر ادای ظلمت زدای مقتدای انس و جن نهادند و بعد از فراغ
آنحضرت از تلاوت و نماز ظهار رواج از خویش بران سرود و دوان و مقرب
دوران کردند و چون قلم تقدیر ازل سرنوشت ایشان را برقم سعادت مرقوم
ساخته بود بوسیله اذعان و ذریعه ایمان بواد رهیدن از شقاوت ابدی و
رسیدن بسعادت سرمدی مهتدی گشتند و چون بقوم خویش رسیدند و
شمه از اوصاف کمال آن مهر منیر بر صفحه بصایر سایر قوم تصویر کردند و بنا

بتاثیر نفیر ایشان کثیری از نوع جن در مقام فرمان بری آن شاه سریر پیغمبری و راهنمای
آدمی و پری در آمدن از سلوک راه خلاف بری گشتند و مطالعهٔ جمال آن خورشید
خاوری پیش نهاد همت خویش ساخته رایت عزیمت به آن حریم کریم بر افراشتند مرویست
که بعد از گذشتن سه ماه از قضیهٔ بطن نخله به حجون که مقبرهٔ مکه است رسیدند
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم باخبار جبرئیل مکرم علیه السلام با اعلام
و وحی ایزد علام از مقدم آن قوم خبردار شد پس از مکه باستقبال آن فرقه بی کنار رفت
و نازک بدنان بالطائف بر آمد و عبدالله بن مسعود با آن صاحب مقام محمود
چون عنایت الهی همراهی نمود مرویست که در حجون آن مرکز دایرهٔ عدالت
و محیط مرکز جلالت به انگشت مه شکاف دایره بر زمین مرسوم گردانید و فرمود
تا ابن مسعود رضی الله عنه مرکزوار در وسط آن دایره قرار گیرد و از اخطار
تجاوز نازان که بنحو باخطا دست کناره نماید پس آن حضرت بر پشته بر آمده بنماز
ایستاد و بقرائت سورهٔ طه شایع گشت بروایتی دوازده هزار از آن پاکان نهان سیما
و مستحیران وانا لمسنا السما و محیران خوش صدای صادق الادای وکنا طرائق قددا
ابرار دارات کفتار فاولئک تحروا رشدا بنابر غلبهٔ شوق و اوام و شعف شرف
قرب سید انام ازدحام کردند چنانچه نص وکادوا یکونون علیه لبدا از آن مقام
اعلام میشد پس بسعادت ایمان و اهتدا بهره مند گشتند مرویست که آن حضرت
دوازده کس از اعیان ایشان تعیین فرموده تعلیم و تبیین اصول دین و امهات
ملت مستبین مأمور گردانید و بتبلیغ دیگران مأمور ساخت و بنابر التماس ایشان
اقوات آنها و دواب آنها را مقرر ساخت استخوان جهت خاصهٔ ایشان و سرگین
روث برای دواب و فرمود که باراده حی لایموت قوت و قوت ایشان از این
بهم رسد و از اینجاست که لا تستنجوا بعظم او روث فانه زاد اخوانکم من الجن
آنگاه همه را رخصت داد که بمساکن خویش روند منقولست که در بطن نخله
شدت نیت کفار بر ایصال ضرر و شر بسید بشر رسید دیگر بار از نقش توقف بر
صفحهٔ حزم کشید و در غایهٔ لحوم مردی از خزاعه بمکه فرستاد تا از جماعت شرارت عشایر
یکی آن حضرت را در جوار خود در آرند از میان قوم مطعم بن عدی بسعی خزاعی

داعی

داعی جواد و ساعی در حفظ شاه ابرار شد پس بر پشت شتر سوار ندا بگوش اشراف
رسانید و خود با اتباع با اعانت حمیت محیط جیب ساخته بودند و آن حضرت بدعوت
قبایل مشغول می بود و در آن سال بانعقاد عقد مواصلت و ازدواج صدیق
خیر الرفیق را تاج ابتهاج بر سر نهاد و عایشهٔ صدیقه را رضی الله عنها که شش
درجه از درجات سنین گذرانیده بود و پای بر پایهٔ سابع نهاده نکاح فرمود
و عقد مذکور بتوسط خوله بنت حکیم که حلیلهٔ عثمان بن مظعون بود سمت
وقوع گرفت و هم خوله بامر همایون نبوی خطبهٔ سوده کرد اولا در عقد ابن عم
خویش سکران بن عمرو بود هر دو باسلام فایز شده بحبشه هجرت کردند سکران
مذکور را بهانهٔ وساوس عزور دیو غرور سکران بی شعور ساخته بترسایی
رسانید و چون بمکه رجوع کردند وفات یافت و مهر وی چهارصد درهم بوده
و اول زنی که بعد از خدیجه شرف فراش آن حضرت یافته وی است و در کبر حال
کلان سال شده بود نوبت خود را بصدیقه بخشید و ارادهٔ طلاق از خاطر
سید آفاق بدر برد و وی اول زنیست که بعد از وفات جهت او نعش ترتیب
یافت در بخاری یک حدیث از وی مرویست و در ذکر کتب چهار حدیث و وی
بنت زمعه بن قیس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن
غالب است و هم درین سال خجسته فال طفیل بن عمرو دوسی که اشرف آن
قبیله بود بشرف اسلام فایز شده باستدعای طفیل دعا فرمود و نوری بین
العینین وی بمثابهٔ چراغ فروزان گشت چون قریب بقبیلهٔ خود رسید
از توهم آنکه آن نور بنا بر قصور نظر قاصران قوم بر قصوری مقصور گردد دعا
کرد تا از سر تازیانهٔ وی ظهور یافت بعد از وصول بقوم اکثر ایشان از سبیل
تسویل دیو ضلیل دیدهٔ بصیرت علیل بود چون قلیلی بسبیل هدایت مهتدی
گشتند طفیل با تیل بیل بعتبهٔ نبوت کرده دعای هلاک ناپاکان بی باک
طلبید صاحب خطاب لولاک طلب هدایت رایت را بعزالة دعا مربوط
ساخت و طفیل را با مسالت دوام عنف و ارخای عنان رفق و لطف
وصیت فرموده بدین وجه بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی

تا بی کرکاوی بکردون کشی مروبست که کثیری از انها ربقهٔ اختیار خود را
در ربقهٔ اسلام درآورده احرام احترام آستان رسالت عالی مرتبه بستند وهم در
سال یازدهم آغاز فروغ انصار انصار از جمال سرور اعصار دور بعضی از ایشان
بشرف اسلام ظهور یافت در عقبه شش تن اسعد بن زرارة عوف بن حارث
قطبه بن عامر عقبه بن عامر جابر بن عبد الله بن رباب رافع بن مالک بملازمت
رسیدند و از سر صدق نیت وخلوص طویت حلقهٔ متابعت آن حضرت در گوش
جان کشیدند وچون بمدینه باز گشتند بلوایح ارشاد راه صلاح وسداد در نظر
آحاد مدینه روشن می ساختند و فرقهٔ که لوح دل قابل ایشان بتطهیر
ونزعنا ما فی صدورهم من غل مطهر و بصفا گشته بود مجلی شموس ایمان واذعان
می گشت ودر سال دوازدهم معراج آن ذو المعارج که فهم قدر بلندش از رتبهٔ
درک افهام وفهم اوهام خارج است واقع شد ونمازهای پنجگانه فرض
گشت بقول اشهر در شب بیست وهفتم رجب مرجب که ملقبست بشهر الله
آن هادی امم وسرور عرب وعجم چشم وچراغ هر دیده وسزای آفرین هر آفریده
در بیت ام هانی بیتوتت اختیار فرموده بود در اثنای لیل سعادت خیل
که دامن مبامن آن کالای والای سعادت ومتاع بقاع میمنت سعدین جوی بود
وانکواکب لوامع کواکب برین چرخ برین از سواد هدایت قرین آن اقتباس نور
وضیا والتماس فروغ وسنا چشم دانشمند سوادش کحال طلعت روز
ظلمت سوز سعادت وخط رخسار دلفروزش نور دوز بهجت وسرور بود
چون سواد عین بینش نوری بود وانغلبیهٔ نور ظهور آن در صفا اندوز
محجوب گشته بر مثال الطلال از جمال بی مثال مهر نوادر فراز اختیار کرده بود
رضوان بفتح ابواب باغ جنان بجهت دماغ روحانیان عطرها بر آمیخته
وفضا از سواد آن لیل خجسته خیل دمجمر ذر عنبر تر ریخته سرخیل ملایک مقربین
صاحب منقبت ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین با فوجی از
فرشتهای گزین از سما بزمین نزول فرمود وبراقی رونده تر از سر خنگ گردون
وان نظر تیزبینان رونده تر از اندیشهٔ چالاکون شتابنده تر از عواصف باد وخواطف

۷۷

برق وتابنده تر از مهر بر آمده از افق مشرق میدان ستانظار روزبین را
بیک مدّ مطوی ساختی وباندک اطلاق عنان از حدود ثنیوه کون بدر تاختی
پس آن سرور نوع انسانی وحبیب حضرت سبحانی را از خانهٔ ام هانی به بیت
الحرام آوردند وچون ارادهٔ رکوب آن مرکوب فرمود از سرکشی سر زد
جبرئیل علیه السلام فرمود که بمغیبوی از این حضرت بزرگوار تر بر تو سوار
نشده لرزه بر براق افتاد وعرق حیا از عرق فرو ریخت بزمین
نزدیک شد پس آن حضرت را سوار براق تیزگام بی آرام ساخته بمسجد اقصی رسانیدند

پای در آورد بپشت براق	گفت به آفاق که هذا فراق
بود از وگام نهادن همان	در حرم قدس ستادن همان

پس براق بحلقه که انبیا مراکب خود بدان می بستند مربوط شد پس در مسجد در آمد
دران مقام امام تمام انبیای عظام شده بادای نماز قیام فرمود پس قصد الحاق
رواق این طاق اخضر برکوب براق با تکین بر بر با فرامین خلاق فرموده در آسمان
اول احساس اقدس ناس اعنی آدم صفوت لباس فرمود که مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح وشاه معانی خرگاه بمنصب پاده روی در درگاه سعادت
انتسابش مفتخر گشت ودر آسمان دوم با مسیح همدمی کرد ویحیا یحیی دیده
بحیا گفت وتیر دانا تدبیر اوراق دفتر مفاخرش بعرض عرض در آورد ودر
آسمان سوم جمال دلارای یوسف صدیق را بعکس آفتاب ملاحت تاب انا
املح بهره مند ساخت وزهرهٔ زهره چهره از نوای ستایش بهره گرفت وبدامان
عنایتش چنگ امید در زد ودر چهارم رفیع القدر ورفعناه مکاناً علیاً از مشاهدهٔ
جمال قدسی نشان او رفعت روشان مضاعف ساخت وآفتاب جهانتاب
خود را ذره وار در پرتو رخسار نور آوش در آورده مزید فروغ گرفت
ودر آسمان پنجم در قلب هرون محبت حب خویش بیش از پیش ساخت
وبهرام انتقام مقام بعرض تیغ رانی جهت اعادی دینش پرداخت ودر فلک
ششم کلیم کریم را بسلام وکلام نواخت وبرجیس خاک قدم سعادت نشانش بدل
وجان مشتری گشت ودر هفتم بحضرت خلیل جلیل رسید رسم سلام واکرام بجای آورد

وجواب کرامت مآب شنید وکیوان بلند ایوان باظهار غلامی وبندگی مایهٔ
فرخندگی حاصل ساخت بپای سدره رسید سدره که کنار بستی خارستی
افتخار برافراخت اوراق آن شبیه بود بگوش فیل وهر کنار از آن چون
سبوی چهار جوی از تحت آن روانست دو ظاهر و دو نهان جبرئیل فرمود که
ظاهر نیل وفراتست ودو نهان بهشت میروند ودر بعضی روایات هست که
سلسبیل وکوثرست پس بیت المعمور را از نور حضور روشنایی بخشید جبرئیل
علیه السلام فرمود که تا این خانه را می‌بینم هر روز هفتاد هزار ملک در مطاف آن
برسم طواف اتصاف می‌یابند که دگر نوبت به ایشان نمیرسد انگاه جبرئیل
سه ظرف که شیر وعسل وخمر داشت ظاهر گردانید میل آن نذیر بشیر به شیر
واقع شد جبرئیل فرمود که این شیر نمودار فطرتست اگر خمر میگرفتی کار امت
بغوایت میکشید واگر عسل میچشیدی فریفتهٔ حلاوت دنیا میگشتند ودران
رغبت برانوار الجنة ونار محرر بیقصور وقصور معمور جنان وزنبیر وشیق
دوزخیان هویدا وعیان شد **مرویست** که برقا بعض ارواح مرور نمود برامم
قیام واکرام اقدام کردا اما گروه انجبین مبین نکشود جبرئیل فرمود که از عهد
خلقت وبدو فطرت باز پیشانی او معقود است وطلاقت وبشره مفقود از
وی است عارفرمود که باتمت مرحومه او بروفق دفع عمل نما بیان ملک مقرب
گفت روزی هفتاد هزار بار از دیوان کبریای کردگار بر آن مأمور میگردم پس
باجبرئیل پانصد ساله راه از آسمان هفتم بگذشت انگاه ناموس اکبر را لیاقت رفاقت
نماند وطاقت همراهی تنهایی انجامید وگفت که یکسر است رفاقت شما برین مقام
رسیدیم ومحل معهود من پای سدره است **فایده** مشهور آنست که سدره
در آسمان هفتم است لیکن در صحیح مسلم که صحت مرویاتش مسلم هر مسلم است
روایتی صریح هست بر آنکه وصول بسدره در سمای سادسه بوده وتوفیق
چنان باید کرد که **مرویست** که سفر آن سپهر ششم است وشاخ آن بکاخ
هفتم رسیده ودر وصف سدره فرموده که رموز کنوز قلاید بر این تجر
منجر گشته مجال انسیه میرسد که این جهان اکوان صعود بر آن رسیده عز انها

می‌باید

می‌یابد ودر تفسیر کلمهٔ ما در کریمه ویغشی السدرة ما یغشی گفته اند که نوعیست
از فراش ذهب وظاهر این عبارت مبنیست بر طریق استعاره ومنافی
نیست بروایت که غشیها نور الله زیرا که چون شمع تجلی جمال فروزان باشد عجب
که جمعی مهیمین مقربین پروانه صفت در گرد آن در آیند **بیت**

شمع رخسار تو هر جا بر فروزد بزم عشق	از خدا خواهند خوبان دولت پروانگی

ودران مقام اکرام پیشوای کرام را سه چیز کرامت فرموده شد فرضیت
صلوة خمسه که فرع عین آن شایسته صلات صلوات بود وخواتیم سورهٔ
بقره یعنی جزایل نعم مفهوم از آن سیم وعد عفو از سایر کبایر وعظایم جرایم
وستر عیوب ذنوب وقیحه ومحو سجلات زلال ذمیمه وچون بآسمان هشتم رسید
کی سی هزار دیده از ثوابت جهت مطالعهٔ جمال کشود وبنات النعش وپروین
بنثر ونظم در ترتیب وتزیین مدحت وتحسین کوشیدند پس قطع حجب ظلمت
ونور بجایی واصل شد که پای براق از عبور فتور یافت بر رفرف نشسته بپای
عرش رسید قطرهٔ بدهانش چکید که وسیلهٔ انکشاف علوم اولین وآخرین گشت **بیت**

چو رفرف شد مشرف از وجودش	گرفت از دست رفرف عرش زودش
بدست عرش تن چون تحفه بگذاشت	علم بر لامکان بی‌حرف وافراشت
کلی بود نماز بن دهلیزهٔ پست	بدان درگاه والا دست بردست
جهت را مهره از ششدر رهانید	مکان را مرکب از تنگی جهانید
مکانی یافت خالی از مکان نیز	که تن محرم نبود آنجا وجان نیز
قلم زد بر حدوث از آنجا نوشت	وجوب آلایش امکان او شست
یکی ماندند هم از نعت یکی پاک	ز بسیاری برون از اندکی پاک
بدید آنچه از حد دیدن برون بود	مپرس از ما ز کیفیت که چون بود

منقولست که هزار بار از حضرت عزت جلت وعزت ادن منی شنید وباعتبار
هر خطاب آن جناب را ترقی دست میداد واسرار بیشمار که در ضمن کریمهٔ فاوحی الی
عبده ما اوحی که جز بکلمهٔ ما موصوله بیان موصوف نگشته بآن حضرت وصول یافت **بیت**

شنید آنجا کلامی بی‌برآواز	معانی در معانی راز در راز

زگفتن برترست آن وز شنیدن ‌‌ ‌ زبان زین گفت و گو باید کشیدن
درین مشهد ز دانایی مزن دم ‌ ‌ ‌ سخن را ختم کن و الله اعلم

بدانکه نزد عایشه و معویه و حسن بصری معراج در خواب بوده بروح و رؤیای انبیا در حکم بیداریست و نزد معظم سلف و خلف در بیداری بوده بروح و جسد

این نتوان گفت که بود او بخواب ‌ ‌ ‌ خفته که دیدست مه و آفتاب

واستدلال فرقهٔ اولی به آیت وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ تمام نیست زیراکه رؤیا بمعنی رؤیت آمده با آنکه مراد از رؤیاء آیت شاید که رؤیا و دخول مکه باشد در سال حدیبیه یا آنکه مقصود در رؤیای صعود بنی امیه باشد چون بوزنه بر منبر اطهر نبویه یا معراج در خواب نیز بوده باشد و انکار عایشه بنا بر صغر وی بوده در آن زمان و انکار معویه بنا بر تأخر اسلام وی از آن وقت و اشاعره بر آنند که آن حضرت را در شب معراج مشاهدهٔ جمال خداوند اکبر بچشم بصر واقع شده و ایشان را درین باب سخن بسیارست بیت

چون ز میان رفت حجاب خیال ‌ ‌ ‌ بی جهتش جلوه نمود آن جمال
رفت چو حد و جهت از پیش و پس ‌ ‌ ‌ از پس و از پیش خدا دید و بس

قاضی عیاض مالکی بر آنست که معراج در سال پنجم از بعثت آن حضرت وقوع یافته و انوال ذکر بنی مشغول گشته و در آنات از کجا متوجه معراج شده روایات مختلفه در سلک ثبوت منتظم گشته اول از خانهٔ ام هانی چنانکه گذشت دوم میان صفا و مروه سوم از حرم چهارم از منزل خویش وجه توفیق آنکه در خانهٔ ام هانی بوده و آن واقعی بوده در میان صفا و مروه که داخل حرم است و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عهد کفالت ابوطالب انجا می بوده ازین جهت بخود اضافه فرموده یعنی خانهٔ که در آن نشو و نما یافته مرویست که چون اذن رجوع یافته بحضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم رسید صورت فرضیت پنجاه نماز مذکور شد آن حضرت را بر طلب تخفیف ترغیب نمود پس بازگشته ده نماز مرفوع شد چون باز بحضرت موسی رسید دگر بار بحضرت رجوع گشت و همچنین مکرر تخفیف می شد و موسی علیه السلام بر طلب تخفیف

ایشان

ایشان را تحریص می فرمود تا به پنج نماز رسید باز حضرت کلیم قضیهٔ تحریض بر تخفیف مذکور کرده اند فرمود که از کثرت رجوع و مکرر طلب شرمنده ام چون از موسی بگذشت ندای منادی بوادی قدس رسید که این پنج را در میزان مثوبت سنج کنج بد پنج فضل الهی اثر پنجاهی حاصل است بیت

انجا که عنایت تو باشد ‌ ‌ ‌ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

پس باسمان دنیا رسید و از انجا بمسجد اقصی و از انجا بخانهٔ ام هانی و جامهٔ خواب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هنوز در کمال گرمی بود

آمدن بر دیک حرم بسترش ‌ ‌ ‌ گرم هنوز از تن جان پرورش

روز دیگر بمسجد حرام خرام فرموده ابوجهل استفسار از حال ایشان کرده آن سراج وهاج حدیث معراج بگفت ابوجهل از حرم برامده بصدیق رسید و از روی تعجب قصهٔ مسموعه را بسمع وی رسانید آن صاحب اهل تحقیق فرمود که درین چه تعجبیست جبرئیل علیه السلم در آنی هفت آسمان گذشته خبر می آرد بیت

بود نبی نور زمین و زمان ‌ ‌ ‌ در سفر نور نگنجد زمان

گویند که اول مکذبان خبر معراج ابوجهل نااهل بوده و اول مصدقان بعد صاحب تصدیق ذی توفیق و جمعی از آفتاب هدایت ازلیه پرتو یقین نابر بنودند بظلمت ارتداد گرفتار گشتند و سایر کفار قدم اصرار بر زمین انکار استوار ساختند و گفتند یا محمد نشانهای مسجد اقصی که بانظار بعضی حضار رسیده بیان کن پس حامل وحی اقدس بیت المقدس را بر داشته در پیش نظر انور آن سرور بداشت پس آن نور بصر و لوا الابصار ابصار کرده جواب آن بی بصران می گفت گفتند که اخبار از حال مسجد چنانکه باید نمودی اما از قوافل قبایل ما چه نشان داری فرمود که سه قافله دیدم یکی در روحا شتری گم کرده بودند من به آب قدح ایشان دفع عطش کردم و بقافلهٔ دیگر در ذی مرد رسیدم شتری از من برمید یکی اندر آن که بر آن برد بیفتاد و دستش بشکست و وصول بقافلهٔ سیوم در تنعیم بود و فلان با فلان با دو شتر که غرارهٔ مخطط بار آن بود پیش رو کاروان بودند وقت طلوع زمان وصول ایشانست پیش

بگاه بشنیده بر آمدند کی باشد که آن خبر بکذب انجامد دو کس با شتران بهمان کیفیت و هیات نزد طلوع آفتاب رسیدند آن بیره دلان با وجود انواع شواهد صدق توفیق تصدیق نیافتند **وهم درین سال** بیعت عقبهٔ اولی وقوع یافت در موسم حج گروهی فرخنده فال از انصار نیکو خصال عدد ایشان موافق عدد شهور سال بمجلس جنت مثال اتصال یافتند و در عقبه بیعت کردند مصعب بن عمیر را بجهت تعلیم دین رفیق آن فریق ساخته بمدینه فرستاد و آثار انوار اسلام در اکثر بیوت انصار بظهور رسید **و درین سال سیزدهم** بیعت عقبهٔ ثانیه واقع شد با پانصد نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه آمدند هفتاد مرد و دو زن از ایشان در شعب عقبه ربقهٔ خود را در ربقهٔ اطاعت فرمان برداری در آوردند که التزام انفاق اموال در رضای حضرت باری در حال آسانی و دشواری کردند و عهد نمودند که در راه امر معروف و نهی منکر دایم و قایم بوده مصدوقهٔ **لا یخافون فی الله لومة لائم** باشند و از لسان وحی رسان اشرف بنی نوع انسان بدیشان بر ایشان نوید مرحمت و احسان صدور یافت که اگر بر امور مذکوره ثابت باشند در دار الخلود یعنی بهشت ابدی و نعیم سرمدی فایز شوند پس دوازده نفر از ایشا را بر باقی نقیب ساخت و ابلیس پر تلبیس خبر تاسیس آن معاقده و معاهده بقریش رسانید انصار شروع در رجوع کرده بودند جمعی متعاقب شدند و سعد بن عباده را در سلاسل کشیده بمکه و اصل ساختند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه قوم را از وخامت عاقبت آن کار انذار کرده او را از قید اسار اهل خسار خلاصی داده روانهٔ مدینه ساختند پس از جمله کبار اصحاب رضوان مآب عمرو بن ام مکتوم و پس از و عمار بن یاسر و ابن مسعود و بلال با تفاق نطاق انطلاق بجانب مدینه بستند و بعد از ان عمر بن خطاب با بیست تن از اصحاب هدایت مآب توجه نمودند **بیان هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم درین سال بمفاد امر ذو الجلال** به آن گل چمن کمال رسید که از خارستان دیار کفار دامان اقامت برداشته دل عنادل مدینه را از عناء فراق و حرقت اشتیاق خلاص سازد و طیبهٔ طیبه را

ازرواج

٨٠

از رواج وجود خجسته و ورود خویش بغایت تعطر و نهایت تنور اختصاص دهد و منهی غیب بی شایبهٔ شبهه و ریب بزبان الهام ندا میکرد **نظم**

چند شوی همدم نا قابلان ... خیز که اعراض به از جاهلان
بر تو دولت سوی یثرب فکن ... زلزله در مشرق و مغرب فکن
پرده کش چهرهٔ اسلام شو ... نور ده دیدهٔ ایام شو
تیغ بکش تیغ خور اشراق را ... ساز مسخر همه افاق را
شد دو جهان ما حضر خوان تو ... حد کسی نیست بدوران تو
کر دم سلطانی و شاهی زند ... با نفسی را که تو خواهی زند

و تفصیل حال قریش چون بر مفر و مقر اهل اسلام واقف گشتند در دار الندوه که خانهٔ قصی بوده برای مشورت با هم نشستند ملعون ابد و بدتر از هر بد خود را پیری نجدی ساخته در ان خانه در امد و گفت از رئیس نجدم و تجارب روزگار بهم رسانیده و حوادث لیل و نهار دیده ام خواستم که فروغ رای و رؤیت را چراغ راه عزم و نیت شما کرده ام و در کشف طریق صواب و سداد طریق اعانت و امداد مرعی دارم کفار شرارت نهاد و برا درون برده سر حلقهٔ دایرهٔ فساد ساختند پس مرقوم خامهٔ فکرت ظلمت سمت اکثر ایشان در شان آن حضرت حرف حبس بود یا اخراج نجدی هیچ یک را مجدی ندانست ابو جهل نا اهل گفت از هر قبیله جوانی دلیر چون شیر حامل شمشیر گشته بهیات جمعیت بسوی آن حضرت رفته بسمت معیت تیغ با و رسانند و برا بقتل آرند تا خون او در قبایل انتشار یابد بنی هاشم ناچار بدیت قرار دهند ارتضیر آن مدبر بر پیر نجد و جگر کرده سر قبول و استحسان جنبانید و بران قطع کرد بر امدند جبرئیل امین سید زمان و زمین را از مکر کفار نادان دانا ساخت پس آن حضرت به اشارت حامل وحی گشته نهال روضه رضا حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه در خوابگاه خویش گذاشت و دعای حفظ بروی خواند و خود از خانه برامد مشتی خاک بر گرفته بر بالای سفالک که در حریم باب سعادت مآب انتظار هنگام خواب آنجناب داشتند و مترصد مجال فرصت در اطفاء

سوء عزیمت بودند پاشید و دیدهٔ اعدا چون دل بی نور ایشان کور شده نظر
شعور و عثور ایشان بر مرور و عبور آن صد رصد و رصد و متعلق نگشت هنگام
سحر قدم بدرون خانه نهادند علی عالی را در خوابگاه آن شاه تختگاه معالی
یافته خبر از مقصود پرسیدند فرمود که ندانم آن گروه بی جسارت از ان
جسارت جز خسارت چیزی دیگر نیافتند و جز یاس و حسرت بر ایشان پس برآمد
در صدد تفحص آن سرور کاینات شدند **مرویست** بروایت صحیحه چنین
وارد شده که سید اهل صفوت و صفا دران شب خورشیدوار اختفا فرمود اخبار
روز دیگر وقت گرمی نهار طیلسان بر سر سعادت با نکنده بخانهٔ یار غار
رفت و نوید لیاقت رفاقت با و رسانید صدیق صادق فی الحال دو شتر
آماده داشته بود آن شاه با فر و بها یکی ازان دو را بهها قبول فرموده پس
زوادهٔ راه ترتیب کردند اسمای بنت ابی بکر کمر خود را دو پاره ساخت نصفی
بر سر سفره بست و نیمه دیگر نطاق خویش گردانید و ازین جهت بذات النطاقین
تلقیب یافت پس شتران را بعبدالله بن ارقط لیثی سپردند که بعد از سه روز
بغار ثور رسانید و ودایع مردم را بعلی مرتضی کرم الله وجهه مفوض داشت
در شب دوشنبه بیست و هشتم صفر متوجه غار ثور شدند در حوالی کوه
نعلین سید کونین پاره شد و دم از قدم شریف چکیدن گرفت **مرویست** که آن
صاحب صاحب توفیق حامل آن گنج حق و تحقیق شده بمقصد رسانید آنگاه
پیشتر به آن غار که چون سجلات زلات سیه کاران بدکردار تیره و تار بود
قدم نهاد در ان سوراخهای بسیار بود همه مقام هوام ذوات السموم از
کژدم و مار گو با صورت اخلاق ذمیمهٔ کفار در دل نابکارشان ظهور یافته
بود صدیق خیر اندیش تمزیق جامهٔ خویش کرده بقطاع اثواب آفتاب را
مسدود ساخت یک سوراخ که حصهٔ جامه بآن وفا نکرد ماند پای صواب
پیمای بران بفشرد و سید عالم را بغار طلبید بنا بر آثار زلال افضال و صیانت
در حال شجری برآمد که مثمر ثمر حفظ و وقایت بود و بامر حی لایموت عنکبوت
بر در غار پرده درهم آورده ستری ببافت و یک جفت کبوتر وحشی بر در غار

قرار

قرار گرفتند و بیضه نهادند **بیت**

وز طلب خصم حصاری بود / بر در غاری که گذارش بود
بیضه برای چه نهاد آن دگر / پرده چرا بافت یکی جانور
آمدت این بیضه گر آن درع باف / تا نرسد زخمی از اهل خلاف

صدیق رضوان مآب غایت اضطراب با
برشفقت بر انجناب داشت تا بنزول رحمت فانزل الله سکینته علیه آرام یافت
چنانچه شمیم این معنی از کلبهٔ عطار بمشام انام میرسد آنجا که گفته **بیت**

خواجهٔ اول که اول یار اوست / ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست
چون سکینه شد نزول منزل برو / گشت مشکلهای عالم حل برو

مرویست که جمیع کبوتران حرم نتایج آن دو کبوترند پس دو شب دران غار
بسر بردند شب سیوم عبدالله مذکور بمقتضی وعده شتران بدر غار رسانید
سید مختار با یار غار بیک شتر سوار شدند و عبدالله با عامر بن فهیره که عتیق
صدیق بود بر شتر دیگر نشستند روز دیگر بخیمهٔ ام سعید عاتکه بنت خالد
رسیدند آن ضعیفه دران ساحت آوازهٔ سماحت بر آورده بود اما دران سال
بضیق حال و قحط درمانده بود اظهار ارادهٔ شرای گوشت و خرما کردند ام
سعید گفت که اگر بودی رعایت قری کرده شدی حاجت بشری نبودی
لکن غمام عام الانعام ادرار مدرار از نواحی و ضواحی این مقام باز گرفته و جریان
آب حیات در عروق زمین موات این جهات بالکلیه بر افتاده از ربیع بدیع
الآثار ابنا را انبات نبات بسمع ابنا و بنات این امکنه تعلق نگرفته و کنار دایهٔ
زمین بطفلان رنگین خضرت آیین نضرت قرین تزیین نپذیرفته و صنوف حال
ما زاد در مدت این شدت و حالت این عسرت بسیار ناحیت و مجملش آنکه **شعر**

لکال نبات الماء جف غدیرها / و حال نبات الارض فارقها القطر

بنا برین نزد نزول اشراف و وصول اضیاف و عبور و مرور مترددین اطراف
باصناف خجالت اتصاف می‌یابند **ع** خجلت بود درویش را تا کم چو مهمان در رسد
گوسفندی که از فرط قوت ضعف کسب قوت نمی‌توانست کرد و بنا بر عجز از حرکت
درگوشهٔ منزل چون پاره استخوان افتاده بود در نظر کیمیا اثر آمد از دیدن

آن طلبید ام معبد گفت که ضعف این زیاده از آنست که مکان امکان انتفاع
کرد پس یمین ایمن به پستان آن رسانید در حال پستانهای آن پر از شیر شد
چندان از آن شیر بدوشید که حضار آن مقام حظ تمام گرفتند و ظرفی کبیر پر شیر
ساخته در آن خانه گذاشت بعد از رفتن ایشان ابو معبد اکثم بن ابی الجون که
صاحب منزل بود رسید و نظرش به آن شیر کثیر افتاده متعجب شد ام معبد قصهٔ
مشهود ها او بگفت و اوصاف سید اشراف بر وجه ابلغ زیور گوش ابو سعید گردانید
ابو سعید متیقن شد که آن حضرت بوده از فوت دولت ملازمت متحسر شد
و حرمان از آن شرف اسف بسیار باو رسانید **مرویست** که گوسفند مذکور
هجده سال تمام بزیست و صبح و شام از پستان شیر آشام بودند در عهد فاروق
بفنای فنا رسید **مرویست** که ام معبد بعد از مدتی بمدینه رفت و بشرف اسلام
خود را بیاراست اما حال ابو معبد معلوم نیست **نقلست** که قریش باطراف
و جوانب و عشایر و احباب پیغام فرستادند که هر که یکی از هر دو رفیق بما رسانند
صد شتر بر او دسانیم سراقة بن مالک بن جعشم با بنی مدلج که قوم او بودند جالس
بود و قضیهٔ پیغام مذبور مذکور می شد مردی بگفت که در ساحل سوادی
بنظر رسید ظاهرا مطلوب قریش خواهد بود سراقه جازم شد به آنکه ایشانند
اما ناذکری قدم طلب در حرکت نیارد گفت که فلان و فلان بودند و
من با ایشان رسیدم پس از انجا برخواسته کنیزی را گفت که اسب وی را در
خلف پشته بگذارد و عنه پنهانی انجا رفته سوار شد تا خود را بشتر سواری
که سوار سعادت کوبین زیب ساعد دولت مساعد او ست رساند در
اثنای سواری اسبش بسر در آمده بتیر ترکش خویش تفال کرد و فال ادبرا
بیدی فال سفید ناشد باز سوار شد تا بمرتبه رسید که آواز تلاوت حضرت رسول
وصول بسمع می یافت در زمان بر زبان معجز بیان اللهم اکفنی بما شئت گذشت
در حال هر دو دست مرکبش بیکبار چون عروق اشجار در زمین فرو رفت
و مرکب او در خت وار از رفتار باز ماند سراقه از قصد خویش گذشته از روی
اخلاص خلاص خویش طلبید و بیمن دعای آن مقصد حاجات نجات یافت پس

بعرض رسانید که چنان می یابم که بزودی نهال اقبالت که از جویبار تایید
الهی آب میخورد شاخ رفعتش میوهٔ تصرف در تمام عالم بار آورد و سایهٔ
سعادت بر فرق فرق امم بگسترد مرا ابنا مهٔ امانی که در آن زمان نافع آید
نوازش فرمائی پس عامر بن فهیره بامر همایون بر پارهٔ از ادیم رقم امان او
تر قیم کرده باو تسلیم نمود سراقه زنا د خویش را در معرض عرض در آورد و
مقبول نیفتاد فرمود که چون رجوع کنی در اخفای صورت حال ما بکوش
و از کسانی که ملاقی شوند خبر ما را بپوش ابو جهل که خبر رجوع سراقه
شنید قطعهٔ تشنیع آمیز بوی فرستاد وی در جواب ابیاتی فرستاد که مضمون
آن آنکه اگر مشاهدهٔ حال قوایم جوادمن کردی لیست ظاهر قایم بر حقیقت رسالت
آن حضرت میکردی در راه اشتباه هایم نمی ماندی و چهرهٔ صواب در نظرت
از احتجاب بحجاب ارتیاب بدر می آمد و پای رایت در زمین انکار
استقرار نمی یافت **مرویست** که زبیر بن عوام با جمعی از اهل اسلام با قافلهٔ شام
متوجه مکه بودند در اثنای راه به آن شاه تختگاه **وَمَن يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**
ملاقی گشتند زبیر آن حضرت را با صدیق سعادت لباس بجامهٔ سفید
البلاس نمود آنگاه بمکه رفته اتمام مهام خود کرده احرام عتبهٔ ملایک مقام
بست **نقلست** که سکنهٔ مدینه بر سکینه خبر توجه آن حضرت شنیده
بودند هر یک باد که کانون سینه شوق دیرینه شعله کشیدی گرفت موی
مقال هر یک این که **نظم**

دیده از دیدار جانان روشنائی یافته
کام ناکامان کنج غم روائی یافته
مرهم وصلی بدین داغ جدائی یافته

کی بود جانم زبند غم رهائی یافته
کی بود زان لعل جانبخش و کلام دلگشای
کی بود جان فکار و سینهٔ مجروح ما
هر صباح که آفتاب عالمتاب بجانب

مطلع نهضت نموده علم نور ورایت ظهور می افراشت مردان و زنان بعزم
استقبال بر آمده مترصد جمال فرخنده فال می بودند و چون از تیزی و گرمی
شعلهٔ آفتاب زمین را تفت و تاب فرو میگرفت و مرهم بجانب سایه روان
و سایه در پی دوان میگشت رجوع بمنازل میکردند و روز دادرشدت

انتظار ریشام میرسانیدند در روز وصول آن مهر سپهر کمال بهمان منوال بعزم استقبال
برآمده و باز گشته بودند که یکی از یهود مدینه از بام حصار ابصار آن حضرت کرد
آواز بر آورد که ای گروه عرب اینک مایهٔ شادی و طرب شما و بخت و جدی که
جدّ انتظار آن دیدار دارید در ساحت بیدا پیدا گشت نظم

الله الله تا کجا میرسد آن غیرت حق / همچو خورشید فرو هشته برخ برقع نور
می‌گشاید نه سر گنج کی اسمایه طلسم / تا دهد حاصل آن گنج بهر مفلس و عور

پس اهل مدینه صغار و کبار ندای استبشار بر آوردند و این مضمون بیان میکردند

مژده ای ارباب دل کارام جانها میرسد / دل که از جا رفته بود اینک بما وا میرسد
جان ما و جان جانان جهان خواهد رسید / تا نپنداری که جان مانده تنها میرسد
جام وصلش میرسد ساقی بما ده جرعهٔ / زانکه خاک راه او مائیم و ما را میرسد
راستی با نور تابید و فروغ عون حق / رایت احمد سوی یثرب ز بطحا میرسد
یاد کرد راه او می آورد و ذکر در راه / میدهد جان را براه او و در هر جا میرسد

پس همهٔ ایشان باتفاق با اسلحه و یراق بقصد تلاقی تلقی کردند و در ساعت
حرّه بملازمت رسیدند و تحف تحیّت از سر صدق نیت و صفای طویت عرضه
داشتند مغنّیان دف برکف دست نهاده بسرودی که لایق آن ورود که مژده
قدوم حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام میگفتند شعر

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع / وجب الشکر علینا ما دعی لله داع

بنات جدا بطن حدا این نغمهٔ دلپذیر را بذوق ادا میکردند عربیة
نحن جوار من بنی النجار • و حبذا محمدٌ من جار • و حبشیان نیزه بازی میکردند
خلق کثیر از جوان و پیر غلغل تکبیر بکرهٔ اثیر رسانیدند و صدای جاء رسول الله
در مدینه فرو گرفته بود سید عالم از مشاهدهٔ حال و ادراک سرور بال
ایشان مسرور شده فرمود که خدا داناست که من شما را دوست میدارم
پس زمام ناقه بجانب یمین گردانیده متوجه قبا شد سکنهٔ آن مقام بر سر
منزل آن حضرت نزاع داشتند فرمود که در منزل اخوال خویش نازل میشوم
چه مادر عبد المطلب از ایشان بود پس در خانهٔ کلثوم بن الهدم یا سعد بن

خیثمه

۸۲

خیثمه فرود آمد و ابوبکر رضی الله تعالی عنه در محله سنح که از عوالی مدینه
بود و مقام بنی حارث بن خزرج جا گرفت پس چون غبار اقبال انوار نزول
سید ابرار احاطه کرد بنات و بد از اهل بلد از هر طرف بشرف ملازمت میرسیدند
و تحیت و ثنا می گفتند حسان بن ثابت قصیدهٔ غرا بعرض رسانید که از ابیات
آنست این که بجز بر آمده شعر

و وجهك اجفلت ظلم الضلال / بیمن الله یوم حللت فینا
بایمن یومنا طایر و حسن فال / فکنت کرامة نزلت علینا

مرویست که اول کلامی که سید
انام در ارشاد اهل مدینه بسلک انتظام کشید این بود که ایها الناس
افشوا السّلام واطعموا الطّعام وصلوا الارحام نقلست که چهارده روز
در قبا توقف نمود و به بنای مسجد اسّس علی التقوی اشتغال فرمود و
نماز جمعه در منزل بنی سالم بن عوف گذارد و در ان موضع مسجدی مبنی
گشت که اکنون باقیست پس از ان بمدینه میل فرمود از اهل مدینه
بدستور مراسم استقبال و اظهار سرور بظهور رسید و در سرای ابی ایوب
که ناقهٔ آن حضرت برفنای آن زانو زد نازل گشت زبان حال ابی ایوب
قایل مضمون این مقال شد از جهت مجتبی که نمودند بیت

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت / هزار جان گرامی فدای هر قدمت
نکند سر وقت بو من از کرم سایه / مباد از سر من دور سایهٔ کرمت

پس بنای مسجدی که جامع فیوضات الهی و رافع کدورات نامتناهی است
توجه فرمود محل مسجد فضایی بود که انجا خرما میفروختند و اهل اسلام بادای صلوة
قیام می نمودند و اسعد بن زراره امام می شد ملک دو یتیم بود سهل و سهیل
نام آنرا بده مثقال طلا خرید و حوالهٔ بها بصدیق با وفا کرد در ان زمین نخلهای
بلند و بعضی قبور کفار و شقاوت مند و ویرانهٔ چند بود امر به نبش قبور و طم
خراب و قلع اشجار فرمود پس سایر اصحاب ابرار بحمل لبنات و احجار دامان جد
بر زده باتیدا جبرئیل سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و آن حضرت نیز موافقت
می فرمود و باین رجز تکلم می نمود که اللهم ان الاجر اجر الاخرة فارحم الانصار و المهاجره

پس شاخهای نخل که انداخته بودند در سقف استعمال یافت و تنهٔ درخت
ستون شد و قبله بجانب بیت المقدس تعیین فرمود طول آن مسجد از جانب
قبله تا موخر صد گز و جانبین مثل آن یا کمتر و اساس دیوار قریب به سه گز
و سه در گذاشتند دیوار مسجد از خشت خام بر آوردند و در عهد خلافت صدیق
رضی الله تعالی عنه بهمان طریق باقی گذاشته ماند خلیفهٔ دوم اندکی گشاده کرد
اما آلت و اجزای عمارت تبدیل نیافت خلیفهٔ سوم تعمیر کرد و تغییر داد
و ستون و دیوار از احجار تراشیده ترتیب نمود و منقش و مزین گردانید
و ولید بن عبد الملک بیوت امهات مومنین را داخل مسجد ساخت و زینت
عمارت بغایت رسانید **منقولست** که در بدء شروع در آن بنا زید
بن حارثه و ابو رافع که از موالی ذی معالی آنحضرت بودند بامر عالی
بمکه رفتند و فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه که از امهات مومنین است
و ام ایمن که حلیلهٔ زید بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند عبد الرحمن بن
ابی بکر اهل بدر را برداشته همراه شد **مرویست** که بعد از آنکه مدت
توقف آن حبیب الله و عذر خواه مجرمان نامه سیاه بیک ماه رسید مقرر
شد که رکعات صلوة ظهر و عصر و عشا که در ابتدای ادای آن بسمت
اثنینیت فرض شده بود چهار کردد و در آن ایام میان یاران حمیده صفات
عقد مواخات بست علی مرتضی گفت یا رسول الله هر یکی از یاران را یادکردی
برادری داشتی و مرا با برادری برابر نساختی آنحضرت آن لجهٔ زاخر لا منقبت
فاخره ذکر کرده گفت انت اخی فی الدنیا و الاخرة برادای کلام گوهربار اختصاص
ارزانی داشت اصحاب کرام بهمان نسبت اخوت میراث از هم می بردند بعد از
واقعهٔ بدر آن توارث منسوخ شد و در آن سال گرگی با حضرت تکلم کرد
مرویست که گفته اند گرگی بگوسفندی پنجهٔ استیلا رسانید دهان طمع گشود
راعی شاعی در سلب آن آرزو شد گرگ گفت که روزی که در تحصیل آن
سعی کردم از من گرفتی راعی گفت که تکلم ذیب بسی عجیب و غریب است گرگ
گفت ازین عجیب تر آنکه از آفتاب سپهر نبوت پرتو دعوت می تابد و هر کافر

نابکار

نابکار از استفاضهٔ انوار سر می تابد شبان در آن روز بملازمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فیروز گشته ماجرا معروض داشت حضرت فرمود
که این امارات قیامتست و زود باشد که در آخر زمان چون شخص بمنزل خویش
رجوع کند احوال خانه از نعلین و تازیانه شنود **مرویست** که از آن سال
اغاز یافت که اذان گویند و بلال را که بلند آواز بود و الحان مطبوع داشت
به آن شغل منصوب شد **وهم در آن سال** سلمان فارسی رضی الله تعالی
عنه باغ اتباع را محیط درخت بخت ساخت اصلش از رامهرمز بود که از
خوزستان فارس است و در بلوک جی اصفهان نشو و نما یافته بود پدرش
سرگرم نار مجوس بود او را روزی مرور و عبور بر معبد نصاری واقع شد طریقهٔ
ایشان را پسند کرد چون از ترس پدر ترسایی نتوانست شد با ایشان قرار داد که
چون کاروان شام سواحل عزیمت بحرکت آرند او را آگاه سازند تا پای کوشش
در راه متابعت نهاده بپایهٔ همراهی مباهی گشته سر مفاخرت برافرازد پدر
از ملاقات وی با آنها خبر یافته وی را در قید و سلاسل کشید وقت توجه
کاروان خود را خلاص ساخته ملحق شد در شام به پیری رسید که اعمالش مخالف
اقوال می نمود مردم را تحریص بر انفاق میکرد و خود در جمع می کوشید از غنای
بی فنای کنز لایفنی به پشیزی نرسیده و از فنای خزانهٔ مال لاینفد خبری

ندیده غافل ازین معنی که **بیت**	گنج خالی ز قناعت رنج است
هم قناعت که قناعت گنج است	گر عنان سوی قناعت تابی

زنکا فخوش آید مر یابی .. القصه هفت خم از زر بلب رسانیده جانش
بلب رسیده در گذشت چون مردم بر حال او واقف شدند بدنش را از دار
اعتبار آویختند و دیگری را در مقام وی اقامت گردانیدند سلمان ادب
بر اقامت حریم خدمت او اهم مآرب و اتم مطالب میدانست بعد از حلول منیت
وی بوصیت وی بنیت خدمت گرد موصلی کرد و موصلی عند الوفات وصیت
کرد که از پیری در نصیبین نصیب بین شود و وی تا دم وفات بخدمت یکی
که در عموریه می بود امر کرد از آن راهب خبر قرب ظهور نور نبی ابطحی لقب

در زمین عرب شنید و آلت سنگستانی در زمین حجاز که آراسته باشد
بدرخت نخل خرما که بمنقبت خلقت من طینة آدم سرافراز است دار الهجرة
آن محرم راز خواهد بود بیان نمود و ذکر کرد که از علامات جلیه اش
اخذ هدیه است و احتراز از صدقه و خاتم بر کتف عالیشان اتفاقا بعد
از راهب جمعی از بنی کلب بعمودیه آمدند سلمان برفاقت ایشان بوادی القری
رفت بنی کلب قلب وی را بیهودی فروختند باز آن یهودی وی را به ابن عم
خود فروخت و او وی را بمدینه برد چون سنگستان و نخیلات آنجا را بدید
امیدوار شد بآنکه وصول بمکان موعود و محل ظهور مقصود نموده دیده
انتظار گشوده بود تا روزی که کسی نزد خواجهٔ وی آمد گفت که خوار باد
اوس و خزرج مردی از مکه بر ایشان نزول کرده وی را به پیغمبری قبول کرده اند
سلمان در آن حین بر سر نخل بود فی الحال فرود آمد و اعادهٔ ذکر آن خبر

از مخبر التماس نموده گفت **بیت**	سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان
چه شود بار دگر گویی و جانم ببری	مالت ها لت طپانچه برویش زد

و گفت ترا با این خبرها چه کار سلمان متفحص علامات ثلث گشت شبنگاه
طبقی رطب بنظر انور سرور عالمیان رسانیده گفت صدقه آورده ام
آن حضرت از اکل آن اجتناب نمود دگر شب مثل آن طبقی رطب بر زمین
نهاده عرض کرده گفت که هدیه است هادی راه اهتدا از آن تناول
فرمود و از سلمان منقولست که عدد رطب چون شمار حضار مجلس نوّاد
بیست و پنج بوده و من هزار دانه خرما از آن مجلس بر چیدم پس از آن روزی
در بقیع بمشاهدهٔ خاتم نبوت فایز شد و بشرف اسلام فایز گشت اما
بنا بر قید رقیت از بدر و احد محروم ماند و اول مشاهد او خندق است
آخر مالک وی را مکاتب ساخت بچهل وقیه طلا و غرس سیصد نخیل و خدمت
آن تا حاصل ثمار حواله به ابرار ارباب مکنت و اقتدار را از زمرهٔ انصار
بامداد و انتصار ترغیب فرمود و مبلغ مذکور از آن خیار رحمین شعار
بحصول رسید و همچنین در حفر غرس و تحصیل فسیل سعی جمیل مبذول

داشتند

داشتند و آن حضرت علیه الصلوة والسلام بغرس آن قیام نمود و جز یک فسیل
که عمر رضی الله عنه غارس آن گشت و در سر سال جز مغروس عمر بثمر نماند
آن حضرت آنرا بر کند و خود باز نشاند و در حال خوشهای رطب از و ظهور
یافت **و یک قول اینست** که از مال غنایم مقدار بیضهٔ از طلا بمجلس
آوردند آن حضرت زبان مبارک بدان مالید و بسلمان داد تا بجهت
صاحب خود دهد چون آنرا بوزن در آورد چهل وقیه راست و بی کم و کاست
بر آمد **و درین سال فرخنده فال** زفاف با عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
واقع شد و در آن حین نه ساله بود آن طهارت پناه حرم قرین از زمرهٔ
امهات مومنین بفضایل کثیره اختصاص داشت مثل آنکه مبرّاة من
عند الله است و صورت پسندیدهٔ وی کشیده بر قطعهٔ حریر پیچیده
بران . نور دیدهٔ پاکان گزیده جبرئیل نموده و وی را از سایر ازواج
طاهرات دوست تر بداشت و زوج طاهر آن اطهر موجودات در روز
نوبت وی و میان سحر و نحر وی مقبوض شد و در خانهٔ وی مدفون شد
و مهارتش در فقاهت چندان بود که اکابر اصحاب به استصواب وی
مقید بودند و در مشکلات وقایع برای منیرش راجع می گشتند در بعضی
از ائمهٔ اعلام گفته اند که ربع فقه از و ماخوذ است و از عروه ابن الزبیر
مرویست که بمعانی قرآن و احکام اسلام و شعر عرب و علم نسب اعلم از
عایشه رضی الله تعالی عنها ندیدم و از اشعار او است که در مدحت حضرت
نبوت مآب منقبت حضرت گفته است **شعر**

فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده	لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد
لواحی زلیخا لو رأین جبینه	لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی

و آن حضرت بکری بغیر از وی بعقد خویش در نیاورده و با زنی دگر
جز وی از یک ظرف غسل نفرموده و جز وی کسی پیش نماز آن حضرت
مضطجع نمی شده و در فراش زن دگر وحی نازل نمی گشته و در وقت تخییر
بلا توقف اختیار خدا و رسول نمود و بصحبت رسیده که از آن حضرت پرسیدند

که دوست ترین مردم نزد تو کیست فرمود که عایشه پس پرسیدند که از مردان
فرمود که پدر او و دور نیست که سوال وجواب نظر به غیر عترت طاهره
باشد پس این حدیث منافی نیست با آنکه از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
پرسیدند که دوست ترین آدمیان که بود نزد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که فاطمه باز پرسیدند که از رجال فرمود که شوهر او و بنا
بر آنکه اغنیای اصحاب حب آن حضرت نسبت بعایشه معلوم داشتند
در روز نوبت وی هدایای کثیره می فرستادند یکی از امهات مومنین
عرضه داشت که بفرماید تا مردم بر این تقید نورزند هرجا که آن حضرت باشد
هدیهٔ خود ارسال نمایند فرمود که در باب عایشه مرا ایذا مکن که وحی
در فراش غیر وی از زنان بمن نمی آید پس از آن حضرت فاطمهٔ زهرا را بران
داشتند تا همان معنی را بعرض رساند فرمود که ای دخترک من مرا دوست
میداری فاطمه رضی الله عنها گفت که بلی فرمود پس عایشه را دوست دار
مرویست که عبدالله بن زبیر در ایام حکومت صد هزار درهم بوی فرستاد
در اوان وصول آن درهم همه را قسمت فرمود چنانکه هنگام شام با کنیز گفت
که طعامی بیار که روزه کشایم نان وخرما حاضر ساخت ضعیفه گفت یا ام
المؤمنین ازین دراهم درهمی بگوشت ندادی که افطار کنی فرمود که اگر کسی یاد
دادی چنان کردمی مرویات وی دو هزار و دویست و ده حدیثست از آن
جمله متفق علیه صد وهفتاد وچهار ومفرد بخاری پنجاه وچهار ومفرد مسلم شصت
وهشت. شصت وشش بود که وفات یافت وجسد مطهرش در بقیع
مدفون شد رحمة الله علیه الرضوان **وقایع سال دوم از هجرت** درین سال
در ماه رجب عقد ازدواج وعقد امتزاج ماه سپهر نبوت وهدایت با آفتاب
سپهر فتوت وولایت اعنی حضرت سیدة النسا فاطمهٔ بتول زهرا وشیر
بیشهٔ رضا علی مرتضی رضی الله عنهما انعقاد یافت وحضرت علی بیست
ویک ساله بود وحضرت فاطمة الزهرا در آن حین هشده ساله وصداق
وی زرهی بود حطمیه که عثمان بن عفان ازانجا بصد وهشتاد درم خرید

منقولست

٨٦

منقولست که باز بنزد علی مرتضی فرستاد وخیر عالمیان دعای خیر بجهت عثمان
بنا بران بر لسان وحی رسان گذرانید وآن زر در بر جهاز حضرت فاطمه
رضی الله عنها مصروف شد وجهاز او دو نهالی بود از کتان غلیظ یکی مملو
از لیف خرما ودیگری از تراشهٔ پوست چهار بالش دو مملو از پشم ودو
از لیف ورد وجامهٔ برد ودو بازوبند نقره وقطیفه که سایر بدن
بپوشد ومنخلی وآسیابی وغربالی ودو سبو این بود جهاز دختر سید سرور
وبهتر اولاد آدم وبرگزیدهٔ اهل عالم **مرویست** از صحابهای کبار بعد ازانکه
از ابی بکر وعمر رضی الله عنهما فاطمه را خواستگاری کرد نبود جواب بغیر
از ایشان نفرمود که در باب تزویج فاطمه منتظر وحیم پس از آن بعضی از خواص
گفتند با حضرت علی که شما نیز خطبه نمایید میسر بود که چون خطبهٔ ابوبکر
وعمر رد فرمود شاید که بر هم نخواهد داد گفتند که ترا با آن حضرت
خصوصیتی هست که دیگری را نیست پس از آن چون بخدمت حضرت رسید
واظهار این معنی نمود حضرت رسالت پناه فرمود که مرحبا واهلاً
فجز این کلام بسمع شاه ولایت نرسید چون از مجلس اطهر برآمد جمعی از
انصار پرسیدند که خطبه که تو کردی بقبول موصول شد فرمود که جز
این کلمه را نفرمود که مرحبا واهلا گفتند که بدان ازین جواب هم اهل بنو
داد وهم رحب وسعت حواله فرمود وبثبوت پیوسته که تزویج حضرت
فاطمه بحضرت امیر المومنین کرم الله وجهه بوحی بوده وشیخ زرندی
در درر السبطین حدیثی که دال برین حال است روایت کرده **مرویست**
که یا فاطمه گفت زوجتک سیداً فی الدنیا والآخرة واولاد حضرت فاطمه
رضی الله تعالی حسن وحسین است وزینب وام کلثوم ورقیه
وحذیفه الیمانی رضی الله عنه خبر داده که رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم بعد از نماز خفتن قصد خانه فرمود در آن اثنا کسی با وی بطریق
سر سخنان گفت وغایب شد آخر با من گفت که این ملکی بود اذن سلام
بر من یافته از ملک علام واعلام کرد مرا انک فاطمه سیدهٔ نسای اهل

بهشتست وحسن وحسین سید جوانان اهل بهشتند و در بعضی اخبار وارد شده
که ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها و مرویست که با علی خطاب کرده
در شان وی و فاطمه فرمود که هی احب الیک منی وانت اعز علی منها و از ثوبان
مولای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که چون رایت نبوت
بعزم سفری بحرکت آمدی آخر کسی را که وداع فرمودی فاطمه بودی و در حین
معاودت اول با وی ملاقات فرمودی واقدی در طبقات نقل کرده که در روز
وفات غسل فرمود وجامهٔ پوشید ومستقبل قبله شد و با سلمی که آزاد
کردهٔ حضرت رسول الله بود گفت که من حالی از عالم میروم غسل کرده ام مرا
کس برهنه نسازد و واقعه را با حضرت امیر المومنین علی گفتند رضی الله عنه و بآن
عمل فرمود و اگر این حدیث ثابت شود از خصایص وی خواهد بود زیرا که حکم
فقهی خلاف اینست ومشهور اینست که اسمای بنت عمیس ویرا غسل فرمود
وسبطین رضی الله تعالی عنهما آب می ریختند وفات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم بمدت شش ماه وعمر شریفش بیست وهشت سال
بود ونماز بروی بقولی علی گذارد وبقولی عباس و بصری از مالک بن
انس روایت کرده که حضرت علی صدیق را فرمود که امامت کند ابو بکر گفت
که من پیش روم وحال آنکه تو حاضر باشی ای ابو الحسن علی فرمود که بلی والله که
دیگری غیر از تو بروی نماز نگذارد پس ابو بکر بروی نماز گذارد و در شب ویرا دفن
کردند بیشتر برآنند که در بقیع مدفون شد وابو العباس مرسی میگفته که بکشف
دریافته ام که مرقد سیدة النساء در قبهٔ عباس است و از عبد الله جعفر مرویست
که مدفن آن حضرت خانهٔ ویست که عمر بن عبد العزیز داخل مسجد ساخته والله اعلم
و دیگر درهمین سال آغاز جهاد با مشرکان بد نهاد نهاد وچون اسلام از چشمهٔ سا
سعادت انجام بحکم معنی آیهٔ شریفه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله
علی نصرهم لقدیر فیض پذیر گشت متتبعان سیر خیر البشر بهر لشکر که
آن سرور بنفس اطهر وطلعت انور جمعیت آنرا مزین ومنور ساخته بوده غزا
خوانند واگر فرقهٔ از مجاهدین مؤمنین را فرستاده سریه گویند وغزوات

نوزده است و در نه غزا جنگ واقع شده وپنجاه وشش سریه فرستاده و
راجح آنست که اول غزوات غزوهٔ ابواست وآن موضعیست میان مدینه و
جحفه که وبا در آن می بوده وقیاس درانست لکن تخلف کرده وابو اکوید سعد
بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت وبا جمعی بقصد قافلهٔ مکه بیرون فرمود
وکسی را ندید سریهٔ ابو عبیده ودر آن اوان جمعی را با ابو عبیده بن حارث بقصد
بعضی از قریش فرستاد ورایتی برای ایشان ترتیب داد آنها رفته با اعدا
مقابل شدند واول تیری که از قوس جهاد بجانب اهل عناد گشاد یافت خاص
به سعد بن ابی وقاص بود و همی بر کفار استیلا یافت وموجب فرار شد
سریهٔ حمزه وهم در آن ولا حمزه را رضی الله عنه با جمعی براه کاروان که از شام
روان بود فرستاد بهم رسیدند ومتهیی قتال شدند اما جنگ نشد وهم در آن
سال سعد بن معاذ را خلیفه ساخت وبا دویست مرد از مهاجران دین دار
بقصد جمعی از تاجران کفار وفاجران اشرار بنا ابواط که کوهیست قریب بینبع
توجه فرمود وبا اعدا نرسید ودر آن سال غزوهٔ ذی العشیره واقع شد ورایت
احتشام براه قافلهٔ ابی سفیان که متوجه شام بود درحرکت آورد تا ذو العشیره
که موضعیست از ینبع رفتند وقافله گذشته در آن سال غزوه کرز بن جابر
فهری شتران مدینه را براند زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت
واز پی کرز نابدر توجه فرمود اما چون وصول بوی متعذر نمود باز گشت
ودر آن سال عبد الله بن جحش اسدی را با جمعی تعیین فرمود که بیرون
روند وکتابتی داد که بعد از خروج بدو روز بخواند مضمون آن این بود که
بنام خدای وبرکت وی سیر نما وانجا مترصد کاروان قریش باش قافلهٔ
از طایف بآن موضع رسید عکاشه خود را با یاران در صورت محرمان
بر اهل کاروان ظاهر ساخت آنها ایمن نشستند مسلمانان بر سر ایشان
ریختند وعمرو بن حضرمی کشته شد واموال غنیمت شد واز روز احتمال
آن داشت که اول رجب باشد بنا بر آن مشرکان طعنه کنان میگفتند
که اهل اسلام ماه حرام را حلال ساختند وکریمهٔ ویسالونک عن الشهر الحرام

نزول یافت و عبد الله را در آن سریه امیر المؤمنین خواندند وهم در آن سال
تحویل قبله و تبدیل آن از قدس بکعبه واقع شد مرویست که آن حضرت
چون بمدینه فرمود بجهت تالیف یهود و حبار احبار ا دا در شانزده یا هفده
ماه استقبال بیت المقدس میفرمود در دهم رجب بنزول آیت کریمه عزیزه
قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ منسوخ شد و مقرر اهل سیر اینست که در اثنای
نماز ظهر تحویل رسید بجانب کعبه متوجه شد و آن مسجد را ذو القبلتین
خواندند و درین سال غزوهٔ بدر کبری واقع شد چون قافله که آن حضرت
با ذو العشیره بقصد آن توجه فرموده بود از شام باز می گشت در رمضان
بعزم ادراک آن بیرون فرمود و بعضی از صغار اولاد اصحاب مثل عبد الله
ابن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب را بجهت صغر باز گردانید و با
سیصد و پنج نفر هفتاد و چهار از مهاجران اخیار و باقی از زمرهٔ انصار ابرار
و چون قصد حرب نداشت متخلفین را معذور داشت ابو سفیان که
سردار قافله بود از بی راهه کاروان را بمکه رسانید و ابو جهل قبل از
وصول با فوجی کثیر از مکه بدر آمد ناموس اکبر آن سرور را از ایشان خبر
داد با اصحاب خطاب کرده فرمود که ملاقات کاروان میخواهید یا مقاتله کافران
بعضی گفتند ما مستعد حرب و متهیئ طعن و ضرب نیستیم حضرت سید
انام علیه الصلوة و السلام ازین کلام متغیر شد اکابر مهاجر و انصار حرب را
اختیار کردند حضرت بعریش در آمد بدعا ایستاد و سعد بن معاذ حراست
آن خلاصهٔ معنا دیگر و الحاح آن حضرت در دعا بجائی رسید که ردا از کتف
شریفش افتاد ابو بکر برداشته بر آن حضرت باز پوشانید و آن حضرت را
در بر گرفته گفت یا رسول الله وعده که فیاض بی منت و وهاب بی ظنت
با تو فرموده بلاشبهه انجاز خواهد فرمود و مسلمانان را بتایید اعزاز سرفراز
خواهد ساخت در ان اثنا بر کس چمن آرای باغ ابلاغ که مکحل بکحل ما زاغ
بود خوابی سبک در آمد و چون چشم باز با دل در آنک که بفروغ لا ینام
قلبی فراغ از عروض ذهول داشت موافق گشت بشارت بابو بکر رضی الله عنه

رسانید که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل هر یکی را از لشکر نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
وَنُقَدِّسُ لَكَ از ملک همراه که هر یک را عمایم با علایم بر سر و علاقها شان
در میان شانه و همهٔ اسبان ایشان با نشانه متوجه زمین گشتند آنگاه
از عریش بر آمد کفی خاک و مشتی سنگ ریزه بکفار نا پاک پر ستیزه انداخت
و شاهت الوجوه مکرر گفت با مر کردگار واجب الوجود آن سنگ و خاک
در ابصار اشرار بی باک در آمد و ملایکهٔ بزرگوار با تمامی مومنان با اخلاص
بکارزار در آمدند و فی الفور هفتاد کافر بی دین گمراه قتیل شدند و
هفتاد دیگر گرفتار شده بدست مومنان اسیر گشتند ابو جهل بزخم معاذ
بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفرا بر خاک هلاک بیفتاد ابن مسعود رضی
بعد از انطفاء شعلهٔ هیجا هر جا تفحص وی میکرد تا در میان قتلی دید
بر سینهٔ وی نشست و بر خواری و نگونساری وی مراسم شکر گذاری حضرت
باری تعالی بر زبان جاری گردانید آن لعین دیدهٔ نا پسند بدو گشوده
گفت زیاده از ان نیست که مردی بدست قوم خود کشته شد پس
شمشیر برکشیده سر آن بی بصر بریده از بدن جدا کرد ابن در زمین کشید
تا بنظر آن سرور در آورد حضرت بعد از اطلاع بر آن سر وی راست
وظایف شکر الهی بادا رسانید و درباره اسیران کفار با اصحاب کبار
بطبق خطاب هدایت آثار باری عز اسمه که وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ بر سبیل
مشاورت محاورت فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه فوایل اخذ فدا
ادا کرده ابقای ایشان می پسندید و فاروق رضی الله تعالی عنه بقصد
اعدام اعدا ابا نموده مصلحت در افنای ایشان می دید آنحضرت را رای غرا
با صدیق موافق افتاد پس ابو عزهٔ شاعر را که بر ادای فدا قدرتی نداشت
گذاشت و از و عهد و پیمان گرفت که من بعد بحرب اسلام اقدام ننماید و بعضی
از مفلسان مغلول که طریق کتابت و قرائت را مسلوک ساخته بودند قرار
داد که بعضی از اطفال انصار را کتابت تعلیم کنند تا آزاد گردند و از
عباس فدیهٔ خود و دو برادر زادهٔ او عقیل و نوفل و هم سوگندش عتبه بن

عمرو بن جحدم را طلب فرمود وی گفت که من متقلد قلادهٔ اسلام بودم وباکراه در
اضطرار همراهی کفار نمودم آن حضرت علیه السلام فرمود که حال باطن تو موکول
بعالم السرایرست وبحسب ظاهر شارکی با مشرکان در محاربه مجاهد
باز گشت که جایز میداری که عمر تو وجه کفاف از تکفف بکف می آورده
باشد فرمود که ازان زری که بام الفضل سپردی ودر بادهٔ اولاد وصیت
کردی ادا کن عباس چون دانست که اطلاع بران حال جز باعلام ملک علام
محالست بلا توقف وامهال بکلمهٔ اسلام متکلم شد ومال فدیه را ملتزم
گشت وآن حضرت عثمان بن عفان را رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه
بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود که حرم آن محترم بود اذن
تخلف یافته بود با هفت یار دگر که هر یک بنا بر سببی تخلف ماذون گشته
بودند در غنیمت شریک حضار ساخت واخبار فرمود که در مثوبت نیز
بمثابهٔ ایشانند بعد ازین حال درین سال زکوة فطر واجب شد ودر بیست وپنجم
رمضان عمیر بن عدی خرشه را فرستاد تا عصمای بنت مروان یهودیه که
ذم مجاهدان ملت سید المرسلین وهجای هیجا شعاران عرصهٔ دین آیین خود
ساخته بود بقتل آرد ووقت نماز صبح خبر قتل او بمجلس اطهر رسانید فرمود
که در واقعه او دو گوسفند بهم شاخ نزنند یعنی کسی نزاع نکند وخون او
هدرست واین مثلیست بلیغ موجز که اولا منقول آن حضرت گشته وقبل
ازان بر السنهٔ بلغای عرب نگذشته ودر اول شوال این سال نماز عید فطر
گزاردند وهم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد زیرا که یهود بعد از وقوع
واقعهٔ بدر گفته بودند که مغلوبیت قریش بنا بر عدم علم ایشان بطریق حرب
اما اگر با ما در میدان داوری برابری کنند بنوعی آثار دلاوری دریابند که
از متاع حیات دنیوی بری گردند آن جماعت بدفرجام را اجلا فرمود وبه اذرعات
از زمین شام رفتند وچون رجوع فرمود ازان غزوه عید قربان گزارد بعد
ازان غزوهٔ سویق واقع شد بسبب آنکه ابو سفیان با فوجی بنواحی مدینه آمد
ودو کس را بکشت وصد خانه بسوخت وتاب برابری ناورده بگریخت آن حضرت

از عقب روان شد آنها خبر شنیدند سویق که توشهٔ ایشان بود در راه می انداختند
تا سبکبار شوند آنگاه زکوة اموال از نقدین وانعام واقوات معشره و
عروض تجارت فریضه گشت در میانهٔ محرم غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد زیرا
که خبر جمعیت بعضی دران مقام مسموع آن حضرت شد بجانب ایشان با جماعت
اصحاب توجه فرمود وببعضی اموال ایشان رسیدند وغنیمت بسیار از ایشان
گرفته باز آمدند پس سریهٔ غطفان وسلیم فرستاد وسه مسلم در زمرهٔ
شهدا درآمدند ودر فرقهٔ شریفه اخبار آیهٔ عند ربهم یرزقون منخرط
گشتند وغنیمت بسیار گرفته عود کردند وقایع سال سوم درین سال
غزوهٔ غطفان واقع شد بنا بر آنکه خبر اجتماع بعضی کفره در ارض نجد بقصد
نهب حوالی مدینه رسید عثمان بن عفان را رضی الله تعالی عنه خلیفه
ساخت وبیرون فرمود اعدا تحصن بشواهق جبال روانه شدند اتفاقا سقای
سحاب تشنگی گاه بیمن مآب را آب زد آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در زیر درختی ساعتی استراحت فرمود جامه از بدن اطهر کشیده بر درخت
افگند که خشک گردد وعثور مقدم آن قوم از کوه دیده با شمشیر کشیده ناگاه
برسید وبا آن حضرت گفت که کیست که شر مرا از تو دفع کند حضرت علیه السلام
فرمود الله سبحانه وتعالی در حال شمشیر از دستش بیفتاد وباسلام مهتدی
گشت دیگر سریهٔ قرده واقع شد جمعی بامر آن حضرت رفته کاروان قریش
که از راه عراق متوجه شام بودند با اموال واحمال که داشتند همه را بمدینه
رسانیدند دیگر محمد بن مسلمهٔ انصاری با چهار تن از اوس بامر شریف
کعب بن اشرف یهودی را بقتل رسانیدند وشعار آن نابکار ترتیب اشعار
بود در هجاء سید ابرار وصحابهٔ اخیار وتحریض کفار بر کارزار رفقای خمسه
ببهانهٔ استقراض نزد وی رفتند وسر ویرا از تن جدا ساخته بمدینه رسانیدند
آن حضرت ایشان را دیده افلحت الوجوه فرمود دیگر ابو رافع تاجر حجاز برادر
کنانه بن ابی الحقیق که صفیه در عقد وی بود پیوسته اعانت ناقضان بمال
میکرد تا مستعدان قتال اهل کمال گردند جمعی از خزرجیان برخصت آن حضرت

اورا قتل نموده بودند در برابر قتل کعب از او سیاسی سر زده بود دیگر درین سنهٔ
خجسته اثر فرخنده سیر نور ظهور سبط اکبر و قرة العین بتول زهرا و حضرت
امیر المومنین حیدر و حسن ذکی اطهر بسبب تربیت او فرو بهجت بی مر فایز گشتند
دیگر ام کلثوم را در عقد عثمان بن عفان در آوردند و حفصه بنت عمر و زینب
بنت خزیمه را رضی الله تعالی عنهما بشرف انخراط در سلک امهات مومنین فایز
کردند دیگر غزوهٔ احد واقع شد منقولست که قریش اطباق و اتفاق کرده تمام
وکال ربح آن مال که از شام رسیده بود با قافله که آن صدر عالی قدر بقصد
آن بر آمده بود منتهی شد در تجهیز لشکر صرف کردند و عنان مراد از روی
عناد بحرب هادی عباد مصروف داشتند شب جمعه که شنبه بعد از آن
روز جنگ بود جمعی از دلاوران اصحاب از جمله سعد بن عباده و سعد بن معاذ
با جمیع اصحاب که بودند در مسجد آن عالم پناه سلاح پوشیده تمام شب چون
بخت خویش بیدار بودند و سکینهٔ مدینه از روی کیاست و فراست شرط
حراست بجای می آوردند آن حضرت در خواب دید که درعی حصین پوشیده و
رخنه در ذو الفقار ظهور یافته و گاوی کشته گشت و کبشی مذبوح شد
در تعبیر آن چنان تقریر فرمود که درع مدینه است و رخنه مصیبتی است که
بر آن حضرت علیه السلام رسد و گاو کشته کشته قتلیست که در اصحاب
ظهور یابد و کبش کینه قریش است که خدای تعالی شانه وی را بقتل آرد و مرضی
رای غرا آن بود که مدینه را محکم ساخته در مقام تمکن و وقار استوار باشند
پس اصحاب ابرار را دران باب مستشار ساخت رای اکثر مهاجر و انصار و ابن
سلول منافق با رای غرای آن حضرت موافق بود و جمعی از جوانان متهور از
فوات حضور معرکهٔ بدر متحسر بودند برغبت شهادت مبالغه در خروج کردند
و بدین معنی آمد نظم ز شهر هست شیر غرین ناصبور •
بعجز اکند صبا آهو و گور • ز شهر هست بر غازیان کار تنگ • که در کوچه تنگست
میدان جنگ پس بنا بر الحاح ایشان میل بیرون رفتن فرمود در خطبهٔ جمعه نصایح
ارجمند و مواعظ سودمند گوشوار گوش هوش حضار ساخت و اخبار آن

اخبار نمود که ان مهبت نصرت که دگار رجلت عظمته نسایم ظفر و تایید وزیدن
خواهد گرفت بر تقدیری که ثبات و قرار و شکیب و اصطبار شعار
سازند پس بعد از ان نماز بحجرهٔ شریفه فرمود شیخین رضی الله عنهما ملازم
بودند و جامهٔ جنگ را بران حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پوشانیدند
سایر یاران کینه و دوستان مجاهدان پسندیده در بیرون خندق
صف کشیده چون شیران مست و ببر بیان نیزها در دست و خنجرها
در میان ایستاده و منتظر فرصتی بودند بیت
همه کان کش و رزم آزمای و تیرانداز   همه سادن و آهن قبای و جوشن دار
انتظار ظهور آن آفتاب هدایت مدار می کشیدند پس آن متمم اخلاق جمیله
زره پوشیده بر فرق سعادت آثار دستار نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر
بر شانهٔ میمنت نشانه فکنده نیزه بکف اشرف گرفته منتظر نظر منتظران
فروغ جمال و فر اقبال منور ساخت آنگاه پای فلک فرسای در رکاب
سعادت مآب در آورده بجانب احد متوجه شد مومنان ظفر جناح و ارباب
فوز و فلاح با یراق و سلاح در رکاب هدایت انتساب آن شاه دین و دنیا
روان گشتند در اثنای راه حکم فرمود که بعضی از اولاد اصحاب ذی معالی
بجهت خردسالی باز گردانید از جمله عبد الله بن عمر و اسامه بن زید بن ثابت
و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج ظهیر
مرفوع ساخت که رافع تیرانداز است و رافع دران حال خود را بلند تر می کشید
که مگر بدان اذن همراهی بیابد که آن حضرت اذن داد پس سمره زینب
مری بن سنان بود با وی گفت که من بر رافع غالبم و رافع مأذون شد و من
بر جوع مأمورم چون این کلام معروض گشت امر بمصارعت فرمود غلبهٔ سمره
ظاهر شد وی را نیز دستوری داد و چون خورشید جهان افروز در پردهٔ
مغرب متواری گشت و صهیب رومی روز بلال لیل را قایم مقام ساخت
بلال رسم اذان بجای آورد و آن حضرت علیه الصلوة و السلام نماز شام با اهل
اسلام بجماعت گذارد پس محمد بن مسلم با پنجاه مرد دلاور به امر آن سرور بپاسبانی لشکر

ظفر قرین مشغول شدند و عکرمه بن ابی جهل با جمعی لشکر کافران ناسپاس رایات
پیدا شتند و سحرگاه با زمره مجاهدین فی سبیل الله بقصد اعداء گمراه توجه
فرمود چون جمشید خورشید حشم در وقت صبحدم علم بیضا در نظر اهل عالم
برکشید آن آفتاب هدایت تاب بالنجم اصحاب مجاهدت مآب باحد رسیده
بود سایر ارباب اهتدا اقتدا بان مهر سپهر هدی کرده نماز صبح را ادا کردند
پس باستعداد حرب و جنگ پرداخت و آن ملبوس را که بتعلیم وعلمناه صنعة
لبوس از حضرت داود صلوات الله علیه بوجود گرفته شتی ساخت دربر گرفت
با آن روز مغفر نهاد ابن سلول با سیصد منافق که با او موافق بودند از آن منزل
چون کوکب نحوس طالع خویش میل رجعت کرد و عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب
او اقدام اهتمام بحرکت آورد و هرچند نفایح نصایح فایح ساخت نتی که از وساوس
شیطانی در مشام غوایت و نادانی او حاصل شده بود زوال نیافت عبدالله بعسکر
هدایت اثر باز گشت آن حضرت علیه السلام بترتیب صفوف صفوت صفات
اصحاب شروع فرمود و بنوعی پای ثبات قایم داشته ایستادند که مدینه
طیبه در مقابل و احد بر قفا و کوه عینین بر یسار واقع شد و آن کوه شکافی داشت
که گمان آن می شد که از آنجا هجوم خصوم واقع خواهد شد پنجاه جانباز تیرانداز را
بحفظ آن مأمور داشت و فرمود که از آن محل بهیچ حال انتقال بخود راه
ندهند خواه که ما غالب شویم یا مغلوب قدم از آن مقام بیرون ننهند نقلست
که اول کسی که از خیل تیره دلان تیر بصف اهل صفا انداخت ابو عامر فاسق بود
و در حین رمی سهام نام ناخوش خویش مذکور ساخت عمات هدات وی را
لا مرحبا بک ولا اهلا گفتند پس در ایستاده با اتباع بدنام و ننگ به تیر و سنگ
جنگ میکرد مسلمانان در مقابل چون سحاب مطیر بر ایشان سنگ و تیر ریختند
چندانکه فاسق و فسقه در قلق و اضطراب افتادند و از صدمات دهشت
و هراس بیقیاس اساس قرار و ثبات ایشان متزلزل شد روی ادبار
بوادی فرار نهادند و جماعت هوازن از سواران لشکر مخالف از سهم سهام
اجل پیام دلاوران اسلام بپشت دادن مستظهر گشتند طلحه بن ابی طلحه که رایت

غوایت

غوایت کفار بدست وی منصوب بود مرکب تهور در میدان جلادت
آورده مبارز طلبید اسدالله الغالب و غالب کل غالب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه متوجه وی گشت و برق تیغ بر فرق وی بنوعی فرود آورد که
تا مغز بشکافت و ویرا بخاک خواری و نگونساری فکند چنانک عورتش مکشوف
گشت آن منبع حیا باستحیا حیات وی را زایل ناساخته باز گشت مصعب
بن عمیر ویرا متوجه شده باز گردانید که کتیبه قریش که سرور اخیار اخبار
از قتل او فرموده بود وی بوده پس مصعب تکبیری بلند بسمع مجاهدان
سعادتمند رسانید و سایر آن لشکر بموافقت او غلغله تکبیر بگوش هوش
کفره رسانیدند و حمله مردانه کرده خلل در رصف صف کفره فکندند
عثمان بن ابی طلحه ناصب رایت ضلال گشت حمزه بن عبدالمطلب رضی الله
تعالی عنه ضرب تیغی بوی رسانید که یکدست وی با شانه بیفتاد پس
از چند گمراه دیگر حامل لوای آن لشکر گشتند و بسیوف و سهام اهل
اسلام بمغاک هلاک می افتادند تا از بنی عبدالدار که مدار حمل لوای کفار
بر ایشان بود کسی نماند بهادران دین با تیغ ظفر آیین حمله کرده ایشان را منهزم
ساختند و از لشکرگاه بیرون بردند خالد بن ولید با جمعی از کفار مکرر
بارها قصد آن شکاف کردند و برماة کماة نصرت تیر ایشان مجال ندادند
پس زنان کردن زنان تحریص رجال بر جنگ میکردند دفها از کفها افکندند
از نام و ننگ دل بر کنده دامنها برداشته ساقها و خلخالها نمایان
واویلا سرایان بجانب کوه بگریختند مومنان بعزیمت غارت و اخذ غنیمت
از اموال اهل هزیمت باز گشته در آن شروع کردند اکثر حفظه شکاف
که انهزام اعدا و اغتنام اصحا دیدند ایشان را رشته سکون و ارام انفصام
یافت و بشوق حطام نایل ترک مقام گشتند و هرچند که عبدالله بن جبیر
که امیر ایشان بود ایشان را وصیت هادی عباد بیاد آورده بکرایم
مدخرات اخروی ترغیب کرد تا از مغانم غنایم دنیوی دست طمع کشیده دارند
مفید نیفتاده گفتند که قصد مقصود خلایق آن بود که در وقت حرب

ملازم مقام باشند پس قلیلی کثیر از عشره از طمع وشره کناره کردند وباقی برای
از مرکز زمان برداری بیرون نهاده بغارت اقبال نمودند و آیهٔ کریمه و
منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة مبین حال فریقین است پس خالد بن
ولید و عکرمه بن ابی جهل که عزیمت هزیمت و فرار داشتند چون رخنه کوه را
از حارسان ومحافظان خالی یافتند بر سر عبدالله و رفقا تاختند وهمه را
بقتل آورده از عقب لشکر اسلام در آمدند و بشآمت مخالفت فرمان حضرت
سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم قضیهٔ فتح منعکس شد وسایر کفار
که در راه فرار داشتند برگشتند وحمزه رضی الله عنه بحربهٔ وحشی شهید
شد وبعضی از اهل اسلام طریق ستیز را گذاشته روی بگریز نهادند وبقیهٔ
اصحاب را دمبدم وحشت بر سر وحشت می‌افزود و دهشت بالای دهشت
روی می‌نمود مضمون وتری الناس سکاری وما هم بسکاری در آن زمان
عیان گشته بود بمرتبهٔ قوت تمیز وتشخیص وتعیین وتخصیص مسلوب شد
چنانچه اسید بن حضیر را رضی الله عنه مجروح ساختند و والد حذیفه اعنی
یمان را بتیغ یمانی رشتهٔ زندگانی بریدند وهرچند که آن محرم راز نبوت بر رابطهٔ
ابوت وبنوت تنبیه کرد ایشان اصلا متنبه نشدند وفریقی نطاق وفاق
بر میان جان بسته بلکه جان کمروار در میان بسته در ملازمت حضرت
فدائی وار قرار گرفتند بدین معنی که بیت انجاست بتو رابطهٔ رشتهٔ جان
که مخالف نتواند بدو صد تیغ برید ، از جمله زیاد بن سکن با چهارده جوان
از انصار خطاب با سید مختار کرده میگفتند وجهی بوجهک الوفا ونفسی
لنفسک الفدا وعلیک سلام الله غیر مودع با خود جانبازی و در راه
رضای آن حضرت سراندازی قرار داده اند خطاب هر یک با دگری که بیت
جان در رهش فدا کن کاینست زندگانی   در پای او سرافکن کاینست سرفرازی
پس در پیش روی آن حضرت ایستاده جنگ میکردند ویک یک شهید
می شدند وجان فدا میکردند بیت کسی کو پیش روی او تواند باختن جان را
حرامش باد جان بردن گرش پروای جان باشد پس کفار بدینها دخواستند

که سر زیاد را از تن جدا ساخته ببرند بعضی از اهل اسلام اهتمام کرده
وی را برداشته وی را بنظر سید انام علیه السلام آوردند هنوز رمقی باقی
مانده بود آن حضرت سر او در کنار خود نهاده دیده بر جمال بیمثال او گشوده
جان تسلیم نمود نقلست که ابی بن خلف که چون ابا خلف بیبهره
از خلف پدری ظاهر نشد چون از اسیری بدر بفدا نجات یافته میرفت
با شهسوار براق وجولان گر سبع طباق گفت که من اسب خوبی را بدان
قصد می پرورم که ترا در پشت آن بقتل آرم آن حضرت فرمود ان شاء الله
من ترا خواهم کشت در حالی که بر آن اسب سوار باشی آن روز بر اسب موعود
سواره آشکارا شد چون نظرش بر سید ابرار افتاد لا نجوت ان نجوت
گفته بجانب آن حضرت تاخت چون نزدیک رسید آن حضرت نیزه از دست
وی کشید با نیزه زبیر گرفت و بگردن آن سرکش رسانید اگرچه آن نیزه
افعی صورت چون زخم افعی اثری چندان نمایان نداشت اما در یک
جان او موثر افتاد در حال صرف عنان بجانب فرار نمود وجزع بیشمار
میکرد وخوار و زار کعجل جسد له خوار آواز گاو از وی سر میزد و چون باز
گشتند در راه بمرد نقلست که در اثنای حرب سنگی رسید ورخسار
انوار سرور اخیار مجروح شد و دو حلقه از حلقهای خود در آن نشست
ابوعبیده دو بار دندان نهاده هر بار یک حلقه را می‌کشید و یک دندان
او می افتاد و مالک بن سنان دهان بر آن جراحت رسانید خون که از و
می آمد می مکید وبعضی انکار خون خوردن او میکردند از آن جماعت که در پیش
آن حضرت بودند وی برغبت تمام دم میزد و در جواب آن منکران دم
نمیزد و در آن دم حضرت سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که من مس دمه دمی لم تمسه النار وگویند که سنگی به پیشانی نورانی
آن حضرت رسید وشکسته شد وسنگی بر نعتش و جراحت یافت وگویند
عتبه بن ابی وقاص از غایت بدگهری سنگی بحقهٔ لعل گوهربار سید ابرار
رسانید واز در اسنانش رباعیهٔ تحتانیهٔ او شکسته شد بیت

تیغ زبانش که بسی تیز بود — بدگهرش بین که بسنگ آزمود
سنگ که بر گوهر لعلش رسید — رخنهٔ دندانش ازان شد پدید
شرط کرم بین که بهنگام جنگ — گوهر خود ریخت بپاداش سنگ

وبا این همه در حق آن بدگهران در می سفت وا اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون می گفت **نظم**

گوییا صبر فی ملات وملات
زدا زان سنگ درش را لعل — تا که هر با سره نا سره کار
حلم او را نکرد پاک عیار — لاجرم حقه اش از صدمهٔ سنگ
اهد قومی برون داد آهنگ — حلم او بود بلی کوه شکوه

کی زیان سنگ فرو ریزد کوه **مرویست** که هفتاد ضرب شمشیر بروی آن شیر بیشهٔ نبوت حواله کردند و بحفظ الهی از شر ان ضرری بوی نرسید **نقلست** که بنا بر ثقل ضرب سیوف کفرهٔ بدکیش و گرانی اسلحه خویش بمغاکی که قریب بود افتاد و ابن قمیه با عتبه ندا کرد که من محمد را کشتم گویند که ابلیس لعین از سر کوه ندا کرد که **الا ان محمدا قد قتل** باسماع خلق مدینه رسانید پس آن حضرت بمدد علی مرتضی از نوف و طلحه از تحت بصد هزاران قوت ازان مغاک برآمد کعب بن مالک انصاری را نظر بر نرگس باغ ما زاغ افتاد و مژدهٔ حیات آن حضرت را با صحاب و احبا رسانید دیگر بار سایران برادر از روی استبشار بعد از تفرق و انتشار که بنا بر خبر موحش آن مردود ازل و ابد و آن موحش ملعون ناس و جن ایشانرا روی نموده بود مجتمع گشتند پس ازان با یاران بشعب احد میل فرمود جمعی از کفار قصد کردند که بر سر کوه فتنه بر ایشان مستعلی کردند حضرت نبوی این بیت دعا را بهدف حال ایشان افگند که اللهم لیس لهم ان یعلونا باین دعا ازان داعیه باز ماندند ابو سفیان گفت که موعد حرب میان ما و شما بدر است سال دیگر و شروع در رجوع نمود و بروایت صحیحه این اثبات ثبوت یافته که شهدای احد را حضرت غسل کردن دستور نداد و نماز نفرموده واصح آنست که نماز هم نکذارد و بروایتی دیگر آنکه نماز گذارد و روایت اول مرجح است نزد شافعیه و ایمهٔ حدیث و روایت

٩٢

ثانیه نزد ابا حنیفه و هر ساله زیارت قبور ایشان میکرد و بعضی جنازها که بمدینه برده بودند فرمود که باز باحد رسانیدند **مرویست** که در اثنای رجوع بمدینه مقیمان آن بلدهٔ طیبه ذکور و اناث باستقبال موکب جلال آمدند و بر سلام و تهنیت آن حضرت مراسم حمد ذو الجلال بجای می آوردند دران اثنا انصاریه پرسید که حبانهٔ پدر و برادر و شوهر وی را بشهر می بردند بعد از آنکه بران مصایب مطلع شد از حال حضرت رسالت شعار استفسار کرد و چون بمژدهٔ سلامت پایهٔ استبشار یافت بمقتولان خود التفات ناکرده متوجه آن حضرت گشت و گفت پدر و مادر با سایر قبایل و عشایرم فدای تن مبارک تو باد **بیت**

باشادی دیدار تو در عین سلامت — غمهای جهان جمله فراموش توان کرد

منقولست که شنبه هفتم شوال نزول اجلال در مدینه فرمود و در یکشنبه هشتم ماه فرمود که حضار معرکهٔ احد باز بیرون آیند همه با خراجات متعدده برآمدند و براه مکه متوجه شدند بنا بر آنکه خبر میل ابو سفیان برجوع مسموع شده بود پس در حمرای اسد که ازانجا تا مدینه هشت میل است و بر یسار راه ذی الحلیفه واقع است معسکر همایون مقرر شد شب دوشنبه آتش بسیار برافروختند تا صیت ابهت و اقتدار لشکر اسلام انتشار یابد و توهم ضعف و انکسار از جوب اهل خسار نماید **بیت** ز هر سو کسی مشعل افروز شد — شب تیره روشنتر از روز شد • پس سه روز دران مقام توقف نمود و دران ایام ابو عزه شاعر بدست آمده هر چند الحاح و زاری میکرد و جزع و فزع ظاهر می ساخت که بار دیگر آزاد شود نزد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم مفید نیامد و خبر **لا یلدغ المومن من جحر مرتین** بمسامع اصحاب و احباب رسید و آن ملعون مردود را امر کرد تا او را بکشتند پس معبد خزاعی بابی سفیان رسید و وی را از کثرت و قوت اتباع رایت نبوت پناهی ترسانید و باز گردانید و در اواخر این سال واقعهٔ **سریهٔ رجیع** واقع شد و رجیع اسمست قریب به آب موضع که موقع واقعه بوده بیان این آنکه سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بعد از واقعهٔ احد بمکه رفته کفار را تهنیت و سلام

بنت سعد را که زوجهٔ طلحه بود و شوهر و پسرانش در معرکهٔ احد کشته شده
بودند تعزیت رسانیدند سلافه گفت که چهار پسر من مقتول شده‌اند عاصم بن
ثابت قاتل دو پسر منست وطلحه و زبیر هر یک یکی را کشته‌اند هر که سر یکی را
ازینها بمن آرد صد شتر بوی رسانم سفیان شوم را مادهٔ طمع بحرکت در آمد
وهفت مرد را فرستاد که ببهانهٔ اظهار اسلام وطلب علم تعلیم شرایع واحکام
بعضی را بدام آرند شاید که یکی از آن سه در میان بدست آید پس از آن آن
هفت کس را از مدینه ده نفر از صحابه همراه بردند یکی از آنها عاصم بود در
اثنای راه یکی از آن هفت رفت و دویست کافر از بنی لحیان همه منحوس چون
ابلیس همراه بیاورده تیغ انتقام بقصد اصحاب عالیمقام از نیام غدر کشیدند
وهشت تن از آن پاکان بعز شهادت رسیدند از جمله عاصم بن ثابت گویند
که وی بدعا دست برداشته گفت خداوندا من در اول روز حامی دین تو بودم
تو در آخر روز حامی جسد من باش کفار خواستند که سر وی را بسلافه رسانند
حق تعالی چندان زنبور از آن فرستاد که هر کافر بدکیش که بقصد سر او قدم
جرات پیش نهادی از زخم نیش بر خاک هلاک افتادی گفتند بمانیم تا شب
در آید که زنبور از وی دور شود بعد از آن در شب بفراغ توان کار ساختن
که ناگاه در آن شب سیلی عظیم بیامد و وی را ببرد و کفار تا بکار بمقصود خود
نتوانستند رسید و خبیب و زید بن الدثنه را بمکه برده بکفار فروختند
و هر دو را شهید ساختند منقولست که خبیب را در تنعیم از دار آویخته
بودند زبیر بن عوام و مقداد بن اسود کندی رضی الله عنهما باشارت علیهٔ نبویه
علیه السلام بمکه رفتند و وی را از دار برگرفته متوجه مدینه شدند هفتاد
سوار رسیدند ایشان خبیب را از اسب فرو گرفته بر زمین نهادند و زمین
وی را فرو برد و وی را بلیع الارض گویند پس آن دو مرد مردانه در برابر هفتاد
کافر در مقام حرب در آمدند و کفار در حرب ایشان صرفه ندیدند و باز
گشتند در آخر سال عبد الله بن انیس بفرمان آن حضرت رفت و سفیان
بن خالد را که باعث آن فتنه بود بعلامات که آن حضرت علیه السلام ذکر

فرموده وی را بشناخت و در اثنای شب او را بدوزخ فرستاده متوجه مدینه
شد و در اثنای راه بغاری در آمده کفار از پی او رسیدند حق تعالی
عنکبوت را فرستاد تا بر در غار آمده بفرمان حق تعالی پرده کشید کفار
چون رسیدند و تفحص بسیار کرده وی را نیافتند وقایع سال چهارم
درین سال قصهٔ بیر معونه واقع شد بیانش آنکه عامر بن مالک نجدی از
بنی عامر ملازمت حضرت رسالت صلوات الله علیه رسید و هفتاد
مرد از صحابهٔ کبار را ملتزم شد چون از شرع بجهت ارشاد و دلالت قبیله
همراه برد چون به بیر معونه رسیدند عامر بن طفیل با بعضی اعوان از رعل
و ذکوان قدم بغی و عدوان که در ذات رعل ایشان مضمرست در حرکت آورده
خود را رسانیدند و رشتهٔ حیات جمیع آن پاکان بتیغ آن بی باکان مقطوع
گشت الا عمرو بن امیهٔ ضمری و حارث بن صمه که ایشان شتر بمرعی برده بودند
آخر اسیر کفار شدند حارث شهید شد و عمرو آزاد شده متوجه مدینه گشت در
راه دو کافر را از بنی عامر که در امان حضرت رسول الله بودند وقتی که در خواب
بودند بکشت و حضرت رسالت دیت ادای دیت شد جهت استعانت
بنی النضیر رفت آن پلیدان با آنکه بطریق قریظه و بنی قینقاع عهد کرده بودند
که دشمنی با اهل اسلام نکنند در مقام مکر و غدر شدند بر آن سبب ایشان را
از وطن خود اجلا فرمود عقار و اموال ایشان فی شد و بخاصهٔ آن حضرت
متعلق گشت و اکثر روایات اینست که مخمس ساخت و شافعیه بر آنند
که فی مخمس نشود و حنفیه برخلاف اینند در سیوم یا پنجم شعبان این
سال امام ابن الامام سبط سید الثقلین ابی عبد الله الحسین متولد شد
حضرت رسالت پناه منزل سیدة النسا را بنور حضور خویش منور و معطر
ساخت و آن غنچهٔ چمن نبوت و فتوت را بر کنار عطوفت خویش جای داد
و اذان در گوش راست و اقامت در گوش دیگر بگفت و بعد از هفت روز
عقیقه کرد و نام نهاد مرویست که تا یک ماه یا چهل روز در قنوت صبح
رعل و ذکوان و سایر آن قبایل را هدف سهام نفرین می ساخت بر این طریق

دعا می فرمود که اللهمّ اشدد وطأتك علی مضر اللهمّ اجعل علیهم سنین
کسنین یوسف اللهمّ علیك ببنی لحیان ورعل وذکوان وعصبه فانهم
عصوا الله ورسوله اللهمّ علیك ببنی لحیان وعضل وقاره پس ازان
قحط شیوع یافت وانواع بلاها برایشان روی نهاد حاجب بن زراره که پیشوای
جمعی بود بدرگاه کسری متوجه شد و اذن طلبید که در زمینی از ممالك وی ساکن
گردند کسری گفت که داب شما انسان در بلاد دست وغارت عباد و نهب مسلمین
حاجب کمان خود را بر آورد که این را مرهون می سازم تا ملك را اطمینان حاصل
گردد حضار مجلس بر او خندیدند اما منع ایشان کرده کمانرا قبول کرده بخازن
سپرد حاجب مذکور بذی القوس مشهور شد و چون باز بدعای رحمت
عالمیان آدمیان ازان شدت و بلاها نجات یافتند حاجب نمانده بود و لکن
عطارد رضی الله عنه نزد کسری رفته کمان طلبید کسری وی را کمان داد
و حله پوشانید وی حله را هدیهٔ بارگاه نبوت پناهی ساخت اما بقبول
موصول نگشت بیان ابرود بچهار هزار درم بیهودی فروخت وگویند
که عمر رضی الله عنه از آن در بازار دیده بعرض رسانید که یا رسول الله این حله را
خرید فرمای تا در اعیاد و وقت ورود وفود می پوشیده باشی آن سخن بقبول
نیفتاد ودر ذی قعدهٔ این سال بدر صغری واقع شد بنا بر آنکه ابی سفیان
در احد گفته بود که سال دگر مقام حرب ما بدر است و چون سال قریب شد
ابو سفیان از عزم نادم گشت و بر اقامت جازم شد با نعیم بن مسعود قرارداد
که بمدینه رود و دلاوران اسلام را از اهبت و قوت عدد و عدد اصنام اعلام
نماید بر وجهی که بنابر عروض خوف اقدام بر توجه بدر در دامن سکون و آرام
کشند نعیم مذکور هر چند که تعریف و توصیف قوت و شدت کفار در
توهین و تضعیف نیت و عزیمت مجاهدان دیندار جهد نمود هیچ فایده
نداد و چندانك ترتیب و تالیف مقدمات تخویف کرد نتیج مقصود نیفتاد
سرور نوع بشر با فوجی صاحب فرس و با حاضران حرب معرکه احد و جمعی
دیگر که عدد مجموع آن هزار و پانصد مرد بود که حاضر بود بدیل بدر فرمود

دهشت

ودهشت روز آن منزل را بفروغ جمال با کمال خویش و موکب اقبال زخرف مآل
مزین ساخت و بازارها قایم گشت و از ممر معاملات فواید عاید گشت و کفار
از غایت خوف و بیم در مقام خود مقیم بودند دیگر شرب خمر حرام شد
مفهوم از تقریر ایمهٔ تحریر و جهابذهٔ تفسیر آنست که در شان خمر چهار مرتبه
نزول وحی حصول یافت و در مرتبهٔ اولی اشعاری بذم آن بنود و بعد ازان
در دو مرتبه بنا بر تفهم ذم بعضی منتهی میگشتند در مرتبهٔ اخیر حرمت مقرر
شد و سبب نزول حرمت این بود که عتبان بن مالك جمعی را از خواص که یکی
سعد بن ابی وقاص بود ضیافت نمود بعد از طعام بعزم بزم مجلس آراسته شد
سعد در حین سکر نظمی مشتمل بر هجو انصار بخواند یکی از حضار سر وی را
بشکست وی شکایت ببارگاه رسالت پناه برد فاروق رضی الله تعالی عنه
در طلب تحریم دست دعا بر افراشت کریمهٔ انما الخمر والمیسر نازل ودرین
سال ام سلمه رضی الله عنها بشرف فراش آن حضرت مشرف گشت و درین
حین چهل و چهار ساله بود و هشتاد و چهار سال عمر یافت وقایع سال پنجم
همای رغبت آن حضرت سایهٔ سعادت بر سر زینب بنت جحش افکند
و بشرف اندراج در زمرهٔ ازواج طاهره فیروز گشت و آیت حجاب نازل
شد دیگر غزوهٔ بنی مصطلق واقع شد و ایشان که فریقی بودند از خزاعه
و جویریه که حلاوت و فصاحت گفتار و ملاحت و صباحت رخسارش
اشتهار داشت بنت حارث بن ضرار که دران قبیله پیشوا و سردار بود
در سهم یکی از انصار در آمد مکاتب شده در ادای نجم کتابت از آن حضرت
استعانت نموده آن حضرت ادای نجم کتابت فرمود و وی را در انجم
انجمن امهات مومنین مندرج گردانید و بردهای کثیر که بعقید رقیت
اسیر بودند آزاد شدند زیراکه اصحاب رضوان مآب مناسب
ندانستند که اقربای حرم محترم سید انام صلوات الله علیه بذل رقیت
خدم آن آستان گرفتار باشند و درین سفر سورهٔ منافقین لکاذبین
نازل شد بنا بر سخنی ناشایسته که از ابن سلول جهول بمجلس حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم وصول یافت وسورهٔ کریمه در تصدیق زید بن ارقم
که مبلغ آن کلام بود نزول کرد **دیگر** درین سفر قضیه افک در شان ام المؤمنین
عایشه رضی الله عنها بظهور امد وآیات در برات حدیقهٔ اطوار صدق
مهبط زمین وسمع مستمعین رسید **دیگر در احوال غزای احزاب** واقع
شد وآنرا غزای خندق نیز گویند ده هزار مرد از کفار مکه وعطفان
ویهود جمع شدند وبنی قریظه که با آن حضرت عهد بسته بودند باغوای
حیی بن اخطب که بعد از اجلای بنی نضیر بمکه رفت ومحرک کفار بحرب رهنمای
ابرار شده بود رخسار وفا را بناخن غدر خراشیدند و پردهٔ حیا را بر پنجه وقاحت
نقض دریدند و باسایر کفار از در وفاق در امدند حضرت رسول الله صلعم
باسه هزار کس از مدینه طیبه نهضت فرمود بدلالت سلمان فارسی رضی الله
عنه بحفر خندق امر کرد پنج گز عمیق معین گشته هر ده مرد را چهل گز رسید وچنین
از ادیم احمر جهت آن سرور در دامن کوه سلع زدند سلمان فارسی رضی الله
عنه در حفر خندق مهارت تمام داشت وبقوت بینه از اقران خویش در
پیش بود **گویند** که برابر ده مرد کار میکرد هر طایفه طالب شرکت سلمان بودند
آن حضرت فرمود که **السلمان منا اهل البیت** **منقولست** که در اثنای اشتغال
بحفر سنگی صلب ظاهر شد که کسر آن سعد و نیروی بازوی اقویای آن مقام
نبود ورخنهٔ دران بیتین متین زور آوران دوران چون شکافتن بنای آسمان
متعذر مینمود شرح حال بمسامع جلال رسانیدند آن حضرت متین را گرفته
بدست مبارک سه ضرب رسانید در ضرب اول برقی جست که قصور
شام نمود وثلثی از آن سنگ جدا شد و در ضرب دوم لمعهٔ ظاهر شد که
به آن معاین قصور مداین گشت وثلث دیگر از آن دور گشت و در سوم
سنگ مذکور بالتمام مکسور شد و ابواب صنعا در نظر انور آمد و
مژدهٔ مفاتح وفتوح این بلاد باصحاب جهاد دهاد داد منافقان جهول
که از نور خرد محروم ومهجور بودند می گفتند که وعده ندهند خدا و
رسول ما را الا بفریب وغرور چه امروز ببابر وفور خوف از اعدا خندق

مخور میکردد و وعدهٔ فتح شام وفارس ویمن مذکور می سازد الفصه بعد از
اتمام خندق لشکر اعادی رسیدند مالك بن عوف وعیینه بن حصین با
بنی اسد وعطفان وفزاره ویهود از زیر وادی جهت شرقی مدینه وابوسفیان
با جیش قریش وکنانه از پایان واز هیبت وکثرت آن لشکر دل ضعفای
اهل اسلام از جای رفته اوراق فراید تمام الابطاق را بنظر تامل میدیدند
وآرزوی سفر وآرزوی سؤال این المفر میکردند **مرویست** که
احزاب بیست وهفت روز توقف کردند و روزها بکنار خندق آمدندی
وازجانبین دست بتیر وسنگ برده غوغا وآشوب جنگ بلند ساختندی
وشبها چون پشهٔ خاکی از غایت ناپاکی بر سر اهل اسلام عزم شبیخون کرده
این آرزو را بدل ناپاك آوردی **بیت** همه روز بودی روان تیر سنگ

وزان بود میدان آفاق تنگ	فلک کردی از تیر ایشان حذر
زخورشید داشت زرین سپر	شب از برق شمشیر بودی چنان
که در خنده زنگی گشاید دهان	دل کافران جمله زین غصه خون

که از چرخ گردان چه آید برون روزی عمرو بن عبدود که او را با هزار
مقاتل جنگجو مقابل داشتندی با چهار دیگر از ابطال باطل اندیش از
خندق گذشته پیش آمدند عمرو مکرر آواز رسانیده مبارز طلبید واز
حاضران معرکهٔ داوری وداعیهٔ برابری از غیر شاه اولیا ظاهر نمی شد اما
درین باب اذن نبوی دربارهٔ ایشان بوقوع نمی رسید آخر الامر اذن داد
وبجهت نصرت وظفر وی بر اعدا دست دعا بر داشت ولی الله در مقابل
عدو الله در آمد چون خصم شدید الخصوم را مخصوص آن حضرت معلوم
شد گفت که باز گرد که ترا هنوز وقت جولان در میدان مردان کلاور
وتحمل صولت حملهٔ شیران اژدها پیکر نیست ومیان من و پدر تو دو
سوالف ازمنه اشجار موافقت بانمار مصادقت آمیخته واذکار ودادها
انهار اتحاد بر آمیخته نمی خواهم که خون تو بدست من ریخته شود شاه مردان
وشیر یزدان در جواب آن نادان گفت که من مبارزت ترا طالبم وبریختن خون

در راه خدا داغ عمرو را حمیت جاهلیت فرو گرفت واز اسب فرو آمده
پای مرکب خود را پی کرد وچون سگ دیوانه بشمشیر ظفر بر غزین دین رو
نهاد و در میان ایشان چنان گرد وغباری برخاست که دیدهٔ انظار نظار
از مشاهدهٔ ایشان باز ماند عمروی بدبخت تیغ زلحواله سر آن سرور کرد برجهی
که از سپر گذشت واثری بسر رسید پس از آن آن کوه وقار بیک ضرب
ذو الفقار سر ویرا در میدان مذلت وخواری غلطان ساخت وصدای تکبیر
باسماع صغیر وکبیر رسانیده همه را معلوم شد که امر عمروی ملعون بانجام
تمام کشته وشیر بیشهٔ رضا علی مرتضی ویرا کشته پس ضرار بن خطاب
وهبیره بن ابی لهب که دو تن از آن چار بودند از هیبت آن کرار عزم فرار
هم ورا فراز ناچار گشت وبصد هزار مشقت جانی بدر بردند ونوفل که
از انجمله بود بدست اهل اسلام گرفتار شده سنگسار شد القصه
آن روز بجهت امر عمر فتحی عظیم روی نمود ودر انروز قامت مناقب آن صاحب
ولایت وامامت بخلعت مبارزت حضرت علی ابن ابی طالب یوم الخندق
افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة متحلی گشت چنانکه این بیت به آن اشارتست

بیت ز دستش عیان گشت فتحی مبین	چه دستی که بر وی هزار آفرین

مرویست که روز دگر جمیع اهل ضلال تمامی قوت وقدرت خود را
در اشتعال بقتال واشتعال نیران حرب وجدال مصروف داشتند
چنانچه ظهر وعصر ومغرب از سید عالم واصحاب هدایت علم فوت
شد وبعد از انقضای حرب بترتیب قضا نمودند نقلست که نعیم بن مسعود
اشجعی غطفانی را بتوفیق ربانی سعادت اسلام ارزانی شد وچنانکه گشت
که معانی الحرب خدعة را منظور ساخته چنان کند که مبانی اتفاق اهل
شقاق را بویرانی رساند وجمعیت ایشانرا صورت پریشانی پیش آرد وی
رفته با یهود بنی قریظه بعد از بیان سوابق محبت واخلاص واظهار
لوازم اتحاد واختصاص گفت که اگر قریش را از طول جدال ملال گیرد ومایل
برجوع وانتقال کردند لاجرم اهل اسلام همت بر افنای واستیصال شما

خواهند

خواهند گماشت شما بچه خیال در موافقت این جماعت بقتال کوشیده اید
وچشم از وبال پوشیده همه گفتند حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این
حال ورفع ضرر این اعمال چیست وی گفت که از قریش وغطفان چندکس باید
طلبید که با شما باشند واگر کاری از پیش نرود ایشانرا بجهت مردم خود حمایت و
اعانت از شما لازم آید پس از انجا بامدن با قریش وغطفان ملاقی شد ونیکوخواهی
ایشان وخلوص نیت خود مخصوص ساخت وگفت سخنی از یهود بنی قریظه بمن رسیده
از روی اخلاص بشما میرسانم زنهار که اظهار نکنید حال اینست که از نقض
عهد ندامت تمام دارند واعلام اهل اسلام کرده اند که تجدید عهد میکنیم
وچندکس را بحیله از اعیان قریش وغطفان گرفته تسلیم شما میکنیم
باید که اگر از شما کس طلبند اصلا راضی نشوید که چنین خواهند کرد پس قریش
بقریظه پیغام کردند در روز جمعه که فردا باید که باتفاق هجوم بر حرب خصوم
کنیم واهتمام تمام در حرب مرعی داریم باشد که چهرهٔ مراد در مرآت سعی واجتهاد
نمایان شود قریظه جواب گفتند که ما در یوم السبت بحرب وپیکار بلکه
بهیچ کاری نمی پردازیم ودر روز دگر بر تقدیری که موافقت کنیم چندکس را نزد
ما رهون سازید که بر فرض آنکه اگر از این جنگ خایب شوند وغایب گردند
وحزب اسلام اعلام انتقام ما مرفوع دارند شما را امداد ما لازم شود قریش
وغطفان که مضمون کلام شنودند همه باتفاق متفق اللفظ والمعنی گفتند
سخن نعیم راست بوده پیغام کردند که ماکس بشما نمیدهیم وشما در قتال وترک آن
مختارید جماعت قریظه گفتند که نعیم درست گفته بوده القصه که شقاق
در رشتهٔ وفاق ایشان افتاد مرویست که از دوشنبه تا ظهر چهارشنبه
حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام از درگاه الهی بغرق آن سکنهٔ
عرصهٔ گمراهی ونصرت وظفر اهل حق از خزانهٔ فضل نامتناهی طلب می فرمود
در ظهر چهارشنبه از مشاهدهٔ آثار اجابت انوار سرور واستبشار
از بشرهٔ سید ابرار درخشان شد واز مهب قهر یزدانی باد صبا در ردیف
امانی گردو بر انی انداخت دیگهای طعام را مقلوب میکردانید وخیمهای

منصوب را بهوا می برد و می افکند و از لشکر ملک که بر عیون عیان نشی‌نند
وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا بیان سمت ایشانست در دفع جمعیت آن جماعت ظاهر و فتح بی
و رعب تمام در قلوب شد بد الاظلام آن فریق بد فرجام در افتاد از روی
اضطرار بیکبار رو براه فرار آورده قصد دیار خود کردند پس آن حضرت بغزای
بنی قریظه مامور شد ایشان تحکیم سعد بن معاذ کردند بحکم سعد مردان ا
کشت و صبیانرا برده گرفت و اموال میان اهل اسلام انقسام یافت و در
سال ششم بقول جمهور حج فرض گشت و غزوهٔ بنی لحیان و غزوهٔ ذی بدر که
آنرا غزوهٔ غابه خوانند واقع شد اما غزوهٔ بنی لحیان اسبب آن بود که قصد
انتقام از قبیلهٔ عاصم بن ثابت و رفقای نکو فرجام داشت در ان ایام رایت
اهتمام مرفوع گردانید اما ابا برفرار اهل شقاق اتفاقات بایشان ناکرده بازگشت
اما غزوهٔ غابه را سبب آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار اشتر
آن حضرت را غارت کردند و پسر ابوذر بقتل آوردند پس سلمهٔ بن اکوع سر
در پی آنها نهاده شترانرا باز گرفت و آن حضرت با پانصد مرد متوجه آنها شده
فرمودند اما با عدا نرسیدند ودرین سال نماز استسقا فرمود و قصد حدیبیه
بوقوع آمد زیرا که زیارت کعبه و اخذ مفتاح آن و حلق بعض و تقصیر
بعض در خواب دیدیا ران بظن آنکه دران سال ظاهر خواهد شد خوشحال
شدند در اول ذی قعده از مدینه برامد کفار مانع شدند و بیعت رضوان
در تحت شجرهٔ سمره واقع شد کفار از خبر بیعت ترسیدند سهیل بن عمرو را
بجهت صلح فرستادند و صلح شد بشرط آنکه عمرهٔ آن سال را سال دیگر
قضا کنند حضرت امیر المومنین علی را کرم الله وجهه فرمود که صلح نامه بنویسد
کفار بنوشتن حضرت محمد رسول الله رضا ندادند حضرت علی را فرمود که
محمد رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنویس حضرت علی از محوا با نمود
حضرت رسول خود محو فرمود و بقولی خود نوشت غزو بن ابی شیبه در تصنیف
خود روایت میکند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نرفت
تا ان زمانی که نوشت و خواند و بقولی علی رضی الله عنه نوشت و اهل این قول

بنویسند که از اول تا آخر دست آن حضرت بقلم کتابت نرسید نظم

بقلم گر نرسید انگشتش	بود لوح و قلم اندر مشتش
بود لوح و قلم صنع ازل	گر قلم نیست قلم زن چه خلل
از سواد خط اگر دیده ببست	بکمالش نرسد هیچ شکست
نور بود او و خط تیره ظلم	نشود نور و ظلم جمع بهم

و مضمون آن آنکه محاربه نباشد و بهم متردد باشند و معاهدانرا
متعرض نشوند و سال دیگر که بقضای عمره آیند سه روز بیش در مکه
نباشند و هر که بی اذن ولی خود نزد محمد رود باز فرستد اگرچه مسلمان
بود و هر مسلمان که نزد قریش رود باز نفرستند در اثنای مقاوله پسر سهیل
ابو جندل بند بر پا رسید سهیل وی را باز طلبید حضرت فرمود که ما از کتابت
فارغ نشده ایم سهیل از صلح ابا نمود و هرچند حضرت التماس فرمود قبول
نکرد فرمود که ای ابو جندل صبر کن که حق تعالی ترا فرج و مخرجی کرامت کند
مسلمانان از ان صلح ملول شدند امر بذبح هدی و حلق فرمود بنا بر غلبهٔ
ملال که از ان حال عارض صحبت صاحب کمال بود کس فرمان نبرد پس شتران
هدی خویش را قربان فرمود و سر تراشید باز آن نیز بالضروره متابعت
کردند چون بمدینه رسید ابو بصیر ثقفی مسلمان شده آمد از کفار
دو مرد بطلب وی فرستادند حضرت وی را تسلیم کرد چون بذو الحلیفه رسیدند
با هم طعام خوردند ابو بصیر نخستین شمشیر یکی از ان دو مرد طلبید که ببیند
چون گرفت وی را بدو زخ روان ساخت مرد دیگر بگریخت بمدینه آمد ابو
بصیر از عقب رسید حضرت فرمود که عجب فروزندهٔ نار حربست اگر وی را
کسی بود درین سخن رمزی بود بفرار وی و ایمائی بر آنکه مومنان مکه بوی
لاحق شوند ابو بصیر بساحل بحر آمد و ابو جندل بوی ملحق شد و هر که در مکه
مسلمان شدی بایشان ملحق گشتی مرویست که بتدریج سیصد کس بوی
پیوست سر راه کاروان قریش بست قریش استدعا نمودند که این شرط را
بر انداختیم اینها را نزد خود طلب کن آن حضرت بابی بصیر نامه نوشت وی

بیمار بود چون نامه بوی رسید جان تسلیم کرد و درین سال نامه بملوک فرستاد
و بروایتی در اول هفتم و جمع بین القولین آنست که ارسال درین سال
بوده و وصول برسل الیه در هفتم عمرو بن امیه را بنجاشی فرستاد
چون نامهٔ شریف دران مجلس منیف عیان شد از سر سریر سلطنت بزمین
ضراعت قدم نهاد و در مقام انقیاد و اطاعت درآمد و نامه را از روی
تعظیم گرفته ببوسید و بر دیدهٔ جهان بین مالید و بفرمود تا بخوانند پس
بشهادتین متکلم شد و در جواب نامه اعلام اسلام خویش نمود و دحیهٔ کلبی را
بهرقل ملک روم فرستاد **مرویست** که وی با دحیه گفت که من نبوت
ویرا میدانم و در متابعت وی از شناعت رومیان میترسم در اسلام وی
خلافست و عبد الله بن حذافهٔ سهمی را بپرویز فرستاد و قصهٔ آن گذشت و عبد الله
مذکور از مهاجرین اولین است و مزاح بر وی غالب بود **منقولست** که در سفری
تنگ مرکب حضرت نبوت پناه صلوات الله و سلامه گشود و نزدیک بود که
آن حضرت بیفتند وهب گوید از لیث پرسیدم که این بجهت آن کرد که موجب
انبساط حضرت رسالت علیه السلام شود و خندان گردد و گفت آری آخر الامر
اسیر روم شد و ویرا تکلیف بکفر کردند و حق تعالی او را حفظ فرمود و از آن
اسیری نجات داد در عهد عثمان بن عفان رضی الله عنه در مصر درگذشت
و حاطب بن ابی بلتعه را باسکندریه روان کرد مقوقس چون نامه را بخواند
و بر مضمون آن واقف شد لفظ بدی بر زبان نراند اما ایمان نیاورد و تحفها
بخدمت آن حضرت علیه السلام فرستاد از جمله چهار کنیز بود یکی ماریه و دیگر
خواهرش شیرین و استری سفید دلدل نام و دراز گوشی و خواجه سرائی ماریه را
برسم تسری نگاه داشت و شیرین را بحسان بخشید و بر دلدل سوار می شد
و بعد از وی علی راکب او می بود و بعد از علی امام حسن سواری می فرمود
در زمان معویه فوت شد و شجاع بن وهب بحارث بن ابی شمر غسانی که حاکم
دمشق بود فرستاد و وی اولا میل محاربه ظاهر ساخت و هرقل ویرا توقیف
کرد و پانصد مثقال طلا بشجاع داد و روان ساخت دیگر سلیط بن عمرو بهوذه

بن علی

۹۹

بن علی حنفی مرسل گشت وی بآستانهٔ خیر البریه تحف و هدیه ارسال کرد
و متابعت را مشروط بشرکت در ملک ساخت حضرت دعای هلاک بر وی فرمود
بعد از فتح مکه هلاک شد **و درین سال** غزوهٔ خیبر واقع شد بعد از بیست روز
که از حدیبیه بازگشته بود عزم خیبر فرمود با هزار و چهارصد نفر متوجه شد
اولا از حصارهای خیبر نطاة مفتوح شد بعد از آن شق و ناعم و صعب انگاه
بمحاصرهٔ قموص متوجه شدند و آن قلعه بود در نهایت استحکام و حصنی بحصانت
شهرهٔ ایام و محافظان و حارسان جمعی از یهود عنود که جرات و تهور بایشان
چندانکه تصور کنند بود همه در معرفت رمی سلاح و اعمال رماح بکمال بلکه
در استعمال سایر اصناف سلاح و ادوات حرب و کفاح بی شبه و مثال با جمعهم
منتهای قتال و مستعد حرب و جدال چند مرتبه دلاوران عرصهٔ دین غضنفر
صفتان جلادت آیین مومنین آتش حرب و کین با آن پلنگان قلعه نشین مشتعل
ساختند ولی فتح باب مقصود و کسر اعداء مردود مشهود ناگشته باز می گشتند
مرویست که در اوایل وصول بخیبر امیر ازاسور با خبر اعنی حیدر صفدر در آن
لشکر بود چون چشم مردم بحضور آن مردم چشم فتوت متنور و بر اثر گردش گردون
گردان چشمش رسیده رمدی قوی عارض شده بود و حضرت سید عالم و سرور بنی آدم
صلی الله علیه و آله و سلم دهان مبارک خویش بدان مالید شفا یافت **نظم**

زبان بچشم تو مالید در رمد احمد — که بین چشم بصارت بعینه بصرست
زبان بچشم تو مالید نکته غرض این بود — که در طریق زبان نیز با تو در نظرست

پس رایت ظفر آیت بوی داد دران روز هفت کس از روس یهود را قتل
نمود مرحب یهودی که از بهادران نامدار آن دیار بود بقصد حرب وی پیش
آمد ذو الفقار را چنان بر فرق آن یهود نابکار فرود آورد که تا قربوس زین
بشکافت یهود از مشاهدهٔ این ضرب دست و قوت بازو حیران مانده دران
حال بجانب قلعه گریختند دران اثنا ضربی بدست مبارک وی رسید و سپر از
دست آن بزرگوار افتاد بعد از ان شاه مردان و شیر یزدان بر ایشان حمله کرد و خود را
بدر قلعه رسانید و در دروازه را بر کنده بجای سپر برداشت **بیت**

قدرت وفعل حق ازو زده سر   کنده بی خویشتن در خیبر
خود چه خیبر که خیبر گردون   پیش آن دست وپنجه بود زبون

اهل قلعه بدیدن آن حال امان طلبیدند وباجازت آن حضرت ایشانرا امان داد بشرط آنکه نقود واسلحه بگذارند وهیچ پنهان ندارند هر مردی یک شتر بار طعام گرفته ازان دیار بدر روند **بیت** زکاری چنان طرفه از روی دست دردین کشاده در کفر بست ° بعد از قرار علی مرتضی آن در را هشتاد وجب دورا بدلخت وچهل تن نتوانستند که بردارند بعد از فتح آن حضرت باستقبال وی از قبه برآمد وویرا در برگرفت ومیان چشمانش را بوسید **مرویست** که یازده نفر دران حرب شهید شدند بنابر تضرع یهود مقرر شد که عمال خیبر نصف حاصل جهت اجرت اعمال گیرند ونصفی به بیت المال رسانند ودر روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب با زوجهٔ خویش اسمای بنت عمیس وپنجاه ودو تن از اشعریین از حبشه رسیده به آن حضرت علیه السلام ملاقی شدند وآن سرور فرمود که فتح خیبر وقدوم جعفر در افاضهٔ سرور برابرست وآن جماعت را نصیب از غنایم بهره مند کردانید ودران مقام نکاح متعه ولحم خر اهلی واستر وسبع ذی ناب حرام شد ودر حین فراغ از فتح قلاع خیبر حجاج اسلمی مسلمان شد وگفت من اموال کثیر در مکه دارم واگر خبر اسلام من استماع نمایند از تسلیم آن امتناع ورزند پس اذن توجه مکه وتکلم بکلامی که در حصول مقصود مفید باشد حاصل کرد ودر مکه با قریش گفت که خیبریان بر لشکر اسلام غالب آمدند واغلب اموال ایشانرا سالب شدند وبقیة السیف اسیر ودستگیر شدند وگفتند که محمدرا بمکه بریم که بعوض مقتولان خویش بقصاص رسانیم من آمدم که آنچه نزد مردم دارم جمع کنم وازاموالی که اهل خیبر مغرور شد قبل از سایر تجار بخرم قریش ممد شدند وحق اموال وی که نزد مردم بود جمع ساخته بوی دادند عباس رضی الله عنه در مکه بود از استماع آن مقال غایت ملال یافت حجاج نزد وی کیفیت احوال را بواجبی بیان کرد وگفت که بعد از سه روز از رفتن من خبر را اظهار سازد عباس بعد از سه روز رفته با قریش بگفت تمامی قریش ازین خبر محزون وملول گشتند ومسلمانان

مکه ازین اخبار بهجة القلوب خوشدل وخرم شدند وبعد ازان بطرف وادی القری سبیل فرمودند ودران راه با صفیه زفاف فرمود ونام وی زینب بود بصفیه قرار داد ومحیصه بن مسعود را بدعوت اهل فدک فرستاد پیشوای ایشان یوشع بن نون با محیصه صلح کرد باین که نصف املاک ازان مخاطب بخطاب لولاک باشد آن حضرت آنرا برای خاصهٔ خود تعیین فرمود ومحصول آن مصروف ابناء السبیل می شد چون عهد خلافت بحضرت عمر رسید حصهٔ یهودرا خرید وبهای آن از بیت المال بداد ویهودرا اخراج نمود ومحصول آن در عهد خلفا بروجهی که در عهد حضرت رسول الله بود مصروف می شدند بعد ازان اختلال بحال آن درآمد ودران منزل سر در کنار حضرت علی داشت که وحی نازل شد وممتد گشت وبنماز عصر ان حضرت علی فوت شد چون وحی منجلی شد دعا فرمود تا آفتاب بازگشت وحضرت علی نماز گذارد این حدیث را طحاوی در شرح آثار آورده وبتوثیق رواة آن قایل گشته بعد ازان فتح وادی القری شد پس در ذی قعده عمرهٔ قضا واقع شد با دو هزار مرد بمکه رفت ومیمونه را خطبه فرمود ودر روز چهارم بنابر شروط صلح از مکه برآمد **وهم درین سال** نامه بجبلة بن ایهم ملک غسان نوشت وی مسلمان شد در ایام خلیفه دوم بینی فزاری شکست عمر رضی الله عنه خواست که قصاص کند وی در شب گریخت وبقسطنطینیه رفت ومرتد شد وبعضی **گویند** که باز مسلمان شد ودرین سال فروة بن عمرو که از جانب ملک روم حاکم بعضی بلقا بود مسلمان شد وتحف فرستاد ملک روم وی را طلبید وتکلیف ارتداد کرد وچون ویرا ثابت یافت ویرا از دار آویخت وازین دار پرمحنت بدولت پایدار دار القرار رسید **ودر سال هشتم** از هجرت عمرو بن عاص وخالد بن ولید وعثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند وحرب موته واقع شد وموته موضعیست از شام از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است باعث حرب آنکه حارث بن عمر ازدی نامه نامی آن حضرت بحاکم بصری می برد در موته شرحبیل غسانی که از امراء قیصر بود ویرا بکشت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون خبر قتل وی شنید مردم را فرمود که

که قصد حرب بروم نمودند سه هزار مرد متوجه شدند فرمود که زید بن حارثه
امیر باشد و بعد از وی جعفر بن ابی طالب و پس از جعفر عبد الله بن رواحه
و پس از وی هر که مسلمانان تعیین نمایند زیاده از صد هزار مرد از لشکر
هرقل و غیره بهم رسیدند زید بن حارثه و جعفر طیار و عبد الله بن
رواحه شهید شدند خالد بن ولید تغییری در صفوف لشکر کرد پنداشتند
که مکرر مددی رسید فرار کردند خالد از عقب شمشیر میزد گویند که نه
شمشیر در آن روز در دست خالد شکست آن حضرت علیه السلم اخبار
از وقایع آن حرب فرمود و در شان خالد گفت که خالد شمشیری از شمشیرها
ست وی را نصرت ده خالد بنابر آن بسیف الله ملقب شد و درین سال
جیش ذات السلاسل واقع شد عمرو عاص را امیر دویست مرد ساخت
و ابو بکر و عمر در آن لشکر بودند علم با بوعبیده جراح داد چون بعدو قریب
شدند شبی سرد بود مسلمانان آتش افروختند تا گرم شوند عمرو منع
کرد یاران شکایت به ابی بکر بردند ابی بکر با عمرو سخن گفت عمرو گفت هر که
آتش افروزد در آن آتش وی را بسوزنم عمر بر وی انکار کرد ابو بکر رضی الله
عنه گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم او را بر ما امیر
کرده است بسبب آنکه مصلحت حرب نیکو میداند چون بمنزل عدو
رسیدند بعضی که فرار نکرده بودند غالب آمدند و درین سال سریه
خبط واقع شد ابو عبیده را رضی الله عنه امیر نهصد کس ساخت
و بقبیله جهینه فرستاد قلت زاد بمرتبه بود که امیر لشکر روزی مردی را
یک خرما میداد و برگ درخت می ریختند و می خوردند لهذا سریه خبط
خواندند و سیف البحر نیز گویند چه سیر ایشان بکنار بحر بود و سیف
ساحل است قیس بن سعد بن عباده پنج شتر خرید به پنج وسق خرما که در مدینه
بدهد هر روز یکی را می کشت عمر و ابو عبیده مانع آمدند چون خبر بآن
سرور رسید فرمود که جود و مروت شیمه این خاندانست و در آن سریه
ماهی مثل کوهی بکنار دریا یافتند و یکماه از آن ماهی میخوردند گویند که

سیزده

١٠١

سیزده کس در کاسه چشم آن ماهی گنجیدند القصه در آن سریه با دشمن ملاقی
نشدند و باز گشتند درین سال مبارک فتح مکه واقع شد چه قریش بعد از
گذشتن بیست و دو ماه از عهد مصالحه نقض کردند بنابر آنکه میان اولاد
ثاثه از بنی بکر که هم عهد مکیان بودند و قوم بنی کعب از خزاعه نزاع قدیم
تازه شد بعضی از قریش ممد معاهدان خود شد با خزاعه که هم عهد حضرت
بودند جنگ کردند حضرت قبل از آمدن ایشان خبر از نصرت طلبیدن
ایشان داد پس چهل نفر از خزاعه رسیدند حضرت وعده نصرت داد و
ابو سفیان بجهت تجدید عهد بمدینه آمد بهر که متوسل می شد خایب گشت
با حضرت علی رضی الله تعالی گفت که جهت من اندیشه کن فرمود که تو بزرگ
این قومی بلند بگوی که از دو جانب مردم را در جوار خود در آوردم چنین
کرد و باز گشت قصه با قریش گفت گفتند علی با تو هزل کرده جوار ترا اعتبار
نیست پس چهارشنبه دهم رمضان از مدینه بر آمد هفتصد مرد از مهاجر
با سیصد اسب و چهار هزار انصاری با پانصد اسب و از مزینه و اسلم و دیگر قبایل
لشکر همراهی کردند و در منزل مر الظهران عباس باستر آن حضرت سوار شده
طوفی میکرد ناگاه آواز ابی سفیان شنید که باستخبار آمده بود او را ردیف
خود ساخته بملازمت آن حضرت رسانید فرمود که صباح وی را بیار روز
دیگر فرمود وای بر تو ابی سفیان وقت آن نیامد که بدانی معبودی سزای عبادت
نیست الا الله تعالی پس بترغیب و تهدید عباس ابو سفیان کلمه طیبه را
بر زبان راند و آن حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من
القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن پس
ابو سفیان باز گشت پس فرمود تا خالد با قبایل از اسفل مکه و زبیر با لشکری
از اعلی مکه داخل شوند و خیمه آن حضرت از ادیم سرخ بود در حجون زدند
عکرمه بن ابی جهل با جمعی محاربه آغاز کردند خالد بالضروره بمدافعت مشغول
شد و چون بمکه رسید شنید که بعضی اوباش در مقام حربند انصار را بقتل ایشان
مامور ساخت پس بشفاعت ابی سفیان منع فرمود و اکثر بر آنند که مکه را

بقهر بگرفت زیرا که امر بقتال شد و شافعیه گویند که فتح آن بصلح بوده و امر
بقتال ببعضی مختص بود پس آنحضرت سوار شد و سورهٔ فتح را می‌خواند و سواره
بحرم درآمد حجر الاسود را بمحجن استلام فرمود و آواز تکبیر برزده در مکه آنگاه
سیصد و شصت بت که در حوالی کعبهٔ معظمهٔ مکرمه بود اقدام آن اصنام
با رزیز در زمین استحکام یافته چوبی که در دست داشت بر آن بتها میرسانید
وَجَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بر زبان میراند آن بتان فی الحال بروی می‌افتادند
و بعضی از آن در جای بلند علی ولی را رضی الله عنه ابن پایهٔ بلند و مرتبهٔ
ارجمند که آن حضرت علیه السلام وی را بر کتف خویش نشاند و آنرا فرو می‌افکند
و کعبه را از نجاست آنها که ملوث ساخته بودند پاک ساخت نظم

چه بالا ار شد پای او عرش سای — همین بس که دوش نبی کرد جای
بجایی رسانید از قدر پای — که از دست قدرت سرشتش خدای

و قبل از دخول مکه بقتل یازده مرد و شش زن امر کرده بود و چنان تنبیه کرده
بود که فرضا اگرچه در حرم باشند از آنجمله عبدالله بن سعد بن ابی سرح که
که اخوت رضاعیه با عثمان داشت بشفاعت وی امان یافت و عکرمه بن
ابی جهل چون امداد اضرار بسیار از وی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
رسیده بود گمان آن نداشت که عظایم جرایم وی قابل آن باشد که بزلال عفو
شسته گردد بطرف ساحل گریخته در کشتی درآمده قصد یمن کرد ضعیفهٔ
وی جهت وی از سید زمین و زمان حکم امان گرفته بوی رسید و مژده
رسانید عکرمه متعجب شد که با وجود آن همه اذیت و آزار و سوء اطوار
و قبح کردار که از من مشاهده کرده مرا امان داده گفت آری کرم و حلم
وی مافوق آنست که تصور آن توان کرد و حلم و تواضع آن پیشوای

ابرار در حق اخیار بیش از آن نظم — بیا که حلم نبوت ثبات آن دارد
که مومنم نشود از چنین هزار گناه — رضای او را از گرد کار کبر عوض
جناب او را از حادثات دار پناه — پس منکوحهٔ خویش عازم ملازمت

شد و چون نظر آن سرور بر وی افتاد فرمود که مَرْحَبًا بِالرَّاكِبِ الْمُهَاجِرِينَ

وی

وی در مقابل بقدم ادب بایستاد و گفت یا محمد این زن وعدهٔ امان بمن رسانیده
فرمود که راست گفته وی در زمان کلمهٔ طیبه بر لسان جاری ساخته
نور ایمان در جبین خود ظاهر ساخت و از غایت حیا و خجلت سر در پیش
افکنده طلب مغفرت گناه و عفو سوالف افعال تباه کرد و پیوسته بعد
از آن در جهاد غایت اجتهاد مبذول میداشت در حرب اجنادین شهید
شد و هبار بن اسود مختفی شد بعد از فتح بمدینه رفت و مسلمان شد
و صفوان بن امیه بشفاعت یکی از اصحاب امان یافت و در جنگ هوازن
همراه بود و آخر مسلمان شد و کعب بن زهیر هم شرف اسلام یافت و وحشی
قاتل حمزه هم باسلام فایز شد و از نسای سته یکی هند بود خود را در میان
زنان مختفی ساخته بمجلس درآمد و اظهار اسلام کرد و فتح مکه در رمضان
بود سیزدهم یا بیستم بعد از فتح مکه غزای حنین واقع شد و حنین وادیست
میان مکه و طایف که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دران موضع
با لشکر هوازن و ثقیف محاربه فرمود و اینچنان بود که بعد از فتح مکه قبیلهٔ
هوازن و ثقیف متفق شدند حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
با دوازده هزار یا شانزده هزار مرد جرار نامدار بیرون رفت و ابوبکر
یا دیگری گفت که ما بجهت قلت مغلوب نگردیم بسبب این اعجاب انهزام
روی نمود از بعضی حضار جدید الاسلام که هنوز از چرک شرک بتمام پاک نشده
بودند سوء کلام سر زد کلده برادر مادری صفوان گفت امروز سحر باطل می‌شود
و کار بجدی رسید که بیک قول جز چهار کس با آن حضرت نماندند علی و عباس
و ابی سفیان بن حارث از بنی هاشم و عبدالله بن مسعود پس عباس بامر
خیر الناس ندا کرد یا اصحاب السمره و یا اصحاب سورة البقره گفت هر کس
بهنجار آواز بملازمت باز رسیدند تا قریب بصد کس جمع شد پس مشتی خاک
برداشته بدشمن پاشید و شاهت الوجوه گفت که خاک بچشم و دهن هر یک
از هوازن رسید و فرار بر قرار گزیدند و بطایف و اوطاس و بطن نخله رفتند
و خایب و خاسر گشتند بیت   قبضهٔ خاکی که برافشاند زکف

شد بصر بی بصرانش هدیت، سرمه صفت نور بصر را کفیل، بود که شد در نظر خصم میل، سر فرقه گشته ابو عامر اشعری را با جمعی به اوطاس فرستاد وی شهید شد و برادرزاده او فتح کرد و در شوال ان سال بقصد جمعی که بحصار طایف رفته بودند متوجه شد خالد را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و خود قریب بحصار منزل اختیار فرمود اهل حصار تیر بارانی عظیم کردند و کثیری از ایشان مجروح و نابود گشتند و دوح بعضی بسبب جروح از بدن جدا شده بارواح سایر شهداء رسید پس آن سرور بلندی که اکنون مسجد طایف است نقل فرمود و در مدت محاصره محاربات عظیمه واقع شد و دوازده مرد بسعادت شهادت رسیدند و عبد الله بن ابی بکر رضه مجروح گشت فرمان هدایت نشان باصحاب عالیشان رسید که بقطع نخل و کرم کرم درایند آخر الامر بتضرع ان طایفه ازان عظیمت گذشت و دران حین خوابی دید که مشعر بود بعدم تیسیر فتح بنا بران کوچ فرمود در اثنای راه غنایم حنین را که بغارت دست آورده بودند قسمت فرمود هر پیاده را چهار شتر و چهل گوسفند رسید و سواره را دوازده شتر و صد و بیست گوسفند و بجماعت مولفة القلوب مثل ابی سفیان و صفوان و غیرهما عطایای جزیله ارزانی داشت و دوازده روز از ذی قعده سنه ثمان مانده بود که از جعرانه احرام بست و به بیت الحرام برامده طواف کرد و ارکان عمره را بجای آورد و عتاب بن اسید را حکومت مکه داد و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را نبی با عتاب بگذاشت که اهل مکه را تعلیم آداب قراءت قران نمایند و احکام شرعیه بمردم رسانند و در آخر ذی قعده یا اول ذی حجه بمدینه رفت و دران سال مردم حج را بدستور زمان جاهلیت گزاردند و عتاب با ایشان بود بی انکه آن حضرت علیه السلم وی را امیر حج ساخته باشد و گویند که هر روز درهمی بجهت عتاب تعیین فرموده بود که از بیت المال بگیرد و عتاب گاهی در خطبه خطاب با مردم کرده میگفت که

خداوند

خداوند تعالی عز و علا گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد و درین سال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد طلاق سوده کرد رضی الله تعالی عنها و بروایتی طلاقش داد سوده بر سر راه آن هدایت پناه علیه الصلاة و السلم درخواست ابقاء زوجیت یا بیت رجعت کرد و نوبت خود را بعایشهٔ صدیقه رضی الله عنها بخشید و بمطلوب خود رسید و درین سال فرزند ابراهیم از ماریه متولد گشت و اتخاذ منبر واقع شد مرویست که قبل از منبر بجذعی از نخل تکیه میفرمود چون منتقل بمنبر شد جزع ازان جذع از مفارقت حضرت پیغمبر علیه السلم ظاهر گشت و ناله و زاری بمرتبهٔ از وظهور یافت که مردم را ازین ناله و زاری درد پدید آمد حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم آن جذع را در بر گرفت و بغرس او در زمین بهشت وعده داد تا ناله و زاری از وی تسکین یافت و فرمود تا آن ستون را دفن کردند در مسجد چنانچه عارف رومی در وصف الحال او اشارت کرده اند نظم

آن ستون را دفن کرد اندر زمین / تا چو مردم حشر گردد روز دین
آنک او را بود از اسرار داد / کی کند تصدیق او ناله جماد

مرویست که مروان در عهد معاویه خواست که آن جذع را برکنده بشام فرستد همان که شروع در نقل آن جذع شد مدینه را حالتی پدید آمد که از غایت انظلام صورت شام گرفت و از تیرگی هوا نجوم سماء سمات ظهور پذیرفت چون وی ازان داعیه گذشت و منبر را بحال خود گذاشته گشت تا در سال ششصد و پنجاه و چهار در مسجد مدینه آتش افتاد و بسوخت و در محرم سال نهم بر ارباب اموال عمال صدقات را گماشت و ایشان را باداء زکوة مطالب داشت و هم دران سال عیینه بن حصن فزاری را بر سر بنی تمیم فرستاد زیرا که آن قوم تمیم عامل زکوة از بردن صدقات بنی کعب که نزدیک بر ایشان منزل داشتند مانع آمدند عیینه بعضی از ذراری و نسا برده گرفت و بعضی از رجال ایشان را اسیر ساخته بمدینه آمد رؤسای

آن قوم آمدند واز سر صدق بار مسلمان شدند **وگویند** که آیهٔ کریمهٔ **إِنَّ الَّذِينَ**
يُنَادُونَكَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ درباره آنهاست **و دران سال** شال لازم
الامتثال صدور یافت تا علی المرتضی با پنجاه فارس وصد شتر سوار سوای
پنجاه فلس که در قبیلهٔ طی بود بیندازند و بهدم آن و حرب اهل آن پردازند
علی بن حاتم که رئیس قبیله بود قرار بر فرار کنید و خواهرش در سلک سبایا
منتظم کردید چون بمدینهٔ منوره رسید چند مرتبه عرض حال خود کرد
و بزبان تضرع و زاری درصورت بیان آورد که من بزرگ قبیله ام پدرم
درگذشته و برادرم غایب گشته و در طی عبارتی که می آراست آزادی
خود میخواست آن حضرت علیه الصلوة والسلام وی را بسمت تحریر نواخت
و بقبیلهٔ خود روانه ساخت وی مجلس برادر گشت تا بدرگاه نبوت پناه
شتافت و شرف اسلام دریافت **وهم دران سال** سوگند یاد کرد که بلتماه
با ازواج عصمت صراط تکلم واختلاط نفرماید **دیگر** غزوهٔ تبوک واقع شد
مردم را امر باستعداد فرمود و در دیگر غزوات در مقام تصریح نمی بود
عثمان رضی الله عنه سیصد شتر را جهاز مکمل کرد و با ده هزار مثقال طلا
بنظر انور آورد حضرت عمر فاروق نصف مال خود را حاضر ساخت و بران
بود که شاید بنا بر توفیق بر آن اتفاق در نظر اهل وفا تن برا ابوبکر صدیق
رضی الله عنه تا بن آید ان سرور اهل وفا از سر صدق رضا بخدا و رسول
اکتفا کرده بر هرچه داشت رقم انفاق انگاشت ابوعقیل انصاری دو صاع
خرما بسعی در رستی حاصل ساخت نصفی بعیالی که داشت گذاشت و نصفی
دیگر را برسم انفاق عرضه داشت حضرت رسول الله بتحسین وی زبان
مبارک کشود و بوضع آن فوق اموال دیگران امر فرمود مسلمات حلیها از خود
می کشادند بجهت انفاق بیفرستادند بعضی اهل نفاق از غایت شقا
وشقاق باعتبار خلاف وابی تخلف ورزیدند و بعضی بی عذر خلاف کردند
ورخت اقامت بوادی ادبار کشیدند لشکر در ظاهر مدینه جمع شد بروایتی
هفتاد هزار وبقولی چهل هزار ده هزار اسب و دوازده هزار شتر دران لشکر

بود

بود حضرت علی ابن ابی طالب را در مدینه خلیفهٔ خود ساخت وجهت ارضای
وی **أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي**
فرمود و انواع معجزات دران سفر بظهور میرسید واصناف آیات جلیات را
با نظار نظارگی رسانیدند چون بتبوک رسید مردی از تنوخ واصل
شد که هرقل وی را فرستاده بود که شمایل حضرت و قبول هدیه و احتراز
صدقه تحقیق کند **گویند** که چون هرقل بر تفصیل حالات اطلاع یافت
اشراف روم را بشرف اسلام اعلام کرد انها از اتباع امتناع برتبه نمودند
که ویرا خوف زوال ملک شد **مرویست** که سید ابرار از تبوک دگر بار
نامهٔ سعادت آثار به هرقل فرستاد و بعد از وصول نامه آن امور بظهور
رسید شیخ ابن حجر در شرح بخاری که مسمی است بفتح الباری ذکر کرده که ملک
منصور سیف الدین بلیغ منصوری را بملک مغرب فرستاد ملک مغرب برا
بپادشاه فرنج ارسال کرد بجهت شفاعت و بقبول موصول گشت بتحریص وی
بر اقامت آن بلاد کرد وی قبول ننمود آنگاه صندوقی در زرکوفته حاضر ساخت
و قلم دانی از زر برآورد و دران نامهٔ بود که اکثر حروف او محو نمود و حریر را
بران چسبانیده بودند پس گفت این نامهٔ پیغمبر شماست که بجد ما فرستاده
بود و پدران ما از آبای خویش تا بقیصر وصیت کرده اند که مادام این نامه نزد شما
باشد ملک ما ثابت بود بنا بران غایت حفظ این نامهٔ مبارک میمون مرعی
میداریم و تعظیم و توقیر و توقیر آن از روی ادب بجای می آریم و بوساطت این در
تثبیت ملک خویش می کوشیم و ازسا بر نصاری می پوشیم و مؤید اینست آنچه **مرویست**
که چون جاسوس هرقل به آن حضرت رسید فرمود که بعث سلکه **گویند** که باعث بر بن عدی او
خبر توجه هرقل بمدینه بود و چون در تبوک معلوم شد که اصلی نداشته رای صواب
نمای بعد از مشورت باصحاب تقاضای رجوع کرد بعد از عود آن جناب وفود
اعراب متتابع گشتند چنانچه آن سال را سنة الوفود خوانند **و دران سال**
نجاشی که پادشاه حبشه بود وفات یافت و در ذی قعدهٔ سال نهم ابوبکر صدیق را
امیر سیصد نفر کرده بجانب روانهٔ مکه ساخت تا اقامت مراسم حج نماید و اوایل

سورهٔ برات بر مردم خواند جبرئیل امین علیه السلام بدان امان نمبین پیغام
آورد که خواندن این سوره بر مردم از تو باید یا از کسی که از تو باشد پس حضرت
علی را فرستاد و به ابوبکر صدیق صورت حال اعلام داد پس حضرت ابوبکر
در روز ترویه خطبهٔ حج بخواند و تعلیم مناسک کرد و حضرت علی رضی الله
عنه خود را در روز نحر نزدیک جمرهٔ عقبه سورهٔ کریمهٔ برات را بر مردم خواند
و دران سال حضرت امیر المومنین علی را رضی الله عنه بیمن فرستاد و لوای عقد
فرمود و دستار بدست خود بر سر وی بست و سه پیچ و علاقه از پیش گذاشت و پس
بذراعی و از قفا قریب بشبری و سیصد سوار همراه ایشان ساخت و در سال
دهم از هجرت عزم حج حضرت علی در یمن بود که خبر احرام خیر الانام بحجة الاسلام
شنود و وی را امر بلحوق فرمود آن سرور همین سال حج گذارده و آنرا حجة الوداع
خوانند زیرا که فرمودند خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا دران سفر
بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار نفر همراه آن حضرت
بودند در ایام حج علی از یمن رسید و در حین رجوع چون بمنزل غدیر خم رسیدند
ظهر در اول وقت گذاردند و بیاران کرد و گفت اَلَسْتُ بِاَوْلیٰ مِنْ اَنْفُسِکُمْ
پس فرمود که مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم بعد از آن دست علی را گرفت
و فرمود که مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ
عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُمَا کَانَ
عمر گفت ای علی بامداد کردی مولای هر مؤمن و مومنهٔ و درین سال ابرهیم
پسر رسول الله علیه الصلوة والتحیة والتسلیم وفات یافت وهم درین سال
جبرئیل علیه السلام بصورت مردی با جامهای بغایت سفید و موی بسیار سیاه جهت
تعلیم مردم بمجلس قدسی پناه درآمد و در دوشنبه بیست و ششم سنه احدی و عشر
امر فرمود که مستعد حرب روم شوند اسامه را امیر لشکر ساخت و چهارشنبه
بیست و هشتم صفر آن حضرت را مرض روی نمود با آن حال لوای عقد فرمود و به بریده
بن حصیب داد و اعیان اصحاب صفوت مآب مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن
ابی وقاص و ابی عبیدهٔ جراح و سعید بن زید رضی الله عنهم مامور بهمراهی شدند

مسلمانان

مسلمانان آن حضرت را وداع کرده بلشکرگاه میرفتند و آن حضرت در ثقل
مرض بود در روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر بعزم وداع آن حضرت آمد

اشک فشانان بدل دردناک — مردمک دیده فتاده بخاک

و سر و دست رسول را بوسید و رسول علیه السلام دستهای مبارک را بر آسمان برداشت
و اسامه را دعای خیر میکرد و بنابر ثقل مرض هیچ تکلم نفرمود روز دیگر اندک
خفتی حاصل شد اسامه باز آمد و وداع کرد فرمود اغدُ علی برکة الله وی
بمعسکر باز رفت با دلی پر از اندوه و سینهٔ پر از حرقت و سوز و جامی از حسرت
فرقت محنت اندوز و نقد حالش خلاصهٔ این مضمون که نظم

کیست کز بسیاری غم اندکی یاد آرد — کاندک اندک می بسوزم از غم بسیار خویش
نا امید نزدیک دیدم دمهای دوستان — تا چو نومیدان بگریم از غم و تیمار خویش

و میخواست که سوار شود مادرش ام ایمن فرستاد که حضرت رسول علیه السلام در نزع است
اسامه باز گشت و اکابر صحابه جملگی مراجعت نموده بنابرین خبر باز گشتند هر یکی را بیت

کشته دل تنگ زغم شاخ شاخ — تنگدلی در دل تنگش فراخ

بریده لوا را بدر حجره برد و بعد از دفن و قرار خلافت ابوبکر بریده را امر کرد
تا لوا را بدر خانهٔ اسامه برد اسامه بیرون رفت و درین اثنا خبر ارتداد
بعضی قبایل رسید ابوبکر توقف لشکر را صلاح ندید اما از اسامه رخصت
توقف عمر طلبید اسامه وی را اجازت داد و خود بمقتل پدر روی نهاد و قاتل
وی بقتل آورد و با غنایم بسیار مراجعت کرد مرویست که حضرت نبوی علیه السلام
در اثنای ایام بیماری دوات و صحیفه یا شانه طلبید که چیزی بنویسد که بعد
از وی هرگز گمراه نگردند بعضی گفتند باید آورد و بعضی دیگر گفتند درین
محل ایشان را باین امر مشغول نباید داشت و بعضی گفتند که آیا این کلام از آن
مقوله است که در حین غلبهٔ تب مقول میگردد یا بجد میگوید استفسار
می نمود که فهم مقصود کنند فرمود که مرا بگذارید که آنچه در آنم به از آنست که مرا بآن
میخوانید عمر رضی الله تعالی عنه گفت که وجع بر پیغمبر علیه السلام غلبه کرده
حسبنا کتاب الله پس فرمود که برخیزید از پیش من لایق نیست منازعت نزد هیچ

پیغمبر و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزد من سه وصیت مشروطست
باید که بجای آورید یکی اخراج مشرکان از جزیرهٔ عرب دوم عطای جایزه بوفود
عرب و سلیمان که باعث این احوال و راوی حدیثست از سعید بن جبیر گوید که
سیوم را مصلحت ندید یا گفت مرا فراموش شد ابن عباس گفت که مصیبت
بزرگ آن بود که نگذاشتند که وصیت نوشته شود و توقف اصحاب در امتثال
امثال این امر جای تعجب دارد چه این قضیه اگر مستند بوحی می بود آن حضرت بی
نزول آن نمی فرمود و در بسیاری از مواد که بوحی اسناد نداشتند هر کس آنچه صواب
می پنداشتند ظاهر می ساختند و گاه بوده که باعمال اقوال ایشان می پرداخته
مرویست که عزرائیل در حضور جبرئیل علیه السلام قبض روح آن حضرت کرد
و با علی علیین برد نقلست از علی مرتضی که من از آسمان آواز واحمداه می شنیدم

جان نبرد هیچکسی از اجل	کیست که باشد ز پیمبر اجل
بودی اگر زندگی را دوام	شاه رسل داشتی اینجا مقام
عرصهٔ گیتی است چو ماتم سرا	ماتمیانند درو کرده جا
هر که درین باغ بود منزلش	لاله صفت داغ بود بر دلش
هیچکس از دهر نیاسوده است	حال چنین است و چنین بوده است

نقلست که بعد ازین واقعهٔ عظمی هیچکسی سیدة النسا را خالی از احزان
نیافت و غنچهٔ دهان گوهرفشان او را خندان ندید. نظم

ناله همی کرد که ای جان من	جان همه عالمی و زان من
گر زیم از هجر تو در خون زیم	لیک چو جان میروی من چون زیم
چون بحضورت جگرم خون شود	چون تو روی حال دلم چون شود
دیده بماند چو ز روی تو دور	سوی که بینم که بمانم صبور
غم بکمین است که خاکم کند	ترسم از اندیشه هلاکم کند
سوخته شد جان غم اندوخته	تا چه شود حال من سوخته

منقولست که چون یاران که بر اهل البیت شهید ند حیران و واله گشتند زبان
بعضی را قوت گفتار نماند و از پای جمعی قوت رفتار رفت کار فرمه به بیماری

کشید

کشید و گروهی را خال چون خلل بد اخلال انجامید مدهول و هر یکی را
این مضمون مناسب حال افتاد بیت زین درد که از چشم افکنم پر گشت جیب و دامنم
چون ریسمانی شد تنم کاندر درد مکنون بود . و عمر فریاد میکرد و سوگند
میخورد که آن حضرت وفات نیافته و برا صعقه شده چنانکه موسی را
واقع شد و بعضی از منافقان می گفتند که اگر پیغمبر بودی در نگذشتی
و از حلهٔ حیات عاطل نگشتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد
که هر که گوید که پیغمبر فوت شده میانش را باین شمشیر که در دست دارم
بزنم مردم بواسطهٔ کلام ناهنجار که از عمر شنیدند متردد بودند پس آن
مظهر یقین و معدن تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه رسید
بخانهٔ عایشه رفت و ردا از روی انور آن سرور برداشت و پیشانی
نورانی آن حضرت را صلی الله علیه و سلم مکرر بوسید و برامد و دید که
عمر بر همان سخن بود که میگفت صدیق سه نوبت گفت بنشین عمر ابا نمود پس از آن
گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا وفات یافته نشنیده که انک میت
و انهم میتون و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل عمر گوید
پای من بلرزید و افتادم و گویا که این آیت را نشنیده بودم پس ابو بکر رضی الله عنه
خطبه خواند و در آن ذکر کرد که من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان
یعبد رب محمد فان الله حی لا یموت بیت مردن هر زنده که بینی رواست
آنکه نمیرد صمد و خداست . پس اهل مدینه دل بر فوت آنحضرت
نهادند و زبان بتلاوت آیت مذکوره می گشادند و قول جمهور اهل سیر آنست
که واقعهٔ هایله روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده و درین باب
اشکالیست زیرا که باتفاق عرفهٔ آن سال جمعه بوده پس غرهٔ ذی حجه پنجشنبه
بوده باشد و باید که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نبود خواه که شهور ثلثه
سی روز بود و خواه بیست و نه روز و خواه مختلف و جواب آنست که
اختلاف حرمین در رؤیت هلال محتمل است پس شاید که غرهٔ ذی حجه
در مدینه جمعه بوده باشد و تاریخ برؤیت مدینه معتبر بود و شهور

آکر همه سی روز بوده واز دهم ربیع الاول دوشنبه شود **ذکر وقایع که**
بعد از ان واقعهٔ عظمی وقوع یافت وبیان حوادثی که پس از ان حادثهٔ کبری
بحدوث رسید در روز وفات انصار در سقیفهٔ بنی ساعده متفق بر امارت
سعد بن عباده شدند ابوبکر وعمر بنابر سماع خبر به انجا رفتند وبعد از جنبهای بسیار
بر ابی بکر رضی الله عنه درانجا بیعت کردند **خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه**
ابوبکر ابن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن تیم بن مرة بن کعب نام آن حضرت عبد الله
بوده ونام ابو قحافه که والد شریف اوست عثمان ونام والدهٔ اش ام الخیر سلمی
بنت صخر بن عامر بنت عم ابی قحافه بوده هردو بشرف اسلام حاصل شده ودر
بعضی کتب سیر مذکورست که نام صدیق رضی الله عنه در جاهلیت عبد الکعبه
بوده ودر حین ظهور اسلام سید انام علیه السلام تغییر داده وعبد الله تعیین
فرموده وی رضی الله عنه قبل از اسلام از اغنیای قریش بوده ومهارت او در تعبیر
خواب بین الاصحاب بوی انتساب داشت ونیز بعروض وقوافی معروف بود
واشعار بلیغه بوی منسوبست از انجمله این دو بیت از ابیات اوست **شعر**
مرض الحبیب فزرته ، فمرضت من جزعی علیه ، فشفى الحبیب فزارنی ، فشفیت
من نظری الیه ، ودر وجه اطلاق صدیق وعتیق بان حضرت بالتحقیق
چند قول بنظر رسیده یکی انکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در شان
او فرموده من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر دوم چون
مسلمان شد فرمود که انت عتیق من النار سوم آنکه بجهت طهارت
نسب عتیق می گفته اند یعنی عتیق از معایب چهارم آنکه بجهت حسن
وجه اطلاق میکرده اند زیرا که عتاقه بمعنی حسن آمده پنجم برادری داشت
نام او عتیق که قبل از ولادت وی وفات یافت ویرا بنابر مشابهت
با آن عتیق می گفتند ششم والدین وی را فرزند نمی ماند چون وی بزرگ شد
عتیق گفتند بنابر خلاصی از موت هفتم والدهٔ وی در وقتی که بوی حامله
بود از رکن خانه شنید که یا امة الرحمن بالعتیق ورب بالعتیق یعرف فی التوریة
بالصدیق واین یک وجه اطلاق صدیق است دوم آنکه اول تصدیق

حضرت

١٠٧

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در امر معراج اول وی بود سوم
آنکه اول رجال که تصدیق نبوت کرد وی بود مرویات وی در کتب معتبره
صد وچهل ودو حدیثست فضایل او زیاده از انست که در بیان در آید
اولاد وی عبد الله واسما از قتیلهٔ بنت عبد العزی وعبد الرحمن وعائشه
از ام رومان بنت عامر بن عمیر ودر اسلام اسمای بنت عمیس در عقد
نکاح در آورد ومحمد از و متولد شد وحبیبه بنت خارجه بن زید
انصاری حامله بود بعد از رحلت وی دختری آورد ودر اول خلافت او
دوازده طایفه رو بمخالفت نهادند وزکوة بعمال صدقات ندادند
وبقفل ارتداد در دین را بروی خود بستند وبطلحة بن خویلد اسدی که
دعوای نبوت میکرد بپیوستند جمهور اصحاب فرخنده فرهنگ در جواز
ابراز صورت جنگ متوقف بودند صدیق صاحب تحقیق گفت که اگر
زانو بند شتری از انچه در عهد رسول علیه السلام وصول می یافت
کم رسانند بحرب ایشان خواهم پرداخت وایشان را بایقاد نیران قتال
منقاد خواهم ساخت پس خالد را فرستاد تا به آب تیغ آتشبار سر بسی
از ان سرکشان باد پیما را بر خاک هلاک انداخت وباتش حمله در دوزخ شرار
بسیاری از ان مخالفان نابکار را بزاویهٔ هاویه روان ساخت ثابت بن
قیس بن شماس رضی الله عنه که ویرا خطیب رسول الله صلوات الله و
سلامه علیه گفتندی درین حرب داد بهادری داده شهید گشت ودر
کتب مغازی مرویست که چون شهید شد زره او را مردی گرفت دگری ویرا
در خواب دید که میگفت ترا وصیتی میکنم حذر نمای از انکه گویی حدیث
احلام است وبنیادی ندارد واز اضایع سازی دیروز مقتول گشتم
وزره مرا مردی گرفت که منزل او در نهایت لشکرگاه است ونزد خیمهٔ وی
اسبی بریسمان دراز بسته وچرا می نماید وزره را برده زیر دیگ نهاده
وبران پالان شتر گذاشته برو واز روی مروت وجوانمردی این سخن را
بخالد برسان که زره را ازو بگیرد وچون بمدینه رسی بابوبکر رضی الله عنه

بگو که این مبلغ دین دادم و فلان بندهٔ من آزاد است خالد بنقل آن مرد طالب
زر گشت و بهمان علامت یافته بگرفت و ابوبکر انفاذ وصیت وی کرد
و عمل بوصیت بعد الموت جز نسبت بوی وقوع نیافته و در صحیح مسلم ثابت است
که آن حضرت ثابت بن قیس را بشارت بهشت داده اخرجه طلیحه کریخت و
ارباب ارتداد ابواب انقیاد گشودند و قبول زکوة نمودند و مسیلمهٔ کذاب
که در اواخر عهد سعد سید انام بدعوی نبوت قیام کرده بود و خلق کثیر را
بضلالت آورده سجاحه تغلبیه را که دعوی نبوت می‌نمود و سخنان فصیح
مسجع متکلم می‌بود و بنو تمیم را گمراه ساخته بود در نکاح در آورد خالد
با وی بمحاربه در آمد و وحشی که در حین کفر قاتل حمزه بود وی را قتل نمود و گفتی
که در حین کفر بهترین خلق را کشته ام در زمان اسلام بدترین خلق را
و گویند مالک بن نویره که از بنی تمیم بود چون کذب سجاحه معلوم نمود
توبه و استغفار کرد خالد قضیهٔ ارتداد وی شنیده بود و قصهٔ توبهٔ او
هنوز بوی نرسیده بقبیلهٔ وی رسید در اثنای معاوله تعبیر از رسول الله
بلفظ صاحبکم کرد خالد این لفظ را دلیل بر کفر او شمرد و وی را بقتل آورد
ابوقتاده گفت که ما چون بقبیلهٔ او رسیدیم آواز اذان از میان ایشان
شنیدیم چنین کسی را کشتن روا نبود و سوگند خورد که با خالد بجائی نرود
چون صورت حال بصدیق فرخنده فال رسانید فرمود که اگر کفر او بر خالد
ظاهر نبودی او بر قتل او اقدام ننمودی نزد عمر رفت تا عمر با ابوبکر رضی الله
تعالی عنهما از خالد انگیز حکایت شکایت آمیز کرد و برادر مالک را جهت
دعوی نزد ابوبکر فرستاد چون خالد آمد عمر وی را گفت که تو مسلمانی را کشته
و بزن وی آغشته و وی را می‌کشید تا بخانهٔ ابی بکر رسید دربان اجازت
عمر نداد که اندرون رود خالد را درون فرستاد و با ابوبکر گفت که تو نیندانی
که رسول خدا و سید اهل هدی فرمود که خالد سیف الله است و سیف الله
خطا نباشد و جریان آن بغیر حق روا نبود ابوبکر را سخن وی پسند افتاد و باز بر سر
شغل خود فرستاد و در سال سیزدهم و برابر این نام زدگی وی از شام براه بصره

قصد عراق کرد در آن حین بصره نبود اما بعضی قری در آن نواحی بود جزیه
قبول کردند از آنجا بجزیره رفت مثنی بن حارث امیر جزیره و کوفه بود از قبل
ملوک عجم رایت اسلام افراشته و در خلیفه آن ولایت را بوی گذاشته در آن
حین بخالد پیوست و در سایر حروب کمر اهتمام بر موافقت وی می‌بست ابوبکر
رضی الله عنه در آن سال خجسته فرجام بعد از حج و طواف بیت الحرام لشکر بازد
شام کرد و بر لشکری که میفرستاد یزید بن ابی سفیان را امیر می‌ساخت و بمشایعت
وی پیاده میرفت و یزید نامه بخالد نوشت که مناسب آنست که باشعهٔ سیف
ظفر انجام آثار انوار صبح اسلام در بلاد شام ظاهر سازی خالد مثنی را نایب
خود ساخت و بغزای شام پرداخت ملک روم با دویست هزار مرد بقصد
نبرد خالد رو نهاد در آن حین خبر رسید که ابوبکر را حال بانتقال قریب گشته
خالد با اعیان سپاه ظفر پناه گفت که اگر این جمع را تفرقه روی نماید دگربار
مجال اجتماع را امتناع محقق است شما برای اعلای کلمة الله در افنای
بی‌دینان گمراه ساعی باشید و مواعیدی که با صنادید لشکر از ابی بکر خجسته
سیر وقوع آمده من متقبل ابراز و متکفل انجاز آنم پس لشکر را ترتیب
داده خود با شانزده هزار مرد جرار نامدار خنجرگذار در قلب استاد و عمرو
عاص را با ده هزار بمیمنه فرستاد و یزید بن ابی سفیان را با ده هزار در میسره
جا داد و مقداد را با بعضی از عباد اصحاب خیرمآب در پیش صف قتال سورهٔ
انفال را بآواز بلند میخواندند و صد مرد از حضار بدر که در آنجا حاضر بودند
نزدیک خود طلبید و ایشان را در طلب نصرت نزد پروردگار شفیع ساخت
و جنگ در پیوست و بانواع ضرب و حرب در آمیختند و در راه دین جان نثار میکردند

دلیران بمیدان کین ریختند | ز هر سوی مرکب برانگیختند
ز جولان اسبان چنان گرد بود | که گردون و هامون یکی می‌نمود
ز نوعی برافروخت نار ستیز | که پنداشت هرکس که شد رستخیز
نمودست هول قیامت ظهور | دمیدست گویا سرافیل صور

درین ساعت که مردان کلاوه با همدیگر در ضرب و حرب مانند روز و شب درهم

آمیخته بودند مردی عتبه نام از ذات الخلاف رسید و هر که از وی جز ابوبکر عتیق سید
میگفت کردن بصحت نهاده و ده هزار مرد بمدد فرستاده اهل اسلام از سر اهتمام
و جد تمام بجنگ آوردند عتبه در کوشش خالد وفات ابی بکر و خلافت عمر و تفویض
امارت بابوعبیده میگفت خالد گفت خدایا من حرب برای رضای تو میکنم

نظم
با اعدای دین نه از برای ابوبکر — بمیدان کین چون عنان تاب شد
دل خصم از و در بدن آب شد — برا و همعنان از یمین و یسار
ستیز آوران غضنفر شعار — رو بکفار نهادند کفار تاب حمله ایشان

نیاوردند و هزیمت بایشان افتاد خالد غنایم را جمع کرد از جمله آن سی هزار
جبهٔ اطلس بود پس خطبه خواند و اخبار مدینه بمردم رساند لشکریان و یرا
دعا گفتند و بر مجاهدات وی در جهاد درهای ثنا سفتند و در بعضی تواریخ
مذکورست که فرستادهٔ فاروق بظاهر دمشق رسید در وقت محاصره و نامهٔ
عزل خالد بابی عبیده و بخالد ظاهر نساخت تا آنکه از افواه بسمع خالد
رسید ابوعبیده و یرا امیر سواران و اهل قلعه بجهت فقدان قوات نقد
حیات در معرض فوات بود جزیه قبول کردند مرویست که چون ابی بکر رضی الله
عنه بیمار شد گفتند که طبیبی بیاریم که در حال تو نظر کند گفت که مرا دید و
گفت فعال لما یرید سلمان وصیت خواست فرمود که دنیا بر شما گشاده خواهد شد
زیاده از آنکه شما را باخرت رساند بگیرید پس باکابر مهاجر و انصار در
استخلاف عمر مشورت کرد عبد الرحمن بن عوف و یرا مستحسن داشت و عثمان
گفت که درون پنهانی از آشکارا بهترست و اسید بن حصین انصاری بر مثل این
گفت و گفت که کسی نیست که متولی این امر شود اقوی از وی پس عثمان را مامور
داشت که نامهٔ تعیین وی بخلافت و بیرون فرستاد و سایر مومنین قبول کردند
اول کسی که اذن بدخول در مجلس وی یافت علی مرتضی بود و از حضرت علی
مرویست که در شان وی گفت هذا هو القوی الامین مدت خلافت ابی بکر
رضی الله عنه دو سال و سه ماه و بیست روز و مدت عمر شریفش شصت
و سه سال بود و الله اعلم خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه نسب او بن

دوم

١٠٩

وجه است عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح
بن عدی بن کعب ایصال نسب وی برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در کعب بن لوی است شهود بدر و سایر مشاهد دریافت و اول کسی از خلفا
و یرا امیر المومنین گفتند وی بود ابوبکر را خلیفه رسول الله میگفتند و فضایل
وی بسیارست و مناقبش بیشمار از جمله در شش مقام بر طبق رای غرای وی
وحی نازل شد در مقام ابراهیم و حجاب امهات مومنین و اسیران بدر و در
شان ازواج طاهرات سید المرسلین که او لا مضمون میمون عسی ربه ان طلقکن
الآیه از وی ظهور یافت و دیگر منع صلوة بر منافقان و تحریم خمر و روایتش در کتب
معتبره حدیث پانصد و سی و هفت حدیثست بیست و شش متفق علیه بخاری
چهار ست و فرد مسلم بیست و بلک و خوف و خشیت الهی بران حضرت بمرتبه
غالب بود که اگر از آیات عقاب آیتی شنیدی بیفتادی و بیهوش گشتی
و چندین روز مردم او را عیادت کردندی و مرویست که اذا الشمس کورت
میخواند چون قرائت وی باذا الصحف نشرت رسید بیهوش گشت و
روزی از روزها بر جاری سوار میرفت و بر دار یکی از ترسا وی در نماز
بود و سورهٔ کریمهٔ و الطور میخواند فاروق رضی الله توقف فرموده استماع
میکرد چون قرائت وی بان عذاب ربک لواقع رسید از مرکب فرو آمد
و زمانی تکیه بر دیوار کرد آنگاه بمنزل خود بازگشت و تا یکماه بیمار بود و مردم
آمده عیادت میکردند و سبب بیماری را نمی دانستند و بر صفحهٔ رخسار شریفش
از اثر اشک دو خط سیاه بود از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه
مرویست که هنگام هجرت هر یک از اصحاب مصطفی علیه السلام بطریق
اختفا هجرت میکردند الا عمر بن خطاب که چون عازم هجرت شد شمشیر حمایل
ساخت و کمان بر دوش افکند و چند تیری بدست گرفته طواف کعبه کرد
باداء رکعتین در مقام قیام کرد و با اشراف قریش که در مسجد حرام متوجه گشته
شاهت الوجوه گفت و فرمود که هر که خواهد مادرش بثکلی نشود و زن بیوه
و فرزند یتیم باید که قدم از پی من نهد هیچکس اقدام بران نکرد که از پی رود

در زمان خلافت بر جامهٔ خویش چهار پاره از پوست دوخته بود از عتبه بن
جابر مرویست که با وی بمکه رفتیم و باز آمدیم پلاسی داشت در هر منزل
بر درختی افکندی و در سایهٔ آن بودی بنا بر تعیین ابی بکر رضی الله عنه
بخلافت متعین شد و رواج احکام شریعت غرا متمکن گشت زمان
با امان توانائش بحلی آلای از اندازه برون و مرآت فتوحات گوناگون
بود بعد از قرار در مقر خلافت و استقرار در مستقر عدل و رافت امارت
لشکر شام بابی عبیده داد چنانچه مذکور شد ابو عبیده عمرو عاص را
بفلسطین فرستاد هرقل دو بطریق را از انطاکیه با بیست هزار سوار تیغ گذار
باعانت اهل فلسطین مرسل ساخت ابو عبیده پنج هزار مرد جنگ آزمای را
بامداد عمرو امر کرد از شدت وحشت جنگ کار بر زمانه تنگ شد دلیران
مبارزت خوی جنگجوی آتش حرب را بضرورت تیز ساختند کفار روم بعضی
آواره براه عدم گشتند و بعضی آغشته بدم قدم در راه گریز نهاده خود را
بقلعه رسانیدند و غنایم کثیره برابو عبیده فرستاده شد فلسطین
نامزد یزید بن ابی سفیان شد پس لشکر عظیم از روم بقصد حرب ابی عبیده
مجتمع گشتند اعیان روم از ابی عبیده استدعای ارسال مردی حمیده
خصال کرد استماع مقال ایشان نماید کردند معاذ بن جبل را فرستادند
و احکام شریعت بعبارات لطیفه در سلک بیان کشید سخنان
ناصواب آن گروه ضلالت مآب شنید جوابهای پسندیده گفت و آخر بنیان
فریقین جنگ و جدال برخواست و کفاح و قتال ظهور یافت و در آن جنگ از
خالد بن ولید جد شدید و جلادتهای عجیب صدور یافت و دبور ادبار
بر جند عنید وزیدن گرفت و روی بهزیمت نهادند بعد از آن لشکر اسلام حمص را
بعد از محاصره بصلح گرفتند هرقل قلیل العقل جمع جنود عنود شوم از جمیع
بلاد روم فرمان داد چهارصد هزار سوار جرار از اطراف و اقطار روم
بهم رسید رای صواب نمای اهل اسلام برفتن شام قرار یافت اینجا صورت
حال را نوشته بمجلس فرخنده فال خلافت مآل فرستادند فاروق سی هزار مرد

جهاد

جهاد نهاد بجهت امداد ارسال نمود و اعلام فرمود که از کثرت عَدد و عِدد
عدو راه دهشت و وحشت بخاطر نباید داد که حصول نصرت و فیروزی و
ادراک سعادت و بهروزی متعلق بارادت کردگار است نه بر وفور لشکر
بسیار مضمون وان ینصرکم الله فلا غالب لکم بر لوح ادراک می باید نگاشت
و از انبوهی خصوم هیچ باک مدار و توجه بخدا کرده جد و جهد بخاطر باید
داشت پس لشکر کفار نابکار ماهان نامی سردار ایشان شده از حمص روان
گشته در کنار آب یرموک که در نواحی شام است نزول کردند جنود ربانی
و دلاوران حوزهٔ مسلمانی آهنگ جنگ و جهاد کرده و دامان جد و اجتهاد
بر زده متوجه شدند ماهان که سرکرده ایشان بود لشکر خود را بیست صف
ساخت هر صف بیست هزار اهل صفوف و صفا در مقابل آن صف کشیدند
نفیر نای و خروش کوس بقبهٔ پروین و سپهر برین رسید دلیران دلاور که
هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زدندی و تیغ و تیر تیز در میان هم در آوردندی

ببستند سپهر از خدنگ سپاه	سپر شد هاله و قبه اش قرص ماه
ز خون دلیران زمین لاله رنگ	شکفته جهانی ز گلهای جنگ

در اثنای حرب تیری بچشم مالک بن حارث نخعی از کمان اهل شقاق
رسیده پلک چشم او انشقاق یافت و در آن روز نبرد اشتر مدعو گشت
هزبران بیشهٔ دین و شیران مجاهدت آیین با دل صاف رو در مصاف
آورده صفوف خصوم شوم را شکافتند و بصنوف آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب اجساد پر فساد اعدا را جوشن وار پاره پاره ساختند و بسی
از سرداران و امرای تیره رای آن اشرار را سر از گردن جدا کرده بر خاک
معرکه انداختند و بسا بوم شوم جان که از آشیانهٔ ابدان بتیغ بران پران نمودند چنانکه

ز سرها که افتاد از سروران	زمین شد سرافراز بر آسمان
ز بس کشته جا در بیابان نماند	ز تنگی جا در بدن جان نماند

بقیة السیف بر مثال خیال لیل که از انسلال تیغ مهر درخشان پریشان شود
راه فرار گرفتند چون نقل صورت حال بهرقل ضال رسید دل از شام برکنده

راه قسطنطنیه گرفت پس جنود اسلام بطلب حلب متوجه شدند اهل آن بلد
جزیه قبول کردند در کتب اسماء الرجال مرویست که عقبه جهنی شاعر که
در فتوح شام حاضر بود خبر فتح دمشق در هفت روز بمدینه رسانید و نزد
قبر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که حق سبحانه راه رجوع
وی نزدیک گرداند در دو روز و نیم بشام رسید و امارت شام در عهده
ابی عبیده بود چون در طاعون عمواس مشرف بر موت گشت معاذ را
خلیفهٔ خود ساخت و چون معاذ نیز بآن ممتحن گشت یزید را خلیفه
ساخت و یزید را نیز آن حال پیش دریافت برادر خود معویه را خلیفه ساخت
و موت ثلثهٔ مذکوره در طاعون عمواس بود در سال نوزدهم از هجرت،
نقلست که فاروق بعد از تفویض امارت لشکر شام با بوعبیده و عزل خالد
میخواست که کسی جنگ عجم را متکفل شود سه روز متوالی خطبه میخواند و
ترغیب جهاد بر زبان در افشان میراند بجهت آنکه مردم بعزل خالد راضی
نبودند سکوت می نمودند آخر ابوعبیده ثقفی که از صحابه نبود اجابت نمود
و با مثنی جمع گشته قصد غزای عجم نمود از عجم رستم بن فرخ زاد با لشکری در غایت
استعداد بسرحد آمده بود و کثیری از تابعین وی در انبداد زدند پس
عبیده و مثنی رسیدند و میان ایشان و عجم محاربات قایم گشت توران
دخت پادشاه عجم بهمن جادو را با لشکری تمام برای انتقام از اهل اسلام
ارسال نمود عبیده با لشکر از آب فرات که بین الفریقین حایل بود عبور
نمودند کفار نابکار بیرق بی رونق لعنت بر افراشته مقابل شدند و پیلان
قوی هیکل با آن غولان غوی همراه بود که هر یک از آن که بجایی رو نهادی از
تحمل قوایمش لرزه در زمین و زمان افتادی از ضخامت هیاکل جبل مشاکل
آنها تمام صحرا پر شد و معنی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
ظاهر گشت دلیران جنگ آزمای صف شکن و دلاوران کوه حمله پیلتن بجنگ
پیلان عجم رو نهادند و اسبان تازی خاراشکاف را در مصاف ایشان جلوه
دادند و از بس که گرد کردان بگردون گردان رسید تو گویی که چشمه آفتاب

ابناشته

انباشته گردید از اثر نعل مراکب ایشان بر تمام صفحهٔ صحرا نون و عین و لام هویدا
گشت در اثنای حرب و تضاعیف طعن و ضرب عبیده بصدمهٔ فیل درگذشت
و لشکر اسلام منهزم گشتند بعضی از دم تیغ کفار بسرخ رو از جهان رفتند و بعضی
از آب فرات بجر بقا رسیدند مثنی این حالات را اخبار عمر کرد وی جریر بن عبدالله
بجلی را رضی الله عنه با چهار هزار مرد جنگ آزموده روان نمود مهم بهمن بهمان
که ایشان رسیدند از هم گذرانیدند بعد از آن جریر با جمع خویش از مثنی انفراد
گزید پس سعد بن ابی وقاص بحکم فاروق دین مناص در سنه اربع و عشر
رسید و جریر و مثنی تابع وی شدند در آن حین یزدجرد پادشاه عجم شده بود
و لشکر بجهت حرب عرب فرستاده بود فاروق ده هزار مرد بمدد فرستاد و
از اطراف سواد جهت امداد و اسعاد سعد ده هزار مرد دیگر مستعد شدند
جمله سی و هشت هزار مرد در قادسیه نازل گشتند و بامر عمر رضی الله عنه
یزدجرد را بدین اسلام دعوت کردند و بر تقدیر ابا قبول جزیه یا حرب بیان نمودند
گویند که یزدجرد بعضی را از سعد طلبید که ایشان چه میگویند سعد مغیره
بن سعید و جمعی را فرستاد و این اقوال با وی گفتند آن ناپاک گفت که جوال پر
خاک کرده بر پشت مقدم ایشان نهادند و از مداین اخراج کردند آنها این کار را
نقل کردن بر خود مبارک دانستند پس سعد در قادسیه که موضعی بود قریب
بکوفه و گویند خلیل الرحمن انجا رسیده عجوزهٔ سر او بشست و گفت قدست
من ارض آن موضع مسمی شد بقادسیه و ده عاذ بود که حاجیان در آمده باشند
در آنجا بر رستم ظفر یافت و درفش کاویان را با سایر غنایم بمدینه فرستاد
زمخشری در ربیع الابرار آورده که بنات یزدجرد را در مدینه با اسیران
دیگر بازار آوردند حضرت علی خرید با بن عمر داد و از وی سالم متولد شد
و دیگری بمحمد بن ابی بکر و قاسم از وی زاد و دیگری بحضرت امام حسین بخشید
علی بن حسین از وی بوجود آمد و این سه ابنای خاله هم اند از کبار ائمه امم
قبل از آن در مدینه اتخاذ سراری عادت نبود و اهل انجا را مکروه می نمود
بعد از این میل سراری در قلوب ناس ساری گشت و اتخاذ سبایا و جواری

جاری شد بعد از فتح قادسیه ضعف تمام در اعجام ظاهر شد و چند حصار از
بلاد شام مسخر شده بود عمر رضی الله عنه خالد بن ولید و یزید بن ابی سفیان را
با ابی عبیده همراه ساختند و بمحاصرهٔ بعضی از حصون که از تسخیر مصون مانده
بود فرستاد شبی زلزله شد و یکجانب حصار سقوط یافت اهل آن در زمان
امان طلبیدند ابو عبیده امان داد و دو حصن دیگر را یکی خالد و دیگر را ابو عبیده
کشاد پس عمر رضی الله عنه معاویه را بالشکر بقیصریه فرستاد ملک روم
ارطبون نام یعنی گرگ داهی بجهت دفع بتباهی وی روان نمود ابو عبیده
بعمر اعلام کرد وی عمرو عاص که ارطبون عرب بود بمدد روان نمود پس لشکر
روم منهزم شد و ارطبون بحصار ایلیا گریخت عمرو ایلیا را محاصره کرد و از ارطبون
رومی باو رسید که در کتب قدیمه یافته ام که نام فاتح آن حصار سه حرف باشد
عمرو بعمر نوشت که فاتح این تو خواهی بود و بوساطت اقدام ظفر فرجام تو فتح ایلیا
روی خواهد نمود وی متوجه شد چون نزدیک گشت ارطبون رو بروم نهاد
و قدس فتح شد منقولست که در آن حین که بلدهٔ قدس مفتوح شد در وقت
نماز در مجمعی که فاروق آهنگ امامت بیفرمود بلال که از غایت ملال بنا بر حرمان
از شهود جمال خورشید سپهر رسالت ترک مدینه گفته در شام می بود
بالتماس ناس آواز باذان برداشت فغان از صحابهٔ کرام و یاران خیر الانام
بر آمد مصراع باز نوای بلبل عشق تو یاد میدهد، القصه مصراع
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد، پس فاروق بمدینه باز گشت در مدینه
بسمع شریفش رسید که خالد هزار درم در صلهٔ شاعری که از مدح وی دم زده
داده اهل غرض نسبت تصرف در بیت المال بوی کردند وی را بمدینه
خواند و در سال پنجم از خلافت فاروق وفات یافت وصیت فرمود که اسب
و غلام و سلاح وی را در غزات هدات صرف نمایند و جز آن از وی هیچ
نماند عمر رضی الله عنه فرمود که خدا رحمت کند بر ابو سلیمان که خیال ما در حق
وی خلاف آن بود که ظهور یافت و چون مصر با اعمال آن فتح شد اهل آن
بعمرو عاص که فاتح آن بود عرض کردند که جریان نیل بی آنکه هر سال یکی از ابکار

دریا بان بود بسیار در وی افکنند میسر نیست عمرو مانع آن امر گشت آب
صورت ازدیاد نمیگرفت بلکه پیوسته انتقاص می پذیرفت اهل آن دیار
مستعد جلا گشتند چون خبر بعمر رضی الله عنه رسید رقعه فرستاد و در آن
رقعه نوشته بود که من عبد الله امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری
من قبلك فلا تجر و ان الله الواحد القهار هو الذی یجریك فنسئل الله الواحد
القهار ان یجریك در آن شب که آنرا بنیل انداختند هشده گز آب ارتفاع
یافت و آن امر ذمیم مرفوع گشت و در سال شانزدهم مثال لازم الامتثال
بسعد فرستاد که لشکر بمداین کشند شصت هزار کس نزد او جمع شد یزدجرد
بمرو رفت و در عهد ذو النورین تلف شد در ایوان کسری هشت رکعت نماز
شکر بیلف سلام کذارد خمس غنایم بیرون کرد و از باقی آن غنیمت حصهٔ هر مرد
دوازده هزار درهم رسید غیر از نفایس عالیه و جواهر غالیه و بساط
شصت در شصت دیبای مرصع بلآلی و احجار زیبا که نور بخش شبهای
تیره میگشت و انظار نظار در نظارهٔ آن خیره می ماند بمدینه فرستاد وجی
انان قالی بحضرت علی رسید به بیست هزار درم فروخت و چون سعد در
مداین قرار گرفت یزدجرد در جلولا بود بعضی از سپاه انجا که از اشته بجلولا
رفت و از اطراف ممالك لشکر بمدد اهل جلولا آمدند لشکر اسلام و مجاهدان
ظفر فرجام بدفع ایشان همت مصروف داشتند صورت کارزار و شدت
گیر و دار میان غزات دین دار و عداة شقاوت شعار بمرتبهٔ فرو گرفت که ارباب
سلاح و آلات کفاح و یران و سلاح و سیوف و رماح سالم نماند عدد قتیلان
قتال از کفار ضلال بصد و بیست هزار رسید و موضع مذکور بجلولا مشهور
شد و آن قریه ایست از بغداد نزدیك بخانقین بعد از آن یزدجرد که راه
هراسان بخراسان رو نهاد در میان اهل اسلام بنا بر تعفن هوا وبایی
ظاهر شد باذن فاروق بکوفه رفتند و شهر کوفه را ساختند و فرمود که در
عمارات از طریقهٔ سنت تجاوز ننمایند و روس اهل فارس را چون نباشند
و کوفه قبل از آن بوده اما شهری بزرگ نبوده و گویند که در عهد کسری اطلاع

بهرام بوده وبلك وجه تسميه اينست كه مأخوذست از كيف بمعنى قطع ومنزل نوح
عليه السّلم انجا بوده ومسجدى كه اكنون باقيست سعد بن ابى وقاص بنا كرده
منقولست كوفه تلّى ريك مدوّرست آن موضع را بنا بر استداره كوفه كفتند
عمارت آن در سنه هفده بوده سعد تا سنه احدى وعشرين امير كوفه بود
بقول طبرى تا سنه عشرين انكاه معزول شد وبخارى روايت كرده از جابر
بن سمره رضى الله عنه كه كفت نزد عمر رضى الله عنه كه اهل كوفه شكايت از سعد
كردند وبرا عزل كرده عمار را امير ساخت وكويند كه عمار با ضامت متعين شده بيت
المال به ابن مسعود رضى الله عنه مفوض كشت ومساحت زمين بعثمان بن حنيف
وسعد را طلب كرد وباوى كفت كه انبوه در هر باب شكايت كردند تا در نماز
هم سعد كفت كه من نماز بطريق سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم ميكذارم
هيچ ازان كم نمى سازم ونه زياده هم نميكنم در اوّلين عشا تطويل قراءت ميكنم
ودر اخرين تخفيف وكويا كه جهله كوفه را اعتقاد بلزوم تسويه بوده عمر رضى
كفت كه كان ما بنواى ابو اسحق چنين است پس وى را با بعضى بكوفه فرستاد تا از
مردم بحضور او از حال او تفتيش كنند در بخارى مذكورست كه بهمه
مساجد وى را بردند مردم تمام وى را ثنا كفتند تا بمسجد بنى عبس رسيدند
شخصى اسامه نام شكايت كرد كه لا يسير بالسريه يعنى بامارة لشكر همراهى نميكند
ولا يقسم بالسويه ولا يعدل فى القضيه سعد كفت كه خدايا اكر اين مرد كاذب
باشد ريا وسمعت ايستاده وبرا عمر طويل وفقر طويل ده وبرا عرضه فتن دار
وهرسه واقع شد عبد الملك بن عمير راوى حديث كويد كه آن مرد را در وقتى
كه ابروانش از كبر سن بچشمانش رسيده ديدم در راهها متعرض دختران شدى
وكفتى شيخى مفتونم كه اثر دعاى سعد بمن رسيده وسعد مشهورست كه باجابت
دعوت اثرى تمام داشت مرويست كه از غزاى بدر سيد عالم صلى الله عليه وسلم
فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاك مع هذا فاروق رضى الله عنه اورا
للاحتياط عزل كرد وبعضى كويند كه منشا عزل اين نبود بلكه عمر عمال را زياده
از چهار سال در جايى نكذاشتى القصه مقارن بناى كوفه عتبه بن غزوان بناى بصره

نمود

١١٢

نمود در سال فتح جلولا كه سال دهم هجرت بود وضع تاريخ هجرى واقع شد
بعد از ان حرب نهاوند وقوع يافت زيرا كه يزدجرد بعد از فرار چون برى
رسيد با اعيان عراق عجم وطبرستان پيغام داد كه اصحاب ميدان دلاورى
واهل حرب وداورى بفيروزان جبلى در دماوند منضم شوند در ان ايام
سعد از حكومت كوفه معزول كشته عمار ياسر بامارت منسوب ومنصوب
كشته بود قصه را اعلام عمر كرد پس نعمان بن مقرن را تعيين فرمود كه عساكر
اسلام ومجاهدان هدايت فرجام نزد او جمع شوند مدتى ميان فريقين ضرب
حروب قايم بود آخر فيروزان بى توفيق مجوس منحوس خندقى عميق كرد خود كندند
واز انجا بدر رفتى آمدند اهل اسلام را دران مقام از امتداد ايام ساءمت
تمام روى نمود حيله انگيختند وخبر فوت عمر را تشهير داده اراده ديار خويش
كرده در صدد كوچ شدند وعجم ايشانرا تعاقب كردند چون سير غزات
بجايى منتهى شد كه رجوع عجم بمقام خويش كه از پيش داشتند متيسر نبود
نزول كردند ويكشب در مقابل هم جانبين پاس داشتند على الصباح
كه طليعه مهر منير طالع شد وبناشير صبح مستنير لامع كشت در مقابل
هم صف كشيدند از ضرب نظير الحدائق نعمان ابن شقايق شكفت كه
رخسار سعادت آثار آن كارزار از خون شهادت لاله وار رنكين خواهد
ساخت فرمود كه بعد از من حذيفه امير باشد وبعد از وى جرير بن عبد الله
وپس از وى مغيرة بن شعبه انكاه بهيئت اجتماعى هجوم بر خصوم كردند
تيرى كه به پيغام اجل مقارن بود بنعمان بن مقرن رسيد وطاير روحش
بقصد آشيانه قدس طيران نمود برادرش وى را برداشته بخيمه برد ولابس
باس وى وراكب مركب آن خجسته پى كشته روى بميدان نهاد مردم وى را
نعمان خيال كردند واختلال بحال قتال راه نيافت عمرو بن معدى كرب
داد دلاورى ومردى داد ليكن شمشير وى شكست وشهيد شد آخر فيروزان
باكروه قليل ذليل پناه بكوه برد قعقاع بن عمرو با هزار مرد جرار نامدار از پى ايشان
رفتند وهمه آن كروه را از ان كوه بر انجيم روان ساخته غنايم بيحد واموال

زیاده از مرتبه عد باهل اسلام رسید منقولست که بخارجان که یکی از
عظمای فرس بود منکوحهٔ داشت در جمال بی بدل ودر لطافت بیمثل و
شنیده که کسری با آن جمیله آمیزش یافته دامن اختلاط از وی کشید کسری
بدو خطاب کرده گفت که شنیده ام که چشمهٔ در غایت عذوبت داری
وتمتع ازان نمی گیری گفت که پی شیری دران چشمه دیده ام ازان جهت
ذکر کرد آن نکو دیده ام کسری را ان جواب خوش آمده زیورهٔ نسای خویش
جمع ساخته بر آن زن بخشید وخارجان ابوی صلح داد در وقت غلبهٔ عرب
احفاد خارجان آن زیورها را مدفون ساخته بودند بعد از فتح نهاوند
داخل غنایم شد بعد ازین فتح عجم را جمعیتی که موجب امیدی باشد دست
نداد در سال نوزدهم از هجرت در کوه لبنان در غاری تختی زرین یافتند
ومیتی بران تخت واین مضمون بران تخت نوشته که بعیص بن اسحق ملدی
شدم ومشاهدهٔ امور غریبه بسیار کردم از جملهٔ ان مکرر برف در فصل
صیف دیدم وتعجب امری غفلت آدمیست از مرگ وتحقیق مرا ازین غار
بیرون برند وتخت مرا مالک شوند ودر سال بیستم مسجد مدینه را واسع
ساخت وسعد را از ولایت کوفه بنابر شکایت کوفیان عزل کرد وعمار را فرستاد
ودر بیست ویکم حرب نهاوند وقوع یافت وکوفیان از عمار شاکی گشتند
مغیره بن شعبه را بامارت فرستاد ودر بیست ودوم فتح آذربایجان وری
ودامغان شد ودر بیست وسوم ساریه بن زنیم بدارابجرد رفت ودر خطبه
بحرب وی مطلع شد وآن راه بعید بروی منکشف شد که از جانب کوه جمعی
انبوه از کفار متوجه لشکر اسلام شدند ومسلمانان ازان معنی غافل ساریه را
ندا کرده از کوه تحذیر کرد وآواز وی بسمع ساریه رسید وآن تنبیه وسیلهٔ
فتح شد منقولست که فاروق رضی الله عنه شش زن بنکاح در آورده اند
زینب بنت مظعون مادر حفصه وعبدالله وعبدالرحمن دوم ام حکیم مخزومیه
مادر فاطمه سیوم جمیله بنت علقمه مادر عاصم چهارم ام کلثوم بنت علی
مرتضی که مادرش سیدة النسا بود تولد وی در حیات خواجه کاینات علیه السلام

بوده

۱۱۴

بود چون عمر وی را خطبه کرد حضرت علی فرمود که او از نزد تو فرستم اگر پسند
کنی تا تزویج کردم پس وی را هدیهٔ داده فرستاد وپیغام رسانید که آنچه
گفته بودم همین است عمر رضی الله عنه فرمود که بگوی راضی شدم خدا
از تو راضی باد ودست بساق وی رسانید جامه ازان بر داشت
ام کلثوم فرمود که اگر امیر المومنین نمی بودی بینی ترا می شکستم وباید که گفت
که مرا نزد پیری بدی فرستاده بودی فرمود که ای دختر این مرد شوهر
تست وپدر مادر زید رفته است پنجم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل مادر
عیاض ششم مادر عبدالرحمن اوسط واصغر ودر عهد فاروق رض
تمام شام وبعضی روم وفارس وعراق از تصرف اهل شقاق بر آمد
وچهار هزار از معابد کفار وکنایس ناکسان دیار منهدم گشت وچهار
مسجد در امصار اقطار بنابر امر وی مبنی شد مصر وشام وعراق وجزیره
ودیار بکر وارمینیه وآذربایجان واران وبلاد جبال وخوزستان وپارس
در عهد وی مفتوح شد ودر سه شنبه دوم ذی الحجه ابو لولو نام غلام مغیره
بن شعبه که مجوس بود نا ترسا اورا در محراب زخمی زد وپس از وسیزده کس را
مجروح ساخت وهفت تن از انها فوت شدند ودر وقت هجوم خلق حلق
خود را بهمان کارد بریده خود را مذبوح ساخت وخویش را هلاک گردانید
منقولست که عادت وی این بوده که چون بر بین الصفین گذشتی ابتدای
وتسویهٔ صفوف کردی واگر خللی یافتی گذشتی ونماز بستی ودر نماز صبح
در رکعت اول سورهٔ طویل خواندی تا مردم برسند راوی گوید که دران
روز چون تکبیر تحریم گفت شنیدم که گفت که سگ مرا کشت پس عبدالرحمن
عوف را امام ساخت کسانی که دور بودند آنحال را معلوم نداشتند
اما چون آواز عمر رضی الله عنه را نمی شنیدند سبحان الله سبحان الله می گفتند
پس عبدالرحمن نمازی بگذارد وپس ازان از ابن عباس پرسید که نظر کن
وببین که قاتل من کیست چون همه گفتند که غلام مغیره است فرمود
که الحمد لله که مسلمانی قاتل من نبوده پس وی را بخانه بردند اهل اسلام

خود را چنان یافتند که گویا قبل از ان ایشانرا هیچ نصیب نبوده در خانه ویرا
سر دادند از جراحت بیرون رفت معلوم شد که رفتنی است پس عبد الله را وصیت
فرمود که بعد از ادای دیون نزد ام المومنین عایشه رضی الله عنها رو و بگوی که
عمر ترا سلام میرساند که مرا امیر المومنین مگوی که امارت امروز ازمن ساقط شده
و بگوی که عمر از تو اذن می طلبد که نزد صاحبین خود مدفون شود عایشه فرمود که
ان موضع را برای خود میخواستم اکنون چاره نیست بوی میگذارم پس چون
عبد الله پیغام باز بعمر رسانید حمد الهی مذکور ساخت پس فرمود جنازهٔ
من ببرید و بار مرتبهٔ دیگر اذن طلبید مردم خلیفه طلب کردند فرمود که
شش کس‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون متوفی شد از ایشان
راضی بود پس ذکر کرد علی را و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن
بعد از ان فرمود که این شش نفر مستحق خلافت‌اند بهر یک که بعد از
مشوره اتفاق کنند خلیفه باشد و فرمود که هر که خلیفه شود او را
وصیت میکنم که مراتب مهاجرین اولین را مرعی دارد و با انصار نیکوئی
کند از محسن قبول کند و از مسیء تجاوز نماید و با اهل بلاد احسان بجای
آرد و با عرب در مقام خیر باشد و تکلیف بما فوق طاقت نکند ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که چون عمر را رضی الله عنه بر سریر نهادند مردم احاطه کردند
شخصی ناگاه دوش مرا بگرفت دیدیم که حضرت علی است کرم الله تعالی وجهه
فرمود که رحمت خدای بر تو باد ای عمر نگذاشتی کسی را که دوست دارم از تو انکه
بمثل عمل او ملاقی حق شوم والله که گمانم آنست که تو همراه صاحبین خود خواهی
بود که بسیار می شنیدم از سید عالم و برگزیدهٔ بنی آدم که میفرمود که من و ابی بکر
و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و چنین مرویست که عبد الله بن عمر هرمزان را که
حاکم بعضی بلاد عجم بود و بعد از تشرف بشرف اسلام در مدینه مقام گزیده بود
در معرض انتقام آورده بقتل رسانید بجهت آنکه با ابو لؤلؤ به او ارتباط و اختلاط
داشت و عثمان رضی الله عنه دیت وی از بیت المال ادا نمود و عبد الله فارغ
البال در مدینه می بود چون چهرهٔ خلافت بجمال علی متلالی شد خوف قصاص

داشت و مناص خویش در توجه شام دید بخواص دولت معاویه اختصاص گزید
معاویه خواست که عبد الله بر منبر بر آمده بعضی از اسباب انتقاص بعلی
نسبت دهد و تهمت شرکت در خون عثمان بوی نهد عبد الله بر منبر صاعد
گشته لآلی موعظه سفت و در بارهٔ علی هیچ نگفت و بمعاویه عرض کرد که از
روح سید انام شرم کردم که در مجمع عام بر کذب اقدام نمایم بنابران نظر التفات
معاویه بروی نمی تافت و رعایتی که مناسب حال او باشد نمی یافت مدت
خلافت فاروق رضی الله تعالی عنه ده سال و پنج ماه و شش روز
بود پس ویرا در حجرهٔ عایشه رضی الله دفن کردند پس از ان امر خلافت قرار
بر عثمان رض یافت خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابو عبد الله عثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف ملقب است بذی
النورین زیرا که رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نکاح او
بود و چون فوت شد ام کلثوم را بوی دادند و روایاتش در کتب معتبره
حدیث صد و چهل و شش حدیثست یازده حدیث از ان جمله در بخاری ثبت
استخلاف وی در روز اول بود از محرم سنه اربع و عشرین خوارق عادات
و کرامات از ان حضرت ظهور یافته و انوار معارف و الهامات الهی
بر دلش می تافته و مرویست که شخصی متوجه مجلس فیض بخش بوده در اثنا
راه ملاقی جمیله گشته و بتماشای جمال با کمال وی دیده گشاده و نفس
خود را از لذت نظر بروی کامی تمام داده چون نظر انور ذی النورین بروی رسیده
فرموده که یکی از شما نزد من می آید که آثار زنا از چشمانش هویداست و ظلمت عصیان
نظر بر نامحرم از و پیدا ندانسته که زنای چشم نظر بنامحرمانست یا توبه میکنی
از امثال این افعال یا هر اینه ترا تعزیر و گوشمال میکنم آنکس گفته که آیا بعد از
انقضای عهد نبوت وحی بمیان آمده فرموده که آن نیست اما لیکن بیانی و فراست
صادقه است روز جمعه بود بر منبر بر آمد که خطبه کند بعد از فتح کلام بحمد
ملک متعال راه تکلم بروی بسته شد گفت شیخین پیشتر از خطبه صورت آنرا
بقلم تدبر بر لوح خیال می کشیدند و مرا مجال تخیل و فراغ تفکر نبود زیرا که این بیعت

دفعهٔ دو نمود وانتم احوج الی امام فعال من امام قوال در عهد ذی النورین غلبهٔ
اموال بمرتبهٔ رسید که جاریه را بزر برابر کشیده خریدند و صد هزار درهم
بهای اسبی دادند پس سعد بن ابی وقاص را از حکومت کوفه عزل کرد و سعد
در عهد عمر بنا بر شکایت اهل کوفه یکبار معزول شده بود و باز بنا بر ظهور
کذب اموری که وی را بآن منسوب داشته بودند منصوب گشته بود ولید بن
عقبه که برادر مادری عثمان بود بجای وی متعین شد پنج سال طریق حسن سلوک
مسلوک داشت چنانچه در خانهٔ بی در می بود تا اهل حاجت بفراغت نزد وی
درآیند اما در آخر امارت بتجرع شراب ارتکاب کرد چنانچه صبحگاهی صبوحی کرده
در محراب امامت ایستاده نماز صبح را چهار رکعت گذارد **بیت**

طرفه زما نیست دم صبحگاه	هم ورعش خوش بود و هم گناه

شهرت این امر سبب عزل وی شد و عبدالله بن جعفر طیار بامر عثمان در مسجد
مدینه وی را محدود گردانید پس سعد بن عاص بجای وی منصوب گشت
سعد بن سلوک را مرضی نداشت و در بابی تعیین کرد مالک اشتر و صعصعهٔ
بن صوحان و برادرش زید و کمیل بن زیاد وی را سرزنش کردند همه را بشام
فرستاد آخر سعید را بمدینه طلب نمود آن جماعت باز بکوفه رفتند پس سعید
بازگشت وی را نگذاشتند از دار الخلافه ابوموسی اشعری فرستاده شد و در
بیست و پنجم بقصد عمره بجانب مکه رفت و مسجد حرم را گشاده ساخت در عهد
وی آذربایجان و طبرستان و خراسان و ماوراء النهر بتیغ قهر غزات اسلام
هدایت پناه مفتوح شد عمرو عاص را از ضبط ولایت مصر معاف داشته بسعد
بن عبدالله بن ابی سرح که وی نیز برادر رضاعی عثمان بود تفویض و عمرو را
بفتح بلاد افریقیه و اندلس مأمور گردانید عمرو بجهت کوفتی که از عزل
داشت اهتمام در آن باب نمی نمود بنا بر آن نیز بسعد بن عبدالله مفوض
گشت عمرو را رنجش زیاده شد و خواهر مادری عثمان که در عقد نکاح داشت
گذاشت و در بیست و هفتم هجری غزوه بن نافع بن حصین اندلس را فتح کرد و در
بیست و هشتم جزیره رودس مفتوح شد و در بیست و نهم حج گذارد و در سیام

عبدالله

١١٦

عبدالله بن عامر خراسان را مسخر ساخت و در همین سال خاتم رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم از دست وی بچاه اریس افتاد و هرچند که تفحص کردند پیدا
نشد و گم شدن خاتم مقدمهٔ خلل در نظم امور وی بود و فتنها پیدا
شد تا منجر شد بقتل وی در سی و یکم معاویه با قسطنطین در بحر حرب کرد
و ابوموسی اشعری که عمر وی را حاکم بصره ساخته بود عزل نمود بنصب پسر
خال خویش عبدالله بن عامر آمر گشت در سنه ثلاثین یزدجرد با جمعی از فارسان
فارس براصطخر آمد عبدالله بن عامر متوجه دفع او شد یزدجرد در مرو
بقتل آمد چنانچه گذشت اما عبدالله بن عامر نیشابور را محاصره کرده مفتوح
ساخت و حاکم طوس که بزینت اسلام متزین شده بود بضبط آن متعین شد
احنف بن قیس را بهراة فرستاد و هرات از بلاد خراسان نامزد کسی کرده
خود بخدمت عثمان رفت و رفتن وی بی تقیید باذن و اعلام وگذاشتن ثغور
اسلام منقول ذی النورین نیفتاد شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده که
در ایام میمنت فرجام شیخین رضی الله عنهما اثری از رفض و بغضه نبود
و مطلقا میان اهل اسلام لسان ناکسان بمذمت آن دو بزرگوار جاری نگشت
در عهد ذی النورین این امر ذمیم باغوای دیو رجیم از مجوس منحوس
بظهور رسید بیان این آنکه چون یزدجرد در خراسان کشته شد حکمای
مداین که با او بلاد جلا اختیار کرده بخراسان رفته بودند از عود دولت
مجوس مأیوس گشتند عازم رجوع بوطن و قبول جزیه دادن قابل شدند
و بعد از وصول گفتند که درین باب اندیشه باید کرد که میان اهل اسلام اختلالی
بظهور آید شاید که سودی بوقوع خلل ارکان دین ایشان کرد و بعد از
تأمل بسیار گفتند که سلوک اتباع ملوک آنست که بعد از هر پادشاه یکی
از اقربای وی را بجای وی نصب کنند و مدعیان اسلام در خلافت سید انام
بر جانب اتفاق کرده از اقارب منصرف گردانیده اند در تقبیح صورت این
معنی در نظر عوام اهتمام باید کرد که در ضمن آن شاید مقصود بحصول انجامد
پس سفهاء ضعیف العقول را این سخن از ایشان معقول افتاد و باعث

بر تمکین شیخین در دلهای تیرهٔ ایشان کشت و از آن زمان باز باقی مانده
و در آن ایام ابو ذر غفاری رضی الله تعالی عنه در شام ساکن می بود
مذهب وی مشتمل بر تشدد تمام بود چنانچه نگاه داشتن زاید بر قوت
یوم جایز نمیداشت و ایثار آن واجب می پنداشت و با مردمی که بحفظ مال
اشتغال می ورزیدند در مقام اعراض و اعتراض بود معاویه بعثمان
نوشت که اگر بشام احتیاج است ابو ذر را نزد خود طلب چون بمدینه
رفت آنجا نیز بمقتضی مذهب خود در کار بود حضرت عثمان صلاح در آن
دید که در ربذه باشد در آنجا مقیم بود تا وفات یافت و قول رسول الله صلی الله
علیه وسلم درست شد که تنها بمیرد و تنها محشور گردد در اواخر عهد عثمان
رضی الله عنه عبد الله بن سبا که از یهود بود و اظهار اسلام می نمود
و جمعی از قلاب شیعه خود را به او منسوب دارند و آنها را سبائیه خوانند
کینهٔ اهل اسلام داشت جمعی را اغوا کرد و گفت که خروج بر عثمان از عداد
عبادات است بعضی از اهل بصره و کوفه و مصر بر قول فاسد آن مفسد
گشتند و بهم مکاتیب نوشته فرستادند و بهمه کس اتفاق نموده متفق شدند
اتفاقا در آن حین بجهت اهل مصر شاکی شدند از بی باکی عامل خویش
بودند محمد بن ابو بکر بحکومت مصر منصوب گشت بعد از آن سفارش نامه
جهت او نوشته شد و در آن مسطور بود که اذا جاءکم الامیر فاقبلوه
گویند که مروان که کاتب بود بی نقطه عرض نمود بعد از آن فاقتلوه شد
محمد در راه بر نامه اطلاع یافت و با جماعت مصریان و مالک اشتر و جمع
دیگر باز گشته بود در سرای عثمان رفتند و گفتند زبان بخلع خود گشاید
یا مروان را با تسلیم نماید وی قبول نکرد و آن جماعت وی را روزی
چند محصور ساختند در ایام انحصار گاه یکی از روس مصریان فتان
امامت کردی و گاه ابو امامه انصاری که نامش سهل بن حنیف است
باذن عثمان رضی الله عنه امام شدی و روز عید اضحی در آن ایام در آمد
حضرت علی رضی الله عنه امامت فرمود منقول است که حضرت علی در دهه نماز

امام

امام شد و طلحه و ابو ایوب نیز در بعضی نمازها امام شدند در صحیح
بخاری مذکور است که عبد الله بن عدی بن خیار در ایام انحصار نزد آن
بزرگوار در آمد و گفت امام عامه توئی و چنین حال ترا پیش آمده و امام
فتنه برای ما نماز میگذارد می ترسیم که در اقتدا آثم باشیم گفت نماز احسن اعمال است
در عملهای نیک با مردم شریک باش و در کارهای بد مجتنب شو سیف
بن عمر در کتاب فتوح ذکر کرده که مردم اقتدا بمحاصران مکروه میدانستند
عثمان فرمود که فاجیبوا من دعا الی الصلوة ممالیک عثمانی در پی محاربه
آن قوم بودند منع فرمود و بقراءت مشغول بود آنها در آمدند و وی را
شهید ساختند قتل او در روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین
بوده و قاتل وی کنانه بن بشر تجیبی بوده و تجیب بطنی است از کنده و ولید
بن عتبه گفته که عربیه الا ان خیر الناس بعد ثلثه، قتیل التجیبی الذی جاء
من مصر. و جوهری در صحاح تجوبی نوشته بگمان آنکه مراد از ثلثه خلفاست
و تجوب قبیله ایست از حمیر که ابن ملجم لعین که قاتل شاه اولیاست از آن
قبیله است و بنظر وی مراد شاعر حضرت علی است رضی الله عنه اما چنین
نیست بلکه مراد از ثلثه پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و شیخین است
و آن قتیل عثمان رضی الله عنه مدت عمرش هشتاد و دو سال حکیم بن حزام
بر او نماز گذارد خون آن بی گناه بر آیه فسیکفیکهم الله رسید اشراف
اصحاب خیر مآب چون علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم گمان آن نداشتند
که کار بقتل وی انجامد چون خبر هجوم و احاطه دار آن بزرگوار شنودند
اولاد امجاد خویش را جهت امداد فرستادند ناگاه اهل خلاف از در و بام
متوجه شدند و بر هر یک از اصحاب رضوان مآب جمعی بگماشتند که ایشان را
از خروج دار و دخول در دفع آن اشرار مانع بودند بنا بر این سبطین و رفقا را
اعانتی معتبر نگشت مدت خلافت ذی النورین یازده سال و یازده ماه
و نه روز در بقیع مدفون شد اولاد کثیر داشت از رقیه و ام کلثوم که
یکی بعد از دیگری در نکاح آن مظلوم در آمدند نسل نماند پس با حضرت

امیر المومنین علی بیعت کردند خلافت حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله
عنه کرم الله وجهه فضایل ومناقب وی چندانست که بغیر علم الهی سایر
آن کسی محیط نتواند بود مکنی است بابو الحسن وابو تراب واز القاب همایونش
ذو القرنین است زیرا که مرویست که در شان او سید عالم صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده ان لک فی الجنة بیتا ویروی کنزا وانک لذو قرنیها یعنی جانبین
جنت و ذو قرنین سلطان اعظم آنکه نسبت او بهشت نسبت ذو القرنین
بود بدنیا و وجوه دیگر نیز گفته اند منا ذی گفته که از اشعاری که بدان مظهر
العجایب ومخبر الغرایب کرم الله وجهه نسبت میکنند جز این دو بیت
بثبوت نه پیوسته و زمخشری تصویب وی کرده شعر
تلکم قریش تمنانی لیقتلنی • فلا وربک ما بروا وما ظفروا • فان هلکت
فرهن ذمتی لهم • بذات ودقین لا یعفی لها اثر • الواهیه کانها ذات وچنین
صاحب قاموس آورده که نیز ابن نافع از بنی هاشم بود وچون دزدان دران
نقب زدند بجای او ذکر محسن نام ساخت واین بیت زادهٔ طبع وی بود گفت
شعر اما تری کیسا بکیتنا • بنیت بعد نافع مخیا • بابا حصینا و امینا کیسا •
چون خلیفه شد طلحه و زبیر بعد از بیعت در شان نعملان نان سدهٔ خلافت
توهم اهالی در قصاص از قتلهٔ ذی النورین کرده از مدینه بیرون رفتند
وبعایشه رضی الله عنها که دران سال بحج رفته بود پیوستند و در طلب
خون آن مظلوم با هم عهد بستند و روبصره نهادند پس رایت امامت
شعار ایشان بجانب بصره متحرک گشت طلحه و زبیر مقتول گشتند وام المومنین را
بمدینه باز آوردند واین حرب را حرب جمل خوانند زیرا که یعلی بن امیه که از جملهٔ
صحابه بود شتری در غایت ضخامت ببهای تمام خرید وعایشه را بران سوار
کرده بودند وبعد از کشتن آن جمل جمله از لشکر منهزم گشتند وچنین رسیده
که هر یک از طلحه وزبیر در اثنای حرب متنبه شدند واز جنگ کنار اختیار
کردند اما طلحه را مروان اقرار کرد که بوی تیر انداخت وبا ابان بن عثمان گفت
که کفینا لک بعض قتلة ابیک وی رضی الله عنه از ثمانیه سابقین در اسلام است

واز خمسه که بدلالت صدیق مهتدی شده اند واز ستهٔ اصحاب شوری
در همه غزوات بوده الا در بدر که بامر آن حضرت با سعید بن زید بخبر گیری
عیر قریش رفته بود وسید ابرار ویرا با حضار در اجر وسهم برابر ساخت
که یافعی در شرح بخاری آورده که بعد از سی سال از فوت وی دخترش
در خواب دید که شاکی از تری مکانست پس امر کرد تا ویرا آوردند تازه
بود در دار الهجرتین که موضعیست در بصره مدفون شد یافعی در تاریخ
خویش آورده از بعضی صلحا که با شیخ ابی محمد عبد الله بصری بزیارت
رفته بود چون قبر را از دور بدید بقهقرا باز گردید آنگاه روان شد وبادب
تمام بزیارت اقدام کرد آخر فرمود که چون بر قبر مشرف شدم دیدم که حلهٔ
سبز پوشیده وتاجی مرصع بدر وجواهر بر سر دارد وحوری نزد اوست
از شرم باز گشتم پس مرا سوگند داد که باز گرد باز گشتم امام زبیر رضی الله
عنه مادرش صفیه بنت عبد المطلب است از ستهٔ مذکوره است عمی
داشت که وی را در ابتدای دخول در دین اسلام تعذیب وایلام میکردی
بحبشه هجرت گزید رسول صلی الله علیه وسلم میان وی وعبد الله بن
مسعود اخوت تعیین فرمود در روز جمل با پسر خود گفت که والله که چنان میدانم
که مقتول شوم بصفت مظلومیت واکبر همومی من قرض است عبد الله
بن زبیر گفت که قرض او هزار هزار ودویست هزار بود بعد از ادای آن حصهٔ
یک زوجه از چهار زوجه هزار هزار ودویست هزار بود رسید پس جمیع
مال وی پنجاه هزار هزار ودویست هزار باشد این مضمون لفظ بخاریست
ومرویست که هزار مملوک داشت که بوی خراج میدادند همانقدم آن خراج را
در مجلس تصدق کردی وی مردی گندم گون بوده میان بالا ومعتدل اللحم وخفیف
اللحیه از جنگ جمل برگشته بود ومیخواست که از فتنه سالم باشد عمرو بن جرموز
در وادی سباع در نواحی بصره بوی رسید ووی را بسخن غافل ساخته قتل
کرد ودر آن حین سنین عمرش شصت وهفت ساله بود وسیف وی را نزد
حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه برد بصورت تبشیر حضرت علی ویرا

بشارت بنا رداد بعد از آن حضرت علی رضی الله عنه خواست که معاویه را
معزول سازد ابن عباس گفت که اگر حال مثال عزل نویسی فرمان نپذیرد
و به اختصاص عمرو عاص که از دهات عرب است قوت گیرد و برای واهل
دمشق مشق خلاف وجدال بر لوح خیال خواهند کرد و سر از خط انقیاد
بدر خواهند آورد و ذ بصواب آنست که گذاری کرتا در بیعت درآید
آنگاه اگر او را نزد خود خوانی و نصب غیری کنی شاید علی گفت من در کار
دین مداهنه روا ندارم و چون لایق امارت نمیدانم او را نمیگذارم معاویه
چون خبر عزل شنید لشکری جمع ساخت و رایت مخالفت برافراخت
و در طلب خون عثمان کمر بست و کار بمحاربات پیوسته و در موضعی
قریب بفرات مسمی بصفین متقابل صفین و تقاتل فریقین واقع شد و قعه
عظمی در غره صفر سنه سبع وثلثین بود و از آن زمان باز مردم از
سفر در شهر صفر تحرز می باشند از لشکر علی کرم الله وجهه بیست و
پنج هزار مرد که بیست و پنج از ایشان صحابه بودند کشته شدند مثل ابو الهیثم
التیهان و عمار بن یاسر و خزیمه بن ذی الشهادتین و از اهل بغی چهل هزار
کس بقتل آمدند و لشکر شام از غلبه تیغ خون آشام لشکر عظیم الاحتشام
حضرت علی قریب باتمام شدند بتدبیر عمرو عاص دل خلاص در آن دیدند
که مصاحف را بر سر رماح نمایند و زبان بندای **ندعوکم بکتاب الله**
گشایند کثیری از لشکر حضرت علی پس از مشاهده این حال ترک قتال کردند
خصوصا جماعتی که ایشان را قرا می گفتند در تلاوت و عبادت جهد تمام
داشتند لکن خاطر بتاویلات فاسده می گماشتند و وساوس تخیلات باطله را
حق می پنداشتند و در عهد عثمان رایات تشنیع بر وی می افراشتند
و در آن حرب از جانب حضرت امیر المومنین علی بودند و تکفیر عثمان و اتباع
می نمودند به اهل شام پیغام فرستادند که دو حکم از دو جانب مبعوث
شود و آنها که مباشر قتال و مرتکب حرب و جدال نبوده اند با ایشان حاضر
شوند و حق با هر که یابند با طاعت وی شتابند و با امیر المومنین علی گفتند که

اکر

اگر بتحکیم رضا ندهی و رو براه قبول ننهی با تو همان کنیم که با عثمان کردیم
حضرت علی رضی الله عنه بتحکیم راضی شد آن طایفه بار رضای وی را مرضی
نداشتند و ایشان را خوارج خواندند و کتاب تحکیم که علی نوشت مصدر بنا
به این که هذا ما قضی علیه امیر المؤمنین ومعاویه و اهل شام گفتند که امیر المؤمنین را
بگذار و نام خویش و پدر را مرقوم دار حضرت علی آنرا قبول کرد خوارج در این
بنا او را انکار کردند پس دومة الجندل که موضعی است میان شام و عراق
باتفاق اهل حق و فرقه شقاق تعیین یافت انجا بیان ابوموسی و عمرو عاص
قرار یافت که علی و معاویه را از امر خلافت عزل کنند و تعیین خلیفه
برای اهل اسلام مفوض شود روز دیگر ابوموسی بر منبر برآمد گفت که جهت
صلاح انام و انتظام امور فریق اسلام زمام احکام را از قبضه علی و معاویه سلب
کردم و بشوری گذاشتم و تشبیه نزع آن بر آوردن خاتم خویش از انگشت کرد
آنگاه عمرو گفت که ابوموسی که از جانب علی بود لباس خلافت را از وی مسلوب
ساخت من معاویه را به الباس آن لباس اختصاص دادم چنانکه انگشتری
در انگشت در آرند خلافت را در وی در آوردم ابوموسی عمرو را بعد نسبت کرد
بعضی از حضار ندای لا حکم الا لله در دادند و جمعی از اهل عراق خواستند
که بتوسط تیغ مهراق اهل شقاق را بدایره وفاق آرند عدی بن حاتم گفت
که بی اذن امام اقدام بر قتال حلال نیست این معنی بر بنی هاشم و مردمی که
با ایشان اتفاق داشتند شاق نمود ابیاتی که حسان بن ثابت رضی الله عنه
در وقت بیعت ابی بکر رضی الله عنه در شان حضرت علی گفته بود در
میان مذکور ساختند و ابیات اینست **شعر** ما کنت احسب هذا الامر منصرفا
من هاشم ثم منها عن ابی الحسن، الیس اول من صلی بقبلتکم • واعرف
الناس بالقرآن والسنن **بیان احوال مصر** حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه
امارت مصر بقیس بن سعد بن عباده بن ذلیم که صحابی بن صحابی بود
و جواد بن جواد داده بود وی باصابت رای وجودت تدبیر اهل مصر را
تسخیر کرده با او اظهار حسن اعتقاد نمودند و مطیع و منقاد او بودند معاویه

بقیس نوشت که ذی النورین بظلم کشته شده و آن از تحریض علی بوده هیچ مسلمان
بطلان دم مظلوم نپسندد و بحسب المطلوب در طلب قصاص کمر بندد و
درین باب سعی واجتهاد بجای آورد اگر با من موافقت کنی عراقین وحجاز بتو
مسلم دارم قیس جواب مکتوب وی بطریقه رفق ومدارا نوشت معاویه باز
پیغام کرد که نه شرط محبت بجای می آری که ترا از دوستان شمارم ونه طریق دشمنی
داری که ترا از اعدا داعدا دارم قیس جواب صریح نوشت ومعاویه از وی مایوس
شد خواست که رضای مرتضی را از و مسلوب سازد پیوسته در مجلس اظهار
محبت او کردی ومنع مردم از غیبت او نمودی وگفتی که با جمعی کثیر که در مصر
دم از ولای شامیز نند طریق محبت مسلوک میدارد وهیچ نوع آن جمع را نیازارد
و آنها جمعی بودند از اهل نجدت ومنعت که اطاعت قیس بقرار امر خلافت
موعود می ساختند وقیس بتوهم پیوستن ایشان بمعاویه از ترک اتباع
ایشان اغماض می نمود ارباب اغراض درخاطر فیاض حضرت ولایت پناه
چنان نمودند که مواسات وی با آن گروه غیر مطاع وترک تکلیف آنها باطاعت
و اتباع بجهت تحری رضای معاویه است وچندان ازین مقوله مقول ساختند
که حضرت امیر المومنین بقیس نوشت که آن مردم را باطاعت خواند واگر ابا
کنند در قتال با ایشان کشاید وتجویز اهمال واسهال ننماید قیس در جواب
حضرت نوشت که اتباع این طایفه چندان اثری ندارد و امتناع ایشان نسبت
بما ضرری ندارد اگر جنگ در جنگ زنیم بمعاویه خواهند پیوست و هذا اگر
با ما خصومت ندارند از خصوم خواهند شد عبد الله بن جعفر سعی کرد و
اجتهاد نمود تا قیس معزول شد وپیوسته در خدمت آن حضرت می بود تا در
سنه ستین وفات یافت ودر وجه موجهش از لحیه اثری نبود انصاریان
گفتندی اگر لحیه بشرا میسر شدی جهت قیس بجمیع اموال خویش می خریدیم
القصه محمد بن ابی بکر بجای وی مقرر گشت وی از عهده ضبط عاجز شد پس
مالک اشتر را بدان صوب تعیین فرمود در راه مصر یکی از دهاقین شهدی
مسموم بسر راه وی برد وی از چشیدن آن شهد بشهادت رسید **گویند** که معاویه

می گفته

می گفته که از لشکرهای الهی یکی عسل است بعد از وقوع قضیه اشتر علی مرتضی
رضی الله عنه بدفع خوارج مشغول گشت معاویه فرصت مغتنم دانسته
عمرو عاص را با بهادران لشکر خاص بمصر فرستاد ومحمد منهزم شد بعضی
بوی رسیدند وبعد از قتل جسد ویرا درجوف دابه نهاده سوختند
عمرو در مصر متمکن گشت **قصه خوارج** عدد خوارج هشت هزار بوده
یا بیشتر در مقامی حروراء نام نازل شدند و آنها را ازین جهت حروری گویند
وبزرگ ایشان عبد الله بن کوای یشکری وشبث تمیمی حضرت علی رض
ابن عباس را فرستاد وبا ایشان در مناظره شروع کرد ورجوع بعضی
بوقوع رسید پس علی خود انجا رفت با او بکوفه رفتند وشایع ساختند که
رجوع ایشان بعد از تقدیم توبه علی از تحکیم بوده علی در خطبه اظهار انکار
آن کرد آنها جوانب مسجد لاحکم الا لله می گفتند حضرت علی رضی الله عنه
فرمود که این کلمه ایست حق که به آن زبان می گشایند اما اراده باطل می نمایند
پس از آن متفرق شده بمداین می رفتند حضرت علی ایشان را برجوع خواند ابا کردند
وگفتند که تا علی بکفر خود از جهت تحکیم معترف نشود وبتوبه از آن متصف نگردد
رجوع نخواهیم کرد پس از آن از غایت ضلال باباحت خون ومال مخالفان خویش
قایل شد ورابطه مناسبت با اهل ایمان از ساحت صدور بی نور ایشان انقطاع
یافت وطریق بلاد وتردد آحاد عباد از تعرض آن زمره بر فساد صورت امتناع
گرفت عبد الله بن خباب بن ارت که از جانب علی مرتضی رضی الله عنه والی
بعضی از آن حوالی بود در قریب با ماکن ایشان با سریه حامله مرور کرد او را یافتند
وشکم او را شکافتند علی با لشکری که برای شام مهیا کرده بود بر سر ایشان
رفت در نهروان بایشان رسید همه بقتل آمدند الا کمتر از ده کس بعد از آن
بعضی از اهل شقا التقا بآن بقیه شقیه میکردند ودر عهد حضرت علی
مختفی بودند وبعد از آن معاویه در زمان استقلال بر بعضی از آن
گمراهان اطلاع یافت وایشان را فانی ساخت واز بعضی دگر زیاد وپسر
عبید الله آگاه گشتند وافنا کردند **گویند** که عروه بن ادیه که از حرب

نهروان فرار کرده بود تا عهد دنیا دبرقرار بود وی را حاضر بود تکفیر عثمان و علی
کردو در شان معاویه سبتها ی قبیح بر زبان اورد و نیاد خون آن ناپاک بر خاک
ریخت پس از غلام وی استعلام حال آن ضال کرد وی کفت که هرکز در روز طعام
نزد وی نبردم و هیچ شبی فراشی برای او نکستردم با این عمل ظاهر و اجتهاد
آن خبث باطن و سوء اعتقاد داشت و بعضی ذکر بعد از فوت یزید و نزاع
مروان و عبد الله زبیر در عراق ظاهر شدند رئیس ایشان نافع بن ازرق و
بعضی در یمامه سر بر آوردند مقدم ایشان نجده بن عامر و اعتقاد نجده آن بود
که هرکه با مسلمانان حرب نکند کافرست رجم محصن را ممنوع داشتند و ید
سارق را از ابط مقطوع می ساختند و نماز بر حایض در وقت حیض فرض
می دانستند و ترک امر معروف را کافر میخوانند خواه عاجز و خواه قادر
و از آفت دماء و تصرف در اموال اهل اسلام حلال میکفتند مهلب بن
ابی صفره بقتال ایشان پرداخت و اکثر را مستاصل ساخت همچنان بقایای
ایشان در دولت اموی و اوایل عباسیه بودند ابو مخنف در اخبار
ایشان کتابی ساخته طبری ملخص آن در تاریخ خود ذکر کرده مدت خلافت
حضرت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود ریحان رسول و قرة العین
حیدر و بتول ابی محمد الحسن رضی الله عنه نقل کرده از والد ولایت پناه
کرفر بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیده کفتم یا رسول
الله چه کشیدم از امت جز مروت تو فرمود که ادع الله علیهم یعنی دعاء بد
مکن بر ایشان کفتم خدایا مرا بهتر از ایشان بدل از ایشان نصیب ساز
و ایشان را بدل از من بدتر از من در همان شب ابن ملجم وی را زخم زد منقولست
که نزد طلوع فجر از شب جمعه هفدهم رمضان بود ابن نواح اخبار کرد که
وقت نماز رسیده بود پس برخاسته متوجه مسجد شد و میکفت که شعر
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ٭ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک
چون بباب صغیر رسید آن ملعون شمشیر مسموم بجبهه مبارک زد و زخم
آن بدماغ رسید و دست نکشیده رحلت فرمود و در سحر دفن کردند و در
اثنا

اثنا مرغ آبیان در پیش وی بصیحه در آمدند آنها را راندند فرمود که
بکذارید که نوا بجند کویند که ام کلثوم که از مخدرات بیت ولایت پناه بود
بر آمده می کفت عجب حالیست که زوج مرا امیر المومنین در نماز بامداد
زخم زدند و والد شریفم را هم درین وقت زخم رسید در تاریخ یافعی مذکور
که آن ملعون را کشتند و سوختند و رضینی در شواهد کبری آورده
که اول کسی که در اسلام زندان ساخت امیر المومنین علی رضی الله عنه
بود خلفای ثلثه مردم را در چاه حبس میکردند و ابن اثیر در تاریخ کامل ذکر
کرده که اصح آنست که قبر شاه اولیاء در موضعیست که اکنون زیارت میکنند
و امام حافظ ضیاء الدین ابو رشید محدث رحمة الله علیه کفته که قبر آن
حضرت رضی الله عنه پیوسته مخفی بوده در زمان رشید در غری ظاهر
کشت و اکنون مردم بشرف زیارت آن فایز می شوند و فیوضات را در آن
مقام می یابند عدد اولاد امجاد آن حضرت حسن و حسین و محسن و ام کلثوم
و زینب کبری از فاطمه رضی الله عنها بودند و عدد جمیع اولاد سی و پنج بود
نوزده پسر در حیات آن ملک صفات وفات یافتند محسن و یحیی
که مادرش اسماء بنت عمیس بود عبید الله باسه ذکر و سیزده بعد از و
بودند شش در واقعه کربلا با امام حسین رضی الله عنه شهید شدند
و اسماء بنات رقیه زینب و ام الحسن و ام کلثوم کبری و صغری و زینب
کبری و صغری و میمونه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام الکرام و سقیه و ام سلمه
و امامه و ام ابیها و نسل از پنج پسر باقی ماند سبطین رضی الله عنهما و محمد
بن حنفیه که مادرش خوله نام داشته از بنی حنیفه و ابو القاسم که مادرش
ام حبیبه ثعلبیه بود و ابو الفضل عباس که وی از ام بنین کلابیه تولد نمود
خلافت ریحان روضهٔ اصطفا و ضیمران بستان اهتدی حضرت امام
حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما ولادتش در نیمه رمضان سنه
ثلث و کنیتش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعیین فرمود و نام
شریف سبطین پیش از ایشان مسمی نکشته لیکن در زمین حسن و حسین

بفتح خا وسکون سین در اول وکسر در ثانی بود فضایلش نا محصور بود از جمله
آنک چهارم اهل عباست و در صحیحین مذکورست که سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم ویرا بر دوش خویش نشانده میفرمود که اللهم انی احبه فاحبه
در منتصف رمضان سنه اربعین بتصدی خلافت رایت هدایت برافراشت
اهل عراق با وی بیعت کردند معاویه با فرق غاویهٔ شام بقصد حرب آن شاهزادهٔ
خورشید احتشام برخواست وابواب جدال کشود واسباب قتال آراست
امام حسن بن علی نیز متوجه وی شد وبعد از تقارب فئتین برا تفاق اهل
عراق و میثاق ایشان وثوقی نداشت از طریق منازعت کذشت ومصالحت
بمصالحت مبدل داشت مقرر آنکه خلافت بعد از معاویه بذات شریفش
رجعت یابد و معاویه از اهل حجاز وعراق مطالبت امری که در عهد
حضرت علی مرتضی رضی الله عنه بود نماید پس بر سر منبر برامد وکفت که
میان من ومعاویه بجهت خلافت نزاع است من استحقاق آن داشتم اما بنا
بر تسکین فتنه بوی کذاشتم واین آیت هدایت غایت را برخواند ان ادری
لعله فتنة لکم ومتاع الی حین ومعجزهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بحصول رسید که فرموده بود ان ابنی هذا لعل الله ان یصلح به بین
فئتین عظیمتین من المسلمین وقرار یافت که دار ابجرد فارس از وی باشد
وبحجاز رفت **کویند** که دختر اشعث بن قیس ویرا زهری چشانید و شجرهٔ
زخند ثمر وجودش از آن زهر زهر حیات افشاند وپنج بار دیکر قبل از آن
ویرا تسمیم کرده بودند ومؤثر نشده بود مروان که در آن اوان از جانب
معاویه حاکم مدینه بود از دفن وی در جوار جد خویش علیه وآله الکرام
والصلوة والسلام منع نمود بنابران در بقیع نزد عباس مدفون شد وی
رضی الله عنه در صورت به نبی بسی شبیه بود سه بار نصف جمیع
اموال خویش را بفقیر ودرویش داد چنانچه از نعلین شریفش یکی اختیار
فرمودی ویکی ایثار نمودی ودو بار بر جمیع مال سمت تصدق را صفت
تحقق بخشید مدت خلافت وی شش ماه بود وفات آن حضرت در نیم

رمضان سنه خمس وخمسین عمر شریفش چهل وشش سال وپنج ماه ونیم بود عدد
اولاد امجادش شانزده از آن جمله یازده پسر بود از چهار پسر عقب ماند زید و
حسن وحسین اثرم وعمر اما اولاد حسین وعمر زود درکذشتند وازیشان
اکنون عقب نیست ونسل آن حضرت از زید وحسن مثنی است اما زید
بن حسن ابو الحسین نسل وی از والد محمد حسن بن زید ست در عهد
دوانقی امیر مدینه واز هفت پسر وی عقب ماند قاسم علی زید ابرهیم
عبد الله اسحق اسمعیل واین اسمعیل جد داعی اولست که ویرا داعی کبیر
کویند وپادشاه طبرستان بوده ونسب سید عبد العظیم که مزارش در
حدود ری شهریارست وبعلی منتهی می شود اما حسن مثنی سه پسر
داشت حسن مادرش فاطمه بنت حسین رضی الله عنه دکر داود وجعفر
که مادر ایشان ام ولد بود داود در حبس منصور افتاد صادق رضی الله
عنه دعایی بمادر وی آموخت وببرکت آن دعا خلاص شد وحسن را
سه پسر بود عبد الله وابرهیم وحسن مثلث وعلی عابد از اولاد حسن
مثلث است والدش حسین بن علی در عهد هرون الرشید شهید شد ویرا
شهید فخ کویند **ومنقولست** که بعد از واقعهٔ کربلا اصعب از واقعهٔ فخ
نبوده اما عبد الله مشهور بود بمحض نسل او از شش پسر ماند یکی ابو القاسم
محمد واهل زمان وی را مهدی میکفتند **ومرویست** که مدت مکث وی
در بطن مادر چهار سال بود خالی بین الکتفین داشت در مدینه خروج کرد
وامام ابو حنیفه وامام مالک بن انس رضی الله عنهما مردم را باعانت وی
تحریص وترغیب میکردند آخر لشکر منصور ویرا بقتل آوردند پسر وی ابی عبد الله
بجانب سند رفت آخر در کابل شهید شد دیکر ابراهیم ابو الحسن نوبتی در آن
مرتبه بود که دم شتر دونده را کرفتی ونکاه داشتی یا دم در دستش ماندی یا
آنکه بایستادی در بصره خروج کرد در رمضان مایه واربعین حافظ ابرو در تاریخ
خویش نسبت تسمیم امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه وسوختن
محمد ابو بکر بمعاویه کرده واین اعتقاد از احاد اهل اسلام نسبت بهیچ یک

از صحابهٔ کرام مناسب نیست و ابیاتی که بحکیم سنایی منسوبست از طریقهٔ ادب دورست و از روش اهل سنت و جماعت مهجور و سنایی از آن طبقه نیست که قول ویرا مردم سند سازند و آن ابیات که سنایی گفته اینست نظم

پسر هند اگرچه خال منست	دوستی ویم بکاری نیست
ور نوشت او خطی نبی رسول	بخطش نیز افتخاری نیست
در مقامی که شیر مردانند	بخط و خال اعتباری نیست

و این بیت در حدیقه آورده و چندان سوء ادب دران نیست بیت

من از آن ابن خال بیزارم	بلکه از خال هم دلازارم

و این ابیات را با افضل الدین انوری که معدن فضل است نسبت داده اند بیت

دوستدار پسر هند مگر آگه نیست	که از آن و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او زد و دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد	لعنت الله یزیدا و علی حب یزید

و بر اهل دانش مخفی نیست که الاسلام یقطع ما قبله افعال جاهلیت موجب قدح در اسلام نبود و فعل پسر موجب لعن پدر نشود

ذکر امام ابن امام حضرت ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه و باقی ایمهٔ اثنا عشر که نور چشم بصائر

و اهل بیت طهارت اند بیت	حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغض ایشان نشان کفر و نفاق	کی بپرسد ز آسمان بالعرض
سائلی من خیار اهل الارض	بزبان کواکب و انجم

هیچ لفظی نیابد الا هم ، حضرت امام حسین رضی الله عنه شش سال و هفت ماه و چند روز در حجر رحمت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم تربیت یافت و شش ماه دیگر بعد از آن حضرت با سیدة النسا بود و پس از آن نه سال در خدمت والد بزرگوار گذرانید و ده سال دیگر بعد از شهادت شاه ولایت با برادر بسر برد و بعد از سبط اکبر رضی الله عنه ده سال دیگر بزیست در محرم شصت و یکم از سنین هجرت در زمین کربلا بانواع کرب و بلا بشهادت رسید

چنانچه شرح آن خواهد رسید عمر شریفش پنجاه و شش سال بود از جملهٔ فضایل آن حضرت آنکه سید جوانان بهشتست و سید عالمیان ویرا بر دوش خویش می نشانده و در عهد مهد ملک جبریل گهوارهٔ ویرا جنبانیده و رسول صلی الله علیه و سلم به هیچ نابالغ شایعت نفرموده الا با امام حسین و از عبد الله بن جعفر منقولست که زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما گفتند که عجب کم فرزند بودند والد شریف شما از بود که آن حضرت شبانروزی هزار رکعت نماز میگذارد کی صحبت نسا پرداختی کنیت آن حضرت ابو عبد الله است و لقبش سید و رشید و طیب و وفی و زکی و مبارک مرویاتش در کتب معتبره هشت حدیثست اولاد آن حضرت از چند زن چهار پسر داشت و دو دختر جعفر علی اصغر علی اکبر عبد الله فاطمه و سکینه جعفر در حیات والد فوت شد و علی اکبر و عبد الله در کربلا شهید شدند و نسل آن حضرت از علی اصغر که امام زین العابدین است بماند حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین بن حسین بن علی رضی الله عنهما در عصر خویش بمراتب فضایل و حسن شمایل و مزید جود و سخا مستعین بود وجه تلقیب او بزین العابدین آنست که ابلیس شبی خواست که حضور عبادت و نماز و انس آن محرم راز قدس مشوش دارد بصورت اژدهایی متوجه امام شد در حینی که امام قیام بصلوة لیل داشت مطلقا در خاطر خطیرش تغییری از آن ممر خطور نکرد و اصلا بکمال توجه وی فتوری ره نیافت از منهی غیب ندا رسید که انت زین العباد و این خطاب سه بار تکرار یافت از طاوس یمانی رحمه الله منقولست که شبی در حجر امام زین العابدین را دیدم که بنماز ایستاده گفتم که دعای امام غنیمت باید دانست در خلف آنحضرت نشستم و منتظر دعا شدم بعد از نماز روی بر زمین نهاد و کف دعا گشاد و گفت عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک سائلک بفنائک آن دعا را یاد گرفتم و در هر کربی که روی مینمود وسیلهٔ گشایش می شد و مرویست که چون رحلت فرمود ظاهر شد که اهل صد بیت را متکفل معیشت بوده بر وجهی که ایشان نمیدانسته اند وفات آن حضرت

در سنه اربع وتسعین بوده وآن سال را سنة الفقها میگفته اند بجهت کثرت
فوت فقها و ایشان را در بقیع بپهلوی عم بزرگوار امام حسن رضی الله تعالی
عنه مدفون شد هشت پسر داشته اند از شش پسر نسل نماند امام محمد باقر
زید عمر عبد الرحمن سلیمان عبد الله و دو دیگر که نسل نداشتند علی و حسن اصغر
و الله اعلم **حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه** وجه تسمیهٔ این لقب آنکه
بقوت علم بعنی شق آن کرده بود و بخفیات و اسرار آن رسیده مادرش ام
عبد الله است بنت حسن بن علی رضی الله عنهما و علوی که از علویین متولد
شده باشد در آن زمان منحصر بایشان بوده در آن حضرت از بنی حسین و عبد الله
محض از بنی حسن که مادرش فاطمه بنت حسین بود در بخاری و مسلم روایت
از آن حضرت هست و حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه اعلام ادراک آن امام ابن الامام علیه و آله الکرام التحیة
والرضوان الملک العلام نموده بتبلیغ سلام به آن عالیمقام در باب وصیت فرموده
ولادت باقر رضی الله عنه رجب سنه خمس وسبعین بوده و وفات اظهر در ذی حجة
سنه مایه واربع عشر از اولاد ابو جعفر باقر رضی الله عنه شش پسر بود و سه دختر
اسماء ابنا جعفر و عبد الله و ابرهیم و علی و زید داود لکن از نسل وی غیر
حضرت امام جعفر نماند و مدفنش در بقیع نزد والد ماجدش بوده **حضرت
ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه** مادر وی و برادرش عبد الله
ام فروه است دختر محمد بن قاسم بن ابی بکر صدیق ولادتش در سنه ثمانین
بوده در مدینه وفات یافت در شوال سنه ثمان واربعین ومایه سن شریفش
شصت وهشت در بقیع مدفون شد در نزدیکی قبر پدر و جد و عم و جد
یافعی در تاریخ خویش آورده که حضرت امام جعفر صادق را است کلام
نفیس لایق در توحید و تلمیذ وی جابر بن حیان صوفی کتابی نوشته بر هزار
ورق که متضمن رسایل صادق است رضی الله عنه در مدینه معظم بود
منصور وی را بعراق برد و مدتی آنجا مقیم گشت و وی رضی الله عنه بری بود
از رفض و اعتزال و سایر بدعهاء مذمومه و امور یکه شیعه نسبت کنند بوی

وددعا

و در دعا میفرمود که اللهم لك الحمد ان اطعتك ولك الحجة ان عصیتك لا صنع لی
ولا لغیری فی احسان ولا حجة لی ولا لغیری فی اساءة لکن شیعه فرق مختلفه
شدند وهر فرق مذهبی پیش گرفتند وهر فرقه برای ترویج مذهب خود را
بوی نسبت دهند و شیعه تمام بر آنند که امامت و خلافت حق علی است رضی الله عنه
بنص جلی یا خفی و امامت از اصول دینست و باختیار عوام ثبوت نمی یابد و انبیاء و
ائمه از کبایر و صغایر معصومند و تبرا قولا و فعلا و عقدا لازم است مگر در حال
تقیه بعضی از ایشان بعد از حضرت علی بامام محمد بن حنفیه قایل شدند و آنها را
کیسانیه گویند اتباع کیسان که مولی امیر المومنین بود و تلمذ محمد بن حنفیه
کرده بود و این فرقه در شان محمد غلو دارند و مختار که طلب خون امام حسین
را وسیلهٔ رواج کار خویش ساخته بود کیسانی بود اما می گفت که امامت بعد
از امام حسین بمحمد میرسد و محمد چون بر حال او اطلاع یافت از وی بری شد
و نقص عقاید و مزخرفات وی بعد از ین مذکور خواهد شد و سید حمیری
و کثیر شاعر از شیعه محمد بودند و بر آن بودند که موت بر محمد طاری نشد
و زیدیه که اتباع زید بن زین العابدین اند برینند که امامت متعلق
باولاد فاطمه است و هر فاطمی که با علم و زهد و شجاعت و سخا باشد و خروج
کند امام واجب الطاعة است و زید برین بود و میگفت که افضل صحابه بود
لکن خلافت را للمصلحة بابی بکر گذاشت و شیعه کوفه این سخن را از وی شنیدند
و عدم تبرای وی از شیخین رضی الله عنهما معلوم کردند او را رفض کردند
و نام رافضی برایشان ماند و در آخر زیدیه از طریقهٔ زید عدول کردند و بطریق امامیه
طعن بر صحابه ظاهر نمودند و از جملهٔ زیدیه ابو الجارود زیاد بن منذر بود وی
فاسد العقیده بوده و باقر رضی الله عنه وی را سرحوب می گفت و تفسیر فرموده
سرحوب را شیطان کور که ساکن بحر است و حضرت امام جعفر صادق رضی الله
عنه وی را لعن کرد و امامیه از جملهٔ شیعه برینند که امامت حضرت علی بنص
جلی است و در کبار اصحاب طعن کنند و بظلم و عدوان بلکه بکفر منسوب دارند
و بعد از علی باتفاق قایلند بامامت حسن و حسین و علی بن حسین و باقر و صادق

الآ واقعیه که در باقر متوقف اند و بر بنید که باز رجعت بدنیا خواهد کرد و بعد از صادق اقوال ایشان مختلف است زیرا که اولاد صادق علیه السلام پنج بود و بقولی شش محمد و اسحاق و عبدالله الملقب بالابطح و موسی و اسمعیل و علی ناوسیه کویند که امام جعفر صادق رضی الله عنه زنده است و مهدی وی است و ظهور خواهد کرد و شمطیه کویند بعد از وی محمد بن جعفر است و افطحیه کویند عبدالله افطح است و ما در وی و اسمعیل فاطمه بنت حسین بن حسن علی بوده و اسن اولاد بوده اسماعیلیه کویند بعد از امام جعفر صادق امام اسمعیل است بنص و بعضی از ایشان کویند که اسمعیل در حیات پدر فوت شد لیکن بنابر تقیه اظهار موت او فرموده و بعضی بموت او قایلند و کویند فایده نص آنست که امامت در اولاد او باشد حضرت امام موسی کاظم ابن امام جعفر رضی الله عنهما والده اش حمیده نام جاریه است بربریه ولادتش در ابوا بوده که منزلیست بین الحرمین ساکن مدینه بود مهدی محمد بن منصور وی را ببغداد آورد و حبس کرد شبی امیر المومنین علی را کرم الله وجهه در خواب دید که میکوید یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب کوید مرا در آن شب طلبید و آن آیت را تکرار میکرد صوتی ملایم داشت و گفت همین زمان موسی بن جعفر را نزد من آر چون بیامد بپهلوی خود نشاند و قصه خواب را با او بگفت و عهد کرفت که بروی و اولادش خروج ننماید و هزار دینار خدمت کرد و باز بمدینه اش فرستاد و چون خلافت برشید رسید شنید که امام در مدینه اظهار امامت کرده وی را ببغداد طلب کرد و نزد سندی بن شاهک محبوس داشت و کویند خالد برمکی رطب مسموم بوی داد و در حبس از عالم فانی رحلت کرد در رفت در رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه و پنجاه و چهار سال عمر داشت و در باب التبن در مقبره مشهور عنابر قریش مدفون شد و حضرت امام بیست و سه پسر و چهار ده دختر داشت و نسل وی از یازده پسر مانده امامیه بعد از وی مختلف شدند بعضی در موت وی متوقف بودند و بعضی

میگفتند که غایب شده ظهور خواهد کرد اثنا عشریه بموت قایلند و کویند که امام بعد از وی علی رضاست که مشهد شریفش در طوس است بعد از آن محمد تقی که نزد امام موسی کاظم مدفونست پس علی نقی پس امام حسن عسکری که مشهد هر دو بسامره است و بعد از حسن محمد بن حسن و وی امام قایم منتظر اینست طریقه اثنا عشریه و اشارت باقوال بعضی دیکر از ایشان خواهم کرد ابو الحسن علی بن موسی الرضی رضی الله عنه در مدینه متولد شد والده اش از اشراف عجم بود و والده امام موسی وی را خرید در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و مایه بعد از وفات امام صادق رضی الله عنه و وفاتش در قریه از طوس که آنرا سنا بادمی کفتند مدفون شد در خانه حمید بن قحطبه طایی در کنبدی که مقبره هرون الرشید بود و وی را نزد هرون دفن کردند از جانب قبله در روز جمعه عشر از آخر رمضان سنه ثلث و مایتین و عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه تمام بود و بیست و نه سال و دو ماه در عهد پدر خود کذرانید و بقیه سلطنت هرون و امین و بعضی امام ابرهیم و بعضی سنین حکومت مامون زمان امامت وی بود سمعانی در انساب کفته که امام را انار مسموم دادند و بعضی کفته اند که انکور رغبت فرمودند و اکثار از آن ماده مرض شد اولاد آن حضرت موسی و محمد و فاطمه و عقب از محمد نمانده ابن یمین قطعه در مدح حضرت امام رضی الله عنه کفته است و املح الفضلا ابن یمین آنرا ترجمه کرده است

بنده ابن یمین کفت دوستی که ترا ... کر شعر تست که بر آسمان رسیده سرش
چو مدیح سرای رضا همی نشوی ... که در جهان نبود کس بپاکی کهرش
بکفتمش که نیارم ستود امامی را ... که جبرئیل امین بود خادم پدرش

مرویست از آن کلبن روضه رضا و دوحه حدیقه اصطفا و ارتضا که هر که سیدان اذعان فرمان خداوندی ماند و ابکام همت ارجمند سیری نساز دبا وجود پیوند صوری از مناسبت یکانکی و دوری موسوم است و هر که را قتله نیت از صفای طویت اقدام بر فضایل اعمال و اهتمام در صوالح اشغال و اتسام بسمات الذین امنوا وعملوا الصالحات باشد او را صفت انتظام در سلک زمره ما

که اهل بیت کرایم حاصل است از ان مهر سپهر امامت غرایب و عجایب و آثار
کرامت فوق مرتبهٔ استقصا و زیاده از حد عد و احصا بظهور آمده از انجمله
منقولست که جوانی از ولایت سند احرام حریم کرامت مآب امام بست چون
بآن مقام ذی احترام رسید سلام بآن حضرت کرد و مراسم ثنا و نیاز را بلغت سندی
ادا نمود آن حضرت دست مبارک شریف بر لب وی مالید در حال بلغت
فصیحهٔ عربیه متکلم گشت و مرویست که عصفوری بحضور آن پیشوای ابرار
رسیده استغاثه از جفای ماری اظهار کرد و آن مصدر نفع و خیر و مظهر مضمون
علمنا منطق الطیر فهم زبانش کرده امر فرمود تا وی را از اثر شر آن موذی خلاص
ساختند حضرت امام محمد التقی الجواد رضی الله عنه مکنی است بابی جعفر ثانی و
والده اش جاریه بوده خیزران نام مولدش مدینه بوده در رجب سنه خمس و
تسعین و مائه وفات وی در عشرین و مائتین و در حد اجدادش در بغداد مدفون
شد و الواثق بالله هرون بن معتصم خلیفه بود بر وی نماز گذارد نقلست که مامون
هر ساله هزار هزار درهم بوی می فرستاد منقولست از عزیزی که شخصی در
شام در مسجدی مقام داشت که مشهورست به آنکه سر سید الشهدا اعنی حسین بن
علی مرتضی رضی الله عنهما در انجا نهاده بوده اند شبی جوانی رسید و دوگانه گذارد
و چون بدر میرفته همراه شده باندک زمانی بمسجد کوفه رسیده و نماز گذارده پس
بر آمده بمکه واصل شده و طواف بیت باری بجای آورده و چون بر آمده از نظر غایب
شده و خود را قریب بآن مسجد که می بوده یافته سال دیگر باز همان وقت رسیده
و سایر امور سالفه بظهور آمده وقت رفتن سوگند داده که نام خود را بگوی
فرموده که من محمد بن علی موسیام پس وهن ابن بحیان نقل کرده حکام شام وی را بند
نهاده محبوس ساختند من چون حال معلوم کردم از روی ضراعت مقدمات
شفاعت نزد حاکم شام ظاهر ساختم جواب گفت که آنکه در شبی چنین کارها
تواند کرد وی را خلاص سازد روز دیگر بزندان گذشتم اهل زندان را محزون و
متحیر یافتم گفتند که امشب با وجود غلق ابواب و حفظ طوق این محبوس غایب
شده نمیدانیم بآسمان رفته یا بزمین فرو رفته نسل حضرت امام محمد تقی الجواد

از دو پسر ماند و حضرت امام علی نقی و موسی مبرقع که در قم مدفونست و اولاد
وی را رضوی میگویند در قم می بودند و بعضی از ایشان بمشهد امام رضا رضی الله
عنه منتقل شدند علی الهادی الملقب بالزکی والنقی والمعروف بالعسکری
والده اش جاریه بوده سمانه نام و ولادتش در سنه اربع عشر و مائتین در سیزدهم
رجب در مدینه و وفاتش در سر من رای در دوشنبه جمادی الاخر سنه اربع و خمسین
و مائتین در منزل خود مدفون شد متوکل وی را از مدینه بنا بر سعایت جمعی مردم
طلب کرده بیست و نه سال انجا ماند در عهد المعتز بالله زبیر بن متوکل وفات یافت
و سامره را عسکر میگفتند زیرا که معتصم آن را بنا کرده و با عسکر خود در انجا مقیم
گشت مرویست که متوکل بعرض مرضی بر فراش سوء انتعاش افتاده و نذر کرد که
اگر از کدورت مرض بصفای شفا رسد دنانیر کثیر صدقه کند بعد از حصول
شفا و وصول هنگام وفا در تعیین دنانیر کثیر متحیر شد با امام جهت استعلام کس فرستاد
هادی رضی الله عنه وی را هدایت کرد به آنکه هشتاد و سه دینار تصدق کند
زیرا که مواطنی که در کریمهٔ و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة بصفت کثرت
اتصاف دارد در غزوات و سرایا بروایت اهل البیت هشتاد و سه موضع است
و هر چند که امیر المومنین در تخریج این فتوی را بهتر خواهد بود و مرویست که وقتی
در سامره بود وی را نزد متوکل سعایت کردند که اسلحه را جامع است و بخلاف طامع
بغتةً جمعی بخانهٔ وی فرستاد وی را تنها در خانه یافتند رو بقبله بر خاک نشسته
و به آیات وعد و وعید مترنم به آن حال وی را نزد متوکل بردند تعظیم و تکریم وی مرعی
داشت و بپهلوی خودش بنشاند و التماس بعضی از اشعار اظهار کرد و الحاح نمود
امام این ابیات خواند شعر

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم
غلب الرجال فلم ينفعهم قلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم
فاودعوا حفرا يا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ بعد ما قبروا
اين الاسرة والتيجان والحلل
اين الوجوه التي كانت منعمة
من دونها تضرب الاستار والكلل
فافصح القبر عنهم عند سائلهم
تلك الوجوه عليها الدود ينتقل

متوکل را چون آن عز در ابیات

زبور کوش هوش او کشت دیده اش از تابش آن چون ابر نیسان کوهر فشان
کشت و آنقدر لآلی سرشک از آن هژبر ریخت که محاسنش چون ریش فرعون
بکهرها ترصیع یافت و دین امام چهار هزار دینار بود ادا کرد و امام را بمنزل
خویش از روی اکرام و احترام باز فرستاد از علی هادی سه پسر ماند ابی محمد
الحسن و ابی عبدالله جعفر المشهور بالکذاب زیرا که دعوی کرد که برادر
وی فرزند ندارد و وی امام است و ویرا صد و بیست فرزند بوده و از شانزده
پسر عقب دارد و محمد بن علی بقصد حجاز بود در دهی که هفت فرسخ فوق موصل
وفات یافت **ابو محمد حسن الملقب بالزکی و الخالص و السراج و العسکری**
ولادتش در سنه ثلثین و مائتین بوده و وفات او در سامره در روز جمعه
بیستم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بپهلوی پدر مدفون شد والده اش جاریه
بود سمانه نام و امامیه بعد از امام موسی کاظم مختلف شده اند بعضی کویند
امام احمد بن موسی است نه علی رضی و بعضی از انها که علی رضا را امام دانند بعد
از وی محمد تقی جواد را مستحق امامت ندانند بنابر صغر سن او در وقت وفات
قدسی صفات وی بعضی از انها که بامامت وی قایل بوده اند بعد از وی بامامت
موسی بن محمد قایل اند نه علی هادی و قایلان بامامت علی هادی بعد از فوت
وی خلاف کرده اند بعضی جعفر کذاب را امام دانند و بعضی محمد بن علی را و اتباع
جعفر را رئیسی بود که او را علی طاحن کفتندی وی در ترویج امامت جعفر ساعی
بود و فارس بن حاتم بن ماهویه معاون وی بود و ایشان در اتباع حسن طعن میکردند
و ایشان را حماریه می کفتند و مدعای ایشان آن بود که نقد علم حسن را بمحک امتحان
ملحوظ ساخته ناقص عیار و کم اعتبار یافته ایم و بعد از فوت حسن کار جعفر
قوت کرفت و کفتند که حسن را عقبی نیست و امام بی خلف نباشد پس امامت
وی درست نبود و جعفر میراث حسن را بکرفت و امور غریبه بحسن منسوب
ساخت و صور عجیبه نزد سلطان در غیبت منتشر کردانید و اتباع حسن
پراکنده شدند و چندین صنف کشتند بعضی بجعفر رجوع کردند مثل حسین بن
علی فضال که اجل اتباع حسن و افقه ایشان بود و بعد از جعفر بعضی بامامت

١٢٧

علی بن جعفر بودند و بعضی اعتقاد امامت فاطمه بنت علی کردند که در قم مدفونست
و مشهور است بستی فاطمه و اهل ثبات بر امامت حسن عسکری رضی الله
تعالی عنه بعد از وی اختلاف کردند و ایشان را اقوال کثیره است و لی بعضی
کفتند که حسن نمرده و امام قایم است که دو غیبت دارد و این غیبت اولی است
پس از این ظاهر شود و باز غایب کردد **و قول** دیکر انکه مرده اما زنده شود
و معنی قایم قیام بعد الموت است **و قول** بعضی دیکر انکه امامت بجعفر منتقل ساخته
فوت شد **و قول دیکر** آنکه حسن ولدی محمد نام داشت که از خوف جعفر
و اعدای دیکر مختفی شد و امام منتظر وی است **و قولی** انکه محمد بعد از پدر
بهشت ماه متولد شد و تولد وی قبل از پدر مکابره است **و قولی انکه** حسن
ولد نداشت و دعوی حبل سریه وی باطل است و پس از حسن حق تعالی خلق را
بنابر عصیان و آثام از لطف وجود امام محروم داشته چنانکه در حین فترت
قبل از ظهور نور اسلام عالم از حجت الله خالی بود **و قولی دیکر** حسن را فرزند
خواهد بود و تا بر وقت تولد وی واقف نشینیم بنام او متمسکیم تا صورت او
ظهور نماید **قول دیکر** انکه وجود حجت الهی لازم است یا ولد حسن **قول بعضی**
دیکر با امامیه بامامت امام رضا قایلند و در سایر مواضع اختلاف شیعه
بعد از انحضرت متوقفند تا حجة الحق بصورت ظهور نماید و کویند هر که ویرا
بیند بی منازعت و مدافعت راه مطاوعت پیش کیرد اینست جمله اقوال امامیه
اثنا عشریه بر انند که **محمد بن حسن** امام قایم منتظر است و مولدش در زمان عسکری
بوده در نیمه شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و اکنون در حیات است و بجهت
خوف اعدا پنهان شد و در اول غیبت سفیران میان او و خواص او بودند سفیر آخر
سمری محمد بن علی نام انقطاع و انصرام یافت وی مکتوبی ظاهر ساخت از
امام که در ان نوشته بود که یا علی بن محمد انک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک بعد از شش روز وی
فوت شد و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه خبر او انقطاع یافت یافعی
در تاریخ خود آورده که در سنه خمس و ستین و مائتین شیخ ابو حفص حداد

فوت شد و محمد بن حسن عسکری که امامیه وی را صاحب الزمان دانند و مخفی
نیست که چون حال بر امامیه که دران زمان بوده اند ظاهر نبوده و انواع اختلاف
بظهور آمده بعد از قرنهای کثیر و تحقیق آن مشکل است و شیخ علاء الدوله
سمنانی ویرا قطب زمان خود گفته و بعد از وی دیگری را ذکر کرده و ظاهرا حکم
وی مبنی بر کشف باشد والله اعلم بصحته تقدیم ذکر اشراف اهل بیت که نسبت
امامت بایشان کرده اند بر ذکر خلفاء امیه مناسب نمود و احوال بعضی ازیشان
بمقتضی ازمنه ایشان شاید که بعد ازین مذکور گردد **اما حکام بنی امیه**
مدت ملک ایشان نود و پنج سال عدد ایشان چهارده اسامی آن مهتر حکومت
بدین موجب است **معاویه** بن ابی سفیان مدت او نوزده سال و سه ماه • یزید
بن معویه مدت حکومتش سه سال و دو ماه و بیست و دو روز • معویه بن یزید
چهل روز • مروان بن حکم یکسال و چهار ماه • عبد الملک بن مروان بیست
و دو سال • ولید بن عبد الملک نه سال و هفت ماه • سلیمان بن عبد الملک
دو سال و هفت ماه • عمر بن عبد العزیز دو سال و پنج ماه • یزید بن عبد الملک
چهار سال و هشت ماه • هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه •
ولید بن یزید بن عبد الملک یکسال و دو ماه و بیست و یک روز • یزید بن ولید
بن عبد الملک هشت سال و دو ماه و نه روز • ابرهیم بن ولید بن عبد الملک
یکسال و دو ماه و یازده روز • مروان بن محمد بن مروان پنج سال و ده ماه •
والله اعلم **ذکر معاویه بن ابی سفیان** کنیتش ابو عبد الرحمن و نقش خاتمش
لکل عمل ثواب وی با پدر خود در سال فتح مکه باسلام فایز شد و مرویات
وی صد و شصت و سه حدیث است بعد از صلح سبط اکبر نوزده سال و
سه ماه استقلال داشت در سال چهل و یکم از هجرت حسن رضی الله عنه از کوفه
بمدینه رفت معاویه کوفه را بعبد الله بن عمرو بن عاص داد مغیرة بن شعبه گفت
که پدرش در مصر و پسر در کوفه در میان ایشان بودن ترا مناسب نیست بنابران
مغیره را بجای خود فرستاد و زیاد بن ابیه را که بابی سفیان لاحق ساخته بود
ببصره فرستاد و ضبط خراسان و سیستان و بحرین و عمان و از هند آنچه در تحت

حکم

حکم اسلام بود بوی تفویض یافت و زیاد مذکور در عهد حضرت امیر
المومنین علی رضی الله عنه کاتب محاسبات بصره بود از جانب آن حضرت
و درجات شان او متصاعد میگشت و رتبهٔ او متزاید می شد تا بحکومت فارس
رسید و ضبط قلاع آن بلاد کما ینبغی کرد و در نسب مطعون بود زیرا که مادر
سمیه نام کنیز حارث بن کلده طبیب بود و حارث را از وی ابوبکره و نافع
تولد یافت آخر حارث وی را ترک داد غلامی عبید نام ویرا بخواست گویند
که دران حین شبی با ابوسفیان رسید و بزیاد حامله گشت و در عهد فاروق
رضی الله عنه علی باو رجوع شد و بر وجه مرغوب از عهده بیرون آمد
و عمرو عاص در شان وی گفت که اگر این از قریش بودی عرب را بیک
عصا میراند ابوسفیان گفت که من پدر او را میدانم آخر معاویه وی را برادر
خوانده **منقولست** که اول کسی که کشور و توابع را بر خراج زیاده ساخت
او بود منقولست که بمعویه نوشت که عراق در یسار من قرار گرفت و یمینم
خالی مانده و بدین قول طالب ایالت حجاز شد عبد الله بن عمر رضی الله عنه
شنود دعا کرد اللهم اکفنا یمین زیاد آکله در یمین نامیمنش افتاد خواست
که قطع کند شریح قاضی گفت اگر بدست علیل بخدا رسی ترا به که بی دست
با قاضی گفتند که چرا مانع امری گفت بمن مشورت کرد المستشار مؤتمن
و الا بیم داشتم که دست و پایش مقطوع باشد **گویند** که چون بنزع افتاد شریح
نزد وی بود چون بر آمد مردم از حال زیاد پرسیدند گفت ترکته یأمر و
ینهی دانایی شنید و گفت کلام قاضی کنایتست مقصودش آنکه امر میکند بصبر
و نهی اهل از نوح **منقولست** که در بصره حکم کرد که بعد از عشا مردم داخل بیوت
شده راه خروج بر خود مسدود دانند و ارباب اسواق اسباب و یراق
دکاکین گذاشته فارغ البال از نهاب و سراق ابواب آنرا مفتوح گذارند
یکی از اعراب ازین حکم بیخبر در اثنای شب گذر بشهر آورد وی را گرفتند و
علی الصباح که سفاک بی باک دهر تیغ خورشید را برچرخ زد و شب گردان
گردون را انتفا نمود اعرابی را نزد زیاد بردند گفت که صورت حکم امیر بر لوح

ضمیرم نتافته بود و بهیچ وجه از ان آکاهی نایافته از راه رسیده بودم کفت کلامت
براستی آراسته است اما جراست ملک مقتضی سیاستست پس بقتل آن
بیکناه فرمان داد **مرویست** عبد الرحمن بن خالد بن ولید بامر معاویه بروم
رفت از انجا بازکشته بحمص آمد آثال نصرانی ویرا بسم هلاک ساخت
وکویند که بنابر وفور میل اهل حمص بوی معاویه متهم بود که آثال ابلیس مثال
درین عمل اسل تقرب بمعاویه داشت آخر خالد بن عبد الرحمن آثال را بکشت
و در سنه ست و اربعین معاویه یزید را امیر لشکر ساخته بقسطنطنیه فرستاد
ابو ایوب انصاری رضی الله عنه دران لشکر بود انجا وفات یافت او را قریب
بسور آن بلده دفن کردند اسم وی خالد بن زید است شهود بدر و سایر مشاهد
کرده یافته و در سایر حروب با علی مرتضی همراه بود در حینی که ابن عباس رض
مسکن خود را بوی کذاشت و کفت چنانکه تو از منزل خود برای حضرت رسالت
پناه برامدی من نیز چنان عمل میکنم و آنچه دران خانه بود بوی داد با بیست
هزار درهم و چهل بنده و در سنه تسع و خمسین مغیرة بن شعبه رضی الله عنه
در کوفه وفات یافت و زیاد را حکومت کوفه برانچه داشت زیاده شد و در
پنجاه و یک حجر بقتل آمد سبب قتل وی انکه بامر زیاد بی بنیاد اندهان هیبان
بار سب سب حضرت علی رضی الله عنه میکرد حجر ویرا ازان سکر نهی می نمود
و آن پلید بلید بران کار مصر بود روز جمعه خواست که بر سر منبر براید اصحاب
حجر و یراد را حجار کرفتند زیاد ازین خبر بکوفه آمد و حجر را با صد کس از اتباع
او بدمشق فرستاد در حدود دمشق بقتل آمدند الا معدودی که اظهار
خلاف حجر کردند اهل کوفه از قتل حجر مغموم و مهموم کشتند و اظهار اخلاص
با امام حسن ابن علی کردند و جمعی نزد وی رفتند معاویه بان حضرت نامه
نوشت که لایق شان تو آنست که بر عهد خویش وفا نمایی و سخن اهل فتنه را
اصغا نفرمایی وی جواب نوشت که خاطر از من جمع دار کرد اعیه خلاف بدرا نویند ادام
و در سنه ثلث و خمسین زیاد نکوهیده صفات وفات یافت **وکویند** که در اخر
معاویه حجاز را بوی داد بنابران خبر عبد الله بن عمر و جمعی کی از صلحای خجسته اثر

سهام

سهام ادعیه جهت دفع او کشادند و بهدف شرف اجابت رسید پس
عبید الله بجای او نشست و در سنه اربع و خمسین جزیره ارداد که قریب
به استنبول است مسخر شد و عبد الله بن انیس جهنی رضی الله عنه که از اهل
عقبه ثانیه بود در احد و غزوات بعد ازان حاضر بوده و وی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را از لیلة القدر پرسید در شام وفات یافت و در همان
سال عبید الله بن خصال بامر معاویه بخراسان و ماوراء النهر رفته بلاد بسیار
ازان دیار مفتوح ساخت و در سنه خمس و خمسین بمعاویه پیوست و در سنه ست
و خمسین معاویه یزید عقوبت مزید را بولی عهدی کزید اعیان انام تمام کردن بیعت
او در آمدند جز چهار کس حضرت امام حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر و در همان سال معاویه عبید الله را از خراسان
و ماوراء النهر معزول ساخته سعید بن عثمان بن عفان را تعیین نمود قثم
بن عباس در لشکر او بود در جنک سمرقند شهید شد و مزار آن بزرکوار
در سمرقند مشهورست و در سنه سبع و خمسین مروان را از امارت مدینه عزل
کرد و برادر زاده خود را ولید بن عقبه بمدینه فرستاد و وی مردی کرانبار و بد کار
بود در سنه خمس و ستین معاویه بمرض موت بیمار شد لقوه پیدا کرد تمام
اهل شام بیعت یزید را تجدید کردند و دران روز پیراهن خون آلود عثمان
بربالای لباسهای معاویه پوشیده بود معاویه روزی وصیت کرد که بعد
از من بسیرت ابی بکر عمل نمایی کفت نتوانم اما باید بطاقت بکتاب و سنت
عمل کنیم ازار و ردا و پیرهن سید ابرار با چیزی از شعر و اظفار آن حضرت
نزد معاویه بود وصیت کرد که آن پیرهن کفن من سازید و دران ردا مرا درج کنید
و آن ازار بپوشانید و موی و ناخن آنحضرت را در مواضع سجود من
بکذارید و مرا با ارحم الراحمین بسپارید **منقولست** که در خطبه آخر بعد
ازان خطبه نکرد کفت ای مردمان من والی شما بودم و بعد ازین والی نشود
بر شما الا کسی که از من بدتر باشد چنانچه آنها که پیش از من بودند از
من بهتر بودند حافظ ابرو کفته که تعیین پیک و وضع غالیه و نکاه داشتن

خواجه‌سرای و بنای مقصوره در مسجد و خطبه در حال جلوس بجهت سمن اوّلا
از معاویه واقع شد لکن حاکم اخراج کرده که اول کسی که غالیه ساخته
نجاشی است از برای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در سنن
بیهقی مذکور است که معویه اول کسی است که ترک قنوت صبح کرد و زیب
و قنادیل برای مسجد ایجاد کرد و در مکه بر منبر خطبه خواند قبل از وی
در برابر کعبه ایستاده خطبه خواندندی و وی اول کسی است که در اسلام
بنسب خود استلحاق کرده و اول حکمی از احکام حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که علانیه رد کرده شد استلحاق معویه بود زیاد را که حکم شرع
الولد للفراش است **وگویند** که اول ذلی که لاحق عرب شد قتل امام حسین
رضی الله عنه و ادعای زیاد و همچنین معاویه اول کسی است که بیعت از برای
پسر خود گرفت از سخنان اوست که اگر میان من و اهل عالم یک تار رشته
بود گسیخته نگردد زیرا که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند بکشم و بکرم
و سخاوت اتصاف داشت مصعب بن زبیر گوید که از حج باز گشته بمدینه
رسید ابی عبدالله الحسین با برادر خود امام حسن مجتبی رضی الله عنهما گفت
که ما بملاقات و سلام وی متوجه می‌شویم چون بیرون رفت امام حسن
رضی الله عنه فرمود که برما دیون کثیره احاطه کرده دیدن وی لازم است
سوار شده لاحق گشت و قضیهٔ دین را اظهار کرده اجابت نمود در آن اثنا
شتری از ثقل بار در عقب ماند و بوجهی از پیش انداخته‌اند بنظر
رسانیدند معلوم شد که هشتاد هزار دینار بار دارد گفت این شتر را
با بار بخادمان ابی محمد سپارند **گویند** که کوفی بشام رسید بر شتری سوار
و پنجاه کس از اهل شام نزد معاویه گواهی دادند که این ناقه کسی است که
بر او دعوی میکند معاویه حکم بتسلیم کرد کوفی گفت ای امیر این جمل است
نه ناقه چون مردم رفتند معاویه بهای جمل بکوفی رسانیده گفت با علی
بگوی که صد هزار مرد که ناقه از جمل و سهل از جبل نداند برای حرب تو
مهیا شده اند در واقع افعال آن مردم دال است بر عدم تمیز خیر از شر و نفع

ازضر

۱۲۰

از ضر **بیت** لمعهٔ رتبهٔ کمال علی ٭ هست چون نور آفتاب جلی ٭ وه چه بی نور
بوده آن دیده ٭ کاینچنان نور را نمی دیده **حکومت یزید پلید** کنیت آن مرید
عنید ابوخالد بود و مدت حکومتش سه سال و پنج ماه چون مسند حکومت
بوجود مردود ملوث ساخت اهل شام مراسم تهنیت و تعزیت بجای آوردند
و وعدهٔ موافقت با احبا و مخالفت با اعدا کردند عبدالرحمن بن ابی بکر در آن
وقت رحلت کرده بود یزید از ابن عمر بجهت شهرت زهد وی ایمن بود بولید
بن عتبه که امیر مدینه بود نوشت که پدر مرا از سفک دماء اولاد ابوطالب
منع کرده و تو میدانی که جبار منتقم خون عثمان از ایشان خواهد کشید باید که
بیعت من از اهل مدینه و حسین و ابن زبیر بستانی و اگر تن باطاعت درندهند
و بر خط بیعت سر ننهند سر ایشان از تن جدا ساخته نزد من فرستی ولید
ایشان را طلبید ابن زبیر تعلل کرد و در اثنای شب راه مکه را پیش گرفت و حسین
از بیعت ابا کرده و باستصواب محمد بن حنفیه وی نیز بمکه رفت ابن زبیر
در طریق نهار نزد وی میرفت و در آن حین مکاتیب کوفیان بی وفا به آن
معدن صدق و صفا بطریق خفا پیوسته میرسید امام حسین مسلم بن
عقیل را فرستاد که بیعت از ایشان بگیرد بعد از قطع کردن راه و محنت بسیار
بکوفه رسید عبیدالله بن زیاد از بصره بقصد دفع مسلم متوجه کوفه شد
مسلم در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد شیعه نزد او متردد بودند و عدد
اهل بیعت بهجده هزار رسید در آن اثنا شریک بن عروه برادر هانی بیمار
شد عبیدالله عیادت کرد شریک با مسلم گفت که او را در این خانه که خلوتست
هلاک باید ساخت چون عبیدالله آمد هانی مسلم را از اهلاک آن ناپاک
مانع آمد آنگاه ابن زیاد کیسهٔ پر زر بغلام خود داد که مسلم را بحیله پیدا سازد
وی بمسجد رفت و با مردی که آثار صلاح از بشرهٔ وی لایح بود در آمیخت و گفت
که انوار هدایت را در جبین مبین تو ظاهر می‌یابم و گمان من آنست که تو از ارباب
کمال ایمان و احبای خاندان باشی و او را سوگند داد که سری با تو میگویم باید
که در اخفای آن بکوشی و از سایر اغیار بپوشی من نذری دارم و میخواهم

که بمسلم بن عقیل رسانم آن مرد سلیم البال درحال بکلام وی اقبال کرده
ویرا بخانهٔ هانی برده نزد مسلم در آورد چون عبید الله را قضیه معلوم شد
هانی را طلب نمود و گفت که مسلم را بخانه می بری و طریق فتنه انگیزی
می سپری و غلام را در نظر او در آورد هانی بر مکان مکابره واقف شد
قرار او را مجال انکار نماند گفت که مسلم را از خانه بیرون کنم ابن زیاد وی را
رخصت رفتن نداد مسلم ندا کرد و شیعه جمع شدند و بدر سرای امارت
رفتند آخر بتخویف محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن پراکنده شدند مسلم
تنها ماند و ویرا کشته هلاک ساختند و دران حین که مسلم در خانهٔ هانی بود
باز مکاتیب کوفیان بطلب امام حسین رسید حضرت حسین رضی الله عنه
متوجه شد حجة الاسلام در کتاب احیا این نقل آورده که عبد الله بن عمر رضی
شنید که حسین بن علی رضی الله عنهما سایر و متوجه کوفه است مسافت سه روزه
طی کرد و بمساعدت سعادت به آن غصن گلبن نبوت و فتوت ملاقی شد
و پرسید که رایت هدایت بقصد کدام صوب نهضت نمود فرمود که عراق
و رسایل و طوامیر کوفیان بعبد الله نمود عبد الله فرمود که مکاتیب آن دیار
منظور مدار و پشت امید باعانت و انتصار آن مردم باز منه شاهزاده را
چون صورت عزیمت در خاطر انور قرار گرفته بود به آن سخن تغییر عزم نفرمود
عبد الله گفت که من یک حدیث بسمع شریف میرسانم معلّم شدید القوی
بحامل وحی و ابناء سید انبیا را میان دنیا و اخری مخیر ساخت و آن حضرت
اختیار آخرت فرمود و بتحقیق که تو جزوی از آن حضرتی طراز امتیازت بضعه
من رسول الله است بخدا سوگند که ولایت امر یکی از شما هرگز نرسد و این
از شما مصروف نشد الا برای امری که بهتر است شما را اما چون قلم
تقدیر علیم قدیر بوقوع آن سفر جریان یافته بود منفسخ نشد ابن عمر گریست
و آن حضرت را وداع کرد چون قریب گشت یکی از احبار آن سرور اهل هدی
و سبط رسول خدا رسید ویرا از قصد ابن زیاد و شهادت مسلم خبر داد و گفت
که بر وفاق اهل عراق اعتماد نیست عبید الله جمعی را از اضالیل باغیه و اباطیل

طاغیه که بنیان ایمان از ساحت دل پر غل ایشان منقطع است و خوف عقوبات
الهی از غایت گمراهی از نظر رافض ایشان مرتفع خواهد فرستاد از جبال کوفه باید
گذشت و متوجه شروع در رجوع باید گشت دران اثنا حر بن یزید ریاحی با هزار
سوار رسیدند و مانع رجوع گشتند امام خواست که با انها جنگ کند حر گفت
مناسب آنست که از راه معروف انحراف واقع شود تا به بینیم که از ابن زیاد
چه خبر میرسد چون بکربلا رسیدند عمر سعد با چهار هزار سوار رسید ابن زیاد
در مقابل جنگ با امام حسین رضی الله عنه وعدهٔ حکومت ری داده بود پس
از و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی مدد فرستاد و بامر وی امام و اتباع ملک
صفات را از شرب آب فرات مانع آمدند بهانهٔ آنکه بنی هاشم آب را
از عثمان باز داشته بودند و بعمر نوشت که همهٔ ایشان را باید که بکشی و مثله
کنی و اگر از ان ابا نمائی امارت بشمر گذار پس ناچار آن زبدهٔ اخیار
و سبط سید مختار را جنگ درجنگ ند حر بن یزید را سعادت ازلی هدایت
کرد و از جانب حضرت امام حسین با مخالفان بجنگ ایستاد تا شهید شد
ابوبکر که او محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و عبد الله و عباس و جعفر
که اخوان آن سرور و ابنای حیدر بودند و مادر ایشان ام البنین کلابیه
بود و ابراهیم بن علی که ام ولد بود شهید شدند و فرزندش علی اکبر
و فرزند دیگر عبد الله نام طفل بود تیری به او رسید و شهید شد و برادر
زاده قاسم بن حسن و اولاد عقیل و فرزندان جعفر طیار محمد بن عبد الله بن
جعفر و عون بن جعفر بشهادت رسیدند ابو حنیفه دینوری گفته که آن
حضرت بتیر شقی غاوی عمر بن صبیح صیداوی مشرف بهلاک شد
و سنان بن انس نخعی اجهاز کرده و شمر ذی الجوشن سر آن سرور را به ابن زیاد
ملعون فرستاد و رؤس شهدا را بقبایل منقسم ساخت و نسا و جواری را
بر محملها نشانده بکوفه بردند ابن زیاد میخواست که علی بن حسین را که بجهت
بیماری در میدان قتال در نیامده بود بقتل آرد زینب بنت علی گفت که
هنوز از خون اهل بیت رسالت سیر نشدهٔ علی با وی گفت که ما شهادت را

از کرامتهای الهی میدانیم پس همه را بهمراهی شمر لعین بیزید فرستاد پس از آن یزید
جمیع اهل بیت حسین را با سی سوار بمدینه روان ساخت چون آن خبر وحشت
اثر بحجاز رسید عبد الله زبیر مردم را جمع ساخته عمال یزید را اخراج کردند و اهل
مدینه از بیعت او بر آمدند وی مسلم بن عتبه را فرستاد و در مدینه شش
هزار کس را بقتل آورد و آنگاه بمکه روی نهاد و آن حرب را حرب حره خوانند
در سه منزلی مکه آهنگ جهنم کرد یزید حصین بن نمیر را فرستاد و گفت که اگر
ابن زبیر و اتباع او بحرم کعبه ملتجی بشوند باید که از خرابی کعبه باک نداری
که حق انام زیاده از کعبه است آن زندیق در جبل ابی قبیس نصب منجنیق
کرد و بسی از مردم حرم محترم را هلاک ساخت تا که خبر هلاک یزید پلید
رسید حصین ملعون از مکه رفت فوت یزید در ربیع الاول سنه اربع
وستین بود عمر او سی و نه سال بود و در تاریخ گزیده گفته که سیزده
پسر داشت پس از و با معاویه بن یزید که او را ابی لیلی میگفتند بیعت کردند
وی بعد از چهل روز خطبه خواند و گفت آل ابی سفیان در خلافت
از حلیه استحقاق عاطل بودند و دعوی اهلیت آن از ایشان باطل مرا
نه تاب تا رست و نه لیاقت کار هر کرا لایق دانند اختیار کنند بعد از ان
چهل روز بزیست و بعبادت مشغول بود معنی یخرج الحی من المیت در وظهور
کرده بود بعد از خلع ابی لیلی بعضی اهل شام میل خالد بن یزید میکردند و بعضی
به ابن زبیر مایل بودند و مروان از ان جمله بود و خود متصدی طلب آن امر بود
ابن زیاد در یاری ان داشت و سعیها کرد تا اهل شام را در بیعت وی در آورد
ضحاک بن قیس فهری در شام و نعمان بن بشیر در حمص که عمده هوا داران ابن
زبیر بودند کشته شدند پس مصر و شام و مدینه مروان را مسلم شد وی
ابو الحکم مروان بن ابی العاص اموی است ابن عم عثمان رضی الله عنه چه وی
ابن عفان بن ابی العاص اموی است حکم که پدر وی است در سال فتح مکه مسلمان
شد و ویرا طرید رسول الله میگفتند زیرا که افشای اسرار سید ابرار میکرد بهمین
عالم وی را بطایف اخراج فرمود و در عهد صدیق التماس رجوع کرد مقبول نیفتاد

درخ

و ختم زمان فاروق باز بهمان توقع ذرایع تشفع برانگیخت آن ملهم بالصواب
وی را بسیاری دورتر ساخت و مروان با والد خویش می بود در عهد
ذی النورین باز رجوع کردند و از مروان پیوسته شر و ربظهور میرسید
تا موی بخروج جمع کثیر بر ذی النورین گشت و معویه در عهد خویش وی را امیر
مکه ساخت و والی مدینه کردانید و در سنه اربعین وی را از مدینه معزول
ساخت و حجاز و خراسان و بصره و کوفه در تصرف عبد الله بن زبیر در آمد
محمد بن حنفیه و سایر اولاد علی دست از دنیا کشیده بودند در اواخر عهد
مروان آنهایی که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند از بیوفایی خود ندامت
داشتند پس همه با سلیمان بن صرد خزاعی رضی الله عنه که از زمره صحابه
کرام است و فاضل و عابد و پانزده حدیث در کتب معتبره از وی مرویست
بیعت کردند که در طلب خون امام حسین کمال اهتمام مرعی دارند سلیمان با ده
هزار مرد متوجه شد که عبید الله بن زیاد را دفع کند حسین بن نمیر با او جنگ
کرد سلیمان کشته شد پس از و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعد
بن نفیل ازدی و عبد الله بن وال التیمی که رؤسای قوم بودند کشته شدند رفاعه
بن شداد در اثنای شب با بقیة السیف راه کوفه گرفت اما عبد الله بن زبیر
مختار بن ابو عبیده ثقفی که در میان دلاوران عرب ضیغم الابطال و شجاع الشجعان
و سابق فرس یوم التقی الجمعان بود با خود موافق ساخت و خدمتهای شایسته
بتقدیم رسانید آخر بنابر استشمام میل مختار بمحمد بن حنفیه از وی رنجید
مختار اختیار کرد که طالب خون امام حسین شود اجازت این امر از محمد حاصل
کرد و بکوفه رو نهاد و باتفاق ابرهیم بن مالک اشتر عبد الله با محمد گفت
که تا دو ماه مهلت میدهم تا مختار را از فتنه انگیزی باز داری وی را مقید
داشت کثیر در شان ابن زبیر ابیات گفته شعر منها تخبر من لاقیت انک عائذ
بل العائذ المحبوس فی سجن عارم ❁ سجن عارم از اراضی طایف است محمد آنجا محبوس
بوده مختار لشکری فرقه فرقه بمکه روان کرد فرقه اولی بغتة بمکه رسیدند
محمد را از حراس طلبیدند چون سخن بلند شد محمد بر آمد ابن زبیر با محمد گفت که اگر

با من بیعت نکنی ترا هلاک کنم دران اثنا فوجی دیگر با تیغهای کشیده رسیدند
محمد فهمید تا تیغها در غلاف کردند عبد الله عهد کرد که محمد را متعرض نشود لشکر
بازگشت اما مروان چون از فتح مصر بازگشت مادر خالد بن یزید را نکاح کرده
میگفت که خالد را ولی عهد خود میسازم آخر ولایت عهدی به پسر خود مفوض
داشت وگویند که روزی با خالد سخنان عنیف گفت خالد با مادر خود گفت که ولایت
عهدی از ما رفت و تحمل ایذا نیز می باید شد مادر خالد ازان قهر وی را زهر
داد اولاد او بقول بناکتی چهار اند عبد الملک و عبد العزیز و محمد العزیز و محمد
و بشر وگویند که مروان اول کسی است که جار را بجای جار گرفتی و دوست را
بدل از دوست و بعضی این را نسبت بسلیمان بن عبد الملک کنند وگویند که
وفات مروان در سنه خمس و ستین بوده و پسرش عبد الملک قایم مقام شد
و قبل از پسران کسی بعبد الملک و عبد العزیز مسمی نگشته بود بیان حال مختار
و امور امارت عبد الملک بن مروان گویند که در عهد معاویه وی نزد عم
خود سعد بن مسعود ثقفی می بود و حکومت مداین از جانب عمر فاروق رضی الله
عنه بعم او مفوض شده بود و در دست او ماند وگویند که روزی با عم خود
گفت که امام حسن را باید گرفت که بمعاویه سپارندم و بر این سخن توبیخ و تعییر
کثیر کرد و وی ببغض اهل بیت منسوب شد چنانچه اهل کوفه برو لعن میکردند
جهت ازالة آن تهمت با مسلم عقیل رضی که در کوفه بود نزدیکی در آخر
بر طریق کیسان بود و علوم غریبه و فن طرحات با اتباع خویش ظاهر می ساخت
و چون محمد بن علی رضی الله تعالی یعنی ابن حنفیه واقف بر حال و حیله وی شد
از وی بیزار گشت و نزد اصحاب و احباب خویش اظهار کرد که وی از اتباع
من نیست و غرضش از دعوی اتباع تحصیل اجتماع مردم است برو و منشا
انتظام امور وی قیام بطلب خون سید شهدا بود و انتساب بمحمد بن حنفیه
و در سلک لآلی احادیث نبویه و غرر درر افواه المصطفویه علی قایلها
افضل الصلوة و السلام و التحیة مذکور است که درین امت کذابی و مبیری
یعنی مهلکی خواهد بود و علما گفته اند که وی است و مبیر حجاج و او کاذب

۱۲۷

وی یکی آنکه کرسی مزین بانواع زینت داشت و دعوی میکرد که از ذخایر شاه
اولیا علی مرتضی است و بمنزله تابوت بنی اسرائیل است که چون در وقایع حروب
مصحوب باشد فتح و نصرت روی نماید و ملائکه کرام بمدد و اعانت اقدام نمایند
و دعوی میکرد که بر جمیع امور و مغیبات مطلع از قبل امام یا بطریق الهام و اگر
برخلاف اخبار وی امری بوقوع آمدی گفتی که خدای تعالی ازان اراده باز آمده
و این معنی را بدا گفتی و بران بود که چنانچه نسخ در احکام می باشد بدا در
اخبار می باشد گویند کسی نامه بوی داد که این امانتی است از حضرت علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه و ترغیب وی بطلب خون اهل بیت از انجا مستفاد
بود مختار را عزم آن کار جزم شد و چون اذن از محمد حنفیه گرفته بکوفه متوجه شد
باتفاق ابرهیم بن مالک اشتر عبد الله مطیع را که از جانب ابن زبیر حاکم کوفه بود
اخراج کرد و دران ایام ابن زبیر عبد الله عباس و محمد بن حنفیه را که بعد از شهادت
حسین بن علی رضی الله عنهما اقامت مکه اختیار کرده بودند دعوت بر بیعت خویش
کرد و ایشان ازان ابا کردند و جمعی دران امتناع اتباع ایشان کردند ابن زبیر
ایشان را محصور ساخت مختار بعد از استماع جمعی لشکری فرستاد و ایشان را براورد
پس ازان ابن عباس اقامت طایف اختیار کرد و محمد در رضوی که کوهیست از
ینبع مقیم شد و باز از انجا بقصد شام متوجه ایله گشت و در سنه اربع و سبعین
وفات یافت بعد از قتل ابن زبیر بر قول صحیح و بقولی تا سنه ثمانین در حیات
بود واقدی گفته که وفات آن خجسته صفات در مدینه بود در سنه احدی
و ثمانین و کیسانیه موت او را منکرند و وی را مهدی موعود دانند و خرافات
کثیر از ایشان گویند القصه عبد الملک بن مروان ابن زیاد را با لشکری عظیم
بحرب مختار فرستاد مختار ابرهیم را بدفع او روان ساخت ابرهیم غالب آمد
و هفتاد هزار کس از مخالفان بفنا پیوستند ابن زیاد مخذول مقتول گشت
پس ابرهیم سر آن مناع للخیر و حصین بن نمیر و شراحیل ذی الکلاع و سایر رؤسای
آن لشکر مقهور جهت طعمه کلاب و سنور مصحوب بعضی از جند منصور
بکوفه فرستاد پس در تفحص هر یک از قاتلان امام الثقلین ابا عبد الله الحسین

درآمد شمر لعین را در بعضی قری کوفه گرفتند و سر نامبارکش را از تن جدا ساخته
نزد سگان انداختند و دهان کلاب را از آن آلوده گردانیدند و عمر سعد را با آنکه
خواهرش در نکاح مختار بود بقتل آوردند وگویند که فرستادگان مختار بجهت
اهلاک آن ناپاک بوی رسیدند صحیفهٔ بر آورد که این امان نامه ایست که مختار
جهت من نوشته در آنجا مذکور بود که عمر بن سعد مادام که حدثی نکند در امان
باشد آن جماعت گفتند که هر روز حدثی از تو بوقوع آمده و می آید چون سر
آن بی بصر آوردند پسر وی که خواهرزادهٔ مختار بود حاضر بود گفت که مرا زندگی
پس از پدر بچه کار آید او را نیز از پی فرستادند و گر قیس بن اشعث بعبد الله
بن مالک که از سفرای مختار بود پناه برد عبد الله در استیمان کوشید
مختار خاموش شد و خاتم او را که نشته بکسی داد تا از جانب عبد الله نزد
منکوحهٔ او رفت و خاتم را للاعتماد نموده گفت که قیس را نماید تا سخنی که موجب
خلاص وی است گفته شود چون نظر وی بقیس افتاد سر پر شر او را از تن جدا
ساخت و پیراهن قطیفه می گفتند زیرا که قطیفهٔ حضرت امام حسین در
کربلا گرفته بود و همچنین یک یک را از آن فرق ضلالت مآل را بیدا ساخته
بر اسوء احوال بقتل آورد پس مصعب بن زبیر مهلب بن ابی صفره را لشکری
داده بدفع مختار نامزد کرد و عاقبت مختار بقتل آمد بیت

کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت	هم کشته شود عاقبت از سهم حوادث

آنگاه عبدالملک چون دفع مصعب را اصعب از آن دید است که بدیگری
مفوض شود خود متوجه شد و عمر بن سعید الاشدق که از اکابر بنی امیه
بود در شام بنیابت خود گذاشت وی در پی دعوت مردم به بیعت خویش
درآمد عبدالملک بازگشت و بعد از منازعات قرار یافت که حکومت بینهما
مشترک باشد و روزی چند بتعظیم وی می پرداخت و عمر مذکور بپهلوی وی
منزل می ساخت آخر وی را در سنه سبعین دفع کرده متوجه مصعب شد
عهد مذکور بقوه داشت هذا عبدالله بن زبیر و یرا الطیم شیطان خواندی
چون خبر قتل او بشنید گفت وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا پس

عبدالملک با امرای مصعب مکاتیب نوشت همه اخفا کردند جز ابراهیم
بن مالک اشتر که همچنان سر بمهر بمصعب داد و گفت که امرا اخفای مکاتیب
کرده اند همه را باید کشت یا حبس باید کرد مصعب نشنید هم در آن شب
بمصعب پیوستند عبدالملک بمصعب پیغام فرستاد که قیام بامر خلافت
ببرادر باز گذار و با من طریق برادری قایم دار که میان من و تو در قدیم
عهد و وداد و الفت منعقد بود و رسم عناد و نفرت مفقود مصعب را
مقبول نیامد و مقتول گشت و عبدالملک بکوفه آمد و در دار الاماره
نزول کرد شعبی آنجا را این حدیث نزد او درآمد و گفت درین موضع سر
مبارک حسین بن علی را رضی الله عنهما دیدم نزد ابن زیاد و سر ابن زیاد را
دیدم نزد مختار و سر مختار را نزد مصعب و سر مصعب را اکنون نزد تو می بینم عبدالملک
بگریست و گفت بیوفائی رسمیست قدیم ولکن الملک عقیم و آن قصر را خراب ساخت
و چون مصعب بحرب عبدالملک متوجه شد خبر خروج ازارقه که اتباع نافع
بن ازرق خارجی بودند از اهواز رسید مهلب را بدفع آنها فرستاد و مهلب
همچنان بحرب آن فرق مخذول مشغول بود که عبدالملک خالد بن عبدالله را
ببصره فرستاد خالد برادر خود را عبدالعزیز به آن حرب نامزد کرد و مهلب را
بجمع خروج مامور داشت عبدالعزیز مقتول گشت و مهلب باز بکار پیش مامور
شد پس عبدالملک امر کرد که خالد نیز مدد مهلب باشد پس خوارج منهزم
شدند عبدالملک بعد از فراغ از امر مصعب عبدالرحمن بن اشعث را بری
فرستاد و حجاج بن یوسف ثقفی را بحرب ابن زبیر نامزد کرد و حجاج نزد عبدالملک
بسی مقبول بود بوی نوشته بود که در امر ابن زبیر تقصیر جایز ندارد
که ابن زبیر پناه بحرم برد حجاج در مقابل کعبهٔ مکرم منجنیق گشود و کوششهای
بجد نمود تا ابن زبیر کشته شد و ویرا بیاویخت بعد از شش ماه بشفاعت مادرش
اسماء بنت ابی بکر وی را فرود آوردند در زمان حیض او بگشود با آنکه نود ساله بود
و گفت رحمک الله عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی و در صحیح مسلم
مذکور است که ابن زبیر را در مقابر یهود افکندند و پس از قتل ابن زبیر بمدینه

برسکینه تا دو ماه ساکن شد با صحابه کرام طریق احترام مسلوك نمیداشت بلکه اقدام
اقدام در خفاف استخفاف در آورده بمرتبه که امر کرد بختم دستهای بعضی از آن
خواص برصاص که دران زمان باهل ذمه اختصاص داشت از جمله جابر
بن عبد الله وانس بن مالك وسهل بن سعد رضی الله عنهم آنگاه بمکه باز
کشت ابن زبیر درحینی که مقتول کشت هفتاد و دو ساله بود مدت امارت
او نه سال **کویند** وقتی که سر او نزد زمین خضوع در حین سجود وجود کرفتی
بنابر غایت سکون عصفور بر ظهر او نشستی لیالی وی از سه جای
خالی نبود شبها تمام بقیام بروز آوردی وشب دیکر برکوع وشبی دیکر بسجود
ودر ماهی جز سه روز مفطر نبودی **منقولست** که ابن زبیر بعد از یزید معویه
اهتمام در تجدید بنای کعبه کرده بود زیرا که بجهت منجنیق اهل شام بر خلل
میبود چنانکه از هبوب ریاح متحرك می کشت قواعد ابراهیم پیدا کرد
وبران قواعد بنا نهاد بر بنای قریش که در عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم بوده ده کز افزود ودو باب مفتوح نموده حجاج بامر عبد الملك جانب
حجر بود آورد واز نو بنا کرد **وکویند** که چون عبد الملك معلوم کرد که ابن
زبیر دران بنا مستند بحدیثی بوده که از ام المومنین عایشه رضی الله عنها
شنیده از تغییر نادم شد **منقولست** که در زمان حجاج حاجیان محملها
فرا کرفتند قبل از ان محمل نمی بود بر پشت شتری نشستند واول کسی که
کشتی قیرالود در بحر قیرالود روان ساخت حجاج بوده ودر سنه سبع
حکومت عراق عرب بحجاج داد وی به بصره رفت وبا انس بن مالك رضی
بی ادبیها نمود آخر بنا بر ملامت عبد الملك انس را طلبیده عذر خواهی کرد
ابو امیه شریح ابن حارث که از عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه تا زمان
حجاج قاضی کوفه بود هفتاد و پنج سال در قضا ماند از حجاج استعفا کرد
وقضا را کذاشت **منقولست** که عجوزی نزد وی آمد از شوهر خویش
شکایت میکرد وزار زار میکریست شعبی کفت که اصلح القاضی که به وزاری
ضعیفه را مشاهده نمیفرمایی کفت برادران یوسف است

وَجَاؤُا اَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ با این همه ظلم در حکم بینه باید بکار نمی آید
کویند که شخصی در قضیه ادای شهادت کرد واز وی معلوم کرد که از جهه
قوم است آنگاه پرسید که قایل این بیت کیست **بیت** ما ذا املّ بعد آل المحرّق
ترکوا منازلهم وبعد ایاد . وی ندانست با وکیل خویش کفت که این
مرد را ضعیف کمان می بری زیرا که مردیست در نجابت نباهت و وی
او را امید اند ودر زیلعی از شروح مذکورست که حضرت شاه اولیا
وخاتم خلفا در زمان خلافت جهت مرافعه نزد شریح رفته وسبط اکبر را
رضی الله عنه بجهت شهادت حاضر ساخت شریح کفت که بجای وی
کواه دیکر حاضر ساخته بیار حضرت علی رضی الله عنه فرمود که از سید
عالم صلی الله علیه وآله وسلم در شان سبطین سید شباب اهل الجنه
شنیده ام شریح کفت مسلم است شنیده اما کواه دیکر بیار آخر آنحضرت
سخن شریح را پسند فرموده کواه دیکر حاضر کردانید **بیان خروج صالح وشبیب**
صالح از اهل علم وعبادت وپرهیز وزهادت بود از کثرت ظلم حجاج بتنك
شد باتفاق شبیب بن یزید بن نعیم الشالی خروج کرد واسبان محمد بن مروان
که دران نواحی بود کرفتند وبا جلادت ایران مراکب راکب ساختند آخر
صالح در جنك حجاج کشته شد وشبیب در قلعه در آمد لشکر حجاج
در حول آن قلعه جهت دفع فرار او ایقاد نار نمودند وی با موافقان
نمدها تر کرده بر پای اسبان بستند وبران لشکر شبیخون زده غنایم کثیره
بهم رسانیدند متوجه مداین شدند حجاج چند مرتبه لشکر بجنب وی
فرستاد ومنهزم شدند دران اثنا دواب حجاج تالان کرده بادیه رونها
وغارتها کرده پس بکوفه متوجه شد حجاج نیز قصد کوفه کرده بود هر دو
در یکروز رسیدند شبیب قتلی چند کرد وبدر رفت حجاج لشکری عظیم
از پی او فرستاد شبیب غالب آمد وعتاب بن ورقا که امیر لشکر حجاج بود
کشته شد بقیة السیف در بیعت شبیب در آمدند عبد الملك لشکری
از شام بمدد حجاج فرستاد چون بکوفه رسیدند شبیب متوجه ایشان شد

ومنهزم کشته بجانب فارس روان شد حجاج لشکرا زپی فرستاد در اهواز میخواست
که اسب خود از آب بجهاند از اسب جدا شده باب افتاد وسوار در وحش
ترك مرکب بدن کرده راه جدایی گرفت و در ثمان وسبعین حجاج مهلب را نایب
خود ساخته بخراسان فرستاد وعبد الله بن ابی بکر را سیستان داد باز امر کرد
که بسر زنبیل حاکم کابل رود زیرا که در ادای جزیه تعلل می نمود چون عبد الله
بکابل رفت زنبیل رو بهند نهاد عبد الله از پی او روان شد هندیان سد طرق
نمودند وکار بر لشکر اسلام تنگ شد عبد الله زری چند ایثار کفار نمود و
بصد محنت جانی بدر آورد بنا بر کثرت مقاسات جوع در حین رجوع گوشت بر
ابدان نمانده بود بتدریج اکل خود را بمرتبه معتاد رسانیدند وبحال خود آمدند پس
حجاج وی را عزل کرد وعبد الرحمن بن محمد بن اشعث بسیستان فرستاد که از انجا
بکابل رود چون بکابل متوجه شد زنبیل باز رو بهند نهاد عبد الرحمن از پی او
روان شد و هر جا و ولایتی که بود ضبط کرده میرفت فساد مرتبه اولی بظهور رسید
دران سال ببعضی اکتفا کرد که سال دگر مستعد شده کار را باتمام رساند حجاج
ازان جهت نامهٔ اعتراض نوشت عبد الرحمن بتجدید وترغیب لشکر بمخالفت حجاج
کرد ابو الطفیل عامر بن وائله رضی الله عنه که در عداد صحابه است باوی بود
پس با زنبیل صلح کرده بکرمان وفارس رو نهاد و در سنه اثنین وثمانین بر لشکر حجاج
که بجنگ وی آمده بودند غالب شد وخلق کثیر در خلع عبد الملك ورفع حجاج
با او بیعت کردند از کبار تابعین کمیل بن زیاد وشعبی وابن ابی لیلی وسعید بن
جبیر با او بودند صد هزار کس را بانعام واحسان خوشدل ساخت عبد الملك
میخواست که حجاج را معزول سازد چون دانست که متوجه خلع وی اند لشکر بمدد حجاج
فرستاد عبد الرحمن منهزم شد حجاج کمیل بن زیاد را رحمة الله علیه بکشت عبد
الرحمن بسیستان رو نهاد والی بست ویرا گرفته حبس فرمود زنبیل رسید و ویرا
خلاص ساخته بکابل برد و آخر حجاج ویرا بفریفت تا عبد الرحمن را نزد او فرستاد
و در اوان منازعت ایشان مهلب در خراسان درگذشت پسرش یزید
قایم مقام شد بعد از چندگاه حجاج ویرا با اخوان حبس کرد زیرا که راهی

باوی گفت که یزید پس از تو بامارت میرسد وهم در ان اوقات واسط بنا
نمود بواسطهٔ آنکه شامیان می آمدند و در خانهای مردم نزول میکردند
وسعید بن جبیر رضی الله عنه در اثنای مخالفات عبد الرحمن جدا شد و آخر
باصفهان رفته پنهان شد آن سفاک بی باك بوالی صفهان نوشت که
سعید را گرفته نزد وی فرستد سعید از انجا باذربایجان رفت پس بمکه
متوجه شد حاکم مکه خالد بن عبد الله القشیری که از جانب ولید بن
عبد الملك بحکومت بود ویرا بحجاج فرستاد حجاج گفت ای سعید چرا بر من
خروج کردی گفت اصلحك الله مسلمانان را گاهی خطا می افتد وگاهی صواب
پس گفت در شان من چه میگویی گفت تو بحال خود دانا تری گفت آنچه تو
برانی ظاهر ساز گفت اگر چنان کنم ترا خوش نیاید گفت بهر حال بگوی گفت
جابری در حدود الله و دلیری بر عظایم گناه گفت ترا پاره پاره سازم گفت آن
سبب فساد دنیای منست وفساد آخرت تو وبقصاص خواهی رسید گفت الویل
لك گفت الویل لمن تزحزح عن الجنة وادخل النار پس امر کرد بقتل وی سعید
متبسم شد گفت سبب تبسم چیست گفت تعجب از جرات تو بر خدا امر کرد ویرا
گردن زدند سرش بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت اول درست
شنیدند و دو بار شکسته این قصه در سنه اربع وتسعین بود بعد از قتل سعید
در مزاج حجاج اختلالی پیدا شد وتزایدی می یافت تا در اول عهد سلیمان بن
عبد الملك وفات یافت منقولست که عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه ویرا
بخواب دید بر شکل خاکستر بر زمین فتاده گفت که حجاجی گفت آری از
حال او سوال نمود گفت بهر قتل مرا یکبار کشتند وبقتل سعید بن جبیر هفتاد
بار ولی بهر چه مغفرت موجب آنست امید دارم و از وجز نام بد در ساحت
ایام نماند وابد الاباد نشانهٔ تیر لعنت ونفرین گردید بیت

فاروق چو ناقد دین فضا راند — آوازهٔ عدل او بجا ماند
حجاج چو رخت ازین دکان بست — از ظلمت ظلم او جهان رست
آن کشت بعادلی نکونام — در روض رضا گرفت آرام

وین ذیست ز ظالمی بداندیش / صد عقب عقوبت آمدش پیش
خوش وقت کسی که پند گیرد / عبرت ز کسی دگر پذیرد

منقولست که حجاج در صدد آن شد که برابی عمرو بن علا که در ان ولا با علای
علم قراءت و معرفت لغت معروف بود ضرری رساند وی فرار کرده بیمن رو
نهاد اتفاقا روزی با والد خویش سیر میکرد و درین فکر بود که شاهدی از
کلام عرب بیابد که موافق باشد بقراءت وی الا من اغترف غَرفة بفتح غین ناگاه
عربی رسید و این بیت از اشعار امیة بن ابی الصلت بخواند بیت
ربما تکره النفوس من الامر . له فَرجة کحل العقال . بفتح فا ان وی برسید که
چه خبر داری گفت که حجاج برد و ابو عمرو منقولست که گفت مرا دو فرح
عظیم دست داد که یکی را بر دیگری رجحان نمی توانستم کرد یکی خبر موت حجاج
و دیگری شنیدن فرجه بفتح فا عبد الملک بسی حجاج دوست میداشت گویند که
یکبار بوی نوشته بود که اما بعد فانک سالم و السلام حجاج متفکر مقصود نگشت
ویرا اعلام کردند مراد سالم بن عبد الله بن عمرست که عبد الله ویرا چنان دوست
داشتی که در کبر سن که محاسن هر دو سفید بود ویرا بوسیدی و بدین عبد الله
گفتی که پدرم گفت حجاج را بو نعیم چشمان منست و من میگویم که حجاج گوشت تمام
روی منست مرویست که حجاج در ابتدا ملازمت سلیمان بن نعیم را که وزیر
عبد الملک بود تعلیم میکرد روزی عبد الملک با وزیر گفت که کسی میباید
که نامزد کند که در وقت کوچ کسی تخلف نکند وزیر حجاج را تعیین کرد در ابتدا
اشتغال بعضی از متعلقان وزیر متخلف شدند و بمنع او ممتنع نگشتند
وی آتش در منزل وزیر افکند و چون قصه بعبد الملک رسید وی گفت
که خواستم بعد ازین کسی بمخالفت امر تو اقدام ننماید کذا و پس ازین واقعه
مترقی می بود تا والی یمن گشت و در سنه خمس و سبعین بحکومت عراق منصوب
گشت روزی در خطبه گفت که از من عدل عمر مطلبید و شما بعینه عمر
مشابه نمی بینید مثل من و شما اینست که بئس المولی و لبئس العشیر منقولست
که عبد الملک پسر خود ولید را ولی عهد ساخت و پس از وی پسر دیگر سلیمان و همه را

بتالف و تعاضد وصیت کرد و بقول عبد الاعلی متمثل شد چنانکه گفته اند شعر

ان القداح اذا اجتمعن فرامها / بالکسر ذو حنق و بطش ایّد
عزت فلم تکسر و ان هی بددت / فالکسر و التوهین للمتبدد

و در سنه ثمان و ثمانین وفات یافت وی خلقی وافر داشت و فراستی
تمام شعبی گوید مدتی با او بودم چهار خطا از من سر زد مرا بلطف تنبیه
کرد یکی آنکه باری نزد وی بار یافتم گفتم که من شعبیم گفت اگر ترا نشناختمی
بار ندادمی دوم سخنی گفت پرسیدم که چه فرمودید گفت ای شعبی از خلفا
سخن نپرسند سوم آنکه کسی را بکنیت نزد وی یاد کردم و عرب ذکر کنیت
جهت تعظیم کنند گفت نزد خلفا ذکر مردم بکنیت از ادب نیست چهارم
آنکه گفتم برای من حدیثی بنویسید گفت برای تو نویسند اما ما ننویسیم
گویند که بعامل اهواز نوشت که تو از امور ملک غافلی و وقتی این نامه
بتو رسد که با خادم خود نرد بازی و در وقت نرد باختن وی با خادم نامه
رسید و حضار متعجب شدند ابن ابی شنعه نقل کرده که اول کسی که
سکه زد و بران نام خود نقش کرد در اسلام عبد الملک بود در سنه خمس
و سبعین و در مرآة الزمان ذکر کرده که وی شهادتین نقش کرد و اول کسی
که نام خود نقش کرد او بوده گویند که خالد بن رشید بن عبد الله
قشیری که از جانب عبد الملک امیر بود مقرر ساخت که رجال و نسا باهم
طواف نکنند و از ان زمان باز آن رسم ماند قبل از ان باهم طواف
میکردند و ابو الاسود دئلی در عهد وی در قرآن نقط در آورد و الله اعلم
ابو العباس ولید بن عبد الملک بظلم و ستم معروف بود و بعمارت
بسی مشعوف کلامش ملحون بود و بغلط مشحون ششماه جهت
اکتساب بلاغت با بعضی از بلغای در خانه نشست و چون بر آمد از آنچه
اول بود بدتر می نمود وی یزید بن مهلب را از حبس بر آورد و بامارت
منسوب ساخت در عهد وی کثیری از ماوراء النهر مفتوح گشت
وی مقیم مرو شد و مرویست که برادر خود را مسلمه که بنا بر زردی و عجز

بجراد الصفر مشهور بود بروم فرستاد و وی را فتوح کثیره دست داد و عمر بن
عبد العزیز بامر وی مسجد مدینه را وسعت داد و بجهت مسجد حرام از شام
ستون رخام فرستاد و در درون کعبه اول کسی که فرش رخام افکند وی بود
قفطی در کتابی که در اخبار حکماست در ترجمهٔ ابو العلای معری آورده که در
مجلس او خوانده شد در تاریخی که ولید گفته بود که حیطان جامع دمشق را
جز بر جبل وضع ننمایند در جهت صرف جبل نمی یافتند مبالغه در حفر
کردند تا بر دیواری عظیم الاحجار رسیدند ولید گفت که چندان حفر کنند
که اساس آن معلوم شود که بر سنگست یا نه پس دران دیوار دری یافتند و بران
سنگی بود مکتوب بخطی مجهول بعد از ازالهٔ تراب و تنقید آن باب و طلب
عارفین خطها شخصی که عارف خط یونان بود آنرا قرائت نمود ترجمهٔ
آن آنکه بنام موجد اول استعانت میکنم چون عالم را بنا بر امارت حدوث
محدث لازم است که او را از محدثی که چون او نبود چنانک ذو السنین
و ذو الحجتین واشباع ایشان گفته اند امر کرد بعمارت این هیکل از خاص
مال خود محب الخیر بعد از مضی سه هزار و هفتصد سال از اهل
اسطوان پس اگر داخل این ذکر بابی تند خالق بخیر کند شاید که اسلام
ابو العلا متعجب شد و این ابیات را انشا کرد که مسطور شد **بیت**

سیسأل قوم ما الحجیج و مکة	کما قال قوم ما جدیس و طسم

کاتب را گفت که قصه را بر جایی نوشت یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان
از احمد سرخسی فیلسوف نقل کرده که اهل اسطوان قومی بوده اند
از اوایل حکما که در بعلبک می بوده اند و این نقل دالست بر آنکه بعضی
از حکما بحدوث عالم قایل بوده اند **منقولست** که ولید اول کسی است
که تیمارستان ساخت و تعیین ارزاق برای عمیان و بازماندگان و
فقرا و قوام مساجد کرد و ولید در سنه ست و تسعین وفات یافت
ذکر خلافت ابو ایوب سلیمان بن عبد الملک بعد از ولید با وی بیعت
کردند وی را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که در اول عهد او حجاج نماند

١٢٨

و در آخر خلافت را بعمر عبد العزیز رسانید **منقولست** که بسیار اکول بود
چنانچه ماکول وی لحشای سی بره با سی نان می بود و بطعام شره
تمام داشت چنانچه مرغ بریان که نزد وی نهادندی چنان گرم بودی که
بدست نتوانستی گرفت صبر نتوانستی کرد به آستین برداشتی و خوردی
و شبها طبقهای حلوا بر بالین وی گذاشتندی همه را خالی ساختی
مضمون یکفی لابن آدم لقیمات را با او مناسبتی نبود و هر که نبود این

ابیات نظر التفات نیفکنده بود	هست چندان بس از شراب و طعام
کز بطاعت توان نمود قیام	در فزایی بران سرف باشد
کی سرف مایهٔ شرف باشد	و مضمون این ابیات موافق اطوار
و مطابق کار و بار وی بود **بیت**	معده فاسد ناشتهای دروغ
تیز دادی و میزدی آروغ	زین دو تا بود عفن و طبع کثیف

داد بر باد نقد عمر شریف • وی برادر خود را مسلمه بروم فرستاد و آلتون
که از دیار بیجان آمده بود و ضامن استخلاص روم شده همراه ساخت مسلمه قلعهٔ
در نولجی استنبول جمع کرد اهل استنبول بتنگ آمدند آلتون را پیغام دادند که
اگر مسلمه را دور سازی با تو در هیچ بابی مضایقه ندایم وی با مسلمه گفت که
جمع غله محمول بر عجز است غله را باید سوخت تا بدانند که ترا قوت غلبه برایشان
هست آن ساده دل انبارها را بسوخت و عاجز شد و وی رفتن نداشت زیرا
که سلیمان گفته بود که تا روم فتح نشود باز نگردند ناگاه خبر فوت سلیمان رسید
در اثنای محاربات روم هزار اسیر بسلیمان فرستادند وی در مدینه بود چون
اسیران از اسلام سر کشیدند همه را نزد روضهٔ سرور انبیا گردن زدند
و در مدینه نسبت باصحاب کرام اکرام و انعام ظاهر ساخت و حضرت امام
محمد باقر را صد هزار درم فرستاد در رخصت اقامت مدینه داد یزید بن مهلب را
بر عراق و توابع والی ساخت و منتسبان حجاج را بمواخذات فرو گرفت و
یزید در عهد سلیمان تسخیر مازندران و جرجان کرد و تفصیل غنایم نوشته
بسلیمان فرستاد و جعفر برمکی که از اکابر فارس بود وزیر شد و وزارت تا آخر

عهد هرون الرشید در خاندان او بماند منقولست که با ابو حازم که نامش سلمه بن دینار است و از کبار تابعین ابرار ملاقی شد گفت که سبب چیست که موت را مکروه میداریم گفت که آخرت ویران ساخته و بعمارت دنیا پرداخته اید نمیخواهید که از آبادانی بویرانی روید سلیمان تصدیق کرد پس گفت که قدوم نزد حق تعالی چگونه است گفت محسن را چون غایبی است که با اهل خود رسد و مسی را چون گریخته که بر صاحب آرند سلیمان بگریست و گفت کاش دانستمی که حال ما نزد خدای تعالی چیست گفت ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم گفت چگونه است درین حال که ما داریم گفت مرا ازان مپرس گفت مطلوب نصیحت است ابو حازم گفت مردی خلافت را گرفتند بی مشورت فرق مسلمین و بدون اجتماع آرای ایشان و خونها ریختند و فتنها انگیختند و رفتند کاش دانستمی که با ایشان چه کردند و ایشان چه جواب گفتند بعضی جلسای سلیمان گفتند که بد چیزی گفتی ای ابو حازم گفت که خدای تعالی عهد گرفته از علما و فرموده لتبیننه للناس و لا تکتمونه سلیمان گفت که مصاحب ما باش که از هم فایده گیریم گفت اعوذ بالله من ذلک باید ترسید از انکه خدای ترا درجایی بیند که نهی کرده و نیابد درجایی که امر کرده منقولست که خلیل بن احمد را که مقدم ائمه عربیت و پیشوای ارباب ادبیت است جهة تعلیم اولاد خویش طلبید خلیل بوی نوشت شعر

ابلغ سلیمان انی عنک ذو سعة	و ذو غنی غیر انی لست ذا مال
شحا بنفسی انی لا اری احدا	یموت هزلا و لا یبقی علی حال
الرزق عن قدر لا العجز ینقصه	و لا یزیدک فیه حول محتال

در تاریخ یافعی مذکورست که در ان عهد کحالی بی بدل فوت شد اهل عصر را دخان تحسر فوت او در دیده امل علت سبل ظاهر ساخت و بکثرت بکا صحت از بصر رمیده در مدتی بدان آورد قضیه بسمع خلیل رسید متفحص نسخ او گشت هیچ یافت نشد ظروفی که مظروف ادویه او بود حاضر ساختند وی از استشمام آن بپانزده نوع دارو پی برد پس از چند گاه نسخه آن ظاهر شد

شانزده

شانزده نوع بود و پانزده ازان همان که خلیل یافته بود منقولست که در عرفات ایستاده بود که بمقتضای و یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته صوت مهیب شدید از اصوات رعد هوا را فرو گرفت از غایت هیبت آن صوت بر زمین افتاد و سر بر پای عمر بن عبد العزیز نهاد عمر با وی گفت که این صوت رحمت الهی است پس چه حال خواهی داشت چون صوت عذاب شنوی منقولست که در موقفی خلقی کثیر دید از کثرت تعجب کرد عمر گفت یا امیر المؤمنین این همه خصمان تواند در آخرت این در کتاب مسکدان که بجهت یکی از ملوک مصر نوشته آورده که در عهد سلیمان ابن هبیره مکتوبی رسید بخط قاضی و در قرشها در چهل عدل باران بود مضمون آنکه در بخارا وقت سحر صوتی چون رعد قاصف بغایت عجیب و مهیب پیدا شد پس فرجه از سما ظاهر گشت و جمعی که سر در سما و پا در زمین داشتند پیدا شدند یکی از انها گفت که عبرت گیرید که صغوانیل از ملائکه بعصیان معذب شده چون روز با ان مقام رسیدند اثر خسفی ظاهر بود که نهایت آن نمی نمود و دود سیاه ازان بر می آمد و الله اعلم بالصواب

ابو حفص عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نقش خاتمش عز من قنع بود در صفر تسع و تسعین خلیفه شد روز بروزه گذرانیدی و شب در نماز بروز رسانیدی امام احمد حنبل رحمة الله علیه فرموده از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یبعث علی راس کل مائة عام من یصحح لهذه الامة دینها و رای ما بران قرار یافته که مجدد مائه اولی عمر بن عبد العزیزست و ابو داود در سنن نیز برین رفته و را اشج می گفتند زیرا که اثر قدم دابه بر روی او شجه بود و از عمر بن خطاب رضی الله عنه منقولست که از فرزندان من مردی که بر روی او شجه بود زمین را از عدل پر سازد و مادر وی حفصه دختر عاصم بن عمر بود در اول خلافت رد مظالم فرمود و ابتدا با اقربای خویش کرد پس ازان بسایر بلدان نیز حکمها درین باب فرستاد و قبل از خلافت در لباس چندان تکلف کردی که جامه برایش بچهار صد دینار خریده بودند

١٤٠

پسند نکرد و خشن بپوشانید و در زمان خلافت بهای جمیع ثیابش چهارده درم بود و نقره که بر شمشیر داشت به آهن مبدل ساخت و منقولست که روزی جامه پوشید از دو جانب بران پاره دوخته و یکی از علما گفته که شش ماه نزد وی بودم جز یک ردا با او ندیدم که در جمعها شستی محمد بن کعب قرظی گوید که قبل از خلافت بنضارت بدن و دسامت جسم موصوف بود در حین خلافت دیدم لاغر و زرد شده و موها رفته تعجب کردم گفت چه گویی چون مرا بینی بعد از سه روز که در قبر باشم حدقه بر رخسار افتاده و صدیدا بینی روان گشته و کرم در بدن افتاده منقولست که مردم را امر کرد که چون مؤذن شروع در اذان کند مستقبل قبله شوند وی اشقیا را از سب حضرت علی مرتضی منع کرد و خطبا را مأمور داشت که بجای سب آن حضرت ان الله یامر بالعدل والاحسان خوانند و بقولی قبل از ولید بنی آن امر فاش شده بود لکن خواندن سوره کریمه مذکوره در آخر خطبه باتفاق اولا از عمر سر زده منقولست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سوره ق خواندی و عمر بن خطاب اذا الشمس کورت قرائت نمودی و ذی النورین آخر سوره نسا یستفتونک الآیه و علی بن ابی طالب قل یا ایها الکافرون با الاخلاص ابن صلاح در فواید رحلت چنین ذکر کرده عمر بن عبد العزیز یزید بن مهلب را حبس نمود و گفت که مال جرجان بتفصیل که نوشته بسلیمان فرستاده بودی تسلیم نمای وی از حبس گریخت و بعمر نوشت که من از حبس امیر بروضه رضوان نمی گریختم اما ترسیدم که امیر را حادثه پیش آید و یزید دمار از روزگار من برآرد منقولست که بیست هزار سوار از اشرار کفار ترک با دربایجان رسیدند وی عمرو ربیعی را با چهار هزار مرد بدفع انها مامور داشت و حق بود که لشکر ملک عادل مظفر و منصور باشند عمرو ظفر یافت و اسیر آورد گویند که خراج سواد عراق که طول آن از عبادانست تا حدیثه موصل و عرض از قادسیه تا حلوان در عهد فاروق رضی الله عنه صد و سی و هفت هزار هزار درهم بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید بهشتده هزار هزار رسیده بود

درسال اول از خلافت وی بسی هزار هزار رسید پس بضعف آن ثبوت و گفت که اگر عمر وفا کند بانچه در عهد فاروق بوده برسانم اما عمر وفا نکرد مهاجر بن یزید گوید که عمر در سال اول خلافت بقسمت زکوة مامور داشت و سال دگر از بسیاری که در سال پیش زکوة داده بودیم زکوة گیر نیافتیم مدت خلافت عمر دو سال و پنج ماه در دیر سمعان که قریه ایست از حمص مدفونست از یوسف بن ماهک مرویست که چون خاک میریختیم در قبر عمر از آسمان رقعه بیفتاد و بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم امان من الله لعمر بن عبد العزیز من النار گویند که چیزی از موی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ناخن او نزد عمر بود بنا بر وصیت او با او مدفون شد منقولست غلامی بتحریص هشام وی را زهر داد و اقرار از و گرفت و فرمود که انچه از و گرفته به بیت المال سپارد و وی را آزاد ساخت بعد از ان عمر را رضی الله عنه چهارده پسر بود از جمله عبد الملک که روش پدر بزرگوار داشت و بید زد الحرص بود با اهتمام در مصالح انام و هفده ساله بود که وفات یافت در عهد خلافت پدر ابو خالد یزید بن عبد الملک حاکم شد مدت حکومتش چهار سال و سه ماه وی عمال را جهت جمع اموال که در عهد عمر نزد رعیت مانده بود تعیین نمود و عبد الرحمن بن ضحاک را امیر مدینه ساخت وی فاطمه بنت حسین را که حلیله حسن مثنی بود و کلان سال شده خطبه کرد و باعتذار فاطمه ساکت نمی گشت و از ان داعیه نمی گذشت فاطمه نامه شکایت آمیز به یزید فرستاد وی محصلان گماشت تا اموال ضحاک را همه گرفتند آخر در مدینه گدایی کردی و قدر کفاف از تکفف بکف آوردی و گویند که یزید شنید که عمر خانه برکهر دارد کلید آن از خواهر خود که حرم عمر بود طلب نمود و در را گشوده زنجیری دید و طوقی از ان آویخته و سنگ ریزه چند ریخته و پلاسی که لباس ساختی و بران سنگ ریزه نماز بر داختی و آن طوق را در گردن انداختی در عهد یزید یزید بن مهلب و برادر او بر بصره استیلا یافتند مسلمه بدفع ایشان مامور شد یزید و برادر

کشته شدند و بقیهٔ آل مهلب بکشتی نشسته قصد هرمز کردند و آن
بلاد بود بر ساحلی قریب بکرمان مردم مسلمه رفتند و همه را اسیر کردند پس
یزید عراقین و خراسان بمسلمه ارزانی داشت در آخر حال یزید را دو کنیز
جمیلهٔ خوش آواز نغمه پرداز بدست آمد که نظم

هر یکی کافر دل و ایمان ستان / شکلشان هم جان ده و هم جانستان
چون بر عنایی نموده چشمها / یکنظر شان قتل و دیگر خونبها
زلفشان آشوب جان کاهی شکن / گفتشان هم جادوی و هم فتن
این بنغمه زهرهٔ کیوان طرب / آن بزیبایی مه زهره نسب
این زلعل آبدار آتش نشان / آن بگفت سوزناک آتش فشان

یکی را نام حبابه بود و دیگری را سلامه وی ادامت صحبت ایشان را بر اقامت
تمامت ملک و حکومت راجح داشتی و باستماع نغمات تار و تار ایشان چنگ
آوردن سامانهای سلطنت و قوانین مملکت سهل انگاشتی اتفاقا حبابه را
بصدمات نغمات حیات انقطاع یافت و طریق نغمه سرایی در این سرا بسر آورده
سرای دیگر شتافت روز بروز محنت و سوز یزید مزید می‌گشت روزی
از منزل حبابه می‌گذشت سلامه بیتی خواند وی نعره‌ای بزد و بیهوش افتاد
و در آن بیهوشی جان داد و در پهلوی حبابه مدفون شد در شعبان سنهٔ خمس
و مایه اهل شام با هشام بیعت کردند کنیتش ابو الولید است مدت حکومت
وی نوزده سال و هشت ماه وی را پدر منصور نام نهاده بود و مادر وی را
بنام پدر خویش هشام بن اسمعیل که هشام مخزومی بود وی احول بود و تکلف بمرتبه‌ای می‌نمود
که گویند لباس خاص ویرا ششصد شتر می‌کشیدند چون وفات یافت وارث
ملک غایب بود و ابواب بیوت اثواب مختوم گشت بهمان لباس که ملبوس
او بود مدفون شد وی خراسان را بنصر سیار داد در زمان هشام خالد
بن عبدالله قسری عمر بن هبیره را محبوس ساخت ویرا بنقب از حبس برآوردند
و او متوجه مسلمة بن عبدالملک شد با آنکه میان ایشان کدورت بود و عمر
سعی عزل وی از عراق کرده بود و جای وی گرفته در حال مسلمه سوار شده

نزد

نزد هشام رفت و گفت آنچه یکی از قریش به آن دست دراز کرده باشد
ما دست از آن باز کشیم گفت لی مسلمه گفت عمرو بن هبیره بمن ملتجی گشته
و من ویرا بجوار امیر المومنین وعده دادم هشام قبول جوار نمود و مال ویرا
بوی باز داد و صد هزار درم دیگر انعام فرمود و مسلمه پنجاه هزار از خود بران
افزود و در عهد وی زید بن علی بن حسین خروج کرد و منشأ خروجش اغوای
کوفیان بود چهل هزار به بیعت او درآمدند یکی از احبا با او گفت که ضعف این
جماعت تو بیعت کردند و آخر روی خود نقیر بیوفایی سیاه ساختند با آنکه
جد تو از تو افضل بود و اهل آن عصر بر بن عصر فایق و امام محمد باقر نیز ویرا
منع کرد و مفید نیامد آخر کوفیان حال ابی بکر و عمر رضی الله عنهما از وی پرسیدند
وی ذکر خیر بگفت کثیری از کوفیان ترک او گرفتند زید گفت رفضونی و اسم
روافض بر ایشان ماند زید با بقیهٔ اصحاب در شب اول صفر سنهٔ احدی
و عشرین و مایه خروج کرد چون روز شد جز معدودی با او نبودند تیری
خورد و درگذشت در خانهٔ یکی از شیعه او را دفن کردند یکی از غلامان ویرا
تهدید کردند تا مدفن ویرا نمود یوسف بن عمر حاکم کوفه بود او را برآورد
و سرش را بهشام فرستاد و تنش را بیاویخت در عهد هشام مصلوب بود
و پس از وی بامر ولید بن یزید جثهٔ ویرا سوختند و استخوان سوخته را
خرد ساخته در فرات ریختند زید تلمذ واصل بن عطا که از رؤسای
معتزله است کرده بود و به آن سبب وی و اتباع با اتباع معتزله مایل بودند
بعد از زید پسرش یحیی که از ریطه بنت عبدالله بن محمد بن الحنفیه متولد
شده بخراسان رفت و جمعی تابع وی شدند و با هفتاد مرد با عمر بن زراره
که با وی ده هزار مقاتل بود مقابل گشت و غالب آمد و از امام جعفر بن محمد
رضی الله عنه بوی خبر رسید که مقتول و مصلوب خواهد شد آخر چنان
شد و سرش نزد نصر سیار را ابن رافع بن مری بردند و تنش را در جوزجان
آویختند و تا عهد ابو مسلم آویخته بود وی فرود آورد و از دفتر دیوان
بنی امیه اسماء حضار کبار ویرا معلوم کرد و یکی یکی ایشان را استیصال نمود و دل ...

باصناف آفات باخلاف اموات ساعی گشت پس محمد و ابرهیم ببصره رفت و
آخر هر دو کشته شدند محمد در مدینه خروج کرد در سنه خمس و اربعین و
مایه و عامل منصور را بکشت منصور عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس را با لشکری بفرستاد و محمد کشته گشت و ابرهیم در غرهٔ همین ماه
در بصره خروج کرد و صد هزار کس با وی بیعت کردند عیسی مذکور از آنجا باز
آمده بود ابرهیم را نیز بقتل آورد و حضرت امام جعفر صادق مآل همه را
پیش از وقوع بیان فرموده بود و میفرمود که از آبای کرام علیهم التحیة والاکرام
بما رسیده که دولت بنی امیه و تطاول ایشان بجایی رسد که کوه با ایشان
مقاومت نتواند کرد و ایشان ببغض اهل البیت مبتلا باشند و خروج
یکی از اهل بیت جایز نیست تا زمانی که فرمان الهی بتناهی ملك ایشان
برسد و بفرزندان محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اشارت می فرموده که تا
این و اولاد وی بخلافت متلاعب نشوند مجال ما نیست امر زید بعد از قتل
محمد و ابرهیم انتظامی نداشت تا ناصر اطروش در خراسان ظهور کرد و چون
در پی قتل وی شدند در بلاد دیلم و جیل گریخت و اهل بلاد بدین اسلام در نیامده
بودند وی ایشانرا دعوت کرد قبول کردند و بر مذهب زید بودند و تا این
زمان دران بلاد آن مذهب بود غیلان قدری در عهد هشام ظاهر شد و ملزم
گشت و بقتل رسید منقولست که هشام بحج اسلام رفت در طواف کعبه جهت
ازدحام استلام رکن نتوانست در گوشهٔ ایستاد ناگاه علی بن حسین بطواف
درنهاد در وقت استلام او مردم راه او گشاده می ساختند یکی از اهل شام
از هشام پرسید که این کیست وی تجاهل کرد فرزدق دران مقام ابیاتی
گفت که مضمون بعضی آنرا عارف جامی بیان نموده و گفته نظم

آنکس است این که مکه و بطحا ‌‌ ‌ زمزم و بو قبیس و خیف و منا
هر یك آمد بقدر او واقف ‌ ‌ بر علو مقام او عارف
قرة العین سید شهداست ‌ ‌ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست
میوهٔ باغ احمد مختار ‌ ‌ لالهٔ راغ حیدر کرار

درعرب

در عرب در عجم بود مشهور ‌ ‌ کو بدانش مغفل مغرور
همه عالم گرفت چشمهٔ خور ‌ ‌ گر ضریری ندید از آن چه ضرر

هشام از حسد امر بحبس فرزدق کرد امام سجاد زین العباد صلهٔ
جزیله بفرزدق فرستاد فرزدق گفت که این شعر کفارهٔ گناه و خطاست
نه از جهت اخذ جایزه و عطا چون این جواب بحضرت امام رسید فرمود بیت

ما چو از اهل بیت احسانیم ‌ ‌ آنچه دادیم باز نستانیم

قرطبی گفته که اگر فرزدق را جز این عمل نبود داخل بهشت خواهد شد زیرا
که سخن حق گفته نزد پادشاه ظالم ولادت حضرت امام زین العابدین در
حیات امیر المومنین علی بوده لهذا او را علی اصغر گویند و در شهادت
آن حضرت دو ساله بوده و در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله رحلت آن
حضرت رضی الله عنه در سنه اربع و تسعین بوده و آن سال بسنة الفقها
مشهور بود بنا بر کثرت فوت فقها از جملهٔ فقهای عصر هشام یکی
امام ابو بکر محمد بن مسلم زهری است که مشهورست بابن شهاب از
کبار علمای تابعین است و از جملهٔ فقهای محدثین و اول کسی که در حدیث
تصنیف کرده وی است بخاری در تاریخ خویش ذکر کرده که وی
قرآنرا در هشتاد روز حفظ کرد قصهٔ مذکوره در فصل الخطاب بر وجه مذکور
مسطورست و بعضی این حال را با امام محمد باقر نسبت داده اند و ظاهر آنست
چه فوت علی بن حسین قبل از امارت بوده منقولست که هشام در مکه بطلب
صحبت یکی از اصحاب حضرت رسالت پناهی شد و بر آگاهی از تناهی عهد
ایشان و انقراض مدت آن فرقهٔ عالیشان دادند گفت که از علمای تابعین
یکی را بیابید طاوس یمانی که از علمای ربانی بوده حاضر ساختند چون بیامد
در کنار بساط او خلع نعلین کرد و السلام علیك گفت و بر عادت مردم آن عصر
یا امیر المومنین نگفت و دست او نبوسید و بی اذن بنشست و گفت که
هشام چونی و ویرا بکنیت ذکر نکرد آتش غضب هشام بنوعی زبانه زدن
گرفت که خواست باعمال تیغ در ازالهٔ حیات طاوس از آن تسکین دهد

باوی گفتند که سفك دم در حرم وماه حرام نتوان کرد پس باطاوس گفت که منشأ
اقدام برین امور چه بود وامور مذکوره را یك یك منشأ اعتراض ساخت
وی گفت روزی پنج بار در بیت الله خلع نعلین میکنم وهیچ غضبی وعقابی بمن
نمیرسد دگر برین حدیث بابهامن رسید که حلال نیست دست کسی بوسه
دادن مگر زن را بشهوت یا فرزند را برحمت وچون همه مردم بامارت تو
راضی نیستند اگر ترا امیر المومنین گفتمی کاذب شدمی وکنیت ذکر نکردم
زیرا که خدای سبحانه وتعالی دوستان خود را بی کنیت ذکر فرموده یا داود
ویا یحیی یا عیسی گفته ودشمن را بکنیت ذکر کرده ابولهب گفت وآنکه نشستم
بنا بران بود که هم ازان باب علم بمن رسیده که اگر خواهی که نظر کنی بریکی از
اهل نار نظر کن برکسی که نشسته باشد وجمعی نزد وی ایستاده باشند
پس از وی موعظه طلبید فرمود که از شاه اولیا وصی مصطفی شنوده
که در جهنم ماران باشند چون قلال وعقارب چون بغال که می گزند امیری را
که عدل در رعیت مرعی ندارد پس ازان مجلس برآمد وپنهان شد تا هشام بشام
رفت واز کبار علمای تابعین حسن بصری ومحمد ابن سیرین در عهد هشام رحلت
کردند اما حسن وی ابن ابی الحسن بسیار ست از سبی میسان که موضعی است
میان بصره وواسط مولی زید بن ثابت بوده ووالده حسن خیره مولی ام سلمه
رضی الله عنها ولادت حسن در مدینه بود بدو سال قبل از وفات عمر رضی الله
عنه منقولست که در وقت غیبت مادرش گاهی گریستی وام سلمه رضی الله
عنها پستان در دهان وی نهاده تسکین دادی وفصاحت وحکمت وی از
برکت آن بود وگویند در وادی القری تربیت یافت آنگاه ببصره رفت وملاقات
وی با امیر المومنین علی واقع شدن بصحت نرسیده وشیخ عارف نجم الدین
الخیوقی المعروف بالکبری قدس سره در اجازت بعضی از فقراء مشایخ صحبت
خود را ذکر کرده تا حسن بعد ازان نوشته که وی بصحبت صحابه رسیده وبعضی که
صحبت علی را باو منسوب دارند وگویند که اخذ طریقت از وی کرده درست
نیست وفات او در سنه عشر ومایه بوده واما محمد بن سیرین کنیت او ابوبکرست

ومراد

١٤٢

ومراد از اطلاق ابن سیرین در کتب حدیث وی است وسعید ویحیی و
انس وحفصه اولاد سیرین از اما وی بابن سیرین اشتهار یافت بفقاهت
وزهادت وعبادت وورع از مشاهیر تابعین بود وبه بسیاری از کبار
اصحاب ملاقات کرد بفنون علوم شریعت متعین عهد بود وسیرین مولی
انس بود رضی الله عنه از سبی موضعی که آنرا عین تمر گویند که بدو سال قبل
از حادثه عثمان رضی الله عنه متولد شد وگویند که یکبار غرما وی را بجهت
دیون مسجون ساختند وسبب دین آن بود که وی ببیع زیت مشغول بودی
وجه معاش از آن کسب نمودی اتفاقا در معصره میته یافت وهمه روغنها
بریخت ومدیون ومسجون شد هفتاد وهفت سال زیست وبعد از حسن
بصد روز وفات یافت ذکر حکومت ابو العباس ولید بن یزید بعد از فوت
هشام مشام ولید از عطر احتشام حکومت معطر شد واهل شام با او بیعت
کردند بظرافت وسخاوت وشجاعت متصف بود وبشرب خمر مولع ودر وصف
می اشعار ملیحه بوی منسوبست وابو نواس معانی بدیعه وی را بسیاری برده
یکی از شعرا قصیده غرا در تهنیت امارت او گفت بهر بیت هزار درم
صله داد وی را بالحاد نسبت میکردند وگویند روزی مصحف گشود
عبارت وخاب کل جبار عنید در اول صفحه بود مصحف از دست افکند وگفت
شعر اتوعد کل جبار عنید ⁕ فها انا ذاك جبار عنید ⁕ اذا ما جئت ربك
یوم حشر ⁕ فقل یا رب خرقنی الولید ⁕ وبعضی آن نسبت را افترا دانند ومؤید
این آنکه جهدی خلیفه وی را زندیق گفت یکی از علمای حاضر ذکر کرد شنیدم
که وقت نماز از مجلس لهو برخواستی وجامهای رنگین بیرون کردی ووضو
ساختی وجامهای سفید پوشیده نماز گذاردی بعد از ان با جامهای سابق بسر
عشرت رفتی وبعضی نقل کرده اند که روز آدینه با کنیزی شراب خورده و
مباشرت نمود آنگاه وی را با مستی وجنابت بامامت وخطابت تکلیف کرد وبنا بر
اشتهار بامور شنیعه بعد از یکسال ونه ماه وی را کشتند ووی را نماز نگزاردند
ودر سنه ست وعشرین ومایه با پسرش یزید بیعت کردند ذکر یزید بن ولید

تا درش ماه آفرید دختر فیروز بن کسری بن یزدجرد بود و جده اش دختر اردشیر
بن شیرویه وی اعرج بود و زمان ایالت خود را بعدالت گذرانید و مشهور است
که الاشج والاعرج اعدل بنی مروان وی را ناقص گویند زیرا که آنچه ولید
بر علوفه مردم زیاده کرده بود وی کم ساخت یا بنا بر آنکه مدت حکومت
وی ناقص بود ابرهیم بن ولید بن عبد الملک حاکم شد تا دو وی هم ماه
از یزید هفتاد روز که از حکومت وی گذشت مروان بر وی غالب گشت و
در صفر عشرین ومایه بالضروره با مروان بیعت کرد ابو عبد الملک مروان
بن محمد از لفظ او منقولست تا باخر صفحه که تکلیم نداشته است بعد از منتصف
صفحه آینده که آخر کشته شده وی ملقب است بمروان حمار زیرا که دولت
بنی امیه در زمان او بصد سال رسیده بود زمخشری در ربیع الابرار
گفته که عرب سال صدم را از تاریخ حمار گویند بنا بر قصه حمار عزیر گویند
که کسی حماری خرید و از دمس یافت گفت ولادت قبل از سنه حمار بود و گویند
که جعد بن درهم مؤدب مروان بود ابن عساکر گفته اول کسی که نفی کلام
از ملک علام تعالی شانه کرد و قرآن را مخلوق گفت وی بود و نقلی کرده از
بعضی که این قول را اخذ کرده بود از ابان بن سمعان و ابان بن سمعان از طالوت
یهودی که خواهرزاده لبید بوده که سحر کرده بود سید عالم را صلی الله علیه وسلم
و بیهقی در اسما و صفات ذکر کرده که در عهد صحابه و تابعین هیچکس قرآن را
مخلوق نگفته و اول کسی که شفاعت مخالفت جماعت بارتکاب این قول ظاهر
ساخت جعد بن درهم بود خالد بن عبد الله قسری بهمین سبب وی را بکشت
و بخاری در تاریخ خود آورده که خالد مذکور در عید اضحی در واسط خطبه
کرد پس گفت که ای مردمان باز گردید بمنازل خود و قربان کنید که من بجعد
بن درهم رسم قربان بجای می آرم که بر بینست که خدای تعالی با موسی تکلیم نداشته
در عهد وی ضبطی نبود در اول عهد وی اهل حمص مخالفت کردند مروان
حمص را بقهر گرفت و قتلها کرد و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن خالد
بن عبد الله القسری متفق شدند و سلیمان با هشام با مروان مخالف شد

١٤٤

و چند مرتبه جنگ کرد و منهزم گشت آخر با ضحاک نامی از بنی بکر بن وایل که سر
از جیب خلاف مروان بر آورده بود موافق شد و در نواحی ماردین
مروان با ایشان مصاف قتال آراست ضحاک مقتول گشت اتباع وی
با ابن خیری بیعت کردند و باز جنگ آغاز کردند مروان که عبد الله پسرش که
در میمنه لشکر بود و اسحق عقیل که بمیسره تعلق داشت ابن خیری را بالاخره
قتیل یافتند وی را کشتند باز آن مردم با سفیان لشکری بیعت کردند
و جنگ میکردند تا اکثر لشکر متفرق شد سفیان و سلیمان بموصل رفتند
و آخر گریخته بخراسان رو نهادند و از انجا بسیستان سلیمان انجا هلاک
شد و سفیان بسند رفت در عهد سفاح بخدمت رسید و در وی چند
اعزاز یافت آخر کشته شد بیان خروج ابو مسلم و حالات او مورخان را
در نسب او خلافست حمزه اصفهانی گوید که ولادتش در اصفهان بود
در مایه هجریه و نسب او بگودرز میرسد گویند که گودرز در غزای سیاوش
سیاه پوشیده و در غیر جنگ خنده نمیکرد ابو مسلم نیز سیاه پوشی اختیار
کرده و در غیر جنگ خنده نمیکرد و بقولی از نسل بوذرجمهر است در نوزده
سالگی بخدمت ابرهیم بن محمد بن علی بن عبد الله رسید گویند که نام ابو مسلم
ابرهیم بود و کنیت ابو اسحق ابرهیم هر دو را تغییر داد از کنیت ابو مسلم
تعبیر کرد و بعبد الرحمن نام نهاد و نزد ارتفاع کوکب اقبال و تلالا انجم
شرف و جلال دعوی کرد که از نسل سلیط بن عبد الله بن عباس و ابن
سلیط از جاریه عبد الله تولد یافته بود و لید بن عبد الملک وی را بدعوی
فرزندی عبد الله نام داشت و شهود در و نزد قاضی دمشق بحضور آورد
و حکم بنسب او واقع شد آنگاه از علی بن عبد الله میراث طلبید و از ان
مهر ابتدای سیاه بعلی رسید القصه در عهد مروان سایر بلاد خراسان
در تصرف نصر سیار بود قبل از ظهور ابو مسلم نصر یکسال علوفه لشکر
تمام نداد و خدیع کرمانی دران باب سخن گفت جواب خشونت آمیز شنید
و خدیع رنجید اکثر روس قبایل بخدیع متفق شدند نصر حارث بن شریح

که سدی حاکم ماوراء النهر بود بمدد خود طلبید حارث رسید و بهراة از نصر
وخلیع پیغام داد که من موافق آنم که بکتاب و سنت عمل نماید و چون میل
خلع مروان داشت با نصر آغاز قتال کرد نصر از مرو بیرون رفت کرمانی
درامد و بر حارث غلبه کرد نصر مکرر لشکر بر سر کرمانی فرستاد و منهزم
می گشتند آخر خود رفت و در برابر هم خندق زده نشستند ابو مسلم فرصت
دانسته در اظهار دعوت مجد بود و بهرجا مسرعان می فرستاد آخر بالشکری
آمده میان هر دو خندق نشست نصر بکرمانی وعده کرد که اگر بمرو درآیی من
از عقب بیایم و چنانکه رضای تو باشد با هم صلح کنیم که برابو مسلم اعتماد نیست
آخر هر یک با صد سوار بقصد صلح بر آمدند و مردم نصر و کرمانی را فانی ساختند
گویند که نصر در ایام مقابله کرمانی در خندق بمروان نوشت که بیت

فقلت من التعجب لیت شعری	ءایقاظ امیة ام نیام

وی در جواب نوشت که ع الشاهد یری ما لا یری الغایب. و بواسطهٔ
حوادث شام پروای خراسان نداشت پس ابو مسلم خروج کرد و در روز عید
جامه سیاه پوشید و بنام ابرهیم بن محمد که او را امام میگفتند خطبه خواند
و در سنه تسع و عشرین و مایه اهل فارس و عراق تا حدود خراسان بعبد الله
بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار بیعت کردند آخر بامر ابی مسلم کشته شد
و در سنه خمس و ثلاثین و مایه قحطبه بن شبیب لوایی از جانب امام بابو مسلم
داد و ابو مسلم ویرا امیر لشکر ساخته بطوس فرستاد بر لشکر نصر غالب
آمد چون خبر به یزید بن عمرو بن هبیره رسید عامر بن صباره را با صد هزار
مقاتل نامزد جنگ قحطبه گردانید از کرمان متوجه نهاوند شدند که حسن
بن قحطبه دران نواحی بود قحطبه در حدود اصفهان بایشان رسید عامر
در جنگ مقتول شد و قحطبه سر او بابو مسلم فرستاد باز یزید لشکری جمع ساخت
و مروان نیز مدد فرستاد قحطبه متوجه عراق شد چون با بن هبیره رسیدند
ابن هبیره منهزم شد و بجانب کوفه روان شد و لشکر بعد از فرار خصم ویرا
نمی یافتند دانستند که غرق شده پس با پسرش حسن بیعت کردند حسن بکوفه

رفت ابن هبیره بواسط رو نهاد ابو سلمه جعفر بن سلیمان بن الخلال که ویرا
وزیر آل محمد میگفتند و پیش از وی اسم وزیر بر کسی اطلاق نیافته بدیدن
حسن رفت و گفت که ابو مسلم مارا باطاعت تو امر کرده هرچه فرمایی
و دران چون مروان ابرهیم امام را حبس کرده بود و ابو سلمه میخواست که
خلافت باولاد علی قرار یابد سه مکتوب بمدینه فرستاد جهت صادق و
عبد الله بن حسن و عمر بن علی بن الحسین و دران ولا ابو العباس سفاح و ابو
جعفر منصور با جمعی از اولاد عباس از باس و هراس مروان گریخته بکوفه
آمده بودند ابو سلمه ایشانرا پنهان ساخت و در بیعت تعلل می ورزید
پیش از رجوع قاصد ابو سلمه ابو حمید طوسی از عظمای لشکر ابو مسلم بکوفه
آمد و معلوم کرد که ابرهیم کشته شده و ولی عهد ابو العباس سفاح است
سعی کرد تا نزد وی درامد و بیعت کرد و لشکر خراسان همه بیعت کردند
ابو سلمه بالشکر سوار شده متوجه خانهٔ ابو العباس گشت و ویرا تنها درون بردند
و سلام کرد ابو العباس گفت که فردا با مردم در مسجد بجهت بیعت حاضر
شو پس صباح جمعه ابو العباس بدار الاماره رفت و از انجا بجامع و خطبه را
برخلاف بنی امیه که نشسته میخواندند ایستاده خواند و بعد از خطبه بدار
الاماره رفت و منصور تا عصر بجهت بیعت در مسجد بود اما حال ابرهیم
در کتب معتبره چنین مذکور است که رسول ابو مسلم که نامه به ابرهیم برد
گرفته نزد مروان آوردند رسول را بوعید بخود موافق ساخت تا نامه
بابرهیم برده جواب گرفته نزد مروان آورد مضمون جواب آنکه ابو مسلم باید
که در اعلای دولت ما جهد کند و بهر حیله که تواند دفع طغات بجای آرد
مروان کسان فرستاد و ابرهیم را نزد وی آوردند در وقتی که فرستادهٔ مروان
رسید ابو العباس را ولی عهد ساخت ابو العباس و برادر و اقربای دیگر
بکوفه گریختند مروان ویرا حبس کرد و در اثنای شبی ویرا با عبد الله بن عمر بن عبد
العزیز و عباس بن ولید بن عبد الملک که هم دران مقام محبوس بودند بکشتند
محاربهٔ مروان نقل کرده اند که ابو عون که یکی از مخالفان مروان بود بر سفیان

بن عثمان که مروان ویرا بجهت دفع ابوعون فرستاده بود غالب آمد وبعد از
انهزام سفیان تا موصل از پی او رفت اتفاق نکرد مروان بسماع خبر ظفر
ابوعون از حران لشکر کشیده بموضع زاب آمد ابوالعباس عم خود را عبدالله
بن علی فرستاد که باتفاق ابی عون بدفع مروان روی آرد چون بموصل رسید
ابوعون تحفها کشید وخدمتها نمود عبدالله لشکر بجنگ مروان فرستاد آنها
رفته روز با مروان در کشش وکوشش نمودند وشب بجانب عبدالله رجوع کردند
مروان روز دیگر از آب گذشت وهر چند اهل تدبیر در تحذیر کوشیدند تاثیر نکرد
عبدالله بن علی مخارق را که آثار وی در حروب عادت را خارق بود با چهار هزار
سوار بمقاتلهٔ وی فرستاد وبعد از تلاطم امواج گیر ودار وحرب وپیکار کار
بجائی رسید که در نظر حضار آن معرکه صورت فزع اکبر مصور گشت اتفاقا
اقبال مخارق مفارق شد خصوم بروی هجوم کردند ویرا اسیر ساخته نزد مروان
بردند بنا بر حقارت جثه امارت امارت با وی نبود مروان گفت که مخارق
توئی وی گفت من یکی از ممالیک این لشکرم مروان گفت که درمیان کشتهها
درآمده نظر احتیاط بگشای ومخارق را دران میان پیدا نمای وی از آن
میان قتیلی را تعیین کرد که مخارق است واز تیغ سیاست سالم ماند چون خبر غلبه
مروان واسیری مخارق بعبدالله رسید باتفاق ابوعون صلاح دران دیدکه
قبل از انتشار خبر با همه لشکر متوجه مروان شوند چون بین الفریقین شعلهای
هیجا بلند شد صورت جمعیت لشکر مروان مختل گشت ودست تفرقه دران راه
یافت فرقه فرقه از آتش معرکه گریزان شده خود را به آب می انداختند چنانکه اعداد
غریق عزیق اضعاف اضعاف قتیل بود عبدالله بر وفق مشاهدهٔ این حال آیت
قوله تعالی وَاِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَيْنَاكُمْ وَاَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ خواند
وگویند که منشاء فرار لشکر آن بود که در اثنای حرب مروان بارادهٔ بول پیاده
شد واسبش چون مرکب دولت فرار کرد لشکر بظن گریز وی بیکبار مرکب
فرار را احام انهزام کشیدند ومثل شد که ذهب الدوله بالبول مروان قصد
موصل کرد در قلعه راه نیافت بلکه جفا دید ودشنام شنید وباوی گفتندکه

الحمدلله که از ظلم تو رستیم وبطایفهٔ از اهل البیت رسول پیوستیم قصد
کرد که بمصر رود تا موافقان جمع شوند وسر براورد بعضی همراهان گفتند
که اهل کفر را وفائی نمی باشد بآنها ملتجی نباید شد پس بجانب مصر رفت
ابوعون از پی او متوجه شد بیست هزار کس کرد مروان درآمدند ومحرر
جنگها واقع شد اکثر مردمش بقتل آمدند قصد از بقیه کرد که بلاد
واسعه است بکشتی نشسته از نیل گذشت بعضی از پی رونها ده
رسیدند ولباس وجودش بر نیل عدم کبود ساختند عبدالله بن محمد
بن علی هشتاد کس از بنی امیه جمع ساخت ودر حینی که بر مائدهٔ او نشسته
بودند یکی از موالی بنی هاشم شعری خواند مشتمل بر ظلم بنی امیه نسبت
با حسین علی وزید بن علی از استماع آن ابیات غضب عبدالله ملتهب
شد وفرمود تا آن جماعت را بضرب چوب دستی اعضا درهم شکستند
وبربالای ایشان بساطها گسترده سفره کشیدند آنها در ته ایشان
تا لا ان جان سپاردند وقبور همه حکام بنی امیه را شکافت مگر عمر
عبدالعزیز را در قبر معاویه جز خاک نبود ودر گور یزید قدری خاکستر
دیدند وکاسهٔ سر عبدالملک مرئی شد جسد هشام از هم ریخته بود
آنرا تازیانها زدند وبعد از آنکاه سوختند وخاکسترش بباد دادند
آنگاه جمیع عظمای بنی امیه را کردن زدند ودرمیان راه انداختند
وطعمهٔ کلاب آن دیار گشتند تفکروا یا اولی الانظار واعتبروا

یا اولی الابصار بیت
الا انما الدنیا کاحلام نایم
ولکن ایقاظ الانام نیام
فاین ملوک قد طغوا ابلادهم
فکان لدیهم ما یکاد برام
واین بنی مروان این جنودهم
واین ولید واین رلح هشام
ذکا دل درین تیره گلخن مبند
که نبود براهل دل این پسند
خوش آنکس که کارش نکویی بود
بنیان وبدش نکویی بود
وازجمله بنی امیه عبدالله بن معاویه

بن هشام بر بعضی اندلس در سبع وثلثین ومائه استیلا یافت وزیاده از

سیصد سال حکومت آن در نسل او بماند بیان احوال خلفای بنی عباس
و ذکر معظم وقایع عهود آن اولو الحشمة و الباس عدد ایشان سی و هفت
تن و مدت ملک ایشان پانصد و بیست سال اسامی ایشان اینست اول
ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله دوم ابو جعفر المنصور
عبد الله بن محمد بن علی سوم ابو عبد الله المهدی محمد بن عبد الله المنصور چهارم
ابنه ابو محمد موسی الهادی بن محمد المهدی پنجم ابنه ابو جعفر هرون الرشید
بن محمد المهدی ششم ابنه ابو عبد الله الامین محمد بن هرون الرشید هفتم
اخوه ابو العباس المامون عبد الله بن هرون الرشید هشتم عمه ابو اسحق
ابرهیم المبارک بن المهدی حتی بایع ثم استقر الامر علی المامون الی
ان مات نهم ابو اسحق محمد المعتصم بالله بن هرون دهم ابنه ابو جعفر
الواثق بالله هرون بن معتصم یازدهم اخوه ابو الفضل المتوکل علی الله
جعفر بن المعتصم دوازدهم ابنه ابو جعفر المنتصر بالله محمد بن جعفر
المتوکل الی ان قتل سیزدهم ابو العباس المستعین بالله احمد بن المعتصم
محمد بسر من رای الی ان دخل بغداد ثم ابو عبد الله چهاردهم المعتز بالله
زبیر بن المتوکل الی ان خلع المستعین نفسه ثم قتل پانزدهم ابو عبد الله المهتدی
بالله محمد بن الواثق شانزدهم ابو العباس المعتمد علی الله احمد بن المتوکل هفدهم
ابو العباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل هشدهم ابنه ابو
محمد المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد نوزدهم اخوه ابو الفضل المقتدر بالله
جعفر بن المعتضد الی ان بویع بیستم ابن المعتز و بعد ذلک الی ان خلع و بویع
اخوه بیست و یکم ابو منصور القاهر بالله محمد المعتضد الی ان اضطرب امام ابو
العباس بیست و دوم الراضی بالله محمد المقتدر الی ان مات بیست و سوم
ابو جعفر المتقی بالله ابرهیم بن المقتدر حتی خلع بیست و چهارم ابو القاسم المستکفی
بالله عبد الله بن المکتفی بالله بیست و پنجم ابو القاسم المطیع لله الفضل بن
المقتدر الی ان خلع بیست و ششم ابو بکر الطایع لله عبد الکریم بن المطیع بیست
و هفتم ابو العباس القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله بیست و هشتم

ابنه

ابنه ابو جعفر القایم بامر الله عبد الله بن القادر بیست و نهم ابنه ابو القاسم
المقتدی بامر الله سی ام عبد الله بن القاسم سی و یکم ابنه ابو العباس المستظهر
بالله احمد بن المقتدی سی و دوم ابنه ابو منصور المسترشد بالله فضل بن
بن احمد المستظهر سی و سوم ابنه ابو جعفر الراشد بالله المنصور المسترشد
سی و چهارم عمه ابو عبد الله المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر سی و پنجم
ابنه ابو المظفر المستنجد بالله یوسف بن محمد المقتفی سی و ششم ابنه
ابو محمد المستضی بالله حسن بن یوسف المستنجد سی و هفتم ابنه ابو العباس
الناصر لدین الله احمد بن حسن المستضی سی و هشتم ابنه ابو النصر الظاهر
بامر الله محمد بن الناصر سی و نهم ابنه ابو جعفر المستنصر بالله منصور بن
الظاهر چهلم ابنه ابو احمد المستعصم بالله عبد الله المستنصر و ابرهیم بن
مهدی و ابن معتز را در شمار نیاورند سی و هفت گویند اول ایشان ابو العباس
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس الملقب بسفاح وی را بعد از مروان
مصر و شام مسلم شد در سنه اثنین و ثلثین و مایه بعد از آن تعمیر انبار
کرد و هاشمیه نام نهاد و در اربع و ثلثین از کوفه بانجا نقل کرد برادر خود را
ابو جعفر منصور را ولی عهد خویش ساخت و بخراسان فرستاد بجهت اخذ بیعت
از ابو مسلم و ابو مسلم بجهت آنکه ولی عهدی منصور بی مشورت وی بظهور
آمده بود اظهار رنجش نمود منصور بهر حال بیعت از و گرفته باز گشت و سفاح را
اقدام باعدام و افنای وی اغرا میکرد و چون عبور ابو مسلم بعزم حج بر عراق
اتفاق افتاد در مجلس سفاح بجهت منصور قیام نکرد سفاح گفت مگر وی را
نمی شناسی گفت در حضرت تو دیگری را نشناسم و نزد تو جز ترا تعظیم نکنم
باتفاق منصور سالک راه حجاز شد و باداء فریضه حج سرافراز شد و در حین
رجوع فوت سفاح در هاشمیه بوقوع رسید در ربیع الاول سنه ست و
ثلثین و مایه مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه و مدت عمرش
بیست و چهار سال و بقولی بیست و هشت ابو جعفر عبد الله منصور
بن محمد بن علی بر سریر خلافت تمکن یافت عم وی عبد الله بن علی سر از متابعت

ومبایعت تافت و دعوای احقیت داشت منصور ابو مسلم را گماشت تا وی را
مقهور ساخت آنگاه جمیع غنایم را بر خود مقصور کرد و منصور را منظور ساخت
رو بخراسان نهاد و منصور رفتن وی را مظنهٔ تصور آفت قصر خلافت
دانست نامه نوشت که آثار سعی مشکور و جهد موفور تو درین دولت بحد ظهور
از غایت ظهور بر کسی مختفی و مستور نیست و ارادهٔ حضور با نور و صفای
شما جهت تجدید عهود مودت و وفا بر وجه اتم و اوفی و اوضح است و اگر
میل خاطر خطیر بمصر و شام باشد بوی مفوض شود و اگر بخراسان مایل است
باجازت برود و اگر درین اقوال که خالی از عیب است ضمیر منیر که مرآت
صور غیبی است تردد و ریب باشد قبل از ملاقات بعضی از ثقات ارسال
نماید که بیمین موکد شود ابو مسلم دو کس فرستاد منصور سوگندهای بلیغ یاد
کرد و چون ابو مسلم رسید تا سه روز اختلاط بر وجه مرغوب میکرد روز
چهارم با بعضی از خواص گفت که در حین دخول ابو مسلم شمشیر وی بگیرند و چون
درآمد با وی سخنان عنیف گفت ابو مسلم گفت لایق آنست که حقوق من در
ارتفاع این دولت بپردهٔ فراموشی نپوشی منصور گفت که منشأ دولتی که
تا بسوی ما نمود آن بود که رقم تقدیر مالک مطلق بوصول حق بمستحق متعلق شده
بود اگر جاریه بجای تو بودی آنچه تو کردی می توانست کرد و تو قدم از حد خویش
پیش نهادی و نسب خود بما ملحق ساختی چه مذکور شد که وی دعوی کرده که
از نسل سلیط است پس وی را بقتل آورد در سنه سبع و ثلاثین و مایه در
رومیه قریب بمداین **گویند** عدد قتیلان ابو مسلم ششصد هزار آدمی شد
غیر از قتلی معارک و حروب **گویند** عیسی بن موسی که مقرر کرده بود که بعد از
مهدی خلیفه باشد فهم کرد که منصور قصد قتل ابو مسلم دارد بوی نوشت که **نظم**

اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة / لان فساد الرای ان تتعجلا
وی جواب نوشت که **شعر** / اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة
فان فساد الرای ان تتحولا / **مرویست** که بعد از قتل ابو مسلم

در نیشابور سنباد مجوسی خروج کرد وی ابو مسلم را در مبادی حال بنا بر کفایت

اخبار از حصول بعضی امور کرده بود بعد از ظهور آن نزد وی اعتبار یافته بود
و تعیینی و اشتهاری حاصل کرده بنابران بعد از ابو مسلم بطلب خون وی
با گبران طبرستان و ری خروج کرد و قصد تسخیر قزوین نمود حاکم قزوین بر ایشان
شبیخون زد و بعضی را قتیل و جمعی را اسیر ساخت و سنباد بتوالی زنجابو
عبید حنفی فرستاد وی سنباد را بنابر سبق معرفت گذاشت و سنباد باز
جمعی را بهم رسانید و قصد ری کرد ابو عبیده را بعد از آنکه منهزم شده بود
پیدا ساخت و بکشت پس از وی تا نیشابور بگرفت و با مردم میگفت که ابو مسلم
نزد قصد منصور شد او فی الحال بصورت مرغی سفید شده طیران نمود
اکنون مصاحب و قرین مهدی است و مرا فرستاده تا جهان از اهل نفاق
و شقاق پاک سازم جمعی کثیر از اهل تشیع با وی اتفاق کردند منصور
جمهور بن مراد عجلی را بدفع وی نامزد کرده فرستاد چون بساوه رسید سنباد
نیز برابر ساخته متوجه شد مسلمانان رجال را اسیر کرده بر جمال سوار ساخته
همراه داشت چون نظر آنها بر لشکر اسلام افتاد فریاد برآوردند که وا محمداه
بجایی که کار مومنان آخر شد مسلمانان شتر انداز و بسپاه سنباد برانداخت
خیول ایشان از شتران رمیدند و صفوف بهم برآمد سنباد بر حقیقت
اطلاع نداشت متوهم شد و انگیز گریز کرد کثیری از لشکر بضرب تیغ
آبدار از هم گذشتند و بسیاری از غایت تشنگی آب گویان با تش متوجه
شدند **نقلست** که هفتاد هزار کس از آن لشکر تلف شدند سنباد بطبرستان
رفت حاکم آنجا وی را با متعلقان بقتل آورد **منقولست** که منصور از اسحاق
بن مسلم عقیلی پرسید که مرا دوست تر داری یا مروان را گفت که این امر
متعلق بتست اگر در احسان با من از وی فایق آیی محبت تو افزونتر خواهد
بود والله اعلم **بیان خروج راوندیه** عبدالله راوندی یکی از نقبای عباسیه
بود در خراسان در سلک دعوت ایشان می شتافت و بخلاف ابو مسلم عنان اراده
از اراقهٔ دما می تافت در خلوت ابو مسلم را از ارتکاب کثرت قتل تحذیر کرد
و بر غلبهٔ ارتکاب آن تغییر نمود ابو مسلم گفت که مقصد ما بی اعمال شمشیر

واستعمال تیغ خونریز حصول نمی یابد عبدالله گفت ما نیز طریق احتراز و پرهیز را
گذاشته پیروی امیر کنیم ابومسلم تفصیل اتباع وی پرسید وی بطمع رعایت
وحرمت همه را ذکر کرده در خدمت امیر حاضر ساخت ابومسلم اکثر آنها را
بقتل آورد باز ماندگان ابومسلم را بمعبودیت اعتقاد کردند ابومسلم
بعد از اطلاع بران اعتقاد بعضی دیگر را بکشت بقیة السیف بعد از
قتل ابومسلم خروج کردند و در گرد قصر منصور می گشتند و می گفتند که
منصور خدای ماست منصور روسای آنها را گرفته حبس کرد آن جهال
گفتند که اگر منصور از معبودیت ما سر کشد وی را اهلاک سازیم و معبودی
دیگر بگیریم تا یکروز اتفاق کرده تابوتی بر داشتند و جمعی کثیر سر در پی
تابوت نهاده بدر زندان رسانیدند روسای خویش را از زندان برآوردند
و بقصر منصور نهادند منصور برآمد و چون اسب حاضر نبود بر استری
نشست و بعد ازین واقعه حکم فرمود که دایم اسب زین کرده بدرگاه حاضر
باشد و آنرا اسب نوبت نام نهاد و بعد از وی سلاطین دگر همان رسم مرعی
میداشتند القصه دران حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت
اموی بود و در صفت جود وی را شهرت قوی داده اند و در محاصرهٔ واسط
با منصور محاربات نموده بعد از ان مختفی بود لجام استر منصور بگرفت و
او را سوگند داد که بقصر اقبال بازگشته بفراغ مشغول شود و بقتال ایشان
اشتغال نموده من از حق ایشان بدرآیم و قتال این طایفه معوض دار منصور
از و قبول نمود معن معنی دلاوری را در نظر ایشان مصور ساخته تمام آن
فریق را حریق تیغ خورشید بریق گردانید و به آن سبب که مردانگی بجای آورد بحکومت
یمن سرافراز شد از معن بن زایده مرویست که در زمان اختفا از طول مقام
بتنگ آمده در زی بدویان درآمده بر شتری سوار از شهر بیرون رفتم ناگاه مردی
زمام شترم گرفت و گفت تویی معن بن زایده که خلیفه زمانه مردم را بطلب تو تحریص
میکند مرا انکار ممکن نبود گوهری که بیشبها با من بود بر کف وی نهادم تا مرا نشان ندهد
گفت که تویی که آوازهٔ سخا و جود در جهان انداخته و خود را ببذل درم و نشر کرم

معروف

معروف ساخته گاهی ببذل جمیع اموال خویش کرده گفتم نی پس از نصف و ثلث
نیز سوال کرد و من نفی کردم تا بعشر رسید از کثرت نفی خجل بودم گفتم که بذل
عشر درویشیست که وقوع یافته باشد گفت دخل من در سر ماهی هشت درم است
که از منصور بمن میرسد و این گوهر نادر کثیر القیمه که نظیرش در نفایس
خزاین سلاطین عظیم الشان کس نشان ندهد بتو می بخشم تا دانی که از تو
سخی تری بوده آنرا بمن باز داد و چندانکه در التماس قبول آن الحاح کردم و مبالغه
نمودم فایده نداد و چون منظور انظار الطاف منصور گشتم بسیار متفحص شدم
که از وی خبری یابم و مکافات آن احسان بجای آرم خبری نیافتم و از اموری
که در بیان کرم معن **مرویست** یکی اینست که سایلی محتاج را شدت احتیاج
باعث بر ارادهٔ استعانت از معن شد در وقتی که عامل عراقین بود وی را
ملاقات معن میسر نمی شد روزی که معلوم کرد که در بستان بکنار جویی که
از بیرون بدرون میرفت نشسته وی بچوب پارهٔ این بیت نوشته در آب
افکند معن آنرا دیده بخواند و بران واقف شد **بیت**

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی	فما لی الی معن سواک شفیع

وی را طلب نموده صد بدره داد روز دگر باز آن چوب را نظر کرد وی را طلبیده
و ده هزار دینار داد روز سوم که نظر نمود و باز طلبید او را نیافتند معلوم
شده بود که توهم کرده که مبادا از وی آن مال را باز گیرند گریخته معن گفت
که حق وی آن بود که در نزد من هیچ دینار و درم نماند **ذکر عمارت بغداد**
در وجه تسمیهٔ بغداد چنان گفته اند که بغ نام بتست و داد بخشش است پس
معنی آن عطیة الصنم بود چون در هاشمیه که سفاح بنا کرده بود خروج راوندیه
بر منصور ظهور یافت اقامت آنجا را مکروه میداشت بر بنای بغداد متوجه شد
نقلست که راهبی دران نواحی بود گفت که این بنا کسی تواند کرد که نام او
مقلاص باشد منصور ازین سخن مسرور شد و گفت که مرا در خردی مقلاص
میگفتند و سبب این آنکه مادر از قلت مال و ضیق حال درجهٔ کمال داشت جمعی که
در سن هم نزدیک بودیم قرار دادند که هر روز یکی طعامی ترتیب دهد چون

نوبت بمن رسید ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده فروختم وطعامی ترتیب کردم وبا دایه کفتم که قرض کرده ام وی چون واقف کشت وریسمان نیافت مرا مقلاص کفت ودران زمان دزدی بود مشهور وبنام مقلاص مذکور مدتی اقارب وعشایر مرا مقلاص میکفتند پس نوبخت منجم ساعت تعیین کرد وبطالع قوس شروع در عمارت کردند نوبخت کفت که هرکز خلفا درین شهر رحلت نکنند ودر واقع چنان بود چه منصور در راه مکه فوت شد ومهدی در ماسندان وهادی در عیسی آباد ورشید در طوس وامین را در جانب شرقی قتل کردند ومامون در طرسوس درکذشت ومعتصم وواثق ومتوکل ومعتضد در سامره پس ازان خلفا در جانب شرقی می بودند ومدینه المنصور از خلفا خالی ماند ابتدای بنای بغداد در سنه خمس واربعین ومایه کردند وبچهار سال تمام شد ودر سنه ست درانجا نازل شدند وابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در عهد منصور انچنان معمور وآبادان شد که عدد حمامات ان بستصت هزار وسبعین رسید چون ازان مرتبه تنزل کرد در بعضی از سنه بیست وشش هزار بود ودر بعضی اوقات هفده هزار خطیب ابوبکر در تاریخ بغداد ذکر کرده که منصور بنای آن در جانب غربی نمود خشت اول بدست خویش بکار نهاد ومنزل خویش وجامع در وسط شهر ساخت ودر منزل خود قبه خضرا ساخت که هشتاد کز بلندی داشت در سر آن وضع سواری نیزه دار کرده بود وبهر جانب که خارجی ظهور کردی آن سوار متوجه آن جانب شده نیزه کشیدی در سنه تسع وعشرین وثلثمایه سر آن قبه بیفتاد ودر جانب شرقی بغداد که اکنون مشهورست بمحله که مسمی شده بباب الطاق وسوق طیر بودی وچون امری دشوار کسی را پیش آمدی ازان سوق طیری خریده بهر جانب که اراده وی بودی ارسال کردی وباعتقاد مردم کار انکس آسان شدی چنانک عبدالله طاهر را از کثرت مقام در بغداد شامت دست داده بان عمل کرد وکفت شعر

ناحت مطوقة بباب الطاق — فجرت سوابق دمعی المهراق

فی مثل بابلك یا حمامة خبالی — من بك اشرك ان یحل وثاقی

و بتدریج

وبتدریج ازان عمارت غربی اثری نماند وبغداد عبارت از عمارت شرقی شد واصل آن قصر یحیی برمکی بود وسور عمارت شرقی محاط بود بدجله ومشتمل بود بر ابواب مثل باب سوق ثمر بابی بلند بود ودر عهد ناصر مسدود کشت زیراکه مسترشد ازان باب بیرون رفت وکشته شد دکر باب نزلی وعنه از ملوك اطراف رسیدندی دکر باب عامه در آنرا بعینه از عموریه آورد باسمار حدید در غایت عظمت از عجایب عمارات کرفته یکی دار الشجره بود از آثار مقتدر داری واسع مشتمل بر بساتین طیبه ودران شجره بود از ذهب وفضه ودر وسط برکه در برابر ایوان مشتمل بود بر هجده شاخ وهر شاخ را فروع کثیره بود مکلل بانواع جواهر بشکل میوه وبر اغصان آن صور از ذهب وفضه وچون باد وزیدی شبیه بالحان ازان صور سر زدی واز یمین ویسار برکه صورت پانزده سوار بود بالباس وشمشیرها حمایل متوجه بخطی واحد چنان می نمود که هر یك قصد دیکری دارد ابن زریق در شان بغداد واهل ان کوید عربیه سافرت ابغی لبغداد وساکنها

شكا وذلك شئ دونه الناس	هیهات بغداد الدنیا باجمعها
عندی وسكان بغداد هم الناس	اهل عراق را ملایكه ارض كفتندی

بنابر لطافت اخلاق وسبك روحی ایشان شاعر کوید بیت

ملایكة الارض اهل العراق — واهل الجبال شیاطینها

ابو الفرج ببغا که از ظرفای آن عهد بوده کوید که بیت

هواها اعذی الهواء، وماءها اعذب من كل ماء، نسیمها ارق من كل نسیم ونعیمها اکثر من كل نعیم، ابن عمید نزد اهل فهم وهوش از بغداد پرسیدی واز فرقه وی تصانیف جاحظ اکر بخصا بصر ان منقبه یا فتی وبه ان کمیت باخبر بودی معتقد کشتی کویند که ذکر بعضی مکاید وحیل هشام از زبان بعضی ارکان مجلس با احتشام شنود جهت تحقیق آن اخبار احضار شخصی که از ندمای هشام بود امر نمود آن مرد هربار که نام هشام بردی رحمه الله کفتی منصور فرمود که ذکر دشمن ما بکنی ورحمه الله میکویی وویرا از مجلس

١٥١

داند وی برخاسته گفت که اگرچه دشمن شما بود اما انقدر حقوق عاطفت او در گردن منست که تا زنده ام بر لوح خاطر منقوش خواهد بود منصور گفت وی چه نوع عاطفتی نسبت بتو ظاهر کرده گفت از انعامات وی بکسی حاجت ندارم منصور گفت که نهال اصطناع و انعام را در روضهٔ آمال چنین کسان باید نشانند که لایزال اوراق ذکر آنرا باب شکر و سپاس نضارت بخشند پس ویرا باحسان و نوال و افضال بنواخت و گفت امثال این مردم کرمی باشند و اکنون در سلسلهٔ ما مفقودند نقلست که بعرض وی رسانیدند فلان وفات یافته و اولاد صغار دارد و اموال بسیار اگر بعضی از آن ضبط کنند توفیر خزانه باشد گفت هر کرا خلافت و سلطنت سیر نساخت مال یتیم او را سیر نخواهد ساخت گویند که در اول خلافت حضرت امام جعفر صادق را رضی الله عنه از مدینه بکوفه طلبید و شهر بند ساخت روزی امام جعفر و حسن بن زید نزد وی رفتند وی در غضب بود و بصادق کرده گفت تو غیب میدانی فرمود که لا یعلم الغیب الا الله گفت از خراسان خراج نزد تو می آرند فرمود که امیر مومنان نیز می خراج را بحضرت تو می آرند گفت که میخواهم که خانهای شما را خراب کنم و شما را محبوس سازم تا کس از حجاز و عراق نزد شما نیاید و راه فساد بر شما نکشاید حضرت امام جعفر صادق فرمود که حق تعالی سلیمان را ملک و لشکر داد و شکر گفت و ایوب را محنت داد صبر کرد و برادران یوسف با وی جفا کردند بر ایشان عفو کرد هر آینه امیر المومنین اقتدا به انبیا کند منصور مسرور شد و گفت از شما عفو کردم و احادیثی در صلهٔ رحم طلبید و اجازت مراجعت مدینه داد و در شوال سنه اربعین و مائه حضرت امام جعفر الصادق علیه السلم در مدینه وفات یافت منصور باعتزال مایل بود و بعمرو بن عبید که از روسای معتزله است بسی اعتقاد داشت قبل از خلافت با و موانست داشت چنانچه گفته که ما تلذذت بشیء تلذذی بصداقة عمرو بن عبید ثم ولیت هذا الامر فهجرنی فو الله بساعة منه احب الی مما انا فیه از مشاهیر فقها و مجتهدین که در عهد

منصور

منصور بوده اند یکی ابو حنیفه نعمان بن ثابت است رحمة الله علیه و اسحاق صیرفی گفته که ثابت بن طاوس بن هرمز بن مرزبان و نسب ویرا بساسان بن بابک میرسانند و شیخ ابو اسحق در طبقات فقها آورده که نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه مولی تیم الله بن ثعلبه در سنه ثمانین تولد یافت و در مائه و خمسین روی از دنیا تافت منقولست که ابن هبیره که عامل عراق بود از جانب بنی امیه ویرا بقضاء کوفه تکلیف کرد و بنا بر ابا ویرا صد و ده تازیانه بزد و چون در ابا مجد بود گذاشت و گویند چندین روز متوالی تا میمون ویرا می بردند و تازیانها میزدند و چون خلاص شد گفت که مرا اندوه والده از الم تازیانه زیاده بود امام احمد بن حسن بن یحیی را یاد کردی و گریستی خطیب گفته که منصور ویرا از کوفه ببغداد آورد و آنجا مقیم شد تا آخر عمر و تربت وی تیمست از رهط حمزه و بروایتی منصور سوگند یاد کرد که نشود ربیع حاجب گفت که می بینی که امیر المومنین سوگند یاد میکند وی گفت امیر المومنین در کفارت سوگند از من قادرترست پس ویرا محبوس ساخت و اصح آنست که در حبس درگذشت گویند که آخر قضا قبول کرد و دو روز در مجلس نشست بعد از آن مریض شد و درگذشت حمزه زیات که خز فروشی کردی و دکان او در خانه عمرو بن حریث که معروف بود زوطی از اهل کابل و ملوک بنی تیم است و در نسبت وی بنسا و ترمد و انبار اقوال وارد است و نیز از سبط وی اسمعیل بن حماد منقولست که بر ما هرگز رق رقیت نبوده گویند که قامت با استقامتش بلند بود و بر رنگ اسمر میبود و در کثرت استعمال طیب مبالغه میفرمود و به آن دانستندی وقتی که از خانه برآمدی وی اول کسی است که در فقه تصنیف کرده و از امام شافعی رضی الله عنه منقولست که مردم در فقه عیال ابی حنیفه اند منقولست که التزام کرده بود که اگر در اثنای کلام سوگندی از وی سر زند یکدرم تصدق نماید و پس از آن التزام بدینار ری نمود و وقتی نفقه بعیال خود رسانید که مثل آن صدقه دادی و چون جامه نو پوشیدی بقدر بهای آن بر شیوخ علما

رسانیدی وچون طعام خوردی ضعف مأکول خویش بزنان ریخته بفقیری دادی
شیخ ابواسحق شیرازی در طبقات گفته که در زمان او چهار کس از صحابه بودند
انس وعبد الله بن اوفی وسهل بن سعد وابو الطفیل وی از ایشان حدیث شنید؛
وخطیب بغدادی در تاریخ خویش آورده که وی انس را دیده اما نزد حفاظ حدیث
این نقل بثبوت نرسیده و در جامع الاصول مذکورست که وی ملاقی یکی از صحابه
کرام نگشته و یاران او نسبة ملاقات جمعی از اصحاب به آن جناب رضوان مآب
کرده اند ونزد اهل عقل ثابت نشده پس از ان شروع در مناقب وفضایل وی
کرده ودر آخر ذکر کرده که خبرهٔ اصحاب وی بحال وی زیاده از ذکر انست رجوع
بدان معقول که از ایشان منقولست از قول غیر اولی است ودرین سخن اشارتست
بدانکه اولی اعتبار را از انست که وی از تابعین است وضمیر بن حسین بن علی ضمیری
از فقهای شافعیه در مناقب وی ما بین است در آنجا ذکر کرده امام ابو حنیفه روایت
کرده از انس روایت سلم که الدال علی الخیر کفاعله از امام احمد منقولست که
بعد از موت او حماد که استاد وی بوده هیچ نمازی نگذارده که برای وی و
پدر خویش استغفار نکردی وفرموده که جهت معلم ومتعلم میکنم از عبد الله
بن مبارک بن حراه مرویست که اگر سوء ادبی نسبت با امام ابو حنیفه سر زند
بی اختیار دم آزار میکویم که مباد ابلایی نزول نماید که مرا فرو گیرد وهم خطیب روایت
کرده که ثابت را نزد حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بردند دعای برکت
درشان وی وذریتش فرمود وگویند که منصور فرمود که بوی ده هزار دینار ببرند
چون این خبر بوی رسید مکروه داشت وچون حسن بن قحطبه بعد از نماز صبح
آن مال مذکور را بیاورد هیچ با او تکلم نکرد حاضران بارسول گفتند که عادت
وی چنین است پس گفت که آن مال را در کنجی از خانه او نهادند وبا پسر خود گفت
که بعد از دفن من این مال را بحسن برسان وبگوی که این امانت تو است که
نزد ابو حنیفه بود چون بوصیت مذکور بظهور رسید وامام فوت شد حسن را
طلبیده آن مال را به او تسلیم کردند حسن بگفت که رحمت خدای تعالی برو
باد بر دین خود بحیح بود در ملل ونحل شهرستانی مذکورست که امام ابو حنیفه

بیعت با محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن کرده بود وبنابران منصور وی را
محبوس ساخت ودر حبس وفات یافت گویند که محمد را در مدینه بقتل آوردند
اما امام ابو حنیفه بر همان بیعت بود ونبان براظهار موالات اهل البیت
می کشود وچون منصور اینها شنود وی را حبس فرمود وزمخشری در کشاف
آورده که ضعیفه نزد امام آمد وگفت که پسری داشتم باشارت تو ونصرت
واعانت محمد وابراهیم متوجه شد ودر محاربات ایشان کشته گشت فرمود که کاشکی
بجای پسر تو من بودمی وبیغمبر بوده که اگر منصور واشیاع او بنای مسجد
میکرده باشند ومرا گویند که آجر آن بشمار نخواهم کرد وفرموده که منصور لصت
متغلب واز حماد ابی حنیفه مرویست که در جوار ما طحانی رافضی دو استر داشت
یکی را ابی بکر ودیگری را عمر نام بعد ابی حنیفه خبر رسانیدند که استری که آنرا عمر نام بود
زده کشت گفت که آنکه او را لگد زده عمر خواهد بود وملاحظه کردند چنان بود
دیگر مالک بن انس الاصبحی منسوبست بذی اصبح که از ملوک یمن بود واز
اجداد آن امام زمن در صباح چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وسبعین ومائه
در گذشت ودر بقیع مدفون گشت به بیست ونه سال بعد از امام ابو حنیفه
وتولدش بده سال بعد از تولد وی منقولست که سه سال در شکم مادر بوده
وامام شافعی وی را تلمذ نموده واول کسی که او تصنیف در تفسیر کرده وی است
در تعظیم علم دین وتوقیر احادیث حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه
علیه بمرتبهٔ بوده که چون خواستی که روایت حدیث کند وضو ساختی وبر صدر
فراش نشستی ومحاسن شانه زدی وعطر در مجلس سوختی وبوقار وهیبت تمام
نشستی وشروع کردی ودر حدیث بمرتبهٔ بود که مدتها در مدینه خانه نداشت
ودیگر سفیان ثوری وی منسوبست بیکی از اجداد خود که ثور نام داشته عبد الله
بن مبارک گوید که حدیث از هزار وصد شیخ نوشته ام هیچ یک اعلم از سفیان نبودند
از مجتهدان سنه است که مذاهب ایشان متبوع گشته گویند که چون منصور قصد
مکه کرد نجاران از فرستاد که جهت صلب سفیان تهیه دار کنند سفیان باستار
کعبه دست زد وگفت که از وی بیزارباشم اگر ابو جعفر در مکه در آید وسفیان بن

عیینه و فضیل بن عیاض حاضر بودند و از وی طلب صرف همت در دفع ضرر ابوجعفر
می نمودند منصور پیش از دخول مکه وفات یافت نزدیک بیمون و اعلی مکه مدفون
شد در سنه ثمان وخمسین ومایه و مدت خلافت او بیست و دو سال سفیان بجوی
رفت و انجا مختفی بود تا رحلت نمود در سنه ستین ومایه و بر اشب دفن در کتب
اسماء الرجال تاریخ سفیان بطریق مذکور مسطورست و این تاریخ قبل از
خلافت هرونست و بنی کثیر و حجة الاسلام در کتاب احیا نقل کرده که فرمود
در اول خلافت بوی کتاب نوشت و وی جوابهای خشن گفت و هرونرا بنفقه
در بیت المال تعییر کرد والله اعلم از کبار مشایخ که در ان زمان بود یکی ابو اسحق
ابرهیم ادهم است استاد ابو القاسم قشیری در ذکر مشایخ رساله نوشته و ویرا
بر همه مقدم آورده از ابنای ملوک بوده روزی در اثنای شکار بگوش وی
ندا رسید که الهذا خلقت عنان قصد از شکار بلکه از هر کار بیکبار کشید
شبانی را دید لباس او را بپوشید و ویرا جامهای خود پوشانید و بمکه رفت و با
سفیان ثوری و غیره از تابعین صحبت داشت و تعلقات فانیه را گذاشت
دیگر فضیل بن عیاض که مذکور شد وی از نواحی مرو بوده و گویند که در سمرقند
تولد نموده بدو برابر ورش کرد چون بسن شباب رسید قدم در طریق عیاری
نهاد و در راه رهزنی و بیراهی قدم نهاد و در شبی این آیت بگوش او رسید الم
یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله سماع آن موجب انتباه وی شد
و از غفلت و بیراهی بتنبه و آگاهی پیوست و شروع بتوبهٔ صحیحه و رد مظالم
از اعمال ملصبه و افعال سالفه سالم گشت نقلست که از جملهٔ ارباب حقوق
یهودی بود که بدل حق وی معقود بود و بدل آن ویرا مشکل می نمود استحلال
از وی سودی نبداد و زبان جز بطلب حق خود نمی گشاد روزی گفت که سوگند
یاد کرده ام که تا حق خود از تو نگیرم از تو رضا نپذیرم اکنون چون تا رضا مطلق
و قدرت بر رضا مسلوب مرا در ته بساط زر است آن را بردار و بدست من شمار
تا سوگند من راست آید و مرا ترک مطالبت شاید فضیل از ان مقام زر بدر آورد
و چون نظر وی بر زر افتاد شهادتین زبان گشاد و باسلام رو نهاد و گفت که در تورته

مذکورست

۱۵۲

مذکورست که علامت صدق توبهٔ امت آنست که خاک بجهت ایشان زر
شود اینجا پاره خاک نهادم و ترا فرستادم وفات فضیل در مکه بود در سنه
سبع وثمانین ومایتین منقولست که منصور پسر خود را محمد المهدی ولی
عهد ساخته بود و در آخر عمر مال بسیار بعضی بسبب ستم و جفا از مردم استیفا
کرد و با مهدی گفت که این ظلم مرضی طبع من نیست لیکن چنین کردم تا
بعد از من آنرا بمستحقان باز رسانی و ترا صفت قلوب ارزانی کند ابوجعفر
طبری نقل کرده که چون مهر دولت منصور با فول غروب قریب گشت
روزی دو بیت که مضمون آن دال بر قوت حال ارتحال بود بر دیوار
قصر خویش نوشته دید با حجاب آغاز خشونت و عتاب کرد که چرا میگذارید
که مردم اینجا آیند و بر دیوار چیزها نویسند آنها هر چند ملاحظه کردند
اصلا بر دیوار کتابتی ندیدند منصور از ان اقوال شرمنده شد و متوهم باز
گشت و منهی قضا برای وی این مضمون انشا میکرد بیت

قصر تو چون کاخ فلک سر بلند — حادثه را قاصر از انجا کمند
حارس ابواب تو بر بد سگال — بسته بی حفظ تو را مخیال
لیک نیارند بمکر و حیل — بستن آن رخنه که آید اجل
نعد بود کاید اجل از کمین — شیشهٔ عمر تو زند بر زمین
کنگر کاخ تو بخاک افکند — طاق بلندت ز مغاک افکند

وفات وی در بئر میمون بوده که منزلیست قریب بمکه و مدت خلافتش بیست
و یکسال و یازده ماه و هشت روز ذکر خلافت ابو عبدالله المهدی محمد
بن عبدالله المنصور چون خبر وفات منصور در حجاز ببغداد رسید
در ذی الحجه سنه ثمان وخمسین ومایه با مهدی محمد بن منصور که ولی
عهد بود بیعت کردند وی بعد از ضبط بلاد داعیهٔ سفر حجاز ظاهر ساخت
با پانصد شتر بار یخ و برف در ان راه صرف کرد و چون توفیق طواف بیت
عتیق دریافت جامهای که خلفا بر بالای هم کعبه شریفه را پوشانیده
بودند کشود و فرمود که بر فقرا قسمت کردند و دو دست جامهٔ زرباف

پوشانید **بیان ظهور مقنع** در عهد وی اعوری قبیح الصوره که بجهت ستر
قباحت وجه پیوسته برقع میداشت وی را به آن جهت مقنع میگفتند ظاهر شد
پیوسته باظهار تناسخ وحلول مشغول بود واغواء عوام ضعیف العقول
می نمود ودر شعبده جبالی مهارتی داشت که هر شب از چاهی در نخشب
شکلی بمقدار مستنیر براوردی که پرتو آن تا دو فرسنگ از هر جانبی رسیدی
معاذ که امیر خراسان بود بامر مهدی در پی گرفتن او شد وی در نواحی کش
بقلعه متحصن شد وچون جزم دانست که قلعه مسخر خواهد شد اتباع خود را
جز یک کنیز بزهر هلاک ساخت وخود در تیزاب نشست وجز از موی چند ازوی
نماند آن کنیز بر سر برج آمده امان طلبید ودر گشود وبیان کیفیت حال نمود
واز عجایب امور که در عهد مهدی ظهور یافته یکی آنست که طبری نقل
کرده که روزی هوا صفت دیجور گرفت ونور نیر اعظم مطلقا مستور
ماند بی آنکه حجابی از غباری یا سحابی باشد **ذکر احوال یعقوب بن داود**
بن طهمان از اغاز کار تا پایان یعقوب واخوان او از دبیران نصر بن سیار
بودند وعطاردوار در سلک اهل کلک خود را اظهار مینمودند چون
یحیی بن زید خروج کرد یعقوب در سر با او بیان محبتی میکرد چون ابو مسلم ظهور
نمود جمعی را که در قتل یحیی دخلی داشتند بضرب تیغ ملاقی ابو یحیی ساخت
داود بنا بر محبتی که با یحیی ورزیده بود بی دهشت نزد وی رفت ابو مسلم
املاک واموال وی را گرفت وبنفس وی تعرضی نرسانید بعد از داود یعقوب
واخوان در بلاد می گشتند وجهت محمد بن عبد الله بن حسن بیعت از مردم
می گرفتند وچون لشکر منصور بر محمد غالب گشته وی را هلاک ساختند یعقوب
محبوس شد آخر مهدی وی را براورده ودر مصاعد ترقی در ملازمت مهدی
روز بروز صعودی یافت تا آنکه بمرتبه وزارت رسید وچنان شد که جمیع امور
مفوض برای وی شد وی زیدی مذهب بود وزیدیه را از اطراف
ممالک طلب میکرد وبمناصب ارجمند منصوب می ساخت وبمراتب بلند منسوب
می نمود وباختلاط جواری ونسا مشعوف بود وبکثرت اعمال قوت شهوتیه موصوف

هر روز مهدی از وی کیفیت آن حالت استفسار کردی وسخنانی که موجب بسط
مهدی گشتی بر زبان او گذشتی تا روزی در مجلس در آمد بزمی دید بکمال لطافت
وزینت تزین گرفته وبسمت باگلستان ارم تعین پذیرفته وجاریه که رخسارش
با ماه انور لاف همسری میزد وباخورشید خاوری دعوی برابری می نمود **قطعه**

کشیده لشکر شامش سپیم روز کمین رخش ز نسخه باغ ارم نموده مثال	کشیده هندوی نرگس با آفتاب کمان دهانش از لب آب حیات داده نشان

مهدی جمیع اسباب آن مجلس دلکش با آن جاریه مهوش بوی داد وگفت مرا
بتو حاجتی است یعقوب گفت بنده را چه حد آنست که امیر المومنین نزد او
تعبیر از ما فی الضمیر خود باین عبارت فرمایند بهر امری که بنده را مامور
دارد طریق بندگی بجا آورده شود مهدی وی را سوگند داد که بر آنچه گوید
عمل کند پس فی الحال باید که خاطر من از وجود فلان علوی جمع سازی و
قبل از آن کار بکار دگر نپردازی چون یعقوب به آن شاخ دوحه سیادت
رسید وحال معلوم او شد با یعقوب گفت که مرا از اولاد سیدة النساء جگر
گوشه حیدر روا نمیدارم روا مدار که فردای قیامت بخون من مواخذ شوی
یعقوب بر قتل وی اقدام نکرد ووی را بانعام واکرام نواخت ودو معتمد همراه او
ساخته بیک راهی معین روان نمود آن کنیز از مکالمه ایشان آگاه شده وی
بمهدی پیغام کرده کیفیت حال اعلام داد مهدی مردم فرستاده علوی را با رفیقان
گرفته آوردند یعقوب از حقیقت کار بیخبر گذر بمجلس برد مهدی از حال
علوی پرسید گفت چنانکه امر بود بعمل آوردم وبر صدق قول خویش وی را
سوگند داد آنگاه علوی را حاضر ساخت یعقوب را مجال اعتذار نماند
ودود حیرت در حلیه وجودش در گرفت مهدی امر بحبس وی کرد
شانزده سال در زندان ماند با صرع وی در تاسف بر فوت رتبه تصرف
مملکت چون دیده یعقوب بر فراق یوسف از حلیه نور عاطل ماند از یعقوب
منقولست که روزی کسی مرا از حبس براورده می برد تا گفت که بر امیر المومنین
سلام کن سلام کردم گفتند که بر که سلام کردی گفتم مهدی گفتند برحمت حق

پیوسته گفتم هادی گفتند وی نیز ازین جهان رخت بربسته گفتم رشید
گفتند نعم گفتند حاجت بخواه گفتم من از چیزی تمتع نمی توانم گرفت برآمده
متوجه مکه شدم در آنجا درگذشته در زمان مهدی **قضا بر ابو یوسف تفویض**
شد و تا آخر عهد رشید غیر از وقاضی نبود ابن اثیر در انساب ذکر کرده که وی
اول کسی است که بقاضی القضاة ملقب گشته و وی یعقوب بن ابرهیم بن حبیب
بن سعد بن حبته انصاریست **مرویست** که حبته را نزد حضرت رسول الله
آوردند دعای برکت در نسل او کرده مسح سر او فرمود **گویند** که ابی یوسف
بر مخالفت امام اعظم اقدام نموده و هر قولی که از و سر زده امام در وقتی بآن
قایل بوده بشر مریسی بکسر میم و تشدید را منسوبست بمریسه که قریه ایست
از مصر و خرهای مصری خوب از آنجا می آید از جمله معتزله تلمذ او نموده
و در پی اخذ فقه از وی بودی ابو یوسف او را نمی پسندید و سوزن رفا
می نامید که طرف آن دقیق است بسیار و مدخل آن تنک و سریع الانکسار
ولادت ابی یوسف در صد و سیزده بود و وفاتش در پنجم ربیع الاول
سنه اثنین و ثمانین و مایه وفات مهدی بن منصور در سنه تسع و ستین
و مایه بود مدت خلافتش یازده سال بعضی گویند مسموم شد و بعضی گویند
از پی شکاری می رفت پشت بدر خرابه خورد و بشکست **ذکر خلافت موسی**
الهادی با اهل طبرستان محاربت می نمود هارون جهت او بیعت از مردم گرفت
و ویرا ببغداد طلبید در عهد هادی زنادقه ظهور کردند یکی از آن جمله عبدالله
مقفع بود که در بلاغت بیان مشار الیه بالبنان بود و کلیله و دمنه را معرب
ساخته جمعی از اعیان عباسیه تابع وی بودند و باوکان شرع اطهر معتقد نبودند
و استهزا می نمودند ابن مقفع را بران داشتند که بر آیت **قیل یا ارض ابلعی ماءک**
معارضه کرده چیزی بنویسد وی سعیها کرد و چیزی که به آن ماند نتوانست
نوشت همه انهار ابدو نخ فرستاد وی در افنا و اهلاک اولاد علی بی باک بود
منقولست که روزی بندهای خویش پیوست در غایت اندوه و پریشانی از هموم
دنیای فانی و بلاهای این جهانی شکایت کرد معلوم شد که بانوجه خویش

بنت

بنت جعفر نزاع کرده و بنابر غلظتی که از نسا سر زده ویرا بضرب عنیف تادیب
کرده ند ما همه ساکت شدند مگر ابن اواب که وی گفته که یا امیر المؤمنین این
امری نا شایسته نیست که بجهت این مهموم باید بود اصحاب رضوان مآب تادیب
نساء خویش میکردند چنانک زبیر بن عوام که حواری سید انام است و ابن
عمرو زوجهٔ خود را اسماء بنت صدیق چنان زده بود که دست وی شکست
و این حال سبب فراق میان ایشان شد چه وی بولد خود استغاثه نمود زبیر
با پسر گفت که اگر در میان ما حایل شوی وی طالق باشد عبدالله نشنید و
طلاق واقع شد و از کعب بن مالک انصاری نیز مثل این منقولست هادی
خوشحال شد و صلهٔ جزیل بوی رسانید **گویند** که رقم قتل رشید برلوح
خیال می کشید و صلاح حال در ولی عهدی پسر خویش می دید در اثنای
شبی با هرثمه گفت که امشب رشید را بقتل می آرم و یحیی را در زمرهٔ احیا نمیگذارم
زیرا که رضای وی می جوید و در طریق خلع وی نمی کوشد و بجانب راه مانعی
پوید هرثمه گفت در باب رشید تامل اولی است زیرا که برادر اعیانت
و قتل وی امریست نا لایق و موجب تنفر خلایق ناگاه میل آب کرد قطرهٔ
در حلق او ماند سر فرو غالب شد و از و منقطع نشد تا نفسش انقطاع
یافت خبر به یحیی رسانید و با رشید بیعت کردند و در تاریخ گزیده آورده
که تیر و کمان در دست نشسته بود فراشی اندور ایستاده با جلسا گفت که
تیری بسینهٔ این فراش زنم که از پشت او بدر رود گفتند که قوت بازوی
خلیفهٔ زمان فوق اینست اما بخون چنین مسکینی آلودن لایق شان خلایق نیست

حق نشاندت بتخت دادگری	تا کی پیش تیرها سپری
نه که چون تیر خونفشان باشی	آفت جان این و آن باشی

مادهٔ شقاوت وی بمرتبهٔ غلبه کرد که از اقوال ایشان هیچ حساب برنداشت
و فراش از تیر آن تیره دل هلاک شد و در همان حال تیره بر پشت پای او پیدا
شد و می خارید آماس کرد و در روز وفات یافت خلافت او هفت سال
و عمرش بیست و پنج سال غادره نام جاریهٔ جمیله مغنیه بده هزار خرید بود

وخود را اسیر محبت او ساخته بود قبل از وفات او بیک ماه بر خاطرش خطور
کرد که خواهد مرد و غادره برشید خواهد رسید احضار هرون کرده
ویرا سوگندهای مغلظه داد که غادره را متصرف نکرد و غادره را [illegible]
تا ایمان عظیمه یاد کرد که در عقد ازدواج هارون در نیاید پس از وی هرون غادره را
نکاح کرد شبی در کنار هرون بغنود و گریه درآمد و گفت هادی را در خواب
دیدم و بیتی چند یاد گرفته نقل کرد که مضمونش سرزنش وی بود بخلف وعده
و دعای بد برا و در همان گریه و فزع جان بداد منقولست که خویشی داشت
فقیر و درویش و احتیاج وی از اندازه بیش هادی در وی نظر عنایت نمی
کشود و در صدد رعایت وی نمی بود مردم از آن متعجب بودند روزی
صرهٔ زر بنام او مهر کرده بر جسر نهاد و ویرا بمهمی از راه جسر فرستاد در ذهاب
بران مرور کرد و در حین عبور عثور بران نیافت و صورت وجود آن بر مرات
شعورش نتافت چون از سر آن مستفسر شدند گفت که در حین مرور بخاطرم خطور
کرد که اگر نور بصر مستور باشد صورت صدور رمشی چون خواهد بودن
للامتحان چشم نمی گشادم و قدم می نهادم مهدی گفت که اقارب چون نوی
بدنند بعضی را از آن میان بر باید داشت و بعضی را همت بر ابقا و تزیین باید
گماشت بعضی را بابقا و افنا بر باید انگاشت ذکر خلافت ابو محمد هرون
بن محمد الهادی الرشید در سنه سبعین و مایه با او بیعت کردند در آن
حین بیست و دو ساله بود در شب بیعت او مامون متولد شد مولد
امین قبل از آن بود بهفت ماه و در روز اول فرمود که در عهد مهدی
خاتمی داشتم هادی بجهت تمکین آن در طلب الحاح میکرد در دجله انداختم
غواصان را بتفحص بگماشت تا یافتند هارون را نشانهٔ دولت شناخت و
بفراغت بضبط ملک پرداخت و وزارت بیحیی برمکی داد و ویرا خلعت
پوشانید و قبل از آن رسم نبود که خلفا در وقت نصب کسی را خلعت دهند
بعد از آن قرار یافت و شایع شد و جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس را
بامارت خراسان فرستاد بعد از شش ماه از خلافت امین را ولیعهد ساخت

منقولست

منقولست که هادی از عبدالله بن مالک خزاعی که از اعیان دولت بود واخذ
بیعت جهت پسر خود جعفر گرفته بود و سوگند داده که اگر از بیعت برگردد حج
پیاده با پای برهنه بروی باشد بعد از بیعت با هرون در راه مکه بسط بسط
میکردند وی با پای برهنه بران میگذشت و بهمین طریق تمام آن راه بعید
مطوی گشت و این کار موجب مزید اعتبار وی نزد هرون شد منقولست که
روزی در اثنای تلاوت به آیت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِي رسید عزم کرد که مصر را باحقر ناس دهد خصیب را چنانکه
برده نزد وی ذکر کردند مصر بوی متعلق شد وی آنجا بر حسن آثار
سمت اشتهار یافت فضلاء المعیار و شعرای اقطار قصد وی کردند
ابو النواس حسن بن هانی در اوان ریعان زندگانی با جمعی متوجه آن صوب
شد بنا بر صغر سن رفقا ویرا اعتبار نمیکردند چون بمنزل رسیدند کرسی
نهادند تا شعرا هر یک شعر خویش عرض کردند آخر کرسی برسید اشتند ابونواس
این بیت خواند که بیت انت خصیب وهذه مصر • فتدفقا فکلاهما بحر
مستحسن شد باز کرسی نهادند وی قصیده خواند و بر همه راجح آمد در سنه
ست و ثمانین و مایه هرون با امین و مامون احرام بیت الحرام بست و از ایشان
عهد گرفت که قصد هم نکنند و سخن طغات در حق هم نشنوند و بقسمت
پدر راضی باشند باین طریق که از حلوان تا حد مشرق بمامون انتساب گیرد
و از بغداد تا اقصی غرب بامین تعلق پذیرد و مامون بعد از امین ولیعهد
هرون باشد و نامه به این مضمون بشهادت معارف حشم نوشتند پس
در بام کعبه هر دو برادر برابر ایستادند و زبان به اعتراف گشادند هرون بتعلیق آن
نامه از بام کعبه فرمان داد و در اثنای آویختن افتاد مردم گفتند که سقوط آن
تفال لا مناسب نیست و در همان سال یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی
در میان دیالمه ظهور کرد فضل بن یحیی بامر رشید بر سر وی لشکر کشید وی
امان طلبید و همراه یحیی بملازمت رشید روی نهاد و این عمل موجب فضل
حرمت فضل شد منقولست که بعد از وصول آن سبط رسول الله ببغداد بعضی

از اشرار بدنهاد نسبت دعوت خلق ببیعت خویش به آن خیر الملابس کردند
هرون ویرا حاضر ساخت و ساعی در مواجهه آن سخن نگفت یحیی قرار بمباهله
داد هردو در حضور رشید دو رکعت نماز گذاردند آنگاه دست هم گرفته
هر یک دعاء هلاک بر کاذب کردند و از مجلس بیرون رفتند ساعی همین که
بمنزل رسید بدار عقبی شتافت و علوی رشید یحیی نزد رسید و صنوح یافت
منقولست که بکار زبیری که ویرا والی مکه ساخته بود در شان یحیی سعایت
کرد یحیی ویرا سوگند بر طبق دعوی داده سوگند یاد کرد و چون بمنزل رسید
مفلوج شد بیان امور برامکه از ابتدای حال تا وقت کسوف نیر اقبال
یحیی بن خالد برمکی اصل وی از بلخ است زمخشری در ربیع الابرار گفته که اجداد
وی نوبهار بلخ را ساختند و در برابر مکه معظمه و آنرا حریر پوشانیده زیارت
کردندی و هر که متولی آن بودی ویرا برمک گفتندی یعنی والی مکه و تولیت
منتهی شد بید خالد بن برمک وی در عهد عثمان رضی الله عنه باسلام
درآمد و مسمی گشت بعبدالله بن یحیی چهار پسر داشت که هر یک رکنی از ارکان
اربعه قصر فضایل قایم داشته بودند فضل و محمد و موسی و جعفر فضل و محمد
در سخاوت با بنای سخا حاتم طائی ساخته بودند و جواد تبریز و شهرت معن بن زایده را
پی نموده و موسی در شجاعت ید بیضا بظهور آورده و با اعدا در روز مصاف
باوصاف اژدها ظهور کرده جعفر بلطافت کلام جان پرور دم از نفس
عیسی زده و بحسن عارض نوکستر راحت بخش جانها شده منقولست
که آیینه اطوار فضل که صورت فضل و سخا و بذل در آن مصور بود از غبار
انانیت نخوت و استکبار خالی بود روزی با یکی از محرمان راز و مخصوصان دستان
گفته که شایبه کبر و نخوتی که در جبلت من بود از عماره مکتسب شد زیرا که
پدرم در عهد مهدی عامل بعضی از بلاد فارس بود و زیر محصلان عنیف
بر ما گماشت و آنچه در تصرف پدرم بود گرفتند و سه هزار درم باقی ماند
پدرم گفت که حل اشکال ما جز رجوع بعماره میسر نیست و اگرچه خاطر وی
با ما صاف نیست اما چون کریم است باکی بیان کار ما دشوار نیست پس من رفته

سلام

١٥٧

سلام کردم جوابی بشنودم سلام و پیغام پدر رسانیدم تاملی کرد و گفت به بینم
من پابوس عزم منزل کردم و بکدورت تمام آهسته میرفتم چون
بخانه رسیدم قطار عماره دیدم در زیر بار زر بر در ایستاده بعد از قضای
حوایج پدرم گفت که مبلغ مذکور بعماره رسان چون عرض کردم گفت که مگر
صراف پدرت بودم هر آنچه آورده لابارک الله فیک گویند روزی جعفر بدیدن
اصمعی رفت و بخادم گفت که اگر مرا از استماع کلام بلاغت انجام اصمعی و اختلاط
او انبساطی دست دهد هزار دینار باصمعی رسان پس هرچند اصمعی از سرچشمه
طبع لطیف سخنان پاک زلال مثال ظاهر ساخت که زنگ کدورات از
صفایح خواطر بشستی و سبزه فرح و سرور از اثر آن در ساحت ضمایر رستی
در جعفر هیچ اثر نکرد و اصلا آثار شگفتگی در و ظهور نیافت با خاطری چو غنچه
منقبض برآمد خادم گفت که این زر بخانه بردن لایق نباشد جعفر گفت که
از ما اموال کثیره باصمعی رسیده و در خانه او آثار نعمت مستور است و اخلاق
ثیاب و فرش فرسوده منظور حال آنکه لسان نعمت در مدح و ذم ابلغ است
از زبان منعم علیه چون اصمعی سپاس نعم و احسان ما را ملتزم نیست
احسان باوی بی صورتست و قطع انظار نوازش و مرحمت از وی ضرورت
منقولست که در عهد هرون تسلط برامکه بجایی رسید که جمیع امور
سلطنت بایشان متعلق شد بوجهی که جز اسم خلافت از خلافت اثری با رشید
نماند و چنان شد که اگر او را چیزی درکار شدی حصول آن بی کلفتی
میسر نبودی ازین جهت خاطر هرون نسبت با ایشان متغیر شد و گویند که
روزی طبیبی ترسا نزد هرون بود و استعلاجی میکرد یحیی بطریق معهود خویش
بی اجازت داخل شد هرون از ترسا پرسید که کسی بی اجازت در بیوت شما
درآید دری نمی نبود هرون گفت بایستی که خانه ما از شما کم نبودی یحیی گفت
بنده این دلیری بسبب اجازه امیرالمومنین کرده و اگر اعتماد بر آن نبودی هرگز
اقدام برین شغل ننمودمی و اکنون چون امیرالمومنین ازین اقدام کاره است
توبه کردم که من بعد از ترک ادب احتراز و اجتناب لازم دانم و پس از آن بکرات

از وزارت تقاعد طلبید و هرون نپسندید بعد از سفر حجاز یحیی را با اولاد
محبوس ساخت و آنگاه همه آل برمک را بر انداخت و باعث بر آنکه رشید را
عزم قتل ایشان جزم شد چند خبر بود یکی آنکه هرون گفته بود که یحیی مذکور
نزد فضل باشد و بر اینجا بی نگذارد و یحیی را کسی همراه ساخته بمامن فرستاد
و چون رشید از حال وی پرسید قضیه را مطابق واقع بیان نمود رشید
اگر چه ظاهرا انکار آن کار نکرد اما در ضمیر وی کینه جا کرد و چون جعفر
از پیش او بیرون میرفت از پی او نظر می انداخت و دیگر آنکه ثقات نقل
کرده اند که رشید همشیره داشت عباسه نام که بلطافت از نوادر ایام بود
و بحلاوت گفتار بی نظیر ایام هرون بنا بر حسن شمایل وی بمجاورت وی
مایل بود و مجاورت جعفر را نیز میخواست او را بجعفر عقد بست و جعفر را
سوگند داد که دامن اختلاط وی در خلوت کشیده دارد عباسه در طلب مواصلت
مجد شد و آخر مادر جعفر را فریب داد تا با پسر گفت که برای تو جاریه خریده ام
که هر تار زلفش خونبهای نافهٔ ختن است و از هر لب لعلش زلال خجالت بر چهرهٔ
عقیق یمن چنان رخساری دلفروز و زلفی بران آشفته که گویا قایل در وصف آن گفته که

بیت

حلقهٔ عنبر و بازار گل آشفته کنی   تو بدین زلف و رخ ار بر سر بازار آیی

شبی که جعفر مست از نزد هرون بر آمده بود مادرش عباسه را نزد او فرستاد
که این جاریهٔ معهوده است آن مست از خود بیخبر با وی در آمیخت بعد از فراغ
عباسه گفت که کیف وجدت صحبة بنات الملوك جعفر واقف شد که عباسه است
با مادر گفت که مرا بثمن بخس فروختی و اثر این عمل خواهی دید عباسه حامله شد
و پسری از وی متولد گشت و چون بزبان اهل حرم افتاد پسر را بمکه فرستاد
و آخر زبیده از یحیی برنجید و قضیه را با رشید گفت رشید با در مکه صدق خبر
معلوم و متیقن شد چون بازگشته با نبار رسید ابن شاهك را فرستاد و تعیین
کرد که در فلان روز اسباب برامکه را در تحت ضبط در آورد و قبل از آن روز
قضیه را از هر کس مخفی داشت روز موعود بنوع آراست و با جعفر انواع نوازش
و اصناف الطاف ظاهر ساخت و شب یاسر خادم را فرستاد تا سر جعفر نزد وی

آورد آنگاه یاسر را نیز بقتل آورد و گفت قاتل جعفر را نمی توانم دید جثهٔ جعفر را
در بغداد آویختند و آخر سوختند و سایر اقارب را حبس کردند یحیی و فضل
در حبس هلاک شدند فوت یحیی در سنه تسعین و مایه تمام برامکه در السنه
انام در آن ایام بخوشی و راحت مثل بود ثعلبی در شان خوارزمشاه گفته بیت

رعی الله مامون بن مامون الذی   رعانا ه منه فی زمان البرامك

وزارت بعد از حبس برامکه بفضل بن ربیع مفوض گشت ابی عبیده که از مهرهٔ
عربیه است گوید چون وزیر شد نزد او رفتم ملایمت ظاهر ساخت و طلب
اشعار کرد غرر بعضی از اشعار جاهلیت بروی خواندم گفت بر اکثر اینها مطلع
و از اشعار ملیحه جز آن میخواهم بعد از سماع آن طرب ظاهر ساخت پس ابو عبیده
بعضی که وی نیز از مهرهٔ لغتست در آمد وی را نزد من نشاند و اظهار
اشتیاق کرد و گفت که وی را طلبیده ام که مستفید گردم پس من عرض
کردم که مسئله را جواب گفته ام اگر فرمایید عرض کنم گفت سوال اینست
که خدای تعالی فرموده طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيَاطِين و وعد و ایعاد
در امور معروفی باشد جواب من این که عرب در مقام تهویل ذکر
آنچه تخیل آن مهیل باشد کنند اگر چه موهوم محض باشد چون انیاب
اغوال چنانچه امرء القیس گفته بیت اتقتلنی و المشرفی مضاجعی
و مسنونه زرق کانیاب اغوال ه فضل استحسان نمود و بوضع کتابی مشتمل
بر امثال آن ترغیب نمود دولت برامکه هفده سال محمد دمشقی گوید که فضل
بن یحیی را پسری متولد شد شعرا اشعار غرا در تهنیت ولادت ترتیب دادند
اما اتفاقا هیچ از آن مقبول نیفتاد مرا گفت تو نیز بآنها موافقت کن در بدیهه
دو بیتی گفتم از آن تحسین کرده پسند نمود و ده هزار دینار انعام فرمود بعد از
انقضای دولت ایشان روزی بحمام رفتم حمامی پیر و خوب صورت جهت خدمت
من فرستاد در حین خدمت وی ال الفضل یاد کردم و آن دو بیت ترنم شدم آن پیر
فی الحال بیهوش شد و بیفتاد با حمامی گفتم کشتی بود که پسری مصروع بمن فرستادی
حمامی سوگند یاد کرد که هرگز او را این حال پیش نیامده چون بهوش آمد پرسیدم که

که قایل آن بیت کیست گفتم منم که در تهنیت ولادت پسر فضل گفته بودم
گفت که آن پسر منم از استماع این نظم از انتظام ایام احتشام یاد کرده بیهوش
شدم گفتم ای فرزند من پیر شده ام و از من خلقی نمی ماند انچه دارم شرات
ریاض اصطناع پدر تست تا نزد قاضی برم و از روی اخلاص اقرار کنم که
تمام مالی که دارم حق این پسرست ازین سخن قطرات عبرات از دیدهٔ آن
جوان بستمدیده چکیدن گرفت و سوکند یاد کرد که آنچه پدرم بتو بخشیده
هیچ باز نگیرم و هرچند الحاح کردم که چیزی قبول کند ابا کرد از عبد الرحمن هاشمی
منقولست که روز عیدی نزد مادر خود ضعیفهٔ را با جامهای کهنه مرقع دیدم
معلوم شد که مادر جعفرست احوال پرسیدم گفت عبدی برمن گذشت که چهارصد
مقنعه گرانبها داشتم و این عید نمی بینم چنانک درین باب گفته اند **بیت**

افسوس که بود دفتر عمرم ایام | آنرا روزی نوشید این را روزی

یکی از کتاب گفته که در دفتر اخراجات هرون بنظر آمد که در فلان روز در وجه
انعامات جعفر چندین در ورق دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را

به ان سوختند **قطعه** | ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص آز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی | در عهد عمر غره مشو از کمال خویش
یاد آور از زمان بزرگان برمکی | **نقلست** که رافع بن نصر بن لیث سیار

که از اشراف ما وراء النهر بود و اعیان آن دیار خواست که منکوحهٔ یحیی بن
اشعث طایی که در خدمت خلیفه هرون اشتها رداشت در نکاح آرد زن
ترسا شد و باز مسلمان گشت و رافع ویرا نکاح کرد هارون علی بن عیسی که
امیر خراسان بود نوشت که زن بیحیی باز دهد و رافع را تادیب کند علی بشحنهٔ
سمرقند نوشت تا رافع را حبس کرد وی از حبس گریخت و باتفاق جمعی
شحنه را بقتل آورد و در تصرف ملک شد هرون هرثمه را امارت خراسان داد
و با لشکری عظیم بدانجا فرستاد علی استقبال کرد وی درسرای علی نازل شد
و در خلوت مثال عزل نمود و ویرا حبس فرمود و اموال ویرا ببغداد فرستاد
پس هرون خود بخراسان متوجه شد و علی را ببغداد فرستاد که محبوس باشد

وهرثمه را بجهت آنکه دافع رافع شود روان ساخت و خود بطوس روی نهاد و انجا
وفات یافت **منقولست** که یکی از مهرهٔ نجوم بهجوم فوت برسید در طوس
حکم کرده وی عازم گشت که هرگز بخراسان نرود و چون قضیهٔ خروج رافع واقع
بوی مرفوع گشت که اگر بنفس خود متوجه دفع وی نگردد فتنهٔ او مندفع نشود
و ارکان دولت گفتند که مصالح ملکی بقول منجمین نتوان گذاشت و نیز رفتن
خراسان بی ذهاب طوس میسرست پس چون از نشابور کوچ کرد در اثنای
شب راه گم کردند و بامداد بر در طوس بودند رشید را قشعریره گرفت و
خروج ممکن نشد تا وفات یافت از عباس بن احنف این نظم سر زد **شعر**

قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا | ثم القفول فقد جئنا خراسانا
این الذی کنت ارجو و آمله | ذاک الذی کنت اخشاه فقد کانا

در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه فوت شد عمرا و چهل و پنج سال
بود مدت خلافتش بیست و سه سال سیزده پسر و چهار دختر داشت
منقولست که ابو البختری روزی بمجلس هرون درآمد قاسم موتمن از اولاد
هرون بود و وی خاص بود جمالی داشت که گویا مصور قضا از آغاز آفرینش که
صور زیبا بر لوح وجود می کشید مشقی میکرده که آن صورت را بخامهٔ ابداع
بنگارد و همانا چمن آرای گلستان انسانی که دهر اوان چندین هزار نهال بالقدا
در باغ جمال بزلال افضال می پرورد حکمت آن بوده که بتدریج کمال صنعت
در قامت بیمثال وی بظهور آورد و این آثار افعال که بود در کمال زیبایی

درحیز وجود آورده **نظم** | رخش جوی فشان بر لب چون نبات
چه غبغبش پر ز آب حیات | از وعنبر گل خار خار نداشت
که پیش رخش اعتباری نداشت | چو کردی لب او اشارت بسنگ
شدی سنگ چون لعل یاقوت رنگ | جمالش گل و خال رخ مشک چین
جمالش چنان بود و خالش چنین | چنان گشت آشفته و بیقرار
که دیگر نماندش بخود اختیار | ابو البختری از خجسته اختری فرصت

نظارهٔ آن رشک خورشید خاوری و غیرت مهر و مشتری یافته بیت مجلس

خلافت از غلبهٔ هوای تماشای آن زبدهٔ بدایع صنع بر باد رفته صرف دیده
از دیدار عنبر کرد هرون گفت که ای ابو البختری ترا می بینم که متصل دیده بر قاسم
می‌گشایی و ادمان نظر می‌نمایی می‌خواهی که وی را بتو سپاریم ابو البختری گفت که پناه
می‌برم بخدای و امیر المؤمنین که مرا نسبت کنی بچیزی که در من نباشد اما ادمان
نظر از انست که حدیثی بمن رسیده بروایت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه
بوساطت آبای کرام از سید انام علیه الصلوة والسلام که سه چیز قوت نظر می‌بخشد
نظر در سبزه و آب روان و روی خوب اما ابن جوزی گفته که این حدیث موضوع
و ابو البختری کذابیست وضاع اکثر اولاد وی از سراری بودند زوجهٔ هرون
زبیده بنت جعفر بن منصور بود و از وی انواع خیرات و مبرات ظاهر می‌شد و آثار
بسیار بماند و شهر تبریز را در سنهٔ خمس و سبعین و مایه بنا نهاد و در سنهٔ اربع
و اربعین مقارع قهر الهی در ان شهر نازل گشت و جمیع منازل آن از زلازل
متواصل بسمت خاویة علی عروشها گرفت و باز در عهد وی معمور شد و در ایام
قاسم ابو طاهر شیرازی که در معرفت احکام و استنباط حوادث از اوضاع علویات
بتفوق بر اقران موسوم بود خبر داد که در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایه در فلان شب
زلزلهٔ عظیم ظاهر شود که مضمون وَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا درین شهر بروی کار آید
اکثر مردم در شب معهود بصحرا رفتند و قریب چهل هزار کس در شهر مانده
بودند که از صدمهٔ زلزله بنیان حیات ایشان با ابنیهٔ شهر بانهدام رسید پس
م طاهر مذکور سالی دیگر ساعتی تعیین کرد و شروع در بنا کردند و همان بناست
که هنوز باقیست منجم مذکور می‌گفته که از زلزله دیگر ضرری باین بنا نرسد اما از سیل
محتملست القصه از جملهٔ بنی عباس بشوکت هرون نبوده و ضبط ملک مثل وی
ننموده اند از علمای زمان وی ابن عم نبی شافعی مطلبی در عهد هرون بوده اند
وی محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم
بن مطلب بن عبد مناف است شافع که شافعی منسوبست بوی ایام مهد عهد سید
عالم صلی الله علیه وسلم دریافته و پدرش یزید در غزای بدر حامل لوای کفار بود
اسیر صحابهٔ ابرار شد بعد از ادای فدا خلاص گشت و پس از آن بطریق هدی اهتدا یافت

و فروغ ایمان از خاطرش ظلمت زدا شد آن مطلع انوار امامت منبع انهار کرامت
بوده منقولست که در وقتی که همای قدس انتمای آشیان قالبش را هوای رجوع
بوطن اصلی غالب آمده بود جماعتی از تلامذه تشریف حضور در مجلس شریفش
یافته بودند با ابی یعقوب یوسف بویطی که از اجلهٔ اصحاب وی بود و هر روز
یک ختم قرآن کردی گفت زود باشد که ودیعت روح در حین تقیید بغل و سلاسل
ذل تسلیم نمایی و با اسمعیل مزنی گفت که ترا بازاری خواهد بود و با ابن عبد الحکم
که پدرش مالکی مذهب بود گفت که بمذهب پدر رجوع خواهی کرد و با ربیع گفت
که کتب من از تو انتشار یابد و همه آنچه بلسان مبارک گذرانیده بود بوقوع آمد
بویطی را در عهد واثق که علما را تکلیف میکردند که بخلق قرآن قایل شوند
بزنجیری از چهل رطل حدید تقیید کرده از مصر ببغداد رسانیدند و بقول مذکور
قایل نگشت و در حبس ماند تا وفات یافت و گویند که ابو اللیث حنفی که
قاضی مصر بود با وی حسدی داشت شدت تعذیب وی بسعی و سعایت
ابو اللیث بود اما مزنی نزد ملوک شانی عظیم یافت و ربیع قریب بهفتاد سال
بعد از امام مرجع انام و رحلهٔ طلاب ایام بود و ابن ابی الحکم بمذهب امام مالک
مشتغل شد دیگر لیث بن سعد که از کبار فقهاست در عصر او بود و امام مالک
نیز در بعضی از زمان خلافت وی بوده امام شافعی فرموده که لیث افقه بود
از مالک اما اصحاب وی فقه وی را ضایع ساختند که تدوین نکردند منقولست
که هرون پانصد دینار بامام مالک فرستاد و لیث بن سعد این معنی را شنیده
هزار دینار فرستاده هرون با لیث عتاب کرده و گفت که چه مناسبت است
که تو از رعایای من باشی و با من برابری کنی و کسی را که او را پانصد عطا کنم تو هزار
دهی لیث گفت که دخل من هر روز هزار دینار است شرم کردم که بمثل امام مالک را
کمتر از دخل یکروز خود فرستم در زمان هرون ابو یوسف قاضی بود و محمد حسن
بن فرقد شیبانی والی بیت المال محمد بن حسن از حرستانست که قریه ایست بر
در دمشق پدرش مقیم واسط گشت بواسطهٔ آن محمد انجا متولد شد در سنهٔ
اثنی و ثلاثین و مایه قبل از ولادت امام شافعی بهشده سال اما در کوفه بزرگ شد

شد آخر به ایمهٔ کبار ملاقی گشت سه سال ملازم امام مالک بود و از وی سماع
حدیث می‌نمود و مدتی مدید از امام اعظم سخن شنید و تلمذ اوزاعی کرد و از ابی یوسف
نیز مستفید می‌بود و بعد از ابی یوسف بقضا منسوب گشت و از مناقب وی آنکه
شافعی فرمود که اگر خواهم که گویم قرآن بلغت وی نازل شده گویم بنا بر فصاحت
او و فرموده که فربهی ندیده ام که از وی فهیم تر باشد وی با رشید بری رفت
و قاضی شد و وفات یافت پنجاه و هشت سال داشت و کسایی نیز در روز
فوت محمد فوت شد و وی نیز در ری مدفون گشت رشید گفت که دفنت
الفقه و العربیة بالری و کسایی ابو الحسن علی بن حمزه اسدی است از کوفه
بود معلم رشید شد و آخر امین را نیز تعلیم می‌نمود نزد حمزه زیات قرات کرد پس
خود قراتی اختیار کرد در کسایی احرام بست و بکسایی اشتهار یافت از امام شافعی
رضی الله عنه منقولست که هر کرا اراده تبحر در نحو باشد عیال کسایی است در بغداد
با سیبویه که نامش عمرو بن عثمان بن قنبر است مناظره کرد و بر آن بود که العقرب اشد
لسعة من الزنبور فاذا هو ایاه مناسبتست و ایراد ضمیر مرفوع در آخر ممنوع میداشت
و سیبویه تعیین ضمیر مرفوع میکرد و رجوع ببلغای بادیه کردند کسایی ازا بمال استمالت
ساخت و سیبویه را ملال بدید پس از آن سیبویه شنید که طلحه بن طاهر در خراسان
طالب نحوست قصد وی کرد و در راه فوت شد وفات ایشان در سنه تسع و
ثمانین و مایة بوده قبل از وفات امام شافعی بپانزده سال نقلست که امام شافعی
رضی الله عنه از محمد رحمه الله کتابی چند جهت انتساخ طلبید وی در ارسال اهمال
می‌ورزید شافعی بوی نوشت بیت

قل لمن لم ترعین من رآه مثله
ومن کان رآه فقد رای من قبله
العلم ینهی اهله ان یمنعوه اهله
لعله یبذله لاهله لعله

بیهقی در مناقب امام شافعی ذکر کرده که در مجلس
فضل بن ربیع وی با محمد مجتمع گشته و میان ایشان بحثها گذشته و فضل همه را
می‌نوشته از جمله آنکه محمد گفت که صلوة خوف منسوخ است زیرا که فرموده
و اذا کنت فیهم پس بدون حضور آن حضرت واجب نبود فضل قصه را بر هرون
عرض کرد وی را صله فرستاد و جایزه داد روزی محمد با هرون گفت که شافعی را

اهلیت خلافت هست شافعی بعد از احضار انکار آن کرد هرون را
بحسن کلام از غضب باز آورد پس از کیفیت علم وی بکلام مجید استفسار
کرد فرمود که تنزیل و تاویل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و اخبار و
احکام و لیلی و نهاری و سفری و حضری و حق اعراب و قراآت و معانی
و عدد آیات میدانم پس از فقه پرسید از علم او بنجوم متحیر شد گفت که افلاک
دایر و نجم سایر و قطب ثابت و انوا و منازل نیرین و استقامت و رجوع
و سعود و نحوس و هیات و طبایع و انچه دلیل وقت نمازست میدانم
گفت طب را میدانی گفت انچه قدمای حکما چون فرفوریوس و جالینوس
و بقراط و غیرهم گفته اند و آنچه از فلاسفه هند و حکمای فرس مثل جاماسب
و بوزرجمهر منقولست معلوم است پس از معرفت اشعار استفسار کرده گفت
که در شعر مخضرمین و جاهلی و محدث و اوزان و بحور آن ماهرم گفت که بعلم انساب
انتساب تو چونست گفت نسبهای اقوام و شعب قبایل کرام محفوظ است
پس از وی موعظه طلبید وی موعظه بگفت و هرون از رقت گریست که مرسعت
بعضی از خواص امر بسکوت وی کردند گفت ای اعوان ظلمه و عبید ایمه که
همه نفس خود را بدنیای فروخته اید و عذاب باقی خریده نمی‌بینید که قلماما
چه اسند را چها بود بتواتر سما او اسهال و املا و چگونه تا خود با خشم بر متقدد
گشتند و از این عالم گذشتند پس حوایج عرض کرد هرون گفت که حاجت
خاصه نیز بگوی گفت که بعد از موعظه چگونه بطلب پردازم و روی خویش
بذلت سیاه سازم پس مال عظیم بوی داد و چون از مجلس برآمد همه را
بخش کرد سفیان ثوری رحمه الله در عهد خلافت هرون باقی بود
هرون قبل از خلافت با علما و زهاد مجالست میکرد و بلباس صلحا و عباد
ملتبس می‌گشت و با سفیان مواخات داشت چون خلیفه شد سفیان
بزیارت وی نرفت و وی را امکان لم یکن انگاشت این معنی بر هرون گران
آمد بوی نامه نوشت مضمون آن بعد از تسمیه آنکه این نامه ایست از بندهٔ
خدای هرون الرشید امیر المومنین به برادر او سفیان اما بعد چون نباید

سبحانی بلباس خلافت وجهانبانی متزین کشتم امثال واقران وی از فضلای صلحا رسم تهنیت مرعی داشتند وهمه از صلات جزیله وعطایای جمیله بعقبی همت بلند محظوظ وبهره مند وبفقرا ومساکین انواع خیرات ومبرات ایشان میرسید غرض که از همه که دانیم مناسب آنست که وی نیز بمحبت قدیم بلطف قدوم سعید جدید سازند چون نامه بسفیان رسیده زموده که جواب آن در ظهر نامه مرقوم سازند تا نامهٔ ظالم که از جمله مظالم حصول یافته بوی راجع شود ووی را تغییر وتبذیر کرده از آنکه تصرف در بیت المال که بخلاف شرع کرده واز انجمله فضایل وافضال خویش شمرده **حسن زیاد لؤلؤی** نیز در عهد هرون بود ابن اثیر در مختصر غریب احادیث کتب سته وی را نام برده واز مجددین شمرده **فکویند** که روزی قصد مجلس ابو یوسف نمود چون از دور ظاهر شد ابی یوسف حضار را مأمور داشت که قبل از سوال وی مبادرت بسوال کنند وی چون رسید کفت که السّلام علیکم ما تقول یا ابا یوسف فی کذا بسلام کلام بطریق سؤال ظاهر ساخت راوی کفت ابو یوسف بسیار از جوابی بجوابی دکر منتقل می شد وروی خویش از جانبی بجانبی دیکر میکردانید از حسن **منقولست** که کفته چهل سال بجواب پرداخته ام وکتاب را از خود جدا نساخته **منقولست** که بعد از وفات هرون فضل بن ربیع بضبط اموال شتافت وبغداد برد وبامین سپرد **محمد امین** وزارت بوی داد **عبد الله مأمون** سدار بجای فضل بن سهل نهاد وی از نسل کاسری بود نزد یحیی برمکی مقبول کشت وحالش از مجوسیت باسلام منقول شد مأمون وی را وزیر خود ساخت ومقتضای آرای وی را صلاح خویش شناخت وملقب ساخت بذو الریاستین ووی نوعی از خط اختراع کرد مسمی بریاسی که قبل از و نبود وخطوطی که اکنون معتبرست مثل ثلث ومحقق وغیر ذلک از فروع آن خط است القصه مأمون بطبق رضای رای فضل رفع حجاب نمود وباعلما مجالس می بود وبساط معدلت بکسترد ورقم ستم از لوح ملک سترد امین پروای احکام احکام الهی نکرد وبادرکار

ملاهی واکتساب مناهی روی آورد وپیوسته بوسواس دیو عنود از وبظهور میرسید که در اساس دولت ودین مخل بود وفضل بن ربیع وی را بخلع مأمون راه نمون شده نام وی را از خطبه برانداخت ونامهٔ عهد را پاره ساخت علی بن عیسی را از حبس برآورده وبا پنجاه هزار سوار بقصد مأمون بخراسان فرستاد مأمون باستصواب فضل بن سهل طاهر بن حسین را با بیست هزار مرد بمقابله روان کرد آن دو بحر لشکر که از نهنکان جان ستان

جوش میزد درهم ریخت **بیت**	زسهم دلبر دران داروکیر
چو طفلان بترسید کردون پیر	رسیده بلب جان جنک آوران
ولی تیغ را لب رسیده بجان	به اندک زمان اکثر زمین آن معرکه

بخون لشکر امین رنک کرفت بهادران آن سپاه را توان مقاومت با جنبی حربی مأمون نماند شعشعهٔ نصرت بر رجالت لشکر طاهر ظاهر شد طاهر بفضل نوشت که این رقعه وقتی نوشته شد که سر علی بن عیسی جدا از تن بود وخاتمش در انکشت من مأمون وی را ذو الیمین نام نهاد وبالشکر ببغداد فرستاد وهرثمه را مدد وی کردانید بعد از یکسال که محاصره شد امین با ضیق حال واشکال اقدام بقتال بران خیال باعث شد که نزد

هرثمه رود که مملوک پدرش بود **بیت**	چون بروز مین طلیعهٔ شب کشت آشکار
آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار	امین بقصد لحوق بهرثمه بکشتی در آمد

طاهر کمین نموده وی را کرفت وهلاک ساخت مدت خلافت وی چهار سال وهشت ماه مأمون در خلافت استقلال یافت ودر مرو قرار کرفت فضل بن ربیع مختفی کشت مأمون سعید بن ساحل را بطلب وی مأمور داشت بعد از سه سال وی را اندوه بال وکثرت ملال بغایت کمال رسیده نه طاقت استمرار بر احتباس داشت ونه جرأت ظهور در نظر ناس مناسب

حالش این مقال **بیت**	کر همی باشم بکنج خانه شیدا می شوم
ور برون آیم میان خلق رسوا می شوم	بهر حال تقدیم جانب اقدام بر
انتقال کرده زیرا که **بیت**	در روضهٔ رضوان تن تنها نتوان بود

جايي كه نه باري بود آنجا توان بود ، جوالي را مشتمل بر بعضي احمال بوضع مردم
حمال متحمل كشته برامد در راه پياده كه باسواري همراه بود وي را شناخت
وسوار را از ستركار خبردار ساخت فضل بجهت رفع حملهٔ وي آن حمل را نزد
سوار بينداخت واسب او رميد وسوار از بالاي وي غلطيد وي كريخته
براي دركشاده رسيد دردرون رفت ودر را بر روي خود بست وعجوزي
آنجا بود از وي استدعاي اختفا كرد در اثناي مقال كسي حلقه بر در زد
عجوز وي را بكبوترخانه اشارت نمود ودر كشود اتفاقا آن سوار بنابر سبق
معرفت با آن عجوز قصد ديدن وي كرده بود باوي كفت كه شكاري چون
فضل بن ربيع از دست من بدر رفت فضل را چون نا زخرف متلي شد
ووهم بر طبيعت مستولي كشت دران حين عطسه از وي سر زد آن مرد پرسيد
كه درين خانه كيست عجوز كفت برادرزادهٔ منست كه از سفر رسيده وراهزن
جامه از وي كشيده بنابر حجاب درين خانه درامده آن مرد جامه خويش
براورد وكفت اين جامه را پوشيده برايد عجوز كفت كه وي چند روزست
كه چيزي نچشيده وبطعامي كه قوت وقوت او باشد نرسيده ودر خانه چيزي
نيست اكنون برو وخاتم مرا مرهون ساز ولطف كرده وي را بطعامي بنواز
تا بعد از حصول ماكول لابس وملبوس شده از صحبت مانوس وبخدمت
مخصوص كردد آن مرد روبسوق نهاد عجوز فضل را بيرون فرستاد وي متحير
ومتفكر ميرفت ناكاه صداي پاي مراكب وغوغاي مواكب بكوش وي رسيد
بدهليز سرايي درامد كه تا آنها بكذرند آنجا توقف كند اتفاقا اين سراي
سعيد شاهك بود وآن جماعت وي با توابع چون ابن شاهك قدم بدهليز
نهاد وي را بر مطلوبي كه مدتها مي جست نظر افتاد از كيفيت رسيدن بدين جا
پرسيد وطريقهٔ تحمل ورزيده باطعام اقدام كرد وپس از اتمام ايام ضيافت
باوي كفت كه بطريق معهود من قاصد خواهم بود وتو مقصود فضل از آنجا
برامد بخاطرش رسيد كه بخانهٔ يكي از تجار كه در عهد وزارت احسان
بسيار دربارهٔ وي مرعي داشته روي آورد تاجر كه وي را ديد اظهار سرور كرد

و وي را در منزل فرود آورد ودر حال بخانهٔ شاهك روي نهاد ووي را از فضل
ياد كرد في الحال آمده فضل را كرفته بحضرت مامون رسانيد مامون كفت كه
شرم مكن آنچه درين مدتها برتو كذشته همه را در سلك تقرير منتظم دار
وبتفصيل در معرض عرض در آر چون بقصهٔ عجوز رسيد فرمود كه بوي
صلهٔ كرامند واصل سازند ودر شان سعيد شاهك كفت كه اكر وي منظمه
اين اطوار ومصدر اينچنين آثار نبودي در خاطر ما ارادهٔ ترتيب ومرحمت
دربارهٔ وي روي نمودي وآن تاجر فاجر را كه رداءت افعال آيينهٔ احوال
خود ساخته بود حكم اخراج فرمود ودر فرو عفو بر جرايم فضل كشيد وتقصيرات
وي را بفضل خود بخشيد نقلست كه با آل علي اظهار ميل محبت ميكرد
وميكفت كه از هرون شنيدم كه در شان حضرت موسي كاظم رضي الله عنه
كفت كه وي حجت حق است وانهمه كس به امامت احق وخلافت را ما بقهر
وغلبه كه متصرف شده ايم از آن وقت غلبهٔ مهر ايشان در دل من حاصل
شده ونهال محبت اين فرقه در روي شان در خاطر م انغراس يافته در سنه
تسع وتسعين ومائتين اسمعيل بن حسن بن حسن المعروف بطباطبا بمعاونت
ابو السرايا كه از سرهنكان هرثمه بن اعين بود خروج كرد ووجه تسميه تلقيب
او بطباطبا آنكه بجاي قاف طا كفتي وي را قبا بي آوردند كفت طباطبا وسبب
اين فتنه آنكه مامون طاهر بن حسين را كه از بغداد عزل كرد وحسن سهل را
بجاي وي فرستاد مردم سر از متابعت حسن كشيدند وفتنها انكيختند و
ابو السرايا بواسطهٔ تاخر علوفه از هرثمه روكردان شده بكوفه رفت وبطباطبا
بيعت كرد حسن لشكر بر سر طباطبا فرستاد مغلوب كشتند وچون طباطبا
بفجاه دركذشت ابو السرايا محمد بن زيد بن علي را بجاي او برداشت ومكرر
بر لشكري كه حسن مي فرستاد غالب شد هرثمه دران حين به بخش تمام بخراسان
ميرفت زيرا كه معزول بود وجاي او را تمام حسن متصرف شده حسن او را
طلبيده تا با ابو السرايا جنك كرده وسرش را نزد مامون فرستادند پس هرثمه
متوجه خراسان شد تا عرضه دارد كه حسن قابل امارت نيست فضل وي را

نزد مأمون بتقصیرات منسوب ساخت وخروج ابو السرایا را باغوای
وی مستند گردانید وچون هرثمه رسید او را سخن نگذاشت وامر بحبس
کرد ودر حبس ویرا هلاک ساخت ودران حین موسی بن جعفر در یمن دعوی
خلافت کرد وحسن افطس مکه را متصرف گشت چون از خروج علویان
عالم پر اشوب شد فضل سعی در ولی عهدی علی بن موسی الرضا رضی الله
عنه کرد در جامع الاصول مذکورست که مأمون خواست که تقرب جوید بحق
عز شانه امام علی بن موسی بن جعفر را رضی الله عنه طلبید ودر سنه مائتین
بروی عرض خلافت کرد وبکرات الحاح فرمود وجواب داد که من سنخ بیت
حکم ورنعت از زهد بجویم پس التماس بقبول ولایت عهد کرد آن حضرت
فرمود که بروایت ابای کرام از سید انام علیه الصلوة والسلام بمن رسیده
که پیش از تو دنیای دنی را کذاشتم وبصفت مظلومیت جان بحق سپارم ومدفون
شوم در زمینی که سکنه افلاک برکت غربت من اند وهنالک باشند پس
بولایت عهدی رضا داد ومأمون ویرا رضا لقب نهاد بلکه برو نزل الاسماء
تنزل من السماء از جانب حق سبحانه مسمی گشته ونعم ما قیل

علی بن موسی الرضا کز خدا یش
رضا شد لقب چون رضا بود شش آیین

پس چنان قرار داد که در پی تولیت وعزل کس نشود ودخل ودر خلافت
جز دخل خارج ازان نبود آنگاه مأمون جهت او بیعت از مردم طلبید
ونام نامی او را زینت وجه دینار ودرهم کردانید وحضرت بجای دو سواد
لباس که شعار بنی عباس بود شایع ساخت بیت

هرکه در سایه آن سرو سهی قد باشد
جاش زیر علم سبز محمد باشد

ودختر خود را ام حبیب بامام داد ودختر دختر حسین سهل را در فضل
نکاح خود نمود واین همه دریک روز بود وچون خبر ولی عهدی رضا ببغداد
رسید عباسیه با براهیم بن مهدی بیعت کردند وفضل بر مأمون چنان باز
نمود که ابراهیم را بامارت بغداد قبول کرده اند وفضل چنان ضبط در خانه
کرده بود که بی اذن او کسی بمأمون نتوانستی سخن گفت امام رضا روزی

درخلوت حال حسن بن سهل را تقریر کرد وبیعت اهل بغداد با مأمون
گفت وبر مأمون خیانت فضل ظاهر شد پس مأمون قصد بغداد نمود چون
بسرخس رسید امر فرمود وفضل را در حمام فرین حمام ساختند اهل نجوم
در طالع وی بنظر تخمین تعیینی کرده بودند که در فلان وقت میان آب وآتش
خون وی بریزند آن روز در حمام فصد فصد کرد وبرین بود که از حکم بهاین
بگذرد ناگاه جمعی رسیدند وکار او را تمام ساختند منقولست که چون
مأمون بر تخبط وتفریط فضل واقف شد خواست که ساحت دولت را
از خبث وجود او پاک سازد با هیچ کس از معتمدان خویش درین باب
برای استصواب مشورت کرد در رون خبر بفضل رسید ونامه مشتمل
بر ذکر سوالف خدمت قدیم وحقوق مؤید بمأمون فرستاد مأمون
مقدمات انکار را ترتیب داد وانواع اعتذار را تمهید نمود وخواست که
بداند که اغاز ابراز آن راز از کدام یک وقوع یافته چون معلوم نشد
هر پنج را سیاست فرمود وبعد از مدتی دانست که عبد العزیز طایی که
یکی از جمله مشاوران خمسه بود با دبیر خویش ابراهیم بن عباس گفته و
ابراهیم بفضل رسانیده خواست که شرایط سیاست در وجود ابراهیم
افکند ابراهیم بعضی عجز واضطراب بسیار بفریاد آورد آخر دست ضراعت
بدامان شفاعت یکی از مقربان مأمون زد وگفت که عرضه دار که شخصی
نزد کسری کاسهای آش می نهاد قطره آش بر کسری چکید فرمود که آن
شخص را بتیغ سیاست دو نیم سازند آن فقیر که آن سیاست عظیم حکم
الیم بشنید کاسه بر داشته تمام بر کسری ریخت وگفت ازان چنین کردم
که شایسته این حکم که فرمودی شوم ومردم ترا از جهت آنکه در جزای
اندک خیانت سیاستی بدین غایت روا داری بظلم وستم منسوب نسازند
کسری را این معنی پسند افتاد وویرا امان داد اکنون بنده میگوید که
امیر المومنین با من سری نگفته بود که محافظت وصیانت آن نکرده باشم
وضایع وشایع ساخته باشم افشای سر امیر المومنین عبد العزیز کرده وسزای

خود رسید اگر بنده حقوق ولی نعمت خویش را مرعی داشته ویرا آگاه کرده باشم بر من چه ملامت لازم آید چون این سخن بمسامع خلیفه رسید ویرا از کیاست و فصاحت من خوش آمد و از سر سیاست او بگذشت و در پایه وی افزود منقولست یحیی بن اکثم هفده ساله بود که مامون ویرا بنابر وفور کیاست و فطانت که داشت قاضی ساخت و کسی در مجلس مامون بقصد استحقار نزد وی پرسید که سن شریف قاضی چنداست وی بقصد سایل منفطن شده گفت که سال من موافق است با سال عتاب بن اسید در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ویرا امیر مکه ساخت مامون بسی بمصاحبت وی و مراعات جانبش مایل بود تا بحدی که شنید که میل بساده رویان دارد و هر روز جمعی کثیر از ممالیک حسان را تعیین کرده فرستاد که هر روز ویرا سوار ساخته بدار الخلافه رسانند و باز تا منزل وی باوی روند و چون بطوس رسید علی بن موسی رضی الله عنه وفات یافت ابو محفوظ معروف کرخی رحمه الله تعالی که از کبار اولیاست و خاک او مقصد اهل حاجات و مظنهٔ اجابت دعوات در سلک خدام سعادت فرجام حضرت امام رضا انتظام داشت یافعی نقل کرده که عون الدین بن هبیره را کار از غلبهٔ احتیاج و افتقار بغایت اضطرار رسید شنیده بود که حروف دعایی که بر ترتیب معروف بانتظام موصوف آید بر لوح بتوالی بیُمن رقوم آن مرقوم میکرد د بیت

زیر گل آنان که پراکنده اند	گرچه بتن مرده بجان زنده اند
زنده شوی از نظر پاکشان	آب حیاتست سر خاکشان

قصد مزار آن بزرگوار کرده از سر نیاز بدعا و نماز مشغول گشت چون بشهر باز می گشت بمسجدی رسید نظرش بر بیماری محتضر افتاد ویرا اشارت بحفر زیر بوریا کرد چونکه آنجا را محفور ساخت کوزهٔ پر زر برآمد باوی گفت که من از رصافه ام و برادری داشتم در آن محله آنگاه ودیعت روح بروح آفرین سپرد عون الدین بکنار شط رسید در زورقی شخصی

شبیه بآن مرد دید بعد از تفحص معلوم شد که برادر وی بوده زر را باو رسانید و هرچند مبالغه کرد که چیزی از آن زر بگیرد نگرفت در همان روز قضیهٔ وی بدار الخلافه رسید و بمنصب اشراف خزینه منصوب گشت و باندک روز بوزارت فیروز شد و چون مامون ببغداد قریب گشت ابرهیم مختفی شد آخر مامون ویرا عفو کرد و با او مخالط بود و در سال ثمان و عشرین ومائتین مامون برادر خود ابو اسحق را بولی عهدی مسمّی گردانید ملقب بمعتصم ساخت و هم در آن سال قصد روم کرد و قلاع کثیره گرفت و در حین رجوع در طرسوس وفات یافت اورا آنجا دفن کردند و آن از بلادیست که در اسلام بنا یافته لکن مدتی کفرهٔ ارمن بر آن مسلط شدند و باز باسلام عاید شد از مشاهیر عهد وی یکی امام ابو عبدالله احمد بن حنبل شیبانیست اصل وی از مروست مادرش بوی حامله بود که ببغداد رسید ابرهیم حربی گوید که احمد را چنان یافتم که حق تعالی گویا علم اولین و آخرین اورا داده و راه تصرف در آن بروی گشاده هیچکس از ایمه در نصرت دین برتبهٔ وی نرسیده و آنچه او از آن محن کشیده کس نکشیده چه مامون بقول معتزله مایل بود و بحدوث قرآن قایل و مبالغه در تکلیف علما میکرد و قیام باین امر از عبادت می شمرد از طرسوس ببغداد فرستاد و بارسال احمد و محمد بن نوح فرمان داد چون برقه رسیدند خبر فوت مامون شنیدند با آن معتصم در آن امر ساعی گشت قاضی وی ابو داود معتزلی بود و احمد از وی دلیل بر حدوث قرآن پرسید وی گفت ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث احمد گفت که این ذکر غیر قرآنست زیرا که والقرآن ذی الذکر و اینجا مطلق است و در ص مقید مطلق را بر مقید حمل باید کرد قاضی ساکت شد معتصم باوی گفت چه گویی در شان احمد گفت ضالست و مضل پس وی احمد را در برابر چندان تازیانه بزد که بیهوش شد و بیفتاد و به ارضای وی رضا نداد و بر قول خود ثبات نمود در مدت وی آن بلیه قایم بود

وبشر بن مریس نیز در خلق قران سبی مجد بود و دلیل وی این که قران جایزنیست
که لاشی باشد وشیئیت او مستلزم مخلوقیه است بنا بر نص خالق کل شیء
وبشر بن عتاب نیز بران بوده یکی از نقباء علما از مامون استدعای
حضور ایشان کرده وبا ایشان گفت که الوهیت نیز شیء است پس باید که
بلقیس را الوهیت حاصل باشد بنا بر نص واوتیت من کل شیء بلکه در
خالق کل شیء مراد هر شیء که قابل خلق وایجاد ست ودر شان بلقیس
هر شیء که محتاج الیه ملوکست الهیه ونبوت وذکرده همه اشیا از مامون
مستحسن داشت وگویند بنابران از ان عقیده برگشت ابوایوب سلیمان
بن حرب بن بجیل بقضای مکه از جانب مامون منصوب گشت وبعد
انچند گاه معزول شد وببصره رفت ووفات یافت گویند وقتی که در بغداد
بود از فوق قصری در گشاده بود وپرده تنک آویخته در پس آن پرده نشستی
وانچه از وی شنیدی نوشتی ووی از شیوخ بخاریست عمرو بن الجر که
مشهور بجاحظ است از روسای معتزله در عهد مامون ومعتصم ومتوکل
بود ببلاغت وجودت کلام منثور ومنظوم موسوم بود ودر شان صقلاب
معلم گفته بیت وکیف یرجی العقل والحزم عند من • یروح الی انثی ویغدو
علی الطفل • وی براباطیل معتزله بسیار افزود بطالعه کتب فلاسفه
رو نهاد وبعبارات بلیغه از ارواج میداد واز جمله عقاید فاسده وی
آنست که میگفت عذاب اهل نار که مشرکان وکفار ند پایدار نیست وبطبیعت
نار باز خواهند گشت وعلی را رضی الله عنه در صبر بر انچه بر عثمان گذشت
متهم داردو در عصری که امامت دو امام چون علی در کوفه ومعاویه در شام
جایز می شمارد امام رازی در کتاب ریاض مولفه در بابی که همین مراتب
اصحاب سنت است گفته که تالیف جاحظ اکثر هذیانات ومعتزله
بکثرت مولفات وی مفتخرند هر اینه اهل سنت را مناسبت که بکثرت مولفات
فاخره غزالی رحمه الله مفتخر باشند یعقوب ابن اسحق کندی یهودی در عهد
مامون متقدم اهل تنجیم ورئیس ارباب زیج وتقویم بود روزی در مجلس مامون

موفق یکی از فقهای مشهور نشست فقیه از سر اعراض زبان اعتراض کشود یعقوب
گفت که من در علم بر تو فایقم دبرین مقام لا بن فقیه للامتحان چیزی نوشته که نبات
بوده وحیوان شد چون نظر کردند عصای موسی نوشته بود این بحث منتشر شد
ویکی از فقهای بلخ رسید بقصد اهلاک کندی ببغداد متوجه شد وبکندی رسید
التماس تعلیم فی نجوم کرد کندی از ما فی الضمیر وی اخبار کرد وگفت که از بد
نیت خواهی گذشت ونجوم خواهی اموخت وی از ان داعیه گذشت وبتعلیم
مشغول شد گویند که آن ابو المعشر بلخی بوده واز عظام مشایخ آن زمان
یکی ابو نصر بشر بن حارث حافی است رحمه الله گویند که رقعه دید بر سر راهی
افتاده بود که بران بسم الله مرقوم بود بدشت اعزاز واحترام برداشت و
بلب ادب مقبل وملثوم کرد وانید وار خالت پاک ساخت وبعد از تعظیم آن
در مکان عالی که مصون از سقوط بود وضع نمود در خواب با وی گفتند که تطییب
نام ما موجب طیب نام تو در دنیا واخری شد وی پیوسته برهنه پا بودی ودر کفش
بر جلد کف پا اکتفا نمودی گویا این مضمون با وی گفته بودند گویا این مضمون با وی
گفته بودند ووی بسمع رغبت شنفته وضرب العمل ساخته بیت

بهر کفش انچه کشتی مست کس	کفش تو جلد کف پای تو بس
پای بی کفش تو از فقر وفنا	کفش کوبی زده بر فرق عنا

از وی منقولست که گفتی که مشی با کفش بر بساط ملوک حد مملوک
نیست وزمین بساط شاهی است وفرش کارخانه الهی ووفات وی در بغداد
در سنه سبع وعشرین ومایه وخطیب ابو بکر بغدادی نیز نزد وی مدفونست
در جوار مزار امام اعظم بیان مآل طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی قاتل
محمد امین که ملقب بود بذی الیمینین منقولست که روزی مامون
مجلس بزمی را باصناف اسباب آسایش آرایش داده بود وولدان وغلمان
موزون کامثال اللؤلؤ المکنون اقداح باده گلگون را دایر ساخته بودند
واهل نغمه وساز وگویندگان خوش آواز نغمات دلپذیر وترانهای بی نظیر
که در جمادات تاثیر میکرد وظاهر کرده ابدع بودند در ان اثنا طاهر بجنون

دران مجلس مسرور گشت چون نظر مأمون بروی افتاد قطرات اشک بر رخسارش دوید گرفت و آثار انقباض از بشرهٔ او منظور انظار حضار گشت بعد از انقضای مجلس طاهر خاطر شرا بدان که واقف اسرار خلافت و محرم استار کارخانهٔ دولت بود بصنوف مکرمت و موهبت منجذب ساخت و از منشأ تغیر حال سؤال کرده معلوم شد که دیدن طاهر بر آن واقعهٔ برادر یاد میداده و از آن ممر انواع ملال بوی روی می نهاده طاهر از استماع این سخن حال بروی گردان شده متوهم شد روی التجا با احمد بن ابی خالد آورد که بنیاد جاهش را بزلال وزارت نضارت داشت درخواست کرد که ویرا بامارت خراسان سرافراز ساخته از عرصهٔ آسیب نظر مأمون آسوده کرداند احمد سایهٔ اشفاق بر انجاح مقصود وی افکند تا مأمون ویرا بخلعت گرانمایه سرافراز گردانید و قانون سایر اقران بامارت خراسان ممتاز ساخت طاهر چون بخراسان رسیده در امارت متمکن گشت بنا بر بعضی امانی که نتایج وساوس شیطانی بود داغ کفران بر پیشانی نادانی خویش نهاد و رایت عناد و استبداد برافراخت و نام مأمون از خطبه بینداخت کلثوم بن هدم که بعضی اشغال و اعمال خراسان در عهدهٔ اهتمام او بود تفصیل قضیه را اعلام دار الخلافه نمود از وی منقولست که روز دیگر طلحه بن طاهر مرا طلب نمود و گفت که قضیهٔ دی روز را دفتر زدهٔ کلک عرض ساخته گفتم بلی گفت که امروز مرقوم دار که پدرم ودیعت حیات بتقاضی اجل تسلیم نموده همان که در مسجد نام خلیفه از خطبه نکند بخانه آمده و بر باب محرق عارض شده و زمان عبور ندای وکذلک نجزی کل کفور دردادو در اثنای شب درگذشت منقولست که چون خبر اول بمسامع خلیفه وصول یافت زبان عتاب دران باب نسبت باوزیر گشود و گفت اقدام برین کار که منتج نظرت فساد به آن بلاد می نماید بسعی تو وقوع یافت روز دیگر نامه که خبر فوت طاهر بر وجه مذکور دران مسطور بود رسید و خاطر وزیر اطمینان پذیر گشت مدت حکم طاهر یکسال بود و وی اعور بود طلحه بن طاهر درجای پدر متمکن گشت اما اجل دیرش نگذاشت و بالذات

روزی از جای برآورد پسرش علی اندک زمانی سر حکومت برداشت و آخر بعضی اهل فساد که عروج بروز خروج کرده بودند وی را عرصهٔ تیغ عدوان ساختند عبدالله بن طاهر که در وقت برادرش طلحه در دینور بود مأمون ویرا فرمان ایالت خراسان کرامت نمود چون بنشابور رسید جماعت خوارج بدکیش را که پای جسارت از حد خویش بیش نهاده بودند بجزا و سزا رسانید در روضة الصفا آورده که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر در هرات قریب بجامع آتشکده بود که آن مجوس منحوس بر آن مقید و مفتون بودند که به ادای جزیه از تعرض اهل اسلام محروس و مصون روزی واعظی در بعضی از مجامع بمسامع اهل اسلام رسانید که درین شهر غیرت دین و تقویت شرع مبین مرتفع گشته و کسی نیست که نصرت شریعت و هدم بنیان مخالفان ملت وجههٔ همت سازد و بار از الهٔ چنین مقام بناء از جوار بیت الله دست اهتمام گشاید جمعی کثیر اتفاق کردند و در یکشب مصالح عمارت حاضر ساختند و آن آتشکده را خراب کرده بجای آن مسجدی بنا نمودند روز دیگر فرقهٔ مجوس مذکور راه نشابور پیش گرفته نزد عبدالله استغاثه کردند چهار هزار پیر معمر موقر گواهی دادند که مامدت العمر همین مسجد بر این هیأت درین مقام میدیدیم و در هیچ وقت درانجا آتشکده بنظر ما نرسیده مدت حکومت عبدالله طاهر هفت سال طاهر بن عبدالله بعد از پدر در عهد مستعین والی خراسان گشت و پانزده سال حکومت کرد محمد بن طاهر بتعیین مستعین بحکومت متعین شد رایت حشمت و تمکین در مقام آبای کرام برافراخت در اقامت مراسم سخاوکرم و بذل دینار و درم قدم بر قدم آبای عظام خود داشت و مجالس بزم می آراست اما از فواحش محترز و متحشم بود منقولست که ایوب بن شادان که در فن طب بسی ماهر بود و در خدمت محمد بن طاهر می بود یکی از ندما رجوع کرده گفت که حال اخلاص و اختصاص من نسبت بدامیر بر تو مخفی نیست امروز روز پنجم است که حجاب پرده منع در پیش روی مرادم می کشند و نواب خط بطلان بر وظایف و عوارف معینه

بنام من کشیده اند مأمول که سبب این عتاب از جناب امیر معلوم نمای
آن ندیم چون در مقام استفسار از منشأ آن آمد محمد مالیك حاضر را
بخروج امر کرد گفت که عارضه مزاج مرا از منهاج صحت اخراج کرده بود از
وی استعلاج کردم وی باشارت بغلامانی خرد سال کرد که علاج با مثال
اینها ست وحق تعالی بر حال من اطلاع دارد که هرگز به آن امر قبیح که نص
صریح صحیح اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین وارد در تقبیح
فعل وتفضیح فاعل آنست اتیان ننموده ایم واکنه آن بود که توهم داشتم که اگر بزجر
وتادیب وی متوجه شوم مالیك را مقول نامعقول وی مسموع گردد اورا اذیت
که موجب اعتبار اهل جهان بودی بکردم آن ندیم قصه غریب با طبیب مشروح
بگفت وی خشم یاد کرد که مراد من آن بود که مباشرت با کنیزانی که در سال
امثال اینها باشند وکتابی براورد ونقل نمود که علاج آن مرض بر وفق آن بیان
نموده بودند ندیم کتاب را بخدمت امیر برد وعرض طبیب ونقل مذکور را
معروض داشت وامیر را باز در مقام لطف در اورده با وی گفت که اگر در
مجلس شرم میکردی که لفظ کنیزان بگویی بمن رقعه با یستی نوشت وآن استاد
بغلامان نمی بایست کرد آخر یعقوب لیث بروی مسلط گشت واز مدت حکومت
وی هژده سال گذشته بود پس از وی آن خاندان مستاصل شد مدت حکومت
ایشان در خراسان پنجاه وشش سال بود المعتصم بالله ویرا خلیفه مثمن گویند
زیرا که هشتم عباسیه بود وبطن هشتم از عباس ومدت خلافتش هشت سال
وهشت وچهل وهشت سال عمر یافت هشت پسر وهشت دختر وهشتصد
شتر وهشت هزار خیمه از وی ماند وی بجمع مالیك ترك پرداخت وایشانرا
بنوعی تربیت می نواخت اهل بغداد آنهارا نمی پسندیدند ودر ایذای
ایشان می کوشیدند وی به بنای سر من رأی که اکنون بسامره مشهورست
مشتغل گشت ودر مایتین وعشرین به آنجا منتقل شد ودر بنای جامع
پانصد هزار دینار صرف شد وامرا عمارات رفیعه ساختند وبعد از
معتصم از واثق ومتوکل قصرهای بدیع وبناهای رفیع ظاهر شد ومتوکل

از دجله

١٦٨

از دجله دو قنات یکی شتوی ودیگری صیفی برید واز میان کوچهای شهر
گذشته بجامع میرفت وسردابی که بزعم شیعه خروج مهدی ازان خواهد
بود دران جامع است ومدتی اسپی با زین ولجام زرین برای خروج امام بر در
سرداب حاضر ساختندی تا آن بود که سنجر ملکشاه بدانجا آمد بران
سوار شد وآن قاعده بر افتاد معتضد از سامره ببغداد منتقل شد وپس
ازان سامره خراب گشت ابن معتز دران باب گفته شعر

غدت سر من رای فی العفا ... فیا لها قفا سلك من ذکری حبیب ومنزل
تفرق اهلوها ولم یبق رسمها ... لما نسجتها من جنوب وشمال

مرویست که در رمضان سنه ثلث وعشرین ومایتین بابك خرم
دین را نزد معتصم آوردند ودست وپایش را برید وی دران حین می خندید
واظهار عدم الم میکرد در تاریخ مقدسی مذکورست که هزار هزار مسلمان
کشته بود وبسی کس بسبب او زندیق گشته وی را خرمی وخرم دین گویند
زیرا منسوبست بقریه خرمه از فارس وملاحده را بوی منسوب دارند جهت
آنکه وی باباحت محرمات ومحارم قایل بود وی واتباعش از جمله اسماعیلیه اند
منقولست که بابك مذکور برادری داشت ویرا مازیار می گفتند ویرا
نیز باسیر گرفته آوردند وصلب کردند وپس از وی بابك را صلب کردند

ابو تمام دران قضیه گفته شعر

ان بابك جاء مازیار ... وقد سعی الاحسان من یجابها
کا بنین تابنان صار اذهما فی الغار ... ثانیه فی کبد السماء ولم یکن
... وصاحب مفتاح مانی را انبار تعلیق

اثنین بر ثانی بتعقید منسوب داشته در سنه سبع وعشرین ومایتین
وفات مرادی ومزنی که از تلامذه امام شافعی اند در عهد معتصم بودند
وچون باعتزال مایل بود توقیر ایشان می نموده در سنه اربع وعشرین در
بغداد تگرگی نازل شد هر یك بمقدار بیضه ماکیان کثیری از ابدان بدان
هلاك ساخت وبسیاری از بنیان خراب نمود وقولی بمصانی نازل می شنیدند
وصوت قایل نمی دیدند وآن قول این بود که ارحم عبادك واعف عن عبادك

بعد از تسکین اثر قدمش ظاهر بود در ارض تعرضی یک وجب وطول یک ذرع
وبین القدمین پنج ذرع از کلام در نظام وی است که العلماء غرباء لکثرة الجهال
بینهم وقال ایضا اثنان علیلان ابدا صحیح بخیم وعلیل یخلط فزبود که
فرج ما بعد از مامون سی ماه خواهد بود الواثق بالله هرون ابن معتصم
مدت خلافت وی پنج سال ونه ماه مردی توانا بود چنانکه بهر دستی کوسفندی
نگاه داشتی تا پوست کندندی وی در فن موسیقی مهارت تمام داشت و
دران باب رسایل نوشته در سنه اثنین وثلاثین ومایتین مستسقی شد و
وفات یافت جد او در اعتزال چندان بود که احمد بن نصر خزاعی را بدست
خود قتل نمود وی در اکل شهوت تمام داشت اکثر اوقات بی اشتها طعام خوردی
بمرض استسقا مبتلا شد طبیب وی را در تنور گرم نشاندند واشربه داد تا صحت
یافت وبه او گفت اگر حفظ صحت نکنی مرض عود میکند آخر خود را فدای شکم
ساخت در عهد خلافت در تعظیم حرمین میکوشید وبفقرای انجا مال بسیار
می فرستاد وانواع خیر وخیرات از وظاهر می شد المتوکل علی الله جعفر
بن معتصم بعد از برادر خلیفه شد وی اول خلیفه ایست که مذهب
شافعی داشته لکن اعتقاد وی نیکو نبود با آل علی محبت نداشت واظهار بغض
می نمود مردم را از زیارت شهید کربلا ممنوع ساخت وبیوت که در جوار روضه
شریفه بود برانداخت وآب فرات را بر بدتا آن زمین غرق کرد وآب محیط
قبور شهدا گشت وازان مرتبه نگذشت آن روضه را بنا برین حایریه خوانند
بدین سبب اهل بغداد بر جدران مساجد واسواق رقوم شتم او می نگاشتند
وشعرای زمان زبان بهجای او جاری میداشتند مثل دعبل وغیره وابن
السکیت قایل این چند بیت ازوست بیت تالله ان کانت امیة قد اتت
قتل ابن بنت نبیها مظلوما • فلو اتاه فتتبعوه رمیما گویند که حربه پیغمبر علیه
السلام نزدیک یکی از اولاد کرام بود آنرا ازو بخواست وبزر ونفایس گرانبهاست
وقت رکوب از پیش او می بردند ومردم ازو تعجب میکردند که حربه رسول را
صلی الله علیه وسلم عزیز میدارد واهانت فرزندان او جایز میدارد منقولست

کربوسته

١٦٩

کربوسته طیور غفلت وغرور در آشیان دماغ آن غافل مغرور بیضه خیال امور کی
از عقل رخنه دور می نهاد ودر صورت لعب ولهو چیزهای غریب صدور
می یافت وبظهور میرسید از جمله گاه شیری را از قید بر آورده در مجلس رها کرد
وگاه ماری می آورد وکسی را زخم میزد آنگاه تریاک میداد وگاه سبوی پر عقرب
می شکست وعقارب در مجلس انتشار می یافت اهل مجلس را نه قدرت بر فرار
بود ونه طاقت استقرار وارتکاب امثال اینها از قبایح وفضایح بنا بر ضلالت
وجهالت میکرد بیت

هر که موقن بود بدانکه خدای / حاضر وناظرست در همه جای
نیست بر دیدن خدای حجاب / در ودیوار وحاجب وبواب
کی تواند بجنبش وآرام / بر امور قبیح کرد اقدام

منقولست که علی بن جهم که از خوش طبعان آن عصر
بود بر وی درآمد وتفاحی که بر وی اثر دندانی بر ان بود نزد وی دید که بعضی از
جواری وی فرستاده بود گفت در شان این قبل از جلوس نظمی بگوی که ترا
بهر بیتی هزار دینار دهم وی گفت شعر

اشهی الی من الدنیا وما فیها / تفاحة جرحت بالثغر من فیها
نفسی من السوء والآفات تفدیها / جادت بها طیبة من عند جانیه
انی لاسرعت من لحدی الیها / لو کنت میتا فنادتنی بنغمتها
کانها قطعت من خد مهدیها / بیضاء فی حمرة غالت بغالیة

بچهار هزار دینار وچهار خلعت
نواخت زمخشری در ربیع الابرار نقل کرده که متوکل شنود که در قریه کشمر
از رستاق بست کران توابع سیستانست سرو آزادیست از غرس گشتاسب
نظیر آن در حسن وبلندی نیست وعظم آن بمرتبه بود که سایه آن یک فرسخ
فرو میگیرد وآن سرو از مفاخر خراسان بود بدیدن آن مایل شد چون تیسیر
سفر بدان طرف متعذر داشت طاهر بن عبد الله را که امیر خراسان بود
مامور بدان داشته مشروط به آنکه آن سرو را قطع کند وقطع جذوع واغصان
بر شتران بار کرده بوی فرستد هر چند که سکنه آن نواحی بلکه همه خراسان دست
تضرع واستشفاع بدامان تشفع وزاری زدند نافع نیامد ومال عظیم در مقابل

اعضا قبول کردند اثری ننهاد و سر فرا بریدند و بکا و صیاح و عویل و نیاح از هر کس بسقف
فلک رسید و از شعرا دران باب مراثی ظهور یافت علی بن جهم دران باب گفته بیت

قالوا سری بسبیله المتوکل ... فالسرو بیری والمنیه تنزل
ما سربلت الآلات اسماسا ... بالسیف من ولاده متزیل

جریان قدر بر طبق آن بود و قتل او و وصول سر و مقتول گشت منقولست
که در عهد او سه روز متوالی آب دجله ملوّن بلون اصفر فاقع واقع شد
وچند روز بعد از اصفرار احمرار پیدا کرد و منقولست که در عهد وی
سنه تسع وثلثین در دامغان زلزله ظاهر شد که چهل و پنج هزار کس را بطاب
اینما تکونوا یدرککم الموت تسلیم کرد و عمارات بسطام انهدام و انعدام یافت
و در قم و کاشان و جرجان و نشابور انواع ویل و ثبور ظهور یافت و در بعضی
از توابع مصر سنگ باریده هر یک بوزن دو رطل و ابن جوزی نقل کرده که در
عهد وی سیزده ده در زمین فرو رفت و از قطان آن جز چهل و دو کس ناجی
نگشتند حضرت امام علی نقی هادی عسکری را بسر من رای آورد و در منزلی
تاریک ناخوش مسمّی بخان الصعالیک ویرا نازل ساخت یکی از احباب نزد وی
در آمد و گفت که این جماعت را غرض از فرود آوردن شما درین مقام اطفاء نور و
اخفاء نام خجسته فرجام شماست در حال آبهای روان و باغ و بستان و قصرهای
گوناگون و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون ظهور یافت فرمود که هر جا که هستیم این
با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم امام محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم
حجاج قشیری از ائمه حدیث در زمان وی بودند و از فقهای حنفیه
شیخ ابو حفص کبیر بخاری که از تلامذه محمد بن حسن بود میان وی و
محمد بن اسمعیل اصفائی نبود و اهل بخارا را تحریک نمود تا محمد را از شهر بیرون
کردند و بار دیگر محمد را از بخارا اخراج کرده بودند اما وی باعث نبوده بلکه
سبب آن بوده که حاکم بخارا می خواسته که وی مجلسی با بنای وی مخصوص دارد
که سماع حدیث کنند وی قبول نکرده گفته که مردم را از مجلس علم منع نکنم از
اعیان مشایخ عهد وی یکی عبد الله بن حارث بن اسد المحاسبی بود در جد

و اجتهاد سرآمد همه عباد و در ورع و زهد او ورع زهاد چون بطعام رسیدی
رگی از انگشت وی جنبیدی دست از آن کشیدی پدرش وفات یافت
و مال کثیر گذاشت وی از آن مال چیزی برنداشت و همه را کان لم یکن
انگاشت بجهت آنکه پدرش قدری بود بحتری طایی و ابو العباس مبرّد
نیز دران عهد بوده اند مبرد بحتری را می ستوده ابن طومار که از ندمای متوکل
گوید روزی در مجلس متوکل بحتری بود غلامی راح نام بخدمت قیام
داشت متوکل با فتح بن خاقان گفت که بحتری را با راح عاشق می یابم فتح
بحتری را از آن غافل دید گفت یا امیر المؤمنین وی از آن غافلست
و از میل با وی ذاهل متوکل گفت که تغافل او دلیل این حالست و مبیّن
این مقال پس راح را گفت تا وی را پیاله داد بحتری در روی راح
نظری از روی حیرت گشاد و حال بحتری که نزد فتح نظری بود از آن فتح
نظر بدیهی گشت و بامر متوکل در شان راح شعری بگفت ویرا در وصف
ایوان کسری قصیده ایست سینیه در غایت جودت و نهایت غرابت
ابو العلاء معرّی وی را اشعر از ابی تمام و متنبی میداند ابن خلکان آورده
که طاهر بن محمد هاشمی را که از معارف حلب بود صد هزار دینار میراث
پدر رسید و تمام آن در صلهٔ شعرا مصروف کرد بحتری از عراق بقصد
وی رو بحلب نهاد و مدحی گفته بود نزد وی فرستاد و دران وقت که
کرم طاهر همه اموال فشانده بود و بجز مسکنی که دران ساکن بود
نمانده آنرا بسیصد دینار فروخت و از آن جمله صد دینار با بیتی چند
که این یکی از آنست بر بحتری روان کرد عربیه ولا دیب الادیب یسمع بالعذر
اذا قصر الصدیق المقل ، بحتری بعد از وقوف بران حال رد آن
مال کرد و نوشت بیتی چند که این دو بیت از آنست بیت

فیرانی رددت برّك اذ ... كان ربا والرباء لیس یحلّ
واذا ما جزیت شعرا بشعر ... قضی الحق والدنانیر فضل

طاهر غلام را گفت که پنجاه دینار بران افزاید و بحتری را سوگند داد که

کردند تا بحتری بوی نوشت که — شکرتك ان الشکر للعبد نعمة
ومن شکر المعروف فالله زایده — لکل زمان واحد یقتدی به
وهذا زمان انت والله واحد — مبرد ابو العباس محمد بن یزید بن

عبد الاکبر است اخذ علوم ادبیه از ابی عثمان مازنی کرد ابو العباس ملقب بثعلب که مؤلف کتاب فصیح است معاصر وی بود مناظره میان ایشان واقع می شد مبرد بنابر سلاست الفاظ غالب می بود وفاتش در سنه خمس وثمانین بود ابو تمام حبیب بن اوس طائی در عهد معتصم اشتهار داشت وفکرت بدیع وی می کاشت در قصیده در مدح وی گفته بود که بیت اقدام عمرو فی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذکاء ایاس، بعضی گفتند که اینها لچه رتبه آن که نسبت خلیفه زمان بایشان کنند ابو تمام در بدیهه گفت بیت لا تنکروا ضربی له مثلا شرودا فی الندی والباس، فالله قد ضرب الاقل لنوره، مثلا من المشکوة والنبراس، خلیفه وحضار از قوت طبع وی متعجب گشتند وبنابر آن ویرا بحکومت موصل نوازش نمود وچون فتح عموریه کرد وخلاف قول منجمان که فتح را ممتنع می دانستند ظاهر شد ابو تمام قصیده گفت که اولش اینست بیت

السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحد بین الجد واللعب

وتا اواخر عهد متوکل بود ووی مؤلف کتاب حماسه است که انظار اهتمام تمام مکتسبان فنون ادبیه ومنتسبان علوم عربیه به آن مصروف گشت وکثیری از کتب تفسیر باثبات آن مشحونست مرویست که وی در مدح عبد الله بن طاهر قصیده غرا تمام ساخته متوجه خراسان شد ابو العمیثل وابو سعید ضریر از ندمای مجلس وجلسای موانس عبد الله بودند صلات شعرا وجوایز بلغا ملحت آرای ایشان وارتضای ایشان از عبد الله مستظهور نیکرفت ابو تمام ملاقات ایشان کرده بر آب مقال بانشاد قصیده کشاد مطلعش این بود که بیت وهن عوادی یوسف وصواحبه فعزما فقدما ادرك السؤل طالبه، مستمعان از میل استماع بحد سماع این مطلع بقطع رسید ابو تمام مستدعی اذن اتمام انشاد شد بدین دو بیت رسید که بیت

ورکب کاطراف الاسنة عرسوا — علی مثلها واللیل تسطو غیاهبه

لامر علیهم ان تتم صدوره — ولیس علیهم ان تتم عواقبه

از ابیات حسان معدود شد ومقارن استحسان آمد وهمچنین چند بیت

بسمت ارتضا موسوم گشت از جمله — وقلقل نای من خراسان جأشها
فقلت اطمأنی انضر الروض عازبه — الی سالب الجبار بیضة ملکه

وآمله عاد علیه سالبه پس قصیده بعبد الله رسانیدند وتحسین ایشان احسان تمام نسبت به ابی تمام بجای آورد ابو تمام میل رجوع بعراق نمود چون بهمدان رسید ابو الوفا بن سلمه که از اکابر آن عهد بود وصول ویرا مغتنم دانسته طریقه اکرام واحترام مرعی داشت روزی که روی زمین بفرش ثلج مفروش شد وصورت جبال کالعهن المنفوش بنظر درآمد طریق تردد مقطوع گشت وقافله وسابله ممنوع ماند ابو تمام ناچار مشتغل شد وپنج کتاب در فنون شعر بنوشت یکی از آن دیوان حماسه است وآن در خزاین آل سلمه ماند به آن ضنت کرده بکسی ندادندی چون دست تطاول ایام در انفصام سلک انتظام آن خاندان کوشید دیوان مذکور باصفهان افتاد واز آنجا انتشار یافت وامثال واقران ابی تمام را از محدثین شمرند واشعار ایشانرا در لغت شاهد نتوان ساخت بخلاف اشعار جاهلین چون امرئ القیس وزهیر بن ابی سلمی وطرفه ومخضرمین که ادراك جاهلیت واسلام کرده اند چون حسان ولبید ومتقدمین از اهل اسلام چون فرزدق وجریر واز اصمعی منقولست که ابراهیم بن هرمه خاتم حجج است هر که بعد از ویست حجت نیست متوکل را پنج پسر بود منتصر ومعتز ومؤید این هر سه را بترتیب ولی عهد کرد ودو دیگر که موفق ومعتمدند در نظر بیاورد آخر معتمد بیست سال خلافت کرد ودر نسل موفق خلافت بماند متوکل را باغراء ترکی برضاء منتصر کشتند چه پیوسته ویرا ایذا کردی وگفتی که تو منتصر نیستی منتظری زیرا که ولی عهد بود وبعد از آن خلافت را رونق نماند وقت قتل فتح بن خاقان وزیر خود را بروی انداخت وگفت لا ارید الحیوة بعدك یا امیر المؤمنین بحتری حاضر بود فرار نمود وگفت ارید الف حیوة بعدك یا امیر المؤمنین قتل او در شب چهارشنبه

سوم شوال سنه اثنین وثلاثین ومائتین بود بباغ ترکی بلیله متوکل است
در شب سروری که بصاحب آن مصیبتی رسید **بیت**
کم انت مختص فی جوشن   قد مات منه بلیلة المتوکل **المنتصر بالله** بعد
از پدر شش ماه دیگر زیست عمر وی بیست وپنج سال بود والله اعلم
و دیگر **المستعین بالله احمد بن معتصم** چون قتله متوکل بخلافت اولاد
وی راغب نبودند رقم خلافت بنام احمد بن معتصم کشیدند در سنه سبع
واربعین ومائتین خلیفه شد در عهد وی یحیی بن حسین بن زید بن علی
در کوفه خروج کرد ودر طبرستان الداعی الی الحق سر بر آورد وده سال
متصرف آن بلاد شد بسی سفاک وبی باک بود ومخرب بلاد ومهلک عباد
ونسب وی برین وجه است حسن بن زید محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید
بن حسن علیه السلم ابن عمری صوفی نسابه نسب او برین وجه ذکر کرده
در کتابی که در انساب علویه نوشته در سنه ثلث واربعین واربعمائه
اکنون نسل وی باقیست پس از وی برادرش محمد بن زید قایم مقام شد
صاحب مروت وشجاعت وجود بود وبعد از هشده سال بدست محمد بن
هرون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید ومستعین مدت دو سال
ونه ماه که بخلافت گذرانید بنابر سوء تدبیر نصب شش وزیر کرد آخر
بنابر غلبهٔ ترکان از گریز گزیری نداشت بعد از گریخت ترکان در محرم
سنه اثنین وخمسین ومائتین در سامره به **المعتز بالله زبیر بن متوکل**
بیعت کردند وی برادر خود موفق را بحرب وی فرستاد آخر بعضی از اعیان سعی
کردند تا خود را خلع کرد ومعتز وی را بسامره طلب داشت ودر راه بامر
معتز براه عدم روانه شد در عهد معتز علی نقی رضی الله عنه بعالم قدس
ملتحق شد مدت معتز چهار سال وشش ماه آخر ترکان طالب سایر اموال از
وی گرفتند وبضرب عنیف ویرا بر خلع خویش تکلیف کردند ودر حبس از آلت
از جوع هلاک شد **المهتدی بالله محمد بن واثق بن معتصم** پس از وی بشرافت
خلافت مشرف شد صلاح وسداد را شعار خویش ساخت ودروس عمر بن عبد العزیز را

پیش

پیش گرفت منهیات در عهد وی متروک گشت اوانی ذهب وفضه را
مسکوک ساخت وملاهی که خلفا نگاه داشته بودند بکشت واکثر شبها بعبادت
میگذرانید در عهد وی صفاریان ظاهر شدند ومالیک زنجی در بصره
مالکان خود را کشتند وبر بصره مستولی گشتند وفوق چهارده سال در
تصرف ایشان بماند وچون یکسال وچند روز از خلافت مهتدی بگذشت
اتراک بی باک ویرا بعذاب عطش کشتند عمر وی بیست وچهار سال بود
المعتمد علی الله احمد بن متوکل پس از مهتدی خلیفه شد وزیر پدر خویش عبدالله
خاقان را وزیر ساخت وبرادر خود را موفق تکریم نمود وبدفع صاحب الزنج
فرستاد و وی دو مرتبه با انها مقابله ومقاتله کرد ومغلوب گشت وبعد از
انهزام دوم در مقام جمعیت بود که آتش در لشکرگاه او فتاد وجمیع اسباب
بسوخت ومردم او پراکنده شدند وخود بسامره رفت پس با یعقوب بن
لیث صفاری که متوجه بغداد شده بود حرب کرد یعقوب مغلوب گشت
ودر وقت فتنهٔ یعقوب صاحب الزنج قوت گرفت پس موفق پسر خود را
ابو العباس بحرب ایشان فرستاد قتلها از طرفین دست داد انگاه موفق
بواسط رفت واز انجا قصد تسخیر بلدی که در تصرف زنجیان بود کرد و
کثیری از مسلمات بحکم اسر بالقسر انجا بودند خلاص ساخت پس محاربات
عظیم با صاحب الزنج نمود وشمار قتیلان جانبین بمرتبهٔ رسید که تصور
آن عقل از سمت اذعان دوری میگزیند ووقوع آنرا از حیطهٔ امکان عادی
خارج می بیند آخر صاحب الزنج بزخم اسپهی لشکر ظفر پیکر موفق رسید
وموفق سر او را با پسر خویش در بغداد فرستاد ودر تاریخ ابن اثیر ماثور و
مذکورست که در سنه ست وسبعین ومائتین در بصره بعضی قبور بر سر تلی
ظهور یافت هفت تن دران مقبور بودند که کفنها وبدنهای ایشان فتور
وقصور نیافته بود ورائحهٔ مشک از ایشان فایح میگشت وبر لب یکی رطوبتی
که اثر شرب آب بود لایح می نمود معتمد معتمدی را فرستاد که آنها را بدان حال
بیافتند وموی یکی از آنها را کشیدند چون موی احیا استحکام تمام داشت وهم

دران تل حوضی نمایان شد در سنگی بزرگ سنگ فسان وخطی غریب بران
می‌بود که خواندن آن مقدور نگشت و دران سال در بغداد منادی کردند
که واعظان در جوامع وعظ نگویند و منجمان و فالگیران در اسواق ننشینند
و صحافان نسخ کلامی و جدل و فلسفه نخرند و نفروشند در عهد وی ابو الحسن
سری سقطی رحمة الله علیه که خال جنید بود و استاد وی و شاگرد معروف
کرخی رحمة الله علیه درگذشت وی در ابتدا بکسب مال و بیع و شری اشتغال
داشت روزی شیخ معروف وی را بالباس یتیمی دلالت کرد وی در حال آنجا
نمود معروف وی را دعا کرد تا دل او از مشاغل دنیا انقطاع یافت
حسن بن محمد الزعفرانی از تلامذهٔ امام شافعی است و از رواة کتب قدیمه
در عهد وی بود و در زمان وی یعقوب بن لیث درگذشت و برادرش عمرو
بامر حکومت قیام کرد معتمد امارت خراسان بوی داد و محمد بن عبد الله طاهر را
از نیابت وی بخراسان فرستاد آخر عمرو لشکر بوی کشید معتمد از وی رنجید
و فرمود تا در روس منابر بر وی لعن کنند و قصد حرب او کرده وفات یافت
ابن جوزی گفته که بغتا درگذشت و بعضی گفته اند که بخناق جمیع اوقات بلهو
و طرب مشغول بود و جمیع امور ملکی بموفق موکول بود مدت خلافت وی بیست
و سه سال بود در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت و در همین سال برادر
زادهٔ خود را معتضد بن موفق را ولی عهد ساخته بود عبد الله بن یحیی بن خاقان
و حسن مخلد و سلیمان وهب و صاعد بنوبت وزیر او شدند و در عهد وی
ابو داود سجستانی محدث صاحب سنن وفات یافت و ابو سعید خراز که از قدماء
مشایخ خراسان بود هم دران اوان وفات نمود وی اول کسی است که لفظ فنا و بقا
بر زبان راند و پس از ان در میان اهل حقایق ماند بعد از فوت معتمد موفق که
جعفر نام داشت با عمرو صلح کرد و امارت خراسان و بغداد بعمرو ارزانی داشت
و خود بقصد بغداد روان شد و چون ببغداد رسید وفات یافت شیخ شبلی قدس سره
که نامش دلف بن جحدر است و کنیت ابو بکر منسوبست بقریهٔ شبلیه که موضعیست
از نواحی سروشنه از اعمال ماوراء النهر حاجب موفق بود آخر توفیق توبه یافت و صحبت

جز

۱۷۲

خیر نساج شتافت و وی از نجابت تافت مالکی مذهب بود و کتاب موطا
که امام مالک در حدیث نوشته حفظ کرده بود ابو القاسم بن علی بن عیسی وزیر
نقل کرده که ابن مجاهد که از مشاهیر قرا بود نزد وی در نشسته بود که گفتند
شبلی میرسد ابن مجاهد گفت که وی را الزام و اسکات خواهم کرد چون شبلی
بنشست ابن مجاهد گفت که کجاست در مسایل علمیه افساد ما ینبغی به وعادت
شبلی آن بود که هر جامه که پوشیدی جانبی ازان پاره ساختی شبلی گفت که کجا
تو از معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق ابن مجاهد ساکت گشت بعد ازان
با وی گفت که ترا ادعای غلبه بر وی بود وی ترا اسکات کرد پس شبلی با وی
گفت که مردم ترا مقری وقت دانند در قران کجاست این مضمون که دوست
دوست خود را عذاب نکند ابن مجاهد متحیر ماند و از وی استکشاف آن کرد شبلی
گفت قال الیهود والنصاری نحن ابناء الله واحباؤه قل فلم یعذبکم بذنوبکم
ابو العباس المعتضد بالله احمد بن موفق بعد از بدر خلیفه شد و از سامره
باز ببغداد آمده دار الخلافه ساخت علم امارت خراسان بعمرو بن لیث فرستاد باندک
زمان عمرو عدم استقلال نزد اسمعیل بن احمد سامانی از جیحون گذشت و در بلخ
تا دولت عمرو ببلخ رسیده اسیر اسمعیل شد آخر بمعتضد فرستاده گشت و
معتضد در مرض موت امر بقتل وی کرد در عهد معتضد قرامطه ظهور کردند
اعتقاد ایشان بالحاد بود نماز را عبارت از اطاعت امام میدانستند و زکوة را
ادای خمس و بهمین طریق سایر ارکان دین را تاویلات باطله میکردند معتقد
ایشان خط مقرمطی نوشت ازین جهت بقرامطه مشهور شدند ابو سعید
جنابی از جملهٔ آنها قطیف و بحرین را مسخر ساخت معتضد عباس بن عمرو را
بدفع ایشان فرستاد عباس در محاربه اسیر شد بو سعید با وی گفت که بمعتضد
رسان که لشکر قلیل بر من غالب نتوانند شد و اگر لشکر کثیر فرستی در بیابان
در ایم و از پی من نتوانند گشت قصد من جز بی رونقی کارخانهٔ خلافت تمری
ندانند و من ولایتی نگرفته ام که نقصی در سلطنت تو در اید چون عباس این
سخنان بمعتضد در خلوت عرضه داشت که نام ایشان نبرد تا وقتی که بعضی ازیشان

بگوذرسیدند سرهنگی بجنگ ایشان فرستاد بعضی را اسیر ساخته آوردند معتضد
از اصول مذهب قرامطه پرسید یکی از انها گفت که ترا درین سؤال فایده
نیست از چیزی بپرس که بتو متعلق باشد معتضد گفت آن کدامست قرمطی
گفت که بعد از رسول علیه السلم عباس دعوی خلافت نکرد و بعد از شیخین
داخل شوری نبود پس اولاد وی را در خلافت هیچ دخل نیست معتضد فرمود
تا وی را بعذاب الیم هلاک ساختند گویند که ابو العباس احمد سرخسی طبیب
مدنی طبیب و معلم معتضد بود و سوء عقیدهٔ وی بر معتضد ظاهر گشت
و نیز سر معتضد در شان وزیر ظاهر ساخت معتضد وی را گفت که حکما گفته اند که پادشا
باید که بغضب نرود و بعد از غضب در صدد عفو نشود بنا برین سوال خدمت
منظور نمیدارم و ترا بقتل می آرم بهر طریق که اختیار نمائی وی اختیار کرد
که کباب و خمر تناول نماید و فصاد فصد او کشاید و بگذارد تا وفات نماید
چون خون در بدنش نماند صفرا غلبه کرد و مجنون وار سر بر دیوار می زد و
فریاد میکرد بعد از چند ساعت جان داد از فلاسفه که در عهد معتضد بودند
یکی ثابت بن قره است که تحریر اقلیدس نوشته است در هندسه و حساب
خبیر بود و در طب بی نظیر در مجلس معتضد دایم وی جالس بود و وزیر قایم
نقلست که قبل از معتضد به داب مجوس در روز نوروز آتش افروختندی
و آب بر مردم ریختندی معتضد آن را باطل ساخت و در سنه اربع و ثمانین
عزم کرد که معاویه را بر منابر لعن کنند وزیر نامهٔ تحریر اورد و دران مسطور
بوده که شجرهٔ ملعونه را که در قرآن مذکورست مراد از بنی امیه است عداوت
ایشان از سایر اعدا نسبت با رسول خدا شدید بوده در بدر و احد و خندق
قاید لشکر کفر ابی سفیان بود و معاویه نزاع با علی کرد و عمار را بقتل آورد
و رسول الله تقتلك الفئة الباغیه خبر بوده و زیاد بن ابیه را برادر خواندی
نسبش به ابی سفیان رساند با آنکه نص الولد للفراش مشهورست و
برالسنه مذکور و یزید را که فسق او معلوم است ولی عهد ساخت و با حسین
کرد آنچه کرد و در حرب حره آتش فتنه را افروخت و امیر لشکر وی بیت الحرام را

بامروی سوخت و این کتابیست طویل همه ازین قبیل قاضی گفت یا امیر المومنین
در سماع این کلام خوف فتنه عوام بسیارست گفت که به آب تیغ نایرهٔ فتنهٔ
اشرار را تسکین دهم پس گفت علویان اطراف بحرکت آیند و مردم بایشان
میل نمایند معتضد خاموش شد و در سنه ثمانین آب بحر طغیان کرد
و بسی بلاد را ویران ساخت گویند که معتضد بزید کیاست و وفور فراست
منسوب بود روزی عمارتی می نمود سیاهی زشت بود که انگشتان زر دیا
دو پایه دو پایه میگذشت و ضعف دیگران متحمل میگشت وی را طلبید و از
سبب آن پرسید در جواب اضطراب کشید بعد از ضرب شدید و تخویف
و تهدید اسنان طلبید و گفت که آجر می پختم شخصی رسید و بیان آجر نشست
و همیانی بر میان می بست در ایمند بر او جستم و وی را فرو بستم و در آتش
انداختم و زر را از وجدا ساختم اکنون با معتضد فرمود تا در شهر منادی کردند
زنی رسید و گفت که وی شوهر من بود و طفلی از وی ماند زر به آن زن
داد و سیاه را کردن زد سهل بن عبد الله تستری قدس سره در عهد وی
در سنه ثلث و ثمانین و مایتین رحلت کرد وی تربیت از خال خویش محمد بن سوار
که شهسواران مضمار دین بود یافته بود چهار ساله بود که خال وی را امر
فرمود که هر شب سه بار در جامه خواب بگوی که الله معی الله ناظری الله
عالم بی بعد از مدتی فرمود که هفت بار بگوی پس از چندگاه یازده بار
قرار داد پس وی را از ان ذکر حالتی و حلاوتی دست داد آن حال را با خال
گفت وی را بمداومت بران اشتغال و ملازمت آن مقال امر فرمود و همان
معنی باعث بر مجانبت منهیات و مواظبت طاعات گشت و بحضور
مع الله و صفت جمعیت و مشاهدهٔ وحدت در کثرت دست داد بیت

هر که حق داد نور معرفتش
کاینی باین بود صفتش
جان بحق تن بغیر حق کاینش
تن زحق جان زغیر حق باین
ظاهرا و بخلق پیوسته
باطنا او ز خلق بگسسته
اندرون آشنا و همخانه
وز برون در لباس بیگانه

راه اهل ملامتست این راه ‌‌ ‌ ورغرامت سلامتست این راه

احمد بن خضرویه رحمه الله که از کبار مشایخ خراسانست از تلامذه وعاصم
بود وپنج سال عمر یافت در آخر عمر وی هفتصد دینار دین در ذمت داشت اموال اوقف
وفات وغا به اداى آن نیکرد ارباب دیون بوى روی نهادند وعیون در وى
کشادند وی کفت الهی من روح خودرا بهاء این جماعت رهن ساختم حق ایشانرا
به ایشان رسان آنکاه جان بستان درحال کسی رسید وغرما را طلبید
وديون ايشان به ايشان باز داد آنکاه شیخ ودیعت روح تسلیم کرد
مدت خلافت معتضد بن موفق نه سال ونه ماه درسنه تسع وثمانین
ومایتین فوت شد وچهل ونه ساله بود وی درغایت بخل وامساك بود
وارباب جرایم را بانواع عذاب افنا واهلاك می نمود وبعمارت بنیان
ومخالطت نسوان بس راغب بود کویند که چهار صد هزار دینار در بنای
قصری صرف کرد در مروج الذهب مسطورست که درخلوت شخصی بصور
مختلفه برمعتضد ظاهر کشت بعضی کفتند از مؤمنین جن است وظهور او
جهت تنبیه بر تدارك بعضی اعمالست وبعضی کفتند که شاید که کسی را یکی از
اهل حرم تعلقی باشد وبتوسل نیرنجات بدین صور مختلفه برمی آید برین
جهت بعضی از اهل حرم را اهلاك ساخت منقولست که تعدد جمعه در
عهد وی واقع شد در بغداد وقبل از ان در خانه خلیفه جمعه کذاردندی
واین بنا برخوف خلیفه بود ودرعهد پسرش مکتفی مسجد معین کشت و
آنکه درکتب فقه شافعیه مذکورست که شافعی رضی الله عنه چون ببغداد
رفت جمعه متعدد بود حفاظ ثقات رفع آن کرده اند که جمعه دکر بیرون سور
بود پس از وی پسرش ابو محمد علی المکتفی بالله خلیفه شد وی صورتی بدیع
وجمال بی نظیر داشت قصر ابیض از اکاسره درمداین که از عجایب عمارات
وابنیه عالم بود منهدم ساخت جز ایوان مشهور بایوان کسری از ان عمارات
نکذاشت وشرفات آنرا واساس عمارتی مسمی بتاج که در دار السلام
بنا نهاده بود استعمال نمود واساس آنرا درشرفات آن درآورد واین وضع

از اعاجیب تقالیب زمانست درعهد وی بعضی از قرامطه بر پاره از دیار
عرب مستولی شدند مقدم ایشان ذکرویه بود بتیغ لشکر مستکفی بقتل آمد
برادرش مقدم آن جمع شد خودرا از نسل اسمعیل بن جعفر می شمرد خالی بزرك
بر رو داشت ویرا صاحب الشامة السودا کفتندی بر دمشق استیلا یافت
آخر لشکر مستکفی ویرا نیز منتفی ساختند از علمای عهد وی یکی ابو جعفر محمد
بن جریر طبری است رحمه الله علیه مولدش آمل بوده خطیب بغدادی در تاریخ
بغداد آورده که طبری متوطن بغداد شد از بعضی شیوخ بخاری ومسلم مثل محمد
بن بشار سماع حدیث کرده واز امام ابو حنیفه نیز خدمت کرده امّا ویرا از طبقات
شافعیه عدکرده اند ویافعی در اول کتاب ذکر نموده از عمر نیز کفته که ابن جریر را
از اصحاب وجوه مذهب نشمرده اند مکتفی درسنه اربع وتسعین ومایتین جواب
که وقف نامه که صحت او بمذهب ثابت باشد نوشته کرد وابن جریر آنرا
تحریر نمود مکتفی جایزه در مقابل ان تعیین فرمود وی از اخذ آن ابا نمود مکتفی
کفت یا اخذ جایزه جایز باید داشت یا از تو حاجتی باید نمود وی کفت که حاجت
آنست که کدایانرا روز جمعه از کدایی در مقصوره منع کنند واین کلام موجب
عظم او در قلوب انام شد خطیب بغدادی نوشته که ابن جریر در عرض چهل سال
هر روز چهل ورق می نوشت تاریخ وی مشهورست وچون درعهد مکتفی
بوده تا زمان مکتفی نوشته ابو حامد اسفراینی که از کبار علمای شافعیه است
کفته که اکر چین باید رفت از جهت تفسیر ابن جریر کثیر نیست ده وی کفته
که طبری با اصحاب خویش کفت که اکر شمارا بتفسیر قرآن میل می باشد کفتند
که چه مقدار باشد وی کفت که سی هزار ورق کفتند که عمرها در ان فنا
یابد وتمام نشود پس اختصار کرد وقریب بسه هزار شد ودر تاریخ نیز مثل این
مقاوله کذشت کفت انا لله ماتت الهمم پس از ابتدای تفسیر اختصار داد وی
در تصحیح حدیث غدیر خم مبالغه کرده ودلایل بر ثبوت آن آورده کویند که کندم
کون بوده بسبزی مایل جسمی نحیف داشت وقامتی کشیده وبیانی لطیف
پسندیده بروایت خطیب ولادتش در اول خمس وعشرین ومایتین بود ووفات او

در سنه عشر وثلث مایه بود خلایق بجهت نماز وی بیرون از حد واحصا حاضر
شدند وچند شب وروز بر قبر وی نماز میگذاردند محمد بن زکریای رازی طبیب
در عهد وی بود ودار الشفای بغداد تفحص حال مرضی می نمود در جزوی عود
می نواخت بعد از انکه بر علوم حکمیه پرداخت در همه عموما بکمال رسید ودر طب
خصوصا عدیم المثال کشت حاوی را در سی مجلد نوشت مکتفی در سنه خمس
وتسعین ومایتین درکذشت ومدت خلافت وی شش سال بود بعد از وی
بعضی از اعیان ملک اراده آن داشتند که عبد الله بن المعتز را خلیفه
سازند ابن الغراب وزیر کفت که وی پیریست دانا وبر نظم امور توانا بنصب
وی بساط نشاط ما مطوی کردد مناسب آنست که اسم خلافت بر صغیری بود
بخلاف تدبیر تا امور ملک بر ما منوط باشد ور وابط سیاست بما مربوط پس برادرش
جعفر بن معتضد که المقتدر بالله لقب اوست خلیفه شد سیزده ساله داشت
مسرف ومبذر وناقص رای بود واکثر اوقات بلهو وشهوات اشتغال می نمود
ودر عهد وی دولت عباسیه اضمحلال یافت ورونق خلافت بزوال رسید
بعد از چندگاه ویرا خلع کردند وبا محمد بن معتضد بیعت کردند وویرا القاهر بالله
لقب ساختند بعد از سه روز قاهر مقهور کشت وباز مقتدر را برآوردند و
عهد کردند که موفق خلافت را محترم دارند علی بن عیسی علی بن مقله را که خط
او رقم نسخ بر خطوط قدیمه کشیده بتوقیع ووزارت مخصوص کردانید وبعد از
دو سال اموال واسباب از وی کرفته محبوس کردانید وابن فرات را که کرت
بوزارت نصب کرد وعزل نمود آخر بمکه رفت ودر انجا کشته شد پسری که داشت
از ام ولد حال او به اختلال انجامید در واقعه دید که پدر با او کفت نزد فلان
عطار ده هزار دینار جهت تو سپرده ام پسر چون این خواب با عطار بکفت تصدیق
خواب او نموده تمام آن مبلغ را با وتسلیم کرد وعذر خواهی نمود ذهبی در تاریخ
اسلام آورده که ملک روم جهت طلب صلح دو کس را با هدایای وافره ارسال
کرد در روز وصول آنها ور سول عدد سپاه کینه کذار صد وشصت هزار بود
وبیست ودو هزار بساط دیبا مفروش بود وسی وهشت هزار پرده بیا آویخته بودند

وصد سبع در زنجیر کشیده ورسولان بر همه ابنها مرور کردند پس ایشانرا در دار
الشجره داخل ساختند در دهلیز آن ده هزار جوشن مهذب معلق بود ودر
داخل زیاده از حد شمار فروش با رونق ودر انجا مرغی آسوده بر درختی هندی
دعجی ناطق ودر فصاحت بر طوطی فایق کویند که بار دیگر بر مقتدر خروج کردند
وبا عبد الله بن معتز که بطبع سحر پرداز سایر شعرای عرب ممتاز بود بیعت
کردند ولقبش المنصف بالله شد ودر دفتر حدوث این حال در ظهر یک سبت بر
صفحه ایام ثبت کشت ویوم الاحد ویرا بقاتل سپردند ودر انحین این ابیات را کفت

تزرت بنا سحرا الطیر افقلت لها	طوباك یا لیتنی ایاك طوباك
من سوتق بالمنا بالانفکاك لها	یبکی الدنیا علی الف له باك

در عهد مقتدر قرامطه بحرین ولحسا الاقتدم در حرم مکرمه کردند چنانک
سی هزار مقتول در مکه معظمه معدود شد وحجر الاسود را بدیار خود بردند
ونساو ذراری برده ساختند در هفتم ذی الحجه سیصد ودوازده کس رسیدند
وشش روز بودند ودر ان سال بمقتضا اتفاق بغتا دمقدم آن کروه کرامرا
ابو طاهر سلیمان بن حرب ضرب از جراحات عارض شد وبمرتبه موصول کشت
که مفاصل وی از هم مفصول شد بعد از بیست سال الحجر الاسود را باز آوردند
روایتست که در محل بردن چهل جمل در محل عمل آن هلاک شد ودر محل باز آوردن
بر شتری لاغر بار کرده باز آوردند سواد در سر آن بود باقی تمام سفید طول
آن یک کز ومبلغی نقره بر ان سه هزار وهشتصد ونود وهفت درهم ونیم ودر عهد
مقتدر سید الطایفه جنید بغدادی الصوفی وفات یافت در سنه سبع وثمنین
ومایتین در شونیزیه مدفون شد شیخ حسین منصور حلاج قدس سره شهید شد
کویند ویرا حلاج از ان کویند که روزی حلاجی را بمهمی فرستاد چون باز کشت پنبهای
خود را محلوج یعنی مندوف یافت وکویند که بنا بر اخبار از اسرار وی را حلاج الاسرار
کفتند وبعضی کویند که نام پدرش حلاج بوده منقولست که روزی در مجلس حامد
بن عباس که بعد از عزل ابن فرات وزیر مقتدر شده بود از وی سخنی سر زد قاضی
ابو عمرو اباحت اراقت دم وی فتوی داد وفقهای حاضر با او دم موافقت زدند

حلاج گفت که من بر عقیدهٔ اهل سنتم و بر جادهٔ اسلام و ملت از خدا بترسید کس ملتفت
قول او نشد و وزیر وی را حبس نمود و کیفیت مجلس را بمقتدر رسانیدند وی
فرمود تا بعد از تازیانهٔ بسیار که وی را زدند دست و پای وی را بریدند و سرش را
جدا ساختند و جثهٔ وی را سوختند این نقلیست که ابن خلکان کرده و شیخ عبد الرحمن
سلمی گفته حسین بسیزده زنجیر مقید بود روزی هزار رکعت نماز میگذارد
و نسبت فتوی در قتل وی بسید الطایفه جنید و محمد بن داود ظاهری که از مجتهدان
سنه است افتراست چه واقعهٔ منصور در اواخر ذی قعده در سبع و ثلثمایه بوده
و وفات آن دو بزرگوار بمدتی قبل از ان واقعه بوده شیخ ابی سعید بن ابی الخیر
قدس سره فرموده که حسین منصور در عهد خویش نظیر نداشت و شیخ کبیر وی را
بر کثیری از مشایخ خود تقدیم می نمود در جامع رشیدی مذکورست که بعد از قتل
وی را بشط انداختند در شط آب سندی احمد فاعی بر کنار آب بود بر خاکستر او رقم الله
یافت بر داشته بخورد و ببرکت آن مرتبهٔ بلند یافت از ولایت منقولست که
حسین را روزی بر خاطر مرور کرد که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چرا در شب
معراج شفاعت مخصوص بمومنان و بشفاعت کل متوجه نشد روح آن حضرت
متمثل گشته ظاهر شد فرمود که دل ما محل فرمان حق است و از غیر ارادت او خالی
مطلق اگر همه را خواستی همه را خواستی حلاج دستار را بعزت از سر بر داشت حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سر تیغ را دستار باید بر داشت در روز قتل
می گفت که سید ام که این اشارت از کجاست و در عهد مقتدر ابونصر فارابی
که ملقب است بمعلم ثانی ببغداد رسید نام او محمد بن ترخان بن اوزلغ است در منطق
و کلام مهارت تمام داشت لغت را در بغداد بدست آورد و در آنجا از ابن یونس که
از فلاسفهٔ اسلام است مستفید شد و در حران بیوحنا بن جیلان نصرانی رسید
و از وی بسیاری از فلسفیات فرا گرفت و بدمشق رفت و از آنجا بمصر متوجه شد
باز رجوع بدمشق کرد در کتابی مفرط داشت منقولست که هفتاد زبان میدانست
در مجلس سیف الدوله بزی اتراک در آمد و در صدر نشست و در هر فن
حضار مجلس را ملزم ساخت پس زنانی عود نواخت بر وجهی که همه حاضران را بخنده

انداخت و باز تغییر ساز داده بنوعی نغمه پرداخت که هر که بود مغلوب خواب شدند
همه را بدان حال گذاشته بیرون رفت قانون مخترع اوست با نفراد و انزوا گزیدی
و دامن از اختلاط و ارتباط مردم کشیدی و قصد مواضع نزهه دمشق کردی
و بتصنیف مشتغل شدی و بتبییض مسودات کم مقید گشتی پرسیدند که تو
اعلمی یا ارسطو گفت که اگر وی را در یافتمی اکبر تلامذهٔ وی بودمی وی را در اثبات کیمیا
و در یافتن آن رساله ایست در دمشق متوفی گشت و سیف الدوله بر وی
نماز گذارد در غریب بهشتاد سال زیست و در مقبرهٔ باب الصغیر مدفون شد از ایمهٔ
شافعیه ابو علی خیران از فقهای عهد مقتدر بود علی بن عیسی وزیر خواست
که وی را قاضی قضات سازد وی در خانهٔ ابا و امتناع نشست و در بر روی قبول
مسئول ایشان ببست هجده روز جمعی بر وی گماشته بود وی در خانه نمی گشود
و برای ضروریات از بام خانهٔ همسایها رجوع می نمود بعد از آن وزیر گفت که ما را
درین سعی غرض اظهار و اشتهار است به آنکه در ملت ما کسی است که منصب
بلند مقدار قضا با مصادر انظار مشرق و مغرب از نظر اعتبار او درین مرتبه ساقط است
و دیگر ارادهٔ تنبیه دونان و نابکارانست که فریفتهٔ مناصب این دار بی مدار گردند
بلکه شرع را بهانهٔ آزار ابرار و وسیلهٔ جمع درهم و دینار سازند بیت

بی نصیب از فروغ ایمانند — تیره دل از دخان خذلانند

پس ابن شریح که وی نیز از کبار فقهای شافعیه است قاضی شد ابو علی وی را
مذمت میکرد و میگفت که پیوسته فقهای حنفیه باین نسبت منسوب و
باین منصب منصوب می بودند و کسی از اصحاب ما به آن مبتلی نبود ابن خیران
در عشرین و ثلثمایه وفات یافت و ابن شریح در ست و ثلثمایه ابن رومی که در بدایع
تشبیه بی شبیه است از شعرای عهد معتضد است از ایمهٔ حدیث نسایی در آن
زمان بوده و وی ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب است در کبر سن چهار زوجه
و سریها داشت در شام از وی فضایل معاویه می پرسیدند گفت که وی باید
که سر بسر راضی شود گویند که بجهت تالیف کتاب خصایص اهل بیت وی را از
شام اخراج کردند زیرا که ذکر صحابهٔ کرام نکرده بود و وی میگفت که بقصد هدایت اغوا

که مبغضان شاه ولایت اند کتیبند در دین ولایت این کتاب شریف تالیف یافته
لهذا صرف تمام کلام از ذکر صحابهٔ کرام واقع شد اصح آنست که نسابی در فلسطین
مدفون نشد بقولی میان صفا و مروه **بیان آخر حال مقتدر** وی مرتبهٔ
مونس خادم را بلند ساخت آخر مونس شنید که باغوای وزیر قصد کشتن وی
دارد ابنای حمدان که حاکم موصل بودند مربی وی متوجه شد واز راه تسلی
بمقتدر فرستاد وزیر رسول را از وصول بمقتدر مانع آمد و محبوس ساخت
وسعی کرد تا سرای مونس را غارت کردند وابنای حمدان از بیم وی تحریص
کرد مونس بر انها غالب آمده ببغداد روی نهاد و لشکر خلیفه را شکست و خلیفه
مقتول شد سر وی را نزد وی آوردند بی سامان رسید مدت خلافتش
بیست وچهار سال و سنین عمرش سی و هشت سال مونس خواست که با پسرش بیعت
کند اعیان مملکت گفتند که در عهد مقتدر زنان وجواری را دخل در ملک جاری
بود مبادا اولاد او بر طریقهٔ والد باشد پس **القاهر بالله محمد بن معتضد** را خلیفه
ساختند وی مادر مقتدر را با آنکه استسقا داشت آویخته آنچه داشت از وی گرفت
و تکلیف کرد که ضیاعی که وقف حرمین کرده بفروشد چون کس نخرید عوض
علوفه بلشکر داد وآخر مونس را هلاک ساخت **وگویند** سر مونس برنیزهٔ بزرگ
بود که شش رطل بغداد مغز انار برآمد ابن مقله در عهد وی مختفی بود
گاهی بلباس نسا برآمدی بخانهٔ امرا رفتی و قبایح قاهر را ظاهر ساختی تا چنان
شد که وی را میل کشیدند محمد بن علی المعری **گوید** که از من اوصاف خلفا
پرسید گفتم ابو العباس خونریز بود و امرای او مثل او بودند و منصور اول کسی
بود که با علویان نزاع کرد و منجمان را اعتبار کرد و نوبخت منجم را مسلمان ساخت
و ملازم گردانید و در عهد وی کثیری از کتب قدیمه بلسان عربی ترجمه
گشت و ابن اسحق مغازی را در عهد وی نوشت مهدی در عهد وی کتب
کلامیه تالیف یافت هادی متکبر بود پادشاها با سیوف مسلوله از پیش او
میرفتند رشید بحج و غزا مواظب بود و اول خلیفه ایست که گوی باخته و علوفهٔ
شطرنجیان تعیین کرده عهد وی را بجهت آسودگی مردم عروس الایام خواندند

ابن

این میل بساده رویان داشت زبیده کنیزان را بالباس در آورده بود آنهارا
غلامیات نام نهاده قاهر در ان چون نداکرد جمعی از ان طایفه بدان لباس حاضر
شدند و شراب خواست پس گفتم که مامون به نجوم و فلسفه میل کرد
و تقلید ارده شیر کردی مجالسه با علما و اهل بحث نمودی و معتصم پیروی او
کردی در بزم تتبع سلوک عجم نمودی مدت خلافت قاهر یکسال و پنج ماه بود
پس از کوری مدتها زنده بود و بر در جامع بغداد چون سایر کوران گدایی
میکرد بزرگی گفته که وی در جوانی زمان الهی را تضییع کرده لاجرم بعضی
از اکابر علما گفته اند که پیری آخرت جوانیست چنانچه اعمال دنیوی در آخرت
بصور فراخور آن برآید حلاوت جوانی را در آخر زندگانی انسانی نتایج مناسب
آن بظهور آمد و بعد از خلع وی **الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر**
خلیفه شد ابن مقله را دیدهٔ آمال از افاضهٔ انوار افضال منور ساخت
و نهال اقبالش از زلال افضال بارور گردانید و بمنصب وزارت سرافرازی
بخشید و تخم آرزوی که ملتی بود که دهقان امیدش در مزرعهٔ **لا تیأسوا
من روح الله** کاشته بود محصول دلخواه داد باتفاق شصت منجم بنای سرای
طرح انداخت مشتمل بر بستانی دلگشای و شبکی از حریر محیط قطعهٔ از ان
ساخته بود و در ان قطعه طیور خوش الحان از نواحی بلدان جمع ساخته در آورد
و از امتزاج آنها اشکال مختلفه پیدا شد و از خلف بستان انواع وحوش
سر داده و از مجلس خود درها گشوده بر وجهی که همهٔ آنها منظور وی گشت
باندک روزگاری شعلهٔ ناری بآن دار بی مدار رسید و از ان آثار
نگذاشت و ابن مقله در آخر ایام اعتبار بر وفق آنکه **بیت**

کسی راکه برگشت از وروزگار   همه آن کند کش نباید بکار

به بجکم ماکانی که از ممالیک پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد بود و بعد از آنکه
مخدوم خویش را از پای در آورده بود سر استقلال و اقتدار برآورده نامه
نوشت و وی را ببغداد دعوت کرد ابن مایق که عمدهٔ ارکان خلافت بود
این معنی را معلوم کرد خلیفه در جزای کردار او امر بقطع ید وی فرمود **بیت**

دست قلم ساش جدا ساختند	چون قلم از بند بر انداختند

بعد از ان بجکم ببغداد آمد و ابن رایق را فرار کرد و بجکم بحکم تحکم و بجکم سایر بود
در سایر امور ظهور یافت و امیر الامرا شد آخر در شکارگاهی بعضی از
اکراد عقاب اجل را بر مرغ روح وی مسلط ساختند بعد از چندگاه
فی الجمله ابن مقله منظور نظر عاطفت خلیفه گشت و با وی مجالست
در بساط انبساط دریافت ابن رایق بعضی از مقربان خلیفه را بران داشت
که وی را از شر اخلاط ابن مقله تدبیر و تحذیر کنند **گویند** که صفا از جفا
داب خلفا نبوده راضی گفت که وی را بجود امیدی غالب کر بر سوء تخیلی
یا اندیشهٔ مکر و احتیال باعث آید و شما می خواهید که موانستی از مجالست
او بیابم آنها گفتند که حضرت خلیفه وی را بوزارت تکلیف و تطمیع فرماید
تا معلوم شود که امید وی در چه مرتبه است پس از ان همان جماعت بوی بشارت
رسانیدند که خلیفه را داعیه آنست که باز سایهٔ مرحمت بر سر تو افکند و
دگر باره بمنصب وزارت سرفراز کرداند وی مضمون آن کلام فاسد را اذعان
کرد و چون از راضی اشعاری بآن معنی ظاهر شد او لا اندک انکاری اظهار
نمود راضی در مبالغه کوشید وی گفت که حال اینست که در وزارت
امر ضروری رای و تدبیر است و زبان تقریر و بحمد الله هر دو حاصل است
و در کتابت تعیین نایب متصور است با آنکه بدست چپ خوب می توانم نوشت
راضی دید که از آنکه دستش در وزارت رفته است تجربه حاصل نکرده
و مایل است که وزارت بدست آرد **بیت** هیچ سر تجربه کیر پیش نیست

تجربه جز حرص و زیرش نیست	دست درین کار شد او را ز دست
باز چنان مایل این کار هست	پس امر بقطع لسان او فرمود و محبوس

کردانید تا فوت شد **نقلست** که وی وزارت سه خلیفه کرده بود و سه
مصحف نوشته و بعد از موت وی را سه بار دفن کردند از جهت آنکه تغلب
وی را بیرون آوردی **منقولست** که بکثرت حفظ و حسن خط مثل وی
ندیده بودم و از اشعار وست **عربیه** اذا اتی الموت لمیقاته فخلّ عن

قول الاطباء • وان مضی من انت صب به • فالصبر من فعل الالباء • ما من
شیء به بنی آدم • امر من فقد الاحباء • **منقولست** که راضی بالله در افاضهٔ
انعام و مبرات بر اهل مجلس فردوس نزهت بمرتبهٔ بود که بعضی از غلبهٔ
کثرت آن مغلوب انفعال و خجلت گشته از استزادت بر ملازمت تقاعد
می کشتند عمر وی بسی سال رسید و شش سال خلافت کرد در سنه تسع
وعشرین و ثلثمایه بمرض استسقا درگذشت پس برادرش **المتقی بالله ابو**
اسحق ابرهیم بن المقتدر خلیفه شد ابو عبد الله بریدی که حاکم بصره بود باد ماغی
از سودای امارت بغداد پر و لشکری داشت جمله شیر حمله بها در متوجه
بغداد شد متقی بموصل رفته از ابنای حمدان که ولات شام بودند استمداد
کرد سیف الدوله بن حمدان ببغداد لشکر کشید بریدی از ضرب سیوف ایشان
خسته و جسته رو بگریز نهاد پس از ان منصب امارت بغداد بر توزون که
از مقربان بجکم بود قرار گرفت متقی از وی متنفر بود از اخشید که حاکم مصر
بود استعانت کرد ابنای حمدان نیز بقدم موافقت در راه معاودت نهادند
توزون تقدیرت محاربهٔ آن عساکر بیکران محال میدانست در بناه مکر و احتیال
درآمده عهد نامه بشهادت اعیان بغداد آراسته بمتقی فرستاد و وی
بران کمند فریب مجذوب گشته روی رغبت ببغداد نهاد اخشید و جملهٔ ابنان
وی را منع کردند توفیق قبول نیافت توزون تا نهر عیسی استقبال کرد پس از ان
وی را گرفته در تعطیل باصره اش بمیل سعی گشت مدت خلافت وی
چهار سال بود **المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی** خلیفه شد
توزون را شرارهٔ شامت نقض عهد در خرمن اقبال آتش نکال افکند و با اندک
زمان پس از ان عمل بجلت اجل اسیر شد امارت بغداد با بن شیرزاد رسید
وی را نیز سابقهٔ شقاوت باعث شد بانکه نیران ظلم و عدوان بر افروخت
و متاع امن و امان را اهل زمان می سوخت آخر معز الدوله احمد بن بویه رسید
و آن نار را بتیغ آبدار منطفی ساخت و با مستکفی بیعت کرد و بی رونقی کار گاه
خلافت متقی گشت پس از تمکن ابن عبد الملک سامانی لشکری طلبید تا نزد

حکام مصر وشام انقیاد وی ظاهر شود اتفاقا کسی بتزویر نامهٔ از جانب
مستکفی در شکایت احمد بعبد الملك رسانید وی با رسول احمد سخنان تهدید
آمیز جهت عدم مراعات حرمت خلافت بگفت احمد بنا بر آن دیدهٔ مستکفی را از
قوت ابصار عاری کرد اپند و این حال در سنه ثلث وثلاثین وثلثمایه بود و بعد
از زوال باصره بیست ویکسال باقی بود پس المطیع لامر الله فضل بن مقتدر
علی بن عیسی وزارت بدو وی کرده بود وزیر وی شد روزی با کوکبه تمام سوار
بود جمعی از غربا از نشان وی استفسار کردند عجوزی گفت که چه می پرسید
از نشان این ساقطی از نظر الهی و مبتلا بانواع مناهی علی بن عیسی بعد از
سماع این مقال ترك وزارت کرد و مجاورت مکه کزید تا فوت شد سی سال اسم
خلافت داشت و معز الدوله احمد بن بویه نظر تصرف در امور ملك می کماشت
و عقیدهٔ دیالمه آن بود که خلافت حق ابنای حضرت علی است و عباسیه بغصب
متصرفند بنا بر ین معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن یحیی را که در
وفور فضایل بی بدیل بود و در حسن شمایل عدیم العدیل خلیفه سازد ابو جعفر
محمد ضمیری که وزیر بود گفت که بعد از انکه وی را خلیفه سازی شاید که ترا از قناعت
بامارت نفرماید و از تصرف در ممالك مانع آید آنگاه مخالفت وی موجب
دخول نار است و موافقتش مستلزم عیب و عار معز الدوله گفت که وی
چنین نگوید وزیر گفت این تغلیط نفس است چه خلیفه کسی باشد که بمجرد
اسمی از خلافت راضی باشد و مع هذا شاید که از اطراف عباسیه سر بر آرند
و فتنها قایم شود پس معز الدوله از ان قصد گذشت و چون معز الدوله در گذشت
عز الدوله بختیار رایت امارت بر افراشت و در ثلث وستین وثلثمایه
مطیع را فالج روی نمود و چنان شد که بسهولت تا در بتکلم نمی بود خود را عزل
کرد و خلافت به پسرش طایع قرار یافت الطایع لله عبد الکریم در ذی قعده
سنه مذکور با او بیعت کردند بعد از دو ماه که از بیعت او گذشت پدرش
در گذشت عز الدوله بختیار در عهد وی از اتراك بتنك آمد از ابن عم
خود عضد الدوله استمداد نمود وی با لشکری عظیم رسید و ترکان بی باك

ناپاك

ناپاك بمجرد وصول او متفرق شدند و طایع بغز متوهم شد و بدر رفت
عضد الدوله وی را از این ساخته باز آورد و اراده تعظیم و تکریم نمود و آخر عضد
الدوله بختیار را بکشت و چون عضد الدوله در گذشت صمصام الدوله
و شرف الدوله یکی بعد از دیگری متصدی امارت گشتند بعد از ایشان
طایع ابو نصر حزه فیروز بن عضد الدوله را امارت داد و بهاء الدوله
لقب نهاد و آخر بجهت آنکه طایع بی وقوف او فصل مهمات میکرد نزاع در
میان ایشان واقع شد و بهاء الدوله طایع را حبس نمود و در جامع رشیدی
آورده که گوش و بینی وی را ببرید و سرای خلافت را غارت کرد بمرتبهٔ که
شبابیك و ابواب و سایر اجزای بنا و اسباب و ساج و رخام را تمام بردند
و طایع بعد از خلع دوازده سال بماند مدت خلافتش هفده سال و چند
ماه و در ایام خلافت وی در اثنین وسبعین وثلثمایه از بحر عمان جوانی
که بجثه از فیل بزرگتر بود بر آمد و بر سر پشتهٔ رفته سه بار بصوت
بلند و زبان فصیح گفت قد قرب و سه بار بپای این صوت نگرار یافت بعد
از ان کسی از وی نشان نداد پس پسر عم او ابو العباس القادر احمد بن اسحق
خلیفه شد طایع با وی اختلاط کردی و ارتباط ورزیدی و اعزاز و اکرام
یافتی در عهد قادر شام و حجاز در تصرف اسماعیلیه در آمد و در جلوس
وی شعرا قصاید غرا در تهنیت عرض کردند از جمله رضی موسوی که جامع
نهج البلاغه است و برادر مرتضی که از فقهای شیعه اثنی عشریه معدود است
قصیدهٔ گفته بود که مطلعش اینست که عربیه شرف الخلافه یا بنی العباس
الیوم جدده ابو العباس ، در عهد وی لشکر عظیم از کفار خطا قصد
ممالك ایلك خان که پادشاه ماوراء النهر بود کردند حافظ ابرو نوشته که
سیصد هزار خرگاه در ان لشکر بود خان با قلیلی مرکب جهان نورد در راه
جهاد جولان داد و بمقتضای نصر من الله امید وار گشته در ضمان تأیید
پروردگار متوجه شد و مضمون نصرت بالرعب بظهور آمد ملاعین
بی دین را از لشکر ظفر باره نهم برخاست و جگر پاره گشته از میدان مقابله

آواره شدند مجاهدان کفر سوز بر ایشان فیروز گشته از پی می تاختند و بشعلهٔ
تیغ صاعقه کردار ایشان در استیصال کفار شقاوت اشتمال بسقف زر
اندود سپهر ایصال یافت و فوق دویست هزار از ایشان بقتل رسیدند
و در عهد او فردوسی طوسی رحمة الله علیه که ناظم شاهنامه است از سلطان
محمود غزنوی رنجید و ابیات در هجو او گفت که این چند بیت از آنجمله است که تحریر یافته

اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود
درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	بریخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

پس بغداد رسید و هر چند سلطان محمود طلب او کرد فایده نداد و هر نامه که
درین باب فرستاد معقول نیفتاد در عهد دولت سامانیان بآخر رسید و کار
غزنویان بسامان و موقف خلافت را مهابتی و شأنی حاصل گشت و رعب او
در قلوب سکنهٔ جهان ساکن شد و در وقت تصدی خلافت چهل و یک ساله
بود و چهل و یک سال در خلافت گذرانید صایم الدهر و قایم اللیل بود و در اصول
کتابی نوشته و ذکر فضایل صحابه و تکفیر معتزله کرده بر تی عوام بداماکن متبرکه
چون مزار معروف کرخی و غیره رفتی رنگش سفید بود و نورانی و محاسنی
داشت انبوه و طولانی هشتاد و شش سال عمر یافت و در سنه اثنین
و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت پروردگار پیوست بعد از وی القایم بامر الله
ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله خلیفه شد وی نیز از صلحای خلفا بود
امیر بغداد در عهد وی باکلیجار بن سلطان الدوله در عهد وی ملک
دیالمه به آل سلجوق انتقال یافته رسید و بساسیری در اصل یکی از ابنای فسا بود
بدان جهت بساسیری می گفتند و نامش ارسلان بود بعد از آن در سلک ممالیک
بهاء الدوله بن عضد الدوله درآمد و بمرور دهور بتغلب امور و تقدم بپایهٔ حشمت
و جاه نهاده بود سر فتنه انگیزی برآورد میان وی و وزیر نقار پدید آمد که

قایم

قایم که رئیس الرؤسا لقب داشت نزاع شد بساسیری از بغداد برآمده
دست بنهب اموال دراز کرد و مستنصر که در مصر بود بنا بر استمداد او
در پی مدد شد قایم استعانت از طغرل بیک کرد و چون طغرل ببغداد درآمد
نزاع و وحشت بمرتبه رسید که چند جمعه نماز نتوانستند گزارد و سلجوقیه
فسادها کردند و بحمام ها رفته بعورات مردم متعرض شدند و بعضی
از آنها برهنه بیرون گریختند و خانهٔ وزیر و مقبرهٔ خلفا که مردم نقود و
نفایس خود آنجا برده بودند غارت کردند و طغرل تهییج این فتنه بملک
عبد الرحیم دیلمی ولد کلیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
که در آن زمان امارت دار الخلافه باو متعلق بود نسبت کرد و گفت
که علامت برائت ساحت وی از این جریمه آنست که نزد من حاضر گردد
چون عبد الرحیم نزد وی رفت او را حبس کرد و اموال او را متصرف
گشت عبد الرحیم شش سال حکومت بغداد کرده بود آنگاه آهنگ دفع بسا
سیری کرد وی بمدد مستنصر مستظهر شده بود طغرل اولا عمزادهٔ خود را قتلمش
با قریش بن بدران عقیلی بر سر او فرستاد قریش غدر کرده نزد بساسیری
رفت قتلمش منهزم شده بازگشت طغرل خود متوجه بساسیری شد ابراهیم
ینال را که برادر مادری طغرل بود اموال وافره فرستاده و دو صد لشکر شام که
مستنصر فرستاده بود وی را نوید حکومت شام دادند ابراهیم با سلطان
مخالف شد و بهمدان رفت و ارکان دولت سلطان را بخود دعوت کرد سلطان
بساسیری را گذاشته بهمدان رفت بساسیری ببغداد درآمد قایم را گرفت و بمهارش
عجلی سپرد که او را بحدیثه محبوس سازد و وزیر را بر جمل سوار ساخته پوست گاوی
خام پوشانیدند چنانچه سر گاو بر سرش بود و قلاده از استخوان در وی برکردن
در بازارها دارت نمود و مردم بر وی تف می انداختند و در پیش آیهٔ اللهم
مالک الملک تا آخر می خواندند در بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند
چون طغرل بیک ابراهیم را از میان برداشت بخلیفه نوشت که لنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و متوجه بغداد شد مهارش خلیفه را نزد سلطان

بود سلطان در رکاب وی پیاده رفت خلیفه فرمود ارکب یا رکن الدین پس از آن
لقب سلطان که رکن الدوله بود رکن الدین قرار گرفت پس جمعی را براه
شام فرستاد که مرتکب بساسیری مسدود دارند و مقدمه لشکر سلطان
در حوالی کوفه بساسیری را گرفتند و سرش را جدا ساخته نزد سلطان بردند.
خلیفه خدیجه خاتون را بنت داود بن میکائیل نکاح کرد و دختر خود را سیده خاتون
بسلطان داد سلطان بر سیده درامد و زمین بوسید و کشف نقاب سیده ناکرده
برامد و سیده بتعظیم وی برخاست و همچنین هر روز نزد وی بهمین طریق و آداب
در می آمد و باز می گشت و در عهد قایم دجله چنان طغیان کرد که آب بمجلس خلیفه
رسید و برابر دوش گرفته بیرون بردند و در آب حیات و سباع بسیار
بود و در زمان وی در سنه ثلث واربعین واربعمایه میان اهل کرخ بغداد
که شیعه مذهب بودند و میان اهل سنت شدت وحشت ظاهر شد نسبت
آنکه کرخیان دران اوان در اذان حی علی خیر العمل در آوردند و بر بعضی بنیان
نوشتند که محمد و علی خیر البشر فمن رضی فقد شکر و من ابی فقد کفر اهل
سنت قدم انکار پیش نهادند و در مقام تغییر و تعبیر محمد گشتند و کوه نزاع
ازان ممر بفلک قمر ارتفاع یافت خلیفه عدنان بن رضی موسوی را که نقیب
علویه بود با نقیب عباسیه فرستاد تا مانع قتال و جدال گردند مفید نیامد پیش
الرؤسا که وزیر بود مدد کرد و خیر البشر را محو ساختند که علیهما السلام بنویسند
عوام مجد گشتند که سنگی که محل این رقم است مطلقا مقلوع و مرفوع باید
ساخت و بعد از ان بنا بر افزود پس در میانه جنگ فروگرفت و سیدی سنی
مقتول گشت بعضی نعش وی را بر داشته بر جمیع محلات اهل سنت طوف کردند
و مردم را تحریص بر طلب خون وی می نمودند حشری از اهل شر واخلاف
تا انصاف رذیم الاوصاف اتفاق کردند و بمشهد کاظمیه رفتند و آنچه آنجا بود
از قنادیل ذهب و فضه و فروش و ستور قبور بر آوردند و آتش در عمارت
انداختند و دران زمان دو قبه از ساج بر قبر امامین بود سوخته شد و در حوالی
آن عمارات کثیری از قبور بود مثل قبر امین بن هرون و زبیده مادرش و معز الدوله

وجلال

وجلال الدوله از بنی بویه و قبور وزرا و غیر ذلک همه را منهدم ساختند و
خواستند که قبر امامین را شکافته ایشان را بمقبره احمد بن حنبل برند بنا بر هدم
عمارات حیدان بر قبر و در آمده بود راه بقبر نبردند و بپهلوی قبر حفر کردند
نقیب عباسیه آمد و مانع شد و اهل کرخ جوامع حنفیه را تا الان کردند و ابو سعد
سرخسی را که مدرس ایشان بود کشتند و چون خبر مشهدین برئیس بن مزید حلی
رسید خطبه القایم بامر الله را ترک دادند و چون حکایت شکایت خلیفه دران
باب شنید گفت که مردم ما شیعه اند و بنا بر استماع امور شنیعه مرتکب این امر
شدند چنانچه قایم اهل بغداد را منع نتوانست کرد من نیز اینها را منع نمی توانم کرد
و در اربع واربعین قراوش بن مقلد عقیلی که صاحب موصل بود درگذشت و
در زمان توبه از شنعی مدفون شد منقولست که در نکاح جمع بین الاختین کرده
بود با وی گفتند که این مخالف شرعست گفت کدام کار ما بشرع موافق است
وی میگفت که خون چند مردان اهل بادیه در گردن منست که از مواخذه
به آن ترسم اما اهل شهر فلا یعبأ الله بهم و در ست واربعین ابو محمد
عبد الله بن یوسف الجوینی والد امام الحرمین فوت شد و نسب وی بقبیله طی
منتهی می شود و سید مرتضی شیعی که از فقهای اثنی عشریه بود هم درگذشت
و در سنه تسع واربعین قاضی قضات ابن ماکولا و ثیقه عمر بهر اجل مختوم
گشت عدد مؤلفاتش بسیصد و پنجاه می رسید قاضی ابو القاسم تنوخی نیز
فوت شد مرویست که در وقت بیماری یکی از اهل علم بعیادت وی رفت
ولد صغیرش وی نزد وی حاضر بود با وی گفت که ان شاء الله بعد از من این فرزند
بکمال برساند وی این دو بیت بخواند شعر اری ولدا الفتی کلا علیه
واما ان یخلفه یتیما و در خمسین واربعمایه قاضی ابو الطیب طبری صاحب
تعلیقه فوت شد نزد امام احمد بن حنبل رحمه الله مدفون گشت هشتاد و
شش سال داشت و در ثلث و خمسین نصیر الدوله بن مروان کردی صاحب
دیار بکر درگذشت پنجاه و دو سال متصرف آن دیار بود که اسباب تنعم و حظوظ
و موجبات بهجت و سرور وی زیاده از ان بود که معدود و محصور گردد

جواری مغنیه داشت که بعضی را به پنج هزار دینار خریده بود و پانصد سریکه
جمال حور در جلوه ایشان منسوب بقصور می گشت و پانصد خادم برای
خدمت بپای ایستاده بودند قیمت الات و ادوات مجلس بر صد و زیاده
از دویست هزار دینار بود علما و صلحا پیوسته از ساحت مکرمت و سایه
مرحمت وی بهره مند میگشتند آخر ان تمتعات این سرای فانی و آسودگیهای
عالم جسمانی اثری جز حسرت با او نماند بیت نگاه کن بجهان دل منه که جای کر
برای مسکن تو برکشیده اند قصور ه درست و خمسین بعضی اکراد صیاد
در بادیه خیمه چند سیاه دیدند و صوت لطمات و صیاح شنیدند و
بگوش ایشان رسید که سید و ک پادشاه جن فوت شد کدام شهر که برای او
زاری نکنند و طپانچه بر روی خویش نزنند این نقل انتشار یافت و ناقصان
عقول و ناقصان مجهول در بغداد و خوزستان و کثیری از بلاد بنوحه و لطمه و
مثل ان از افعال اشتغال میکردند ابن اثیر ذکر کرده قریب به اینست انکه
در تاریخ ست و ستمایه میان خلق وجع پیدا شد و بهلاک منجر می گشت آخر ظاهر
شد که جنیه پسری عنقود نام داشته وفوت شده هر که ماتم او بر پا نداشته
به آن مرض مبتلا می گشته مردم می گفتند یا ام عنقود اعذرینا مات
عنقود و ما درینا و زنان ما و باش هر جا جاش نوحه و زاری میکردند
و در سبع و خمسین شروع در نظامیه بغداد شد و ابو سعد شرف الملک
مستوفی ملکشاه بر سر امام اعظم مدرسه ساخت شریف ابو جعفر بیاضی
بر قبه امام نوشت بیت

الم تر ان العلم کان مشتتا	فجمعه هذا المغیب فی اللحد
کذلک کانت هذه الارض میتة	فانشرها فضل العمید ابو سعد

و در احدی و ستین جامع بنی امیه بسوخت و لطایف صنعت و زینت ان فوت شد و شیخ اجل ابو منصور عبد الملک
فوت شد و بتعمیر و تجدید بیمارستان عضدی بعد از انهدام تمام و اقدام
نمود در احدی و ستین صاحب مکه محمد بن ابی هاشم بنام قایم خطبه خواند
و حی علی خیر العمل که بامر فاطمیین در اذان در اورده بودند دفع نمود سلطان

الب ارسلان هر ساله برای وی ده هزار دینار معین ساخت اهل حلب
در آن زمان اکثر رفضه بودند از سلطان خایف گشته خطبه بنام قایم خواندند
و موذنان شعار سیاه عباسی پوشیدند عامه فروشی که در مسجد مفروش
بود بر داشتند و گفتند اینها از علیست اکنون ابو بکر فروش بیاورد
که مردم بران نماز کنند قایم حاکم حلب را خلعت فرستاد اما حی علی خیر العمل
همچنان در اذان میگفتند و در اثنین و ستین خطیب ابو بکر بغدادی
رحلت کرد شیخ ابو اسحق شیرازی نعش وی بر داشت و نزد بشر حافی مدفون
شد و در سبع و ستین و اربعمایه قایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش
چهل سال و عمرش هفتاد و شش پسر زاده اش عبد الله که ولیعهد بود
خلیفه شد المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن ذخیرة الدین محمد بن القایم
بامر الله عبد الله وی دختر ملکشاه سلجوقی را نکاح کرد و چون دختر را ببغداد
آوردند صد و سی قطار با او بود همه دیبا پوشیده و سه عماری و هفتاد
و چهار استر با جرسها و قلاید زر مرصع بنفایس جواهر و دوازده صندوق
از نقره مملو از جواهر گرانمایه و سی و سه سر اسب با زین زرین مرصع بجواهر
ثمین در پیش محفه دختر می بردند اهل بغداد تمام باستقبال بیرون رفتند
وزیر خلیفه با سیصد جنیبت و ششصد مشعل نزد زوجه سلطان ترکان
خاتون که همراه دختر امده بود رفت و گفت امیر المومنین میفرماید که ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و در ان شب که دختر را ببغداد
در اوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه از شعله شموع منیره و
مشاعل کثیره شب را از روز روشنتر ساختند بعد از انکه دو هزار
سوار از دجله عبور کردند محفه مرصع دختر با دویست جاریه حوری سرشت
که از مقصورات بهشت یاد میدادند و از لطافت رخسار و صباحت
شعارشان هر صباح مشاطه سپهر که عروس مهر را جلوه میداد اشک انجم
از رشک میریخت و خواجه سرایان بیشمار در انظار نظار کذرانیدند نظیر
چنان شبی سپهر پیر را در هیچ دوری بنظر نرسیده بود در روز دیگر مقتدی ترتیب

طوی کرد چهل هزار من شکر صرف شد وقس علی هذا آخر الامر میان دختر
و مقتدی نقاری پدید آمد دختر باصفهان رفت و آنجا وفات یافت و در
آخر عهد مقتدی مشطب بن محمد الحنفی که از اکابر مشایخ و عظمای علمای عصر
بود فوت شد در بغداد و ویرا نزد امام ابو حنیفه دفن کردند و مقتدی بعد
از نوزده سال که مسند خلافت داشت در تاریخ دهم محرم سنه سبع و
ثمانین واربعمایه بجهان دیگر گذشت نقلست که روزی بعد الطعام با یکی از خلفا
گفت که این چه مردم چه کسانند که بی رخصت در آمدند کسی در نظر خادم
در نیامد هماندم درگذشت زمان حیاتش سی و هشت سال اکثر امور با مشروع
در عهد وی بود المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بعد از پدر
خلیفه شد شانزده مرحله از مراحل عمر سنین طی کرده بود در عهد مستظهر
شبانکاره بر فارس مستولی شدند و کار حسن صباح در الموت قوت گرفت
و منجمان حکم کردند که مشابه طوفان نوح طوفانی ظهور یابد عیسی منجم گفت که
غیر زحل سیارات در حوت اند اگر زحل نیز در حوت بودی نظیر آن طوفان
بوقوع آمدی اما امکان من آنست که در جایی که مردم اطراف جمع باشند سیلی
برسد و اکثر مردم را غرق سازد مستظهر فرمود که مواضعی که نزد طغیان دجله
دخول آب از آنجا متصور بود مستحکم ساختند اتفاقا دران سال در قافله
حج قریب دویست هزار کس بودند ایشان را سیلی عظیم فرو گرفت و معدودی
نجات یافت مدت خلافت مستظهر بیست و پنج سال بود در اثنی عشر و خمسمایه
فوت شد عمرش چهل و یک سال بود و از غرایب اتفاقات آنکه چون الب ارسلان
بمرد متعاقب آن القایم بامر الله درگذشت و چون ملکشاه از عالم برفت از پی
وی المقتدی بامر الله رحلت کرد و چون سلطان محمد بن ملکشاه وفات یافت
مستظهر فوت شد در لطافت برتبهٔ بود که در آن زمان کسی از مثل و نظیر آن
نشان نداد و اشعار آبدار از چشمه سار طبیعتش ظهور می یافت و از جمله این
بیت از دست عربیه اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا ، یوما مددت الی رسم الوداع یدا
و رعایا را در عهد سعید وی همه روز عید بود رسم جفا و آزار یکبار برافتاده

بود

بود و اگر اندک خشونتی از سلطانی یا نایبی بصدور آمدی انکار بلیغ کردی مردم
آسوده را بخدمت نصب میفرمود و سخن سعات در حق ایشان نمی شنود
پس مسترشد بر وی تمام کرد و در حجرهٔ که مالوف او بود مدفون گشت در عهد
خویش منع کرد از آنکه بی ازار بحمام روند و میاه حمامات را بدجله راه داد که
از ایجاد انواع حمام که غالبا مستلزم نظر بر نامحرمان می باشد هم منع فرمود و حکم
کرد که رجال و نسا با هم در کشتی در نیارند در عهد او ابو حامد محمد بن محمد
الغزالی مدرس نظامیه بود برادر را نایب ساخت و بقدس رفت و طریق
زهد و عبادت برگزید و بتالیف احیاء علوم اشتغال ورزید باز ببغداد آمده
قصد خراسان کرد و در عهد قاضی قضاة ابو بکر مظفر بن احمد شامی از تلامذهٔ
ابو الطیب طبری درگذشت منقولست که مدعی نزد وی گفت که مسلط نعمه
نزعالی گواه منست قاضی گفت که وی حریر می پوشد شهادتش مقبول نیست
مدعی گفت که ملکشاه و نظام الملک نیز حریر می پوشند قاضی گفت که اگر ایشان
نیز شاهد شوند نمی شنوم در عهد وی ملاعین فرنج خذلان سنج روی تسلط
و استیلا بتسخیر قدس نهادند و بر حسب اراده و تقدیر قضا و قدر بتخت تصرف
در آوردند و آب حیات مومنین و مومنات بر خاک هلاک ریختند و خاک
وجود ائمه و زهاد و عباد بباد فنا دادند قنادیل ذهب و فضه و انواع اسباب
زینت در مسجد اقصی نهاده از حد احصی بود همه بتالان و تاراج رفت بعد از
سه روز که صدای آن باسماع اهل ایمان رسید جمعی از بقیة السیف غوغای
استغاثه از ان بیداد ببغداد بردند و در مجمع اهل دیوان قصهٔ قتل زهاد و عباد و
سبی نسا و اولاد تعداد کردند چشمهای خون از عیون جریان یافت و نزدیک بود
که از غلبهٔ آلام و احزان رابطهٔ ارواح و ابدان انقطاع یابد و روز جمعه باز بجامع
رفتند آن اخبار وحشت آثار بمسامع صغار و کبار آن دیار رسانیدند رضا خطا
مصیبت سیول دم آمد و سایر خواطر همدم جنود هم و الم گشت خلیفه قضیه را
بر کیارق و سلطان مصر اعلام کرد و در عهد وی در خمس و تسعین و اربعمایه
سیف الدوله صدقه منصور بن دبیس بن مزید الاسدی که امیر عرب بود حله را

بنا نهاد وصدقهٔ مذکوررا ازمحاسن روزکار وبصفت نصفت وسخاوت
وصدق وحلم وعدالت آراسته بود ورعایای وی را با وچندان محبت بود
واعتقاد بود که هرکز هیچ رعیت را با ولی خود نبوده اموال خود درخزینهٔ او
بامانت می کذاشتند وبا زنانی که اولاد با والدین کنند میکردند ونواب خودرا
هرکز مصادره نکرد وجمیع عمر بیك زوجه بسر برد زوجات وسراری اختیار
نمی کرد ودر سنهٔ تسع وتسعین واربعمایه کمند تسخیر بر بصره فکند ونجم حیا تا ابوالنجم
که از امرای وی بود دران حرب افول یافت ودر مدح وی کفته اند **بیت**

ركبت للبصرة لغزا في الحب	غزا كجيش علي يوم صفين
هوا ابو النجم المنير بها	لكنه كان رجما للشياطين

ودر احدی وخمسمایه محمد بن ملکشاه برسر او لشکر بیامنت اثر کشید وصدقه
دران قتال به استیصال انجامید وسبب این جنك آن بود که هرکه بصدقه ملتجی
شدی بر سر حمایت استادی وبهیچ وجه از دست ندادی اتفاقا حاکم ساوه
از خوف سخط سلطان کفت وبر احصن امان ساخت چون رسول سلطان
بطلب وآمد آن بیت از طالب خواند که **بیت** تسلمه حتی تضرع حوله •
وتذهل عن ابنائنا والحلایل • سلطان بعراق امد خلیفه خواست که بمصباح
اصلاح ظلمت لیل شقه نایل سازد وبصباح صلاح رساند دران اثنا کمان
معنی قریب الوقوع بود بعضی از اتراك سلطانی باغوای شیطانی خواستند
که قبل از صلح حشری بر مانند بیك بیابان در بلیغ جانب عرب مرکب طمع را
در میدان نهب وغارت جولان دادند وجنك عظیم در کرفت عرب غلبه کرد وبعضی
آن فرقه مقتول وبعضی اسیر وبعضی ولکشتند وهر اسیر بحشری قلیل بسیر میفروختند
وهمه کس را اخبار میکردند یکی کفت که سه اسیر بهر سیه وروغن دادم و دیکری
ندا میکرد که من سعدی باسیر یعنی باسیر آخر سلطان متوجه حرب وی شد
صدقه اغرای ابطال عرب بر جنك وجدال کرد وشعلهٔ قتال بلند کشت ومتاع وجود
صدقه دران میان نابود شد بعد ازوی پسرش المسترشد بالله ابو منصور فضل
بن مستظهر مباشر امر خلافت ومنار تعالات ورانت کشت بوجاهت وفقاهت

ازسایر خلفا ممتاز ودر صنعت لطافت خط بی شریك وابنان شاشی از فقهای نامیه
کتاب عمده بجهت او تالیف کرد وبلقب افکه عمدة الدنیا والدین است مسترشد لیله
الخمیس بیست وچهارم ربیع الاول سنهٔ اثنی عشر وخمسمایه با او بیعت کردند ودران وقت
بیست وهفت ساله بود برادرش حسن ازبرادر راسن ستوه کشته وبر دبیس بن صدقه
ملتجی کشت دبیس شرایط تعظیم ومراسم اعزاز وتکریم بتقدیم رسانید مسترشد وی را
از دبیس طلب کرد دبیس کفت من منقاد فرمان خلیفه ام اما التماس آنکه خلیفه
بعتبهٔ شریفه باکراه واجبا رعایت میدانم حسن کفت که آمدن من بنا برحذر
وپرهیز از وصول ضرر بست نه جهت انکیز فتنه وشر بعد ازچند کاه جمعی را باخود
موافق ساخته وواسط را بکرفت دبیس بامر خلیفه وی را بدست آورد وبدار الخلافه
فرستاد حسن را چون نظر بر طلعت غرای خلیفه افتاد سر عجز بر قدم بخت فرمای
نهاده بلب ادب اخلاص بوسید وهر دو با قطرات عبرات بر وجنات ایشان
جریان یافت ووقوع این حال در سال ثلث عشر وخمسمایه بود ودرین سال
قبور پر نور حضرت خلیل الرحمن واسحق ویعقوب علیهم الصلوة من الله علام
الغیوب نمایان کشت وبسیاری از مردم بمشاهدهٔ ابدان میمنت نشان ایشان
فایز کشتند بر وجهی که شایبهٔ تغیر ونقصان به آن راه نیافته بود ابن اثیر این
سخن را از بعضی تواریخ نقل کرده ودر اربع وعشر رکن یمانی از زلزله متزلزل
شد وبعضی از ان منهدم کشت وهمچنین در بعضی از بنیان حرم مدینه
آثار انهدام بظهور آمد **وهم درین سال** در عراق عرب چنان برفی نزول
یافت که بزانو می رسید وپانزده روز بماند ودران سال نارنج ولیمو وترنج
منعدم شد ودر عشرین وخمسمایه ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی قدس سرهما
منتقل کشت ابن جوزی زبان قلم را بسنان طعن دران منبع عرفان ومعدن
ایقان که زبان عارفان جهان بثنای وی کویاست کویا ساخته وخلاصهٔ طعن وی
آنست که در وعظ مردی احادیث بصحت نارسیده باسماع میرسید وبمشاهدهٔ
نو رسیدکان بوستان جمال خوبی وتازه کلهای کلستان لطافت ومحبوبی مولع
بود وحال آنکه نقل احادیث ضعیفه در فضایل اعمال رواست وانظار عرفا

نظم محض ملاحظهٔ صنع خداست | نقش سراپردهٔ شاهیت حسن
لمعهٔ خورشید الهیست حسن | آنکه شد این سلسله منشا ازو
لایحهٔ حسن دهد یاد ازو | جلوهٔ حسنی که در افزونی است
آیینه چون وجه وی است | صورت چون شده از وی عیان
معنی بچون شده از وی نهان | قبلهٔ هر دیده در این آینه است
منظر اهل نظر این آینه است | طلعت خوبان که بیاراستند
فتنهٔ ارباب نظر خواستند | کور چه داند که در آیینه چیست
عکس خود افکنده در آیینه کیست | منقولست که در اربع و عشرین و

خمسمایه در بغداد عقربهای پرنده پیدا شد و بعضی از ولدان از آن گزند یافته تلف شدند و در عهد وی ابو المعالی عبد المیانجی المشهور بعین القضاة در جمادی الاول سنه خمس و عشرین و خمسمایه در همدان مصلوب گشت بنابر منافقتی که میان وی و ابو القاسم انس آبادی که وزیر طغرل بن محمد بن ملکشاه بود در عهد مسترشد وقوع یافت و دیگر مذکور از مصنفات و مؤلفات وی اقوالی که کشف معانی آن از قابل باید شنید التقاط کرده بر صحیفه نوشت و جمعی از معتقدان دنیای شوم از علمای رسوم فتوی اباحت دم وی مرقوم ساختند و ویرا در زنجیر کشیدند و ببغداد رسانیدند و باز بهمدان در نشاندند و صلب کردند عارف جام در باره وی این قطعه لطافت انجام در سلک نظم در آورده

بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم | چشید شهد شهادت ز دست بی خبران
هزار رحمت حق بر روان پاکش باد | که عارف همه بین بود و عارف همدان

وقوع احیاء میت از وی اشتهار تمام دارد منقولست که سلطان مسعود سلجوقی خواست که سکه و خطبه بنام وی باشد و قیل و قال منجر انگیز حرب و ستیز شد میمنهٔ خلیفه با میسرهٔ سلطانی حملهٔ ضعیفانه کردند متهوران لشکر سلطانی از روی جلادت و پهلوانی پیش راندند و خلیفه را مرکز وار در میان گرفتند و بی آنکه کسی مقتول یا مجروح گردد ابواب ظفر بر سلطان مفتوح شد لشکر خلیفه

۱۸۶

رو بصوب فرار نهادند و خلیفه بدست مخالفان اسیر گشت و جمیع املاک وی با غلات و متعلقات در تصرف نواب سلطانی در آمد اهل بغداد ناله و فریاد برکشیدند و بدست جزع و فزع خاک بر سر می ریختند و بعضی خدام در جمعه مانع خطبه شدند و منبر شکستند آخر میان خلیفه و سلطان مسعود شروط در عهود وجود گرفت و سلطان قرار داد که جناب مآب را باز بمستقر خلافت رساند و بعد از این قرار خلیفه را سوار ساخت و خود پیاده در رکاب رفت اتفاقا خبر وصول سنجر رسید مسعود با سایر جنود باستقبال رفتند بعضی از ملاحدهٔ باطنیه فرصت یافته خلیفه را شهید ساختند و گوش و بینی ویرا بریدند مدت خلافت وی هفده سال و شش ماه بعد از اسیر شدن وی پسرش الراشد بالله ابو منصور در بغداد خلیفه شد و سلطان مسعود بعد از شهادت مسترشد شحنهٔ بغداد را امر کرد که با او بیعت کند بعد از بیعت امرای مسعودی زری که مسترشد در وقت مصالحت قبول کرده بود طلبیدند و خواستند که بدار الخلافه در آمده قهرا و عنفا مال مذکور را استیفا نمایند اهل شهر متفق شده ایشان را ازعاج و اخراج کردند پس راشد نام مسعود را از خطبه بیفکند و اسم داود بن محمود بن ملکشاه را ردیف نام خویش ساخت و جمعی از امرای مسعودی نیز در این کار موافقت اظهار کردند از آنجمله عماد الدین زنگی مسعود ببغداد رو نهاد و محاصره کرد و چون ترتب اثر در نظر بعید می نمود بهمدان متوجه گشت چون بنهروان رسید شنید که خلیفه با زنگی بموصل رفت و از آنجا بازگشته ببغداد در آمد و علمای اعلام دار السلام را در مجمع عام اعلام کرد که راشد عهد کرده که اگر من با یکی از اتباع و اشیاع سر خلاف و نزاع نمودم آن فرق بعد از نظر دیوان ورق بعزل وی فتوی دادند پس رقم خلافت بنام محمد بن المستظهر بالله کشیدند مرویست که چند روز قبل از تقریر خلافت در مواطن رؤیای سید کاینات را علیه و آله افضل الصلوات مشاهده نمود و با او خطاب فرمود که ان هذا الامر یصیر الیک فاقتد بی به این سبب

لقب وی مقتفی شد المقتفی بالله محمد بن المستظهر بالله خلیفه شد مسعود
با او بیعت کرد زنکی رسولی بفرستاد در مجلس وی با بیعت خلیفه دعوت
کردند وی کفته امیر المؤمنین در موصل است و بیعت وی مقدم است
وخلع او بر من ظاهر نیست ایمه و قضات بخلع وی حکم کردند و وی بیعت
کرد و خلیفه خلعت بزنکی فرستاد و در موصل خطبه بنام وی خواندند
الراشد بالله از موصل متوجه ملاقات داود شد و با او باصفهان رفت
و ملاحدهٔ انجا ویرا شهید ساختند و در ظاهر اصفهان مدفون شد مدت او
دو سال و سه ماه و عمر وی سی و دو سال المقتفی بالله ابی عبد الله محمد بن
مستظهر خلیفه شد مسعود با او بیعت کرد در عهد مسعود جز در املاک موروثی
تصرف در امری دیگر نبود و محصول آن نیز اگر غلام سلطان همراه نبودی بحاصل
رفتی و بخانه نرسیدی بعد از مسعود استقلال پیدا کرد منقولست که
بردهٔ حضرت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و عصا از مستنرشد
وقتی که کشته شد مانده بود بسنجر فرستاده بود تا سنجر آنرا بمقتفی باز فرستادی
و در عهد مقتفی در شام سحابی مظلم پیدا شد که هوا چون شب تیره ظلمانی
کشت پس از آن ابر سرخ که در انظار بصورت ناری نمود نمایان شد و هوا
روشن کردانید پس از آن بادی عاصف وزیدن کرفت که بسیاری از اشجار را
قلع کرد و هم در زمان وی سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه ابو الفتوح محمد بن فضل
اسفراینی که از ایمهٔ ایام و زهاد فضلای اسلام بود در اسلام بود در بسطام
درکذشت وی مدتی در بغداد وعظ می کفت و میان وی و علی الغزنوی
نقاری بود چون خبر فوت وی ببغداد رسید عزای وی داشتند و غزنوی
در ان عزا حاضر شد چشمهای سرشک از چشمان کشوده بود تلامذه
با وی کفتند که در عهد حیات وی دیده بروی او نمی کشادی اکنون این
اشکباری و کریه بدین بسیاری از چیست وی کفت که من برخود می کریم که
پیوسته نام ما مقارن هم بود فلان و فلان میکفتند کسی که نظیر خود را معدوم
یافت ندا بر رحیل خویش شنید این ابیات انشا کرد شعر

ذهب المبرد وانقضت ایامه	استقضی بعد المبرد ثعلب
بیت من الاداب امسی نصفه	خربا و باقی نصفه فتخرب
فنودوا من ثعلب فتمیل ما	یسقی المبرد عن قلیل یشرب
اوصیکم ان یکتبوا انفاسه	ان کانت الانفاس مما یکتب

در روز سبع و اربعین در بغداد خروسی بیضه نهاد و شتر مرغی که جفت نداشت
بیضه آورد محمد بن ملکشاه استدعا کرد که در خطبه مذکور شود وی قبول
نمود محمد چندگاه بغداد را محاصره کرد آخر بازکشته بعراق عجم رفت در عهد
مقتفی در سنه اثنین و خمسین و خمسمایه زلازل عظیمه در بلاد شام و فارس واقع
شد منقولست که در حمص معلمی از خانه بمکتب رجوع کرد سقف و جدران مکتب
بر اطفال فرود آمده بود چنانکه همه آن اطفال تمامی فوت شده بودند و از
اقربای ایشان کسی بخبر کیری نیامد که انها همه فوت شده بودند و کویند
که دران سال یازده بار صد هزار آدم فوت شد نعوذ بالله من غضب الله
و در پانصد و پنجاه و سه بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب کشت
چون قراح الظفر و مختاره و درب الیسار و رمات و حرابه ابن جرده و قراح قاضی
و بعضی ماموینه و ظفریه و قراح ابن زریق و باب الازج و هم در عهد
وی ذوذوابه ظاهر شد که دنب وی از شرق بغرب میرسید و هجده روز
بماند و بعد از ان قحطی عظیم و وبایی عجیب ظاهر شد که زندکان همدکر را
میخوردند و مردکان را دفن نمی توانستند کردند مقتفی در عهد خویش باب
کعبه را چند بکرد و در کهنه را ببغداد طلبید و از ان تابوتی جهت او تراشیدند
و او را دران تابوت در قبر نهادند مدت خلافت وی بیست و چهار سال
در حیات پدر در خواب دید که فرشتهٔ نازل شد و در کف او چهار جا نوشت
بعضی علما تعبیر کردند که در خمس و خمسین و خمسمایه خلافت خواهد کذاشت
و چنان شد مولد او ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بود و پدرش
نیز بهمین ماه فوت شد و بهمان مرض وی حلیم و کریم بود رای متین و سیرتی
کزین داشت وی اول خلیفه بود که استقلال و استعداد یافت بعد

از ظهور دیالمه قبل از آن مغلوب امرای دیالمه بودند تا زمان مستنصر و پس
از مستنصر محکوم ممالیک خویش بودند المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن
المقتفی که ولی عهد بود بعد از پدر بمرتبهٔ جلیل الشان خلافت رسید و بر سریر
فرمان روائی متمکن گردید تمغا و باج بلاد را مرفوع ساخت و فضلا از افادهٔ
کتب فلاسفه ممنوع شدند و ابن سکر سعایت بود و یکی از سعات را محبوس ساخت
بعضی جهت تخلیص وی ده هزار دینار میدادند قبول نکرد و ابن رحم را که بفلسفیات
منسوب بود بگرفت و کتب فلسفه که در خانهٔ او بود مثل شفاء ابن سینا و
اخوان الصفا و غیر ذلک بسوخت مرویست که مقتفی که علی نام پسری دگر
از سراری داشت چون مرض مقتفی شدت و صعوبت پیدا کرد مادر علی
تطمیع امرا و اعیان ملک کرد تا در ضرب خلافت از مستنجد تقاعد وی علی اهتمام
نمایند آنها گفتند که با وجود ولی عهدی خلافت وی حصول کی بود وی گفت
وقتی که بعزم دیدن پدر قدم در حریم حرم نهد افناء وی خواهم کرد و ولی عهد
هر روز رسم عیادت والد با سعادت مرعی میداشت ام علی جمعی از جواری را
کاردها داد که چون ولی عهد داخل شود دست فتاکی و بی باکی بر آورده بضرب کارد
وی را از پای در آرند و ولی عهد را غلامی خصی صغیر بود که هر روز باستقبال
از دار الخلافت شعار بحجرهٔ صغیر بیتاد دران روز که حرف این مکر بدلالت بو
عز ظهور رسید مذکور رفته خبر آورد که مادر علی شمشیری برهنه ساخته
و هر یک از جواری کاردی کشیده اند مقارن آن ام علی بولی عهد خبر فرستاد
که خلیفه در نماز از زمان برآمده وی فی الحال زره پوشیده با جمعی از فراشان
متوجه دار الخلافه شد چون قدم بحرم نهاد کنیزی کاردی رسانید وی
تیغ کشیده یکی را شمشیر زد و فراشان در آمدند جواری که بخدمت علی را
با مادرش گرفته محبوس ساخت و بعضی را بشعلهٔ شمشیر آتش در لباس
وجود زد و بعضی را به آب افکنده طعمهٔ ماهی ساخت منقولست از ابن
هبیره که از عهد مقتفی باز وزیر بود آنکه مستنجد گفت که قبل از خلافت
بپانزده سال جمال سید اهل کمال صلوات الله و سلامه علیه در موطن

۱۸۸

رؤیا بدیدم فرمود که پدر تو در خلافت پانزده سال می ماند و قبل از فوت
من بچهار ماه دیدم که بر سر کوهی مرا قمیصی پوشانید و فرمود که بگوی اللهم
اهدنی فیمن هدیت در زمان وی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه ابن انباری
که در دار الخلافه مکاتب انشا بود از جهان فانی رحلت نمود و وی شدید
الدوله ابو عبد الله محمد بن عبد الکریم بن ابرهیم بن عبد الکریم المعروف بابن
الانباریست از فضلا و ادبای عصر بود نود سال عمر یافت و از ثلاثین و خمسمایه
باز در دیوان خلافت بود در عهد وی مستنجد قطب الدین قیماز را
درجهٔ اعتبار چندان صعود یافت که در خلوت جز بنظر حقارت نمیدید و دست
تعدی بر اموال دراز کرده بشعلهٔ طمع نابود می ساخت جمعی از مظلومان
باستغاثه آمدند بحدی که روز جمعه خطیب را از خطبه مانع شدند خلیفه
از اطوار آن نابکار بسی آزرده گشت دران ایام یکی از خواص مستنجد
غضب کرده در مقام انتقام شد و خانهٔ وی را بباد تاراج داد و بسوخت
وی پناه بدار الخلافه برد قیماز باتفاق امرا روی بدار الخلافه نهاد مردم شهر
بتفرج جمع شدند مستنجد بالای بام بر آمد و مردم گفت که اموال قیماز از شما
و خون وی از من مردم روی بخانهٔ قیماز نهادند قیماز از دفع آن عاجز شد و بگریخت
زنجیری از بند در مستراح آویخته و کیسهٔ پر مشک و عنبر بر آن بسته بود که
چون بمستراح آمده نشستی آنرا بوییدی کذا بجای نزاکت و در دیگی افکند
و بر سر نهاد مردم پر زور بر در سرای بودند که از ضعیفان چیزهای ربودند
وی دیگ بر سر نهاده بر سبیل و فریاد میکرد که امروز عیال خود را اسیر خواهم
ساخت مردم بر وی می خندیدند وی زر را بدر برد قیماز بجانب موصل روان
شد و در راه از کثرت جوع و شدت گرما هلاک گشت در عهد وی اسمعیلیه
مصر بر افتادند و ملک به آل ایوب رسید و خطبه بنام مستنجد کردند مدت
خلافت مستنجد یازده سال بود در زمان وی در احدی و ستین شیخ
محیی الدین عبد القادر بن ابی صالح موسی بن عبد الله یحیی بن محمد بن داود
بن موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهما که در بغداد رحلت

بود مولدش در سنه سبعین و اربعمایه بود و او حنبلی المذهب بود و در بغداد
رباط و مدرسه وی مشهور بود در ثلث و ستین ابو سعید سمعانی فوت شد وی
عبد الکریم بن محمد بن منصور سمعانی است و محدث بود و در طلب حدیث ترکیب
اسفار بعید و مشقتهای شدید شد وی را تصانیف کثیر هست مثل ذیل
تاریخ بغداد و تاریخ مرو و کتاب انساب که در آنجا ذکر مشایخ خویش کرده
و زیاده بر چهار هزار کس آورده ابن جوزی در وی قدح کرده و گفته که در
بغداد بری را میگرفت و با او ان نهر عیسی میگذشت در مجلس وی گفت
حدثنی فلان بما وراء النهر کذا ابن اثیر گفته که این طعن از انست که شافعی
مذهب بود و ابن جوزی غیر حنابله را از طعن خالی نگذاشت و در سنه
ست و ستین و خمسمایه مستنجد وفات یافت مادرش جاریه رومیه بود طاوس
نام مولد وی عشر و خمسمایه بود اسمر بود بلند قامت و طویل اللحیه منقوش
که ارکان دولت وی پیوسته از توهم عقاب وی در چنگال عقاب اضطراب
اسیر بودند در وقت بیماری وی طبیب را بر تخلیط تحریص کردند وی را
بحمام فرستادند و در بهارا بستند و ساخت و در آنجا هلاک شد **المستضی
بنور الله حسن بن المستنجد** خلیفه شد بعد از حسن بن رضی الله تعالی عنهما
حسن نام جز وی خلیفه نشده در روز جلوس کرده ی بر سریر خلافت ابن
بلدی که وزیر مستنجد بود بدار الخلافه در آمد بعضی از اعیان ملت که
سینه ایشان مقر کینه و ضغینه وی بود وی را بکشتند و پاره پاره کردند
و در دجله افکندند و اسباب دار وی را بغرت تا گوهر شاهوار و از نفایس تا
هیچ دیوار تاراج کردند در خانه بخط مستنجد نامهٔ یافتند که بقتل قائلان وی
مامور داشته بود و خط وی یافتند که مستنجد را از آن اندیشه گذراینده پس
از آن فعل وخیم که بمتابعت دیو رجیم کرده بودند ندامت عظیم پیدا کردند و لسان
زمان بر ایشان خواند **مصراع** الان قد ندمت و ما ینفع الندم ؛ در سبع و
ستین در مصر خطبه بنام المستضی بنور الله خواندند بعد از آنکه سالها بود
که نام عباسیه مرتفع شده بود مدت خلافت المستضی بنور الله نه سال و هفت

ماه

ماه بود بکمال عدالت آراسته و ایام وی ایام امنیت بود بدکان ایامه حسن
سیرته مراسم الحج و الاعیاد و الجمع صاحب کامل گوید در عهد مستضی بنور الله
در موصل خروفی را دیدم یک بطن و دو سر و دو رقبه و دو بیت و هشت
قایمه گویا دو خروف بود ببطن واحد روی یکی متصل بروی دیگری بود
الناصر لدین الله احمد بن المستضی خلیفه شد در عهد مستضی نام وی
در منابر مذکور شدی بعد از پدر مطلع بدر خلافت شد پهلوان محمد که مربی
ارسلان بن طغرل سلجوقی بود و خوارزمشاه و زنگی سلغری و حسن بن محمد
بزرگ امید باطنی از سلاطین معاصر او بودند وی صدر الدین بن شیخ الشیوخ را
بپهلوان محمد فرستاد که بیعت کند پهلوان در بیعت متوقف گشت شیخ
در حضور پهلوان با سرداران سپاه گفت که شما را اطاعت وی بی بیعت
امیر المومنین حرامست و واجبست خلع او از امارت و مقابله با او وی خایف
گشته بیعت کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که خلیفه ناصر شنید
که طلبه مدرسه نظامیه سوق فسوق را رواج داده بمنهیات مشتغلند
ناصر بعد از تفحص و تجسس آنها را اخراج کرد و فرمود تا آن مدرسه را مربط
دواب ساختند رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که نظام
الملک با آن حضرت ملازم بود ناصر قصد سلام کرد آن حضرت از وی اعراض
کرده گفت یا رسول الله گناه من چیست اشارت بنظام الملک فرمود که تا او
از تو خشنود نگردد من خشنود نخواهم شد نظام الملک گفت من از جهت
طلبهٔ علم مدرسه ساختم تو آنرا خراب کرده جای ستور و دواب ساختی و
آنها را دور نمودی ناصر متقبل شد که اخراج دواب نماید و اسکان طلاب و
اهل معرفت کند و شرط کرد که کتابخانهٔ آنجا بنا نماید بعد از ان شروط بسعادت
تقبیل دست بوسی حضرت نبوت شعار مایهٔ افتخار ساخت و چون بیدار شد
فی الحال دواب را براورد و طلبه را اذن دخول داد و کتابخانه بنا نهاد در سنه
اربع و عشر و ستمایه محمد بن تکش با سید علاء الملک ترمذی بخلافت سعی
کرد ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره برسالت فرستاد

تا اورا از آن عزیمت گذرانند در همدان باد دور رسید سیصد هزار سوار ملازم
سلطان بودند بعد از سعی بسیار اذن ملاقات یافت چون بخرگاه سلطان درآمد
سلطان با جامهای بی تکلف بر نهالی نشسته بود شیخ بسنت عمل کرده سلام
گفت سلطان جواب نگفت و اشارت بجلوس نکرد شیخ ایستاده بزبان عربی
خطبه خواند و سخنان هایل بر زبان راند و فضایل عباسیه بیان نمود و خصایل
ناصر ذکر کرد و حدیثی که بر نهی از ایذای بنی عباس بود بخواند و ترجمان مضمون
کلام شیخ را عرضه داشت جواب گفت که آنچه این شخص از فضایل ناصر بیان
میکند مطابق واقع نیست چون من ببغداد رسم کسی که بآن اوصاف اتصاف
داشته باشد خلیفه سازم و آنچه میگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم از ایذای عباسیه نهی فرموده کسی ایشان را نرنجانیده که هم از ایشان
بوده و اکثر اولاد عباس سجون عباسیه بودند چون شیخ جواب شنید ببغداد
بازگشت و سخن با خلیفه گفت ناصر بتعبیر حصار مشغول شد چون سلطان
بحلوان رسید در اول خریف برفی افتاد که بقدر خرگاه بلند گشت و اکثر
دواب او تلف شد و دست لشکریان از کار رفته بازگشت و بهجوم لشکر
تاتار روز دولتش شب تار مبدل گشت وفات ناصر در سلخ رمضان سنه
اثنین و عشرین و ستمایه بود در روضة الاحباب مذکورست که ابن جوزی
ویرا غسل نمود و چندین طشت و آفتابهٔ طلا بوی رسید مدت خلافت ناصر
چهل و هفت سال بود و ظاهرا ابن جوزی مشهور که مذکور شد نخواهد بود
زیرا که وی قبل از ستمایه فوت شده دور نیست که یکی از اولاد او باشد
الظاهر بامر الله نصر بن ناصر بعد از والد ماجد در لباس خلافت ظهور
نمود با آنکه ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان
بیعت پنجاه و دو ساله بود بعد از عمر بن عبد العزیز هیچ یک از خلفا بعدالت
و انصاف و شرایف اوصاف مثل وی نبوده اند پدرش جاسوسان
گماشته بود که احوال رعایا را تحقیق کرده باو میرسانیدند وی آن را پسند
نکرد و بنهی لا تجسسوا عمل نمود و گفت که هتک استار اهل دیار را فایده نیست

وآن

وآن رسم را بر انداخت بعضی گفتند که ترک این حال موجب فساد رعیت است
گفت که من از خدای تعالی درخواست کنم که ایشان را بصلاح و سداد آراسته
گرداند و از فسق و فساد نگهدارد و ده هزار دینار بقاضی فرستاد که
جمعی را که بجهت دیون مسجون باشند ادای دین کرده خلاص سازند طایفه
از اراذل که همت ایشان دون و نام ایشان از جریدهٔ فتوت و مروت
بیرون وی را باسراف نسبت کردند گفت ای عزیزان در دکانی در آخر روز
گشوده ام بگذارید تا طریق مجامله در معامله سلوک دارم که پیداست
که از متاع حیات بی ثبات چه مانده مظالم پدر را رد نمود وگویند که
برکه بود که در عهد ناصر زر گداخته در آن می ریختند و نزدیک شده
بود که پر شود یکی از معارف گفت که ظاهر روزی در سر آن برکه فرمود
که داند ما را انقدر بقا بود که این زر را در راه خدا صرف کنیم من از تعجب
متبسم گشتم سبب پرسید گفتم روزی درین مقام بر زبان پدرت گذشت
که که داند که ما را چه قدر بقا بود که این را پر سازیم مدت ظاهر نه ماه
و چهارده روز المستنصر بالله منصور بن ظاهر بعد از تمکن در مسند
خلافت خیرات عهد پدر را مضاعف ساخت و مدرسه بنیاد نهاد و کتابخانه
در آنجا ساخت و در آنجا چهار درس خانه تعیین نمود و هر یک بمذهبی از
مذاهب اربعه تعلق داشت و در هر درسی شصت و یک کس از معید
و طلبه مقرر فرمود و صرف وظایف ایشان از اوقاف معین کردانید و تولیت آن
بمؤید الدین ابن العلقمی که در عهد مستعصم وزیر شد گذاشت و اکنون باقیست
اما انبار شعیر و بر ست نه محلی آثار شعور و بر و در هر محلهٔ دار الضیافه مرتب
کرداینده بود در عهد سعد او در دیار عرب جمع اسباب طرب بود دیگی از غلام
درگاه دولت پناهش اقبال شرابی بود که در جنب جودش حاتم طی ممسک می نمود
و معن بن زایده مدخل بود در زمان وی جرماغون از امرای مغول ببغداد
لشکر کشید و منهزم گشت مدت خلافت وی شانزده سال و دو ماه و عمرش
پنجاه و یک سال در شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد

بن عبدالله البکری وفات یافت در اول محرم سنه اثنین وثلثین وستمائه و مستنصر در سنه اربعین وستمائه رحلت نمود **المستعصم بالله عبدالله بن المستنصر** خلیفه شد وی در بطن سی وپنجم است از عباس وسی وهفتم خلیفه است وتا نه بنشست بخلافت وسروری موصوفست از فواحش متوحش بود و باجتناب از اکثر مناهی مباهی لکن باستماع نغمات ذوات الاوتار واعمال ادوات اطلاع داود واربسی مولع بود ومولانا صفی الدین عبدالمومن که صدای ساز دلنوازش شفای قلب مجروح بودی وطبیب نغماتش دوای فواد مقروح نمودی از ندمای وی بود وبرای وی رسایل نوشته از سایر خلفای بنی عباس بشدت قوت وباس متمیز بود وبیشتر از همه متکبر ومتعزز چهار صد خادم در خدمت درگاه بودند که هیچ کدام رتبهٔ دخول در حریم مجلس او نداشتند در ساحت حریم سنکی انداخته بودند ویك طاق اطلس سیاه بر هیأت آستین اندریچه بران فرو گذاشته از سلاطین جهان هرکه بسدهٔ خلافت رسیدی آن آستین را بر مثال کسوت کعبه زیارت کردی وآن سنك را در رنك حجر الاسود بوسیدی در عهد اتابك مظفر الدین ابوبکر مولانای فاضل مجد الدین اسمعیل فالی از شیراز برسالت ببغداد رفت وچون وی باستلام حجر مذکور التزام نمودند مصحف مجید را بر سنك نهاد وبسوید در اعیاد خلیفه بر اسبی بلند سپهر مانند که چون ماه سر بر اوج مهر رسانیدی بود وچشمها از اجاغ سپهی که داینده سواد شدی ومانند آفتاب که از شب نقاب سازد طیلسانی سیاه بر دی خود فروهشتی فرق انام از خواص وعوام بحجرها ودریچها که در راه بودی کرایه کردندی وحق کرایه بسی هزار دینار در قلم حساب وکتاب درامده بود ودر عهد وی صد وبیست وچها هزار سوار را علوفه میدادند خدم وحشم امرای سرحد بر بن قیاس اول خللی که در کار وی درامد از نفاق وشقاق ابن علقمی بود که در اثنین واربعین وخمسمایه وی را وزیر ساخته بود زیرا که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ تعصب اهل سنت کرخ را غارت کرد وجمعی از بنی هاشم را اسیر ساخت ووزیر شیعه

مذهب

مذهب بود ازین حال بسیار دلشکسته وآزرده خاطر گشت بعد از انکه هلاکو قلع قلاع ملاحده کرده بود رسولی فرستاد که اکر کوکبهٔ ایلخان ببغداد متوجه گردد وی بی جنك بغداد را تسلیم نماید وخواجه نصیر الدین طوسی گفت که احکام نجومی دال است بر انکه بغداد در حیطهٔ تسخیر در می آید بنابران هلاکو متوجه شد ابن علقمی لشکر را متفرق ساخت ودر بعضی تواریخ مذکور است که بعد از فتح ملاحده هلاکو رسولی فرستاد وبنا بر عدم ظهور مساعدت وامداد خلیفه را سرزنش کرد وپیغام داد که اکر قلعه خراب سازد وخود نزد چه درگاه شود یا وزیر وسلیمانشاه را فرستد از سخط ما امان یابد والا بعد ادایم

ز گردون گردان بزیر آرمت	ببستی ز بالا چو شیر آرمت
نماند کسی زنده از کشورت	بر آتش نهم شهر وبوم وبرت

خلیفه ابن جوزی وبدر الدین نخجوانی را فرستاد وپیغام داد که شاهزاده بنابر قلت اعمال قوت فکر بر صفای خاطر از نقوش تجربه وصغر سال بظهور بعضی از آثار اقبال سعد ورشد وملاحظه نمی نماید که از خاور تا باختر هر کرا از خلفا ورسول آگاه است از چاکران ومطیعان این درگاه است ایلچیان هلاکو چون از بغداد برامدند صحرا از عوام کالهوام مملو بود همه زبان بدشنام وسوء کلام کشودند وبر انها تف افکندند ووزیر جمعی را فرستاد تا آنها را حمایت کرده روانه ساختند چون بهلاکو رسیدند وانچه شنیده عرض نمودند لهب غضبش قوت گرفت وبا ایلچیان خلیفه گفت که با او بگویید که حب مال وجاه چنان در دل تو استیلا یافته که از کلام نیك اندیشان متاثر نمی شوی واز وخامت عاقبت متفکر ومتاثر نمی شوی وآنها را رخصت داد چون کیفیت جواب بخلیفه رسید طریق صواب از وزیر پرسید وزیر اشارت بارسال تحف نفیسه وبذل اموال کثیر نمود وگفت که سکه وخطبه بنام ایلخان باید مقرون ساخت بعضی با وزیر بد بودند گفتند غرض وزیر آنست که خود را مقبول هلاکو سازد لشکر باید جمع ساخت وترتیب اسباب قتال باید پرداخت وگویند که خلیفه با وزیر گفت که لحیات طویلة وعقلك قصیر چون کار تنك شد باز با وزیر مشورت

١٩٢

شد وی گفت که از ریش دراز و عقل قاصر جز قصور بظهور نرسد تا آنکه بارگاه
هلاکو را برابرج عجمی برافراشتند پنجاه روز حرب بود آخر روز یکشنبه چهارم
صفر سنه ست وخمسین وستمایه برای وزیر خلیفه با امرا و ابنا و کبرای از
علویان و مقربان بدیدن جناب هلاکو متوجه شد او ایلبا دو پسر رخصت
دخول که پاس دادند پادشاه از خشم اصلا التفات ناساخت وخلیفه را کم پرسش
نمود و گفت پیغام بشهر فرست تا مردم سلاح کشایند و باردو آیند وی گفت تا
منادی کردند که هر که احیات مطلوبست سلاح انداخته باردو آید فوج فوج
می آمدند و بشهادت میرسیدند گویند که هلاکو روز جمعه بغداد رفت وخلیفه را
حاضر ساخت و گفت ما مهمانیم انچه در خور ماداری بیار فرمود تا قفل خزاین
شکستند و اسبابی که داشت بنظر آوردند گفت اموال ظاهر و بما متعلق است
تسلیم تو دران مدخلی نیست اظهار مخفیات باید کرد مستعصم فرمود تا صحن دار
الخلافه را حفر کردند حوضی پر زر پیدا شد هلاکو در امر قتل و متردد بود
حسام الدین منجم که با مرو عزیمان قاآن مصاحب او بود گفت که بقتل خلیفه
عالم تیره و تار خواهد گشت خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله فرمود که حضرت
زکریا و یحیی را کشتند تیره و تار نشد و حضرت امام حسین را در کربلا
شهید کردند و این علامت ظاهر نگردید ازین سخن هلاکو را بر قتل و دلیر
ساخت آخر وی را در نمد پیچیده چندان مالیدند که حیات از وی زایل شد
پسران مستعصم و سایر عباسیه را بتمامه شهید ساخت بعد از چند روز که
متصل قتل و نهب بوقوع رسید بر بقایا بخشید کشتها را برداشته اسواق را
معمور ساخت ابن علقمی بر بدء اعتبار امیدوار بود مطلقا با او ملتفت نشد
سعدی شیرازی را رحمه الله علیه قصیده ایست در مرثیه مستعصم که
مطلعش اینست و فی الواقع خوب گفته است **بیت**

شاید ار گردون بریزد اشک خونین بر زمین	بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

در تاریخ یافعی مسطورست که درین سال وحشت انجام که شهادت مستعصم
و خراب دار السلام و غلبه کفار تاتار بر اهل اسلام وقوع یافت در ظاهر مدینه

شریفه

شریفه در وادی مسمی بجبل این ناری ظاهر شد و فروغ آن بنوعی بود که تا
در شب تار بر سقف دار قرار گرفته غزل میکردند و بر طبق حدیث لا تقوم
الساعة حتی یظهر نار بالحجاز یضیء بها اعناق الابل ببصری کردن شبی یعنی
در نظر بصرا در امر کرام آن مقام که بی را دخان خوف وحشت و بیم بسر میآمد
و آن نار از شرق بشمال میرفت و بر زمین بصورت نهال مینمود تف آن
شدت و حدت چندان نداشت و از عجایب آن آنکه سنگ و آهن را نابود
می ساخت و چوب را نمی سوخت چنانکه تیری دران فرو بردند پیکانرا
گداخت و چوب ماند و هم در رمضان سال مذکور در حرم خیر فایض النور
مدینه بعد از مسا شمعی از دست فراشی بیفتاد و در مرتبه مرتبه شعله آن بیشتر
شد فراش با تمامی ستونها و سقف مسجد بسوخت **باب ششم**
در طبقات سلاطین که در عهد عباسیه بیرق سلطنت افراشتند و
در بلاد اسلام تصرف و مدخل داشتند و ایشان نه طایفه اند **اول**
صفاریان مدت ایشان پنجاه و شش سال عدد ایشان سه نفر **اول یعقوب**
بن لیث سجستانی وی صفار زاده بود در حداثت سن بتعلیم آن صنعت اشتغال
می ورزید آخر بنابر دولت بخت سعید از شغل روی بر گردانید عمی داشت
در اوان بلوغ یعقوب بوی گفت که خاطرم بجهت خطبه دختری برای تو متعلق است
باید که در تحصیل مهر کوشش بجای آری و کسالت و بطالت روا نداری وی
شمشیر را اورد و گفت که عروسی که من خاطب آنم ملک جهانست و مهر وی جز این نیست
بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ — که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
دران حین صالح بن نصر نام شخصی بر سیستان مستولی شد طاهر بن عبد الله
لشکر فرستاد و او را از انجا آواره ساخت بعد از ان درهم بن نصر خروج کرد لشکر
طاهر را براند و چون درهم از عهده ضبط بلد نتوانست آمد یعقوب را
امیر لشکر ساخت بحرب عامل هرات فرستاد اتفاقا ظفر یافت پس اعیان
لشکر درهم را با خود ساخت و بسجستان استرضا شد المعتمد بالله لشکری بجهت
دفع وی فرستاد چون در برابر لشکر یعقوب صف کشیدند دلیران جانبین

بهرکه تاختند وصلای مرگ در دادند وفتنها انگیختند و بازگشته دروه
کردند و بیختند اتفاقاً قافلهٔ کتب با لشکر معتمد هبوب یافت و مغلوب یعقوب
گشتند پس فارس وخوزستان گرفت و در نشابور ساکن گشت گویند
که چون بحدود نشابور رسید اصحاب محمد بن طاهر که والی خراسان بود در پس
مکاتبت بوی فرستادند وخود را نسبت با او در لباس اخلاص ظاهر ساختند
الا ابرهیم بن احمد که امیر لشکر بود یعقوب بعد از تسخیر آن خطه با او گفت
که اقران تو در وسایل اخلاص و وسایل اختصاص تقدیم یافت موجب تقاعد
تو از موافقت با ایشان چه بود گفت از کرم و وفای خود رخصت نیافتم
که حقوق نعم سالفه محمد بن طاهر را بعقوق مقابل سازم و عهود او را بغدر
ونقض مجازات نمایم یعقوب را خوش آمد و گفت نهال انعام و احسان در
چنین روضه باید نشاند و تخم اصطناع در چنین موضعی باید فشاند پس
ویرا باکرام و انعام مخصوص ساخت و باقی اشراف را استیصال فرمود آخر عمر
بقولنج در گذشت اطبا گفتند که حقنه می باید کرد گفت که مرگ بر من آسانتر
از حقنه است و در آن وقت متوجه بغداد بود رسول خلیفه در بیماری
وی رسید گفت که با خلیفه بگوی که اگر بمیرم از دست من خلاص شوی
و نان و پیاز پیش خود نهاده بود گفت اگر تو غالب شوی من بهمین قانع
توانم شد اسبان لشکری او اکثر ملک او بود علیق از خاصه خود میداد
هزار چماق زرین و هزار از نقره وزن هر یک هزار مثقال بود و هزار کس
داده بود که در اعیاد و محافل عظیمه بر دوش می نهادند و هر روز بیست
گوسفند در مطبخ او دیگ دیگ می پختند اول حصه ممالیک جدا کردی
آنگاه بخواص قسمت نمودی گویند که یکی از اعیان ملازمان یعقوب عثمان بن
عفان سجزی بود بیعقوب بن سفیان نسبت کردند که در وی طعن کرده
او را طلبید که سیاست کند وزیر گفت که طعن او در عثمان بن عفان صحابی است
رضی الله عنه نه در عثمان بن عفان سجزی گفت او را رها کنید که مرا با صحابه
کاری نیست مدت او یازده سال بر لوح تربتش نوشتند بیت

ملکت خراسان و ابنای فارس — و ما کنت من ملک العراق بآیس
سلام علی الدنیا وطیب نسیمها — کأن لم یکن یعقوب فیها بجالس

پس برادرش عمرو بن لیث قایم مقام شد وی در ابتدا خاطری در غایت پریشانی
و پراکندگی داشت و کسب معیشت از خربندگی میکرد آخر ماه عزتش از برج دولت
لامع شد و پایهٔ قدرش باقصی مدارج رفعت گشت و شوکتش بجایی رسید که هزار
و هفتصد جاریه در حرم او خدمت میکردند وی اول کسی است که در بغداد بنام او
خطبه خواندند قبل از آن جز خلیفه را نام نبردند اهالی خراسان از وی شکایت کردند
وی بی اذن خلیفه قصد ری کرد خلیفه صاعد بن مخلد را با لشکری بجنگ
او فرستاد عمرو منهزم شد بشیراز رفت موفق برادر خلیفه قبل از آنکه
وی در شیراز تمکن یابد متوجه وی شد وی بخراسان رفت میان وی
و رافع بن هرثمه که در آن اوان خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده بود
حرب شد و عمرو مظفر گشت سر او ببغداد فرستاد و خلیفه از وی راضی شد
فرمود تا نام او بر علمها نوشتند و منشور ایالت خراسان بنام او مرقوم گشت
مسجد عتیق شیراز از آثار عمرو است آخر عمرو قصد ما وراء النهر کرد اسمعیل
سامانی پیغام فرستاد که بفضل حق عز شانه ترا وسعت دایرهٔ حکومت
و فسحت عرصهٔ مملکت حاصل است درین گوشه با ما مضایقه مکن عمرو از آن
داعیه درنگذشت و اسمعیل از جیحون گذشته بغتةً بر سر عمرو رسید
عمرو مغلوب گردیده اسیر گشت اسمعیل جهت او قیام کرد و مراسم احترام
بجای آورد و پهلوی خود نشاند و زبان بوعدهٔ امان رانده ویرا ببرادر
خود ابو اسحق که در سمرقند می بود فرستاد رسول معتضد بطلب او رسید
اسمعیل ارسال وی مرضی ندانست متعلقان ابو اسحق ویرا برسول معتضد
سپردند بعضی گویند که معتضد در حین نزع اشارت بقتل او کرد اما ویرا نکشتند
تا عهد مستکفی مستکفی میخواست که ویرا بنظر عنایت منظور دارد و
برعایت سرور سازد وزیر با او بد بود فرمود تا او را هلاک ساختند
و با مستکفی گفت که ما ظن حیات او داشتیم و چنان نبود و در آن حین که

عمرو بسجستان رفت ولشکری گرفت وقصد فارس کرد وعامل خلیفه را
اخراج کرد خلیفه اسمعیل سامانی را بدفع او تحریض نمود اسمعیل به او نوشت
که از بارگاه خلافت سیستان درباره تو تعیین شده باید که آنجا باشی وی
بسیستان رفت وآخر اسمعیل شیراز را برای او از خلیفه اجازه گرفت پس
از آن میان او ولشکری که مملوک عمرو بود منازعت بحرب انجامید طاهر مغلوب
گشت ولشکری او را با برادر اسیر کرده ببغداد فرستاد مدت او شش سال
بود پس از آن عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بمعاونت اهل سیستان
خروج کرد منصور بن اسحق سامانی را حبس کردند وخطبه بنام عمرو خواندند
احمد بن اسمعیل لشکر فرستاد بعد از محاصره باستیمان بیرون آمد منصور
خلاص شد اسمعیل سیستان را بحکومت آنجا نامزد کرد تا زمان ظهور
خلف بن احمد خطبه بنام سامانیان بود **خلف بن احمد** نبیره یعقوب
ابن اثیر گوید که مادر خلف دختر عمرو بن لیث بود وبدیع همدانی در لامیه خلف را
بیعقوب وعمرو هر دو نسبت داده مدتی در ابتدا بحکومت سیستان افراخته
بود وسایه اهتمام بضبط آن مقام انداخته در زمان دولت سامانیان فراغی
نداشت لیکن چون بنای دولت واقبال ایشان اختلال گرفت خلف استقلال
یافت ودر حکومت خلف سلف خویش برعایت فضلا وحمایت علما از اقران
واکفا ممتاز بود جمعی از ائمه دهر را بتالیف تفسیری باعث گشت که جامع اقوال
سلف ومفسر بوجوه قرآت وعلل عربیت وروایات ثقات از احادیث
باشد عتبی در تاریخ یمینی آورده که بیست هزار دینار بران جمع صرف شد وصد
مجلد تمام گشت ودر مدرسه صابونیه نیشابور بود ونساخ بخطوط مختلفه
نوشته بودند ودر ترجمه یمینی مذکورست که آن تفسیر در حادثه غز در شهور
سنه خمس واربعین وخمسمایه باصفهان افتاد در میان کتب آل خجند بود
ابوالفتح بستی این سه بیت در شان وی گفته بود **بیت**

خلف بن احمد احمد الاخلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف ابن احمد فی الحقیقه واحد	لکنه مرکب علی آلاف

١٩٤

اضحی لآل اللیث اعلام العلی	مثل النبی لآل عبد مناف

ابیات را بوی نگذرانید ندا اما از افواه بوی رسید سیصد دینار صله
فرستاد بوی آخر سلطان محمود وی را مقید داشت در قید او قید حیات گذاشت
طایفه دوم سامانیان مدت ملک ایشان صد وده سال عدد ایشان
ده تن بقول بعضی مورخان از نسل بهرام چوبین اند اجداد ایشان قبل
از اسلام بحکومت موصوف بودند بعد از غلبه اسلام سامان که جد
ایشان بود از بی سامانی بساربانی افتاد روزی این دو بیت بگوش او
رسید باعث بر علو همت او گردید **قطعه**

مهتری گر بکام شیر درست	رو خطر کن بکام شیر بجوی
یا بزرگی وناز ونعمت وکام	یا چو مردانت مرگ رو باروی

عیار کار خویش در عیاری ظاهر ساخت آخر طاهر ذوالیمین که از امرای مامون
بود بتربیت وی پرداخت بعد از وی پسرش اسد معتبر شد ووالی بعضی
از حوالی ماوراالنهر گشت ودر جامع رشیدی مذکورست که ایشان
در اصل ترک اند از نسل اغوز وجد ایشان را سامان بادغی میگفته اند یعنی
امیل زاده ودر اوایل ظهور اسلام طغرل از آن سلسله پادشاه بوده و
بعد از وی سامان بادغی بر هر تقدیر اسد مذکور سامانیست وبسر زاده وی
احمد بن احمد بن اسد بسلطنت رسید ودر شهور سنه احدی وستین ومایتین
معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراالنهر بنصر فرستاد وی در سمرقند ساکن شد
وبرادر خود را اسمعیل ببخارا فرستاد آخر میان ایشان اموری که منجر بنزاع باشد
ظهور یافت اسمعیل غالب آمد نصر را اسیر کرده نزد وی آوردند وی از تخت
نشاند وچندان تعظیم بتقدیم رسانید که نصر تصور کرد که هزل میکند
ووی را با اعزاز تمام از سمرقند فرستاد از اسمعیل **منقولست** که روزی
محمد بن نصر مروزی بمجلس درآمد من تعظیم وی ایستادم چون رفت
برادرم گفت که مناسب سلطنت اقدام بدین قیام در دیوان بزوال نهایت
معفو است در همان شب سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب

دیدم که با نوعی مراکرفت و عزم بود که بتعظیم محمد بن نصر ملک خود را اثبات دادی و
در دولت را بر نسل خود کشادی پس برادرم متفق کشت و کفت که با ستحقاق
محمد بن نصر ملک از تو و نسل تو انقطاع یافته رفت **بیت**

علما زمرهٔ اهل الله اند	صاحب جان و دل آگاه اند
هر که از جهل بدین آگاهان	بحقارت نکرد ناکاهان
نظر رحمت از دور شود	بخت او تیره و بی نور شود

مدت حکومت ابی نصر هشت سال بود در بخارا رحلت کرد در سنه
تسع وستین ومایتین پس از ان مجموع ماورا النهر در تصرف اسمعیل **ابراهیم**
اسمعیل بن احمد اکثر مورخان او را اول سلاطین سامانیه شمرده اند چه نصر
بمنشور خلیفه حاکم بود و ویرا در سنه سبع وثمانین ومایتین بعد از غلبه بر عمرو لیث
سلطنت خراسان و ماوراء النهر حاصل شد **منقولست** که ملوکی داشت که
سیرت وی چنان بود که باید و صورت بر وجهی که از ان خوبتر نشاید اتفاقا جدری
بآورد و آثار آن بر صفحهٔ رخسار او بماند روزی قاضی منصور احرج که از نمک
صورت محروم و بفتح بثره موسوم بود در مجلس اسمعیل در آمد نظرش بر آن غلام
افتاد آن صورت موزون و روی کلکون را دکرکون یافت بر زبانش کذشت
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه و بدیهة غلام بدبرابر خواند که
وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قاضی را خجالتی عجب روداد و ملالتی حاصل شد و اسمعیل
در مرتبهٔ غلام افزود پس از وی پسرش **ابو نصر احمد** پادشاه شد مدت وی شش
سال و سه ماه در فربریه بر دست ممالیک کشته شد پسرش **ابو الحسن نصر بن**
احمد پادشاه شد مدت ملک وی سی سال کشید رودکی از شعرای عجم در عصر
نصر بن احمد بود و وی وزن باعی وطرز نظم آن دریافته و وی را قصیده ایست
در ترغیب امیر نصر از خراسان بخارا از برا که وی چون از بخارا بخراسان رسید
برجوع مایل نبود چه بخارا بر وجهیست که ابو الطیب طاهری در شان آن کفته **بیت**

باء بخارا فاعلموا ان بدت	والالف الاولی بلا فایدة
هی خرا محض وسکانها	کالطیر فی اقفاصها آبده

و امرا را چون مسکن اهل و طبع بتوطن آن معتاد رودکی را بیان نظم داشتند
وی بسبب آن قصیده بارکاکت مضمون و ملفوظ بعین عنایت و بفضل رعایت
محظوظ کشت اولش اینست که تحریر یافته **بیت**

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

رودکی اکمه بوده در سن هشت سالکی بحفظ قران موافق کشت و در نواختن
عود وحید زمان کشت آوازهٔ حسن آواز و صیت لطافت سازش بکوش
نصر رسید ویرا طلبید و از تربیت وی بمرتبه رسید که **کویند** چهار صد
شتر حمل متاع وی کردی و دویست غلام بخدمتش قیام میداشتند **دقیقی** که
آغاز شاه نامه کرده وقریب به هزار بیت کفته هم در عهد وی بوده و وی را
مذکور ساخته درین بیت که **بیت** در آمد بمیدان سنان بدست
تو کفتی که او نصر بن احمدست ، آخر مرض سل پیدا کرد و بعد از سه ماه در
کذشت **علم الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی** در عهد وی بود و وی محمد
بن محمد بن محمود است در ماورا النهر اطلاق اهل سنت بر وی و اتباع وی
میکرده اند چنانچه در دیکر مواضع بر اشعری و اشیاع وی و ایشان معاصر بوده اند
وفات شیخ منصور در ثلث وثلثین وثلثمایه بوده و وفات اشعری در سنه
اربع وعشرین وثلثمایه **و شیخ ابو الحسن اشعری** بهشت واسطه به ابو موسی
اشعری رضی الله تعالی عنه میرسد اول تلمذ ابو علی جبایی که از رؤس معتزله است
میکرد **و کویند** که جبایی را قدرت بر تصرف در حین تالیف موجود بود و در
حین مناظره مفحم چون بحثی روداد اشعری را فرستادی تا بنیابت
وی بحث کردی آخر توفیق توبه یافت و از طریقهٔ جبایی عنان تافت در جامع بصره
بر کرسی بر آمد و بیان کرد که من بخلق قرآن قایل بودم و نفی رؤیت حق مینمودم
و افعال عباد مستند بعباد میداشتم اکنون ازین عقاید تایبم و در رد معتزله
و کشف فضایح ایشان صاحب ابو عبد الله الخفیف المشتهر بالشیخ الکبیر کوید

ببصره رسیدم اشعری را در مجلس دیدم جماعتی از معتزله نزد او تکلم میکردند
چون ساکت می شدند هریک را میگفت چنین گفتی و جواب اینست تا همه را
جواب داد چون مجلس تمام شد گفتم تا چند لسانست و چند چشم و چند گوش
تبسّم کرد با او مصاحبت میکردم از قاضی ابوبکر باقلانی که از کبار علمای کلام
واصول است منقول است که افضل احوال من فهم کلام اشعری است
ابو علی دقاق گوید که از زاهر بن احمد شنیدم که سر اشعری در وقت وفات بر
کنار من بود از درون حلق تکلمی می نمود سر نزدیک سرش بردم میگفت لعن الله
المعتزله هو سوا رحمة الله علیه و اسفجابی که از مشاهیر فقهای حنفیه است
در عصر نصر بود و وی علی بن محمد بن حسن ابن کاس نخعی کوفیست و ابو
القاسم مطرزی از تلامذه وی است وفات وی در سنه اربع و عشرین و ثلثمائه
بود الحمید نوح بن نصر بعد از پدر پادشاه شد مدت وی دوازده سال
و سه ماه در شهور سنه اثنین و اربعین و ثلثمایه ابو علی سیمجور را برّی روان
ساخت و وشمگیر از جرجان به او پیوست رکن الدوله دیلمی بقلعه طبرک
رفت متحصن شد ابو علی محاصره کرده آخر عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی سرآمد
اهل عصر خویش بود و زیج صفایح از مؤلفات اوست قدم پیش نهاد و مقرر
شد که رکن الدوله هر ساله دویست هزار دینار بخزانه امیر نصر رساند و
امیر نصر عدم فتح را حمل بر مساهله ابو علی کرده وی را معزول ساخت وی
برکن الدوله پیوست و او منشور امارت خراسان از دار الخلافه بنام ابو علی
گرفت وی بخراسان رفت و بر رؤس منابر القاب عباسیه مذکور
ساخت و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بموت نوح سنوح یافت عبد الملک
بن نوح پادشاه شد هفت سال و هفت ماه مرکب دولت در میدان ملک
می تاخت آخر فلک توسن وی را از اسب انداخت در سنه خمسین و ثلثمایه برادرش
السدید منصور بن نوح باب سلطنت مفتوح داشت قبل از قرار سلطنت
وی امرا به البتکین که از تربیت سامانیان که درجه امارت صعود کرده
بود رجوع امرا و جنود شده قاصدی فرستادند و پرسیدند که شایسته منصب

سلطنت

سلطنت و فرمان دهی کیست وی نوشت که منصور جوانیست نو رسیده و
گرم و سرد روزگار ندیده لایق عم اوست که تجارب روزگار حاصل کرده
و تلخی ادوار چشیده اتفاقا قبل از وصول آن جواب جمهور بر سلطنت
منصور بظهور رسیده بود البتکین متوهم شد و پیشکشهای لایق فرستاد
موافق طبع منصور نشد آخر وی را طلب کرد وی از خراسان بجانب غزنین
رفت منصور جای او را به ابو الحسن سیمجور داد و لشکر از پی البتکین فرستاد
در حدود بلخ دلیران هر دو جانب در هم آویختند و کام جمعی از جوانان طرفین
بجرعه جام ناخوشگوار مرگ تلخ گشت مردم البتکین حملهای مردانه نمودند
و تصرّفات بر ایشان ورزید پس البتکین غزنین را بقهر گرفته در آمد باز
دگر منصور لشکری عظیم ترتیب داده بر سر وی فرستاد و در این مرتبه هم
بر وفق و الله یؤید بنصره من یشاء مشیّت الهی متعلق بظفر البتکین شد
و لشکر منصور مقهور گشتند پس از آن منصور به دیالمه متوجه شد آخر آتش
آهنگ جنگ شعله انگیز ستیز به آب صلح منطفی گشت دختر عضد
الدوله در نکاح منصور در آمد و مقرر شد که رکن الدوله هر ساله صد
و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه منصور رساند و در رجب سنه تسع
و ستین و ثلثمایه منصور را ساقی جهان باقی ساغر ناخوشگوار مرگ
چشانید الرضی نوح بن منصور پادشاه شد در اوایل دولتش البتکین تر
از آن ساغر چشید اتباع او بر امارت سبکتکین که حاجب او بود متفق
گشتند و در سنه ست و ستین قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و در سنه سبع رکن الدوله وفات یافت و عضد الدوله
بر عراقین مستولی گشت و در تسع و ستین عضد برادر خود فخر الدوله
کرد وی پناه بقابوس برد قابوس وی را شریک مال و ملک ساخت
و همت بر قتال مخالفان و زوال اعدای دین در بست عضد الدوله
برادر دیگر خود را مؤید الدوله بجهت وی مبعوث گردانید قابوس و فخر الدوله
در مقام برابری و ترتیب صفوف داوری در آمدند صفوف جرأت و دلاوری

بظهور آوردند از جانب سپاه مؤید الدوله زبان تایید ندای وَاِنَّ جُنْدَنا
لَهُمُ الغالبون در داد و هزیمت بر فخر الدوله و قابوس افتاده رو بخراسان
نهادند منصور بن باش که از جانب وی والی خراسان بود نوشت که در رعایت
و حمایت ایشان غایت جهد مبذول دارد تا لشکر کشند قصد جرجان
کرد که اولا قابوس را بعرصه مملکت خود رسانند مؤید الدوله بممانعت و
مدافعت پیش آمد کار ایشان از پیش نرفت منهزم شده بنشابور آمدند

بیان حال قابوس بن وشمگیر و برا شمس المعالی میگفتند نسب وی
به ارغش که در عهد کیخسرو والی کیلان بوده میرسد پادشاهی کریم فاضل
بود اول برادرش مرداویج صاحب بلاد جبال بود و عساکر وی دیلم و ترک
بودند با هم منازع وی چون از دیلم بود ترجیح دیالمه میکرد از آن وی را
در حمام بکشتند قابوس در مقام برادر اقامت کرد آل بویه وی را بتنگ
آوردند و بلاد جبال بنا بران نزاع از وی انتزاع یافت وی بطبرستان
رفته به بنی سامان متوجه گشت المقتدر بالله درباره وی این ابیات گفته

قد قبس القابسات قابوس	ونجمه فی السماء منحوس
وکیف یرجی الفلاح من رجل	یکون فی آخر اسمه البوس
چون این شعر بقابوس رسید گفت	یا ذا الذی بصرف الدهر عیرنا
هل عاند الا الدهر من له خطر	اما تری البحر یعلو فوقه جیف
ونستقر باقصی قعره الدرر	وفی السماء نجوم غیر ذی عدد
ولیس یکسف الا الشمس والقمر	مدت هشت سال در خراسان بماند

و در آن نقصان بعلو همت راه یافت و فضلا و معارف خراسان از مشمول
نعم و احسان ساخت در برابر سلامی انعامی می یافتند و در مقابل تحیتی تحفی
میرسیدند سامانیه را داعیه رعایت وی بود اما سپهر بی مهر آن داعیه را
بظهور موانع و حوادث مستور می داشت بیت

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

وی در فنون علم متبحر بود و رسایل او در اطراف جهان منتشر و در بلاغت

وبراعت

١٩٧

وبراعت صاحب ید طولا و در حسن خط منسوب بقلم معلا منقولست
که صاحب ابن عباد را چون نظر بخط وی افتادی زبان بتحسین وی گشادی
و گفتی خط قابوس ام جناح طاوس اما با این همه فضل که داشت درشت خوی
بود از خشونت سطوتش هیچکس آمن نبود که بذلت جزوی عقوبت کلی
نمودی منهی نظرت بالقاء فکرت این مضمون بگوش هوش او میرسانید بود نظم

شاها راه که پیمودی	قدم سعی بره فرسودی
هرچه کردی نپسندید خدای	که خلد نشتر خارت در پای
تو هم این شیوه بیاموز آخر	آتش قهر مسوز آخر
پیشه کن عفو بخوبی و خوشی	بگذر از ناخوشی و کینه کشی
کینه خواهی روش احسان نیست	هر که احسان نکند انسان نیست
هردم از دیو پریشان چه شوی	از غضب سخره شیطان چه شوی

بعد از مدتی که باز بملک اصلی رسید نعیم حاجب را که بسلامت صدر موصوف
بود و براستی و دیانت معروف بمجرد تهمتی حکم قتل کرده هرچند که مهلت
جهت رفع آن تهمت طلبید مفید نیامد بنا بر مقتضای و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک ظهور یافته مردم از وی نفور شدند و جمعی متفق
شده بکشتن برسر او ریختند بمدافعت خواص خلاص شد اما آن جماعت
جرجان ضبط کردند و با پسرش گفتند که اگر در خلع پدر با ما موافق نمایی
با دیگری متفق شویم وی بالضروره موافق شد شمس المعالی بسطام رفت
آن جماعت پسر را باخراج پدر از آنجا تکلیف کردند پسر به بسطام رفت و نزد
پدر ایستاده زمین ببوسید و گفت اگر گویی در دفع این جمع عاصی دریای هیجا
غواصی کنم یا گوهر مطلوب بدست آرم یا سر در طلب آن فدا سازم پدر خاتم
ملک به او سپرد و مقرر شد که بقلعه خناسک رود و بعبادت مشغول باشد
نوح ابن منصور در رجب سنه سبع و ثمانین فوت شد منصور بن نوح بجای
وی نشست در آن ولا امیر سبکتکین که امارت لشکر بوی متعلق بود فوت
شده بود منصور بکتوزون را سپهسالار ساخت ایلکخان در عهد وی

قصد سمرقند کرد منصور روی بخارا بشان نهاد محمود کس فرستاد و منصب پدر خویش
طلبید منصور گفت که امارت بلخ و هراة بوی میدهیم و بکتوزون بر قرار
باشد محمود گفت که بلا شبهه ادبار وی را بر رد ملتمس من باعث آمد قصد
نشابور کرد و منصور نیز متوجه او شد محمود از کفران نعمت محترز گشته بمرغاب
رفت آخر بکتوزون ببهانهٔ ضیافت آن نیر سپهر شرافت را بخانه برد و نار عقوق
در کانون نسیان حقوق افروخت و جهان بین ولی نعمت خود را بمیل تافته
ضایع ساخت و برادرش را **عبد الملک بن نوح را** بسلطنت بر داشت محمود
و برادران ناسپاسی و حق ناشناسی توبیخها کرد و هرچند ایشان از جانب
عبد الملک مواعید ظاهر ساختند محمود در اجابت مانع اغماض آمد پس عبد الملک
بخارا رفت و بکتوزون بنشابور خراسان محمود را میسر شد ایلک خان
بخارا روی نهاد و بعبد الملک نوشت که من بر آنم که در دفع اجانب هر جانب
از ملک آل سامان دامن همت بر میان زنم عبد الملک کلمات مموهٔ وی را
به اذعان و تصدیق ملتقی شد امرا را به استقبال فرستاد همه را گرفت عبد
الملک را از استماع آن خبر وحشت اثر دهشت فرو گرفت آخر بر منوال دولت
خویش پنهان شد خان بخارا در آمد و وی را پیدا کرده به اوزکند فرستاد
و در آنجا بنای وجودش را منهدم ساخت ایلک خان بخارا مستولی شد
فرزندان نوح را با اعمام هر یک در جایی محبوس ساخت منتصر اسمعیل بن
نوح چادر کنیزی که متعهد او بود پوشیده از زندان بدر رفته پنهان شد
چندانکه سورت طلب وی تسکین گرفت خود را در هیات بیگانه بخوارزم
رفت و لشکری جمع ساخت و ترددها کرد اما جز تعب طلب اثری نیافت آخر الامر
به حلهٔ ابن بهیج اعرابی افتاد ماه روی از جانب سلطان محمود سردار آن
گروه مرد او بود ایشان را بر قتل او تهییج کرد قوم ابن بهیج در اثنای شب
خون آن شاهزادهٔ مظلوم بر خاک ریختند و دولت سامان بر افتاد سلطان
ماه روی را به بدترین وجهی بکشت و بنهب حلهٔ ابن بهیج فرمان داد **منقولست**
که ولایت جوزجان در عهد سامانیان در تصرف آل فریغون بود از سلفی

۱۹۸

بخلفی منتقل می گشت بعد همم و علو کرم و مکارم شیم شان بین الامم اشتهار تمام
داشت جناب ایشان مرتع و مربع اولو الالباب آمده بود در رواج اشعار و مدایح
در بازار مروت ایشان رایج بود و در مروت ایشان تقبل خبر هر کس و
تکفل واضح و فاضل جهان رضیع احسان و انعام ایشان بودند بدیع همدانی
مداح ایشان بود **طایفهٔ سوم دیالمه** عدد ایشان شانزده مدت ایشان
صد و بیست و هشت سال **اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن بن بویه**
ماهی گیری فقیر و پسرش بهیزم کشی اوقات گذرانیدی آخر ممالک فارس و عراق
شد ذهبی از بعض فضلا نقل کرده که نسب ایشان ببهرام گور منتهی میشود
عماد الدوله در خدمت ناصر الحق می بود بعد از قتل وی بخراسان رفت والی
آنجا قصد وی داشت باصفهان رسید و بر حاکم آن مظفر بن یاقوت
ظفر یافت پس فارس و خوزستان را گرفت و در بغداد بعد از خلیفه وی را
ذکر کردند رکن الدوله را اصفهان داد و معز الدوله را ببغداد فرستاد
و خود در شیراز مقیم گشت و در اصطخر درگذشت مدت ملک وی شانزده
سال وقتی که مرض شدت یافت از رکن الدوله استدعای ارسال عضد
الدوله کرد و چون رسید و بر ابر تخت نشاند و رحلت عماد الدوله در سنه
سبع و عشرین و ثلثمایه بود پس از وی رکن الدوله باصطخر رفت و چون برابر
قبر وی رسید پا برهنه کرد و نوحه کنان پیش رفت پس از آن بشیراز
رفت و نه ماه ماند و از اموال فارس مبلغی ببغداد فرستاد جهت معز الدوله
پس از آن میان رکن الدوله و سامانیان محاربات وقوع یافت در اثنای
منازعت با وشمگیر روزی دروی در تهر بار در شکار خوکی اسب او را
مجروح ساخت وی از اسب غلطید و روح که در قالب بدن امانتی بود
سپرد و در سنه ست و ستین و ثلثمایه بود مدت ملک وی بیست و هشت
سال در آن سال قران نهم از مثلثهٔ آتشی واقع شده بود معز الدوله در بغداد
و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و سیف الدوله ابن حمدان در
دیار بکر و ابو تغلبه ابن حمدان در شام فوت شدند رکن الدوله سه پسر بزرگ

داشت عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله ممالک بر ایشان قسمت کرده بود
شیراز بعضد الدوله داد و اصفهان و قم و قزوین بمؤید الدوله و همدان و دینور
بفخر الدوله و پسر خورد ابو العباس نام را بعضد الدوله سپرده بود در حیات
پدر متعرض هم نمی شدند بعد از فوت پدر رکن الدوله مؤید الدوله با عضد الدوله
گفت که اختیار ملک و مال مفوض برای غرای شماست آن تواضع موجب اعتبار
و ترفع او شد اما فخر الدوله ملتفت نشد بنا بر آن مؤید الدوله در ابقتال وی
مأمور داشت و او را منهزم ساخت و بفراغ بال حکومت میکرد تا در ثلث و سبعین
و ثلثمایه وفات یافت پس صاحب اسمعیل بن عباد فخر الدوله را از اصفهان آوردند
و وی به او دادند و در عهد رکن الدوله چندگاه وزارت به ابن عمید متعلق
بود چون وفات یافت پسرش ابو الفتح علی بن محمد وزیر شد و ذو الکفایتین
لقب یافت نظم دلپذیر داشت قصاید بدیع در مدح عضد الدوله و غیره
دارد از بعضی قصاید وی است مصراع لهم منذ السیوف القواطع و در سنه
ست و ستین و ثلثمایه دولت از وی روی برتافت و در عذاب و شکنجه وفات
یافت و کار بغداد چنانکه گفته شد معز الدوله احمد بن بویه بنیابت برادر حاکم بغداد
شده بود و آل بویه تمام شیعی بودند در سنه احدی و خمسین و ثلثمایه در عهد معز
الدوله بر ابواب مساجد لعن معاویه و غاصب فدک و مانع دفن حسن نزد جد
و مخرج ابی ذر نوشته بودند در شب آنرا محو کردند معز الدوله داعیه اعاده
داشت وزیر مهلبی نگذاشت و گفت بر سبیل اجمال لعن الله الظالمین علی آل الرسول
بنویسند و تصریح بلعن معویه کنند و در سال دیگر در عاشورا امر کرد که اسواق
بکشایند و زنان موکشاده در شوارع ماتم حسین بر روی خود میزده باشند
و در هشتم ذی حجه عید غدیر کرد و مردم در مشهد کاظمین که بمقابر قریش
مشهور بود جمع شدند وی اول کسی است که بر قضا خراجی وضع کرد چه عبد الله
بن حسن ابو الشوارب را قاضی ساخت و قرار داد که هر ساله دویست هزار
درهم بدهد و در همین سال بعضی از بطارقه ارمن بناصر الدوله بن حمدان
دو مرد فرستادند که سینه و پهلوی ایشان بهم ملاصق بود و بطن و سره و معده

مفارق و مرای رار وی و دو کتف و دو ذراع و ساقین و احلیل بود و وقت عطش
و بول ایشان مختلف بود و یکی را میل نسا غالب بود و دیگری را به امرد میل تمام
می ساخت عمر ایشان بیست و پنج یکی مرده و دیگری زنده ناصر الدوله اطبا را
جمع ساخت هرچند که کردند مرده را از زنده جدا نتوانستند ساخت آخر
زنده از نتن آن مرده فوت شد و در آن خواهر سیف الدوله وفات یافت
در حلب متنبی در مرثیه او گفت یا اخت خیر اخ یا بنت خیر اب و در اواخر
عهد او در بغداد رفض ظاهر بود گویند که در حین احتضار احضار بعضی
علما کرد و بدست او تایب شد آن عالم نزد وی بعضی فضایل اصحاب و خلفا
و چند القاب در بیان آورد و قصه تزویج نمودن علی عمر ابن خطاب را
رضی الله عنه به ام کلثوم که از فاطمه زهرا تولد یافته ذکر نمود گفت که این
امری عظیم است و مرا تا غایت بر این علم نبود بتصدق اموال و ازاد نمودن
و رد کثیری از مظالم موفق گشت و چندان گریست که بیهوش شد در هفدهم
ربیع الآخر وفات یافت و برا اقطع گفتندی زیرا که باشارت عماد الدوله بکرمان
رفت اکراد آن نواحی بعد از عهد غدر نمودند کثیری از لشکرش مقتول گشت
و بعضی اصابع او ساقط شد وی میان مقتولان افتاد آخر سلامت یافت و مدفن
او مقابر قریش است که مشهد کاظمیه است و براسه پسر بود از اولاد ثلاثه و ولی
عهد وی عز الدوله بختیار بود بعد از وی ممالک عراق شد خلیفه دختر او را
با همان بصد هزار دینار نکاح کرد بختیار را قوت چندان بود که شاخ گاوی
نوی کرفتی و او را افکندی گویند هر ماه هزار من شمع سوختی میان وی و پسر
عمش عضد الدوله نزاع شد و عز الدوله کشته شد سرش نزد عضد الدوله
آوردند بسیار گریست و پس از آن ممالک مالک شد عضد الدوله ابو شجاع
فنا خسرو بن رکن الدوله بر حسب و تعظیم علم و علما لازم دانستی و از اخبار اقالیم
متفحص بودی چند آنکه توانستی از همه علوم نصیبی وافی و نصابی کافی فایز
شده بود خصوصا علم نحو ابو علی فارسی کتاب ایضاح و تکمله جهت او نوشته
و ابو علی حسن بن محمد بن عبد الغفار فسوی است در شام و طرابلس و حلب

وخدمت سیف الدوله می نمود پس به بغداد رجوع کرد و اشتغال بنحو ورزید چنانکه وی را بر مبرد تفضیل میکردند علی بن عیسی ربعی و ابن جنی از اصحاب ویند باعتزال متهم بود عضد الدوله گفتی که من غلام ابو علی فارسی ام و غلام غلام ابو الحسین رازی در نجوم در تذکره بخط عضد الدوله یافتند چونکه از کتاب ابو علی نحوی فارغ شدم پنجاه هزار درم تصدق کردم و چون از حل اقلیدس فارغ شدم بیست هزار درهم تصدق کردم و اگر مرا پسری متولد شود ده هزار درهم تصدق کنم و اگر از فلانه متولد شود پنجاه هزار تصدق کنم تحول علما ملازم او بودند و اعاظم شعرا زبان بمدح او میگشودند **محمد بن عبد الله سلامی** که شاعر عراق بود قصیده جهت او گفته که این بیت از انجله است **بیت** الیک طوی عرض البسیط جاعل

قضایا المطایا ان یلوح لها القصر
فکنت و عزمی و الظلام و صارمی
ثلثة اشیاء کما اجتمع البشر
و بشرت آمالی بملک هو الوری
و دار هی الدنیا و یوم هو الدهر

و ثعالبی قصیده گفته که این ابیات از انست

لیس یبری الراح الا فی المطر
و غناء من جواری السحر
مبرزات الکاس من مطلعها
ساقیات الراح من فایق البشر
عضد الدوله ابن رکنها
ملک الاملاک غلاب القدر

بعد از این قصیده دولت وی را انتظامی نماند ذهبی نوشته که دخل وی هر ساله سیصد و بیست هزار هزار درهم بود میخ است که دخل وی سیصد و شصت رسد تا روزی هزار هزار درم باشد ولایت وی کرمان و فارس و عمان و خوزستان و عراق و موصل و دیار بکر و حران و منبج بود و از بایجان بوی تعلق نداشت صاحب فراستی صایب بود **گویند** که عطاری گوهری ثمین که تاجری به امانت به او سپرده بود منکر شد تاجر حال خود بعضد الدوله رسانید گفت که روزی چند ملازم عطار باش پس عضد الدوله روزی با کوکبه سلطنت از در دکان عطار گذشت و بتاجر لطف تمام ظاهر ساخت عطار بعد از آن از تاجر استفسار وصف آن گوهر و زمان ایداع کرد تاجر بگفت و عطار گوهر تسلیم کرد پس از آن اظهار اعتذار نمود و گفت نسیان منشا آن انکار بود و به او باز داد **و گویند** که بعضی از قطاع الطریق

از اکراد پای در دایره بغی و عناد نهاده بودند و سر از گریبان ظلم و فساد بر آورده سفک دماء مسلمین و نهب اموال ایشان را غنیمت می پنداشتند و بواسطه مناعت مواطن و متانت مساکن صورت تسخیر ایشان متعذر مینمود عضد الدوله دو صندوق پر حلوا کرده با متاعی چند بتاجری داد و به آن جانب فرستاد قطاع طریق قافله را زدند و غارت کردند چون اطمینان خاطر دست داد حلوا را پیش کشیده بشعف تمام خوردند و جان بقابض ارواح سپردند شیخ کبیر که در بیان حال اشعری مذکور شد در عهد وی بوده و وی **محمد ابن خفیف بن اشکیشار ابو عبد الله قاضی شیرازست** اعلم مشایخ بود بعلم ظاهر از کتاب و سنت و فقه امام شافعی رضی الله عنه **منقولست** از وی که هر سنت که شنیدم بعمل آوردم وی از اولاد امرا بود در زهد بمرتبه رسید که خرقها از مزابل چیدی و شستی و از آن جامه ساختی بنا بر کثرت صوم و ریاضت چنان شده بود که فصاد در وقت فصد او گفت که بدین بی خونی تا حال ندیده بودم چه اندک آب خونی از وی خارج شد گفته که در بادیه از شدت جوع هشت دندان من افتاد و موی من ریخت بعد از آنجا بشام رفتم و در مسجدی قریب بدکان صباغی بیتوتت کردم مسطوح آنجا بود و تا روز رفت و آمد شد داشت چون روز شد فریاد بر آمد که دکان صباغ را شب کشوده مسطوح من اشارت کرد که وی تا روز نزد دیمق حال آنکه یکباری برای طهارت بیرون رفته بودم مرا گرفتند و می زدند اتفاقا اثر پای سارق که در رما د ظاهر بود موافق پای من بود این موجب شدت غیظ ایشان شد من در مقام تسلیم بودم و سکوت مینمودم و سکوت من باعث مزید خشم ایشان می شد کار به احضار کار دعجلاد رسید که دست مرا ببرند باخود گفتم که درخواست کنم تا دست راست نبرند تا کتابت توانم کرد در بین چین نظر کشادم امیر را شناختم که ملوک بدیعی بود با من بعربی گفت من فارسی سخن کردم مرا شناخت و مرا به ابو الحسن که در خردی به آن خوانده می شد خواند تبسم کردم چون مرا شناخت خطا بجد پسر و عم خود نمود بنیاد کرد در همان حین کثرت و ازدحام

ظاهر شد و دزدان را گرفته آوردند من بجرم آلوده بودم و چند روز بود که
هیچ نخورده بودم عجوزی رسید و مرا بخانه برد دست و روی شستم ناگاه
امیر رسید با جمعی کاردی بر آورد و گفت هر که مرا بگیرد خود را میکشم پس صد
طپانچه بر روی خود زد من او را منع کردم سعی کرد که از وی چیزی قبول کنم نکردم
و همان روز از آن شهر گریختم با بعضی مشایخ حال خود گفتم گفتند آن عقوبت
تنهایی بوده پس از آن بهر شهری که میرسیدم قصد صحبت فقرای آنجا میکردم
ابوالحسن انباری از فضلای آن زمان بود چون عضد الدوله بختیار را
قتل کرد و وزیر او را نصیر الدوله را صلب نموده در مدت سلطنت او
مصلوب بود ابوالحسن انباری جهت او مرثیه گفت بعضد الدوله رسید
از قائل آن پرسید وی مختفی شد پس خود را بصاحب بن عباد رسانید و شعر
خود را بر وی خواند چون به بیت اخیر رسید صاحب دهان او بوسید و بیت اخیر
اینست از جمله آن **بیت** ولم ار مثل جذعک قط جذعا
تمکن من عناق المکرمات ، پس وی را بعضد الدوله فرستاد استفسار از
سبب اقدام بر مرثیه عدوی خویش کرد وی ذکر حقوق سالفه و نعم ماضیه
نمود پس گفت که در شموعی که شبها افروخت هیچ گفته این دو بیت برخواند

کان الشموع وقد اظهرت	من النار فی کل راس سنانا
اصابع اعدائک الخائفین	تضرع نطلب منک الامانا

پس رعایت او واجب دید و او را بده زر داد و اسبی بخشید و از شعرای وی
یکی متنبی است وی احمد بن حسین بن حسن جعفی کندی کوفیست کنیتش ابو
الطیب است در ثلث و ثلثمایه متولد شد و جهت اقتباس لغت بسیاری در بادیها
بسر برد و در فنون ادبیت سرآمد اهل زمان خویش گشت در شام بمدح سیف
الدوله ابی الحسن بن حمدان قیام مینمود مدتی در مصر ملازمت کافور که از جانب
فاطمیین حاکم مصر بود اختیار نمود باعث بر اختیار ملازمت وی آن بود که محمد
بن عاصم که از شعرای مصر بود در ایام زلزله در مدح کافور قصیده گفت که
یک بیت از آن اینست **بیت** ما زلزلت مصر من خوف یراد بها

لکنه

لکنها رقصت من عدله فرحا ، کافور جایزه وی هزار دینار متنبی با آنکه صلات
عظیمه از سلاطین می یافت در کمال خساست و بخل بود **گویند** نداف طلبید
و برای لحاف و فروش و جامهای ممالیک پنبه رسانید تا ایامی در خانه
وی به آن امر اشتغال داشت آخر مزدی قلیل که با اجرت معتاد وی
مناسب نبود داد قبول آن بران مرد صعب مینمود پرسید که کار ترا اجرت
این چند بود وی گفت هفت دینار متنبی گفت والله که اگر پای بر طور
سینا نهی و دیگری بر طور زیبا و ساق عرش و قوس و قزح بدست گیری
و پنبه ابر را ندافی کنی ترا دینار نه دهم چه جای هفت دینار **منقولست**
که در حلب دعوی علویت کرد پس از آن دعوی نبوت از وی سر زد وی را
حبس کردند و مشرف بر هلاک شد آخر وی را توبه دادند و رها کردند متنبی وی
در بادیه سماوه بود امیر حمص از جانب ملک مصر وی را گرفت بعد از آنکه
بقتال و جدال پیش آمده بود و جمعیت وی تفرقه یافته و از آنچه با اهل بادیه
در صورت وحی منزل میخوانده اینست **بیت** والنجم السیار والفلک الدوار
واللیل والنهار ، ان الکافر لعین ، واقف اثر من کان قبلک من المرسلین و
ان الله قامع بک من الحد فی الدین ، در مجلس سیف الدوله که ابن عباد آ
گذشتی وی انکار کردی **گویند** که از ابن عمید سی هزار دینار صله یافت پس
در شیراز بعضد الدوله رسید و از وی نیز همان مبلغ یافت برگشت رخصت
کرد که عیال را بسوی نقل کند جمعی بر وی رسیدند در مقاتله کشته شد
وگویند که عضد الدوله بعد از افاضه آن انعام جزیل کسی را گماشت که از
نسبت آن عطیه با عطایای سیف الدوله بپرسید وی گفت که این بیشتر است
اما این تکلف است و عطای سیف الدوله طبیعی بود عضد الدوله رنجیده
جمعی از فرستاد تا در اثنای راه او را بقتل آوردند **گویند** که قصد فرار کرد غلامی
با وی بود گفت بجا رفت آنکه گفته **بیت** الخیل واللیل والبیداء تعرفنی ،
والحرب والضرب والقرطاس والقلم ، گفت خدای ترا قتل کند که مرا بکشتن
دادی پس بقتال روی نهاد تا کشته شد **وگویند** که نزد سیف الدوله ابن خالویه

وقفت وما فی الموت شک لواقف	کانک فی جفن الردی وهو نایم
تمر بک الابطال کلمی هزیمة	ووجهک وضاح وثغرک باسم
سیف الدوله گفت که امرء القیس گفته	کانی لم ارکب جوادا للذة
لخیلی کری کرة بعد احتیال	ولم اتبطن الزق الروی للذة
ولم ابطن کاعبا ذات خلخال	گفته اند که مناسب آنست که لفظ

للذة ولم اقل لخیلی بجای دگری بود و همچنین مصراع ثانی از بیت دوم
اول و مثل تبادل مصراعین مارا نیز در شعر تو بخاطر میرسد و عیب خواست
و زبان بدعا و ثنا آراست پس گفت که آنان این نقادی در شعر امرء القیس
کرده اگر اعلم بوده در معرفت شعر از وی خطای امرء القیس و من ثابت میشود
لکن بر دای جهان ادای مخفی نیست که بزاز را معرفت جامه فروختن است برابر جامه
بافنده که بافنده است نیست که جمل و تفاریق از ا یافته و انگاه بافته امرء القیس
لذت نسا بلذت سواری و شکار قرین کرده و کرم در شرب خمر را همراه ساخته
بشجاعت در محاربت با اعدا و من در مصراع اول ذکر موت کرده ام و چون روی
منهزم را غالبا در هم کشیده کی لازم است و چشم وی را بکمال ملایم در برابر آن گفته و چهک
وضاح و ثغرک باسم پس فی المعنی جمع اضداد واقع شده است سیف الدوله
پانصد دینار جایزه ابن سخن وی را اعطا نموده **وگویند** که مهارتش در لغت
بمرتبهٔ بود که ابو علی فارسی از وی پرسید که جمع بر وزن فعلی بکسر فا چند ست گفت
حجلی و ظربی ابو علی گوید سه شب کتب لغت را مسیدم که ثالث آن بیابم نیافتم از
اشعار خوب اوست **بیت** رمانی الدهر بالارزاء حتی
فوادی فی غشاء من نبال فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال
بعضی از فضلا گفته اند که چهل شرح غیر مکرر بر دیوان وی دیده ام دیگر **کشاجم**
از فحول شعراء آن عصر بود اسم او ابو نصر محمود بن حسین است از اشعار او ست

یقولون تب والکاس فی کفه غدا	وصوت المثانی والمثالث عال لی
فقلت لهم لوکنت اضمرت توبة	وابصرت هذا کله لبدا لی

دیگر **سلامی است** وی محمد ابن عبدالله بن محمد القرشی المخزومی است عضد الدوله

گفتی که چون سلامی را در مجلس خود می بینم گمان می برم که عطارد از فلک نازل
شده از مدایحی که سلامی برای وی گفته اینست که **بیت**

شبهه المداح فی الباس والندی	بمن لو رآه کان اصغر خادم
ففی جیشه خمسون الفا کعنتر	و امضی و فی خزانه الف حاتم

و از ادباء و شعرای عهد وی **ابو الحسن احمد بن فارس** اللغوی صاحب ابن
عباد وی را معتقد بود وی استاد بدیع الزمان همدانیست که صاحب مقالات
کرحریری آن را پی روی کرده از سخنان اوست **عربیه**
الملاء اذا اسکن ثنته تحرک نتنه الدنیا قد سکرت حتی صار الموت
اخف خطوبها وخبثت حتی صار الغوث اصغر ذنوبها **وگویند** که
بدیع الزمان را بعقوق و نسیان و نسیان حقوق نسبت میکرد و میگفت
الحمد لله علی فساد الزمان و تغیر نوع الانسان بدیع الزمان بوی نامه نوشت
و این چنین کلمه از انست الشیخ یقول فسد الزمان او لا یقول متی کان صالحا
انی الدولة العباسیه فقد راینا آخرها و سمعنا اولها ام المدة المروانیه ام
السنین الحربیه ام البیعة الهاشمیه ام الایام الاموییه ام الامارة العدویة
ام الخلافة التیمیة و در هر یک امری که مشعر بفساد است ذکر کرده پس گفته ام
علی عهد الرسالة و یوم الفتح قیل اسکتی یا فلانه فقد ذهبت الامانه ام فی الجاهلیه
و لبید یقول فی خلوت کجلد الاجرب ام قبل ذلک و آدم کما قیل یقول **بیت**
تغیرت البلاد و من علیها ام قبل ذلک و الملایکة قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها فما فسد الناس انما اطرد القیاس و لا اظلمت الایام انما امتدت
الظلام و ابی علی توبیخ شیخنا الی الفقیر الی العنایه شیعتی علی بقایه منتسب
الی ولایه شاکر لالایه ابد الله الشیخ الامام الخراسانیه و الانسانیة انی و
ان لم اکن خراسانی الطینة فانی خراسانی المدینه فالمرء من حیث یوجد لا من
حیث یولد ثم قال **بیت** لا تلمنی علی رکاکة قلبی ان تنقیت اهی الهمدانی
ابن جنی نحوی در عصر وی بود کنیتش ابو الفتح است پدرش جنی مملوک رومی بود
وی از ابو علی فارسی اخذ نحو کرده و دیوان متنبی را بر متنبی خوانده و بر آن شرح

نوشت وی را کتابی است در شرح یک بیت از عضد الدوله و آن اینست بیت

اهلاً وسهلاً بذی البشری ونوبتها	وباشتمال سرایانا علی الغفر

ودر کتاب و منشیان عصرش یکی ابرهیم بن هلال صابیست وی کاتب دیوان
عز الدوله بختیار بود و هر چند وی را باسلام دعوت نمود به آن عز معزز نگشت
و آن دولت را در نیافت روزهٔ رمضان میداشت و قرآن مجید را حفظ کرده
بود و در رسایل انشا استعمال می نمود عضد الدوله بعد از غلبه بر بختیار وی را
حبس کرد آخر بشفاعت بعضی خلاص شد و کتاب تاجی در بیان فتوحات و
حالات وی نوشت آخر بکفران عالم رفت پدرش هلال از مطلع اسلام مشارٌ
الیه انام شد و از انوار ملت حنیفی بدر تمام گشت از آثار عضد الدوله حوض
قلعهٔ اصطخرست و بند رود خانه کر که آن را بند امیر گویند و هر یک از ان مشهورست
و بر السنه انام مذکور و سور بغداد که در فتنه و آشوب انهدام یافته بود
مجدد ساخت و سور مدینهٔ طیبه و نجف اشرف و کربلا و کلادوی بنا
و در مشهد غرویه عمارات کرد ذهبی گفته که وی شیعی بود و قبر حضرت علی را
او در کوفه ظاهر ساخت و دعوی کرد که این قبر ویست و این عبارت مشعرست
به انکار آنکه آن قبر ویست لکن بخلاف آنست چنانچه مذکور شد و ابن
عساکر در تاریخ خود از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
در شان نجف فرموده که مجمع ارواح المومنین ونعم المضجع للمومن هذا المکان وکان
یقول اللهم اجعل قبری بها عضد الدوله در نجف اشرف مدفونست مدت
ملک وی سی و چهار سال در کشاف مذکورست که وقت موت بر زبان می راند
که هلک عنی مالیه ما اغنی عنی سلطانیه وفات وی در سنه اثنین و سبعین
و ثلثمایه بود و چهار پسر نامدار از وی یادگار ماند شرف الدوله ابو الفوارس
صمصام الدوله ابو کالیجار المرزبان تاج الدوله ابو الحسن احمد بهاء الدوله
حسن و فیروز صمصام الدوله مرزبان ولی عهد پدر بود و در بغداد می بود
برادرش شرف الدوله شیرذیل وقت وفات پدر در کرمان بود فارس را
متصرف شد و صمصام الدوله لشکر بحرب وی فرستاد وی غالب آمد و مستولی

بقرامطه

بقرامطه فرستاد رسول فضایل وی را با قرامطه میگفت آنها گفتند که حاصل
که در سالی سه وزیر را تغییر داده چون رسول باز آمد و این سخن با وی
بگفت دگر تا آخر عمر وزیر را عزل نکرد و آخر بین الاخوین صلح شد و قرار
یافت که شرف الدوله امیر الامرا باشد در عراق و در خطبه نام وی
بر صمصام الدوله مقدم باشد باز از ین صلح برگشت و لشکر ببغداد کشید
و صمصام الدوله نزد وی رفت در مجلس تعظیم وی بجای آورد و
چون بیرون رفت فرمود تا وی را مقید ساختند و ببغداد مستولی شد
اینست آنچه در روضة الصفا نقل کرده و ذهبی نیز در تاریخ اسلام ذکر
کرده که شرف الدوله وی را ابوی بازگذاشته بشیراز رفت شرف الدوله
در شهور ثمان و ثمانین و ثلثمایه در بغداد وفات یافت بعد از وی صمصام
الدوله نه ماه پادشاه شد و پسران شرف الدوله بر وی خروج کردند
وکشته شد بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله
ولی عهد شرف الدوله بود و در عهد صمصام امیر بغداد بود پس از وی
بفارس رفت اولاد وی سلطان الدوله ابو شجاع فنا خسرو جلال الدوله
ابو طاهر قوام الدوله بیست و چهار سال بسلطنت گذرانید و در ارجان
فوت شد جلال الدوله دوازده سال رایت جلال و احتشام به امارت
دار السلام برافراشت و چون روی اقبال بزیارت عتبهٔ علیهٔ غرویه
یا حایریه آوردی قریب بیک فرسخ پا برهنه کردی و پیاده رفتی بعد
از وی پسرش ملک عزیز خسرو فیروز جانب اقبال باقامت در مقام جلال
مزین ساخت عز الملوک کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
سلب آن لباس از وی کرد و اساس اختصاص بحکومت استوار ساخت
وی در سنه ست و ثلثین و اربعمایه بنای سور سیوار کرد و دور آن دوازده
هزار گز بود و یازده دروازه گذاشت و در سنه اربعین تمام شد و در سنه
اربعین و اربعمایه مزرع املش بعامل اجل بداس یاس درود پسرش
ملک عبد الرحیم در مقام وی مقیم از اوج جاه و اعتبار گشت و آخر طغرل وی را

برآورد بقعر چاه باز افکند وی آخر ملوک دیالمه است که بحکومت بغداد
موسوم گشته اند و یکی از اولاد عز الدوله مانده بود بفارس متوجه شد
و فضلویه شبانکاره وی را گرفته حبس کرد و سقیم سجن مشقت گشت تا هلاک
شد و ملک دیالمه بر افتاد و گویند که آن قبیله از نسل اردشیر بابک
بوده اند و قبل از اسلام در بلاد فارس می بوده اند بعد از ظهور اسلام
باصفهان رفتند و از اصفهان بدار الخلافه منتقل شدند و بنا بر ضعف
دیالمه ایشان مستولی گشتند فضلویه در سنه ثمان واربعین واربعمائه
فارس را از الب ارسلان به اجاره گرفت و باز عاصی شد یاغی شد وی را
بعد از محاصره گرفته هلاک ساخت اما عز الدوله چون وفات یافت پسرش
مجد الدوله طفل بود وی را بسلطنت برداشتند و مادرش سیده تدبیر
ملک داری میکرد و سیاستش چنان بود که در ملک او هیچ کار بی اذن او
از اعیان و ارکان دولت بظهور نیامدی پسر چون بحد بلوغیت رسید در
بعضی امور مخالفت مادر میکرد مادرش رنجیده بخوزستان رفت و لشکر
جمع کرده بری آمد و پسر را با وزیر اسیر ساخت و بر سریر ملک متمکن شد
روز بار در پس پرده نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و جواب رسل
اطراف بمقتضای رای خود گفتی گویند که محمود غزنوی بوی پیغام فرستاد
که سکه و خطبه بنام وی کند سیده جواب داد که تا شوهر من بود از این معنی
اندیشه داشتم اما اکنون فارغم زیرا که محمود اگر بر من ظفر یابد بر زن بیوه
غالب شده باشد و آن هنری نیست و اگر مغلوب شود تا قیامت آن عار
با او باشد چون این خبر بسلطان محمود رسید از نزاع او بگذشت بعد از
چندگاه باز پسر را بملک رسانید اما اختیار امور خود داشت بعد از فوت
وی در ملک خللها پیدا شد و امرا قدم از جاده متابعت و اطاعت داری
بیرون نهادند و مراعات شرایط ادب و فرمان برداری نکردند در شکایت
از ایشان نامه بسلطان محمود غازی فرستاد سلطان فوجی از مبارزان جلادت
نشان که غبار معارک و قتال را کحل دیده اقبال میدانستند بصوب وی روان

بود

بود مجد الدوله بی دولت به آنها پیوست و سلطان با بقیه عساکر نصرت
مآثر روی توجه که برین ولایت وی بود نهاد و چون سایه وصول بدان
مملکت افکند وی را طلبیده گفت که در تواریخ ملوک ماضیه نظر انداخته
و شطرنج باخته گفت بلی گفت ندانسته که دو سلطان در یک مقام
رایت خسروانه نیفرازند و دو شاه در یک خانه منزل نسازند پس فرمود
که وی را بغزنین برند و روزگار آن بیچاره گرفتار در خواری و نگونساری
نسبت معنی کالمستجیر من الرمضاء بالنار و مضمون این بیت مناسب حال آن
بیت وه که دلخسته ام از تو مرادی نیافت ، کار فرو بسته ام از تو گشادی
نیافت ، این قصه در سنه عشرین واربعمائه بود بعد وقت سلطنت
ابن جوزی نقل کرده که در آن سال در نواحی بغداد چون دیر عاقول
و نعمانیه تگرگی بارید که وزن هر یک از صد رطل زیاده بود و یک در زمین
فرو میرفت اما مؤید الدوله در عهد پدر در اصفهان می بود پس از پدر
بری رفت و قایم مقام پدر شد والله اعلم در ذکر صاحب اسمعیل بن عباد
وزیری بود در کمال فضیلت اصل وی از طالقان و اسلافش همه از اشراف
بودند ابو سعید رستمی در اشعار به آن اشعار کرده و گفته بیت

ورث الوزارة كابراً عن كابر	موصولة الاسناد بالاسناد
يروي عن العباس عباد وزا	رته اسمعيل عن عباد

علوم ادبیه از ابن فارس و ابن عمید اخذ کرد و سماع حدیث از پدر خود کرده
بود قاضی ابو الطیب طبری از کبار شافعیه است از وی روایت حدیث
کرده وی اول کسی است از وزرا که ملقب بصاحب گشته پس از وی هر
وزیر را صاحب میگفتند و او را کافی الکفاة نیز گفتندی بعد از مؤید
الدوله فخر الدوله وی را روزی چند بسعی ابو الفتح بن ذی الکفایتین عزل کرد لکن
زود باز منصوب گشت گویند که بعد از عزل باصفهان رفت ابو الفتح شبی
با ندما مجلس عشرت داشت در اثنای شب با ندما گفت که بامدادگاه حاضر شوید
در سحر وی را گرفتند و بتغییر احوال مبتلا شد و صاحب منصوب گشت

وی افضل وزرای جهان بود در مدت وزارت بنجاه قلعه کشود در اسناد
با طبرانی مشارکت داشت در بلاغت کلام از جملهٔ اعلام بود لکن لغات غریبت
در کلام وی می باشد بمحسنات بدیعیه و رعایت سجع و تجنیس در کلام شعف
تمام داشت **کویند** که بقاضی قم نوشت کلا ایها القاضی بقم قد عزلناك فقم قاضی
مذکور کفت که باعث بر سلب منصب و مقام با آخر اسجعها ابن عباد است
نیست **کویند** که در مناظره به انصاف اتصاف نداشت و بسیار بد صورت
بود در لغت کتابی محیط نام نوشته و در بعضی تصانیف اثبات امامت حضرت
علی کرده و تشیع ظاهر ساخته ذهبی کوید که ظن من آنست که سب نکرده و برا
در مساوی شعر متنبی کتابیست و از اشعار اوست **بیت**

جبینك والمقلد والثنایا	صباح في صباح في صباح
واین شعر مشهور ازویست **بیت**	رق الزجاج ورق الخمر
وتشابها فتشاکل الامر	فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر	در ترجه این بیت کفته اند **بیت**
از صفای می ولطافت جام	درهم آمیخت رنك جام ومدام
همه جام است و نیست کویی می	یا مدام است و نیست کویی جام

نوح ابن منصور سامانی بعد از فوت مؤید الدوله ویرا طلبید که وزیر سازد
جواب کفت که مرا بجهت نقل کتب تنها چهار صد شتر می باید قاضی عبد الجبار
که از وجوه معتزله است و در مجلس وی حاضر شدی **کویند** که در سالی
پنج هزار دینار بفقها وادبا دادی علوم فلسفیه را منکر بود **کویند** که در اواخر
او را اسهالی روی نمود هر مرتبه که از طشت جدا شدی ده دینار بپهلوی
طشت نهادی تا خادمان را از خدمت نفرت نشود و چون شفا یافت
پنجاه هزار دینار صدقه کرد وفات وی در ری بود در صفر سنه ست وثمانین
وثلثمایه دکاکین را در بستند و پادشاه را با سایر امرا در در سرای وی حاضر
شدند و جمیع ناس تغییر لباس کرده بودند و چون نعش وی را بر اوردند
خلایق بسیار صیحه ظاهر ساختند و همه در پیش نعش وی زمین بوسیدند

فخر الدوله پیش پیش نعش او پیاده میرفت و بجهت عزای او بنشست
و نعش ویرا با صفهان نقل کردند و در محله باب در مدفون کشت بعد از وی
فخر الدوله اموال وی را کرفت و ورثه را محروم ساخت و متعلقان او را مصادره
کرد صاحب با قاضی عبد الجبار بن احمد الغزنجی که در فروع شافعی بود و در
اصول معتزلی محبت مفرط داشت چون صاحب وفات یافت قاضی کفت من
او را از اهل رحمت نمیدانم چراکه توبهٔ او معلوم نیست ازین جهت عبد الجبار را
مردم به بیوفایی منسوب داشتند فخر الدوله قاضی را مصادره کرد سه بار
هزار درم از وی کرفت در تاریخ کزیده کوید با آنکه قاضی مذهبش آن بود
که هر که دانکی نا وجه بستاند مخلد در نار است این همه رشوت کرفته بود
بعد از مصادره معزول شد و در سنه چهار صد و سیزده وفات یافت فخر
الدوله سیزده سال و چند ماه بعد از برادر بزیست از وی سه پسر ماند
مجد الدوله و شمس الدوله و عز الدوله **طبقهٔ چهارم غزنویان**
عدد ایشان دوازده تن مدت ملك ایشان صد و شصت و یك سال از
تربیت یافتکان سامانیانند و از اقربای ایشان زیراکه جد همه سامان
یادغیست واعم یادغی از اولاد دو بست که جد اعلای سبکتکین است پس
از وی کوکه یادغی بلباس حکومت متزین شد در اثنای دولت وی یکی از
اعادی رایت تغلب و تسلط برافراخت لشکر کوکه مقهور کشت و برادر خرد
وی شریك مأسور شد و بعد از مدتی کوکه به آن نواحی لشکری فرستاد
و سرهك به آن لشکر ملحق کشته به برادر رسید و بعد از کوکه سرهك
بتقدم و سرداری سربراورد و سبکتکین پسر سرهك است و محمود
غازی را که غلام زاده کویند بنا بر اسیری سرهك است حاجب البتکین
که سپهسالار خراسان بود بسبکتکین مفوض کشت و چون البتکین از منصور
بن منصور بن عبد الملك متوهم شد ترك امارت خراسان کرده و بغزنه
رفت و مستولی شد سبکتکین همچنان بحجابت وی منسوب بود پس از
اهل غزنه سبکتکین را والی ساختند وی پیش از و یکسال بحکومت کذرانید

وَابتداء حکومتش درسنه ست وستین وثلثمایه بود دختر الب تکین داشت
پس از وی پسرش اسماعیل که از آن دختر بود بجای پدر نشست محمود بر وی غالب آمد
و بعد از ضعف سامانیان در خراسان پادشاه شد مادرش دختر رئیس
زاول بود ویرا ازین جهت زاولی گویند و وی را در سنه تسع وثمانین و
ثلثمایه تمام خراسان مستخلص گشت وسپهسالاری خراسانرا به برادر نصر
بن سبکتکین داد وخود بلخ را مستقر ساخت ودرحین توجه بلخ یکی از ملازمان
پدرش در اثناء شکار اشارتی به اسماعیل کرد واز وی انکاری ظاهر شد
سیف الدوله بدان اشارت وانکار اطلاع یافت دید که بیشتر درحین اشارت
قبضهٔ شمشیر در دست داشت درحال اورا بشمشیر از میان برداشت وبرادر را
محبوس ساخت وگویند کر روزی در اثناء مباسطات از اسمعیل پرسید که
اگر قضیه منعکس شدی سلوک تو با من چگونه می بود بنابر سلامت صدر وشقوهٔ
خمی بمثل این حال زبان کشوده بود بعد از آن انکار ابوحامد اسفراینی که از اعاظم
فقهای شافعیه است برسالت نزد القاهر بالله فرستاد وی بسعی بسیار
قرار داد که لقب او که سیف الدوله بود یمین الدوله گشت ودر کتاب عهد او
نوشتند که وَسِّلَک بکورة خراسان ولقبناک بیمین الدولة وامین الملة وَلِی امیر
المؤمنین بشفاعة ابی حامد الاسفراینی ورؤس منابر به القاب او مزین شد
هرسال لغزای هند کردی در عهد وی ایلک خان بقیهٔ آل سامانرا بر انداخت
وَباسلطان آغاز ارسال رسل ورسایل نمود سلطان ابوالطیب سهل بن سلیمان
صعلوکی که از عظمای علمای شافعیه است نزد او فرستاد وخطبهٔ دختر خان نمود
آخر بنابر افساد شیاطین جن وانس انس بوحشت مبدل گشت وحال ایلک خان
اختلال یافت تا وفات کرد وبرادرش طغان خان قایم مقام وی شد با سلطان
طریق ملاطفه پیش گرفت وهمچنین پس از وی برادرش ارسلان خان همین
طریقه مسلوک میداشت ودر آن زمان ارسلان بن سلجوق سر بفوق برداشته
بود وگردن جلادت برافراشته وباعلی تکین که یکی از ابطال وشجعان عهد
بود وازحبس ارسلان خان فرار کرده بخارا استولی شده بود متفق گشته

علی

٢٠٦

علی تکین مذکور گاهی ببعضی از بلاد سلطان تاخت وغارت می برد ورسل
وی که بارسلان خان ارسال میکرد موقوف میداشت سلطان بجهت
گوشمال وی از جیحون عبور علی تکین بخارا را گذاشته راه گریز گرفت وارسلان
بن سلجوق بران فرار شتابان رد بیابان نهاد سلطان ویرا استمالت داده
بحضور خود دعوت کرد وچون برسید در بند کشیده محبوس کردانید
واتباع وی را در نواحی خراسان متفرق ساخت وبر ایشان خراج قرار داد
تا برادرزادهای وی در ماوراء النهر بودند تا از زمان مسعود بن محمد در عهد
سلطان جمعی کثیر از فضلا در خراسان بودند از جمله در نشابور ابونصر بن
احمد بن علی میکال که کتابش مشتمل بر سحر حلال بود وعذب زلال چنانچه
از نظم اسلامی که میان او وقابوس بن وشمگیر که از عهد سامانیان باز والی
جرجان وطبرستان بود معلوم میشود ودر طوس ابوجعفر بن محمد بن موسی
بن احمد بن حسین بن حمزه بن موسی کاظم رضی الله عنهما که بستی در مدح وی گفته

انا للسّیّد الشریف غلام ... حیث ما کان فلیبلغ سلامی
واذا کنت للشریف غلاما ... فانا الحر والزمان غلامی

وا ز فتوح سلطان یکی فتح ملتان است بنابر آنکه خبث عقیدهٔ ابوالفتوح
که والی ملتان بود بسیار شنوده بود ودر سنه اربعمایه باز این ارمند کشود
ودر احدی واربعمایه در سایر خراسان عموما در نشابور خصوصا قحطی شد
که مادر فرزند میخورد وبرادر برادر را جهت طعمه کمین میکرد بعضی از شعرا گفته بودند

فقد اصبح الناس فی علاءٍ ... وفی بلاءٍ ندا ولوهٔ
من یلزم البیت یوجع عا ... او یشهد الناس یاکلوه

تفاف طاقت از مقاساة آن بلا وسقامات آن عنا بتنگ آمد کل رخسارها
پژمرده وچهرها چون برگ خزان می نمود چشمها در مغاک افتاد ولبهای شیرین
منقلص گشت دندانها در صفت از قصر خرقت درون زرد ونزار
گشت ودهنهای خوشبوی از تاب شعله جوع دود بچرخ کبود رسانند
جانها از وحشت منازل حسام میل رجوع به آشیانهٔ اصلی میکرد دانگذم

۲۰۷

دوقیمت از دانه مروارید درگذشت وسنبله آسمان بر عزت خوشهٔ زمین
رشک می برد شکم منعمان چون طبل تهی گشت از نان نشان نماند مطعوم
معدوم شد عظام انام عظمها از مزابل میگرفتند وخرد سالخته میخوردند
شوهر زن را می کشت و می پخت و غذا می ساخت از سنانه وکلاب اثر
تلف اشتند و بر هر مرده و مردار نمیگذشتند و از وسط شهر تا کنار اهل
اقتدار و اتفاق بی استظهار جمعی با سلاح ویراق مرور وعبور آن شان
نمی نمودند منقولست که دران ایام دانشمندی بخدمت سهل صعلوکی
که پیشوای انام ومقتدای اهل اسلام بود رفت بعد از جواب سلام فرمود که
مدتیست که ترا ندیده ام وی گفت که قصهٔ من از عجایب قصص است شبی
در شارعی میگذشتم ناگاه کمندی در گردنم افتاد واز جذب آن نفس بر
من تنگ شد بالضروره بجانب جذب میرفتم عجوزهٔ از خانه برامد وبدو
زانو پیش من را فشردن آغاز کرد ومن از اثر آن بیهوش افتادم بعد از زمانی جمعی را
پیش خویش دیدم ومرا این معلوم شد که دران وقت اسنائی از گذاری بران
شارع واقع شد وآن فرقه که قصد قتل من داشته اند از ترس مرا گذاشته
اند پس بخانه رفتم ومدتی بیمار بودم بعد از زوال آن حال شبی بمسجد رفتم
وبقصد اذان بمئذنه رفتم ناگاه کمندی بقصد حلقوم من رسید اما دستار
وقایهٔ من شد فرود آمدم وعهد کردم که از خانه بیرون نروم سلطان
عمال را بنصب اموال بر فقرا مامور ساخت واعانت وامداد بحسب مقدور
ومسعود سعد ولد داشت و در سنه ست عشر واربعمایه قصد سومنات
کرد انجا بتی بود که کفار از راه دور برای آن آمدندی واوقاف آن بده
هزار قریه رسیده وخزانهٔ آن از اضعاف اموال مالامال شده بود ودو هزار
مرد از براهمه خدمت آن بتخانه کردندی وسیصد مرد جهت حلق رؤس
زایرین معین بودندی وپانصد زن درانجا رقص کردندی سلطان آن
بتخانه را بسوخت وسنگی که مادهٔ آن بت بود آورده آستانهٔ مسجد جامع
غزنین را ساخت وگویند که طالب صحبت علما بود هر ساله زیاده از چهار صد

هزار دینار بر علما وشعرا صرف میکرد صورتی کریه داشت روزی
در آینه نگاه کرده روی خود را ملاحظه فرموده دید وزیر را گفت که صورت
پادشاهان نور انظار وصورت من موجب ظلمت ابصار وزیر گفت
تو سیرت پسندیده باش تا محبوب قلوب عباد باشی در فقاهت
از اعیان فقهاء امم بود ودر بلاغت سحبان دوم وی را در فقه وحدیث
تصانیف غراست ودر خطب وانشاد رسایل دلکشا سالها حنفی مذهب
بود ودران مذهب کتاب تفریدی تالیف نموده زیاده از شصت هزار
مسئله دران درج یافته لکن بنابر آنکه اکثر احادیث را موافق مذهب
امام شافعی رضی الله عنه می یافت منتقل بمذهب او شد بعد از آنکه
فقهاء مذهبین را طلبید وحکایت صلات قفال که مشهورست دران
مجلس بظهور رسید منقولست که از اسماعیلیهٔ مصر رسولی نزد سلطان
آمد با او بغله بود که هر زمان تلون به لونی می نمود بعد از اطلاع
سلطان بر حال رسول ومرسل امر بقتل رسول نمود وبغله را بیکی از
فقهای شافعیه عطا فرمود وگفت که مرکوب رئیس ملحدین براس موحدین
مناسبست وابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد که از وجوه کرامیه بود در اذلال
آن رسول سعیها مبذول داشت منقولست که در عهد امیر سبکتگین طایفه
کرامیه که محمد بن کرام مند بنابر وفور عبادت وظهور زهادت باعزاز
واحترام اتسام یافتند سلطان نیز بهمان طریقه کرامیه اکرام میکرد وتحشیم
احترام منظور میداشت بحدی که ابوالفتح بستی که بنابر نفاق اسواق
ایشان در وصف آن گفته که بیت الفقه فقه ابی حنیفه وحده
والدین ابن محمد بن کرام • ان الذین اراهم لم یؤمنوا • بمحمد بن کرام غیر کرام
واعتبار آن گروه خبیث سبب انصباب بلا بر اهل حدیث شد قاضی
ابو العلا صاعد بن محمد که از اعیان فقهای حنفیه بود بعد از رجوع از حجة
الاسلام از القادر بالله بسلطان رسانید وآن رسایل مشتمل بود بر ذکر
کرامیه وبشناعت طریقهٔ ایشان مثل قول بتجسیم واعتقاد اموری که لایق

بذات اقدس الهی عز شانه سلطان ابوبکر مذکور را حاضر ساخت وی
سلامت خویش در انکار آن مقال خیال کرده همه را منکر گشت پس از آن بعمال
بلاد فرمانها نفاذ یافت که کمال استقصا در تفحص آن فرقه بجای آرند و هرکه
برائت از آن قول شنیع و اعتقاد قطعی ظاهر سازد نگذارند و در اضرار
اهل اصرار اهتمام کنند و قاضی مذکور را بخلع فاخر نوازش کرد
شیخ ابن صلاح در بعضی مؤلفات خود ذکر کرده که سلطان در بعضی بلاد هند
شنود که مردم معمر هستند از آن جمله شیخی معمر را حاضر ساخت و بسوال
از سال او پرداخت وی گفت که عدد سنین را احاطه نکرده ام پس
از امور غریبه که در مدت عمر دیده پرسید گفت در اوان عنفوان
جوانی و ریعان زندگانی در اثناء شبی برخاستم دیدم که ماه منشق شد
بدو نصف پس از ساعتی التیام یافت و از مشایخ بزرگوار که در عهد
آن سلطان نامدار بودند شیخ ابوالحسن خرقانی است وی تربیت از روحانیت
سلطان العارفین ابی یزید بسطامی یافته و تربیت سلطان بایزید
از روحانیت امام اهل اسلام امام جعفر الصادق علیه السلام بوده
و شیخ الاسلام هراة خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره تربیت از شیخ
ابوالحسن یافته منقولست که بعضی از مشایخ عزم ملاقات شیخ کردند
منکوحه شیخ گفت که آن زراق خرقه پوش و سالوس نهد خروش بر سر
گشت رفته شما را از دیدن او چه فزاید و از صحبت چه گشاید آن جماعت
از آن شناعت متعجب شدند چون بسر گشت رفتند شیخ را دریافتند و
دیدند که گرگی هفت گاو در زمین میراند تعجب فزود شیخ را بعد از نماز
سلام کردند فرمود که تحمل ایذا و دشنام او بهایم و وحوش با رام ساخته
و از عرفای آن عهد یکی شیخ ابوسعید ابوالخیر است قدس سره اشراف
بر ضمایر و اطلاع بر سرایر مثل وی کم کسی را بوده ابوالقاسم هاشمی که پدرش
رئیس طوس بوده گفته که دام زلف شاهدی دلپذیر مرغ دلم را اسیر
ساخته بود شبی وعده داد که از عروسی باز خواهم گشت اگر بیگاه در سر راه

۲۰۸

باشی بر تو خواهم گذشت من در آن راه منتظر می بودم و این رباعی تکرار می نمودم

در دیده بجای خواب آبست مرا / زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی / ای بیخبران چه جای خوابست مرا

بنا بر کثرت انتظار و توقف بسیار مغلوب خواب گشتم و از ملاقات
مقصود محروم شدم بامداد بمجلس وعظ شیخ رسیدم فرمود که وصال معشوق
مجازی بی رنج میسر نیست وصول بمقصود حقیقی بی مجاهدات چگونه رو
نماید دوش آن جوان بوعده وصال تا نیم شب بیدار بود و این بیت تکرار می نمود
در دیده بجای آب خوابست مرا • اگر در دیده آب میداشتی چرا خواب
مانع مقصود شد من بیخود شده نعره زدم اهل مجلس بنا بر تغییر احوال
جامها چاک ساختند حسن مودب گفته که روزی چند اهل خانقاه را
گوشت نرسیده بود و میل آن بر طباع غالب گشته روزی در اثناء
مجلس شیخ مرا گفت که با آن جوان بگوی که بر سر بند ازار دیناری بسته از
وی بگیر و در فلان سوق قصابی بره آویخته به آن دینار بخر و بگوی
تا بریزه سازد و در نظر وی بکلاب ده من در راه بخود میگفتم که اصحاب را
بگوشت احتیاج است بره بسگ دادن برای چیست بعد از وقوع این حال
قصاب گریست و گفت مدتی این بره را پرورده ام شب مرده بوسوسه شیطان
در معرض بیع داشتم شیخ مرا از آن بلیه رهانید و موجب خلاصی مسلمانان
شد پس بخدمت شیخ بازگشتم آن جوان که دینار داده بود گفت گوسفندی
از وجه حلال دارم اگر اذن شود بمطبخ فرستم شیخ قبول فرمود و اصحاب
بمقصود رسیدند و دیگر نقل کرده که از کاروان مانده بودم بعد از سعی
بسیار که در لحوق کردم وقت زوال بزمینی سبز خرم رسیدم که چشمه آب
در آنجا بود شخصی بلند بالای سفید پوست فراخ چشم با محاسن کشیده پیدا
شد و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و برفت من از هیبت وی سخن
نتوانستم گفت شب هم آنجا ماندم روز دیگر همان وقت باز رسید حال با او
گفتم مرا بر سر راهی برد و گوش شیری بگرفت و چیزی بگفت و مرا گفت که با او

بر و هر جا که وی بایستد کار روا نا نجاست رفتم تا شیر بر پشته برآمده بایستاد
من برآمدم و کار روا نادیدم بعد از مدتی در نشابور شنیدم که شیخ مهنه
آمد گفتم که بزیارت او روم چون نظر بر وی افتاد شناختم فرمود که آن
حال را در مدت حیات ما اخفا کن و از حکمای عهد وی یکی نادره روزگار
و اعجوبه لیل و نهار شیخ الرئیس حسین بن عبد الله سیناست وی در فقه
تلمیذ امام زاهد ابی بکر بن ابی عبد الله حنفی بوده ابن ماکولا گوید که دیوان
شعر امام ابو بکر بخط تلمیذ وی ابن سینا دیدم صاحب بیت المال و گفته که وی
ضابط خراج بخارا بوده و بنا بر حوادث ایام بر اصفهان افتاده و آنجا وزیر علاء الدوله
بن کاکویه شد از اشعار ویست بیت الکا داجن فیما قد اجن • فلم بر ما
یری انس و جن • رمیت من الخطوب بمصیبات • لواحد لا یقوم لها مجن شعر

اتوب علی الذی علم الخفایا	و اسئله التعمد للخطایا
فحمدا ثم حمدا ثم حمدا	لمن یعطی اذا اشکر المزایا
و تبلیغا تحیاتی الی من	بیثرب فی الغدایا و العشایا
سلام مشوق یهدی الیه	من المدح الکرائم و الصفایا
سیحدث لی بعون الله سیر	یکون به المطایا کالحفایا
و لا لوء ان نفدت قوای	لابلغ من زیارته منایا
و ذاک القول ان ابلغه یوما	فما ان بعد اخشی المنایا

بعض معاصران وی را تکفیر میکردند وی این رباعی گفت رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود

امام یافعی از ابن خلکان نقل کرده که بنا بر قول بعضی مورخان ابو علی در ده سالگی
قرآن را درست کرده بود و حفظ بعضی از اصول دین و هندسه و جبر و مقابله کرده
و در حین اشتغال یک شب تمام خواب نکردی و در روز بغیر مطالعه نپرداختی
و چون بر وی مسئله مشکل شدی وضو ساختی و در مسجد جامع رفتی و نماز و دعا
تسهیل آن از خدای تعالی طلبیدی مرض نوح بن نصر را که امیر بخارا بود

علاج کرد و بکتبخانه وی که کتب جمیع علوم در آن بود راه یافت گویند
که بعد از تکمیل تحصیل فواید در آن کتبخانه سعی در احراق آن کرد و باصفهان
متوجه شد مدتی اقامت کرد علاء الدوله ابو جعفر بن دشمنزیار که حاکم آن
دیار بود و مشهور بعد با بن کاکویه بود در تعظیم و تکریم وی میکوشید و غایت
رعی میداشت و اکثر تالیفات وی در آنجا وقوع یافت علاء الدوله مذکور
خال مجد الدوله بود و بلغت ایشان خال را کاکویه صاحب تاریخ کامل گوید
که ظهور این کار از ابن کاکویه منا ترجیح حسنات وی آمد که بتقویت وی
ابن سینا آن کتب مشتمل آثار بنظر نظار در آورد و بعد از آن بهمدان رفت
و وزیر شمس الدوله شد و در آخر عمر توفیق توبه و تصدق بجمیع مال و رد مظالم
و عتق ممالیک یافت و هر سه روز ختمی کردی عدد تصانیف او از مختصر و مطول
صد میرسد امام یافعی گوید که شفای وی را مطالعه کردم سزاوارست که فا را آن را
شفا سازند بسی از فلسفه در آن هست که صدر هیچ متدینی بآن منشرح نشود
و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی آن را باشارت نبویه شست اگر قضیه
توبه وی صحیح بود سابقه رحمت الهی او را دریافته و در تاریخ وی گفته اند قطعه

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم	در تکز کرد از این جهان بدرود

مدفن وی همدانست از فقهای حنفیه که در عهد سلطان بوده اند یکی ابو الحسن
قدوری است ابن خلکان گفته که قدوری وجه نسبت ما معلوم نیست و بعضی
از علمای حلب نوشته اند که قدور نام محله ایست از بغداد که وی ساکن آن بوده
و نسبت بقدور که جمع قدر بود از دو وجه خطاست زیرا که با نسبت را ظ جمع
نشود و در کسب نبود بلکه جهت تعریف کسب وزن فعال شایع است چون
حداد و ابن نقاعی منسوبست بجد که فقاع نام داشته وفات قدوری
در ثمان و عشرین و اربعمایه بوده ابو بکر بن فورک اعنی استاد محمد بن فورک
اصفهانی از مشاهیر اصولیین و متکلمین است و در عهد وی بوده گویند که وی را
بغزنه طلبید مناظرات عظیمه واقع شد چون رجوع بنشابور میکرد او را در راه

مسموم ساختند ابن خلکان گفته که ابن صلاح ذکر کرده وکلام اینست که روایت
از ابن حزم میکند که سلطان ویرا قتل کرد زیرا که گفته بود که پیغمبر ما علیه الصلوة
والسلام رسول الله بوده لکن الیوم رسول الله ودر عهد سلطان در
سنه ثلث وتسعین وثلثمایه ابو نصر جوهری اسمعیل بن حماد مصنف صحاح
اللغه در نشابور فوت شد وی از فاراب بود که از بلاد ترکست در حفظ
لغات مثل بود ودر حسن خط بی بدل در طلب معرفت لغت ببلاد ربیعه
ومضر رفت وبعد از حصول مقصود از ان اماکن بنشابور رفته ساکن گشت
گویند که پارهٔ از صحاح در حیات وی در مسوده مانده بود تلمیذ وی ابرهیم
بن صالح الوراق تبیض کرد وازوی غلطها واقع شده از جمله
گفته که جر اصل بجیم وضاد معجمه بوزن مساجد جبل ست وحال انکه صحیح
آنست که جر بجیم وراء مشدده اصل جبل است قال الراجز قطعت وادیا
جرا اینست آنچه امام ابو عبد الله ذهبی در تاریخ اسلام ذکر کرده لکن
صاحب قاموس تفسیر جر اصل بجبل کرده دور نیست که بتبعیت صحاح
کرده باشد بی تحقیق منقولست که جوهری در اخر حال قوت فکر وخیال
اختلال یافت از ان طیران کرده مثال دو بال را بر طریق خویش اتصال داد وکار
او بفنا وزوال پیوست وی از ابو علی فارسی وابو سعید سیرافی وخال خویش
ابو اسحق فارابی که صاحب دیوان الادبست مستفید گشته از اشعار ویست بیت

رایت فتی اشقرا ازرقا	قلیل الدماغ کثیر الفضول
یفضل من حمقه دایما	یزید بن هند علی ابن البتول

وی وخالش با انکه از اقاصی بلاد ترک بودند لغت عرب را چنان تتبع کردند
که عرب عربا بدیشان محتاج بودند از شعراء مشهور که در ملازمت سلطان
بودند یکی عنصریست که پیوسته مدایح وی را بصفایح ایام انتظام میداد
وزبان بلاغت نشان بثنای وی میگشاد مشهورست که ایاز که بحسن از
اهل زمان ممتاز بود وسر تا قدمش بدقایق جمال اراسته قامتش سروی بود
از چمن اعتدال خاسته سبزهٔ لبش از آب حیات دم میزد وخط عنبرینش بر صفحهٔ

کافور آیت لطافت رقم میکرد وبا این همه حسن سیرتش از لطف صورت
بیش بود ولطافت اطوارش از ملاحت رخسار در پیش نقلست که
شبی مجلس بزم آرایش یافته بود واسباب وحشت را گنجایش رفته سلطان
شبی چشم بر جمال ایاز گشوده زلفی دید که از بناگوش سرنگون حلقه حلقه
بدوش رسیده وهر حلقهٔ از ان حلق خلقی را حلقهٔ بندگی در گوش کشیده
شاهد آن زلف دلاویز که آفت نقد عقل وتمیز بود نزدیک بود که محمود را
مسخر سازد چون دید که آن کمند مشکین کفر آیین عقل وهوش را از سر میبرد
بتیغ قطع آن مناسب دید ودر ان نیم شب نصف آنرا ببرید صباح که تیغ
خورشید زلف مشکین شب را از روی زمانه مقطوع ساخت
سلطان از واقعهٔ آنچه از آن بوجود کرده پشیمان نیمهٔ از عمر خود ضایع یافت
ارکان ملک را بجهت ملال در محفل اقبال راه نداد عنصری این رباعی گفت

بیت گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن وخاستن است
وقت طرب ونشاط ومی خواستن است	کاراستن سرو زپیراستن است

بدین نظم آبدار سه بار شاه دهان ویرا از لآلی آبدار شاهوار پر گردانید
وسلطان در سنه عشرین واربعمایه وفات یافت ویرا دو پسر بزرگ بود مسعود
ومحمد وعبد الرشید نام پسر خورد داشت وصیت کرد که خراسان وعراق
مسعود را باشد وغزنه محمد را مسعود از برادر التماس شرکت در خطبه کرد
وی ابا نمود مسعود قصد غزنین کرده قبل از وصول او یوسف بن سبکتگین
محمد را اسیر کرد وچون مسعود رسید یوسف را نیز حبس کرد وبانفراد ممالک
مالک شد ودر ان حین سلجوقیه بخراسان آمدند ومسعود بعد از محاربات
انهزام یافت وجمیع اموال وجهات ومعینات ودواب وسایر امتعه
واسباب در حوزهٔ تصرف سلجوقیه درآمد در سایر بلاد خراسان دست
استیصال گشودند ونهب اموال وقتل نسا ورجال اشتغال ورزیدند ق
عبادان نیز سر فساد بر آوردند ودر غصب وسلب ونهب مجد گشتند بعضی
از ایشان لوزینه یافته تناول کردند وگفتند تتماج خوبست لکن سیر

نداد و بعضی کافور داد بدین نمك پنداشتند مسعود با صد کس از جر معرکه کنا
کرفته روی فرار بغزنین نهاد و در انجا لشکری ترتیب داد و بپسر خود مودود
سپرد و بدفع سلجوق مامور ساخت و خود متوجه هند شد بعد از چند
امرا محمد برادر او را دیدند و مسعود را تعاقب کرده محبوس ساختند احمد بن
محمد با ولد یوسف بن سبکتکین اتفاق کرده مسعود را بقتل آوردند مسعود
مایل به ارباب فضایل بود و علماء زمان تصانیف بسیار بنام وی نوشتند
و صلات عظیمه بشعراء سخن پرور و بلغای مدحت کستر میرسانید
چنانچه **منقولست** که در صلهٔ قصیدهٔ هزار دینار و در قصیدهٔ دیکر بر بیت
هزار درم داد ابو نصر مشکوتی کوید پس مودود چون از واقعهٔ پدر
خبر یافت عنان بصوب رجوع منعطف کردانید محمد جنک را آماده شد
لشکر جانبین در مقابل هم ایستادند دلاوران لشکر مودود بباد حمله
آتش پیکار بر افروختند و وجود مخالفان این سال حتی فی الغور سوختند
محمد منکسر و مقهور کشت مودود وی را با اتباع و اشیاع بقتل آورد
و در موضع قتال عمارتی بساخت و فتح آباد نام نهاد و قریب هفت سال
متصرف ولایت بود و در سنه احدی و اربعین ملوك اطراف متقبل شده
بودند که او را بلشکر و مال اعانت نمایند تا ولایات از سلجوقیه نزع کند
اجل وی را مهلت نداد و مدت حیاتش بیست و شش سال بود پس **عبد الرشید**
بن محمود که بحکم مودود محبوس بود از حبس بر یخت و لشکری جمع کرد و سلطنت
برادر قرار کرفت هفت سال سلطنت کرد انکاه طغرل که حاجب بود از کشتکان
دولت مودود و خواهر او در نکاح عبد الرشید بود پیوسته مبالغه
کردی که لشکر بدفع سلجوق باید کشید بنا بر آن مبالغه او عبد الرشید هزار
سوار به او داد تا سیستان را از سلجوق نزع کند چون بسیستان میرسید
و مدد طلبید تا بخراسان رود عبد الرشید لشکرهای خود مدد فرستاد
طغرل پلید قصد عبد الرشید را مناسب داشت متوجه غزنین کشت
و عبد الرشید با همه اولاد محمود که بدست آمدند بقتل آورد انکاه دختر

مسعود بن محمود را به اکراه خواست و بسلطنت نشست روزی که بر تخت
نشسته بود جمعی از بهادران لشکر پیش رفتند و آن ناپاك را بخاك
هلاك افکندند **فرخزاد بن مسعود** که در قلعه محبوس بود پادشاه
ساختند بعد از شش سال فوت شد در خمسین و اربعمایه **السلطان رضی**
الدین ابرهیم بن مسعود پادشاه شد بسی بر جادهٔ شریعت و متابعت
سنت راسخ بود تمام رجب و شعبان روزه میکرفت از سنه خمسین تا اثنین
و تسعین سلطنت داشت فروغ دانش و کیاستش بر دقایق امور سیاست
می‌تافت و بشعاع فطنت و فراستش خفیات نکات حفظ و حراست
انجلا می‌یافت رای غرای سپرتش سهمات مهمات عسیر را بر وجه بسیم
ایضاح میکرد و فروغ تدبیر صایبش ظلام لیالی نوایب را بصباح نجاح
میرسانید میکفتند که اکر بجای مسعود مقام محمود سلطنت محمود بی تعلق
کرفتی دست تصرف مخالفان دولت بدامن عروس مملکت نمی‌رسید
منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی باز عزیمت را بقصد صید ولایت
غزنه پرواز داده بود بنهضت آن جانب رایت همت را بحرکت آورده
ابرهیم مقاومت با آن لشکر جرار و آن سلطان جهانکیر جهاندار بتوفیق نیروی بازوی
مکنت و اقتدار خویش یافت از روی تدبیر دبیر عطارد نظیری را فرموده
تا به امیر کبیر از سپاه ملکشاه صحیفه در صورت جواب نامه تحریر آرد مشتمل
بر اظهار شکر بسیار بنا بر توجیه و ترغیب سلطان بدانجانب و ان شاء الله بعد
از آنکه بوجه مقرر ظفر روی دهی نمود زیاده بر انچه ارادهٔ هر یك بنیل آن تعلق
کرفته ظهور خواهد کرفت و احسانهای موعود بر وجه اتم معاین و مشهود
خواهد کشت و قاصد را سفارش نمود که سعی کند که در وقتی که ملکشاه در شکار
باشد خود را بنظر اتباع وی در آورد و بعد از وقوع آن حال چون ملکشاه بر
مضمون نامه مطلع شد صحیفهٔ عزیمت را طی کرد و با امرا بدکمان شد و هیچ
از ایشان نتوانستند که درین باب سخن کویند بسی مساجد و مدارس بنا
کرد سلاطین سلجوقی او را پدر خواندندی و در نامهٔ او را طغرا نکشیدندی

مرویست که در میدان غزنین حالی را دید که از جهت حمل سنگی عظیم در رنج آن
از روی ترحم امر بوضع آن فرمود روزی عرض کردند که اسبان شاهی که از آن
محل عبور میکنند از آن سنگ غالی می رمند اگر فرمان عالی شود از سر راه
بر دارند فرمود بعد از امر بوضع اگر امر برفع شود بر بی ثباتی ما محمول گردد و هیچ
از غزنویان که بعد از وی آمدند بموافقت وی رفع آن سنگ نکردند و همچنان
بماند السلطان مسعود بن ابرهیم شانزده سال زمام ملک در قبضه اختیار
داشت و الله اعلم السلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود
چون پادشاه شد برادرش بهرام شاه بسنجر سلجوقی که پسر خالش بود التجا کرد
سنجر آمد و بهرام شاه را بر تخت نشاند و چون بخراسان رفت ارسلان رسید
بهرامشاه دیگر بار از سنجر لشکر طلبید و ارسلان را هلاک ساخت و در سنه خمس
وعشر وخمسمایه بهرامشاه بن مسعود پادشاهی دقیقه شناس بود نظامی
گنجه گنج مدایح بجهت او کشوده و کتاب مخزن الاسرار و هفت پیکر بجهت او
نوشت و سید حسن غزنوی در جلوس وی قصیده گفت که مطلعش اینست بیت

ندایی برامد ز هفت آسمان	که بهرام شاه است شاه جهان

نصر الله بن عبد الحمید کلیله و دمنه را بعبارتی که اکنون هست بنام وی نوشته
و میان وی و ملوک غور جنگها واقع شد چنانچه مذکور خواهد شد بیان نسب
ملوک غور عدد ایشان پنج و اسامی ایشان و مدت حکومت بدین تفصیل که
علاء الدین حسن بن حسین بن سام مشهور بجهان سوز حکومت او شش سال سیف
الدین محمد بن علاء الدین هفت سال غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل
سال اخوه شهاب الدین بن سام چهار سال محمود بن غیاث الدین هفت سال ابتدای
ملک ایشان سنه خمس و اربعین و خمسمایه و انتهای آن تسع وستمایه شصت و
چهار سال مورخان گفته اند که چون فریدون بر ضحاک غالب آمد جمعی از اولاد
ضحاک گریخته بکوهستان بامیان که میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال
غور رفته قلاع حصین ساختند و حکومت آنجا بایشان قرار گرفت چون نوبت
سلطنت بمحمود سبکتکین رسید محمد سوری حاکم غور را هلاک ساخت و نبیره او

سام نام بهند گریخت و آنجا بتجارت اموال بسیار کسب کرد حسین نام پسری
داشت آخر با اموال و اولاد از راه بحر متوجه غور شد کشتی شکست
حسین بر تخته چسپید ببری در کشتی بود و بهمان تخته رو نمود سه روز
حسین با چنان همدمی در دریا بود و آخر سالم بساحل واصل شد بیت

آنرا که خدا بود نگهبان	ز آفات زمانه اش چه نقصان
در بحر ره نجات یابد	ور زهر اثر حیات یابد

و بعد از وصول بساحل شب هنگام بشهری رسید بر در دکانی خواب کرد
اتفاقا آن شب دزدان آن دکان را شکافتند صباح حسین را متهم گرفته
محبوس ساختند و هفت سال در حبس بماند آخر باز بهای سبب وی را
بحکومت رساندند و قولی آنکه چون از دریا بر آمد رفیق قومی از قاطعان طریق
شد اتفاقا همان روز بعضی از کسان سلطان ابرهیم غزنوی همه را اسیر و دستگیر
ساخته بدرگاه بردند سلطان نامدار باشارت وی دعوی بیگناهی کرده
احوال خود را کماهی بیان نمود انظار مراحم سلطان بر وی افتاد و بعد از رفع
حجاب منتظم داشت و یکی از اکابر اولاد خود در نکاح وی درآورد مسعود
بن ابرهیم حکومت غور بوی داد بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی
و اولاد او چندین نوبت صلح و جنگ شد آخر اولاد حسین لشکر بغزنین کشید
و بهرامشاه بهند گریخت علاء الدین حسین جهانسوز از اولاد حسین برادر
خود را سوری در غزنین گذاشته بفیروزکوه رفت و برادر دیگرش سام بن حسین
سر سام برد در زمستان که سپاه بهمن دست تطاول بر اطلال و دمن گشاده بود
و از آهن جد بند گران بر پای آب روان نهاده غوریان بجهت کثرت ثلوج از
امکان خروج نومید گشتند که بهرامشاه از هند بغزنین آمد سوری را
گرفته بر گاو نشاند و در شهر اداره کرد علاء الدین این واقعه فضیحت آمیز
شنیده متوجه غزنین شد قبل از وصول وی بهرامشاه درگذشت پسرش
قایم مقام پدر شد چون علاء الدین رسید خسروشاه بهند گریخت علاء الدین
غزنین را تاراج کرد و اکثر اهل غزنین را بقتل آورد ملوک غزنین غیر سلطان محمود را

همه را از قهر برآورده بسوخت و عماراتی که آنها ساخته بودند ویران ساخت
آخر اسیر سنجر گشت و بنابر اشتهار لطف طبع از خنجر قهر سنجر امان یافته ندیم
مجلس شد روزی طبقی پر از دربه او بخشید وی در بدیهه گفت این رباعی

در خدمت سنجر رباعی — بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین — اکنون بطبق میدهدم در ثمین
بخشایش و بخششم چنان کرد چنین — گویند روزی سنجر موزه کشید

اثر غبار بر کف پایش بود علاء الدین التماس بوسه زدن کرد و گفت رباعی

ای خاک سم مرکب تو افسر من — وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
تا خاک کف پای ترا بوسه زدم — اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان باز او را حکومت غور داد چون فوت شد پسرش سیف الدین
حاکم شد اعمام خود را شمس الدین و معز الدین که علاء الدین ایشان را
حبس کرده بود از حبس برآورد پس از وی شمس الدین حاکم شد و بسلطان
غیاث الدین ملقب گشت تمام خراسان را بقبضهٔ تسخیر درآورد فیروز
جنگ بود اما خود کم مباشر حرب میشد متعرض مال کسی نمی شد و تمغا را
اسقاط کرد و در مال میتی که او را وارث حاضر نبودی تصرف ننمود
اگر بلد وی معلوم بودی ببلد وی فرستادی و اگر معلوم نبودی جهت
که بقاضی سپردی تا وارث او برسد و بهر شهر که میرسید اهل
فضل را تفحص میکرد و بمزید انعام و احسان مخصوص میگردانید تعصب
در مذهب وی نزد وی مذموم بود خط را خوب می نوشت و مصحف
مجید کتابت میکرد و هر مصحفی که نوشته تمام می شد در مدرسهٔ خود میگذاشت
و برادر خود را معز الدین شهاب الدین ملقب گردانید و لباس حشمتش را
بحکومت غزنین تزیین داد وی در سنه سبع و سبعین و اربعمایه ملتان را
مسخر گردانید و بتدریج ممالک کثیره از هند بحوزهٔ تصرف خود درآورد
و در ثلث و ثمانین شکست کلی یافت نقلست که چون وعدهٔ حرب قریب
گشت یک منزل باز پس نشست ملک هند پیغام فرستاد که این سلوک

ملوک نیست بلکه مخصوص لصوص است اگر باوصاف سلاطین باشی
با غزنین باز رو و مصاف در ایام وی سلطنت نشد و همچنین باز میگشت تا
بلاد اسلام قریب گشت لشکر کفار بود که بعدد قطرات امطار و
اوراق اشجار در بیا و بودند آخر فوجی از بهادران شجاعت آیین و
متهوران شیر کمین را فرستاد تا از عقب کافران درآیند و چون صبح منور
جبین شرق سپر سیمین برافرازد دست شجاعت بنصرت دین مبین برآورد
و تیغ کین در آن ملاعین نهند که ملحق را ناصر و معین دانسته از مقابله
رایت سفا نله افراشته خواهیم ساخت پس به آن طریق عمل کردند
بقوت ملت اسلام و نیروی دولت بی انصرام غالب آمدند ملک هند
اسیر شد وی را نزدیک سلطان آوردند آن خاکسار سر از نابکاری آن
سعی استکبار بخاک عجز و اضطراری نهاد حاجی دیش وی را گفت و
سرش را بر زمین مذلت فرو ساخت و اکثر بلاد هند مسخر شد و قطب الدین
ایبک را که از ممالک او بود بحکومت آن ممالک تعیین کرد و سلطان غیاث
هرات را دار الملک ساخت و بناء مسجد جامع هرات از جملهٔ خیرات و
مبرات است که به آن موفق گشته و امامت آن مسجد را بشافعی مخصوص
داشته اما روی تقلید مذهب امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت رحمة الله
علیه اختیار کرده بودند و اعتقاد کرامیه داشتند وی بدلالت ابو الفتح
محمد بن محمود مروودی که از سلاء فقهای شافعیه بود بمذهب امام مطلبی
و ابن عم نبی منتقل شد اما تعصب مذهب نزد وی مذموم بود حنفیه را
نیز منصب مناسب میداد امام فخر الدین رازی بقصد محفل باشکوه وی
از هرات بفیروزکوه رفت مقدم وی را به تبجیل و توقیر مقرون ساخت
اما غوریه تمام کرامی بودند و یرا گرامی نمیداشتند و سلطان ضیاء الدین که داماد
سلطان بود و ابن عم وی در صورت خصم الد و عداوت ظاهر می شد روزی
فقهای حنفیه و شافعیه در مجلس سلطان حاضر شدند مجد الدین عبد
المجید قاضی مشهور به ابن قدوه که پیشوای کرامیه هیضمیه بود بنا بر زهد و علم

شانی رفیع داشت در اثنای افادات امام رازی دخلی کرد وبحث بینهما منجر شد به آنکه امام ویرا دشنام داد ابن قدوه در برابر جز این نگفت که لا اخذک الله استغفر یا مولانا سلطان از مجلس برخاست وملک ضیاء الدین برنجید وبسلطان رسانید که این مرد بتحقیق زندیق است فلسفی الاعتقاد سلطان ملتفت نشد روز دیگر ابن قدوه وعظ گفت ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول بخواند وگفت کلام ما از خدا ورسول است نه از فارابی وابن سینا چه صورت دارد که شیخی از شیوخ دین سنت سید المرسلین را تقریر وتبیین نماید دیگری زبان بسب او گشاید ودرین حین بگریست ومردم نیز بگریستند ومتعصبان جانبین در جوش وخروش در آمدند ونزدیک شد بار آورد که فسا دکلی انجامد سلطان بجهت تسکین فتنه وعده داد که اورا اخراج نماید وبامام پیغام فرستاد که بهراة رجوع نماید ودر هراة برای امام مدرسه ساخته مدت ملک وی چهل وسه سال بود در سنه تسع وتسعین وخمسمائه فوت شد معز الدین الملقب بشهاب الدین قایم مقام شد وولد غیاث الدین را که محمود نام داشت وبعد از فوت پدر بغیاث الدین مدعو گشت حکومت بست داده او داده ویرا بانجا فرستاد وسایر ولایات را برادر زادهای دیگر سام در معرض انقسام در آورده ودر تسعین وخمسمائه بغارس که از اعاظم بلاد هندوستان رفت ومفتوح ساخت ملک آن بلاد را با هفتصد فیل جنگ عدیل وهزار هزار مرد که پیوسته کار ایشان نبرد وپیکار بود مقابل شد مجاهدان مضمار دلاوری روی تهور بعرصه داوری نهادند ودم اژدهای نفیر وغریو کوس قیامت آثار وصدای دار وگیر مدبران ضلالت مصیر را حیران وهراسان ساخت لشکر منصور در اعلای کلمهٔ اسلام تیغ انتقام از نیام اهتمام کشیده فرمان اقتلوا المشرکین کافة را منظور داشته وبنص جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم بر نقش دل نگاشته از تیره بختان طعمهٔ شیر شمشیر ساختند وعقاب تیر ایشان در ابدان بدکیشان آشیان میگرفت وبوم شوم روح ایشانرا بسهم عقاب سهام اجل

۲۱۴

بپام می پرانیدند جنود تایید یزدانی وورود نصرت سبحانی مدتها دران حوزهٔ مسلمانی میگشت وهزیمت بر خیل ظلمانی کافران ضلالت مبانی افتاد هفتاد فیل گرفتند وباقی ایشان بعضی گریخته وبعضی کشته گشت گویند که سایر فیلان چون امر بتعظیم کردند همه ایشان سر تسلیم فرود آوردند جز یک فیل سفید ودر سنه ستمایه خوارزمشاه هراة را محاصره کرد شهاب الدین از هندوستان رجوع منعطف ساخت خوارزمشاه بازگشت وی متعاقب شد وبخوارزم رفت خوارزمشاه از خطا مستمد شد ولشکری بشمار رمل وجراد در غایت قوة واستعداد بیامد شهاب الدین از راه بیابان میل رجوع کرد بنابر قلت آب لشکرش فرقه فرقه می رفتند خطاییان کمین کرده هر فرقه که میرسید بعدم میفرستادند شهاب الدین با فوجی قلیل رسید تعب راه کشیده واسبان چون اسبان شطرنج از حرکت مانده وخطایی آسوده ودر عدد برابر اضعاف ایشان مع هذا دلیران شیر آیین وهزبران پشه دین بمقتضای تهور وجبلی وشجاعت طبیعی که در طبیعت ایشان مرکوز بود در او یخته دادمردی دادند **نظم**

دران رزمگاه پر اندار وگیر	کشیدند تیغ وگشادند تیر
بمیدان کین هر یکی در شده	به پیکار کافر برابر شده
تن نامداران بشد چاک چاک	بیامیخت خون شهیدان بخاک
عجب نیست کان جلوگاه ستیز	ز مینش بود تا ابد لاله خیز
کسی را که جان داشت در تن قرار	نماندش به ورد الا الفرار

وخزاین واسباب سلطانی بتاراج رفت وخبر فوت وی انتشار یافت ودر هند فتنها قایم گشت سلطان خود بهند رفته فتنها را تسکین داد ومستعد حرب خطا شد والی سمرقند که مانع حرب خطا بود اما بجهت اسلام اخلاصی با سلطان داشت سعی در صلح کرد وخطاییه را از فوت واهبت وی بترسانید وبوی پیغام داد که اگر خطاییان صلح طلبند اول استبعاد کن واخر راضی شو ودر اثنین وستمایه کشته شد وبیان این سخن آنکه گروهی موسوم بگکر که در بعضی شواهین جبال هندی بودند قدم در راه بی باکی وراه زنی نهاده

بودند متوجه شد آنها بجنگ پیش آمدند از اول صبح تا آخر نهار بشعله تیغ کافر سوز
آن گمراهان فساد اندوز را می سوخت آخر آنها نیز آتشی افروختند وخود را
می سوختند تا بدست اهل اسلام کشته نگردند بعد از اخنا و انطفاء آن
ملاعین بقتل وحرق متوجه غزنه شد ولشکر را رخصت داد که به اماکن
ومساکن خود رفته مستعد حرب خطا شوند در اثناء راه جمعی از اشرار کفار
کفار بودند که امور شنیعه میان ایشان شیوع داشت مثل آنکه کسی را که
دختری زادی ندا کردی که کیست که بدین متزوج شود اگر کسی میل کردی
بوی دادی والا بکشتی ودیگر یک زن را چند شوهر بودی هر شوهر که نزد زن
رفتی کفش خود بیرون گذاشتی شوهر دیگر که آن را دیدی درون نرفتی دران جنگ
چند کافر بقصد اهلاک وی کمین کرده مترصد فرصت بودند اتفاقا شبی حراس
حرم خرگاه کم بودند یکی از آنها قصد دخول کرد بوالجی سائغ آمد وی به او کارد
رساند بعضی دیگر که نزد خرگاه بودند بر سر او جمع شدند بقیه آنها بخرگاه رفتند
و سلطان را بیست وچهار کارد زدند وشهید شد بعضی قتل وی را بفدائیان
ملاحده نسبت دهند وجمعی نزد ممالیک وی امام رازی را متهم داشتند که
با خوارزمشاه راست آمده وکس فرستاده آن علامه زمان از شر آنها متوهم شد
بعضی اعیان اعانت او کرده ویرا گریزانیدند ودر تاریخ وفات سلطان این قطعه

گفته اند **نظم**	شهادت ملک بحر و بر معز الدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک	سوم ز غره شعبان بسال ششصد ودو
فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک	مؤید الملک وزیر قتل او را مخفی داشت

و بغزنه متوجه شد در هزار سخت حامل نعود که میخواست بلشکری که بخطا برد
قسمت کند وزیر خواست که غیاث الدین محمود پادشاه شود در اثنای راه تاج الدین
ایلدکز که مقدم ممالیک شهابی بود وبلاد سوران از هند بوی داده بود برسید
وخزینه را متصرف شد وگفت که بغیاث الدین پسر سام دران اثنا خواهرزاده
سلطان ملک بهاء الدین سام که امام رازی رساله بهائیه بنام وی نوشته
بعزم غزنه برآمد وفوت شد دو پسر داشت علاء الدین وجلال الدین اما علاء الدین

بر غزنه مستولی شد الدکز برسید قهرا وعنفا ویرا اخراج کرد الدکز بعد چهار ماه
اظهار استعداد کرده از غیاث الدین التماس آزادی خویش کرد زیرا که وی
وارث سلطان بود والدکز همچنان بخدمت بر رونق حال او مقوم داشت پس
دختر غیاث الدین را بخواست ومؤید الملک را بتکلیف وزیر ساخت
دران حین خوارزمشاه بلخ وترمد بگرفت وترمد را بکفار خطا داد وبدین
خطا هدف سهام بلا شد اما علاء الدین وبرادر بغزنه رفتند والدکز شکست
هزیمت نموده روی عزیمت بجانب کرمان کرد پس جلال الدین با برادر مخالف
شد ومتوجه بامیان گشت الدکز در پی رجوع شد کسی رجوع بعلاء الدین
رسانید ویرا صلب نمود ظلمی هائل حاصل شد وتکرکی بقدر بیضه
نازل گشت وکثیری از بیوت وبنیان ویران شد چون فرود آوردند تکین
یافت آخر الدکز رسید جلال الدین با لشکر پیش آمد واسیر شد وعلاء الدین
به امان برآمد ویرا نیز دستگیر کرد وخبر فتح بغیاث الدین فرستاد وغیاث
الدین غزنه را بدو مسلم داشت وی قتلغ تکین را نایب ساخته بهند رفت
قتلغ تکین داغ بیوفائی بر چهره مروت او نهاد وخوارزمشاه را طلبید
وملک با وسپرد خوارزمشاه گفت که با الدکز از حقوق داشتی چنین
کردی با دیگری چه خواهی کرد پس بعد از اخذ جمیع اموال ویرا هلاک ساخت
وغزنین را به پسر خویش جلال الدین محمد سپرد ودران حین او سیزده ساله
بود اما الدکز با هزار وپانصد سوار بلاهور رسید ناصر الدین قباچه که هم
از ممالیک سلطان بود با پانزده هزار سوار بجنگ وی برآمد میمنه ومیسره
ویرا پای ثبات دران موقف هولناک انجای رفت الدکز فیلبان را گفت که
فیل را متوجه علمی ساز که قباچه انجاست وفیل دگر را بر سر چتر راند وخود
با بقیه لشکر دفعة چون شیران خشمناک بی ترس وباک حمله بردند وگفتند یا ملک
یا هلاک قباچه منهزم شد الدکز لاهور را گرفت پس از ان دهلی را مسخر ساخت
دهلی متعلق بود بشمس الدین التمش مملوک قطب الدین ایبک التمش لشکر
بحرب وی کشید والدکز را دستگیر کرد وهلاک ساخت الدکز با بخارا وغزنا

اطراف غایت عدل و انصاف مرعی میداشت و سیرت حمیده و اطوار پسندیده
داشت روایت که معلم یکی از اولاد وی را چنان بزد که هلاک شد از وی بترسید
که ترا چه برین داشت گفت والله که غرض من تادیب بود بتقدیر الهی این صورت
واقع شد وی را خرجی داد و گفت غایب شو که مادر وی طاقت ندارد مبادا
در اثناء تو سعی کند چون مادر خبر فوت فرزند شنید معلم را طلبید نیافت
و مثل این حلم از اخلاق اکابر دین است که عمل ایشان بر طبق این مضمونست
که تجربه یافته بیت

هر که غمگین کندت شادش کن
وانکه بندت نهد آزادش کن
نیکی اندیش بد اندیشان باش
مصلحت گوی خطا کیشان باش
در صف عفو کنان منتظمی
بهتر از کش مکش منتقمی

محمود بن غیاث الدین بعد از عم پادشاه خراسان
شد و در غور و غزنین و هند خطبه بنام وی بود در مدح وی اهل معرفت
بالفاظ دربار گفته اند بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن سام بن حسین ، آخر شهید گشته درکاه هراة مغبون
شد سام بن غیاث الدین چهارده ساله بود پادشاه شد پس از سه ماه آتسز
بن علاء الدین جهانسوز لشکر از خوارزمشاه گرفته بغوریان علیشاه بن
تکش خوارزمشاه که آنجا محبوس بود بر او ردند به امید آنکه شاید لشکر
خوارزم باو میل کنند وی نیز بکینه برادر جنگهای مردانه کرد آخر فیروزکوه
مسخر لشکر خوارزم شد علیشاه بغزنین رفت سام وی را در بخراسان رفتند خوارزمشاه
ایشان را بخوارزم برد و گویند تا ظهور چنگیزخان مادر سلطان ایشان را غرق
ساخت آتسز چهار سال از جانب خوارزمشاه حکومت کرد و در سنه احدی
و عشرین و ستمایه سلطان محمد یکی را از امراء خوارزم بحکومت غور فرستاد
ذکر جمعی از ممالیک سلاطین غور که در بعضی ثغور اسم سلطنت یافتند و ذکر قوم خلج
از اتباع ایشان سلطان شهاب الدین غوری را پسر نبود غلامان ترک بسیار داشت
با وی گفتند چه بودی که سلطان را امجاد بودی گفت مرا چندین هزار فرزند است
که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه دارند و عاقبت چنان شد از انجمله تاج الدین یلدز که

مذکور شد دیگر قطب الدین ایبک قاضی نیشابور وی را خرید و با ولد او تا ختم قرآن
خواند آخر تاجری وی را خرید و بسلطان فروخت و منظور نظر عاطفت شد تا بحکومت
دهلی رسید در کتاب تاج المآثر غزوات و وقایع ایشان مذکور و معروفست
در عهد محمود بن محمد بن سام سلطانی یافت وی را آن نداوت که انقطاع او بود
طلبیدند و بر تخت نشاندند دهلی با توابع به او متعلق بود و خلجیان بدیار لکهنوتی
مستولی شدند دیگر ناصر الدین قباچه در اوچه و ملتان مستقل بود و بر بعضی
از نواحی سند مستولی شد و در وقت فتنه چنگیزخان بسی از اکابر دیار
خراسان بوی پناه بردند آخر از سلطان شمس الدین ایلتمش منهزم شد و بقلعه
بکر رفت شمس الدین وزیر خود را نظام الدین ابو سعید که کتاب جامع الحکایات
بنام اوست بمحاصره اوچه تعیین کرد بعد از تسخیر اوچه متوجه بکر شد ناصر الدین
خواست که گریزد در نهر مهران غرق شد اما قوم خلج که بعد از شهاب الدین
بحکومت بعضی هند رسیدند اول ایشان محمد بختیار است منقولست والعهدة
علی الراوی که منجمان در اوان ولادت وی حکم کردند که اگر دو ساعت بعد از این
ساعت متولد شود بسلطنت رسد مادر وی را دو ساعت سرنگون آویختند
بعد از آن متولد شد و مادرش بمرد گویند که در وقت قیام دست وی از زانو
بگذشت خدمت شهاب الدین بکرد آخر اقطاعی از هند یافت خلجان نزد او
جمع شدند و صیت جلادتش بگوش قطب الدین ایبک رسید وی را طلبید و نوازشها
نمود گویند که چند مرتبه بولایت بهار تاخت و مرویست که بجنگ فیل مامور
شد و بضرب گرز فیل را گریزانید آخر بر بلاد رای لکهنوتی تسلط یافت و لکهنوتی
متصرف و خطبه بنام خود خواند و قصد تبت کرد اما مایوس بازگشت و اکثر
لشکرش در راه تلف شد وی غصه بیمار شد و هلاک گشت بعد از آن محمد شیران
خلجی حاکم شد و در جنگ بهنود شهید شد پس علاء الدین مردان خلجی بر تخت
نشست قتل امرا بکرد امرا اتفاق کردند وی را بقتل آوردند حسام الدین عوض
خلجی پادشاه شد چند مرتبه شمس الدین ایلتمش لشکر بر سر او فرستاد آخر کشته
شد اما شمس الدین ایلتمش در اصل از نسل اشراف ترکستان بود سلطان

شهاب الدین وی را خرید و اعتبار نمود بعد از وی پسرش رکن الدین فیروزشاه در سنه
ست و ثلثین و ستمایه پادشاه شد بعد از چندگاه محبوس ساختند خواهرش سلطان
رضیة الدین پادشاه شد و گویند که پدرش میگفت که اهلیت این دختر زیاده
از پسرانست و در واقع چنان بود از پرده و لباس نسا برآمد قبا پوشید و افسر بر سر
نهاده بار عام میداد و وقت رکوب بر فیل نشسته سیر می نمود لهاور را تسخیر
نمود و از آنجا بمولتان رفت و باز بدهلی رجوع کرد ملک التونیه یاغی شد
سلطان بدفع وی متوجه چون بسرحد هند رسید امرا و ترک اتفاق کرده با التونیه
شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید ساختند سلطان
رضیه را در قلعه سرهند محبوس گردانیدند بعد از آن ملک التونیه در سنه
سبع و ثلثین وی را نکاح کرد و لشکر بدهلی کشید در غیبت وی برادرش معز
الدین بهرامشاه پادشاه شده بود رضیه و شوهر از و منهزم شدند جمعی
از کفار رسیدند و شهید کشتند در عهد معز الدین لشکر مغول در لهاور خرابیها
کردند وی وزیر را با بعضی امرا لشکر داده بدفع ایشان فرستاد قبل از وصول
لشکر آنها باز گشتند و وزیر از امرا متوهم شد در زوال الملک از سلطان
تغیری کرد و بسلطان نوشت که امرا با سلطان در مقام وفاق و اتفاق نیستند
و اثار نفاق و شقاق ظاهر گشته فرمانی فرستد که من ایشان را بگیرم سلطان
بی تامل بآن عمل کرد امرا وی را شهید ساختند علاء الدین مسعود بن فیروزشاه
پادشاه شد در عهد وی خواجه مهذب وزیر امرا عظام را در مهم دخل
نمیداد مشغول گشته وی را کشتند در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تاتار
اوچه را محاصره کردند سلطان متوجه ایشان شد و بخراسان رفتند آخر امرا
ناصر الدین محمود بن شمس ایلتمش را طلبیدند و محبوس ساختند و در حبس
وفات یافت او را غزوات و مجاهدات بسیار است منهاج بن سراج جوزجانی
کتاب طبقات ناصری در آن باب نوشته آنچه مذکور شد در قضیه رضیه
و بنا در روضة الصفا مسطورست و در تاریخ وصاف و بناکتی منقول آنست
که یکی از امراء رضیه که الغ نام داشت بجنگ جورا تا تمام حیات رضیه بانقطاع

وانقراض

و انصرام رسانید و ناصر الدین را پادشاه ساخت و آخر وی را نیز از میان برداشت
و سر استقلال برافراشت و ملقب شد بسلطان غیاث الدین پس از وی پسرش
قایم مقام شد حاکم ویستوای خلج ملک فیروز بر وی فیروز گشت و برادرزاده
خود را علاء الدین بحکومت عوض نوازش نمود و علاء الدین قوت و حشمت تمام
بهم رسانید و بخالفت عم و کفران نعم قدم جد پیش نهاد و بر سر لشکر کشید
فیروز مقابل شد چرخ فیروزه فیروزی از روزی علاء الدین کرد و فیروز
کشته گشت و علاء الدین در هفتصد و شانزده بسلطنت هند متصف بود
و خسرو دهلوی در ملازمت وی می بود و قصاید بلیغه در مدایح وی دارد

ذکر ملوک کرت که بسلاطین غور نسبت دارند کرت لفظیست خوارزمی
یعنی سکافت مولانا سعد الدین کرمانی که فتوحات میرانشاهی را نوشته در آنجا
ذکر کرده که در حربی که محمد خوارزمشاه را با والی سمرقند واقع شد جد ملوک
کرت بضرب بازوی جلادت و نیروی ساعد سعادت صف خصم را بشکافت
سلطان محمد را بر زبان گذشت که غوری کرت و این اسم بر آن دودمان از آن
زمان بماند هشت کس از ایشان بصفت حکومت اتسام داشته اند اول ایشان
ملک شمس الدین محمد ملک رکن الدین • ملک فخر الدین اخوه • ملک غیاث الدین
ابیه • ملک شمس الدین اخوه • ملک حافظ اخوه • ملک معز الدین حسین بن شمس الدین
محمد • ابوبکر کرت دخترزاده ملک رکن الدین است که از اولاد عز الدین عمر
مرغنی است که از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام است و وزیر و نایب
او بود و به انواع فضایل آراسته بود و شیخ عبد الله بامی مؤلف تاریخ هرات
در مدح وی قصیده دارد که این ابیات از آنست **شعر**

ایام شد مساعد و بدو بیش شد غنی	در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کلک سخای او	دارد همیشه دیده حاجات روشنی
بی هیچ شبهه بکه بخشش و مصاف	او راست رسم حاتمی و رزم بیژنی

و در بعضی تواریخ مذکورست که نسب ملوک کرت منجر بسنجر میشود و موید
این روایت آنکه ربیعی ولد قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین کرت

انشاد نموده میکوید بیت قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی • واسطهٔ ملک سکندر توئی
وصدرا لشریعه محبوبی که شارح وقایه است از اسباط صاحب محیط وجیزست

در مدح ملک معز الدین کرت کوید	عبید ابو الفتح سلطان السلاطین کاهم
به نال فخر الکرت من ابن سنجر	خواجه معین الدین جامی که از دختر
ز ارکان ملوک کرت است کفته اند بیت	کر نسبتم بسنجر و سلجوق می کنند
دارم شهی که خواجه و مخدوم سنجرست	در تاریخ وصاف کفته که چون میان

اباقا خان و برکه خان نزاع شد ملک شمس الدین از صف اباقا خان برامد
کفت منم نور دیدهٔ سنجر والی دار الملک هراة اصانه الله عن الافات ذکر
ملک رکن الدین و تربیت او ملک شمس الدین عز الدین عمر را از هراة شد
قلعهٔ خیسار را به برادر خود تاج عثمان مرغنی داد و آن قلعه بر سر کوهیست که
رفعت آن چندانست که منطقة البروج فرود کمر آن نماید و از قلهٔ اوج سپهر برین
چون حضیض پست در نظر آید بیت کوه نتوان کفتن آنرا بلکه خلاق جهان
آسمانی آفریده بر فراز آسمان و بر سر آن کوه پر شکوه اساس آن قلعه بر نوعی
استحکام یافته که قلم قضا جهت بیان بنای آن مضمون فما اسطاعوا
ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا بر آن رقم کرده کویا بانی آن بنای
شدید آتونی زبر الحدید کویان سور آن از آهن بر آورده و رفعت استوارش
چندانی که کنکرهٔ آن اره وار بر فرق زحل قرار کرفته بیت
بر آن کوه آن قلعه را بی کزاف خرد کفته چرخست بر کوه قاف
بعد از آن آن قلعه با بعضی بلاد غور بملک رکن الدین رسید و از ان ممتاز
شد و در عهد چنکیز خان سلوک نمود که مطبوع او شد و وی بوی نوشت که
ملک رکن الدین بداند که بسمع ما رسانیدند که بمتابعت ما کمر بسته خواستیم
که اخلاص و متضاعف شود حکومت غور با مضافات بوی ارزانی داشتیم
ملک بتربیت ملک شمس الدین همت بست و اطوارش مرضی اطباع و کفتارش
مقبول اسماع شد ملک رکن الدین ویرا با خود باردوی برد نزد احرای (?)
چنکیز بر بنا بردکا و وقوف بر یاسای انها مدح ایشان شد بعد از ملک

۲۱۸

رکن الدین قایم مقام شد آخر بخدمت منکو قاآن پیوست غور و توابع و سیستان
بوی داد چون براق خان لشکر به ایران کشید ملک نزد وی رفت و نوازشها
یافت چون اباقا خان بر براق غالب شد امرا کفتند اکر هراة معمور نبودی
براق نتوانستی آمد و خان را بر تخریب ترغیب کردند صاحب دیوان
کفت اکر ملک از خان مایوس شود کسی از ملازمان در خراسان نتواند
بود او را بحیله بدست باید آورد پس این رقعه بوی نوشت قطعه

فروغ ملک و ملت شمس الدین محمد کرت	توئی که همچو فلک سر بسر همه جانی
مشفقی که زهجرت رسید این دل من	بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی
بچشم من که در و هر دو کون در ناید	غبار موکب تو هست کحل انسانی
ز رای روشن باریک بین تو الحق	چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی
ز باد پای بر انکیزی آتش عزمت	به آب حزم غباری که هست بنشانی
چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد	نعوذ بالله اکر عزم این بکردانی

وی در جواب دستور اعظم و مشیر مفخم این دو رباعی نوشت رباعی

با دشمن من دوست چو بسیار نشست	با دوست نبایدم دکر بار نشست
پرهیز از ان عسل که با زهر آمیخت	بکریز از ان مکس که با مار نشست
ایضا رباعی آن به که خردمند کناری کیرد	یا کوشهٔ قلعه و حصاری کیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد	تا عالم شوریده قراری کیرد

پس اباقا خان استمالت نامه سوکند بر ایمان نوشت در تحقیق وداد و انکه
قصد آزار وی ندارد و بسیار نداد بوی فرستاد و فرمود تا بضبط هراة
رود وی آنجا رفت و بادکاه او مجمع اکابر کشت بعد از ان بیا لغات خواجه
بهاء الدین ولد صاحب دیوان به اصفهان آمد برفاقت وی به اردو
رفت اباقا که ویرا رخصت نداد و کویند که ویرا زهر دادند کویند که خبر فوت
او باباقا رسید کفت مردی محیل است بنکرید که شاید خود را مرده برده
می نموده باشد در تاریخ وفات وی کفته اند قطعه
ز سال ششصد و هفتاد و شش شعبان قضا ز مصحف دوران چو بنکرست بفال

بنام صغد این ایشان محمد کرت   بر آمد آیة والشمس کورت در حال
چون اباقا خبر فترت خراسان بعد از وی شنید پسرش را بن شمس الدین نام
کرده حکومت داد وی پسر خود را در هراة گذاشته خود للاحتیاط بقلعهٔ خیسار
رفت در عهد غازان امیر نوروز وی را بهراة ترغیب کرد وی نوشت که
نیت این بندهٔ مخلص آنست که من بعد درین قلعه ساکن باشد و بطلب جاه
دنیوی خود را مشوش نسازد توقع به آن امیر عادل آنکه فقیر را معذور دارد
ملک فخر الدین بن شمس الدین شعری رایق داشت در انشاء ملوک عصر فایق
بود پدر وی را محبوس داشت بعد از مدتی بسعی امیر نوروز بخدمت پدر
رسید آخر حکومت هراة یافت بعد از وی برادرش ملک غیاث الدین مدتی
در اردو بود آخر نامزد هراة شد بعد از آن بحج رفت و پسر خود را ملک الدین
در هراة گذاشت بعد از حج بهراة رجوع نمود چوپان بوی پناه آورد زیرا
که تربیت یافتهٔ چوپان بود وی ترک صفت ظهور نموده او را هلاک ساخت
بعد از وی حیات ملک شمس الدین دو ماه بود و در آن دو ماه آنی
هشیار نبود پس برادرش ملک حافظ چندگاه حکومت کرد و مقتول شد
ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین باوجود صغر سن حاکم شد از
رای مولانا نظام الدین هروی عدول نکرد بعد از سلطان ابوسعید هرجا
فترت دست داد باب وی مرجع ارباب فضل گشت امیر فخر الدین محمود
بن امیر یمین الدین طغرایی المستوفی المشهور به ابن یمین با وی بود در بعضی
حروب وی دیوان او کم شد این قطعه گفت   قطعه

گر بهستان بستد از دستم فلک دیوان من … شکر ایزد را که آنکو می ساخت دیوان باز هست
ور ربود از من زمانه ملک در شاهوار … زانچه غم دارم که طبع گوهر افشان باز هست
بی عنایت گر ببرد گردون دون این گنج را … چون عنایتهای شاهنشاه دوران باز هست

آخر الامر دست غارت دراز کرد و خود و شبرغان دراز کرده بعضی امرای
ارلات با او نزاع کردند و خزانه امام رازی دو مناره از سر ایشان برآورد
و چون قصد دعوی گردنکشی و مردم کشی وی به امیر قزغن رسید گفت تا زایک را

چه حد دعوی پادشاهیست با سی هزار سوار متوجه وی شد وی مسافت
بیابند احاطه دیواری ساخت و با چهار هزار سوار و پانزده پیاده مستعد جنگ
شد صباحی امراء مغول در دامن کارزارگاه بر پشته برآمدند قزغن گفت که
تا ملک طریق جنگ نمیداند این محل که او اختیار کرده زود شکست می یابد
زیرا که وقت جنگ او را سر بالا باید آمد و لشکر ما رو به نشیب دگر آنکه
صباح که وقت جنگ است آفتاب از مقابل او برآید مقابل خود را تنگ نبیند
آخر هزیمت بر ملک افتاد بشهر درآمد لشکر کوچه باغها که متصل بشهر بود ضبط
کرد چهل روز جنگ قایم بود آخر از جانبین میل صلح کردند مقرر بر آنکه ملک
ساوری بیرون فرستد و سال دیگر بملازمت رود و این امور در سنه اثنین
و خمسین و سبعمایه روی نمود بعد از آن کار ملک رو بتراجع نهاد و در شهور
احدی و سبعین وفات یافت در گنبد مسجد جامع هراة مدفون شد ولدش
ملک غیاث الدین پیر علی قایم مقام شد در شهور سنه ثمان و سبعین ایلچی
امیر تیمور گورکان رسید وی متوجه سمرقند شد و بخلع خسروانه مخصوص
گشته رجوع بهراة نمود و در مرتبهٔ دوم که عبور کوکبهٔ تیمور بر بلاد ایران بظهور
رسید ملک را با اولاد و متعلقان بسمرقند بردند و در آنجا محبوس ساختند
و در سنه اربع و ثمانین وی را با توابع و اقربای ملک بقتل آوردند طایفهٔ پنجم سلجوقیه
و ایشان سه فرقه اند فرقهٔ اول بسلطنت تمام ایران اختصاص یافتند عدد
ایشان چهارده مدت ایشان صد و شصت و یکسال فرقهٔ دوم که بسلطنت روم
موسوم بودند عدد ایشان پانزده و مدت سلطنت ایشان دویست و بیست
سال فرقهٔ سوم بحکومت کرمان مخصوص بودند عدد ایشان یازده مدت
ملک صد و پنجاه سال سلجوق بن یقاق از نسل طقشودمن بن کرکوز خواجه
که خرگاه تراش پادشاه طغزل بوده که در کرسانایان مذکور شد یقاق بنا
بر رای صواب نمای و بهرهٔ فهم و ادراک و تو قطبیع دولت مستشار ملک بود
چون نهال قامت سلجوق در چمن تربیت و اشفاق اتفاق نشو و نما یافت بمراتب
حسن اخلاق با دور گشت ملک وی را سپهسالار ساخت و فرمود که تمام حشم و چراگاهی

وی را سواشی خوانند و چون تمکن او در خواطر و قبول او در قلوب عساکر معلوم ملت
کشت شعلهٔ حسد در جبدش افتاد سلجوق حذر از شرارت آن لا نم داشت
وامر فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ را منظور داشته با جمعی از اهل وفاق اتفاق کرده از دار
الحرب بدار الاسلام منتقل کشت و در نواحی جند مقام ساخت و بموهبت ذو الجلال
والاکرام بزینت اسلام خلعت احتشام را مزین ساخت بمتابعت سید انام اقدام کرده
و ترک رسوم کفار و ضلالت انجام رایت احتشام برافراخت و بعد از اقامت بر غزو
کفار ترک اداست نمود و ملت ایشان در ان حین خراجی از مسلمین میکرفت
سلجوق عمال وی را که جمع خراج میکردند اخراج کرده دست تصرف هرون
بن ایلک خان که بدامان بلاد آل سامان دراز ساخته بود کوتاه کرد ایندو برا
سه پسر بود ارسلان و میکائیل و موسی و مدت صد سال شمع زندکانی درین سرای
ظلمانی فروغ بهجت و شادمانی بر آفاق و ادانی ارزانی میداشت و چون
بصرصر اجل انطفا و انتفا یافت هم دران مقام مدفون کشت و از اولاد وی
میکائیل در غزای بعضی از کفار ترک بعز شهادت فایز شد از وی سه پسر
نامدار بیادکار ماند بیغول طغرل محمد و جغری بیک داود این سه مقدم و پیشوای
سایر عشایر و مطاع حشم والوس خود بودند و بعد از چندگاه در نزدیکی بخارا منزل
و بعد از ان بنا بر منازعات امیر بخارا بکنف حمایت و احسان بغراخان که دران
اوان خان ترکستان بود ملتجی کشتند و ساکن بعضی از بلاد وی کشته بود از وی
اسعاد مواد اعتضاد در اقوی ساختند اما رعایهٔ حزم طغرل و داود باهم بمجلس
وی حاضر نمی کشتند بعد از چندگاه خان مذکور طغرل را بند کرده مقید ساخت
داود بر سر اتباع و اشیاع او لشکر کشید و خان مذکور نیز فوجی از سپاه کینه خواه
بر سر راه وی فرستاد مهوران سلجوقی دست استیلا کشودند و ایشان را بضرب
تیغ آبدار آتشبار رو بوادی فرار و بوادی ادبار دادند و آن انهزام سبب نجات
طغرل از ان بند شد بر بازاجی بخارا توجه کرده نازل کشتند و چون دولت آل
سامان فرو نشست بخارا در تحت تصرف بغراخان درآمد پایهٔ رفعت و قوت ارسلان
بن سلجوق عم طغرل و داود برد بعیوق رسید و علی تکین که از ابطال مسالب

آیین

۲۲۰

آیین بود از بند ارسلان خان برادر ایلک خان کریخته بر بخارا بیجه مسلط کشود و
با ارسلان بن سلجوق عهد و میثاق استوار ساختند پس ایلک خان با عساکر
و اجناد باد فور قوت و استعداد تمام متوجه ایشان کشت و ایشان نیز با یل جهان
خویش و مواقفان جلادت کیش روی توجه بجنگ وی آوردند و داود داد
دلاوری و مردانکی داده چندان نوک پیکان و سنان در دیده و سینهٔ دشمنان
نشاندند که عنان خوف براه کریز تافتند و ایشان هر دو در بخارا ماندند تا محمود
بن سبکتکین کین ایشان بر تکین دل انکاشته از جیحون عبور کرد و قصهٔ آن مذکور
شد اما اولاد میکائیل بعد از زوال دولت محمودی علی تکین فوت کرد و تیغ
آتشبار اتباع طغرل و داود در اصاعقه در خرمن وجود اکند و کثیری را
اسیر کردانید و از صدمت قهر وی ناچار ترک ما وراء النهر گفتند و هراسان
روی منظر ایشان بخراسان نهادند بعد از عبور از جیحون هارون بن التونتاش که
دران حین خوارزمشاه بود نامهٔ عاطفت آمیز فرستاده ایشان را طلبید و چون
بنواحی خوارزم رسیدند خون بسیاری از ایشان بخاک ریخت و اولاد و نسای
ایشان را اسیر ساخت ایشان از خوارزم بیابان نیشابور آمده قصد مرو
کردند و اصلا دست فساد بتخریب بلاد نکشودند و آزار کسی ننمودند و اولاد
ایشان همچنان در اسیری مانده بودند و سلطنت خراسان بمسعود بن محمود
متعلق بود بوی رسل و رسایل فرستادند و طلب امان کردند مسعود رسل ایشان را
مقید ساخت و امراء عظام با لشکر بهرام انتقام بر سر ایشان فرستاد سلجوقیه
دران جنگ راه انهزام گرفتند و لشکر مسعودی اموال ایشان در تصرف
آوردند و بر سر نال نزاع ایشان و لشکر بجدال و قتال انجامید در اثناء آن حال
داود لشکر منهزم راجع ساخت و گفت اکنون مخالفان در بنیان اطمینان قرار گرفته
اند و برجوع ما مطلقا گمان ندارند اگر عنان توجه درین زمان بجنوب
ایشان منعطف سازیم شاید که ما ه مراد از افق آمال عیان کردد پس
فی الفور بجانب ایشان روان شدند و در حالی که آن لشکر مغرور درهم
افتاده و در جنگ با هم کشاده بودند رسیدند و بزخم پیکان جانستان

بخنها دار ایشان افکندند و پای قرار ایشان بر جای نماند طریق فرار اختیار
نمودند اموال تالفه را تمام باز گرفتند و اسباب لشکر خصم را نیز متصرف
گشتند لشکر خستهٔ شکسته در نیشابور بمسعود رسید مسعود از عدم
قبول اطاعت ایشان نادم گشت و دانست که جز تجرات و خسارت ایشان
بر مقاتله لشکر سلطانی متوقف گشته بعد از آنکه به برودت جبن در غایت
افسردگی و پژمردگی بود رسالتی بتهدیدات مقرون و بتخویفات و انذارات
مشحون بایشان فرستاد طغرل در برابر کریمهٔ اللهم مالک الملک نوشت
و به آن اکتفا کرد چون بنظر مسعود رسید کتابی دیگر مشتمل بر مواعید
جمیله مقترن با خلع نفیسه فرستاد و ایشان را امر کرد که کوچ کرده
بنواحی جیحون روند و دست خود از نشر شر باز کشید و برای هریک
از طغرل و داود و بیغو سیورغالات و ولایات تعیین کرد و ایشان را
بدهقان مخاطب ساخت ایشان با رسل و خلعت به استخفاف پیش
آمدند و آخر همین قدر گفتند که اگر بر سلطان اعتماد میداشتیم اطاعت
میکردیم پس سلطان ارسلان را از حبس برآورد و وی را بمراسلت اولاد
برادر مأمور ساخت چون رسول وصول یافت دست جسارت بنهب
و غارت گشودند سلطان ارسلان را باز مقید کرد و لشکری بیشمار با یکی
از امرای نامدار بر سر ایشان فرستاد و بقبیح تر هزیمتی باز گشتند طغرل
بنیشابور در آمد و خطبه بنام وی خواندند و تعبیر از وی بسلطان اعظم کردند
مسعود لشکری بیحساب با فیول شکوه مند کوه مانند جمع کرده قصد جنگ
ایشان کرد و دبور ادبار وزیدن گرفت و منهزم بازگشت سلجوقیه
در خراسان و سعوق فساد چیزی نماند که نکردند و مآل مسعود مذکور
گشت طغرل در سنه ست و عشرین و اربعمایه بر تخت نشست چغربیک را
مرو داد و غزنین تا حد هند برا یغو و موسی طبس و کرمان بقاورد بن
چغربیک ارزانی داشت و مقرر شد که آنچه مفتوح شود بطغرل مخصوص
باشد وری را دار الملک ساخت فارس و عراق و آذربایجان و خوزستان

وکردستان

وکردستان را گرفت از دار الخلافه برکن الدین یمین امیر المومنین ملقب شد
حنفی مذهب بود و عابد مشرب دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بسی
کریم و حلیم بود بعضی خواص وی مکاتیب نهانی باکالیجار بن بویه نوشته بودند
آنها بوی رسید مطلقا بکسی اظهار نکرد و قاضی قضاة باوردی گفته که
مکتوبی ببغداد نوشتم و دران عیوب وی مسطور بود و قبایح سیرت
و ذنوب وی مذکور از غلام قاضی بیفتاد کسی آنرا برداشته بوی رسانید
هرگز از آن باب با من چیزی اظهار نکرد و از اکرام و احترام من چیزی
هیچ کم نساخت و بلباس سفید مایل و در محافظت صلوة اهتمام تمام
داشت و بحج الاسلام فایز شد و از ملک روم اذن طلبید و در قسطنطنیه
جامع ساخت و جمعه و نماز جماعت قایم شد و بنام القایم بالله خطبه خواندند
اما ظلوم و غشوم بود و قساوت قلب داشت و لشکر وی نهب اموال
میکردند وی منع ورد ایشان کم ملتفت میگشت و وزیر وی اولا ابو القاسم
علی بن عبد الله الجوینی بود پس از وی رئیس الرؤسا ابو عبد الله حسین بن
علی بن میکال بساسیری وی را محبوس ساخت و آخر تشهیر کرده مثله ساخت
و صلب کرد و پس از وی نظام الملک ابو محمد حسین بن محمد دهستانی و وی
اول کسی است که ملقب شد بنظام الملک و پس از وی ابو نصر منصور بن محمد
الکندری و وی از شیعهٔ اسماعیلیه بود و رخصت لعن مبتدعان از طغرل
حاصل کرد و در آن لعن اشعری را داخل ساخت ابو عثمان صابونی را که از
کبار محدثین است از خطابت نیشابور عزل کرد و به ائمهٔ شافعیه اهانتها
رسانید و بتذلیل مرکز فتن استاد ابو القاسم قشیری و امام الحرمین حاصل
ساخت امام الحرمین گریخت و از راه کرمان بحج رفت و استاد را حبس کرد و
بعضی از ائمهٔ شافعیه سعی بسیار در برابر او بردند گویند که ابو الحسن باخرزی
در شان کندری قبل از آنکه وزیر شود گفته بود که **عربیه**
اقبل من کندر مسخرة • فی وجهها علامات الشوم • چون وزیر شد باوی
احسانها کرده گفت که من بشعر تو متفاول شدم زیرا که مقارن آن ظهور

دولت من بود وگویند که طغرل بوی رسید لشکر دواب درمزادعی که اسپند صدرالدین وزان که از فضلای آن عصر بود جلال خوارزمی راکه از ظرفای خوش طبع بود همراه خود سلطان برد که حال مزارع عرضه دارد دربانان مانع جلال شدند صدرالدین بعد از دخول اذن دخول وی طلبید چون در امد سلطان امر بجلوس فرمود در بدیهه این چند بیت ادا فرمود غزل

داعی دولت که بعز بیان نشسته است	اینجا بپای بود که دربان نشسته است
پروانهٔ زشمع سلاطین بدو رسید	گفتا که اندران که سلطان نشسته است
دیدم درین زمان که رسیدم بسجده گاه	اسکندری بجای سلیمان نشسته است
دعوی همی کنم که چو من نیست در جهان	اینک گواه عدل چو برهان نشسته است
کز دست دو تو که چو بو رند چون ملخ	بر خوشهای دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بارکه این خاک سالهاست	تا بر امید وعدهٔ احسان نشسته است

حاضران تعجب کردند وسلطان استحسان فرمود وبمنع آن فرمان داد نقلست که طغرل هفت سال در دارالخلافه متصرف بود وهفتاد سال عمر یافت وقت وفات وی کندری غایب بود وبرادفن نکردند تا بیامد وکندری از وی نقل کرده که در خواب دیدم که مرا بآسمان بردند چنان ضیا ونور عن محیط گشت که سایر از نظر مستور گشت وهیچ چیز منظور نمیگشت اما روایح طیبه بمشام میرسید مرا ندا کردند که قوت حق یافته دهان سوال بگشای وحاجت که داری طلب نمای امداد بقا وطول مدت حیات را طلبیدم گفتند که هفتاد سال گفتم کافی نیست باز همان گفتند وهمچنین مکرّر اعاده کردم وجواب همان بود در روی در گذشت ومرضش رعاف بود از اعاظم فقهای حنفیه در عهد وی یکی شمس الائمه حلوانیست وی عبدالعزیز بن احمد بن نصر صالح است در بخارا امام عصر خود بود ودر نسبت وی حلوانی بضم حا ونون مستعمل است واین نسبت است بعمل حلوا وبیع آن چنانچه ابن اثیر در لباب مختصر انساب ذکر کرده وذکر حلوای بفتح حا وهمزه بدون نون وذکر حلاوی بضم حا وبه واو واین وجه ابن ماکولا در اکمال آورده که وفات او

درسنه

درسنه ست وخمسین واربعمایه بود ودرکش ودر بخارا مدفون شد بعد از طغرل سلیمان بن چغربیک که ولی عهد وی بود پادشاه شد بعضی از امرا اظهار مخالفت کردند وخطبهٔ الب ارسلان خواندند وصبح پادشاهی وی از مطلع تایید الهی بدمید ودولت بروی قرار گرفت قتلمش بن اسرائیل که جد ملوک روم است سر سلطنت برادر الب ارسلان اولا نامه بوی فرستاد وی را از امضای آن رای حاسد منع کرد اما وی بنابر بخت شوم از توفیق قبول محروم ماند وبعزم آن کار که مقدمهٔ اسباب گفت وادبار او بود مجد گشت خواست وخانه وی را ساخت الب ارسلان در فکر دفع وی شد نظام الملک با وی گفت که لشکری جهت دفع وی ترتیب داده ام که تیر ایشان خطا نشود ومغلوب نگردند وآن علما وزهاد خراسانند که همه را باحسان از اعوان تو ساخته ام پس با لشکری قوی متوجه شد قتلمش در علم نجوم ماهر بود وعکس را بطالع خود مقرون یافت آب در زمین شور افگند از جهت آنکه در جنگ تاخیر واقع شود سلطان الب ارسلان از راه دیگر در وی نهاد وجنگ در پیوست بیت برامد خروش ده و دار وگیر ·· چو باران ببارید زوبین وتیر · مخالفان را پای قرار نماند منهزم گشتند قتلمش را مرده یافتند واثر زخمی بروی نبود گویند که از ترس مرده بود سلطان بجهت او عزا داشت وبگریست وگویند که اولاد وی نیز که ملوک روم بودند کسب نجوم میکردند وبعضی در پاکی عقیدهٔ سلجوقیهٔ روم سخن دارند گویند که محاسن الب ارسلان طولی داشت تا غایت طویل بر سر می نهاد چنانچه از سر طاقیه تا نهایت لحیه اش قریب بدو گز می بود ودر حین جلوس انعامات وافره بضعفا وصعالیک وسلاک ومالیک بجای می آورد از دارالخلافه سلطان را عضد الدین ابوشجاع برهان امیرالمومنین لقب او شد کندری را که وزیر طغرل بود بکشت ووزارت بنظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق طوسی داد ونظام الملک در آن قتل محرض الب ارسلان بود کندری با قاتل گفت که بتعریض پادشاه برسان که دنیا وآخرت از خدمت شما یافتم عمّ طغرل

حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو بشهادت رسیدم و درجات عفو حاصل شد
و با وزیر بگوی که رسم قتل وزیر تو بظهور آوردی زود باشد که درباره‌ء
تو و اعقاب بنظر نظار خواهد آمد **بیت** برو ای آه جگرسوز و بدخواهان بگوی
کانچه خواهید بما پیش شما می آید • الب ارسلان از کنار جیحون تا دجله و
از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیز تسخیر در آورد و چون بفارس رفت حاکم فارس
هدایا آورد و از انجمله آن قدحی بود از فیروزه که بر آن نام جمشید مرقوم بود و فضلویه
شبانکاره را مع حکومت فارس سرافراز ساخته متوجه خراسان شد فضلویه
بحصنی حصین متحصن شد و بنابر مناعت آن مکان از اطاعت سر کشید در وصایای
نظام الملک مسطور است که من بفتح آن قلعه مامور گشتم و بعد از وصول حصول
مقصود را از حد امکان دور ساختم و سکان قلعه بنابر اعتماد ملتفت حفظ سور
نبودند و از سر برج ظهور نمیکردند من در لجه تحیر و تفکر متحیر بودم که ناگاه
با منادی فریاد الامان از قلعه بگوش من رسید معلوم شد که اهل قلعه در آن
صباح بتقدیر فالق الاصباح خطاب **فَأَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا** مخاطب آمده و از
میاه ایشان اثر نمانده و هم در انجا مسطور است که در راه خراسان بعلت قلت
جو و علف دواب در معرض تلف بود حکایت آن عسرت و شکایت از آن
شدت بسلطان رسانید بتوکل و تحمل امر فرمود ناگاه بقلعه ویرانه رسیده شد
بیت فتاده حصارش ز پا سر بسر • چو برج فلک گشته زیر و زبر • جز
وحوش و طیور هیچ ذی حیاتی در انجا گمان نمی بردند و امکان وجود برگ کاهی نمیکردند
در آن قلعه آنقدر جو و کاه یافتند که مقصود بتمام لشکر حاصل شد باز اظهار
بار اظهار عطش و قلت آب کردند سلطان سر برهنه کرد و از متبع رحمت
وهو الذی انزل من السماء ماء طلب نزول رحمت کرد در حال افطار امطار
باریدن گرفت چندانکه سیراب شدند و هم نوشته که در حین توجه روم فتح
قلعه را از نواحی کرج بشاهزاده ملکشاه مفوض داشت و من با وی بودم
آن قلعه چنان بود که وصول طایر اوهام بکنگر آن عند الافهام ممکن نبود و اتصال
قدم مسرع خیال باطراف آن محال می نمود ملکشاه از مشاهده آن حال کدورت

ملال

ملال داشت ناگاه زلزله عظیمه حادث شد و یک جانب قلعه بخندق افتاده
خندق ملو گشت و قلعه بی کلفتی مفتوح گشت و بیشتر نصاری از مشاهده
این حال از بغض و ضلال بکمال اسلام مستقل شدند **نقلست** که در وقتی که
الب ارسلان بعزم عراق بخوی رسیده بود دیقیس روم ارمانوس نام تا قرب
سیصد هزار مرد از دلاوران کفار و بهادران کفار تیغ زن نیزه گذار ببلاد
جرد رسید سلطان با ده هزار سوار متوجه وی شد فرمود که روز جمعه در وقتی
که خطباء اسلام اللهم انصر جیوش المسلمین خوانند و خلایق بآمین زبان
گشایند بر آنها حمله باید کرد و با لشکر گفت که اگر اینجا سستی کنیم یکی جان نبریم و
ذریت مسلمانان بذل اسر در آیند همه عهد کردند که تا جان داشته باشند
بکوشند آواز کوس و ناقوس به ایوان کیوان رسید گرد معرکه چون کحل در
چشم روشنان فلک در آمد در نیم روز بادی بصفت آتش وزیدن گرفت
و اهل اسلام را عطش غالب آمد و سر آب در تصرف کفار بود سلطان
دستار از سر برداشت و میان گشود و روی نیاز بر خاک تضرع نهاد و گفت خدایا
برین عبد ضعیف که متکفل امور مسلمین و عباد صالحین شده رحمت کن
و این باد را به اعدا متوجه ساز و در آن مناجات کرمها کرد فی الحال آن باد
بجانب کفار منصرف شد سلطان از سر استظهار بر سمند زین بهای تیز پای
رفتار سوار شد **بیت** چو کرگی بپشت نگاور نشست • چو کوهی که بر باد صرصر نشست
و بر اعدا حمله کرد بهر جانب می تاخت و از هر سو سری می انداخت زبان حال

با وی چنین خطاب میکرد **قطعه**
صد لشکری که روی بکارزار نهاده
بی خود چو آمدت لشکر نهاده
دانند همگنان که تو تنها بذات خویش
قهر خدای با تو و اعجاز مصطفی
یکی از ممالیک فرود آمد و التماس

کرد که بنفس نفیس که عوض ندارد بحرب متوجه نشود و راحت اختیار فرمایند
فرمود کمینه که مستلزم راحت مسلمانانست عین راحتست و مجاهدان
دیندار و غازیان نصرت شعار پای ثبات و قرار در میدان کین بحفظ دین
استوار داشته کوششهای مردانه نمودند **بیت** بسکان جوشن فنا فوج فوج

بهم متصل کشته مانند موج • بگرز و کمند و سنان تاختند • شکستند و بستند
وانداختند • صفوف کفر بهم بر آمد کفار پشت هزیمت نموده رو بوادی
فرار نهادند وقت غروب سلطان بر سریر قیصر نشست که هر آیین که از ارکان
دولت بود بتفحص قیصر مأمور شد یکی از ممالیک قیصر را اسیر کرده بوی
رسانید که هر وی را بمذلت تمام بنظر سلطان اسلام آورد وی نزد سلطان
روی عجز بر خاک نهاده گفت که سلطان به افناء من حکم فرماید رو بمیان
دگری را حاکم سازند و از ایشان اهل اسلام را احتمال ضرر باشد و اگر
مرا عفو فرمایند تا زنده باشم بندگی کنم سلطان عفو فرمود و بر وفق
آیه کریمه حَتّیٰ یُعطُوا الجِزیَةَ عَن یَدٍ وَهُم صَاغِرُونَ مقرر فرمود که هر ساله
هزار هزار و پانصد هزار دینار بنواب سلطانی واصل سازد و وی را باز
بر تخت نشاند و دختر او را بخواست و اذن انصراف بملک خویش داد و چون
بنواحی بلاد خویش رسید شنید که میخاییل پادشاه شده و اعیان مملکت
سر انقیاد بر خط فرمان او نهاده اند وی رهبانیت اختیار کرد اما مالی که
قبول کرده بود با هدایای دیگر بفرستاد لکن میخاییل سرکشی ظاهر ساخت
و فرمود که از امرا هر که از حدود جایی را در تصرف دارد بطنا بعد بطن
از وی باشد سیمق از روم گرفت و دانشمند قیصریه و حدود اماسیه
و امیر کوچک ارزنجان و کماخ و ولایت دانشمند مدتها در نسل وی ماند
و وی در اصل معلم بعضی اولاد سپاه بود که منتقل بدرجات امارت و
حکومت شد ولادت الب ارسلان در محرم احدی و عشرین و اربعمایه
بوده در اربع و ستین قلعه در کنار جیحون گرفت کوتوال را آوردند سخنان بی ادبانه
میگفت سلطان بقصد وی تیر در کمان نهاده وی کاردی کشیده متوجه
سلطان شد تیری بینداخت خطا شد وی رسید و سلطان را کارد زد و بر
وفق لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَاب واقع اجل نامه عمرش بمُهر اختتام مختوم کرد ابنا اولاد
وی الیاس ملکشاه طغانشاه ارسلانشاه تتش تکش ارسلان ارغو
انوزی ملکشاه بن الب ارسلان بسعی و تدبیر نظام الملک وزیر با وجودی

از اخوان کبیر بیت سریر ایالت نه پای کرد • بجای الب ارسلان جای کرد
بر سریر حشمت مصیر جهانبانی متمکن گشت صورتی دلپسند داشت
قامتی بلند چهره سرخ و سفید و در یک چشم او اندک شکستگی میبود
اما از عادت نه از خلقت مدت ملک او بیست سال و عمرش سی هشت
سال تکش که برادر سلطان بود سر عصیان برآورد و اخ سلطان وی را امین
کرد ایمید و سوگند یاد کرد که وی را اذیت نرساند وی نیز عهد موافقت با سلطان
موکد ساخت و بانقض عهد کرد و بشامت آن اسب کشت و سلطان بنابر سوگند
امر وی را بپسر خود احمد موکول داشت و بفرمان او چشم وی را از ابصار باز
داشتند نقلست که بر خروج تکش بزیارت مشهد مقدس طوس مانوس
علی مشرفها الرضوان الملک القدوس مشرف شد و چون برآمد از نظام الملک
پرسید که چه دعا کردی گفت از خزاین الطاف کردگار نصرت و ظفر انصار
سلطان نامدار طلبیدم فرمود که من هم این دعا کردم که هر کدام از ما بمسلمانان
اصلح باشند و برعیت انفع نصرت یابد منقولست که یکی از رعایا بتظلم آمده
گفت که چند درم داشتم چند خربزه خریدم که بفروشم و از ان کسب قوت عیاله
کنم وجز آن دیگر ندارم سه تن از اتراک دست غصب به آن دراز کرده
بزور از من گرفتند سلطان وی را بگوشه نشاند و فراشی را گفت که
خاطر بخربزه بسیار مایلست برو در میان لشکر متفحص شده پیدا ساز
فراش مذکور خربزه را یافته بنظر پادشاه رسانید فرمود که آنکه خربزه
دارد حاضر شود چون بیامد پرسید که خربزه از کجا پیدا کرده وی تحصیل
آن خربزه بممالیک خود نسبت داد امر باحضار ممالیک کرد و آنها را که از بلغ
آمده و عرض کرد که ایشان را بی امر سلطان وی را بروستایی بخشید و فرمود
که این غلام منست بتو بخشیدم و اگر وی را بگذاری بتیغ سیاست سرت را از تن
جدا سازم آن ترک بسیصد دینار خود را باز خرید و روستایی قضیه را بسلطان
عرض کرد فرمود اگر راضی شده بود داری و دیگر نقل کرده که دو مرد در عراق بداد
خواهی آمدند در وقتی که آن سلطان کامکار نامدار بر باره دولت سوار بعد

عنان تمکن و وقار کشیده ثبات و قرار اختیار فرمود ایشان از خمارتکین که
از امرای نامدار ذی اشتها ربود شکایت کردند و گفتند از ما بنا حق زرها
گرفته و دندان یکی از ما شکسته بحکم خدا بفریاد ما برس و اگر چنین نکنی
خداوند جهان فردا میان ما و تو حکم خواهد کرد از اسب فرود آمد و گفت
هر یک از شما آستین مرا گرفته بکشید بسوی خواجه یعنی نظام الملک
ایشان پای جرات پیش نتوانستند نهاد مبالغه بسیار نمود و ایشان را سوگند
داد که خوف مکنید هر یک از ایشان یک آستین که بدستی که جهان در زیر
نگین داشته مزین بودی کشیدند وزیر دانای خبیر خبر ازین حالت یافته
بیامد و زمین ضراعت بلب ادب ببوسید و گفت سلطان عالم چه باعث است
برین گفت فردا که در بارگاه عرصات که یوم لا یملک نفس لنفس شیئا والامر
یومئذ لله مبین خواهد بود صفت آنست از حقوق ضعفای رعیت و
کیفیت ستم و اذیت که بایشان رسد من مسؤل خواهم گشت امروز تفویض
تکفل این مهم بتو کرده ام تا آن موقف را برین آسان سازی وزیر دین
بوسیده برفت و در حال مثال خمارتکین بنوشت و مال آنها را بتمام و کمال
باز داد و صد دینار دیگر از خود به ایشان انعام کرد و در باره دندان گفت که
اگر ثابت سازید بشهادت دو مسلم عدل حکم بقصاص آن کرده شود
سلطان راضی شده دعا کرده رفتند آن جهاندار خجسته اطوار سه بار بیغداد
رسید و در هر بار که صیت وصول کوکبه وی انتشار می یافت اهل آن دیار
توهم بسیار بود که مبادا از لشکر بیشمار و ازدحام مردم اقطار که روی حاجت
و افتقاد به اورد وی آن شهر یار آورده اند موجب غلا و اسعار شود علت
قلت اقوات گردد در ناگاه بعضی از سپاه دست تعدی بر رعایای مسکنت شعار
دراز ساخته بر آزار و اضرار اصرار نمایند بیمن مقدم آن پادشاه نامدار
وان موهبت کردگار عالم در هر بار ارزانی و فراوانی ارزاق می شد و مردم
شب و روز در میان آن لشکر فیروز منزه بودند و از هیچ ممر تعدی و سوء
ادبی ظاهر نگشت و در مرتبه دوم در شب رمضان فرمود که مولود حضرت

رسالت

۲۲۵

رسالت نبوی علیه الصلوة والسلام بخوانند جمعیتی غریب شد و چندان
شموع افروختند که مجموع آن از حد عد افزون بود از شعرا شعر غراء در وصف
آن وقوع یافت از جمله این ابیات — شعر

نار تجلت بها الظلما واشتبهت — بنوره الليل فيها غرة الفلق
مثل المصابيح الا انها نزلت — من السماء بلا نجم ولا حرق
اعجب بها ورضوان تسعرها — وما لك قايم منا على فرق
وللشموع عيون كلما نظرت — تظلمت منه سناها انجم الغسق
من كل مرهفة الاعطاف كالغصن — اليا دكنه عار من الورق
اني لاعجب منها وهي وادعة — تبكي وعيشها من ضربة العنق

در عهد دولت خویش حفر کثیری از انهار کرده و تعمیر جامع بغداد نمود و بطواف
حرمین شریفین مشرف گشت و باقامت خیرات و مبرات در آن راه موفق
شد و مصانع و ابنیه کثیر ساخت و یک بار دیگر ده هزار وحشی شکار فرموده
ده هزار دینار تصدق کرد و گفت ابن مقدار بجاندار بیجان ساختم از جان
آفرین می ترسم و بعد از آن هرگاه صید کردی بعدد هر صیدی دیناری صدقه
کردی منقولست که در هراة یکی از اعیان سپاه ظفر شعار در خانه یکی از
فضلای آن دیار عبد الرحمن نام قرار گرفته بود در اثنا شبی بعرض رسانید
که عبد الرحمن بشرب خمر و عبادت اصنام اقدام می نماید و چون از آن حال بوصف
شعور انتقال کرد سلطان فرمود که حقیقت آن حال براستی بیان نمای والا
بتیغ سیاست سر تو را از تن جدا می سازم وی گفت که حق اینست که
منزلی دارد چون خلد برین و منکوحه جمیله چو آیین خواستم که مگر بقتل آید
و هر دو بمن رسد سلطان وی را از مجلس ممنوع و مهجور ساخت و بجهت
توقف در قبول سعایت وی مراسم شکر الهی مبذول کرد انید و صدقات
به ارباب حاجات رسانید و نوبت همه ولایت در نظر آورد و در این
اسفار در سنجار سنجر متولد گشت و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه و در غازنین
محمود از ترکان بنت طغاج خان تولد یافت و اسن اولادش احمد نام که

ولی عهد ساخته بود بیست و یکساله شد و در احدی و ثمانین وفات یافت نسا
در اسواق بغداد بر او نوحه میکردند تا یک هفته کس سوار نشد و در
همان سال بهرات شیخ الاسلام عبدالله بن محمد بن علی بن محمد الانصاری
فوت شد منقولست که نوبت دوم که بحدود روم رسید قیصر قصد وی
کرد روزی بعزم شکار سوار شده بود صید رو بنهان شد و وزیر درشب
غلامی چند در منزل سلطان فرود آورد و آوازهٔ نزول سلطان در افکند
و شبگیر کرد و برسم رسل نزد قیصر رفت و صلح را قرار داد قیصر گفت که
جمعی از مردم شما گرفته اند نظام الملک گفت نزد ما خبری نبود مگر بعضی
از ممالیک باشند قیصر همه را بوی بخشید وی ملتفت نشد و روان گشت
چون از لشکر قیصر جدا شد زمین بوسید عذر خواست و گفت که صورت نجات
جز در مراعات این روش متصور نبود آخر با قیصر جنگ کرد قیصر اسیر شد سلطان
شناخت سلطان گفت غرض ازین حرب اظهار قدرت بود پس ویرا امان
داد و وزیر میخواست که برکیارق ولی عهد شود و حرم سلطان ترکان خاتون
میخواست که پسر وی محمود باشد از وزیر برنجید و کار وی پس از آن مختل شد
زیرا که پسر را مرو داد ابن عثمان ریاست مرو داشت سلطان ترکان را الحال
وی افتاد بنابر جهالت سال اعتماد بر جاه و جلال جد ترکان را حبس کرد
نایب الملک ثابت ترکان خاتون قصه بسلطان رسانید سلطان پیغام فرستاد
که طریق نیابت را گذاشته و شریک سلطنت شده وزیر در جواب آن پیغام
خشن گفت و عد حقوق خویش کرد و آخر گفت که تاج تو بدوات من مربوط است
و زوال این موجب زوال آنست بنابرین سلطان رنجش تمام پیدا کرد و آخر چنان
بود که وی گفته بود چه سلطان را بعد از وی بقایی چندان نبود و او پس از آن
به اندک زمانی بزخم فدایی ملاحده وی شهید شد رحمة الله علیه ابو علی
حسن بن علی اسحق است پدرش دهقانی بود از طوس با فقر تمام و نجی نحوس
رضیع بود که مادرش فوت شد پدرش ویرا برداشته بزنان شیر دار میبرد
حسبة لله شیر دادند تا بزرگ شد و در علوم عربیت کامل گشت و مهارت

درفقه

درفقه و حدیث حاصل ساخت شافعی مذهب بود شاغل مشاغل دیوانی
گشت و در آن اعمال خفض و رفع بر او وارد میگشت آخر به ابو علی بن شادان
پیوست که متولی امور بلخ بود از جانب چقری بیک والد الب ارسلان و
کفایت وی ظاهر شد و اعتبار و اشتهار یافت پس از وفات ابن شادان
الب ارسلان ویرا بهمان منصب منصوب ساخت و آخر وزارت خود بوی
داد و بعد از طغرل که الب ارسلان مربی تربیت سلطنت گشت وی بهمان طریق
وزیر بود و بعد از وی وزیر ملکشاه شد استماع حدیث کرد از استاد ابوالقاسم
قشیری در مجلس او حاضر شدی در بغداد در دو مجلس املا حدیث کرد و کبار
ابر حاضر شدند و میگفت که مرا این مرتبت نیست اما میخواهم که در زمرهٔ نقلهٔ
حدیث خود را در آرم وقت اذان از هر کار باز می پرداخت و بعد از اذان
جز بنماز مشغول نمی گشت وی لعن بر اشعری که کندری باحداث کرده
بود مرتفع ساخت و امام الحرمین و استاد ابوالقاسم که بنابر آن بلای جلای
وطن اختیار کرده بودند باز گشتند و متردد بودند و نزد ایشان قیام
میکرد اما با آن بجای خود می نشست اما چون ابو علی فارمدی نزد وی
رفتی از جای خود منتقل گشتی و ویرا بجای خود جا دادی و میگفت که امثال
آنها مرا ستایش میکنند و اطوار مرا آرایش میدهند و در عجب من می افزایند
و ابو علی عیوب من میگوید و شکست نفس من میجوید و بسبب وی اخلاق
ذمیمه می کنم گویند در مجلس بی وضو ننشستی با هر وضو نافله گذاردی
وقت تلاوت تکیه نکردی و در هر جا مصحف شریف همراه داشتی دوشنبه
و پنجشنبه روزه داشتی و در عهد ملکشاه بکمال شوکت رسید کسی از دخول
بروی ممنوع نمی بود وقتی یکی از حجاب منع ضعیفه کرد که ارادهٔ عرض قصه
داشت او را معاتب ساخت و گفت مقصود از امثال تو ایصال این نوع کسانست
زیرا که محتشمان را وصول بی وساطت میسر است در نشابور و بغداد و بلخ و هراة
و اصفهان و بصره و موصل و آمد و مرو مدرسه بنا کرد و بعضی گویند که وی
اول کسی است که مدرسه بنا کرده و این غلط است ابن ماکولا نقل کرده که وی

یکی از اهل حاجت رقعه بروی انداخت و بسبب آن دوات وی افتاد و جامهٔ او
سیاه شد اصلا از آن معنی متغیر نگشت و رقعه گرفت و هم وی گفته که بعضی
فراشی جهت خدمت متعین بودند با دستندی و زید و خاک بسیار بفرش من رسید
فراشی را طلبید از جهت آن خدمت حاضر نبودند اصلا از این معنی متغیر نشد
و گفت که آدمی از شغل و عذر خالی نمی باشد ایشان نیز همچنان صاحب حوایج
می باشند بشکر آنکه حق عز و علا ما را بر ایشان مفضل ساخته بجرم قلیل
ایشان مواخذه مناسب نیست از واسطهٔ آن **بیت**

خشم کم کن که بود روز جزا — ترک خشمت سپر خشم خدا
ساز داد دست بگیرد سپرت — دوزخ آماج سهام شررت
نوبت امروز به پیروزی کن — بهر فردات سپر دوزی کن

اهل علم در عهد وی بر صدور ارباب دنیا فایق بودندی **و گویند** که در
همدان بود که پسرش مؤید الملک از بلخ رسید و میخواست که بجهت تزویج
ببغداد رود وی بقضاء حوایج ناس مشغول بود ساعتی در برابر بایستاد و
چون موذن زبان به اذان گشاد نظرش بروی افتاد وی زمین بوسه داد و ویرا
نزدیک خود طلبید و میان چشمانش را بوسید و بوقتی بغداد مأمور ساخت
و روانه شد مقارن این اشک از چشمانش روان گشت و گفت که حال هر
بقال از من بهتر است روز آنچه مقدور بود بهم رساند و شب با عیال و اطفال
خود گذراند این فرزند از حین ولادت باز چشم من ویرا سیر ندیده جز در وقتی
چند اندک بنظرم نرسیده روز مشغول مشاق و لخطا رم و شب تمام بیدار
و در تدبیر مالات بروز می آرم و دیگر آن میکنم که لایق بهر شهری کیست و سبب
هر مقام چیست و اندیشهٔ ارضاء سلطان و دفع شر حساد در هر وقت
واقع است کی بخدا بر دارم و چگونه سامان سفر آخرت سازم پس گریه بر وی غالب
شد **و منقولست** از وی که اول میخواستم که دهی داشته باشم و مسجدی
برای عبادت بعد از آن آرزوی قطعه زمین داشتم و مسجدی اکنون تمنا
دارم که هر روز سد رمق داشته باشم و مسجدی **منقولست** که روزی

۲۲۷

ابو القاسم پهلوی وی نشسته بود و عمید خراسان از جانب دیگر و فقیری
مقطوع الید در پهلوی عمید بود عمید را از مواکلت با وی تنفری روداد
این معنی بر وزیر ظاهر گشت ویرا بجانب دیگر خود طلبید و خود با وی
مواکلت کرد اشتهار و انتشار تمام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی
در عهد وی بود بتلامذهٔ امام الحرمین فایق گشت و در مجلس وزیر با مشاهیر
علما در فنون علوم غالب گشت پس از آن در نظامیه مدرس گشت و
از آنجا بحج کرده زهد اختیار نمود و در تصفیهٔ باطن کوشید و احیای
علوم در بلاد شام باتمام رسانید آخر بخراسان باز گشت و در سنهٔ خمس و
خمسین و خمسمایه فوت شد و در بغداد بامداد بسرای سلطان رفتی و چاشت
باز گشتی تا ظهر در خلوت بودی پس از نماز در مجلس نشستی جزوی از
حدیث در حضور او بر شیخی عالی اسناد خواندندی آن شیخ از جانب
او نشستی فقها در مسایل تکلم کردندی در آن اثنا حوایج خلق را رفع کردی
و هر روز صد دینار ذهب صدقه دادی آخر کلامش این بود که قاتل مرا
قتل مکنید که از وی عفو کردم سلطان چون قصهٔ وی را شنید ببالین وی
رسید و زمانی نشست تا وی برحمت حق واصل شد و در مرثیهٔ وی گفته اند

كان الوزير نظام الملك لؤلؤة — يتيمة صاغها الرحمن من شرف
عزّت فلم تعرف الايام قيمتها — فردّها غيرة منه الى الصدف

و منقولست که بعد از بناء نظامیه بغداد چون ببغداد رسید اکابر اطراف
جهان بوزیر ملازم بودند بمدرسه درآمد و بنشست شعرا عرض مدایح
کردند مردی در آن اثنا ویرا دعا گفت که تو بنای این مدرسه خیری یافته
که کسی بر تو در آن سابق نیست همه چیز در آن بجای خود است جز آنکه ابو
زکریاء تبریزی کتابدار است و حال آنکه بمرض ابنه مبتلاست و جوانان
ساده ویرا دوست دارند و بخود دعوت میکنند ابو زکریا را در آن مجلس
عام و ازدحام تمام انکسار تمام حاصل شد چه بعد از رفع مجلس بناظر مدرسه
گفت که بر وظیفهٔ ابوزکریا هر روز پنج دینار بیفزایید زیرا که چنانست که گفته

وبرا ده دینار کافی نیست منقولست که منجم موصلی در فن نجوم حاذق و در معرفت
دقایق آن با اقران فایق ملازم وی بود بیت هرچه از آسمان خبر دادی
بکلامش خطا نیفتادی . خواجه را در حضر خادم و در سفر ملازم بود اتفاقا
بعزیمت نشابور از بغداد از خواجه اذن خواست در هنگام وداع خواجه
از وی استفسا در روز سفر خویش از دار الغرور و انتقال بسرای سرور کرد
منجم گفت بشش ماه بعد از رفتن من آن واقعه وقوع خواهد یافت و روح
پاکت بعالم قدس خواهد شتافت بعد از سفر آن پیر که از نشابور رسید
خواجه حال وی پرسیدی خبر سلامتیش که شنفتی ناگاه روزی قاصدی
رسید و خبر فوت وی داد خواجه ازین خبر پریشان شد و از مظلومان حلالی
میخواست و فقرا بکرم می نواخت و فقهای بسیار بر عمارت و مدارسی که
ساخته بود کرد و بندگان را آزاد ساخت و وصایا بنوشت و در این دنیای فانی
تخمهای نیکی کشت و منتظر آن حکم بود تا آنک آن واقعه روی نمود ابو الحسین
طبری در خواب دید که بر ادیم سما بنجوم مکتوب بود که رُفِعَ العدل عن اهل
الارض و برادر خواب دید نظام الملک متوج بتاجی مرصع بجواهر پرسیدند که بچه سبب
تا این منزلت رسید و کدام عمل بود که از ثرین بدین مرتبت کشید گفت سبب
جز فضل الهی و عنایت و رحمت نامتناهی نیست خلیفه از دختر سلطان جعفر
متولد شده بود سلطان ببغداد رسید در مرتبه سوم بعد از کشته شدن
وزیر خلیفه مستظهر را ولی عهد ساخته بود وی تکلیف کرد جعفر را ولی
عهد سازد و بغداد را بسلطان گذارد و خود ببصره رود هرچند در استعطاف
کوشید فایده ندید ده روز مهلت طلبیده روزه میداشت و بر خاک می نشست
ملکشاه را تفرج میکرد بعد از واقعه وزیر در بغداد فرمود که خلعت وزارت
بتاج الملک که نایب ترکان خاتون بود بپوشانند قبل از لباس وی سلطان
بشکار رفت و در سوم شوال بیمار باز آمد گوشت شکاری خورده و حرارت

غلبه کرد حمی محرقه داشت بیت سمن شد برنك عقیق یمن	تف تب شد از عارضش شعله زن بلبهاش تبخاله عنبر نشست

به برگ گل تازه شبنم نشست	رسید از زمین تا صدای نفیر
که سودای ملکش ز سر شد بدر	ز بانوی بختش فلک زور کرد
کشیدش ز تخت و سوی گور برد	و مدت حیاتش پس از نظام الملک
سی و پنج روز بود چنانچه معزی گفته	بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر	کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر	طول ممالک ملکشاه از کاشغر بود

تا بیت المقدس و عرضش از قرب قسطنطنیه تا بحر هند و در همه آن بلاد
منصرف نظام الملک نقلست که باری وزیر رخصت حج از سلطان حاصل
کرد و خیمها برکنار دجله مضروب گشت یکی از اکابر فقها گفته که روزی خواستم
که نزد وزیر دایم بود در خیمه فقیری که سیمای ولایت داشت ایستاده بود
مرا رقعه داد که بوزیر رسان بجهت حفظ امانت نخواندم چون رقعه را بدست
وزیر دادم بسیار بگریست چنانچه من از ایصال رقعه دادن نادم شدم
پس گفت یا شیخ صاحب رقعه را حاضر سازی چون برآمدم صاحب رقعه را
نیافتم اعلام وزیر کردم پس از آن وزیر با من گفت درین رقعه نوشته که
حضرت رسول را علیه الصلوة والسلام در خواب دیدم فرمود که برو حسن را
بگوی که بمکه کجا میروی حج تو اینجا ست پیش این ترک باش و اصحاب حاجات را
اعانت میکن پس گفت که کاش به این فقیر میرسیدم تا آنکه فقیر در کنار
دجله یافتم گفتم که وزیر ترا میخواهد گفت مرا بوزیر چه کار امانتی داشتم
سپردم شیخ بن صلاح گفته که آن فقیر بشیخ الشیوخ معروفست یکی از اعاظم
فقهای زمان ملکشاه امام الحرمین عبد الملک جوینی بود و امام غزالی از
جمله تلامذه آن امام است گویند که یکباری غزالی را مخاطب ساخت
با فقیه گفت در وجه غزالی اثر کراهتی ازین خطاب ظاهر شد و بر انجانه فرستاد
که مملو از کتاب بود و گفت که اطلاق فقیه بر من نکردند الا بعد از آنکه
همه این کتب را دیده بودم در زمان بمرتبه مرجع مردم بود که نوبتی در آخر
رمضان بعضی از ندمای سلطان بعید شهادت رویت هلال ادا کردند

وسلطان حکم کرد که نقاره نزنند و بامداد عید باشد امام کسی را گفت که در شهر
منادی کرد که امام فرموده که فردا روزه دارند چون روز شد کسی متوجه
عیدگاه نشد اسباب سلطان که جهت عید مهیا داشته بودند ضایع گشت
وارباب اغراض درباره امام سخنان گفتند و سلطان را برو متغیر ساختند
سلطان وی را طلبید اتفاقا دستار امام می شستند بالخفیفه که در خانه
بود بر سر بسته عزم درگاه نمود چون بمجلس سلطان رسید آن وضع موجب
مزید غضب سلطان از روی اعراض و اعتراض اولا از وجه اختیار آن
وضع سؤال فرمود امام گفت دستار من حاضر نبود تا از جای مستعار کسی
نمانند بتحصیل آن گذشتی و در اطاعت امر سلطان تاخیر واقع شدی و خوف
دخول در عداد بغاة بودی سلطان فرمود که چون اهتمام در اطاعت امر ما
درین مرتبه است سبب ابداء خلاف فرمان چیست وی گفت که در امری
که بشرع و دین حنیف متعلق است سلطان تابع ما باید بود و در امور دیگر
ما را اطاعت سلطان باید نمود سلطان از آن سخن در تحت مقبول افتاد و زبان
بتحسین گشاد میان وی و شیخ ابواسحق شیرازی وقتی که برسالت بخراسان
رسید مناظرات واقع شد غزالی در بعضی از آن سخنان با شیخ بحثهای خصمانه
کرد شیخ بر وی دعاء قصر عمر کرد غزالی طلب دعای برکت نمود هر دو دعا
بدرجه قبول پیوست وفات امام الحرمین در سنه   بوده و از حکمای عهد
وی یکی عمر بن ابراهیم خیام است و دیگری ابوالعباس لوکری و وضع تاریخ جلالی
باتفاق ایشان بوده و هر دو از تلامذه ابن سینا اند گویند که غزالی نزد
خیام مجسطی میخوانده فرموده است که بتفسیر ان فی خلق السموات والارض
مشغولم میمون بن نجیب واسطی و ابوالمظفر اسفراینی هم از حکمای زمان وی
بوده اند از جمله اهل رصد اند از ائمه حنفیه فخر الاسلام بزدوی در عهد
وی بوده کنیتش ابوالیسر است و بزدوه دهی است از نسف وی را اصولیست
مشهور و شرح جامع کبیر و صغیر هر دو نوشته و مبسوط در دوازده مجلد
و امیر ابونصر ماکولا علی ابن وزیر ابی القاسم که مصنف اکمال است در عهد وی

در کرمان بدست ممالیک مقتول گشت و در همین سال عبدالباقی محمد ابن حسین
بن باقیا شاعر درگذشت بسماع احادیث شریفه مشرف شده بود اما بطعن
در شریعت مطعون بود منقولست که در وقت غسل کف وی را مقبوض
یافت بعد از جهد بسیار کشودند در آن مکتوبی یافتند که عربیه

نزلت بجار لا یخیب ضیفه	ارجی نجاتی من عذاب جهنم
وانی علی خوف من الله واثق	بانعامه والله اکرم منعم

ذکر سلطنت برکیارق بعد از زوال شوکت جاه و جلال ملکشاه زوجه وی
ترکان خاتون بنت طمغاج خان قضیه فوت وی را از اعیان سپاه پنهان داشت
بنابران در فوت چنان پادشاهی کسی آهی نکشید و قطره اشکی از چشم کسی
نچکید و ماتم او را کسی نداشت و نماز بر او کسی نگذارد پس خاتون بمهر
سلطان فرمان باصفهان فرستاد تا ضابط قلعه معزول شد و یکی از معتمدان
وی ضابط آن قلعه گشت و برکیارق که اسن اولاد سلطان بود و سیزده
سال داشت در اصفهان محبوس ساختند و بعد از ان امرا را باهداء مال
مستمال ساخت تا در ایصال و اتصال سلطنت بمحمود بذل مجهود بجای آرند
پس خلیفه بنام وی خطبه خواند چون خبر فوت سلطان باصفهان رسید
ممالیک نظامی برکیارق را از حبس باوردند و ذکر نام وی بر سر منبر و نقش
آن بر صحیفه فضه و زر معین و مقرر ساختند خاتون با محمود و بقیه لشکر
باصفهان متوجه شدند برکیارق با اعوان خویش راه ری در پیش گرفت خاتون
از پی وی لشکری بری فرستاد بعضی از ایشان با اتباع برکیارق انضمام
یافتند و بعضی عنان بصوب انهزام تافتند برکیارق بازگشته روی جلادت
بتسخیر اصفهان نهاد و تاج الملک دستگیر شد و نظامیان در تدمیر وی
کوشیدند و ملک انگشت وی را ببغداد برده آویختند وی اخذ فقه از شیخ ابواسحق
کرده بود و جهت تربت وی عمارت ساخته و مدرسه قریب به آن مسمی
بتاجیه بنا نموده بود القصه بعد از ان در بغداد خطبه بنام برکیارق خوانده
شد در آن اثنا تتش بن الب ارسلان که حاکم شام بود طالب سلطنت شد

وقسیم الدوله آقسنقر تابع وی گشت برکیارق بدفع وی روی نهاد آقسنقر با
ممالیک ملکشاهی بدولتخواهی وی از تتش جدا شدند تتش با آقسنقر جنگ
کرده ویرا دستگیر کرده بقتل آورد و دیار بکر و آذربایجان را مسخر ساخت
و برکیارق را منهزم ساخته با دو سه نفر باصفهان رفت ترکان قبل از ان
فوت شده بود امراء محمود ویرا گرفته داعیهٔ اخفاء فوت ابصار وی داشتند
ناگاه محمود جدری بر آورده هلاک شد و دیدهٔ دولت برکیارق فروغی تازه
یافت و دیگر باره بدفع تتش لشکر کشید و تتش منهزم شده روح وی بجهت
عرق از تن جدا ماند و تتش را یافته نزد امام ابو حنیفه قدس الله سره دفن
کردند و دران حین حاکم خراسان ارسلان ارغون بن الب ارسلان که ظالم
و سفاک بود ممالیک که از وی ترسناک بودند هلاک ساختند برکیارق
خراسان را بسنجر داد و خوارزم را درهمان سال بمحمد بن نوشتکین غرجه داد که جد
محمد خوارزمشاه است و ذکر او خواهد آمد و در عهد برکیارق کافران فرنگ
باهنگ جنگ اهل اسلام باستنبول آمده از آب گذشتند و از قرمان گذشته
روی عزیمت بانطاکیه نهادند یاغی سان بن دانشمند که حاکم انطاکیه از کثرت
نصارای بلید خایف بود یک روز همه مسلمین را بیرون فرستاد از پی نصاری
روز دیگر همه نصارا را باخراج مامور داشت رفاقت مسلمین را هنگام شام از
دخول منع نمود و گفت صبر کنید تا مآل معلوم شود و من حفظ اهل و عیال شما
میکنم پس منافقی بی نام و ننگ که دلش از شره و طمع پر رنگ بود رشوتی از
فرنگ گرفت و در اثنای شبی پانصد تن ازان ملاعین را بحصار در آورد و سحر
صدای بوق از قلعه بگوش یاغی سنان رسید حمل بر غلبهٔ ایشان نموده راه فرار
گرفت و اگر اندک تحملی میداشت این جمع هلاک می شدند بعد از طی مسافت کثیره
نادم شد و از کثرت ضجرت از اسب افتاد و مردم متفرق شدند هیزم کشی
بدتر از حمالة الحطب در افتاد و عطب وی ساعی گشت و سر ویرا بفرنگ برد
پس معرة النعمان را گرفتند انگاه کمند طمع بقدس شریف افکندند و بیابان آن
گذشته و پس از ان خرسیرت از دیار بکر گرفتند و در سنه ثلث و تسعین و اربعمایه

بانکوریه مستولی شدند و بسی از اهل اسلام بعز شهادت رسیدند کمشتکین بن
دانشمند برایشان کمین کرد و در حالی که حجابی مدافعت کفار بنوده راه گریز و فرار
مسدود ساخت و سپاه را امر کرد که دستها بتیغ بازان گشادند آن اشرار در تنگنای عجز
ادبار گرفتار ماندند نه امید رحم و نه زهرهٔ ستیز و نه یارای بودند و نه راه گریز
قدم جز براه عدم نمی توانستند نهاد از سیصد هزار تن جز سه هزار تن نجات نیافتند
و کمشتکین ملاطیه را بگرفت امراء وی از مجد الملک بلاسانی مستوفی که
در کفایت بلا ثانی بود متنفر شدند و ویرا از سلطان طلبیدند و اطاعت خود را
بتسلیم وی مشروط داشتند مجد الملک بسلطان گفت که تو جز دیتغ اهلاک را
بر من جاری کردان که اگر مرا بانها سپاری بعجز تو محمول میگردد و موجب خلل
شوکت سلطنت سلطان بقتل وی اقدام نکرد ویرا به امرا سپرد و ایشانرا سوگند
داد که نکشند آخر ویرا کشتند و مذکور شیعه بود اما از سب صحابه اجتناب
میکرد و ساب نزد وی ملعون و مطعون بود بعد از قتل وی امرا سراپرده
برکیارق را تالان کرده بجهد بسیار کردند و جز قلیلی با او نماند و بعدا خطبه بنام
محمد خواندند و ویرا غیاث الدین والدنیا لقب شد برکیارق جمعی را از ترکمنان
بهم رسانید و باز در منابر بغداد نام وی مذکور گشت و متوجه جنگ محمد شد
و میان ایشان پنج مرتبه مقابله و مصاف واقع شد و جیشی از انطاکیه متوجه
شده انها را منهزم ساخت **بیان مخالفت محمد ملکشاه با برکیارق** محمد بعد از فوت
والد با ترکان و محمود باصفهان رفت و برکیارق بعد از استقلال ویرا گنجه
داد و با اعمال منادی قتلغ تکین را به اتابکی وی تعیین کرد و چون قوت گرفت
مؤید الملک بن نظام الملک را وزیر ساخت و وی بمکر و تزویر بین الجمهور مشهور
بود مقتضای رای و تدبیر وی در جمیع امور منظور میداشت بتحریک و تحریص
وی خطبه میخواند بنام خویش و اتابک را بکشت و همه ابرار را در فتنه تسخیر
آورد و شارق دولت که از مشرق فضل ورب المشارق بر مفارق اعوان
برکیارق می تافت بحجاب سحاب بکتاب نامحصور مستور گشت این مرتبه هاولات
چون میمنه و میسره و قلب و جناح در پوست از هیبت آن عرصهٔ هولناک

آشوب واضطراب در ارضین و افلاک افتاد بشمشیر هلاک فتاک منهوران
بی باک از دوجانب خصوم خویش را بخاک هلاک می افکندند کوهرائین
از امرای ملکشاهی که رکن دولت برکیارق بود کشته شد وی در اصل
خادمی بود از خدام ماکلیجار بن بویه بعد از زوال دیالمه بالب ارسلان ملازم
شد و پس از ان در خدمت ملکشاه مراتب بلند یافت و برکیارق پس از
وی منهزم شد جز پنجاه سوار با او نماند بخراسان رفت و جمعیتی بهم رسانیده
سنجر با وی جنگ کرد اولا منهزم شد و اتباع برکیارق بنهب مشغول شدند
منهزمین بازگشته غالب آمدند برکیارق از معرکه با هفده کس روی فرار
بتربت نهاد و از انجا بصفاهان کرد لشکر بسیار به او میل کردند و اسباب
شوکت و اقتدار جمع آمد ثانیا متوجه محمد شد محمد نیز سپاه خود را ترتیب
داده رایت جنگ برافراخت از زمانی که لشکر عالم فروز روز بر جوم نجوم
هجوم کرد تا وقتی که شاه ستاره سپاه با مواکب کواکب افلاک مراکب راکب
گشت دلیران جانبین در کوشش بودند عاقبت منشور ینصرک الله نصرا عزیزا
بنام برکیارق مسطور گشت و محمد مقهور گشت و وزیرش موید الملک شاسی
لشکر منصور آمد بجای ملعبی دگر بزی کار بجایی رسانید که سلطان خواست
که وی را از پی رساند در وقتی که بپهلوی استراحت بر بستر راحت نهاده بود
یکی از طشتداران با دیگری گفت که سلجوقیه را هیچ حمیت در جبلت نیست
کسی را که مصدر انواع قبایح و منشا اصناف فضایح بوده میخواهند که باز
وزیر و جمله الملک سازند سلطان از این سخن در خاطر انتقل ساختن وزیر
باعث شد چنانکه وی را بدست مبارک خود گردن زد و چند روز جثه وی
بر خاک مذلت افتاده بود و پس از ان بجهت قلت مال و کثرت رجال از
علوفه لشکر عاجز شد و جمعیت وی بتفرقه مبدل گشت و بعد از رفتن سنجر
با لشکری مکمل بمحمد ملحق گشت و شنبک که لشکر اکثر مفارقت برکیارق شده اند
رو ببغداد نهاد برکیارق بیمار بود از بغداد برامد محمد و سنجر ببغداد در امدند
انگاه سنجر بخراسان بازگشت و محمد بهمدان برکیارق در واسط درجهای

که خاصه

که خاصه خلیفه بود تصرف کرد و خلیفه محمد را بجهت رفع وی طلب نمود
و در قرب نهاوند عسکرین مقابل هم شدند و این مصاف سوم ایشانست
دو صف می آراستند و شجعان و بهادران مرکب مبارزت در میان
میدان جولان میدادند و چون بهم می رسیدند مصادقت و موافقت ظاهر
می ساختند پس عهد کردند بدین مضمون که برکیارق سلطان باشد
و اگر محمد را در دفع مخالفان بلشکر حاجت شود وی را امداد کند هر یک
از ایشان بوفای عهد خود بمضمون عهد و پیمان ایمان یاد کردند بعد
از تفرقه محمد باز آغاز مخالفت و خلف عهد از مصادقت بنیاد کرد و کار ایشان
بمقاتله و محاربه انجامید و این نوبت چهارم مقابله ایشان است و چون صفوف
طرفین آراسته گشت با آنکه لشکر محمد گروهی انبوه بودند از حملات عسکر
برکیارق بستوه آمدند و جمعیت ایشان پریشان شد و اسباب و یراق
وی تمام بتاراج رفت و یغما کردید و جز یک کس در ان لشکر کشته نشد
و آنهم در جنگ نبود محمد در حین انهزام اندک کس با او بود و خود علم بر
میداشت تا مردم از پی او بیایند و خود با هفتاد تن باصفهان رسید
برکیارق رفت و وی را محصور داشت و کار بر وی تنگ شد در درون
حصار مردم در غایت پریشانی و گرانی قوت بودند و در بیرون در کمال
وسعت و ارزانی و در ان حین که بدان حال محصور بود در همه بلاد خطبه
بنام وی میخواندند آخر با معدودی سواد از شهر برآمده فرار اختیار کرد و
از ان لشکر بیشمار که بخون او تشنه بودند سالم و غانم بگذشت برکیارق
ایاز را از غلامان ملکشاهی که از امرای معتبر وی بود از پی او فرستاد
محمد با وی گفت که حقوق در ذمت تو بسیار است و انواع عقود عهود
همیشه استوار کرده امری که باعث اقدام بر اضرار من باشد نسبت بتو
نکرده ام ایاز بازگشت و سه خروار نقد با او بود بگرفت و علم و چتر وی را
منکوس کرده بیاورد برکیارق گفت اگر چه وی را اسوه کردانیدیم اطوار
بسیار است اما با او چنین بی ادبی کرد بعد از محمد اهل شهر حفظ حصار کردند

وشهر را نگاه داشتند برکیارق بهمدان رفت و این قضیه در سنه خمس و
تسعین و اربعمایه بود در سنه مستقبل محمد باز مستعد جنگ شد در جمعی
وسپاس بود وقت غروب بود که جنگ در گرفت تا عشا آخر کرد میدان
دار و گیر بکره اثیر میرسید و شعله حرب معنی و برزت الجحیم لمن یری را
روشن می ساخت و معرکه انگروه دلاوران نامدار تفصیل را ز اجابت
الطامة الکبری میکرد آخر خرمن شوکت محمد بسوخت و بچراغ سعی آن
شب نا رواه فرار افروخت و بعد هزار حسرت براحیس متوجه گشت و برکیارق
میان مراغه و تبریز در علف زاری قرار گرفت پس امرای نامدار که مباشر کارزار
آن دو شهریار بودند ملاحظه عموم فساد و عموم عباد و خرابی بلاد و سد مسالک
وطمع بیگانگان در ممالک کرده در ترتیب و تمهید صلح نظر اهتمام بر گماشتند
ولایت را تقسیم ساختند و مقرر شد که هر یک در ولایت خود خطبه بنام
دیگری نخواند و مهم مکاتبت نکنند و اگر اعلام حال ضرورت باشد امرا
بهم کتابت نویسند برکیارق جمیع شروط را قبول کرد و چون اصفهان
بجانب برکیارق افتاد محمد مردم خود را از انجا برآورد و در منابر بغداد باز
نام برکیارق مذکور شد و در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه برکیارق فوت
شد مرضش سل بود متوجه بغداد شد و چون مرضش اشتداد یافت امرا را
سوگند داد که پسرش را ملکشاه که چهار ساله بود پادشاه سازند و چون
درگذشت ویرا باصفهان برده دفن کردند عمر او بیست و پنج سال و اسم
سلطنت که براو مقرر شد دوازده ساله بود و در مروت و شداید گوی را
دیگری را مثل وی روا نداده بود نقلست که در بغداد هرگاه که خطبه
بنام وی بودی غلا و تنگی روی نمودی مع هذا اهل بغداد محبت وی بودند

بیان استقلال سلطان غیاث الدین الاکبر محمد بن ملکشاه قسیم امیر المومنین

بعد از فوت برکیارق خطبه بنام ملکشاه خواندند دران حین محمد متوجه موصل
بود و موصل در تصرف جکرمش بود سعد الملک وزیر محمد ویرا بعواطف بیشمار
امیدوار ساخت جکرمش بعزم دیدن محمد از موصل بیرون آمد اهل موصل

بجهت

بجهت حسن سلوک وی از پی او میرفتند و گریه میکردند و خاک بر سر خود
می ریختند سلطان انها را شنیده باز ویرا بموصل فرستاد چون سلطان بموصل
رسید فرمود که آیین بندند تا درایم وی جهت صلاح رعیت قبول نکرد
سلطان در بیرون شهر نشست وی سماط در بیرون کشید و پیشکش کشید
و در موصل عزای برادر داشت بیماران ببغداد متوجه شد ایاز و ملکشاه
در بغداد بودند ایاز کشتیها را جمع ساخت و در شرقی بغداد خطبه بنام
ملکشاه بود و در غربی بنام محمد و خطیب جامع منصور دعا را محصور داشت
در عبارت اللهم اصلح سلطان العالم آخر محمد پیغام کرد که ملکشاه فرزند
منست و سوگند میخورم که هر یک امرا را الاستمال حسامی گرامی دارم و کیا
هراس شافعی در مدرسه نظامیه ویرا سوگند داد بعد از ان ایاز رو براه
انقیاد آورده بملازمت سلطان محمد متوجه گشت و آثار الطاف و اصناف
اعطاف سلطانی درباره خود مشاهده کرد پس سلطان را دعوت کرد
و پیشکشها کشید خواست که غلامان را سلاح پوشانیده سوار سازد و بر
سلطان عرضه دهد مردی صوفی صورت مسخره سیرت در سلاح خانه در آمد
خواست که ویرا باستمن جوشنی پوشانند در استعفا مبالغه میکرد و
نمی شنیدند آخر در زیر جامه زره پوشید و در مجلس درآمد سلطان
جامه ویرا غلیظ یافت غلامی را فرمود که تحقیق کند چون معلوم شد که زره
دارد بخاطرش رسید که گاهی که صوفی را زره پوشانند البته خیال غدری
دارند از انجا برآمد بمنزل خود متوجه شد بعد از چند روز او را باسایر
امرا طلبید و گفت قلج ارسلان از روم قصد دیار بکر دارد میخواهم که بدفع فتنه
وی کسی را بفرستم همه گفتند که در قواعد صف شکنی و خصم افکنی شایسته تر
از ایاز نیست ایاز گفت که باصد فرس بدین اسعی باتفاق روی عزیمت
بانطفاء نایره وی تهیم در حال جمعی که در کمین گذاشته بودند برامدند و اجراء
تیغ بر قتل ایاز کردند و سر او در پلاسی پیچیده بر سر راه سیاه افکندند خانه اش
بتاراج رفت و در بغداد بنای ظلم و ستم و تغوی ازهم و ریخت و درجواد

قبر ابوحنیفه رحمة الله مدفون شد پس از آن منکبرس بن بوربرس بن الب ارسلان
بر سلطان عاصی شد و حسب الفرمان جمعی رفته وی را بدست آوردند و مقارن
آن در نهاوند متنبی پیدا شد خلقی عظیم از جهال آن نواحی منقاد آن سیاحی
گشتند و اموال و املاک خویش را صرف آن بدکیش می ساختند نام خلفا
اربعه بر چهار کس از اتباع خویش نهاده بود به آب تیغ آتش فساد وی را
تیز فرونشاندند و مردم نهاوند می گفتند که در مدت دو ماه دو مدعی پیدا
شد یکی مدعی نبوت و دیگر مدعی مملکت و دفعهٔ هر دو دعوی انقطاع یافت
در عهد وی در ثلث و خمسمایه کفار فرنج طرابلس را تسخیر کردند و بقتل
نسا و رجال و نهب اموال دست تعدی گشادند اهل آنجا اکثر تجار بودند
و بمال بسیار اشتهار داشتند بنابران کفار خلیل در تحصیل دفاین و اخذ
ذخایر از مکامن تا می تعذیب و تنکیل بوقوع آوردند و در اربع و خمسمایه
حصار اثارب که در سه فرسنگی حلب است گرفتند رضوان بن تتش حاکم
حلب به او سی هزار دینار با ایشان صلح کردند و از حلب مردم بسیار به بغداد
رفتند و فقها و صلحا و اکثر مردم به ایشان اتفاق کرده روز جمعه در جامع
سلطان استغاثه کردند و منبر شکستند و مانع نماز شدند و خلیفه در ارسال
لشکر تحریک سلطان گشت سلطان ولد خود را مسعود بموصل فرستاد و فرمان
داد که امراء بلاد و پیشوایان اجناد به او پیوسته روی اهتمام بجانب جهاد آرند
حسب الامر متوجه شده چند حصار مستخلص ساختند و کثیری از کفار
متوجه جهنم و بئس القرار گردانیدند پس بمدینه رها که مجمع غلبه کفار
بود رو نهادند و میان امرا آنجا لغات وقوع یافت و سلک جمعیت منقطع
گشت و بعد از آن نیز مکرر لشکر جلادت اثر بعزم جهاد بدفع راهبت و استعداد
فرستاد و گاه غالب میگشتند و گاه مغلوب و در عهد وی سنجر بهرامشاه را
مدد کرد و غزنه از برادرش ارسلانشاه گرفته بوی ارزانی داشت و چون بغزنه
در آمد سوار بود و بهرامشاه پیاده با وی میرفت و خطبه بنام سنجر و سلطان
محمد و بهرامشاه خواندند تعبیر از سنجر بملک میکردند و از بهرامشاه بسلطان

دیگر

۲۲۲

و قبل از آن در غزنه خطبه بنام سلجوقیه خوانده نشده بود و ملکشاه با آن شوکت
و قدرت در آن طمع نکرد و در سنه عشر و خمسمایه احمد سلطان در بغداد بود
احمدیل بن ابراهیم کردی صاحب مراغه قریب سلطان ایستاده بود متظلمی گریه کنان
بوی رسید و درخواست که عریضه بسلطان دهد وی چون دست به اخذ آن
دراز کرد وی را کاردی زد احمدیل گرفته در زیر پا افکند کس دیگری خود را رسانیده
کاردی دیگر زد ایشان را در شمشیر گرفتند ثالثی برسید و باز احمد را زخمی دگر
زد و موجب حیرت مردم شد و اینها از باطنیه بود نقلست که سعد الملک که
وزیر سلطان بود دم عقیدت باطنیه داشت سلطان هر ماه فصد میکرد وزیر تیرهٔ
ضمیر در تیغ بصیرتش بسبب خذلان ضریر بود اضرار آن شمع را بمقصد ساخته
نشتر زهرآلود به فصاد داد زن وزیر مردی که بوی تعلق داشت بگفت
تا قضیه از وی بسلطان رسید چون فصاد بنظرش درآمد در وی به نظر خشم
دید وی بترسید و بر وفق فاعترفوا بذنبهم صورت فکر مختل و اندیشهٔ
باطل بعرض رسانید سلطان فرمود تا جان فصاد ضال را از اندیشه نامقصود ساخته
و چشمهٔ حیاتش منفقود گشت و سعد الملک با اتباع او شربت فنا چشانیدند و
زن را به آن مرد داد از آثار مساعی مشکوره اش یکی آنکه از تنخواه‌های
هندی سنگین که ده هزار من وزن آن بود باصفهان آورد و بر آستانهٔ مدرسه
که بنا فرموده بود افکند منقولست که در اصفهان علوی از نور بصارت
مهجور در کوی مظلم تر از شب دیجور خانه داشت در وقتی که دیده سپهر را
پرده ظلمت شب تار از سایر ابصار مستور میداشت و بر سر کوچه زاری
کردی تا کسی وی را بخانه رساند هر که قدم ترحم پیش نهاده است آن کور دیده را
گرفته بدر خانه اش رسانیدی آن فقیر نامراد بدست جمعی از ملاحده که در آن
خانه می بودند اسیر گشتی اتفاقا زنی در حین مرور آواز ناله از آن خانه
شنید و مقارن آن جمعی رسیدند و زن از شر آن اشرار سالم ماندند و
قصهٔ استماع ناله بسمع آن جمع رسانید مردم دگر باخبر کردند در آن خانه
درآمدند و ملاحده را گرفتند و کثیری از مسلمانان یافتند و بعضی کشته

وبعضی ببسته پس از ظهور این حال سلطان لشکر بجنگ حسن بن صباح فرستاد
وکار بر ایشان تنگ شده بود که سلطان درگذشت **نقلست** که در روز
عید سحر سنه ثلث عشر وخمسمایه ضعف تمام داشت ولدش سلطان محمود
حاضر شد و سماط کشیدند انگاه بتکلف تمام بنشست و امرا نزد وی درآمدند
انجا نیز عظیم سماطی بود و در نیمهٔ ذی حجه از جهان نا بوس گشت محمود را
حاضر ساخت و دران حین چهارده ساله بود هر دو گریستند پس امر کرد
که بیرون رفته بر تخت نشیند وی گفت که امروز ساعت خوب نیست
گفت که ساعت نشیبت با پدرت خوب نیست امّا از برای تو مبارکست
محمود بر امرش بر تخت نشست و سلطان بدو سه روز بعد از ان از سرای
فانی بدار جاودانی نقل کرد مدّت عمرش سی وهفت سال بود واستقلال
وی بعد از برادر دوازده سال عاقل بود و نیکو سیرت و عادل و شدید
الجرات و از جمله عدالتش یکی انکه غلامی چند خرید و حوالهٔ بها بعامل خورستان
کرد وی چیزی از بها باقی گذاشت بایع محضر قاضی گرفته بیارگاه آمد و
عرض کرد دعوی دارم میخواهم که مدعی علیه بجواب دعوی در محکمه
حاضر شود پرسید که خصم کیست گفت که سلطان و قصّهٔ خود بگفت
فی الحال امر بایصال بقیهٔ مال نمود و عامل را زجر و گوشمال بلیغ کرد و پیوسته
اظهار ندامت می کرد از نارفتن بمحکمه و میگفت بایستی رفت تا سلاطین
بعد از من درین معنی پیروی من کردندی و دیگر آنکه وزیر وی را باطنیه
کشتند در میان اموال وی درجی پر از جواهر نفیسه ظاهر شد فرمود که
این را چند روز قبل ازین بر من عرض کرده بود و خریده نشد از انگشتی پیروزه
شخص صاحبان آن شد جمعی غربا بودند دل بر فوت مال نهاده مایوس
شده ساکت بودند ایشانرا پیدا ساخته تسلیم نمود دیگر تمغا و مکوس را از
سایر بلاد خود مرفوع ساخت و امرای وی همه مقتدی بوی بودند از هیچ یک
در محل حکومت تعدی سر نمی زد **ونقلست** که این ابیات در محل رحلت گفته است
بدین مضمون **بیت** برخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای

جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای	بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست
بسی حصار گشودم بیک فشردن پای	چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای	**منقولست** که در سال فوت وی

سنجر را بواسطهٔ کثرت امطار و سیول بسیار و سکهٔ مرو آب غرق شده بود
و دروازه را آب برده و از عجایب وقایع آنکه گهوارهٔ آب برد طفلی در ان
بود بشجر زیتونی رسید و آویخته گشت و طفل سالم ماند **نقلست** که چون
خبر فوت سلطان محمد بسنجر رسید در عزای وی بر خاک نشست انگاه
از خراسان لشکر کشیده در ری با محمود ملاقی شد لشکر محمود سی هزار بود
و لشکر خراسان بیست هزار در اثنای جنگ میمنه و میسرهٔ سنجر بگریختند
بعضی با وی گفتند که جای توقف نیست هجده سر فیل در قلب بود
وی بفیلان حمله کرد و محمود بگریخت والدهٔ سنجر که جدّهٔ محمود بود با وی
گفت که از ماوراء النهر تا غزنه امرا گذاشته محمود را یکی از انها شمار
وی قبول کرده پیغام بمحمود نمود که وی را ولی عهد سازد پس محمود
متوجه ملازمت گشت و چون قریب شد وزیر خود را بپایهٔ سلطنت
مصیر فرستاد سنجر پرسید که محمود کجاست وزیر گفت انا اتیك به
قبل ان یرتدّ الیك طرفك سنجر استحسان نمود و چون محمود برسید
سلطنت را بوی تفویض نمود و قرار داد که در خطبه نام سنجر بر نام وی
مقدم باشد و در حین رکوب نفیر نکشند و ممالکی که محمود بظاهر گرفت
و پنهانی باز داد سنجر در عهد محمد ملقب بناصر الدین بود و چون مستقل شد
بسلطان معز الدین سنجر برهان امیر المومنین آثار عدل و دادش در بلاد
اسلام لایح بود و نتایج مکرمتش در اقطار رایج **منقولست** که در مرو
پیر زالی کهنه سال دادخواهی نمود و گفت چند یتیم دارم که جز بنان شعیر
شعور بهیچ طعام ندارند و از میوهٔ شیرین جز نان بکام نیارند درین ایام
تمنای انگور کردند من بدهی رو نهاده در انجا از کثرت خدمت کف آبلها
بر آورده صنعت خوشهٔ انگور گرفت و از مزد آن تعب سپیدی عنب

بهم رسانید برای ایتام می بردم دو نفر از لشکر تو مرا در راه یغما کرده سبد انگور را
بردند و واست که ظلمه بر مساکین کاری و دست از عدل و داد باز داری
فردا که از اعوان و عوانت اثری نماند و هیچ معاونی بتو اعانت نرساند
جواب خدای چه خواهی گفت و نتایج افعال را چون توانی نهفت سنجر بگریست
و گفت که بیت تف برین خسروی و شاهی ما، تف برین زشتی و تباهی ما
پس فرمود که اجزاء عمر آن دو ظالم که سر دفتر مظالم بودند بخشند و بیوه
زن را باغی ارزانی داشت که یتیمانش از آن انگور خورند وگویند که والدهٔ
سلطان از دار غرور منتقل بسرای سرور شد در مجمعی که جمیع علما و صلحا و
اتقیا حاضر بودند سلطان فرمود که میخواهم کسی امام شود که در مدت عمر
در یک نماز فرض بقضا محتاج نشده باشد کسی قدم پیش ننهاد کسی خود
امامت فرمود نقلست که عصفوری بر عمود شاهیانهٔ او آشیانه کرده بود
چون وقت کوچ شد فراشی را امر فرمود که در آن مقام اقامت نماید که فرخ
آن جانور به پرواز آید منقولست که در ثلث و خمسین و خمسمایه بنابر توالی
وصول خبر عصیان خوارزمشاه اتسز رای سلطان سنجر مقتضی آن شد
که لشکر نصرت اثر بخوارزم کشد و او را چنان گوشمالی دهد که پای غرور
از اندازهٔ معهود خود بیرون ننهد بیت هر که در بزم هواست شد از جام غرور
فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد، در حدود خوارزم با سلطان مقابل گشت
جنگی در گرفت که از هیبت آن زلزله در روی زمین و غلغله در چرخ
برین افتاد لشکر سنجر نامدار بزخم شمشیر آتش بار دمار از مخالفان خاکسار
بر آوردند بیت روی صحرا همه از خون عدو شد گلگون، ساحت معرکه
شد موج زن از لجهٔ خون، یکی از اولاد اتسز را بنای حیات بسیلاب تیغ
انتقام انهدام یافت اتسز را مجال ثبات در آن مقام نماند ناچار پشت انهزام
بنمود و خوارزم مسخر سنجر گشت و برادرزادهٔ خود سلیمانشاه داد و بمرو
متوجه شد اهل خوارزم به اتسز مایل بودند سلیمانشاه از ضبط آن عاجز
گشته بجانب مرو رو نهاد پس از آن اتسز پادشاه قرای ختا که کورخان

میکفتند

۲۲۵

میکفتند بر معاملهٔ سنجر و اخذ بلاد ما وراء النهر تحریص و تطمیع نمود پس بنابرین
بواعث ذکر که مذکور می شود سنجر باهتمام لشکر و استعداد او بقصد قمع
جمع وی نهضت نمود و سرداران لشکر در مقابل جیش بیگانه کوششهای
مردانه نمودند امّا برحسب تقدیر کوشش مفید نیامد و مغلوب گشت
و حرم وی اسیر شد والله اعلم عمر ابن عبد العزیز مازه بخاری برهان الائمه
که از فقهای حنفیه است در آن حرب بدرجهٔ شهادت رسید وی استاد صاحب
هدایه است کسب فقه از والد خویش کرده فتاوی صغری و کبری و جامع
صغیر از تالیف وی است از وی پرسیده اند که شما در عداد اهل اجتهاد اید
فرموده که اجتهاد انقطاع یافته و عالم بن علاء هندی که مؤلف تاتارخانیست
در کتاب ادب القاضی فی السادی نقل کرده که در جواب آن سؤال گفت
که اگر قولی از اقوال ائمهٔ سلف بی غلط و نسیان حفظ کنم آن نقل بر من
شکر مواهب سبحانی و ایادی یزدانی لازم می آید که در مدت حیات از عهدهٔ
آن نقضی نتوانم که اجتهاد اشرف مراتب علما و فقهاست و کرام سلف بدان
شرف مخصوص گشتند بیان تصرف حکام در ما وراء النهر تا رسیدن آن
بکورخان نظر این اجمال آنکه اصحاب تتبع آثار ماضیه و ارباب تفحص
اخبار امم خالیه اقوال متکثره مذکور ساخته اند بعضی گفته اند که آن
بلاد در تصرف نسل افراسیاب مانده بود و از ایشان اولا بغراخان
اسبق بسعادت اسلام فایز شد زیرا که در خواب مضمون اسلم تسلم
فی الدنیا و الآخرة به او گفتند پس تا عهد سنجر تمام نسل وی باسلام آراسته
بودند بعد از وی پسرش موسی بن ستبق پادشاه شد و همچنین تا نوبت بارسلان
خان بن محمد بن سلیمان بن داود بغراخان ابو المعلی به طمغاج خان الملقب
نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستبق رسیده قدرخان مستولی بر ممالک
وی گشت و سنجر قدرخان را کشت و باز ممالک را بارسلان خان رسانید و از آن
مشهور بر غز که آخر نهب خراسان کردند و ایشانرا قارلغی میکفتند از اتباع
او بودند میان ایشان و ارسلان خان اسباب وحشت ظهور یافت بر ارسلان

خان

غالب آمد تا وملک از وی گرفتند ارسلان بسنجر رجوع کرد سنجر بر سر آنها
لشکر کشید در اربع وعشرین وخمسمایه بسمرقند رفت قازغلی راه فرار
گرفتند وسمرقند در تصرف سنجر در آمد وارسلان خان را بقندهار منسوب
ساخت بجنس ابد معتقد گردانید که وی را از آن خانواده اعتبار کرده انجا
گذاشت چون وی فوت شد پسر ارسلان محمود که خواهرزاده سنجر بود حاکم
شد ودر سنه اثنین وعشرین وخمسمایه اغورخینی از غایت تجبر وخودبینی
بلچینی بجد ازهر بران پیشه کفر وبی دینی بکاشغر امد وخان کاشغر با لشکر
بفرمت اش روی جلادت بجنگ ایشان نهاد وبضرب بازوی جلادت و
ساعد سعادت آن لشکر که از حد وعد زیادت بود ندمنهزم گشتند وحبل
حیات اغور مذکور بعد از آن انهزام انفصام یافت کورخان چینی قایم مقام
گشت وگور بلغت چین لقب پادشاه مهین است وی مانوی الاعتقاد
بود شکل مطبوع ومانوس بود وحریر چینی ملبوس می ساخت وهیچ امیر خود را
زیاده از صد مرد نمیداد واقطاع اصلا به ایشان واصل نمیکردانید تا
ظلم نکنند وهمه را از خزانه علوفه میرسانیدند بعضی از اتراک لخطا که قبل
از وی آمده بودند بوی پیوستند وآنها در سوابق ایشان در خدمت
خانان ترکستان می بودند ارسلان خان هر ساله جمعی کثیر از آنها که بحفظ
طریق چین مأمور میداشت تا از وصول جنود آن حدود رسم منع وصدود
بوجود آرند وایشان را در مقابل این خدمت اجری محدود موعود بود تکیا لازانها
بخشم رفته بودند ایشان را از آن اجر معلوم محروم ساخت واز آمیزش با نساء
ممنوع گردانید تا نسل ایشان مقطوع گردد جمعی را بر ایشان گماشت تا از
ایشان واقف باشند جمعی از آنجا رباطها رسیدند غز با اموال ایشان دست
طمع دراز کردند وگفتند که ما را ببلدی پر علف دلالت کنید تا اموال شما
بشما عاید گردد آنها ایشان را ببلاد بلاساغون دلالت کردند موکلان خود را
دست بر گردن بستند با کوچ به آن بلاد رفتند واز ارسلان متوهم بودند
چون کورخان ظهور کرد بوی پیوستند وکورخان را با ایشان قوت تمام پیدا

شد

۲۲۶

شد وترکستان را گرفتند وبعد از آن سنجر از هر خانه یک دینار گرفتند واز مزروعات
هیچ نگرفتند وهر که مطیع می شد جهت علامت لوحی نقره بر منار می بست
محمود والی سمرقند وخواهرزاده سنجر با ایشان مقاتله کرد ومنهزم گشت از
سنجر مستمد وسنجر بماوراء النهر لشکر کشید چون بسمرقند رسید کورخان
وسایل شفاعت ورسایل ضراعت بفرستاد سنجر قبول نکرد ووی را باسلام
دعوت نمود وتهدیدات نوشت ومقدمات نخوت واعجاب که حجاب راه
ظفرست مذکور ساخت ودر نامه مسطور کرد اینکه مبارزان لشکر ظفر انجام
بر می سهام مو می شکافتند کورخان بفرمود تا ریش رسول را کندند وسوزنی بوی
دادند که موی ریش خویش را بشکافد چون عاجز شد گفتند که پس تیر چگونه موی
می شکافند پس کورخان مستعد جنگ شد ودر پنجم صفر سنه ست وعشرین
مقابله واقع شد وغالب گشت وسلطان از معرکه فرار کرد وحرم وی اسیر
گشت دو سال نزد ایشان بماند آخر وی را بسلطان فرستادند وماوراء النهر
تا عهد محمد خوارزمشاه در تصرف کورخان بماند وواقعه از آن عظیمتر قبل
از آن در اسلام نبوده وچون خوارزمشاه خبر انهزام سنجر بشنید بمرو متوجه
شد وقتل ونهب بسیار کرد وکثیری از علما وفضلای مرو با خود چون قاضی
حسین بن محمد ارسابندی وابو منصور عبادی از کبار فقهای شافعیه و
ابو محمد خرقی که در فلسفیات خصوصا فن ریاضی تفوق بر مسلم عصر بود
وخطبه شیخ از نشابور قطع کرد وچون حضار نام سنجر در خطبه نشنیدند از
هر طرف فریاد بر آمد از اول ذی قعده تا محرم خطبه بنام وی بود بعد از آن
باز بنام سنجر شد لشکر بخوارزم برد ومشرف بر تسخیر شده بود لکن بنابر نفاق
یکی از امرا متیسر نگشت بصلح قرار داد واتسز مال قبول کرد ودر همان سال ابو
القاسم زمخشری صاحب کشاف فوت شد ووقوع این حال در سنه ثمان وثلثین
وخمسمایه بود پس از آن هیبت سلطنت سلطان انتقاص یافت واهل هرات
از ستم اتراک بتنگ امده ملک حسین غوری را طلبیدند وی بهراة امد وسکه
ومروت ظاهر ساخت واظهار اطاعت بسلطان سنجر ودر ثمان واربعین

وخمسمایه در دست غزان اسیر شد مذکور شد که ایشان از آغاز قلی بکفتند وان
اتباع ارسلان خان بودند آنها جمعی از مسلمین ترک بودند مذکور خان ایشان را بعد
از تسخیر ماوراء النهر اخراج کرد بخراسان آمدند و در نواحی بلخ ساکن اقامت
صلوة و اداء زکوة میکردند کوشت مطبخ سلطان از آنها بود و فنی محصل
خشونت بسیار به ایشان کرد کشته شد غزان سالار از ترس سلطان پنهان داشته
از خوف سامان می نمود آخر باقماج امیر بلخ این قضیه کفت و امیر بسلطان رسانید
که طایفه غزان اعتدال منحرف شد سلطان ضبط انها را بوی حواله نمود وی
با پسر در دست انها کشته شدند و اکثر لشکر را بقتل آوردند و زنان را اسیر
ساختند سلطان خود با صد هزار سوار بقصد ایشان کرد ایشان رسول فرستاده
عرض کردند که قتل قماج و پسر بجهت آن بود که طمع با هل و مال میکردند در وقت
مدافعت کشته شد تدبیر بهاء آن صد غلام خطایی میدهیم و چون سلطان بحدود
ایشان رسید از هر خانه یکمن نقره قبول کردند با مال مفرهد و سلطان میل
بجمع کرد امرا انکار داشتند و چون جنک شد لشکر بنابر کدورت خاطر که از امرا داشتند
اهتمامی نکردند در اول جنک منهزم شدند مخالفان تعاقب کرده بسیار کس را
بر خاک هلاک افکندند و سلطان را بدست آوردند امراء ایشان پیش وی
زمین خدمت بوسیدند و بعد از چند ماه وی را برداشته برو و نهادند محمد
بن بختیار نام یکی از امراء غز بود از سلطان درخواست کرد که مرو اقطاع وی
باشد سلطان در جواب کفت که مرو تختکاه است اقطاع نتواند بود بر وی
خندها کردند و در میان ایشان در غایت خواری و بی اعتباری می بود چنانچه
کاه بودی از طعامی که نزد وی آوردندی جهت وقت دیکر ذخیره کردی زیرا
که چندانی مقید بحفظ وقت طعام او نبودند و در حین رکوب کاه خود زرکش بستی
زیرا که سلاح دار نبودی چون بمرو رسیدند دست بفساد کشادند و هر چه
در ان بلد بود بباد تالان و تاراج رفت انکاه بنشابور رفتند مردم پناه بمسجد
جامع بردند انها بمسجد در امده جامه بقا را در بر کسی نکذاشتند علماء کبار
و مشایخ ابرار مثل قاضی حسین بن محمد ارسابندی و شیخ عبد الرحمن اکاف

کرفته

که ظاهر الکل امانت بود و بسیار واقع می شد که سنجر را راه ملاقات نمیداد بدست
آن اشرار کرفتار و موجب انواع عقوبت و آزار کشتند از ان جمله محمد بن
یحیی که از کبار تلامذه امام غزالیست بشکنجه خاک هلاک ساختند و در
سایر بلاد خراسان مساجد و مدارس را منهدم ساختند و بخاک هموار کردانیدند
و با اهل اسلام انچه عبده اصنام بدان اقدام نکنند ایشان کردند اهل خراسان
محمود بن محمد بن بقراخان را که خواهرزاده سنجر بود بسلطنت برداشتند
و محمود با غز در وقتی که محاصره هراة بودند جنکها کرد و در اکثر آن حروب
غلبه از جانب غز بود آخر با غز صلح کرد و در ان اثنا یکی از ممالیک سنجری
ای ابه نام رایت احتشام برافراشت و ملقب بموید شد و باطاعت کثیری
از سپاه بناء دولت او مشید کشت و با محمود خان بارسال مال قرار داده
رفع تنازع نمود و سلطان بجهت حرمش ترکان خاتون چهار سال نزد انها بماند
بعد از فوت وی تدبیر خلاصی کرده بسبیل شکار بکنار جیحون که از برد صاحب
ترمد کشتیها مرتب داشته بود سلطان بترمد رفت در ان اثنا مقدم اتراک
عزوت شد و کثیری از ان طایفه روی اطاعت بجانب سنجر آوردند و باز
مرو را دار الملک ساخت و در سال قبل از خلاصی وی اتسز خوارزمشاه
بفالج درکذشته بود پسرش ایل ارسلان نامه بسلطان نوشت و اظهار
اطاعت کرد و سلطان ابنا بر هجوم تغییر مزاج دست داد و امراض عسیر العلاج
رو نمود و پیوسته قولنج طاری بود و آخر اسهال پیدا کرد و در اثنین و خمسین
و خمسمایه درکذشت خلیفه وی قوی هیکل بود و کندم کون و نشان آبله
داشت و آثار رحمت در چهره او لایح بود بعد از وی محمود خان مذکور
پادشاه شد بعضی از غز اطاعت وی کردند و موید ای به مروج دولت
وی کشت و بسی از غز بکشت و آخر غز جمعیت کردند و وی را منهزم ساختند
و باز بر مرو مستولی شدند لیکن درین نوبت با عزاز و اکرام ابیه انام اهتمام
تمام داشتند محمود خان در خراسان نتوانست بود بجرقان رفت و وی را طلبیدند
و اظهار ارادة اطاعت وی کردند وی بنابر عدم اعتماد پسر خود را جلال الدین

محل بغزستاد باموفقی وی منقاد کشتند پس محمود خان با همهٔ امرای سنجری الا مؤیدای ابه بخراسان رفتند مؤیدای نیز آخر برفت و در دهی فرود آمده بود بعضی از غز قصد وی کردند وی بکریخت سواری از غز بوی رسید وی کفت مرا مکش از انکه ترا بر اموالی که درین نواحی دارم دلالت کنم پس با غز میرفت تا بحایط بستانی رسید با وی کفت که مال ما اینجاست و بر سر دیوار بر آمد و بکریخت و خود را بنشابور رسانید و بان لشکر بر وی جمع شد محمود خان با لشکر غز عزم نشابور کرد و مؤیدای از خوف بخواف شتافت دران حین مقدم فقهاء شافعیه مؤید بن حسن موفقی بود از نسل ابی سهل صعلوکی و اتباع بسیار داشت اتفاقا بعضی از اتباع وی مردی را از شافعیه بخطا کشتند و آن مرد ربطی بنقیب نشابور زید بن حسن حسینی داشت و وی دران مدت شانی رفیع یافته بود و مرجع وضیع و شریف کشته قاتل را از فقیه طلبید فقیه کفت که حکم تو بر علویانست ترا با طایفهٔ ما چه کار نقیب بقصد انتقام حشری جمع ساخت و کثیری از مابین کشته شدند و سوق عطاران و رفاق امام الحرمین را بسوخت باز فقیه جمعیت کرد بجای اتباع نقیب را بکشت اتباع نقیب زور آورده بازارها سوختند و حنفیه و شافعیه عاجز شدند و نشابور که انوری در شان او کفته است چنانک **بیت**

حبذا شهر نشابور که در روی زمین ۰ کر بهشتست همانست وکرنه خود نیست ۰

مستاصل کشت و دو بیست مدرسه از حنفیه و هفده از شافعیه و پنج خزانه کتاب بسوخت و هفت خزینه بتاراج رفت و نشابور خرابی تمام یافت پس مؤیدای به برسید و نقیب را مواخذه ساخت و بعضی مفسدانرا بکشت و مقارن این محمود خان بنشابور آمد مؤید بر وی غالب کشت و ویرا کرفته میل کشید و خطبه بنام خود بخواند و بقیهٔ مردم نشابور بشادیاخ رفتند و آن دار الملک آل طاهر بود که بعد از ایشان ویران شده بود چنانکه شاعر در وصف آن کفته **عربیه**

وکان الشاد تاج مناخ ملك	فزال الملك عن ذاك المناخ
وکانت دورهم للهو وتغنا	فصارت للنوایح والصّراخ

منقولست که عبد الله طاهر زنی جمیله را دید که اسبی را آب دادن می برد شوهر ویرا طلبید و کفت که تو در خانه می نشینی و زن را چنین جلد منی میفرمایی آن مرد بکریست و کفت این بنا بر ظلم تست چرا لشکر کذاری که در منازل مردم نازل آیند اکر با زوجه همراه بپایم لشکری در متاع بیت تصرف میکنند و زوجه را تنها در خانه نتوانم کذاشت که خود این خدمت بجای آرم عبد الله در حال از شهر بر آمد و شادیاخ بنا فرمود الب ارسلان امر بتجدید آن کرد پس از وی باز خرابیها دست داد بعد از خرابی نشابور مؤیدای به سواد آنرا اصلاح کرد و با بقیهٔ اهل نشابور ساکن آن کشت و بنام نشابور مشهور شد و پیوسته معموری آن می افزود تا در عهد چنکیز خان صورت قاع صفصف کرفت نه نقش ماند و نه کاخ و نه درخت و نه شاخ از فقهاء شافعیه امام غزالی در عهد وی بوده و قضیهٔ وی کذشت و از فضلا آن زمان یکی فخر الملک ابو الفضل احمد طیبی بود که بشیخی منسوب بود کتاب شامل و راب باب نوشته از فقهاء حنفیه که دران عهد بوده اند یکی شیخ صاحب منظومهٔ عقاید و یکی نجم الدین عمر ابن محمد ابن احمد نسفی شاکرد ابو الیسر بزدوی است **وکویند** که در مکه حلقه بر در زمخشری زد پرسید که کیست کفت عمر کفت انصرف عمر کفت لا ینصرف زمخشری کفت اذا نکر ینصرف وی از شیوخ صاحب هدایه است و جامع کبیر را نظم کرده امّا زمخشری ابو القاسم محمود بن عمر ولادتش در چهارشنبه هفدهم رجب سنه سبع وستین واربعمایة و وفاتش در خوارزم در شب عرفه سنه ثمان وثلثین وخمسمایة عبد الواسع جبلی که از فحول شعراست بتربیت سلطان سنجر در سخن بمرتبهٔ رسید و ویرا بلغاء سحر آفرین میکفتند و او را بوصف بیتی بی قرین میدانستند **کویند** که در بنبه نازی شتری را دیدند که بیچید سلطان بروی مرور بود جبلی را امر کرد که چیزی مناسب کوید فی الحال این دو بیت از وی سرزده کفت **نظم**

ای اشتر کج کردنا ۰ دانم چه خواهی کردنا ۰ کردن درازی کردهٔ ۰ دانم چه خواهی خوردنا

سلطان تعریف لطف طبع از وی کرده و ویرا الدنظر زینت در اورد و معزی نیز

از شاعران آن زمانست و منسوب بلقب سلطان که معز الدین است گویند
که سلطان در اثنای چوگان بازی از اسب جدا شد معزی گفت رباعی

شاها ادبی کن فلک بدخو را / گر گوی کند بزن چوگانش	کو چشم رساند رخ نیکو را / ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

سلطان را ازین رباعی خوش آمد فی الحال اسب را بوی بخشید پس گفت رباعی

رفتم بر اسب تا برآرش بکشم / نی گاو زمینم که جهان برگیرم	کفتا که نخست بشنو این عذر خوشم / نی چرخ چهارم که خورشید کشم

اما اولاد محمد بن ملکشاه محمود بن محمد بحکم سنجر اذربایجان و عراق و فارس
برو مسلم بود و از مسترشد بمعین الدین محمود یمین امیر المؤمنین ملقب شد
وزارت انوشروان بن خالد قشی داد که مقامات حریری بنام او ساخت وی
دو پسر داشت هر دو از دختر سنجر در خمس و عشرین و خمسمایه در همدان وفات
یافت مدت سلطنتش دوازده سال و عمرش قریب به بیست و هفت سال
سفاک و خونریز بود و سخنان غضب انگیز بسمع وی میرسید و با وجود قدرت
آتش غضب وی تیز نمی گشت و در مال رعیت طمع نمیکرد
و بعفت آراسته بود و اتباع خود را برین صفات میداشت و درین سال فوت
وی حماد بن مسلم رباسی که بکمال زهد موصوف و مظهر کرامات بسیار
و بسماع حدیث و ضبط روایات اشتهار تمام داشت فوت شد پس از محمود
پسر وی داود متصدی شغل سلطنت گشت و عمش مسعود بمنازعت پیش
امد و سلطنت بر او قرار گرفت و با عم خود سنجر مقاتله کرد و منهزم بازگشت
آخر بعزم اعتذار متوجه ملازمت سنجر گشت وی را ابخه که در اصل مستغرق وی
بود فرستاد و طغرل بن محمد را پادشاه ساخت و وزیر او ابو القاسم انس ابادی
بود که عین القضاة همدانی را بکشت آخر بدست طغرل بقتل رسید بعد
از سه سال در همدان درگذشت بیست و پنج ساله بود مسعود بن محمد پادشاه
شد بعد وفات دولت و شوکت شد وی پادشاهی در سلجوقیه بود
بجمله سپاهی را شکستی از تکلف و تکبر دور بود و هر حاصل که رسیدی

۴ دیجی

هم در مجلس بخشیدی مزاح بسیار کردی و انبساط با مردم داشتی منقولست که
زنکی بن اقسنقر قاضی کمال الدین محمد شهرزوری را نزد وی فرستاده بود
وقت اذان مغرب بر خیمهٔ فقیهی که زوی افتاده در آمد و با آن فقیه نماز
مغرب گذارد پس از آن فقیه پرسید که از کجایی گفت قاضی فلان شهرم کمال الدین
گفت القضاة ثلثة قاضیان فی النار و آن مثل من و تو وقاض فی الجنة
و آن عبارتست از آنکه راه بابواب این ظلمه نیاید و ایشانرا نه بیند یکی
از حضار که بسلطان قربی داشت حکایت نقل نمود صباح سلطان وی را طلبید
و چون بنظر رسید تبسم کنان فرمود که القضاة ثلثة گفت بلی یا مولانا گفت
راست گفتی که زهی سعادت آنکه ما را نه بیند و ما او را نه بینیم پس گفت
تا کالای قاضی ساختند و ها ندوز روانه گردانیدند منقولست از یحیی بن
محمد هبیره که وزیر مقتفی خواست که جنگ کند من گفتم که جنگ با او
صواب نیست اینجا بدرگاه الهی بباید کرد از نزد خلیفه بر امدم و گفتم
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیک ماه دعا بر رعل و ذکوان کرد من بر آن
دعا شروع از چهاردهم جمادی الاول تا چهاردهم جمادی الاخر خبر رسید که سلطان
بر سریر خویش بی مرضی وفات یافت سلطان مسعود در سبع و اربعین و خمسمایه
در همدان فوت شد مدت ملکش ده سال پس از وی سلجوقیه را رواجی نماند
بیت وما کان قیس هلکه هلک واحد … ولکن بنیان قوم تهدما
والله اعلم ملکشاه بن محمد که ولی عهد مسعود بود پادشاه شد از دار الخلافه
بمغیث الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین ملقب شد خاصبک نام که در اصل ترکمان
بچه بود که بملازمت مسعود رسید و ترقیات وی را دست میداد تا پایهٔ جاهش
از امرای عظام بگذشت ملکشاه را بگرفت و برادرش را محمد بن محمود طلب
نمود و وعده داد که وی را پادشاه سازد و میخواست که وی را نیز بدست آرد
و خود مستقل گردد چون محمد برسید خطبه بنام وی خواندند و در روز دوم
چون نزد محمد رفت محمد وی را بقتل آورده بر سر راه عام افگند تا طعمهٔ کلاب
گشت محمد محاصرهٔ بغداد کرد و از دار الخلافه لقب وی غیاث الدین محمد قسیم

امیر المومنین مقرر شد امّا دولت وی کم بقا بود وقت فوت لشکر را سوا
ساخت واحضار اموال ومالیات وخطایا نمود ودر همه میدید ومیگریست
ومیگفت که این همه ذخایر هیچ درد نتوانستند شد وبسیار چیزی بخشید وولدی
صغیر داشت بالحدیل سپرد که تربیت کند بعد از وی جمعی از لشکر نزد برادرش
رفتند وبعضی نزد سلیمان شاه بن ملکشاه در سال دکر فوت شد در اصفهان
ویرا مسموم ساختند جمعیت وی بسیار شده بود ودر بغداد خطبه بنام سلیمان
شاه بود وی خواست که نام سلیمانشاه از خطبه افکند نام وی مذکور
سازند ابن هبیره کنیزی جمیله را بوی فرستاد وباوی قرار داده بود که ویرا
سم دهد بعد از وی **سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه** استقلال یافت مدمن
الخمر بود ودر رمضان روزه نمیداشت وبامور ملکیه چندان ملتفت نمی شد
جمیع امور بیکی از بقایاء خادمان سلجوقیه گذاشته بود که ویرا کردباز
میگفتند روزی کردباز ویرا مست وبدحال دید در ظاهر امیران ویرا
ملامت کرد وی مسخرها را گفت که جامه از عورت او بر داشتند بعد از
هشیاری معذرت طلبید لکن کردباز دکر نزد وی نمی رفت ویرا حبس
کردند ودر حبس هلاک ساختند وبر سلطنت ارسلانشاه متفق کشتند
منقولست که سلیمانشاه در عهد محمد بن محمود در همدان لشکر عظیم فراهم
آورده برادر زن او خوارزمشاه نام بجهت آنکه بعضی امرا بعضی مناصب را
میخواستند که وی راضی نبود خواست که سلطنت وی را بهم برزند باخواهر گفت
که باوی بگوی که امرا اتفاق کرده اند که امشب ویرا گرفته بمحمد فرستند آن بیخرد
هماندم گریخته بماوندوان رفت ولشکر از هم فرو ریخت خبر بمحمد رسید باو بیکرم
آخر خرم شد والسلام **ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه** بعد از عم پادشاه
شد لقب وی در دار الخلافه سلطان رکن الدین ارسلان قسیم امیر المؤمنین
شد حلم وسکون بر صفایح حالاتش لایح بود وساحت اطوارش بری از شوب مکاره
وقبایح موید ای به در بلاد خود در خطبه نام وی پیش از نام خویش مذکور می ساخت
لکن نام ملک برا او بود وتمام مهام ملکی در دست ایلدکز ودر ان ایام هر روز همراه

ورحش در تصرف غز بود خطبه اللهم اغفر لسلطان المسلمین سنجر میخواندند
هرکز نسبت بهیچ پادشاه چنین واقع نشده بود که بعد از فوت وی بدین منوال
بنام وی مزین باشد دختر خلیفه کرمان خاتون در نکاح آورد وملک ابخاز که
از اعاظم ملوک کفار بود قصد بلاد اسلام کرده وی رفته دفع نمود وچهار قلعه
از ملاحده بگرفت وفارس بزنگی سلغری داد ودر راه ری وحسین بهمدان آمد
خبر وفات والده اش که منکوحه ایلدکز بود برسید ومقارن آن خبر فوت ایلدکز
وصول یافت وسلطان هم دران سال درگذشت مدت ملکش پانزده سال
طغرل بن ارسلان پادشاه شد طغرل دار اشان دولت زاده بود ودر ریاض
اقبال نشو ونما یافته وکسوت سلطنت نکو شیده پوشید واقبال وی بقرتبیت
ورای نوبت اتابک محمد بن ایلدکز بود که برادر مادری ارسلان بود ودر
احدی وثمانین وخمسمایه اتابک محمد فوت شد مهمات ملک طغرل از انتظام ماند
وسلک دولتش انفصام یافت آخر اتابک عثمان المشهور بقزل ارسلان برادر
اتابک محمد ویرا گرفته حبس کرد وقواعد سلجوقیه بر انداخته علم استبداد
سلطنت برافراشت بکرم وطلاقت لسان واخلاق حسان موصوف بود
در شوال سنه سبع وثمانین وخمسمایه اتابک را کشته یافتند طغرل از حبس خلاصی
یافت ومکرر با لشکر خوارزم مقابل شد وغالب آمد وطبعی لطیف داشت
این رباعی مشهور نتیجه طبع پاک وی است **رباعی**

دی روز چنان وصال جان افروزی — امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام — آنرا روزی نویسد این را روزی

در عهد وی قران سیارات در مثلثه بادی واقع شد انوری که یکی را از مهره
فن نجوم میدانست حکم کرد که بعرصه قهر دهر هر قریه وشهری خراب کردد روز
حکم وی چراغی بر مناره نهادند تمام روز بادی که آنرا منطفی سازد منتفی
بود درباره وی گفتند **رباعی**

کفت انوری که از وزش بادهای سخت — ویران شود عمارت وبس کوه برسری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد — یا مرسل الریاح تو دانی وانوری

بوده در آخر حال مشغول بشرب مدام و لهو بر دوام بود و این رباعی گفته بود رباعی

مایم که در جهان چرانیم و چنان	بخشیم و خوریم یاد ناریم غمان
نی مال همی ماند و نی خان و نه مان	چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان

وزیر در شان وی گفته است هم بدین معنی رباعی

کو ملک فرید و نیست پس اندوز بود	رونق بخوشی چو عید و نوروز بود
در خواب و خورش بخواب غفلت باشی	ترسم که چو بیدار شوی روز بود

خوارزمشاه متوجه حرب وی گشت وی با فوجی قلیل مقابل شد از غرور شباب و بخار شراب اسب پیش راند و این ابیات از شاهنامه بخواند نظم

چو زان لشکر کشن بر خاست گرد	رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم بر داشتم	سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین	که چون آسیا شد بر ایشان زمین

از آن غافل که آسیابان قدر آسیای حادثه را بجریان خون وی دوران خواهد داد و دانه آمال وی را به آس یاس خرد خواهد ساخت از سر مستی پای باد پای خویش بگرزی که در دست داشت شکست اسب افتاد و وی کشته شد سرش را بخلیفه فرستادند و تنش را در ری از دار آویختند دولت بخوارزمشاهیان افتاد و مدت سلطنت سلجوقیه صد و چهل سال بود ٥

فرقه دوم سلجوقیه که در کرمان بوده اند اول ایشان قاورد بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین شیراز را از تصرف دیلمه بر آورد و با الب ارسلان اولا منازعت ورزید ثانیا مطاوعت گزید آخر در جنگ ملکشاه اسیر شده مسموم گشت ملکشاه پسر ویرا که سلطانشاه نام داشت حکومت کرمان داد و دوازده سال به آن حال گذرانید شیوه الحاد و سوء اعتقاد داشت و در ظلم و ایذا هیچ دقیقه فرو نمی گذاشت آخر کشته شد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد که از خوف شروی پنهان بود سر بحکومت بر آورد و مدت چهل و دو سال بفراغ بال بلوازم حکومت اشتغال داشت و در سنه ثلثین و خمسمایه در گذشت پس از وی طغرلشاه دوازده سال

بحکومت گذرانید پس اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با هم نزاع می نمودند و در پی انتزاع ملک از هم دگر بودند بسبب این نزاع کرمان خراب شد بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه حاکم شد مبارکشاه سلجوقی بر وی خروج کرد وی التجا به ارسلان بن طغرل برد و بعد وی باتابک رسید و حکومت این طایفه بفوت وی منقطع شد فرقه سوم از سلجوقیه که در بلاد روم می بوده اند چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان هلاک شد سلطان خواست که نسل او را براندازد نظام الملک مصلحت چنان دید که نام شاهزادگی از ایشان مسلوب نموده به اسم قیادت لشکر باطراف ممالک نامزد شوند بنابران سلیمان قتلمش را بشام فرستاد و بران دیار مستولی گشت و انطاکیه از تاریخ سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه در تحت تصرف روم در آمده بود صاحب انطاکیه فردوس رومی در سنه سبع و سبعین و اربعمایه روی بروم نهاده بود و نایبی گذاشته آن نایب با قتلمش موافق گشت و در اثنا شبی نردبانها بر سور نهادند و بقلعه در آمدند و انطاکیه را مسخر ساختند شرف الدوله مسلم بن قریش عقیلی که از جانب ملکشاه والی حلب بود خراج انطاکیه که بفردوس میداد از سلیمان طلبید جواب گفت که چون این ملک در تصرف اسلام آمد خراج نباید خواست کار بینهما بحرب کشید شرف الدوله کشته شد و چهار صد کس از جوانان حلب بر سر او کشته شدند و ضبط و سیاستش بمرتبه بود که در ولایت او یک کس بهر جا تنها می توانست رفت و هیچکس نتوانستی دست تعدی دراز کردن بعد از قتل او بنی عقیل برادر وی را ابرهیم بن قریش حاکم ساختند سلیمان رسولی بجهت اعتذار بدرگاه ملکشاه فرستاد در اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بر سر سلیمانشاه لشکر کشید و امرا او را فریب دادند و از وی جدا شدند سلیمان از ترس نکال و عذاب باهلاک خویش شتاب نمودند چون رسول وی نزد ملکشاه عرض تسخیر انطاکیه نمود آن ولایت را باسم وی نوشت رسول را در اثناء راه خبر واقعه شنید

بازگشت پادشاه از حرکت برادر آزرده شده حکومت آنجا را بپسرش داد
و مقرر داشت و حلب را به آقسنقر داد و چون قیصر قصد توقات و اماسیه
و سایر بلاد دانشمند کرد از سلاطین اسلام که بوی قرب جوار داشتند
استمداد نمود داود و بعضی ملوک دیگر مدد فرستادند قیصر را منهزم ساختند
داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرد
بعد از وی برادرش قلج ارسلان بجای وی متمکن شد چهل سال بتمهید
بساط احسان و افضال اشتغال ورزید در آخر عهد او سلطان مسعود
در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد با مسعود نقار خاطری داشت
رسول بروم فرستاده قلج ارسلان را امید سلطنت ممالک مسعودی داد
وی بهوای سلطنت عراق یراق کرده بکنار آب خابور رسید درین اثنا
اتابک جاولی که عمدهٔ دولت مسعودی بود امراء قلج ارسلان را اغوا کرد
تا غدر بر غدر را ممزوج ساخته قلج ارسلان را غرق کردند پسرش مسعود که
در روم بجای پدر بود ازین واقعه خبر یافته با دانشمندیه وصلت کرده
و نوزده سال بحکومت آن حدود مشتغل و مستقل بود بعد از وی پسرش
قلج ارسلان طمع در مملکت دانشمندیه کرد و قیصر بر آن نصرت آنها باورد
ذو النون دانشمندی از اتابک نور الدین حاکم شام استمداد نمود وی
فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی کثیر العدد و العدد بمدد فرستاد قیصریه
و سیواس باز گرفت چون اتابک و ذو النون به اندک فرصتی درگذشتند
قلج ارسلان امراء ذو النون را بفریفت تا اسمعیل ذو النون را هلاک
ساختند و ممالک سایر ممالک ایشان شد وی یکی از مخدرات اولاد خویش
در عقد ازدواج نور الدین محمد بن قرا ارسلان بن داود حاکم حصن
کیفا در آورده بود نور الدین آن عفیفه را از نظر اعتبار افکند ارتکاب حرام
بمصاحبت مغنیه مبتلا شد قلج ارسلان قصد کرد که ولایت او را بگیرد
نور الدین دست استغاثه بدامان اعانت صلاح الدین یوسف بن
ایوب زد صلاح الدین با فرنج صلح کرده متوجه وی شد قلج ارسلان رسولی

بصلاح

بصلاح الدین فرستاد که ویرا از اعانت مانع آید وی بر آشفت و با رسول
گفت که اگر ازین داعیه نگذرد جمیع بلاد ویرا خراب کنم رسول روم قوت
و شوکت صلاح الدین را فوق قلج ارسلان یافت گفت من خود سخنی در
خدمت شما عرضه میدارم که نه رسالت مخدوم منست شما روا میدارید که
ملوک اقطار از مسلمین و کفار و رعایا و سکنهٔ امصار گویند که با فرنگ
صلح کرده و لشکری کشیده و خزاین و اموال کثیره مبذول ساخته و زیانها
بخود و رعیت کرده از برای قحبهٔ مغنیه عذر تو نزد خدا و خلق و خلیفه
چه خواهد بود و اگر مردم در مشافههٔ تو سخن نتوانند میدانند که حال اینست
و نیز فرض کنیم که قلج ارسلان در میان نیست این ضعیفه از آن فاجره
نزد تو استغاثه میکند تا داد وی از شوهرش بستانی و اگر داد او ندهی
ظن باس برحمت تو آنست که تقویت فاجره نکنی صلاح الدین قول وی را
معقول داشت گفت والله تو درین کلام محقی اما این مرد بحق مستمسک
شده تو درین میانه صلح در ده و من ترک اعانت کنم رسول باز گشت و قرار
یافت که نور الدین مذکور سال دیگر مغنیه را اخراج نماید چنان کرد آخر
نور الدین مذکور درگذشت و آن دختر در عقد خلیفه الناصر لدین الله
در آمد و نزد او وفات یافت و خلیفه از فوت او بسی محزون گشت و یرا
ده پسر بود ممالیک را بر ایشان منقسم ساخت اکثر قسمت عقوق و نسیان
حقوق موسوم بود و بچشم توقیر در والد ماجد نظر می نمود و قطب الدین
ویرا مطلقا محجور گردانید و آخر پدر را برداشته متوجه قیساریه گشت که آنرا
از تصرف برادر بدر آرد و پدرش یکشبی فرصت یافته از وی بگریخت و بقونیه
رفت و لا یزال از ولدی بولدی منتقل می گشت تا بغیاث الدین کیخسرو
رسید که صاحب برغلو بود وی بتعظیم پدر در مقید گشت و قونیه را تسخیر
کرد آنگاه قصد اقسرا کرد قلج ارسلان مریض شد بقونیه رجوع نمود و آنجا
وفات یافت و قونیه در تصرف غیاث الدین کیخسرو در آمد آخر رکن الدین
سلیمان که اسن اولاد قلج ارسلان بود از وی گرفت و همچنین دست تصرف

سایر برادران را از ولایتی که داشتند کوتاه ساخت چون قونیه را از غیاث
الدین کیخسرو گرفت قرار داد که وی سالما آمنا در ولایتی از روم ساکن
شود بعد از مدتی که برین نهج گذشت خوف بر کیخسرو غلبه کرده به استنبول
گریخت و سلیمان بر ممالک به استقلال استیلا یافت و کار او استعلا گرفت تا
بحدی که از دار الخلافه به السلطان القاهر ملقب شد ارزن روم بگرفت و
به برادرزاده خود داد وی در رعایت رعایا و شفقت بر برایا بی بدل بود
منقولست که غلامی گل اندام اباز نام داشت که بحسن و لطافت بی نظیر بود
و دل سلطان در خم زلف دلپذیرش اسیر روزی عجوزی رسید و کاسهٔ ماست
از دستش کشید عجوز بعرض وی رسانید غلام انکار کرد جراحی را فرمود تا
شکمش را شکافت و چون ماست ظاهر شد ویرا هلاک ساخت اعوام
سلطنت وی به بیست و چهار سال رسید و در سنه ثلث و ستمایه عامل روحش
از تصرف ملک بدن معزول گشت و قبل از موت بر پنج روز انکوریه را
از برادر زاده بگرفت بعد از تمادی ایام محاصره امان طلبید وی امان داد
و چون برآمد او را با اتباع و اولاد بقتل آورد حق سبحانه و تعالی بعد از پنج
روز قولنجی بروی مسلط ساخت و بدان هلاک شد وی بفساد اعتقاد منسوب
بود و روش فلاسفه داشت و اهل آن طریقه را اعزاز و احترام میکرد اما بنا بر جودت
رای روش خود را اظهار نمیکرد **و میگویند** روزی فقیهی در مجلس وی فلسفی را
بتقریب آنکه ترتیب مقدماتی که مخالف شریعت بود میکرد دست تادیب برآورد
لطمات پیاپی زد بعد از آن مجلس فلسفی با وی گفت که روا باشد که در حضور
تو با من چنین اذیتی کنند و تو ساکت باشی گفت که اگر مثل این مقام سخن کنیم هر دو
کشته شویم پسرش قلج ارسلان که در صدف کامکاری و درج شهریاری
بود با وجود صغر سال در مسند اقبال قایم مقام شد آخر میان امرا اختلاف رو
نمود غیاث الدین کیخسرو را از استنبول طلبیدند عز الدین قلج ارسلان ویرا راه
نداد متحیر شد بعضی از قری درآمد اتفاقا اهل اقسرا از حاکم خود رنجشها داشتند
بوی میل کردند و اهل قونیه از آن خبر داشتند مایل بوی گشتند قلج ارسلان را بانهزام

٢٤٧

پیش گرفت کیخسرو ویرا بدست آورده و در قلعه محبوس ساخت پس
فلک حقه باز با کیخسرو موافقت آغاز کرد و بتاج سلطنت سرافراز
ساخت ضوابط سیاست را مرعی داشت و همت بتسخیر ممالک کیش
گماشت و در مراسم جهانگیری و جهاد کما یجب اجتهاد بر میان می بست
تا در سنه سبع و ستمایه انطاکیه را بجنگ از چنگ فرنگ بدر آورد
و در سبع و ستمایه بساط نشاط ازین جهان فانی برچید و در حرب فرنگ
شهد شهادت چشید **منقولست** که بعد از غلبه لشکر اسلام بر کفار بفرجام
ابطال رجال بعد از قتال بنهب اموال اشتغال نمودند یکی از کفار
عقب سلطان را خالی یافت تیری بوی رسانید نور الدین بن صلاح الدین یوسف
بن ایوب ملک مصر در شان وی گفته **شعر**

و شمس غیاث الدین عند ضیائها — واشراقها فی کل شرق و مغرب
انار لدیها کوکب الرمح فاختفت — و لم ار شمسا قط تخفی بکوکب

برادرش عز الدین کیکاوس را گلبنهای آمال در چمن شوکت و جلال تمام
کرد پس از یکسال و چند ماه همه را باد فنا داد **و میگویند** که بعضی امرا را
نزد وی به امری که از آن بری بودند متهم ساختند قبل از تحقیق نیران
غضب وی برافروخت و آن بی گناهان را تمام بسوخت در شب خوابی دید
که از هول آن تغییر مزاج روی نمود و مرض بی علاج دست داد در آن حال
این مقال از وی سر زد **بیت** ما جهان را گذاشتیم و شدیم •
تخم اعمال کاشتیم و شدیم • بعد ازین نوبت شماست که ما • نوبت خویش
داشتیم • پس برادرش علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو ناصب
رایت کیقبادی شد و از جام سلطنت شارب راح راحت و شادی
گشت میان وی و سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه انواع حرب و امواج
طعن و ضرب بوقوع رسید و نسایم نصرت و ظفر بر بوستان آمال کیقباد
وزید بیست و شش سال تمام معاقد حبل متین فرمان روایی و مصالح
رای رزین کشورگشایی را انتظام داد جلال الدین قراطای گوید که سالها

ملازمت وی فایض بودم و در حضر و سفر جدایی نمی‌نمودم و در اکثر شب
برمثال بخت خویش بیداری می‌کند و جز در قلیلی از آن زحمت راحت خواب بیگاه
نمی‌کشید و بیرونی محمود غزنوی و قابوس بن وشمکیر بیکرد و بساط موافقت
آن دو بزرگوار می‌گسترد و پیوسته کتاب کیمیای سعادت امام غزالی
قدس سره در نظر انور می‌داشت و بمطالعه سیر الملوک که نظام الملک شوق
در خاطر مبارک می‌گماشت مولانا بهاء الدین ولد بلخی که ملقب بود بسلطان العلما
با ولد خویش مولانا جلال الدین محمد در عهد آن سلطان مرحوم بدیار روم
رسیدند و ساکن قونیه گشتند منقولست که چون سلطان قونیه را سور
ساخت از املای سلطان العلما این کلمات را بر در قلعه نوشتند که هذه دائرة
تدفع السیل الدافق وتمنع الخیل السابق ولا ینفع الویل الطارق فی اللیل
الغاسق منقولست که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت
الناصر لدین الله نزد وی آمد و چون رجوع میفرمود ملک فرسنگ راه بجهت
وداع رفت دران حال این دو بیت بر لسان آن مرشد زمان جریان یافت شعر

ولم ار کالتودیع اقبح منظرا ... وان کان یدنوا اهله للتعانق
وللصارم الهندی این جانبا ... ملامسه من کف الف مفارق

آخر از دست پسر از حق بیخبر زهر چشید و بزهر روضه آمالش از هم پاشید
آن ناخلف بر تخت نشست لشکر مغول در ملازمت امیر باجو چون بلای
ناگهان بر سر او تاختند وی راه گریز گرفت و در سنه اربع و اربعین و ستمائه
او را که زهر ممات بکام رسانیدند و از شربت حیات جدا و از مرادات این
جهان ناکام ساختند پس پسرش رکن الدین سلیمان در صدد حکومت در آمد
و برادر خود را علاء الدین کیقباد بدرگاه قاآن فرستاد هنگام رجوع قبل
از وصول بتو ولایت نفس شوم وی را مسموم ساخت و برادر دیگرش کیکاوس
نام از وی گریخت و بقرم رفت لشکر برکه خان او را از دخات برده و او را لشکر
داده بروم فرستاد و بعد از هشده سال که در غربت خواست که با عروس
ملک اعتناق کند هادم اللذات بر سرش تاختن آورد و در تاریخ گزیده

کفته

گفته که بحکم اباقاخان مقتول شد و چون از مدت حکومت رکن الدین سلیمان
بیست سال گذشت بفرمان اباقاخان دست او را از خوان بقا کوتاه ساختند
پسرش کیخسرو که دو سال بود باسم سلطنت موسوم گشت معین الدین پروانه
کاشی را بجهت نظم و نسق حکومت روم فرستادند وی مادر کیخسرو را
در نکاح آورد و مدت هشت سال اسم سلطنت بر کیخسرو اطلاق
می‌یافت و در سنه اثنین وثمانین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد
خان مقتول شد چون ارغون پادشاه شد روم را بغیاث الدین مسعود
بن کیکاوس که دران حین از قرم آمده بود داد و در سنه سبع وتسعین
وستمائه غیاث الدین فوت شد برادرزاده‌اش کیقباد بن فرامرز بفرمان
غازان خان نامزد سلطنت شد و فخر الدین مسعود مستوفی قزوینی
ناظم مناظم سلطنت وی بود و پس از وی فخر الدین تبریزی تکفل آن مهام
می‌نمود آخر از اطاعت غازان روی تافت غازان لشکر فرستاد و وی را
گرفتند و مدت حکومت سلجوق تمام شد و مدتی امراء مغول در بعضی
بلاد متصرف بودند و آخر تمام بر افتادند و ملک به آل خجسته مآل عثمان
غازی قرار گرفت والله اعلم فارس و آذربایجان و دیار بکر بتقویت سلجوقیه
لوای حکومت را منصوب ساختند و بذروه سلطنت منسوب گشتند
سلجوقیه اولاد خود را به اشراف اطراف می‌سپردند و تعبیر از آنها بلفظ
اتابک واقع می‌شد و اتابکان چند فرقه‌اند اول اتابکان موصل که
بدرجات عالیه متصاعد گشته مساعد حکومت و سلطنت مصر و شام
بر بخت احتشام گرفتند اول عماد الدین زنگی بن آقسنقر سلطان محمود بن
ملکشاه در احدی و عشرین و خمسمائه وی را شحنگی عراق داد و آخر موصل را
به آن منضم ساخت و وی بعد از ضبط موصل حلب را بگرفت زیرا که اکراد
بضلع شام متوجه می‌گشت جمیع بلاد شامیه در حوزه تصرف فرنجیه در می‌آمد
وی دافع بلا از اهل اسلام شد و در ثمان و عشرین قلاع اکراد چون قلعه عقر
وشوش بگرفت و الرها را از دست فرنگ بدر آورد و در تاریخ کامل مذکورست

که یکی از انقیاد علماء دین نزد صاحب صقلیه که از اعاظم حکام فرنگ بود معظم گشته بود و ویرا اعزاز و احترام میکرد و بر قسیسین مقدم می نشاند القصه روزی خبر بوی رسید که لشکر او بعضی از بلاد اسلام را گرفته اند و اسیر کثیر گرفته و غنایم جمع ساخته ملک با آن عالم مسلم گفت که ای فلان محمد کجاست که امداد اهل بلاد نکرده وی گفت که بفتح رها توجه کرده و الآن مسلمانان فتح کردند سایر کفار که حضار مجلس بودند خندیدند ملک گفت خنده مکنید که وی غیر حق نمیگوید بعد از چند گاه خبر فتح رسید و هم وی آورده که یکی از صلحا یکی را بعد از شهادت در خواب دید که با او گفت که خدای تعالی مرا بفتح رها بخشید وی اکثر شام را فتح کرد و در سنه اربع و ثلاثین دیار بکر را بقبضهٔ تصرف در آورد و در احدی و اربعین در وقتی که بمحاصرهٔ جعبر مشغول بود بعضی از ممالیک ویرا بقتل آوردند **اولاد وی** سیف الدین غازی و نور الدین محمود و قطب الدین مودود و سیف الدین غازی بعد از پدر سه سال حاکم موصل بود روزی دو وقت شیلان می کشید در صباح صد گوسفند مذبوح می گشت و امر کرده بود که امرا بی شمشیر سوار نشوند و دنبهٔ زانوی ایشان دبوس باشد و مردم بوی اقتدا کردند و اکنون این رسم از وی باقیست در مدرسه که در موصل ساخته بود مدفون شد برادرش قطب الدین مودود بعد از وی متملک موصل شد و وزیر قطب الدین مودود جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی بود هر ساله ده هزار دینار اسیری خرید از شام سوی انچه از کرج می خرید و هرگاه باکل مشغول گشتی پاره بر میداشت و بیکی از مخصوصان خود میداد که آنرا پنهانی بمحتاجی رساند فضلاء اطراف قصد دیدن وی میکردند بهر یک از ایشان عطایای جزیله میرسانید و بطریق جمیله سلوک میکرد و صلات و عطایای وی از اقصای خراسان تا حد یمن فرو گرفته جسر بر دجله و جزیرهٔ عمر به ب و سنگ تراشیده و آهن و رصاص و قبل از اتمام فوت شد و برا قبل از وفات بیکسال ویرا محبوس کردند لایزال در حبس بامر آخرت مشغول

بود و میگفت که می ترسید که از وزارت بقبر روم صوفی ابو القاسم نام کرده که روزی با من گفت که اگر مرغی سفید در منزل من نازل گردد مرا خبر کن من آنرا حل بر هدیان مرضی کردم روز دیگر مرغی سفید عجیب پیدا شد ویرا خبر کردم خوشحال شد پس گفت جاء الحق و بذکر و بکلمه شهادتین مشغول گشت تا وفات یافت و هم ابو القاسم مذکور نقل کرد که روزی با من گفت که بعد از وفات من نزد اسد الدین رو و ویرا یاد ده از عهدی که میان ما بود که هر که پیشتر وفات یابد وی جسد ویرا برباطی که در مدینه بنا کرده ام فرستد من به اسد الدین رسانیدم وی اجابت کرده نعش ویرا بفرستاد تا در گرد حرم کعبه طواف دادند انگاه در مدینه میان قبر و منبر بروی نماز کردند و در رباطی که ساخته بود دفن کردند و میان قبر وی و قبر شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسافت پانزده ذراع است و از آثار حسنهٔ او تجدید مسجد خیف است و منی و بناء حجر در مسجد حرام و تزیین کعبه و تذهیب و استعمال رخام و تحصیل اذن اقدام برین امور از خلیفه و شریف مکه انواع اهتمام مرعی داشت و بذل اموال نمود و هدایای نفیسه ارسال کرده و ایضا مسجد کوه عرفات را تعمیر کرد و نردبانها ساخت و آب از نعمان بکاریز بعرفات آورد و سور و فصیل مدینه ساخت صاحب کامل نوشته که پدرم در عهد قطب الدین مودود عامل جزیرهٔ عمر بود وی حکم کرد که بساتین عقیمه را که و هیست محاذی جزیره مساحت کنند که در قدیم بعضی از بساتین آنرا مساحت میکرده اند و از بعضی خراج میگرفته اند و بعضی مطلق بود از آنها من عرض کردم که تغییر رسم قدیم خوب نیست نشنید بعضی صلحا مرا ابران داشتند که دیگر بار رجوع کنم هم مفید نیامد دیگر روز با تامدند تصور کردم که بانعرا التکلیف رجوع میکنند در پی اعتذار شدم گفتند که ترا تکلیف نمی کنیم رجوع بدرگاه حق عز شانه کردیم و مقصود ما حاصل شده از نزدیکی خبر از موصل رسید که مساحت را بگذار که مودود به بیماری سخت داد و در آن بیماری فوت شد اما نور الدین محمد بعد از پدر در شام می بود و دمشق را که

ملکشاه بطغدکین داده بود و در تصرف نسل وی ماند از مجیر الدین نبیرهٔ
طغدکین بگرفت و چون خبر فوت برادر بشنید متوجه موصل شد خابور
و سنجار را بگرفت و در شرقی موصل در حصن نینوی نازل شد و در روز
وصول او از حصار موصل قطعه بزرگ بیفتاد سیف الدین غازی بن مودود
بجای پدر حاکم شده بود و عبد المسیح مباشر مهمات او گشته اتابک گرفته
شدند وی بنور الدین پیغام کرد که از سر موصل باید گذشت نور الدین
جواب بهای فحش گفت و تهدید بحرب کرد آخر امرای موصل وی را راه دادند
بشرط آنکه موصل را در دست سیف الدین غازی گذارد و وی را با اهل
و مال امان دهد وی سوگند خورده بود که از احسن مواضع حصن در آید
از باب سر در آمد تمغا و سایر ابواب مظالم مسدود ساخت و بخلعت
المستضئ بنور الله برادر زاده را در موصل الباس کرد و امر فرمود ببناء
جامع نوری که اکنون در موصل معمورست شیخ عمر ملا که از صلحاء زمان
بود بامر وی زمین را از ملاک برضای ایشان بخرید و سنجار را به برادر
زادهٔ دیگر عماد الدین زنگی نام داد و عبد المسیح را بشام برد که شاور که وزیر
مصر نزد وی آمده از ضرغام که سر بتجبر بر آورده بود شکایت داشت
از وی لشکری طلبید تا باز بمنصب خود رسد و قرار داد که ثلث
حاصل ولایت بنور الدین متعلق باشد وی نایب خود را اسد الدین
سرگرماه را بفرستاد ضرغام بقتل آمد و شاور وزیر گشت و بقول خود
وفا نکرد اسد الدین قهراً در بعضی ولایت متصرف شد شاور از فرنج
مستمد گشت و اسد الدین را در بعضی قلاع محاصره کردند نور الدین
بعضی حصون را تسخیر کرد فرنگ با اسد الدین صلح کردند بشرط آنکه
فرنگیه باز گردند و اسد الدین آنچه از مصر گرفته بمصریان سپارد اسد
الدین چون از نور الدین خبر نداشت قبول کرد و این در سنه تسع و خمسین
و خمسمایه بوده در سنه اثنین و ستین باز بمصر رفت شاور باز لشکر
فرنگ بیاورد و باتفاق ایشان متوجه دفع اسد الدین گشتند بعضی اعیان

لشکر

٢٤٦

لشکر گفتند که مصلحت در رجوع بشام است زیرا که اگر هزیمتی رو نماید
خلاصی ممکن نیست برغش از امرای نور الدین بود گفت هر که از اسر و قتل
خایفست او را خدمت سلاطین نباید کرد و در کنج خانه بپهلوی زن باید
نشست اگر نامردانه بنور الدین باز گردیم اقطاع ما را خواهد گرفت و
هرچه داده باز خواهد طلبید و خواهد گفت که مال مسلمانان میخورید و
از اعدای ایشان میگریزید و مصر را بکافری سپارید و حق بجانب اوست
اسد الدین و برادر زاده صلاح الدین با او موافق شدند و با دو هزار مرد
در مقابل لشکر عظیم در آمدند و صلاح الدین در قلب ایستاد و بعضی از
اقویاء سپاه و متهوران بی ترس و باک را نزد خود باز داشت و با بقیهٔ
لشکر که در قلب بودند گفت که ایشان چون حمله بقلب آرند شما از
پیش ایشان بروید و دوان کرده از عقب در آیید چون آن جماعت از پیش
فرنگ رفتند فرنگیه متوجه اسد الدین شدند آن جماعت از عقب در آمدند
بسی از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و مصرعهٔ وَکَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ
بظهور آوردند وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ دو هزار مرد
بر تمام لشکر فرنگ و مصر غالب آمدند اسد الدین سکندریه را بگرفت
و بصلاح الدین سپرد و بتسخیر صعید متوجه گشت و اموال عظیمه جمع نمود
تا رسل فرنگیه و مصریه نزد وی آمد و مال بسیار قبول کردند و شرط
کردند که فرنگیه ببلاد شام که موضع ایشان بود رجوع نمایند و در مصر دخل
ننمایند و اسد الدین بشام متوجه گشت و در سنه ست و ستین فرنگیه
متوجه مصر شدند عاضد از نور الدین استعانت کرد دیگر باره اسد الدین را
با صلاح الدین بفرستادند و صلاح را آن سفر مکروه مینمود و لیکن چون
مرعوب نور الدین بود چاره نداشت و در اینجا سر کریمهٔ عَسَیٰ اَنْ تَکْرَهُوا
شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسَیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ ظهور یافت چه در فتح
صلاح الدین منجر بسلطنت وی گشت و مودی شد بزوال خاندان نور الدین
شاور وزیر مصر را بسوخت و تالان کرد تا چیزی بفرنگ نرسد و مردم تمام

بقاهره منتقل شدند و پنجاه و چهار روز مصر می سوخت آخر شاور فرنگیه را
از نور الدین ترسانید و با ایشان صلح کرد چون اسد الدین برسید رفته
بودند شاور در مقام خدمتکاری درآمد اما مضمون یَعِدُهُم وَیُمَنِّیهِم وَمَا
یَعِدُهُمُ الشَّیطَانُ اِلَّا غُرُورًا بروی کار می آورد و اندیشهٔ غدر داشت
پسرش وی را ازان باز داشت و گفت بقدم غرور درکه درین امور می باید
گشت و مکر د مصراع که شمع حرمتی دیقین بدین دم سرد ، لشکر شام از
اطوار او بدگمان شدند روزی اسد الدین بزیارت امام شافعی رضی الله
عنه رفته بود شاور از پی آمد بعضی از سپاه وی را مقید ساختند اسد الدین
بقاهره درآمد و بقصر عاضد رفت و خلعت وزارت پوشید لیکن بر طبق
نحوای حَتَّی اِذَا فَرِحُوا بِمَا اُوتُوا اَخَذنَاهُم بَغتَةً در وزارت ثبات نیافت
و باندک روزها هادم اللذات که باللذات قاطع ثوب حیات است جامهٔ
زندگانی او را فانی ساخت وی و برادرش نجم الدین ایوب بن شادی
از دوین اند که از اعمال آذربایجان است و از اکراد روادیه اند که احسن
و اشرف اکراد اند بعراق آمده نزد مجاهد الدین بهروز که شحنهٔ بغداد بود
ملازم شدند نجم الدین بعد از چندگاه ضابط تکریت شد و شیرکوه با او بود
آخر از شیرکوه قتل کسی سرزد بهروز ایشان را اخراج کرده بخدمت زنگی متوجه
گشتند و نجم الدین ایوب بحفظ قلعهٔ بعلبک از جانب زنگی منصوب گشته
و چون زنگی کشته شد بشام رفت و اعتبار تمام یافت و برادرش اسد الدین
از عهد زنگی باز با نور الدین می بود و چون نور الدین متوجه تسخیر دمشق
مددها کردند و رعایتهای عظیمه یافتند بعد از فوت اسد الدین را اضعف
امرا پنداشت و بران بود که او از فرمان او عدول نخواهد کرد وی را وزیر
ساخت وی بلطایف الحیل اعیان لشکر را با خود موافق ساخت و نور الدین
وی را اسپهسالار می نوشت برادر زن خود را از نور الدین طلبید و در مصر
اقطاعات بداد و قضاة مصر که شیعه مذهب بودند عزل کرد و در هر جا
قضاة شافعیه منصوب ساخت و مدرسه جهت شافعیه بنا کرد و چون

ودرمصر

در مصر متمکن شد نور الدین وی را امر کرد به آنکه خطبهٔ عاضد را قطع کند
و خطبه را بالقاب عباسیه مقرون سازد اولا بخوف فتنه معتذر شد
و غرض وی در اعتذار آن بود که اگر نور الدین قصد مصر کند عاضد و مصریه
وی را حامی باشند نور الدین عذر وی را مسموع نداشت دران اثنا عاضد
بیمار شد وی با امرا مشورت کرد بعضی بران مجد گشتند و بعضی متوقف
شدند بنا بر خوف فتنه عجمی دران ایام آمد روز جمعه پیش از خطیب بر
منبر رفت المستضیء بنور الله را دعا کرد و کس معترض وی نشد هفتهٔ دیگر
جمیع خطبا بدین نامور شدند و کسی قضیه را بعاضد نگفت تا وفات
یافت و در اخر میان نور الدین و صلاح الدین سبب وحشت بمیان آمد زیرا
که قریب به کرک قلعه در تصرف فرنگیه بود صلاح الدین آنرا محاصره کرد
و کار بجایی رسید که ده روز مهلت طلبیدند نور الدین قصد انجا کرد
بعضی بصلاح الدین گفتند که بعد از آمدن وی حکم از دست اگر نخواهد برا
بمصر نفرستند وی فتح ناکرده بازگشت و نامهٔ اعتذار نوشت خلاصه آنکه
اسماعیلیه مصر را داعیهٔ افساد بود تصرف بلاد پیش نهاد ضمیر بود و دفع
لازم بود نور الدین مسموع نداشت و باخراج وی از مصر مجد گشته عزم
مصر کرد صلاح الدین مجلس ساخته قصهٔ عزیمت وی بگفت اکثر ساکت بودند
بعضی دیگر از جمله تقی الدین برادرزادهٔ صلاح الدین گفت که با وی جنگ کنیم
نجم الدین ایوب والد صلاح الدین وی را زجر کرد و گفت ما همه غلامان
نور الدینیم و کسی ترا از من دوستتر نمی دارد و بهیبت از ما که نور الدین
امر کند که ترا قتل کنیم تجاوز نخواهیم کرد مناسب آنست که بوی بنویسی که
چه حاجتست که خود عزم فرمایند ادنی غلامی بفرستند تا مرا دست بر گردن
بسته بیارد کیست اینجا که مانع آید و چون خلوت شد گفت ندانی که اگر
از ما خشونت فهمد انیم جوانب جانب ما خواهد بود انست و باین جواب
احتمال هست که ما را ترک دهد و بامور دیگر مشغول شود و چنان شد که
وی گفت در سال دیگر مقرر شد که باتفاق بحصن کرک روی آرند صلاح الدین

را

دوم رحلة ماند بود که متوهم شد بصر بازگشت و اعلام کرد که شدت مرض
پدر باعث رجوع شد و بر طبق آن گفته اند **بیت**

بسا فالی که از بازیچه برخاست | چو اختر بر گذشت آن فال شد راست

چون بمصر رسید پدرش فوت شده بود و سال که احدی وستین و
خمسمایه باشد نور الدین بعلت خوانیق ازین سرای فانی و مضیق عالم جسمانی
بعالم جاودانی نقل کرده در مدرسه که در دمشق ساخته بود مدفون ست
و بعد از وفات وی را شهید میگفتند قبل از وفات تعبیر از والد وی میکردند
گفته که در دوم شوال با سایر امرا سوار بود یکی از امرا گفت که خدا داند
که سالی دیگر چنین اجتماعی ما را دست دهد یا نه نور الدین گفت امکان
اجتماع بعد از یکماه متعلق بعلم الله است بعد از یازده روز نور الدین
وفات یافت و امیر مذکور قبل از سال درگذشت و در شجاعت و دلاوری
بیهمتا بود و در عدالت و نصفت گستری در درجه قصوی در حروب
دو ترکش و دو کمان می بست روزی با وی گفتند که حذر از مقامات خطر
لازم شناس که اگر ذات شریف حامی اسلام نباشد جز سیف حیف نخواهند
دید وی گفت که محمود کیست که با او این کلام گویند حافظ بلاد الله و نامی
عباد الله سبحانه تعالی است حاصل اوقات او هر ماه نه هزار اشرفی بود حافظ ابو
عبد الله ذهبی در تاریخ عالم آورده که دعا نزد قبر وی مستجاب ست علیه
نور الدین محمود وی اسمر و بلند قامت و کوسه هیات از لحیه چند مویی بر ذقن
داشت بعد از خلفاء راشدین و عمر بن عبد العزیز مثل وی عادلی بازیب مسند
حکومت مستند نگشت ماکول وی حاصل املاکی بود که از سهم غنیمت که شرعا
حصه وی می شد خریده بود منکوحه بود شکایت از ضیق معیشت کرد سه دکان
در حمص که در سالی حاصل آن بیست دینار بود بوی ارزانی داشت و گفت زیاده
برین مقدور من نیست و من خازن مسلمانانم و در مال ایشان خیانت نکنم
و برای تو در آتش دوزخ خالص نمی کنم و شب خیز بود و اوراد نیکو داشت
در جمیع بلاد که متعلق بوی بود متواضع بود و در دعوایی که کسی با او داشت

نزد

نزد قاضی کمال الدین شهرزوری حاضر شد و چون استحقاق وی ظاهر شد مدعی را
بر خصم مسلط داشت گفت قبل از دعوی بران مسلم نداشتم تا بران محمول نشود
که از حضور مجلس مرا استنکافی بوده انصاف مظلوم اگرچه یهودی بودی
از ظالم میگرفت اگرچه ظالم ولد وی بودی آثار شجاعت وی از حد شرح تجاوز
بانی سور دمشق تمام وی است و مدارس کثیر جهت حنفیه و شافعیه و
خانقاهها جهت صوفیه ساخت و جهت علماء اهل دین قیام میکرد و غایت
اعظام و اکرام این فریق را بتوفیق مرعی میداشت قول ایشان رد نمی کرد
و بدست خود بایشان مکتوب می نوشت پدرش را شهید می گفتند وی
ملک عادل ملقب بود و بعد از وفات وی را نیز شهید لقب شد و اکنون بنور
الدین شهید اشتهار دارد حنفی المذهب بود لکن رعایت مذهب امام
شافعی رحمة الله علیه می نمود و سماع حدیث کرده بود در حلب و دمشق از وی
سماع حدیث کردند و در کتاب روضتین فی اخبار دولتین یعنی نور الدین
و صلاح الدین که ابوشامه نوشته سیرت او بتفصیل مذکور است و وی اول
کسی است که بنای دار الحدیث کرده مولف محیط محمد بن محمد رضی الدین
برهان الاسلام سرخسی در عهد وی بحلب رسید وی از تلامذه صدر شهید
حسام الدین عمر ابن عبد العزیز بن عمر بن مازه است که مذکور شد و مدرس عبد
العزیز ملقب بود بصدر ماضی در غایة البیان در کتاب حج گفته که عبد العزیز
بن مازه مؤلف محیط برهانی است و چهار کتاب مسمی بمحیط در مذهب امام
اعظم رحمه الله وجود هست یکی قریب بچهل مجلد و دوم دوازده مجلد و سیوم
چهارده و ثلثه اجزء در مصر و شام بسیار است برهان الاسلام در حلاویه
درس میگفت جمعی از متعصبان وی را به استحال از شیخ خود منسوب داشتند
و گفتند تصنیفی که ظاهر می سازد فوق رتبه وی است و درین باب رقاع
بنور الدین نوشتند تا معزول شد و کاسانی که صاحب بدایع است منصوب
گشت برهان الائمه از استاد خود حسام الدین نقل میکرده که طریق خطا بن
یوحنا معلوم شد بعد از نور الدین پسرش الملک الصالح اسماعیل قایم مقام

پدر رشد و بلاد شام بفروغ احتشام وی زینت یافت و صلاح الدین یوسف
بن ایوب در اول الحال دراهم و دنانیر را بنام وی مسکوک کردانید و طریق اطاعت
و متابعت مسلوک داشت و در دیار مصر هم چنانچه خطبه بنام پدرش بود
بنام وی مقرر ساخت و چون سیف الدین غازی بن مودود بلاد جزیره را از
ملک صالح بگرفت صلاح الدین به امرا نامهٔ عتاب آمیز نوشت و ایشان را
در ترک دفع سیف الدین غازی توبیخ و تعییر کثیر کرد بعد از آن تایب خلیفه
ملک صالح را از دمشق بحلب طلب کرد چون برفت صلاح الدین دمشق را
بگرفت و جمیع اموال را متصرف شد و مع هذا خطبه و سکه بنام ملک صالح بود
و خود را مملوک وی میگفت پس حمص و حمی بگرفت و قصد حلب کرد ملک صالح
دوازده ساله بود حلبیان را جمع کرد و با ایشان بگفت که حقوق احسان والدین
من دارید و من یتیم شما ام و این ظالم را از خدا نترسید حقیقت من را بسبیل عقوق
پوشید و در هدم بنیان حقوق من کوشید و ولایات مرا در قبضهٔ تصرف
و استیلا در می آرد و درین اثنا از نرگس دلفریبش قطرات بر برگ گل سیراب
می‌دوید حضار و نظار بیکبار اشکبار گشت همه متفق شدند که در راه
اعانت و تقویت وی جان و مال فدا سازند صلاح الدین بنا بر آن بحلب قریب
نتوانست شد آخر اهل حلب لشکری از شیاطین فرنگ طلبیدند و صلاح الدین
از حلب منتقل گشت ملک صالح از ابن عمش سیف الدین غازی مستمد
شد و عامیری را با لشکر کثیر که کش جلادت کیش بالشکری بشمار از سپاه
دشمن بیش از پیش فرستاد روی عزیمت بحرب صلاح الدین نهادند و منهزم
شدند صلاح الدین بمحاصرهٔ حلب متوجه شد درین مرتبه نام ملک صالح
از خطبه بیفکند اهل حلب بتنگ آمدند و پیغام دادند که آنچه گرفته از و
باشد و کند طمع از ماسوای آن باز کشد وی قبول کرد و برفت پس از آن
سیف الدین غازی با لشکر فراوان متوجه شد و ملک صالح بوی مقارن شد
صلاح الدین متوجه ایشان گشت در نواحی حلب مقابل هم صف کشیدند
دلیران جانبین دست جلادت از آستین انتقام بیرون آورده کوششهای بهادرانه

می‌نمودند اتفاقا توقف ملک صالح در مغاکی واقع شده بود که مردم را از دور
منظور می شد بدین سبب شکستی عظیم یافتند صلاح الدین باز بمحاصرهٔ
حلب روی نهاد آخر مهم بمصالحه انجامید دختر نور الدین را نزد وی بردند
از وی پرسید که چه میخواهی گفت که قلعهٔ عزاز را بوی داد و در سنه ست و
سبعین و خمسمایه سیف الدین غازی درگذشت بمرض سل و سرسام گویند
که با ستسقا بود مردم عرض کردند که میخانها خراب باید ساخت وی جمیع
بارا نه خود را معمور ساخت مردم در اثنای ادای این افعال شنیعه اقدام
کردند و اهل آنجا شکایت نمودند و در شکوه ابو الفرج دقاق که در آن افعال
مدخلی نداشت و جز با راز خمر با مری دگر متوجه شده بود مذکور ساختند
وی را بقلعه طلبید و اهانت کرد و دستار وی سر برهنه از قلعه فرود
آمد و گفت سر خود را نخواهم پوشید تا انتقام خود از ظالم نکشم پس از آنکه
روز سیف الدین غازی وفات کرد بخیلی بود و طمع پسرش معز الدین
سنجر دوازده ساله بود بجهت خوف صلاح الدین ملک را به عز الدین مسعود
داد و بعد از یکسال دیگر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بجوار
رحمت کردگار واصل شد نوزده ساله بود اطبا وی را بخمر علاج کردند وی
بفقها رجوع کرد یکی از حنفیه فتوی بر جواز آن داد با فقیه گفت که اگر اجل
مقدر باشد شرب خمر دافع آن نیست نه گفت والله که نخواهم که ملاقی حق شوم
و استعمال ما حرم الله کرده باشم و بعد از آنکه مایوس گشت از حیات خود امرا را
وصیت کرد که ملک را بعز الدین مسعود بن مودود دهند با وی گفتند چرا
در بارهٔ عماد الدین زنگی وصیت نمیکنی که جز سنجار جایی دیگر ندارد وی نیز
ابن عم است و همشیرهٔ تو در خانهٔ اوست گفت که وی ضبط حلب نتواند
کرد و صلاح الدین از وی خواهد گرفت و از آن زمان آنجا یی نماند مردم تحسین
وی کردند که با وجود ضعف سن و غلبهٔ مرض چنین رای درست بر مرآت
خاطرش تافته چنانچه پدرش عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بنا
بر وصیت ملک صالح متصرف حلب گشت و در آن اثنا عماد الدین زنگی بن مودود

التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض بگیرد اولا اظاهر ساخت و آخر قبول کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه صلاح الدین از فرات گذشت و بلاد جزیره را غارت کرد و سال دیگر سنجار و حلب را بگرفت و بار دیگر لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و وقت بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بیمار شد و در آخر قریب ده روز بکلمهٔ توحید و تلاوت کلام مجید مشغول بود اگر متکلم بکلامی گشتی از پی آن استغفار کردی و باز رجوع بکلمهٔ قرآن نمودی حج کرده بود و در مکه خرقهٔ تصوف پوشیده هر شب آن خرقه را پوشیدی و در مسجدی که در خانهٔ خود ساخته بود در امدی ثلث شب باظهار تضرع و نیاز وا داء نماز کذرانیدی و چون وفات یافت در مدرسه که در موصل بنا کرده بود مدفون شد و عماد الدین زنگی بن مودود حنفی بود و شدید التعصب مدرسه در سنجار ساخت و شرط کرد که فراش و بواب آن حنفی باشد و متولی وی کسی بود از اولاد که حنفی باشد و در اربع و تسعین فوت شد بعد از عز الدین مسعود در موصل نور الدین ارسلان شاه بن مودود رایت اتابکی برافراشت و هفده سال بحکومت گذرانید او رده اند که تاجری میخواست که از موصل گذشته برود و متاع خود بفروشد عملهٔ تمغا رسم خود ازو میطلبیدند تاجر باستغاثه در وی بالا مراکفت که مردی متاع خود نمی فروشد بچه تقریب باو طمع کنید و در حال رفع آن نمود بعد از وی پسرش الملک القاهر عز الدین مسعود حاکم شد و در خمس عشر و ستمایه فوت شد پسر بزرگترش نور الدین را که ده ساله بود ولی عهد ساخت و بدر الدین لولو را مدبر امور مملکت و ممهد دولت وی کردانید و در عهد قاهر نیز معاقد مهمات ملک بوی مختص گشت و باندک زمان نور الدین و برادرش ناصر الدین فوت شد و بدر الدین لولو تا عهد هلاکو خان بدایالت موصل مستقل بود و بعد از فوت وی پسرش ملک صالح حاکم شد و هلاکو ویرا هلاک ساخت والله اعلم **اتابکان ادربایجان** اول اتابک ایلدکز **گویند** که تاجری در عهد سلطان مسعود سلجوقی در قبچاق

۲۵۰

چهل غلام بیک صفقه خرید و قاعده انجا این بود که کسی چنان کردی از بهای یک غلام معاف گشتی پس آن تاجر را از بهای ایلدکز یکی از چهل بود بحل کردند در وقت رجوع شب سیر میکردند ایلدکز بجهت صغر سن در اثنای شب کر از عرابه بیفتاد و در مرتبه سیوم تاجران و بندگان امدند و چون جا لی نداشت و مالی ببهای او نرفته بود و یرا گذاشت وی با وجود صغر سن در شب تار راه بسیار طی کرده خود را بتاجر رسانید تاجر متعجب شده فرخناک شد و این غلامان از عراق آورده همه را بوزیر مسعود عرض کرد وی همان ایلدکز را رد کرده باقی را خرید ایلدکز در کریه شد و گفت اگر این غلامان را برای دل خود خریدی بایستی که مرا برای رضای شاه عادل بخریدی وزیر آخر ویرا خرید و در خدمت سعی میکرد تا معتمد وزیر شد و چون وزیر از فداییان ملاحده بشهادت رسید ترکهٔ وی بسلطان تعلق گرفت ایلدکز را بامیری سپردند تا تربیت کند باندک روزی بخوان سالار متعلق شد در آن وقت از مثل کله کوسفند و چرب روده و امثال آن حساب نمی گرفتند اتفاقا خوانسالار روزی چند غایب شد ایلدکز ترتیب این میکرد و از سایر امور حساب میطلبید چون خوانسالار بیامد از کفایت وی متعجب شد قصه بسلطان رسانید نام ایلدکز بلند شد خاتون سلطان مادر طغرل را با او عنایتی پیدا شد با سلطان گفت که ویرا لشکر داده بطرفی فرست که مهم را بهتر از امرا می سازد پس به اران نامزد شد وی گنجه و شروان گرفت و حلب قلق لشکر پایان کرده مرضی همه شد بعد از سلطان امرا متفرق گشتند ایلدکز ارسلان بن طغرل ابن مسعود را بر تخت نشاندند و مادرش را در نکاح خود در اورد و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان شد در تاریخ گزیده گفته که متفاوت فوت والدهٔ ارسلان شمس الدین ایلدکز فوت شد قاضی رکن الدین خویی گوید

واندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت	دردا که زمانه را نکو خواهی رفت
دریا نشد وانداینچه در شاهی رفت	از کوشش هیچ کس نداد نشان

پس جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز

در عراق پادشاه شد و برادر قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد آتزمان
طغرل بن ارسلان هفت ساله بود بر تخت نشاند خلیفه استقرار خود را
بر بیعت صلاح الدین و اتابک محمد بیدانست و لاکس بمصر فرستاد اتابک
بجهت تقدیم ارسال مصر بجید و نام خلیفه از خطبه اسقاط کرده بعد
از یکسال خلیفه وی را بارسال اموال وی را استمال ساخت تا خطبه بنام او
خواند از اتابک محمد جها ربیرهاند و چون درگذشت برادرش قزل ارسلان
قایم مقام شد قتیبه خاتون که حرم محمد بود بخواست و چون مایل بغلامان بود
با او یکتب پیش نبود آخر الامر خلیفه منشور سلطنت بنام وی فرستاد
و پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو منم ظهیر فاریابی برای وی گفته **بیت**

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

درهمان ایام بدست فدائیان ملاحده کشته شد اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدکز
در تبریز بعد از عم حاکم شد ظهیر فاریابی در عهد وی تربیتها یافت شبی
در مجلس این رباعی گفت چنانکه تحریر و تقریر یافته **رباعی**

ای ورد ملایکه دعای سر تو
سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت
سر در دل من باد فدای سر تو

بفرمود تا هزار دینار سرخ در مجلس نثار او کردند بر اثر آن رباعی این رباعی دیگر گفت

رباعی
شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو ظلم و فتنه را جان بر لب است
در دور تو اتفاق سنی با هم
کردند موافقت که بوبکر حق است

ابوبکر شب و روز بشرب مدام و مخالطت شاهدان سیم اندام می پرداخت **بیت**

همتش آن بود کان عیش و طرب
نی بروز افتد و نه یکدیگر نه شب

ساحت بلادش همیشه از تعرض کفار گرجستان نا امن بود و ایمنی و رفاهیت
از مسالک ممالک مرتفع شده بود **بیت**

هر آن شاه کو تند در شراب
دهد خانهٔ ملک و ملت به آب
چه سان مست بخشد جهان را قرار
ز مستی نخیزد بغیر از خمار
بود عشرت شاه در جنگ اگر
دراند عروس جهان ابتر
صراحی خود در خود آهن کند

دران باده از خون دشمن کند
اگر تیغ شادی بود در نیام
ز عالم بر افتد حلال و حرام
چو شمشیر سلطان بود تیره رنگ
بپوشد رخ آیینه دین بزنگ

چون آن جرات و قدرت نداشت که با عمال سیف و سنان بدفع دشمنان روی آرد دختری از حکام گرج
بخواست و بنابر آن وصلت نایرهٔ شر آن اشرار تسکین یافت و در شان وی
میگفتند به آلت مردانگی نتوانست کاری کردن اما به آلت مردی کار خود
ساخت بعد قتیبه خاتون پسرش قتلغ بن اتابک محمد متصدی اتابکی
عراق شد درین حین طغرل از قلعه که محبوس بود برآمد بعراق رفت قتیبه
بخواست قتلغ و بنا در اتفاق کردند که سلطان را سم دهند طغرل آگاه شده از آن
طعام اطعام قتیبه کرد و بمرد و قتلغ محبوس ساخت وی گریخته نزد تکش
خان رفت و بعد از قتل طغرل وی نیز در ری کشته شد **اتابکان فارس**
که موسوم اند بسلغریه منقولست که از امرای ترکمه بمقدار پنجاه هزار سوار
از حاکم خود رنجش یافته در اطراف و اکناف متفرق شدند و یکی از آن
جمله سلغر بود که بخراسان رو نهاد و مدتها دران حدود بود و بعد از تسلط
سلجوقیه منصب حجابت ایشان یافت اولادش در فارس و کوه گیلویه
رفته مقیم شدند مودود بن سنقر دم از اطاعت سلجوقیه میزد و اولاد
خود بخدمت میفرستاد مورخان گفته اند که در اخر ظهور دیالمه یا ظهور
سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند شش از گماشتگان سلجوقیه
بودند و چون الب ارسلان فارس گرفت بمقاطعه بفضلویه شبانکاره
داد وی عاصی شد پس رکن الدین خمارتکین و اتابک چاولی و قراجه ترک
بحکومت فارس اختصاص یافتند و تخت قراجه در بالای باغ بود و سر بوی
منسوبست پس اتابک سیلوس حاکم شد و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
ساخت مدفن او انجاست پس از و اتابک بوزابه حاکم شد و چون کشته گشت
ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود مستولی شد پس از یک سال اتابک سنقر
بن مودود بر وی خروج کرد غالب آمد از وی آثار در شیراز مانده پس از وی

را

زنکی بن مودود حاکم شد در مزار شیخ کبیر عبد الله خفیف عمارت عالیه بنا
نموده بماز ابجا کذارد آخر زوجه شیخ ابو اسحق عمارت اتابکان را خراب کرده
سه کنبد رفیع متصل بهم ساخت وآن عمارت باقی بود تا شاه اسمعیل صفوی
همه را از بیخ کند و بنیادش را بر انداخت مظفر الدین زنکی چهل و یکسال
حکومت کرد تکله بن زنکی وارث تخت پدر شد خواجه امین الدین کازرونی
وزیر وی بود مدت حکومت تکله بیست سال پس از و مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنکی پادشاه شد در اول عهد وی چنان خشک سالی رسید که
نه زمین انبات نبات ظاهر میشد و نه سحاب قطره آب متقاطر میکشت قحطی
ببسیط مملکت افتاد بجای فغان رعد و نشان ابر از هر ناتوانی **بیت**

چو رعدش جان نالان پر فغان بود ... چو ابرش چشم کریان در فشان بود

وخلق از ان چندان هر روز شربت ممات می چشیدند که غسله اموات
عاجز کشتند وکثیری از ایشان بنا بر بعدان اکفان بملبوس مکفون و مدفون
می کشتند اکر قصاب کارد بر کلوی ذبیحه نهادی از هر سو کرسنه چشم طمع
بر خون او کشادی و اکر دابه سرکین انداختی از هر جانب فقیری سع شعیر
برداختی و پس از قحط و بابی دست داد که اکثر باز ماندکان قحط را فانی
ساخت وی بعدل وداد ملک را اباد کردانید و کرمانرا کرفت اول وزیرش
رکن الدین صلاح کرمانی بود بعد از وعمید الدین ابو نصر ابن اسعد از علوم
با بهره تمام بود و شعر وی در فارسی و عربی مقبول بلغا و انام اتابک اورا
بمجد خوارزمشاه فرستاد روزی در بزم سلطان محمد کفت **بیت**

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم ... بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

به اسعد اشارت کرد که بیتی دکر بکو بیا او در بدیهه کفت **بیت**

از حضرت ما برند انصاف بشام ... وز هیبت ما برند زنار بروم

سلطان تحسین فرمود وآن روز بر سازاین ترانه شراب خورد اتابک در سنه
اربع وعشرین وستمایه با هفتصد سوار تا دری تاخت در ان حین با لشکر
بجد متوجه بغداد اتابک باآن فئه قلیله بر قلب او زد سه صف از

صفوف لشکر متفرق ساخت و چون شیر حمله میکرد سلطان حکم فرمود
که اورا زنده بکیرند آخر وی را کرفته نزد سلطان بردند پرسید که سبب
این جرات چیست کفت تا غایت نمیدانستم که لشکر سلطان نیست سلطانرا
از قول وی خوش آمد خرکاهی جهت وی تعیین فرمود آخر خیمه و خرکاه و اوانی
زر و نقره و فراش خانه و مطبخ وغیر ذلک بوی داد وی قبل از دیدن همه را
بر خواص امراء سلطانی قسمت کرد سلطان از علو همت او متعجب شد آخر
مقرر شد که دختر بپسر سلطان دهد و پسر خود زنکی را بحضرت سلطان فرستد
و هر ساله ثلث محصول فارس بخزانه رساند و قلعه اصطخر بکماشتکان سلطان
کذارد وآن از امهات قلاع و حصون حصینه فارس است که تعریف
و توصیف از احتیاج بتحریر و تقریر نیست چنانچه این دو سه بیت
در وصف اوست که درین اوراق مذکور شده است المقاله هذه **نظم**

چو عهد عاشقان محکم حصاری ... چو حصن چرخ اساس استواری
طیور وهم عمری بر پریده ... بدیوار فصیلش نارسیده
بعالم زان حصار آوازه مشهور ... نباشد مثل آن در ربع معمور
ز سنک انداز آن سنکی که جستی ... پس از قرنی سر کیوان شکستی

و در قدیم مقام ملوک آن دیار و منزل اتا صره ذو اقتدار بوده **ببیت**

سه در کنبدان و صطخر کزین ... بود جای شاهان ایران زمین

پسرش چون خبر یافت قبول این امور را نپسندید در وقت استقبال جمعی را
در پای پشته در کمین کذاشت تا هر خوارزمی که رسد بقتل آرند قریب
صد کس بقتل آمدند بقیه خیال کردند که غدر از اتابک سر زده فریاد الامان
بر آوردند اتابک ایشانرا تسکین داد و با فوجی روی بپسر نهاد که سبب تعلل
کند پسر مسلک لا ارحام بین الملوک مسلوک داشته تیغی بپدر رسانید
کاری نکرد بزخم کرز وی را بر زمین افکند و حبس او در اصطخر فرمان داد
و بوعدهای خود وفا کرد مسجد جامع جدید از آثار وی است بعد از وی
پسرش ابو بکر پادشاه شد طغرای فرامین او این که وارث ملک سلیمان سلغر

سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر اتابک سعد بن زنکی ناصر امیر المؤمنین
وی چراغ دودهٔ سلغری وفروغ دیدهٔ دولت اتابکی بود بسی از جزایر
وسواحل چون قطیف وبحرین بسعی او مفتوح شد وبعد بعضی بلاد هند
بالقاب شریفش رؤس منابر زینت یافت صلحا ومتصوفه را رعایت بسیار
میکرد جانب آنها را بر علما وافاضل مرجح میدانست وبجهت غلبهٔ مغول
خوف بر او مستولی شده بود چنانچه از اهل علم ظاهر متوهم بود میگفت که اینها
ارباب فکر وتدبیرند چنانچه شیخ شهاب الدین تورپشتی را که شارح مصابیح است
اخراج کرد خود بتغییر وتطهیر رسیدی هر ساله پسر خود را بخان فرستادی وی
بحسن تدبیر دفع شر ایشان کردی شحنکان مغول را در بیرون شهر جا دادی و
نگذاشتی که کسی با ایشان اختلاط کند در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان وخمسین
وستمایه فوت شد سعدی شیرازی مدایح وی بسیار دارد پسرش
اتابک سعد دوازده روز بعد از پدر درگذشت وولد وی را محمد بن سعد
که در صغر سن بود پادشاه ساختند مادرش ترکان همشیرهٔ اتابک علاء الدین
بود بتمهید مصالح مملکت میکرد بعد از دوازده سال از بام بیفتاد وهلاک شد
محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد پادشاه شد برادر بزرکش در اصطخر
در بند بود شفاعت نامهٔ مشتمل برین رباعی نوشت **رباعی**

درد و غم و بند من درازی دارد	عیش و طرب سرفرازی دارد
بر دهر مکن تکیه که دوران فلک	در پرده هزار گونه بازی دارد

محمد شاه جوابی عشوه آمیز نوشت وویرا در حبس گذاشت سفلک دعا میکرد
و از سخن ترکان ابا می نمود درین حین فرمان هلاکو رسید که محمد شاه و دختر
ترکان خاتون که حرم وی بود به اردو ابتدا آخر ترکان ویرا کشت وبهلاکو نوشت
که از عهدهٔ مملکت بر نمی آمد بر قتل بیگناهان اقدام می نمود وجود که موجب عدم
رونق مملکت بود زایل ساختم خان او را معذور داشت سلجوق شاه را از
حبس باوردند وی ترکان را نکاح کرد تا از مکر او ایمن باشد وی نیز بشرب خمر و
اراقهٔ دما موصوف بود یکشبی در سر مستی فرمود تا سر ترکان را از تن جدا

ساخته نزد وی آوردند ووی در گوش داشت بدست خود گوش ویرا برید
نزد مطرب افکند آخر لشکر مغول متوجه شیراز شد که او را بگیرند وی واقف
شده بکازرون رفته متحصن بمزار سلطان آفاق شیخ ابو اسحق قدس سره
شد از عقب وی رفته ویرا از آنجا برآوردند و در پای قلعهٔ سفید
هلاک ساختند و در شهور سنه اثنین وستین وستمایه از سلغریان جز
ابش خاتون وخواهرش که دختران سعد بن ابوبکر بودند کسی نمانده بود حکومت
فارس به ابش مفوض شد ووی در نکاح منکو تیمور بن هلاکو بود
اتابکان لرستان بعضی گفته اند که سلیمان بن داود علیهما السلام جواری
و ابکار بسیار از دیار ترکستان طلب نمود چون ایشانرا بتختگاه سلیمانی
می آوردند جمعی از متمردان بیابانی دست تغلب وتمرد گشوده بزور با آنها
آمیختند وطایفهٔ لور از آنها بوجود آمد وبعضی گفته اند که ضحاک سفاک هر روز
دو کس را بجهت مغز سر هلاک می ساخت بعضی بنا بر رحم موکلان بجان امان
یافته روی فرار ببعضی از صواعق جبال نهادند ولور نام آن جلیست ولکن
کردان نسل کرد بن عمرو بن معاذ بن عمر بن ماء السماء اند وبنام جد خود مشهور اند
وطایفهٔ لر منقسم اند بلر بزرگ وکوچک دو برادر در دو موضع حکومت
کردند یکی بدر ودیگری ابو منصور پس از بدر بنبیره اش محمد بن علاء الدین
بن بدر حاکم شد ومدبر مهمات وی محمد بن خورشید بود در آن حین نصف
لرستان در تصرف شولان بود در شهور خمسمایه صد خانه کرد از جبل السماق
شام از مهتر خود رنجیده بلرستان رفتند وبخیل محمد بن خورشید پیوستند
نوبتی رئیس کردان محمد بن خضلویه در ضیافتی حاضر شد وقت آش سر کاوی
نزد وی نهادند وی با اتباع خود گفت که من سردار این قوم خواهم شد خضلوی
پسری علی نام داشت در شکار با جمعی منازع شد ویرا چندان لت کردند که
بیهوش شد وبگمان موت ویرا در غاری افکندند سگی که همراه داشت در شب
خارهٔ مهتران آن قوم را وقتی که در خواب بودند بکشید وبکشت وبا دهن خون
آلود بدر خانه رسیده بازگشت مردم خضلویه دانستند که چیزی هست

انی رفتند تا اتابک رسیدند علی را بر داشته بخانه بردند تا صحت یافت دران
وقت هنوز سلغریان بسلطنت نرسیده بودند پس از علی پسرش محمد نام نزد
سلغریان معتبر شد و بعد از وی پسرش ابو طاهر نزد سنقر می بود سنقر
ویرا لشکر داده بر سر حکام شبانکاره فرستاد وی بر انها ظفر یافت باز لشکر
گرفته بتسخیر لرستان متوجه شد وی بعد از تسخیر آن ولایت دم استقلال
زد و حکم کرد که مردم ویرا اتابک گویند و اولادش بهمان نام مدعو می بودند
پس ایشان اتابکان جیلی اند از ابو طاهر پنج پسر ماندند از همه هزار اسب بود
قایم مقام پدر شد در عهد وی کثیری از اقوام از شام بلرستان رو نهادند و شولا را
از مملکت بدر کردند و هزار اسب و برادران تا نزدیکی صفاهان ضبط کردند
تکله سلغری لشکرها بحرب ایشان فرستاد و در هر مرتبه مغلوب میگشتند
آخر هزار اسب دختر ویرا نکاح کرد و خلیفه بغداد ویرا امتنوز فرستاد پس از وی
پسرش تکله که از دختر تکله سلغری بود حاکم شد سعد بن زنگی ده هزار مرد
بجمال الدین کالبا که عمزاده هزار اسب و وارث ملک بود داده بحرب وی فرستاد
و با وی پانصد کس بیش نبود غالب آمد و آن فوج کثیر را حالت یوم یفر المرء
من اخیه نصب العین شد کس بکس مقید نا شده فرار کردند اخر بعضی ولایات
از لر کوچک بگرفت و چون هلاکوخان عازم بغداد شد تکله بخدمت رسید
هلاکو اورا در تومان کیتوقا نویین تعیین نمود آخر شنید که تکله از زوال خلیفه
حزنی و حسرتی ظاهر ساخته از وی رنجید تکله از رنجش خبر یافته بی خبر
بلرستان رفت هلاکو لشکر بر سر او فرستاده برادرش گفت که من نزد خان
روم و ویرا راضی سازم اما تا آمدن من با لشکر خان جنگ مکن پس بر امراء
مغول رسیده حال خود بگفت و ویرا حبس کردند و متوجه لرستان شدند تکله
بیامد و از خوف قتل برادر جنگ نکرد و متحصن شد آخر هلاکو انگشتری خود
فرستاد و ویرا زنهار داد آن بیچاره برامد ویرا بتبریز بردند و هلاک ساختند
اتابک شمس الدین ارغون بن هزار اسب بعد از قتل برادر حاکم شد و لرستان
از نو معمور ساخت زمستان در شوشتر توطن کردی و تابستان در جوی سرد

درکوه

درکوه زرد که منبع رودخانهای شوشتر است سر بردی از وی دو پسر ماندند
یکی یوسفشاه بود که بعد از پدر حاکم شد پیوسته ملازم درگاه اباقاخان
بودی در راه گیلان خان را از مهلکه خلاصی داد بدین سبب خوزستان و کوه
گیلویه و شهر فیروزان و جربادقان به او ارزانی شد پس از اباقا با احمد
خان پیوست چون ارغون غالب امد از راه غیر مسلوک قصد لرستان
نمود و اکثر مردمش بجهت غلبهٔ عطش و هوای ناخوش تلف شدند
یوسفشاه خلاص شده بملازمت ارغون رفت و ویرا انیجی صاحب
دیوان که دران ولا پناه بلرستان برده بود فرستاد پس وی در صحبت
جناب صاحبی بازنجان رسید و خواجه دختر خود بوی داد افراسیاب
بن یوسفشاه بسعی بوقا که امیر الامرا بود حاکم شد برادر خود را احمد نام
ملازم ارغون ساخت بعد از فوت ارغون از همدان تا کنار دریا رسید اقوام و
اقربای خود کرده لشکر به در بندکرده رود فرستاد و در راه با مغولات
کرده غالب آمدند لران بخانهٔ انها در امده بفسق و فجور مشغول شدند
مغولان باز گشتند و اکثر لشکر مقتول گشتند **گویند** که زنی از مغول دران
جنگ ده لر را بکشت آخر باستمالت نزد گیخاتوخان رفت و بان حکومت یافت
و در عهد غازان کشته شد ایالت لرستان به برادرش احمد بن الب ارغون
داد سی و هشت سال حکومت کرد پس پسرش یوسفشاه حکومت کرد
بعد از وی پسرش افراسیاب حاکم شد تا عهد تیمور گورکان حاکم بود **طایفه ششم**
خوارزمشاهیان اصل ایشان از نوشتکین است که مملوک بلکابیک نام امیر
سلجوقیه و ویرا غرجستانی خریده بود بنا بر آن انوشتکین غرجه میگفتند سلطان
برکیارق خوارزم را در تسعین و خمس مایه بمحمد نوشتکین داد وی بکمال فضایل و
حسن شمایل معروف در زمان ایالت بصفت نصفت و عدالت موصوف بود
بعد از وی پسرش اتسز خوارزمشاه شد در ابتدا حال در ملازمت سلطان سنجر
کمر اخلاص بسته بوظایف خدمتکاری و جانسپاری قیام می نمود **نقلست** که
چون سنجر باستدعاء ارسلان خان بما وراء النهر رفته بود دفع غائلهٔ علی از وی کرد

٢٥٥

درنواحی سمرقند شکار میکرد که ناکاه جمعی از کمین برآمده تیغ فتنه از نیام غدر کشیدند وتوجه سلطان کشتند اتسز در خیمه درخواب بود صورت واقعه را دریافت بلا توقف با اتباع تهورمآب پای جلادت در رکاب سعادت آورده بقوت بازوی تیغ کذار وزخم شمشیر صاعقه کردار آن فریق برکشته روزکار روبوادی فرار داد وارسال آن جمع بارسلان خان منسوب کشته مواخذ شد چنانک کذشت وچون اتسز سبب نجات سلطان ازان ورطه کشت روز بروز در مدارج اعتبار مترقی بود وبر معارج تمکن ووقار صعود می نمود آخر بنا بر افساد حساد تغییری در مزاج وهاج سلطان نسبت بخویش دریافت رخصت انصراف بخوارزم طلبید ورفت بعد از رفتن سلطان فرمود که دیکر بنظر ما نخواهد رسید لیکن سوابق حقوقش مانع می آمد ازآنکه قبل از ظهور عصیان وخلاف الطاف بظهور آید بعد از وصول بخوارزم اتسز استبداد را در هوای غرور برافراشت وفرصت کرفت سنجر متوجه خوارزم شد اولا هزار اسب را محصور کرد انوری که از شعرای سنجری بود ملازم بود این رباعی بتیر نوشت وبقلعه فکند رباعی

ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست … وز دولت واقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بکیر … فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست

رشید وطواط دران قلعه بود این بیت را بر تیر نوشته بیرون انداخت بیت

کر دشمنت ای شاه بود رستم کرد … یک خر ز هزار اسب توانند برد

سنجر کفت که اکر وی اسیر کردد هفت عضوش را جدا سازم بعد از تسخیر هزار اسب وطواط بهر که توسل جستی نومید شدی آخر منتجب الدین منشی که انوری در

شان وی کفته بیت … ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی
منشی فلک داده بدین قول کواهی … درهنکام مجال عرض کرد که پادشاها

وطواط مرغیست حقیر هفت پاره کردن وی امریست عسیر اکر فرمان شود ویرا دوپاره سازیم سلطان بخندید وخونش را بوی بخشید پس از آن قصد خوارزم کرده مسخر ساخت چنانچه کذشت وبعد از واقعه غز باز لشکر بخوارزم برد وشرح آن مذکور کشته اتسز این ابیات فرستاد بیت مرا با ملک قدرت جنک نیست

بجنک ویم نیز آهنک نیست … ملک تا جهانست وشاه جهان
کریزان شدن نیز فرهنک نیست … اکر باد پایست خنک ملک
کمیت مرا نیز پا لنک نیست … بخوارزم آید بسقسین روم
خدای جهان را جهان تنک نیست … بعد از اظهار بندکی وافکندکی

وشفاعت مشایخ وعظمای علمای زمان امان یافته بخدمت سلطان رجوع شد وسواره سر تعظیم فرود آورد وسلطان را موافق طبع شریف نیامد اما بنابر قبول قول شفعا ملالت ما بوی کذاشت اتسز در خمسین وخمسمایه فالج پیدا کرد وبنا بر افراط استعمال ادویه حاره مرض اشتداد یافت ودر کذشت وطواط کفت رباعی

شاها فلک از سیاستت می لرزید … پیش تو همیشه بندکی می ورزید
چون آخر کار تو بدین حال کشید … با آن همه مملکت بدین می ارزید

پس خوارزمشاه ایل ارسلان قایم مقام پدر شد در عهد وی سنجر نماند عمی که موجب غم می بود بکشت وخالی که خال مهر بر صفحه حالش می نمود نابود ساخت در بعضی از خراسان متصرف شد کورخان قراخطا بقصد خوارزم از جیحون بکذشت ایل ارسلان لشکری آراسته کرفته بعزم حرب وی متوجه شد در اثنای راه مزاجش از جاده صحت منحرف کشت لشکر را بدفع وی فرستاد در مقابل خصوم شوم نار پیکار برافروختند وشعله قهر از تیغ آتشبار خرمن وجود

بعضی را سوختند بیت … ز هر سو هژبران هنکامه کیر
کشادند بازو بشمشیر وتیر … سنانهای کین کرم وسرکش همه
بچشم زره میل آتش همه … چنان کردی انجا نمود ار کشت
کزان روز روشن شب تار کشت … آخر بحسب تقدیر ملک قدیر انهزام

بفوج اسلام افتاد وسردار ایشان اسیر کشت کورخان ویرا کرفته عنان توجه بجانب ماوراء النهر معطوف کردانید وخوارزمشاه بخوارزم بازکشت ودر ثمان وخمسین فوت شد خوارزمشاه سلطانشاه بن ایل ارسلان بوصیت پدر پادشاه شد چون خرد سال بود مادرش تدبیر امور میکرد برادر بزرکش تکش خان در جند بود دید که اقطاع او ساخته بود نامزد شد

ووصف ملک طلبید سلطانشاه این بیت از نتایج طبع لطیف بوی فرستاد بیت

اینجا برسول و نامه بر ناید کار
شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

تکش خان را پسری ملکشاه نام داشت که بنظم دلپذیر و صورت بی نظیر

مزین بود این رباعی فرستاد رباعی

کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خوارزم ترا ملک خراسان ما را
ای جان عم این ره سود اکیرد
با قبضهٔ شمشیر که بالا اید خون
صد گنج ترا خنجر بران ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد
سلطانشاه این رباعی در جواب فرستاد
وین قصه نه در شانه درما کیرد
با دولت و اقبال که بالا کیرد

آخر تکش لشکری عظیم از قراخطا کرفته قصد خوارزم کرد سلطانشاه و والده

دخان خوف و خشیت بسر برامد بی اختیار ترک خوارزم کفتند و متوجه نشابور

کشته پناه بموید ای به بردند تکش را بی کلفت رزم خوارزم میسر شد ولغیره بیت

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

رباعی

عدل بد رت شکستها کر د درست
حدت ورق زمانه از ظلم بشست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست

مؤید بجانب سلطانشاه لشکر بسر

تکش کشید و اسیر شد و بقتل آمد سلطانشاه بن موید که قایم مقام پدر شده

بود متوجه شد خطابه در خوارزم سر از جیب وقاحت بر اورده هر یک

هر قباحت می شدند تکش بسیاری از انهار افانی ساخت سلطانشاه و والده

این معنی را منشا سعادت خود شناخته متوجه قراخطا شدند و لشکری بشما

بقصد خوارزم کرفته امدند تکش جیحون را برایشان کشود و آتش فتنهٔ ایشانرا

به آب فرو نشاند در آن زمان مرو در دست غز بود بعد از سنجر ایشان کرفته

بودند سلطانشاه لشکری از ابر خطایه کرفت و آمده مرو را از تصرف

سرداران غز بیرون آورد و سرخس و طوس را هم بکرفت و دینار غزی طغانشاه

بن موید را موید خود ساخت وی طغانشاه را منهزم کردانید و کار و برا او تنک

ساخت در ان اثنا طغانشاه بجنک موت اسیر کشت و تکش نشابور را

درقبضه

در قبضهٔ تصرف خود در آورد و مادر سنجرشاه بن طغانشاه را نکاح کرد

ابو الحسین بیهقی در کتاب مشارب التجارب چنین نقل کرده و قول بعضی

دیکر از مورخین آنست که تکش برادر را اخراج کرد وی مرو را بکرفت و در

بعضی بلاد غیاث الدین غوری دخل ساخت و غیاث الدین خواست که

تسلیم بعضی بلاد بوی صلح کند خواهرزاده اش الب غازی نام جامه چاک

زد و بر سر خاک ریخت و النار و لا العار میکفت و صلح را بجنک مبدل ساخت

و سلطانشاه منهزم شد و اکثر مردمش تلف شدند وی برو رفت و تکش

در پی اخذ وی در امد وی از روی رجا التجا بغیاث الدین برد و اکرام و

احترام یافت و تکش نامه فرستاد و غیاث الدین را از فساد سلطانشاه

در بلاد وی بیاد داد و باخذ وی او را ارشاد کرد غیاث الدین کفت پادشاه

زاده است و برا از ملک محروم نباید ساخت تکش بحرب وی رو نهاد

و سلطانشاه را با الب غازی و لشکر مستعد بیرون فرستاد و موید ای به

از روی موافقت و مصادقت غیاث الدین براه خوارزم در امد تکش بازکشت

و از نفایس اموال با خود بر داشته متوجه خطا شد در ان حین سلطانشاه بحصار

شد و با ندک روزی جام فنا نوشید در کذشت تکش بازکشت و با غیاث الدین

صلح کرد و جهت تمهید صلح بعضی از علما را بفرستاد از جمله وجیه الدین محمد

بن محمود که غیاث را بمذهب امام شافعی رحمه الله علیه دلالت کرده بود

و چون بخوارزم باز می کشت موید ای به قصد تعاقب وی کرد وی ابها بالقا

میتات و حیف از جز استماع بدر برد و خوداب بر شتر بار کرده داشت بر

موید غالب امد و وی را بانس هلاک ساخت تغلبست که قتلغ اینانج بن

اتابک محمد بن ایلدکز با سلطان طغرل بن ارسلان جنک کرد و منهزم شده بوقت

بخوارزمشاه تکش یکی از ندمای طغرل کفت که پادشاه شما را با مردی و

مردانکی مناسبت و یکانکی بود زیرا که پای ثباتش در آن ملاقات لشکر ما

متزلزل شد وی این بیت فردوسی در جواب او بخواند بیت

زهامان فزون بود بیژن بزور
هنر عیب کرد د چو برکشت هور

وهمدان وتوابع آن از ممالک طغرل بقتلغ داد وبسیاری از ممالک خود را نیز
اقطاع او داد **نقلست** که وزیر خلیفه از خوزستان تا ری بگرفت ومردم
تکش را از ری براند پس از آن فوت شد تکش برسید ولشکر خلیفه را چند
مهزوم من الاحزاب مطابق حال شد وزیر مرده را از گور بر آورد وسرش را
بخوارزم فرستاد وشهرت دادکه در جنگ کشته شد تکش در ستۀ خمسین
وخمسمایه فوت شد عادل بود وفاضل وفقه حنفی با اصول خوب میدانست
وبلطف طبع موصوف بود **گویند** که دندان یکی از ممالیک خود در حین غضب
بشکست وبعد از آن نادم شد ودر شان آن غلام بگفت **رباعی**

گر شد گهری ز درج نوشینت کم	در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت می تابد	گو باش ستارۀ زیر و بینت کم

کمال اسماعیل که از بی بدلانست در عهد آن پادشاه نیکو خصلت بوده این چند
بیت بی بدل از گفتار او در مدح آن پادشاه واقع شده **شعر**

ای ز رایت ملک ودین در نازش ودر پرورش	ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش
با فلک گفتم کجا ذاتی بیابی اینچنانک	تخت افتاده شود در سایۀ او منتعش
صبح صادق با لب خندان اشارت کرد وگفت	حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش

وحلم وعفو در جبلت داشت **منقولست** که در اربع وستین وخمسمایه
با ورا النهر رفت ومحاصرۀ بخارا کرد واهل انجا با کفرۀ خطا متفق شده خوارزمشاه را
سب میکردند وروزی سگی یک چشم را جامه پوشانیدند وبر سر او کلاه نهاده
بمنجنیق بلشکرگاه خوارزمشاه فکندند وبا لشکر خطاب کرده گفتند که
این سلطان شماست اگرچه تکش اعور بود ولشکر تکش بخارا را نیز بامر نه میگفتند
بنا بر متابعت کفار ومحاربت از جانب ایشان با پادشاه دیندار در آخر شهر را
بقهر بگرفت واز اقوال جهال اغماض کرد مطلقا در مقام خشونت نشد
واگرچه فقیه وحنفی مذهب بود اما بشافعیه بسی معتقد بود **نقلست**
که وزیر وی مسعود بن علی الملقب بنظام الملک شافعی مذهب بود ودر
ری مسجد جامعی ساخت که بر جامع ایتام امام حنیفه مشرف بود شیخ الاسلام

۲۵۷

شهر بنا بر تعصبی که منشا آن بلادت وجهالت است جمعی از اوباش را باحراق آن امر
کرد خوارزمشاه چون مطلع شد جناب شیخ الاسلام را با تابعان جهالت خرام
مواخذ ساخت وبه اسد الام ایلام نمود واز جمله اخلاق آنکه برعایت حقوق
بسی مقید بود چنانک بعد از فوت وزیر مذکور متحقق شد که پسر صغیری که از وی
مانده بود وزیر ساند وبعضی با وی گفتند که بگو من بنا بر صغر سن لیاقت این
منصب ندارم بعد از آن بزرگ شوم بندۀ شاهم بهر خدمت که لایق دانند
طریقۀ بندگی بجا آرم خوارزمشاه نگذاشت وگفت که من وزیر توام اگر
مشکلی پیش آید بمن رجوع کن که حلال اشکال تو خواهم بود ودر قضیۀ فوت
وزیر حکایت غریبی منقولست بیانش آنکه وی محرک بود خوارزمشاه را
در حرب ملاحده انها یکی از فداییان را بقصد قتل وی فرستادند در روزی
که عرض قبایح نه کس از اعیان دولت بر خوارزمشاه کرد وافنای ایشان برای وی
مفوض گشت وی هر دو را بخانه برد یکی را بقتل آورد ودیگری را پیش کشیدند
ومتوجه قتل وی بودند که فدایی وزیر را بقتل آورد وغلامان وزیر فدایی را
وآن مرد از زیر تیغ بدر آمد ونجات یافت **منقولست** که چون خبر وفات تکش
بغیاث الدین غوری که با هم عداوت شدیده داشتند رسید رسم عزا بجای
آورد وسه روز از نوبت زدن منع فرمود وگفت شادی بموت کسی اگرچه از

اعدا باشد طریق عقلا نیست **بیت**	ای دوست بر جنازۀ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود	بعد از تکش خان قطب الدین محمد

بن تکش خان پادشاه شد وملقب شد بعلاء الدین که لقب پدرش بود وی
تسخیر مازندران کرد وغزنین وممالک فارس وعراق را مالک گشت در تهنیت

آن فتوح خاقانی شروانی گفت **شعر**	شکر که خوارزمشاه تخت خراسان گرفت
ملک عراقین را همچو سپاهان گرفت	ناحیۀ رایتش حلقۀ گردون کشید
مورچۀ خنجرش ملک سلیمان گرفت	**مرویست** که در حدود مرو بزمی بیاراست

که صفا ولطافت آن رشک گلزار ارم بود وشرح زینت آن فوق اندازۀ تصویر
رقم قلم امرا رفیع المنزلت ووزرا جلیل المنقبت وسایر ارکان دولت واعیان

ممالک بادفوراهبت حشمت هریک پایه و مقام خویش را بمرتبه تمام داده فرشهای
حریر مصور ببدایع تصویر و اوانی ذهب و یشم و بلور بی نظیر مکلل بنفایس جواهر
دلپذیر و طبقهای نقره و طلا مرصع بلولوی لالا مجمرهای مرصع بلعلهای آتشین
پر از عنبر سارا و مشک آراسته و مهیا داشته چنانچه مثنوی

غلامان مه روی زهره جبین	فروزان بخوم سپهر برین
همه چست و شیرین ز گل تازه تر	بخدمت میان بسته چون نیشکر
زده بارگاهی مثال سپهر	بزرین طنابی مشابه بمهر
سران جهان گشته حاضر در آن	چو در زیر عرش برین اختران
برای تماشای آن چرخ پیر	گشوده بصر را ز مهر منیر
شده ناظران لعل ساقی خراب	ز ساقی شده مست بیش از شراب
نهاده دران خان هزاران هزار	مرصع تمام از در شاهوار
مهیا ز جنس طعام اندران	غذایی که خاطر کند میل آن

دران مجلس خوارزمشاه انوزالدین بن ملک الدین که والدش از اعیان
سنجری و از قدیم الزمان سمت سروری داشت پرسید که شبیه بدین و قریب
برین آیین از سلاطین پیشین در نظر ناظران مرتب در آمده باشد وی صریح در
ردّ قبول معقول نمی ساخت بعد از الحاح و ابرام از وی این کلام در سلک تقریر انتظام
یافت که در عهد سنجر انار الله برهانه درین مقام با شاهزادهای ملوک علام
و امرای عظام با احتشام چنان بزمی آراسته بود که نسبت با حاضر باشد این
مجلس به آن بالتحقیق حقیر است به آنکه چون بسبب نوبت جدید یا عتیق مثل آن
سلطان این کلام را لایق بتصدیق ندانست از وی پرسید که تو از کدام فریق
بودی و بچه طریق دران مجلس تقرب داشتی وی گفت که دران مجلس پنجاه کس طرح
منشور حکومت مسطور گشت پدرم را بعد از شش کس نوبت زانو زدن و مرتبه
پنجم بود که بضبط خوارزم موسوم شد بعد از چهل و پنج کس در سنه اربع و ستمایه
خوارزمشاه علاء الدین محمد با سلطان خان سمرقند که از نسل ملوک سالفه
آن دیار بود بما وراء النهر رفت و خان مذکور بملازمت وی رسید و میان وی

و کفار خطا حروب و حروب واقع شد در بعضی از آن اتفاق انهزام اسلام را
پیش آمد خوارزمشاه با پیری که شهاب الدین نام داشت اسیر شد آن پیر با وی
گفت که در صورت خدمتکاری با من سلوک کن تا اندیشه نجات کرده شود
وی بجدّ تمام بخدمت قیام داشت روزی آن خطایی با وی گفت که تو کیستی که
این مرد ترا این همه توقیر میکند وی گفت من فلانم و این ملوک منست خطایی
گفت اسیری شما نزد من مشهور شده و بر السنه مذکور گشته اگر چنین نبودی
شما را میگذاشتم وی گفت می ترسم که خبر قتل من بخوارزم رود و اموال من تلف
شود کسی امین عاقل پیدا کن که ویرا بفرستم و چیزی از مال من برای تو بیارند
و خبر عافیت من ببرد و چون کسان تو مردم مرا نشناسند این غلام معتمد منست
و کسان من تصدیق او میکنند ویرا همراه بردند خطایی کس همراه کرد و خوارزمشاه
بملک رسید بشارتها زدند و امور بلاد را از نو انتظامی داد و شهاب الدین
مسعود مدتی در اسیری بماند روزی خطایی گفت که بگو بید که خوارزمشاه
کرشک تو چه اعتقاد داری وی قصه با او بگفت فی الحال خطایی گفت چرا
اظهار نکردی که خدمتکاری بجای آوردمی وی گفت می ترسیدم پس خطایی
ویرا رفیق ساخته روی امیدواری بجانب خوارزمشاه نهادند و بعد
از وصول بانواع عوارف و عواطف فایز گشتند و دران ایام غیاث الدین
محمود بن غیاث الدین محمد غوری که صاحب هرات بود در قلعه فیروزکوه
متحصن شده بود امین الملک خال خوارزمشاه که هراة را بوی سپرده
بود او را محاصره کرد وی امان خواسته بیرون آمد بامر خوارزمشاه ویرا
بکشت بعد از فراغ کار با اهل خطا کرد و درین مرتبه جنگی فرو گرفت که
حاضران آن معرکه فزع اکبر در جنب حال آن روز صغیر می دانستند و دهشت
انهم مبعوثون لیوم عظیم بر آن حقیر می شمردند و در باب آن سعی کرده بتحریر
تقریر کرده بیت دهل نعره مرگ را ساز کرد ✦ اجل را دم نای آواز کرد

ز پولاد پوشان بیداد کوش	دو دریای آهن در آمد بجوش
همه موج آن تیغ زهر آبدار	حبابش ز پیکان خارا گذار

به آهنگ کین گشته سرکش همه / در آهن نهان همچو آتش همه
بیکبار از کینه جوشان شدند / چو گرداب قلزم خروشان شدند
نبرد آزمایان مایل بجنگ / فتادند درهم چو شیر و پلنگ
خدنگ از کمان راه بیجا گرفت / ز هر گوشه فتنه بالا گرفت
بخون یلان نیزه رنگین شده / بلا بالای دل و دین شده
اتاقه بفرق یلان در مصاف / بر آورده عنقا سر از کوه قاف
شده اژدها بکار تیر خم نهنگ / ز ماهی نیاید مصاف پلنگ
محیطی شد از خون روان تا بقاف / صف لشکر از هر طرف کوه قاف
ستوران در آن بحر خون در شدند / چو اسبان آبی شناور شدند
چو دشمن ندید از فلک یاوری / عنان تاب شد از ره داوری

دولت اسلام غلبه کرد و انهزام بر سپاه کفر شقاوت فرجام افتاد سر لشکر پیری بود معتبر نام و از دقایق فن حرب با خبر و ضمیر تیره اش بصیقل تجارب روزگار جلایی یافته بود که محل رایهای صواب در باب جنگ می شد بجنگ گاه طاسکو زمین اسیر گشت خوارزمشاه وی را بر تخت پهلوی خویش بنشاند و آنگاه وی را بخوارزم فرستاد و خان سمرقند که گل از رشک رخسار لطافت آثارش جامه چاک میزد و غنچه از غیرت دهانش تنگ دل و غمناک بود و سنبل تر از شوق طره اش مشوش بود و لاله سیراب از خار خار هوایش در آتش چون سوار گشتی اهل بلد بر سر راه وی بقصد نظاره جمالش می ایستادند و بدعا و ثنا زبان می گشادند بحسن ترتیب مخصوص ساخته مخدره خود در عقد نکاح وی در آورد و وی را تحفه همراه کرده بسمرقند فرستاد و خود بخوارزم بازگشت بنابر سوء سلوک خوارزمیه در سمرقند خان مذکور آتش غضب در کانون ضمیر شعله زد و همه را بتیغ انتقام گذرانید و هر یک از متعلقان خوارزمشاه را دو پاره ساخته در بازار جهت اعتبار نظار بیاویخت و خواست که حلیله خود را که دختر خوارزمشاه بود هم بقتل آرد وی گفت قتل نسا بغایت قبیح است خصوصا که آلوده

٢٥٩

بهیچ نوع از جنایت بناشند و شاید که از وجود من در مآل بتو فایده نافع آید و گفت در این دیار مردم انتظار انصار که بافعال و اطوار آن بدکردار رضا ندارد بلکه آزرده خاطر و سوگوار بسیارند ثنا بنا خواست که سمرقندیان تمام بقتل آرد درین ماده بازمانع آمد پس لشکر بسمرقند کشید و مسخر ساخت و سه روز قتل کرد زیاده از دویست هزار تن بقتل آورد آن پلید را نزد وی آوردند با قبح وجهی وی را بکشت و سایر توابع و نواحی محمد بکماشتگان خود سپرده و در آن ولا با گورخان را جمعیتی بهم رسیده بود لیکن لشکری عظیم از تتار چین که عداوت قدیم با گورخان داشتند بقصد حرب وی رسیدند و ملک ایشان را کشلی خان میگفتند هر یک از فریقین بوی متوجه گشته در مقام عهد و پیمان مؤکد بانواع ایمان بودند در آنکه اگر مدد نماید در زمان مستقبل مطلقا ببلادی که وی گرفته متوجه نشوند و تتار با آن عهد و شرط میگفتند که این فرقه بتو کینه دیرینه دارند و اگر حمله شوی دشمن جانبین دفع شود وی هر فرقه را وعده اعانت داد و قریب بمصاف ایشان نزول کرده بنابر میان ایشان نیران قتال اشتعال یافت و هزیمت بر اهل خطا افتاد و خوارزمشاه نیز در پی ایشان در آمد و از ایشان بجز قلیلی نگذاشت پادشاه ایشان نجات یافته متحصن بجبلی شاهق گشت که گویا قایل در شان آن گفته بیت

کشیده تیغ سرداری زبردست / نکرده چرخ با وی دگر دست

میان خوارزمشاه و کشلی خان بر سر ولایات گورخان مقاولات گذشت و متوجه بمحاربه هم شدند که ناگاه چنگیز خان قصد کشلی خان کرد و خوارزمشاه بازگشت و بسیاری از اهل ترکستان را امر بجلا کرد و ولایت خراب ساخت از خوف تاتار و وی را پس ازین فتح ظل الله فی الارض بر القاب بیفزودند و چون عراقین و فارس بخراسان و ماوراء النهر منضم شد ملقب بسکندر زمانی گشت بفرمان وی بیست و هفت خوار طبل زرین ساختند و در روز اول بیست و هفت پادشاهزاده آنرا نواختند دوازده از اقارب و باقی از اجانب آخر خواست که سید عماد الدین

تمدی را خلیفه سازد و عباسیه را براندازد و بقصد بغداد متوجه شد
و قصهٔ آن خواهد رسید پس چنکیز عزم رزم وی کرد و بدر الدین عمید
از اهل دیوان بچنکیز پیوست بتزویر مکاتیب از امرا بچنکیز نوشت و جواب
هر یک بر ظهر مکتوب بدست جاسوسی فرستاد خواص سلطان وی را کرفتند
سلطان و امرا با هم کر بدکمان شدند شبی امرا قصد وی کردند اتفاقا تبدیل
کرده بود امرا خرکاه را تیرچون خارپشت ساختند و بدرکاه چنکیز رفتند
سلطان بی جنک از مغول کریخت و در جزیرهٔ آبسکون در کذشت و ملبوس
وی کفن وی شد چون پسرش سلطان جلال از هند رسید کالبد او را
ازان جزیره بقلعه نقل کرد و چون مغول تسخیر آن قلعه کردند او را از کور
بر آوردند و سوختند **وکویند** که چون ادبار بوی روی آورد شیخ مجد الدین
بغدادی را که مربی قدوة العارفین نجم الدین الکبری بود هلاک ساخت شیخ
نجم الدین دعای سلب ملک از وی کرد و **کویند** که هلاک شیخ مجد الدین نیز
اثر دعای آن بزرکوار بود چه در وی بر خاطر او کذشت که وی بر مثال بیضه
بط بود و شیخ چون مرغی که واسطهٔ خروج جوجه از بیضه شد و پس از ان جوجه
بجه بدریا نهاده و واسطه در ساحل مانده شیخ برین خاطر اشراق شد و فرموده که
در دریا بمیری و کویند که آنچه عارف روم فرموده که **بیت**

بی ادب تنها نه خود را داشت بد	بلکه آتش در همه آفاق زد

اشارت به این قصه است **و از علمای آن زمان یکی امام فخر الدین عمر رازیست**
وی محمد بن عمر بن حسن بکری طبری الاصل است و رازی المولد در فنون عقلیه
پیشواست و در علوم شرعیه مقتدا والد وی از تلامذ بغوییست امام اولا اشتغال
بکسب علوم والد خود داشت و والدش اخذ علم از ابو القاسم سلیمان بن ناصر
انصاری کرد و وی از تلامذ امام الحرمین است و امام الحرمین علم کلام را از
استاد ابو اسحق اسفراینی فرا کرفته و وی از ابو الحسن اشعری که شیخ اهل
سنت است و امام فخر الدین پس از والد بکمال سمنانی و مجد الدین جیلی رسید
و در آفاق و اقطار اشتهار یافت و ملقب بشیخ الاسلام کشت بشرح وجیز غزالی

متوجه شد اما تمام نکشت **کویند** که سیصد تلمیذ در رکاب او میرفت کاهی وعظ
می کفت و خاص و عام از دری که می سفت زیور کوش می ساختند محمد
خوارزمشاه بخانهٔ او میرفت و در وعظ او می نشست ابن هیبه در بعضی تصانیف
آورده که امام با یکی از علمای معتزله بمجلس نجم الکبری رسید و کفت میان من
و این ابحاث وقوع می یابد و کاه بعد از چند روز که یکی از ما غالب شده برد
و مغلوب میکردد راه نجات ازین سلوک بکنید از بهیچ طریق وارستکی از شبهه
او هام نمی توانیم شما حقایق و معارف را چون بدست می آورید و بطریق یقین
در ادراک لطایف چون پی می برید شیخ فرمود که بواردات ترد علی النفوس
تعجز النفوس عن ردها امام فرمود کیف الطریق الی تلک الواردات شیخ الطریقه
معینه از خلوت و ذکر و غیره بیان فرمودند امام فرمود که مرا فراغ این طریق
نیست اما معتزلی از عقیدهٔ خود بر کشت و به آن طریق در آمد و بمقصود
رسید وفات امام در هرات بوده روز عید فطر در سته ست و ستمایه و این
چند بیت از اشعار عربیست که تحریر افتاد **عربیه**

نهایة اقدام العقول عقال	واکثر سعی العالمین ضلال
وارواحنا فی وحشة من جسومنا	وحاصل دنیانا اذی ووبال
وکم قد رأینا من رجال ودولة	فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا
وکم من جبال قد علت شرفاتها	رجال فزالوا والجبال جبال
و از اشعار فارسی ویست **رباعی**	بپیرم ولی چو عیش را ساز آید
وقت طرب و خرمی و ناز آید	از زلف سیاه تو کمندی بکنم
بر کردن عمر رفته تا باز آید	قاضی بخارا صدر الشریعه شارح وقایه

دران زمان بود از شعرا خاقانی و شمس طبسی و شمس در صغر سن در حسن
بی بدل بود و در شعر بلطافت مثل و برا ترجیح بر خاقانی میکردند صدر الشریعه
قافیهٔ تنک اختیار کرده قصیده دارد که اول این بیت **شعر**

برخیز که شمعست و شرابست و من و تو	بنشین که نشستست صراحی بدو زانو
برخیز از ان پیش که معشوقهٔ شب را	تا رو نکیرد ببرد بد و کیسو

شمس طبسی تتبع این قصیده کرده از و بهتر گفت اولش این که **شعر**

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو — بر باد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مکو شد که همی از — کز مشک بر آورد صبا نغبیه هر سو
آخر دل رنجور مرا چند بر آری — زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بر زکار تو روزی سر کردد — از من همه امید همین ایست ولی کو

خسروشاهی که از تلامذهٔ امام است گفته که در روزی که زمین بنا بر ثلوج بسیار با سر بروج حصار برابر شده بود اصحاب وطلاب در باب امام تمام ازدحام کرده بودند و بارانی بر سر کشیده ایستاده بودند وقرآنی بعد از یکی قراءت میکردند امام از برای هر که میخواست سری از دریچه می نمود و بجواب زبان می کشود وبعضی درس به آخر می رسانیدند وامام هیچ ملتفت نمی شد قطب الدین محمد بقول صاحب گزیده هفت پسر داشت یکی سلطان جلال الدین وی در جزیرهٔ آبسکون اکثر سپاه بد سلطنت که رانید با اخوان ایمان و پیمان بجهت وفاق واتفاق در میان آورد بعضی امرا قصد اهلاک وی کردند وی آگاه شده بشادیاخ رفت و از آنجا بغزنین که در عهد پدر نامزد او بود متوجه شد جمعیتی بهم رسانید چنگیز از پی رفت وی از آنجا بهند رو نهاد چنگیز بر عزم نمود در لب آب سند جنگ شد میمنه و میسره وی پراکنده شد وی با هفتصد مرد کاری کرد که اگر روان رستم آگاه شدی از آن محاربه رشک بردی آخر با هفت کس از آب گذشت چنگیز لشکر را از تعاقب منع کرد ولشکریان بدو پیوست پس از آن اکثر هند را ضبط کرده و سه سال در آن مواضع بماند خبر رجوع چنگیز رسید از هند بکرمان رو نهاد و دختر براق را نکاح کرد وبفارس رفت وبنت سعد زنگی را بعقد تزوج آورد آنگاه ببغداد رفت وبر عرب غلبه کرد پس گرجستان و آذربایجان را مضبوط ساخت و ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی که در عقد اتابک ازبک بود مطلقه گشته نکاح کرد ازبک از آن غصه بقولنج در گذشت پس از تفلیس بنا بر خبر خلاف وشقاق براق عزیمت را بصوب کرمان متوجه ساخته در هفده روز

خودرا رسانید براق استقبال کرد و از رضای وی نمود پس از آن بازگشت و در آن غیبت حاکم شام اشرف ملکه را از قلعهٔ خوی برآورده با وی خلوت ساخت سلطان رفت وانتقام از وی کشید پس با کیقباد سلجوقی سلطان روم محاربه نمود و بجهت وی در مرز و بوم روم خرابیها دست داد بعد از آن در سپاهان با سپاه مغول مقاتله کرد و منهزم شد لشکر وی را می طلبیدند وی در کوه اکراد می گشت کردی بوی رسید قصد جامه وی داشت سلطان خود را بر وی ظاهر ساخت و التماس کرد که وی را بخانهٔ وی بطلب اسب رفت کردی بسبب آنکه برادرش در حرب سلطان مقتول گشته بود سلطان را کشت و ممالک در تصرف مغول قرار گرفت پسری دیگر سلطان محمد رکن الدین غور سانجی بود عراق بوی مفوض بود وقت هجوم مغول در قلعه کره کوه متحصن شد چون قلعه مسخر گشت وی را تکلیف کردند که نزد امیر لشکر زانو زند وی ابا نمود و شهید شد دیگر سلطان غیاث الدین پیر شاه کرمان بنام او بود بعد از آن پدر بکرمان آمد نایب وی را در قلعه راه نداد در فارس خرابیها کرد و چون سلطان جلال الدین از هند رسید اتفاق مطیع شد و آخر مخالفت نمود و بعد از پریشانیها بکرمان رو نهاد براق وی را استقبال کرده در آورد اما با او متکبرانه سلوک میکرد وی گفت که این بزرگی ترا که داده براق گفت آنکه ملک سامانیان بغزنویان که بندگان ایشان بودند داد و ممالک سلجوقیان را بممالیک ایشان که خوارزمشاهیانند رسانید وی ساکت شد براق مادر وی را نکاح کرد و عاقبت وی را زهر داد از بلاق وفات سلطان و اولاد دیگر بودند همه در حروب مغول هلاک شدند والله اعلم

طایفهٔ هفتم وهشتم اسماعیلیان مشرق و مغرب مغربیان عدد ایشان چهارده تن و مدت ایشان دویست و شصت و هفت سال **اول** ایشان ابو عبد الله بن میمون اتباع او وی را مهدی موعود دانستندی وی داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و ادعاء آن داشت که از نسل اسمعیل است در سنه خمس و تسعین ومائتین در مغرب خروج کرد و در اثنین وثلثمایه بر بنا [illegible] طیفه در افریقیه غالب آمد و متصرف شد و قیروم واسکندریه را بگرفت

وعزم دیار مصر کرد و مونس خادم از جانب خلیفه بدفع وی متوجه شد
و منهزم گشت و در اثنین و عشرین در مهدیه که خود بنا کرده بود فوت شد
پس از و القایم بامر الله محمد بن عبد الله مهدی بود مدت او دوازده سال گویند
بر خطبهای که مصنوع وی است همچنان در مغرب مطبوع طباع است و
مسموع اسماع بعد از و المنصور بعون الله اسماعیل بن قایم حاکم شد مدت دولت
او هفت سال بود پس از ان المعز لدین الله ابو تمیم معد بن منصور حاکم شد چون
کافور خادم که نایب خلیفه بود در مصر وفات نمود وی جوهر را که قاید لشکرش
بود فرستاد و تسخیر مصر کرد و بنا بر آنکه بلد گنجایش عساکر وی نداشت قاهره بنا
کرد و آنرا منصوره نام نهاد چون معز از قیروان بمصر رسید آنرا بقاهره مسمی گردانید
بسبب آنکه مریخ که وی را قاهر خوانند در طالع آن واقع شده و بنا بر این گفته اند
که پیوسته اتراک را در ان تصرف باشد بنای قاهره اثنین و ثلثین و
ثلثمایه بود و معز حجاز را از تصرف بنی عباس برآورد دویست و شصت
و هفت سال در تصرف اسماعیلیه بماند و در آخر عهد او از قسطنطنیه رسولی
نزد وی آمد که در افریقیه هم بوی فرستاده شده بود در خلوت با رسول
گفت یاد داری که ترا در افریقیه گفتم که زود باشد که در مصر باشم و تو نزد
من آیی و اکنون میگویم که برسالت آیی و من بر تخت بغداد باشم رسول گفت
که اگر مرا ایمن سازی سخنی در خدمت شما بگویم بعد از امان گفت که در
افریقیه نزدیک بود که از مهابت تو وجود من ناچیز شود و اینجا اینچنین
نیافتم معز را بهمین سخن تب گرفت و بهمان مرض درگذشت فوت وی را قرب
هشت ماه للمصلحه نهان داشتند مدت وی بیست و چهار سال العزیز بالله
ابو نصر نزار بن معد چون پدرش درگذشت متصرف شام نیز گشت و آخر
شام را بیهودیی داد و مصر را بنصرانیی و ایشان بتعصب ملت اهانت
و ذلت باهل اسلام میرسانیدند عجوزی روزی رقعهٔ بعزیز داد مضمونش
آنکه بآن خدایی که یهود را بمنشا یهودی و نصاری را بعیسی نصرانی عزیز
گردانید و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل ساخت که نظری برحال من اکنی

عزیز متأثر گشته ایشان را معزول و مخذول ساخت وی رسولی بمحمود غازی
فرستاد و متعبات وی مردود شد و رسولش مقتول گشت بسبب آنکه
در عهد معز حسن بن طاهر بن مسلم حسینی در مصر برفعت و شان نشانه
بود و در صباحت و وجاهت یگانهٔ زمانه معز خواست که یکی از بنات وی
در عقد ازدواج خود اندراج دهد تا مردم بملاحظهٔ کفایت او با شریف در تن
نسبتش بکوشند شریف از مصاهرت او مجتنب گشت و جواب گفت که
هرایت از مخدرات من در حبالهٔ کسی درآمده و در عهد کسی مندرج گشته
معز دست استقصا بر وی گشود و جمیع اموال او را ازو مسلوب ساخت و
شبها محبوس بود و در حبس مفقود گشت پسرش طاهر بن حسن بمدینه رفت
و امیر مدینه شد بعد از وی پسر عمش بامارت رسید پسری داشت حسن
نام بسلطان محمود غازی ملتجی گشت و اینجا بود که رسول مصر بسلطان نامدار
رسید و نامهٔ نزار رسانید حسن در تصغیر شان مرسل و تقبیح حال و نفی
انتساب او بدوحهٔ رسالت و شجرهٔ نبوت مبالغات کرد و بفساد دین و
استحقاق ضرب و تین منسوب ساخت سلطان رسول مذکور را بقتل آورد
الحاکم بالله ابو علی منصور بن عزیز در اظهار تقوی و پرهیز مجد بود و در نهی
از منکرات مبالغه می نمود بی کوکبه در اسواق می گشت و دعوی آنکه
در طور طور کلیم دارد بر زبانش میگذشت اما سوق فسوق ابتاع و
اشیاع را روا داشتی و سیف حیف ایشان بر خلق جاری گذاشتی
و در تاریخ ذهبی مذکور است که در وفور ظلم وی می افزود و در صدد دعوی
ربوبیت می بود و در فرمان وی بسم الله الحاکم الرحمن الرحیم نوشتند
ابن جوزی گفته که بعضی جهال نزد رؤیت وی گفتند یا واحد یا احد یا محیی
یا ممیت در ممالک محروسه چون خطبه بنام وی رسیدی هر که حاضر بودی
بتعظیم نام وی قیام نمودی و در عهد القادر بالله عظما و علمای زمان
از انجمله ابو حامد اسفراینی از شافعیه و ابو الحسن قدوری از حنفیه نوشتند
که منصور بن نزار ملقب بحاکم را بعلی بن ابی طالب هیچ نسبت نیست و آباء وی

کفار و ملاحده بوده اند روزی تمثالی رسید بصورت زنی رقعه در دست
گرفته چون رقعه گرفت سب خویش و اسلاف بدکیشش بعبارت مصر فرمان
داد و تیغ سیاست در اهل آن نهاد نقلست که جمعی را فرستاد تا یکی از علویان
مدینهٔ طیبه را فریب دادند و از خانهٔ او نقب زدند بقصد اخراج شیخین رضی الله
عنهما ظلمت فرو گرفت و صواعق ظاهر گشت و بتوبت و تضرع مردم سکوت
می یافت علوی اظهار این حال کرد بعد از دفع آنها این حالت زوال یافت
گویند که امر کرده که مذمت صحابه کرام بر حیطان مساجد و جوامع مرقوم
دارند بعد از آن نادم شد و از مذمت اسلاف مطلقا منع کرد
و در سنه اربعمایه در مدینه فرستادهٔ او خانهٔ امام جعفر را رضی الله تعالی عنه
کشود و تا آن زمان کسی متعرض آن دار نشده بود و در آن خانه مصحفی بود
و چوبی از خیزران و حربه و سریری در حضور جمعی از بنی حسین آنها را برداشته
بجانب وی بردند سریر را بازفرستاد و باقی را نگاه داشت و هم درین سال
در موصل و انبار و کوفه و دیار بکر خطبه بنام او خوانده شد و در همین سال
حسام الدوله محمد بن المسیب صاحب موصل که ویرا مقلد گفتندی
کشته شد ذهبی در تاریخ اسلام نقل کرده که وی وصیت کرد کسی را که
بحج میرفت با آنکه بعد از سلام بر رسول علیه سلام الله و آله اکرام این پیغام
برساند که اگر جوار صاحبین نبودی بزیارت تو آمدمی آن مرد حین اقدام بر ادای
آن پیغام بر اعظام سید انام نتوانست نمود در خواب چنان دید که از آنجناب
شنود که چرا ادای رسالت نکردی وی گفت یا رسول الله بنا بر اجلال شأن
تو آن حضرت استره بر دی که اینجا ده بود داد و فرمود که مقلد را بدین تیغ
ذبح کن آنکس بعد از زیارت چون بعراق رسید از مردم شنید که مقلد را بر
فراش خواب مذبوح یافتند و استره را بر بالین او یافتند وی خواب را نزد
اصحاب و احباب ذکر کرد و این سخن شیوع یافت پسر مقلد وی را طلبیده
استفسار آن معنی کرد و قصه را از و شنید پسر مقلد گفت آن استره را
می شناسی گفت آری پس طبقی مملو از استره نزد وی نهاد وی آن استره را

ازبیان

از میان آن استرها برآورد و پسر مقلد داد پسر مقلد ویرا تصدیق نموده گفت
همین استره بر سر او یافتم و او مذبوح بود حاکم در احدی عشر و اربعمایه مقتول
گشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود و گویند که خواهرش بر امیر الجیوش
متهم شد وی خواست که هر دو را هلاک سازد امیر الجیوش جمعی را بر آن داشت
که او را بقتل آرند بعد از آن جثه وی را نزد خواهر آوردند و در خانهٔ خود مدفون
ساخت بعد از یک هفته قاضی مصر قضیه را دریافته ظاهر ساخت ابو الحسن
علی بن عبد الرحمن زیج حاکمی را بنام وی نوشته عمر خود در رصد گذرانید اگرچه
بلامت منسوب بود دستار بر کلاه باریک دراز بستی و بر بغلهٔ بلند نشستی
بوجهی که مردم را نزد رؤیت او ضحک غالب آمدی لکن در نجوم حکمهای درست داشت
قبل از موت خود بهفت روز خبر از آن داد و موضع قبر خود تعیین نموده تصدیق
میکرد و پیوسته بقراءت سورهٔ اخلاص مشغول بود در ششم شوال سنه
تسع و تسعین و ثلثمایه وفات یافت منقولست که حاکم وی را سرایی بخشید
وی گفت که این سرای را آب ویران خواهد ساخت بعد از سه روز سیلی عظیم
از کوه بنا حرم رو نهاد آن خانه را با کثیر از بیوت ویران ساخت الظاهر بالله
ابو الحسن علی بن حاکم شانزده سال حکومت کرد در عهد وی حجاج خراسان از
راه مصر بازگشتند وی ایشان را همه خلعت داد چون ببغداد رسیدند الجی محمود
غزنوی با خلیفه گفت که سلطان میگوید که حجاج چرا خلعت والی مصر که بد
مذهبست پوشیده اند قادر حکم کرده فرمود که آن ثیاب را از حجاج گرفته سوختند
و در سنه سبع و عشرین ظاهر به استسقا درگذشت المستنصر ابو تمیم معد
بن ظاهر را پادشاه ساخته بودند هفت ساله بود و در سن بلوغ حال مجانین
داشت جواهر نفیسه را چون توتیا سودی و در آب ریختی شصت سال حکومت
کرد ناصر خسرو بقصد ملاقات وی از خراسان متوجه مصر شد و هفت سال
چنین بود که هر سال از مصر بحج رفتی و باز آمدی آخر ببلخ رفت و دعوت خلق بجهت
ایشان میکرد و چون حال او شیوع یافت قصد وی کردند گریخته بجبال بدخشان
رفت و مدت بیست سال بگیاه بسر می برد و اکنون در بدخشان بر تربت وی

عمارات رفیعه است وصاحب کرامات ونذور ونذورات می آرند ظاهرا سه پسر
بود نزار واحمد وعبد الحمید اول نزار را ولی عهد ساخت آخر ازوی برنجید و
تعیین احمد کرد وملقب بمستعلی ساخت اسماعیلیان دو فرقه شدند حسن صباح
تابع نزار شد وگفت نص اول معتبرست المستعلی بالله احمد چون پادشاه
شد نزار فرار کرده باسکندریه رفت آخر اتباع مستعلی مستولی گشتند ویرا
با ابنا بمصر برده محبوس ساختند ودر عهد وی فرنگیه بر قدس مستولی گشتند
مدت مستعلی هفت سال وسه ماه در صفر سنه خمس وتسعین واربعمائه
بزخم کارد کشته شد الآمر باحکام الله منصور بن مستعلی مدت وی بیست
وهفت سال الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید بن مستنصر مدت ملك وی
دوازده سال الظافر بالله ابن حافظ بن مستنصر در عهد وی فرنج بر عسقلان
استیلا یافتند عباس وزیر ویرا در سنه تسع واربعین وخمسمایه بکشت بسبب
آنکه عباس پسری داشت در غایت حسن وجمال صیاد غمزهای دلفریبش بر
دل ظافر ظفر یافته در حلقهٔ کمند زلف کشیده بود واز سحر چشمان مخمورش
صبر وشکیب از خاطر او رمیده در وقتی که حدیث تعلق ظافر به استماع متعلق
شده بود دهی معمور بدآن پسر بخشید عیب جویان زبان طعن گشودند وگفتند
که در مهر وی این بیبار نیست سخن بوزیر رسید ظافر را بمنزل خویش دعوت
کرد وشربت هلاك چشانید مدت وی پنج سال الفایز بالله عیسی بن ظافر حافظ
پنجساله بود سه سال حکومت کرد وبصرع درگذشت العاضد لدین الله محمد بن فایز
وی آخر اسمعیلیه است در روز عاشورا سنه سبع وستین وخمسمائه درگذشت
اسباب وذخایر بصلاح الدین رسید از حد احصی خارج بود ودران اشیاء غریبه
که نظیر آن درجهان نایاب بود از جمله آن کیل یاقوت هفت درهم ونیم بود
از زمرد ومروارید که نظیر آن بنظری نرسیده بود طبلی بود که هرکه بران دست
زدی نفخی از وی خارج گشتی دو سه کس که دست بآن زدند وآن صورت واقع
شد آنرا شکستند آخر معلوم شد که جهت دفع قولنج حکما ساخته بوده اند وکتب نفیسه
خوش خط که مثل آن نتوان یافت صدهزار جلد همه را فروختند واهل عاضد را

درگوشه

درگوشهٔ از قصر منزل دادند وقصر را بروجهی خالی ساختند که کان لم تغن
بالامس شد ملك ایشان از زمان ظهور در سلجماسه بتاریخ تسع وتسعین
ومائتین تا وفات عاضد قریبا دویست وهفتاد وهفت سال رسم دنیا
چنین است می دهد وحی گیرد بیت صافیش خالی از کدورت نیست
کدری بی صفا درو بسیار • هر راحت ویرا در پی چندین آزاست هم
گل ازو مقارن با خار بسیار بیت

ببین دور سپهر ومهر کرمش / که هیچ از کین گذاری نیست شرمش
بمهرش دل کسی چون صبح کربست / که در خون چون شفق هر شام ننشست
ز سورش کس دمی بی غم نیفتاد / کز آن در عمرها ماتم نیفتاد
دل از اندیشهٔ شادی تهی کن / دماغ از فکر آزادی تهی کن
ز هر چیزی که افتد دل بپسندت / کند خاطر بمهر خویش بندت
بصد حسرت بریدن خواهی آخر / غم هجرش کشیدن خواهی آخر
گشا دستی واز پا بند بگسل / وزین جا صلان پیوند بگسل

پس صلاح الدین یوسف بر مصر مستولی گشت وبعد از نور الدین استقلال
تمام یافت هجده هزار غلام تیغ زن ملك او بود وهفده پسر صلبی داشت
که هر یك بطرفی نامزد بودند اول نور الدین علی دوم عزیز عماد الدین عثمان
سوم ظافر مظفر الدین خضر چهارم ظاهر ابو منصور غیاث الدین غازی صاحب
حلب پنجم معز فتح الدین اسحق ششم مؤید نجم الدین ابو الفتح مسعود هفتم الاعز
شرف الدین یعقوب هشتم الظاهر فخر الدین سلیمان داود نهم المفضل
قطب الدین موسی دهم الاشرف عز الدین محمد یازدهم المحسن ظهیر الدین
احمد دوازدهم المعظم فخر الدین توران شاه سیزدهم الجواد رکن الدین ایوب
چهاردهم الغالب نصر الدین ابو الفتح ملکشاه پانزدهم المنصور ابو بکر
شانزدهم عماد الدین شادی هفدهم نصر الدین شروان بعد از تمام ایام
احتشام وی در دیار مصر وشام اولاد وی راجز افضل وعزیز وظاهر حکومت
ظاهر گشت وشمس الدوله توران شاه بن ایوب که از صلاح الدین اسن بود
ولایت اسکندریه اقطاع وی بود وولایت یمن در قبضه تسخیر در آورد

ونایب وی حاصل اقطاع وی جمع کرده بوی میفرستاد مع هذا در وقت وفات
دویست هزار دینار مصری قرض داشت که صلاح الدین ادا کرد و در ثمان
وسبعین وخمسمایه از مصر بشام متوجه در بیرون قاهره در خیمه نشسته علمای
بلد واعیان شهر نزد وی بودند وابیات ارباب فراق و وداع استماع وی
میکردند معلم بعضی از اولاد وی این بیت انشاد کرد و وی را بسی ناشاد
ساخت ومجلس بر حضار تیره گشت عربیه تمتع من شمیم عرار نجد ٭ فما بعد
العشیة من عرار ٭ وچنان شد که دیگر ویرا رجوع بمصر نرسید و در سنه
وسبعین آمد را بقبضهٔ تصرف در آورد ابن نیسان نام مردی که بصفت امساک
وخست مقرر ومعلوم بود حاکم آن مستولی بود واز قبول قلوب سکنهٔ آن بلد
محروم نقابان بعمل نقب سور را معلق داشتند ابن نیسان بامان بیرون رفت
وشهر را تسلیم کردند وی به نور الدین محمد حاکم حصن داد بعضی گفتند که ازین
بلد زیاده از هزار هزار دینار توان گرفت ولشکر را به آن مال ممنون توان
ساخت که نور الدین باصل ممنون نیست وی گفت که چون اصل داریم اخذ فرع
بتوجه است و در آن سال حلب از عماد الدین زنگی گرفت وخابور بعوض داد
و در مدح وی گفتند عربیه فتحکم حلبا بالسیف فی صفر ٭ مبشر بفتوح
القدس فی رجب ٭ وگویا قایل به آن ملهم شده بود زیرا که در رجب فتح
قدس میسر گشت اولا پسر خود را ملک ظاهر در حلب گذاشت آخر برادر
ملک عادل بجای وی فرستاد پس از آن بلاد جزیره را بگرفت و در احدی
وثمانین متوجه محاصرهٔ موصل شد چون بمدینهٔ بلد رسید اتابک عز الدین
والده با زوجه اش که دختر نور الدین محمود بود با جمعی دیگر از نسا نزد او فرستاد
بطلب صلح وظن هر یک این بود که اگر بطلب شام اقدام کنند بلا توقف قبول
خواهد کرد خصوصا که دختر ولی نعمت وی اقدام خود رنجه داشته نزد وی
بود نقلست که رای اکثر مردم وی آن بود که اسعاف مرام وقبول کلام
باید کرد فقیه عیسی هکاری وگروهی دیگر گفتند که مثل موصل را برای زنی
نتوان گذاشت وایشان را پندار باطل وخیال بی حاصل آن بود که نور الدین اختیار

این

این کار بنا بر اضطرار نموده وحال آنکه چنان نبوده بلکه طریق اسهل در دفع
شر ومنع ضرر آن تصور کرده بعد از محاصرهٔ عوام شهر وی را جهت رد و تجنب
آن عفاف به لازم الاحترام هدف سهام طعن وملام ساختند و وی را
از آن عمل ندامت تمام عارض گشت و عیسی مذکور توبیخ وتعییب کثیر کرد
مصراع چرا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی ٭ وچون مدت محاصره بطول
انجامید ومقصود بحصول نمیرسید خواست که دجله را از موصل قطع کند
تا مگر سکنهٔ آن از عطش بتنگ آیند و ویرا آبی بروی کار آید وآبروی
حاصل شود باز دید که آن امریست که جز بمشقت بسیار وتحمل کثرت صعوبت
انتظار میسر نشود منتج نشد پس اهل اخلاط ویرا وعدهٔ تسلیم حصار
دیار دادند وغرض ایشان درین کار اظهار مکری بود زیرا که پهلوان محمد
قصد ایشان داشت خواستند که بایقاع نزاع میان ایشان دفع فتنه
کنند هذا از اینجا هیچ کاری نگشود آخر به اتابک عز الدین صلح کرد و او بیمار
بود که بقصد شام بارهٔ اهتمام در حرکت آورد ابن عمش ناصر الدین محمد شیر
کوه همراه بود وبا اهل شام پیغام کرد که اگر صلاح الدین را در بیماری موت
طاری شود آنها ویرا اعانت ویاری کرده بحکومت شام قبول نمایند و در
حمص باللیل والنهار چشم انتظار بر راه ناعی دهر داشت آخر خبر عافیت
وی رسید وآن منتظر بیمار شد و درگذشت صلاح الدین جمیع اسباب
وجهات او را متصرف شد پسری سیزده ساله داشت بملازمت وی
رفت پرسید که قرآن تا کجا رسانیدی گفت که الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ
ظُلْمًا الاحضاره از فهم وانتقال وی متعجب گشتند و در اثنین وثمانین
شام را باکبر اولاد افضل علی داد وبرادر را از حلب بمصر فرستاد و در
سنه ثلث اول سال عرب نوروز سلطانی بود وچهارم آذار که اول سال
روم است ومثل این اتفاق نادر الوقوع است و درین سال صلاح الدین
طبریه از فرنگ گرفت و در آن جنگ مکرر اهل اسلام کفار را از پیش براندند
وباز آنها حمله آورده پای ثبات غزات را از جای بیرون می بردند آخر بعون

تا بیدات آسمانی بهادران حوزهٔ مسلمانی غلبه کردند وکفار روی ادبار
بوادی فرار نهادند **تفلسنت** که از ابتدای دخول فرنج در سواحل شامیه که
در احدی وتسعین واربعمایه بود تا آن زمان چنان جنگی با ایشان واقع نشده
بود پس از ان عکا بگرفت در مسجد جامع قدیم که کفار بیعه ساخته جمعه قایم
داشت پس مواضع قریبه بعکا تمام بگرفت انگاه نابلس را تسخیر کرد وصیدا
وبیروت وعسقلان مفتوح گشت انگاه همت بر تسخیر بیت المقدس گماشت
ازجانب شمال موضعی لایق بنظر آمد در انجا تحقیقات کرد وفرنکیه نیز برسر
سور در مقابل لشکر منصور منصوب ساختند ویکی از امراء اسلام بعز شهادت
رسید ابطال دین ومجاهدان جلادت آیین مومنین روی شجاعت بسور
نهادند ونقابان چابک دست قدم جرات پیش نهاده خود را بموضع نقب
رسانیده دست اقتدار از آستین سعی برآورده شروع در نقب کردند وفوجی
از بهادران کمان کین بزه اورده برانها که بر بالای سور اندرون منظور
می گشتند تیر باران میکردند وبضرب تیر حمایت نقابان می نمودند **بیت**

کشیدند رستم دلان زمان	زترکش خدنگ وز قربان کمان
زشست خدنگ افکنان خواسته جوش	کمان گوشها گشت همراه گوش
بکار خدنگ از نظرها نهان	رسیدی چو تیر اجل ناگهان

وچون نقب تمام شد فرنک زیاد الامان براوردند امان ندادند وگفتند از شما
انتقام تمام انچه در حین تسخیر با اهل اسلام کرده اید خواهم کشید آخر یکی از ان
ملاعین امان طلبیده خاک آستان ملک را اسلام کحل دیدهٔ امید ساخت
در طلب امان ابرام والحاح کرد وچون رایحهٔ قبول بمشام شومش نرسید گفت
تو هرجا که گرفتهٔ امان دادهٔ ما باید انکه در ضمان امان خواهیم بود دست
از دامان جد وکوشش باز داشته ایم اگر دریع امید ما اس یاس مقطوع کردد
ما بر نسا وذراری خود تیغ افناجاری خواهیم ساخت واموال واسعه را خواهیم
سوخت وچنان کنیم که هیچ ازین قلعه بشما نرسد ومسجد اقصی ومواضع متبرکه را
خراب سازیم وحیوانات را تلف کنیم وجمعی کثیر از مسلمین که اسیرند بقتل آریم

وبعد

وبعد از ان با شما قتال کنیم چون قتال کسی که از حیات خود قطع کرده باشد
ملک امرا طلب کرد ومضمون وشاورهم فی الامر را بعمل آورد وبعد از مشاوره
براعطاء امان قرار داد مقرر شد که هر مرد چه فقیر وچه غنی ده دینار
بدهد وهر زن پنج دینار وطفل خواه از بنین وخواه از بنات دو دینار وتا
چهل روز هر که مبلغ مقرر بدیوان نرساند قید رق بر رقبه حالش مرقوم
کردد بیست وهفتم رجب قلعه سپردند علمهای اسلام بر سر حصار استوار
ساختند وملک بر در هر دروازه یکی از امراء جلادت آیین تعیین کرد
که امین باشند امرا عهد کرده را ماده طمع سودا غلبه کرده از لباس امانت
دور گشته در کسوت خیانت ظهور کردند وباغواء نفس شوم آن مال را
میان هم مقسوم ساختند وبسیاری از فرنک را در لباس اهل اسلام
در اورده از دروازه بیرون می بردند بنابرین احوال از ان اموال جز قلیلی
بخزینه ایصال نیافت ودر قلعه شصت هزار مرد بود سوی نسا وذراری
ویکی از فرنج که مال صخره وبیع را جایز بود با آن اموال از حد حساب متجاوز
برامد وحال با ملک گفتند گفت که خلاف عهد میکنم بر سر صخره صلیبی بزرگ
زرنگار استوار ساخته بودند چون آواز اکنند جمیع مسلمین وکفار صیحه بلند
یکبار بر داشتند مسلمانان بتکبیر وکافران بتفجع واستغفار وچنان
آوازی ظهور کردند که قریب بود که زمین از هیبت آن متزلزل کردد در روز چهارم
شعبان نماز جمعه گذاردند منبری که ملک عادل بیست سال قبل از ان نور الدین
بقصد مسجد اقصی ترتیب داده بود وتکلف وتزیین آن بمرتبهٔ قصوی رسانیده
حسب الامر همان را از حلب آوردند وآنرا از کرامات نور الدین می شمردند
یکی از حکام فرنج صخره را بفرش رخام مستور ساخته بود زیرا که معلوم کرد
قسیسین اجزا آنرا بذهب برابر زر بکفار می فروخته اند وآنها ببلاد بعیده
می برده اند ودر کنایس می نهاده متبرک می شمردند که نقص تمام بآن راه یابد ملک اسلام
فرمود تا رخام را دور ساخته صخره را باز بظهور آورد القصه بعد از عمر
ابن خطاب رضی الله عنه تا زمان او مثل این سعی که وی در مسجد اقصی

کی دار کسی دیگر واقع نشده بود ذخیره امتعه و اثقال که حمل آن متعسر بود
در معرض بیع آوردند و تجار معسکر متاع نفیس بیهای رخیص میکردند و
بسیاری از اموال ماند که کس نخرید و بعضی مرخص شدند که جزیه داده ساکن
قدس باشند و در سنه اربع و ثمانین و بعد حصار دکر را کرفت از فرنک

بیان حرب عکا

و محاصره آن بعد از فتح قدس کفار شقاوت فرجام که ترک آن مقام کرفته
بدیار خویش باز کشتند صورت عیسی علیه السلام بخون آلوده بر انظار کفار آن دیار
میرسانیدند و میکفتند که نبی اسلام تیغ انتقام از نیام اهتمام آخته و عیسی روح الله را
مجروح ساخته در سنه خمس و ثمانین جمع ضلال از نسا و رجال در اعداد اسباب
قتال و تهیه ادوات حرب و جدال کوشیدند و هر که خود بنابر عایقی روی
توجه براه محاربت نمی توانست نهاد بدلی که با دک قوتی بود بیدا ساخته
فرستاد و کثیری از زنان بر رجال خویش طعنه زنان جامه جنک پوشیده
در صورت رجال در آمده عازم قتال کشتند و باتفاق قصد عکا کردند ملک
صلاح الدین اعلام ظفر فرجام اسلام در مقابل منصوب ساخت و عساکر ظفر ماثر
و اعوان و انصار فیروزی آثار را از هر دیار مامور بحضور ساخت مجاهدان
جهاد نهاد امر عالی را انقیاد نموده رو بخدمت آوردند دران مقام میان لشکر
اسلام و کفار فجار شقاوت انجام حروب متوالیه شد تا بوقوع آمد از جمله
در اول شعبان از زمانی که خورشید تیغ گذار بضبط حصار روز بر جد نکار سپهر
دوار ظاهر کشت تا شب تار انعزا کرد و تیغ عالم افروز شعاع حسن اختر که
لشکر لیل ظلمات اثر را منهزم ساخت تا وقتی که نصف میدان آسمان مقطوع کرد
مجاهدان حوزه دین و غضنفران بیشه یقین با مخالفان شقاوت آیین و کافران
ضلالت قرین بامید وعد و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین آثار
کین ظاهر می ساختند تقی الدین محمد برادرزاده سلطان از میمنه حمله مردانه نموده
بزخم تیغ صاعقه کردار آتش فنا در خاک وجود کثیری از مخالفان مردود زد
ایشان را از پیش براند و غازیان نامدار از پی ایشان تا بدرون شهر رفتند
و اگر چنانچه بر همان اسلوب بقیه نهار پای ثبات و قرار استوار می داشتند

دار

٢٦٧

دمار از کفار نکونسار بر می آوردند لشکر از ان مقام میل رجوع کردند و تا
بیستم شعبان هر روز لشکر فیروز با تیغ مخالف سوز با مخالفان ضلالت اندود
در جنک بودند در اثنای روزی که غزات دیندار از جنک کناره و هر کس
پای وفا از میدان کوشش و کشش در دامن آسایش کشیده بودند
ناکاه تمام کفار یکبار بر سر ایشان ریختند و زور بجانب میمنه بود تقی الدین
پای ثبات فشرده مطلقا تزلزل بخود راه نداد ملک از قلب بعضی از شیران
خشمناک بی باک را امر کرد تا چابک و چالاک بمدد میمنه روند چون در
نظر آن قلابان سیه دل جانب قلب کم نمود رو بقلب آوردند و تا نزدیک
خیمه صلاح الدین بقدم جرات رفتند و مردم را از پیش خویش راندند
تاکی اقدام بالقای خیمه می نمودند نعوذ بالله موجب انهزام لشکر اسلام
می شد بمعونت الهی بر آن معنی آگاهی نیافتند بسی از بهادران معرکهٔ
مجاهدت بسعادت شهادت رسیدند از جمله علی بن رواحه که از
نسل عبدالله بن رواحه رضی الله عنه و بعلم و شجاعت مزین بود آخر شیران
جانب میسره یکبار خود را بمیمنه رسانیدند و کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة از هیبت حملهٔ ایشان راه فرار کرفتند و دران حین ملک
فوجی را که از قلب که متفرق شده بودند بکرات بکریز اهل شر امر کرد
بعضی باز کشتند و از پی آن اشرار افتادند و مرده کفار را بی شمار
نکونسار بجانب بوار افکندند و بعد از چند روز از نتن جیفهای مرده های
کفار هوا چون نکهت محمومان متعفن الاخلاط عفونت با فراط پیدا کرد
و ملک اسلام را قولنجی عارض شد اهل عکا را سفارش کرد که در ضبط
حصار اهتمام کنند و کوچ کرد و در صفر سنه ست بار خاطر خطیر بر اندیشه
تدبیر کفار بر ضمیر بود وفق مضمون جاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم
و مأویهم جهنم و بئس المصیر کماشت لشکر ظفر اثر هدایت پذیر را آلات
و اسلحهٔ بسیار و استعداد کثیر مرتب داشته عزم مسیر بجانب اقنای
اهل سعیر کرده آنها دران مدت سه برج عجیب از خشت ترتیب داده

بودند که هر یک شصت ذراع ارتفاع داشت هر برج مشتمل بر سه طبقه
و در هر طبقه گروهی انبوه از اهل باطل همه محارب و مقاتل و اخشاب را به انواع
که اثار نار در ان ظاهر نشود پوشیده بودند و از سه جانب پیش برده مشرف
بر اهل حصار شده بودند چون ملک صلاح الدین برسید دو فرقه شدند فرقه
با اهل قلعه جنگ در پیوستند و فوجی بل بحری پر موجی در برابر اهل اسلام
نشستند و شب و روز تا ولک دلدوز پیغام می برد و معاودت وسنان جانسوز
در عمل می بود اهل حصار دل بر غلبه کفار و قتل و اسار نهاده بودند اتفاقا
شخصی در قلعه بود که مدام در شام بودی در آلات نفط قیام داشت و در تحصیل
مقویات نار اقدام میکرد و به آن سبب همه وقت به ملامت انام می بود و میگفت
در این کار بی اختیارم و ترک آن از قبضه اقتدار خود بیرون یابم امیر گفت که
منجنیقی را مامور دار با لقای آنچه من بگویم شاید که خدای تعالی راست آورد
امیر گفت که سعی بسیار درین کرده شد و مفید نیامد و بجا برام نمود پس از
اموری که وی آورده در منجنیق کنند نداقل بی آتش انداختند فایده نداد
کفره خنده ها زدند و رقصها کردند که بار اعمال نار کرده بیفکند آتش در
گرفت و طبقات آن با اهلش که از باد پندار سر استکبار شان بفلک میرسید
بخاکستر برابر شد اهل آن اکثر از باد خذلان آتش کبر می افروختند با طبقات
بسوخت و تمام آن عزیق را هم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق مطابق
حال آمد و همچنان با دو برج باز همان کار کرد و جان دشمنان نبی دین بباد
البوار فرستاد و غزات هدایت شعار راه فتح و استبشار تمام روی نمود
و به یمن و بیشتن صدور قوم مومنین شامل روزگار ایشان گشت آن مرد را
نزدیک ملک اسلام آوردند وجوه انعام و ادرار در شان وی اظهار فرمود
وی هیچ قبول نکرد و گفت که این کار محض رضای پروردگار کرده ام و در
همان سال ملک الامان با قرب پنجاه هزار مرد خونخوار از قسطنطنیه گذشت و
به دیار قرمان رسیدند و با دو ایشان افتاد ملک ایشان بجهت غسل در طلوع
انطاکیه به آب در آمد و در دم غرق و اذا دخلوا نارا اندراج یافت و اهل طلب

٢٦٨

برایشان کمین کرده بسیاری از ایشان بکشتند بقیه قصد رجوع کردند و اغرق را
کان من المغرقین نقد وقت شد و بعد ازین حال سکر و حربهای شدید
میان ابرار و فجار دست داد و چندین هزار از اشرار بضرب تیغ مجاهدین
راه سجین گرفتند در ان اثنا اهل قلعه را هیچ قوت نماند و کفار ممر و تجمیع
طرق را مسدود ساخته بودند ملک جمعی را لباس فرنگیه پوشانید همه صلیبها
آویخته از پی تحصیل قوت به بیروت رفتند و کشتی پر غله ساخته بقلعه
رسانیدند و به آن الباس از شر فرنگیه سالم ماندند و در ان ایام فرنگی تلی
عظیم از خاک برداشته بتدریج پیش می بردند و به آن متشبث بودند تا بعکا
قریب گشتند و در ان اثنا از صاحب رومیه کبری که مطاع کل آن کلاب
بود بایشان خبر رسید که در امر قتال مجد باشید که بزودی لشکری بشمار
قطرات امطار و اوراق اشجار بمدد میرسد آن ملاعین را از استماع آن خبر مواد
استظهار و استبشار قوت گرفت و خواطر ردیس و اتباع و قلوب مطیع
و مطاع ایشان که فتح و سرور از ان چون نور هدایت دور بود بشنیدن
آن خرم و مسرور گشت و به آن قوت همه از اماکن و مساکن خود بر آمدند
و از بحر و بر بمدد متواتر برسید و اهل اسلام مضمون و اذ جاءکم من فوقکم
و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار مطابق کار دو بار دریافتند و کفار تل
خاک مستطیل را بقلعه قریب می ساختند و بهیچ وجه دفع آن میسر نبود
و صلاح الدین بر امداد اهل قلعه بهیچ وجه قادر نبود آخر قلعه را گرفتند
پس صلاح الدین عسقلان را خراب ساخت و در سنه ثمان و ثمانین باز فرنگ
تعمیر کردند و در ان سال با فرنگ مقرر کرد که سه سال بساط قتال مطوی
گردد و بین الجانبین صلح باشد و رخصت داد که فرقه فرقه بزیارت قدس
بروند بعد از ان بدمشق رفت و در سنه تسع و ثمانین فوت شد وی رحمه الله
متواضع و حلیم و کریم بود و از جرایم مجرمان کثیر التغافل بود نقلست که یکی
از ممالیک کفشی بر کوی انداخت اتفاقا بوی رسید تغافل کرد و بشخصی متکلم
شد و کرمش بمرتبه بود که چون فوت شد در خزینه او یک دینار نبود

وچهل درهم ناصری تکبّر دراو نبود و هرگز جامهٔ حریر نپوشید و نزد فقرا تشریف
وسماع حدیث کرد و از وی نیز کردند هفده پسر داشت که هر یک بطرفی نامزد
بودند از جملهٔ آن افضل نورالدین علی در دمشق بود و بیت المقدس و ساحل
و بعلبک تا دارم با و متعلق بود ملک عزیز عثمان بر مصر مستولی شد و در کرک قرار ساخت
ملک ظاهر غازی در حلب بود جمع اموال از غیر محل مایل بود امّا انعامات داشت
و ملک ظافر برادرش ابوبکر بن ایوب الملقب بالملک العادل در اثنین و تسعین
دمشق از افضل بگرفت و این بنابر اعتماد افضل بود بروی عاری وی را از و
تحذیر نمود و مسفه بگشت و بعد از چند گاه کار وی بانجا رسید که تابع رکن الدین
سلیمان سلجوقی شد در اندک جایی که داشت خطبه بنام وی میخواند عادل
اطوار حمیده داشت و مجاهدات کثیره ظاهر ساخت اولاد وی کامل محمد و
ملک معظم عیسی ملک الاشرف موسی و حافظ ارسلانشاه با هم تعلق داشتند
همه حلیم بودند و اهل جهاد و اشرف در غایت همت بود مال را نزد وی هیچ قدر
نبود و وی اوّل کسی است که ملقب شده بالملک اشرف طغتکین سیف الاسلام
بن ایوب نیز برادر وی بود و در یمن می بودند سیرت او طماع بود امتعهٔ تجار خود
می خرید و ببهای گران می فروخت پسرش اسمعیل قایم مقام شد و دعوی قرشیت
کرد و خود را به بنی امیه منسوب ساخت و مضحکه ناس شده بود امرا وی را
بجهت سوء سیرت بکشتند در زمان حکومت وی ابن حمزه علوی که بر جبال
یمن مستولی بود لشکر از حد حصر زیاده از سوار و پیاده بهم رسانید وی
مضطرب شد اتفاقا در شبی دوازده مرد که قواد لشکر علوی بودند بجهت مشورت
جمع شدند صاعقه جست و همه را بسوخت اسمعیل میان شب بر سر ایشان تاخت
و منهزم ساخت و قتل بسیار کرد در همان ایام در بنی عمر که میان حجاز و یمن بودند
وبا افتاد بیست قریه بود در هشت قریه کس نماند و در دو قریه کس بمرد بعد از ملک
عادل ملک کامل بن عادل که ولیعهد او بود پادشاه شد و وی را با فرنگ غزوات
و مجاهدات دست داد وقت فوت عادل فرنگ بمحاصرهٔ دمیاط مشغول بودند
و ملک کامل در مقابل ایشان بود یکی از امرا خواست که برادر صغیر او را پادشاه

سازد

سازد تا زمام حل و عقد در قبضهٔ تصرّف وی باشد کامل این خبر شنیده جریده
بمصر رفت و لشکر بی جنگ متفرق شد و اسباب و امتعهٔ ایشان بفرنگ رسید
و دمیاط مسخر فرنگ گشت و بعد از آن فرنگ بر دیار اسلام زور آوردند و ملک
معظم برادر کامل رفت و قدس را خراب ساخت بنابر خوف آنکه در تصرّف
کفار در آید و ازان حین کفار بتابر دیار شهید مسلط شده بودند و فرنگیه از انجا
با دمیاط که قریب بمصرست در حیز تسخیر در آورده اهل اسلام رغبت تمام
داشتند کامل اخوان و اقارب را جمع ساخت و جنگ فرنگ را اهم مآرب دانست
فرنگیه اجتماع کرده متوجه وی گشتند مردم را غلبهٔ ظن آن بود که دیار مصر بفرنگیه
خواهد رسید حرف صلح در میان افکندند و اهل اسلام راضی شدند بآنکه
قدس با ایشان گذارند با جمیع بلادی که صلاح الدین از ایشان گرفته بود و فرنگیه
راضی نبودند و سیصد هزار دینار در مقابل تخریب قدس می طلبیدند مسلمانان
در غایت اضطرار بودند و حل اشکال بدست فکر و خیال تیسیر پذیر نمی یافتند
آخر بعضی نیل را بر فرنگیه کشودند اکثر جوانب ایشان غرق شد راهی بدمیاط
نماند و مسلمانان آن راه را گرفتند و دران اثنا کشتی مملو از اطعمه برای فرنگ
می آمد باهل اسلام رسید به آن قوت تمام یافتند و کفره را ضعفی کلی عارض
شد و اضطرابی که در اهل اسلام بود بان ملاعین راجع گشت امان طلبیدند
و دمیاط را بی عوض باز دادند و ملوک و رؤسای فرنگ مرهون شدند
تا دمیاط را سپردند و از مطلع کرد کار دیگر بر وفق الا ان حزب الله هم الغالبون
اهل اسلام را قوت تمام روزی شد بعد از ملک کامل برادران وی عادل صغیر
و ملک صالح نجم الدین ایوب هر یک چند گاه سلطنت کردند و ملک صالح
ممالیک ترک را در دیار مصر جمع ساخت و اعتبار تمام کرده مخصوص بمناصب
سنیه و مراتب علیه گردانید و بوالی جهت ضبط اسامی طبقات ایشان ترتیب
داد پور انشاه بن ملک صالح در حصن کیفا می بود بعد از ملک صالح وی را بمصر بردند
وی حنفی مذهب بود با آنکه اجدادش بر مذهب شافعی رضی الله عنه بودند
گویند که ابن جوزی برسالت خلیفه نزد وی رفت در وقتی که در شام بود وی بجواب

که کسی با ابن جوزی در میدان مناظره مقابل کردد اهل شام از اقدام بران
مردم عاجز بودند قاضی شمس الدین خوئی که قبل از ان مدتی بشام رسیده
و بنا بر خفای شان او بر شامیان در طلبه مجهول ماند بالضروره معید
یکی از مدارس کشته در معرض ابن جوزی برامد و بر او غلبه کرد ابن جوزی
در کشف او مبالغه نمود تا بقضای دمشق منصوب کشت ملک وی ممالیک
خویش را بر ممالیک ملوک پیش ترجیح میکرد آنها تیغ خلاف از غلاف عدم
انصاف کشیدند حبل حیات وی را مقطوع کردانیدند مدت وی هفتاد و یکروز
پس از ان امرا اتفاق کردند بر سریر وی ام خلیل که شجرة الدر نام داشت در نکاح
امیر عز الدین ایبک که مملوک صلاح الدین بود و امیر لشکر در امد و سلطنت
بوی کذاشت الملک المعز لقب وی شد آخر شجرة الدر وی را کشت مدت
وی هفت سال پس از وی پسرش الملک المنصور نور الدین پادشاه شد
پس سیف الدین قطز مملوکی باعانت ممالیک دیگر برا و مستولی شد و والی
مصر کشت وی را الملک المظفر خواندند چون هلاکو بر شامات استیلا یافت
وکیتوقا نویان را بحکومت نامزد کرد میان وی و ملک مظفر جنگ شد و مظفر
بر او ظفر یافت پس از ان شام نیز در تصرف در اورد و بندقدار وی را بقتل
آورد عزم تابیت و تدبیر ملک در امد و داعیهٔ تسخیر روم پیدا کرد در
باس فقرا با دو سه کس از خواص بروم رفت و تحقیق حال مسالک ممالک
و کمیت عساکر نمود و ایلچی بر اباقا خان فرستاد و کفت که بقصد تماشا بروم
رسیدم و خاتم خود در فلان جا مرهون کذاشتم عساکر و داعیه آنست که
انکشترین وار نکین جان از نقوش اخلاص ایلخانی آراسته دارم اباقا متعجب
شد بعد از تفحص خاتم را آوردند و پادشاه آن را بمصر فرستاد و چون نقد
اخلاص پروانه روم در محک امتحان ناقص عیار بود بندقدار را نوید روم داد
و کفت که اکر عزم ملک ظهور آید مفاتید قلاع و حصون تسلیم نمایم چه خاطر
از دست تطاول لشکر مغول ابنار باد ضجرت و شامت است بندقدار
قصد روم نمود پروانه را خوف بر طبیعت غلبه کرد مجال توقف ندید

انطرفی بیرون رفت و بندقدار را قدم در روم بی مقاتله با خصوم میسر کشت
بعد از ان با خزاین موفوره بمصر رجوع کرد و خطوط پروانه را نزد آستانهٔ
ایلخان نمود اباقا خان متوجه روم شد پروانه را بیاسا رسانید باز عازم
شام شد بعضی عرض حرارت هوا نمودند بنا بران توقف فرموده لشکری
فرستاد آن جماعت بمحاصرهٔ بیره مشغول شدند اهل بیره مکتوبی ببال
کبوتر بسته در وقت طلوع بمصر فرستادند منقولست که چون کبوتر زرین
بال مهر بر سر فضای جهان طیران کرده بنصف النهار رسید آن طایر نیز
نامه بر نامه بمصر رسانید فی الفور جواب نامه ها نوشت که روز هفتم
ازین تاریخ آفتاب وار بعد از طلوع صبح رایت اقبال ما بر نواحی بیره
خواهد تافت و اکر ازین وعده تخلفی واقع شود در تسلیم قلعه بخصوم
رخصت اند آن پرنده نامه بر تن فضای هوا را چنانکه پیموده بود باز پیمود
و فرمان داد تا ده هزار کس بتعجیل مستعد یورش بیره کردند و خود با هفت
غلام بر مراکب ایام نشسته متوجه شد و مسافت ما بین مصر که بیست و هفت
جا یام بسته بود در چهار روز طی کرد دویست سوار از انجا باو پیوستند
صبح هفتم مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بین الفریقین بود علامت
سلطنت را آشکارا کرد اهل قلعه کلبانک سرور بقلعهٔ ماه الماهی فطور
رسانیدند مغولان را اکرچه بر سبب رسیدن مدد شعور نبود احتمال الخطا
بر خاطر خطور کرده بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر تمام لشکر ملحق
شد چون جهت عبور از فرات کشتی حاضر نبود فرمود تا سی و پنج هزار شتر
در آب افکندند کرا از بر آن شتران شیران عرین و دلیران ظفر قرین بکذرند
و اول خود کذشت عسکر چون باد بر آب زدند سپاه تاتار را تاراج کرده
کویند که بندقدار سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که
بوی شمشیری داد بیک هفته پس از ان بذروهٔ سلطنت عروج کرد
و بعد از ظفر بیره چون بدمشق باز کشت بار دیکر دید که شمشیر را کرفته بسلطان
سیف الدین دادند او را طلبید برعایت رعیت و عنایت با ذریت بنی

وصیت کرد و در ذی الحجه سنه ست وسبعین وستمایه در دمشق درگذشت
و در مدرسه که بنا فرموده بود مدفون گشت مدت وی هجده سال پسرش
ناصر الدین برکه بعد از دو سال مخلوع شد و برادرش ملک عادل سلامش
که هفت ساله بود بسلطنت منسوب شد و سیف الدین قلاوون که او را
الفی میگفتند بنیابت او بنشست و ملقب شد بملک منصور و منصوب
شده بود نام وی در خطبه مذکور می گشت و بر سکه وی و دنانیر منقوش
می شد وی با امرای مغول مصاف داد و اکثر بقتل رسانید اباقا برادر
خود را منکوتیمور با سه تومان لشکر بمصر فرستاد الفی با سپاهی بیکران که از
از هیبت وصولت ایشان شاید که بهرام تیغ زن در ته چادر ناهید پنهان
گشتی و سماک رامح بصورت سماک اعزل عیان شدی در حوالی حمص ملاقی شد

ز تیغ و ز کوس و ز گرد و ز گرد	زمین شد سیه آسمان لاجورد
همی چشم روشن عنان را ببند	سپهر و ستاره جهان را ندید

در اثنای مقاتله از لشکر منکوتیمور بعضی که حامی میمنه بودند بر میسره مصریان
حمله کرده پریشان ساختند و میمنه الفی بر میسره منکوتیمور دوانیدند مغولان
صدمات ایشان را تحمل ناکرده پشت دادند لشکرهای شام از مکامن برآمدند

بیت بشمشیر هندی برآویختند	ز آهن بحرب آتش افروختند

تمام کفار را بتیغ جهاد و رماح اجتهاد بنیاد وجود بر انداختند مدتها وحوش
و نسور از جثه های کشته های آن صحرا سور داشتند آخر سلامش را خلع
کردند ملک صالح حاکم شد پس از وی ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن قلاون
بعد از سه سال بتیغ ممالیک هلاک شد برادرش ملک ناصر محمد بن قلاون
پادشاه شد بعد از یکسال وی را خلع کردند کتبغا منصوری الملقب بالملک العادل
پادشاه شد مدت دوازده سال پس الملک المنصور حسام الدین لاجین
المنصوری بملک رسید پس از دو سال مقتول گشت و باز ملک ناصر
بملک رسید وی در عهد سلطان غازان بر قتلغشاه غالب گشت چنانچه
خواهد رسید پس از آن صیت کمال قدرت وی مشهور شد و ولایت و خزینه

معمور

معمور آخر سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرس بدر جاشنی گیر که مقدم
امرا بودند قاصد ناصر شدند و او واقف شده با هفتاد خروار نفایس خزینه
و صد و هفتاد غلام مریخ انتقام بحصار کرک رفت و قاهره با عدا گذاشت و
بعد از انطلاق ممالیک را بطلاق عروس مملکت پیغام داد جاشنگیر پادشاه
شد و وی را ملک مظفر لقب کردند و رسولی بسلطان فرستادند که سلطان
بی سببی عزلت اختیار فرموده ما بنابر ضرورت ملک مظفر را بر تخت نشاندیم
اکنون خزاین کلیه با سلطان است و چندین غلام تیغ زن که در ضبط ملک و دفع
دشمن ممدند همراه ما بجهت دفع خصوم و ضبط ملک بآن محتاج لا بد آنست
که از اموال و خدام چندانی که مناسب خیال انزوا و انقطاع باشد نگاه دارند
ناصر جواب نوشت که چندین هزار غلام در اینجا گذاشته شد که سر صد فرمان
مخالفان دولتند و خزاین وافر که آنچه همراه است عشر معشار آن نتواند
بود در این قلیل مضایقه کردن غایت بی انصافیست آخر جمعی از مظفر منحرف
شده بملک ناصر پیوستند سلطان بشام رفت امراء طرابلس و حلب
بخدمت رسیدند و در رمضان سنه ثمان وسبعمایه با شوکت تمام و غایت
احتشام بمصر متوجه شد چهار صد جنیبت با زین زر از پیش می کشیدند
اول رسولی بمظفر فرستاد و نوید عفو داد وی بمشورت سالار پنجاه خروار
از جمله خزانه برداشت و با چهار صد غلام براه صعید روان شد بعد از آن
قاهره را آیین بستند سلطان شب عید فطر در آمد روز عید بر تخت
سلطنت مصر نشست جمعی را از پی مخالفان فرستاد و آن فرقه ضاله را
صید وار در میان گرفتند و بدرگاه رسانیدند سلطان جاشنی گیر را
از حقوق نعم یاد داد او در جواب گفت که سالار اغوای من کرد فرمود که
من سوگند خورده ام که متعرض وی بقتل و حبس نشوم او را میل کشید
وی قتل اختیار کرد امرا وی را کشتند چون نوبت بسالار رسید قرار یافت
که در قلعه شوبک بقناعت گذرانند با اهل و عیال و جزوی از اموال روان
شد در آن سلسله مثل ملک ناصر پادشاهی نبوده مدت سلطنتش

چهل و هشت سال دو بار بشرف حج مشرف گشت و تجدید باب شریف کرد و اکنون هم آن بابست که باقیست الملك المنصور ابی بکر بن الملك الناصر بدان نو بر اطلاع کردند برادرش ملك اشرف کچل پادشاه شد مدت وی چهار سال در اول طرابلس را از دست فرنك گرفت و قلعه ویران نمود و کنار شهری نو بنا کرد آنگاه قصد عکه کرد و حصار عکه از غایت ارتفاع جفت طاق لاجوردی نطاق بود و در حصانت و متانت شهرهٔ آفاق دروازهٔ وی سه هزار من آهن بود و زیاده از دویست هزار از کفار میشوم و فجار مشوم فرنك نهنك آهنك دران ساکن بودند سلطان با فوجی انبوه از عساکر دریا موج کوه کوب شکوه که از ان جمله سیزده هزار ممالیك وی بودند بتسخیر قلعهٔ مذکور هجوم و قدوم نمودند بیت

برآمد خروشیدن کارزار	سپاه اندر آمد بگرد حصار
نشیب از فراز و فراز از نشیب	زبس ناوك و سنگ شد بر نهیب
	امواج حیرت و افواج ضجرت بر کفار

بدکردار غلبه کرد مسلمانانی که اسیر بودند بجای احجار در منجنیق انداخته اعضای ایشان کالعهن المنفوش تمزیق و تفریق می یافت چنانکه می اید بیت

زخون شهیدان خونین کفن	ز هر سو گلستان شد آن انجمن

سلطان مجاهدت نشان پای ثبات بر بساط غزا فشرده مضمون خبر میمون از من طلب شیئا جد وجد منظور نظر سعادت گستر ساخته لشکر ظفر پیکر را تحریص نمود که دامان جلادت بر میان زده صغیر و کبیر دا روگیر بسپهر اثیر رسانند و سوگند یاد کرد که تا خاك آن قلعه سهناك بر باد فنا ندهد از خیل چنك باز نگشد نقابان و ثقابان بمیتین صخره شکاف زمین متین را بریدن گرفتند و هر فردی از لشکر سفالك جوالهای خاك آورده بیکبار در خندق ریختند آن خندق عمیق بدین طریق بزمین برابر شد نقابان بستونهایی که در ته بنیان نصب کرده بودند آتش زدند بروج مشیده از فرهای افلاك آهنك همچو خاك کردند ابطال اسلام تیغ انتقام از نیام کشیده از فروج بروج گذشته کفار نابکار را در تیغ گرفتند و قریب سی هزار فرنك با روی

زرد و چشم چون لاجورد اسیر مردان نبرد شدند و بعضی براکب مراکب دریا نوردشدن جانی بدر بردند و پشتهها از کشتهها دران قلعه ظهور یافت و اموال بیحساب و غنایم بیشمار بغزوات مجاهدت آثار رسید و قریب دو هزار مسلمان که دران قلعه اسیر گشته در زنجیر محنت و غل ذلک گرفتار بودند خلاص گشتند آخر بایبی داشت بیدرا نام که سلطان وی را عم میگفت و لکن عم کان الغم شد وی بتوهم آنکه ملك اشرف قصد وی دارد با لاجین متفق شد که در وقت جانور انداختن با سلطان دو سه کس پیش نبود بر سر وی تاختند و او را زخم کذرانیدند پس بیدره حاکم شد بعد از یکسال کبتوقا وی را بر انداخت و حاکم شد وگویند که این کبتوقا در نمانی که کبتوقانویین مغلوب گشته بود و اسیر شد در عهد وی چنان قحطی در مصر واقع شد که صد و شصت هزار کس هلاك گشتند بعد از دو سال لاچین حاکم شد و کبتوقا بقلعهٔ حموان رفت مدت وی اندك بود پس ملك ناصر بن ملك منصور سیف الدین قلاون حاکم شد و همچنین ممالیك واحدا بعد آخر ممالك مصر به می گشتند تا در عهد پادشاه اسلام و خلیفه بین الانام ابو المظفر السلطان سلیم خان اسکنه الله علی ارایك الجنان آن طبقه بر افتادند و اسامی سلاطین الملك الاشرف اینال ابنه المؤید احمد الظاهر الخ شعدم الظاهر بنای الملك الاشرف ابو النصر قیتبای و جلوس وی در رجب سنه اثنین وسبعین و ثمانمایه بود و وی انچکس بود منسوب بکسا که اصل است عظیم از ان طایفه وی با خلاق حمیده و صفات پسندیده متحلی بود و در تقویت شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلم اعانت علما و اسلام غایت اهتمام مبذول میداشت و هر سال جمعی را بقراءت استماع حدیث صحیح مشغول بودند با انعام و اکرام وافر و احترام می نواخت و در معزه هر ماه قضاة مذاهب اربعه با جمعی کثیر از مشاهیر علما و صلحا در مجلس وی حاضر شدندی مباحثهٔ علمیه و مسایل دینیه مذکور گشتی وی گاه سامع بودی و گاه متکلم و هر شب جمعی از فقها و قراء نزد وی حاضر گشتندی تا قریب بنصف اللیل تلاوت کلام اعجاز ملك علام مشغول بودندی

اصناف اطعمه ونقد که حاضر ساختی ورباطی در قرب حرم شریف بنا کرده مشتمل بر عمارات کثیره که اکنون مسکن کثیری از مجاوران حرم وصلحای آن مقام است

اما اسماعیلیان مشرق که بملاحده موسومند مدت ملک ایشان صد وهشتاد ویکسال از رجب سنه ثلاث وثمانین واربعمایه تا سنه اربع وخمسین وستمایه عدد ایشان هفت تن اول محمد بن علی بن صباح الحمیری منقولست از وزیر نظام الملک که من وحسن صباح وعمر خیام در حوزهٔ درس امام موفق نشابوری بتحصیل علوم مشتغل بودیم علی که والد حسن بود اطوار شنیعه داشت وبمذهب شیعه دعوی میکرد که عربی النسب وداخل در آل صباح حمیری از جمله از جملهٔ عرب وبمضمون حدیث من انتسب الی غیر ابیه او ادعی الی غیر موالیه معنی نبود وبتکذیب خلق مبالاتی نداشت چه اهل طوس متفق بودند بر آنکه اجداد وی از قرای آن ولایت بوده اند ودر هیچ زمانی دعوای عربیت ننموده القصه حسن روزی بامن وخیام اتفاقا این کلام گفت که درمیان انام شهرت تمام دارد که تلامذهٔ امام موفق موفق بوصول درجات دولت وصعود معارج حکمت میگردند بیایید تا شرط کنیم که از ما هر کدام را که دولتی روی نماید وزمانه موافق آید بسبیل سویت با دیگری مرعی دارد وخود را بان پایه ومرتبه احق نشمارد مرا در عهد الب ارسلان دیدهٔ امید بمشاهدهٔ جمال بعضی امانی نورانی گشت ومزرع امل بسحاب وزارت نضارت گرفت حسن در آن حین نزد من آمد ووی را ملازم سلطان ساختم ووی را بجایی رسانیدم که وی را تمکن بود که بر مسند حشمت متمکن گردد روزی گفت که میخواهم که فارغ البال در گوشهٔ بافادهٔ کمال اشتغال ورزم هر سال هزار ودویست مثقال طلا بر املاک نشابور برای وی مسطور ساختم ودر عهد ملکشاه باز آمد باندر مقام رعایت شدم گفت عهدی که درمیان ما بود نه اقدام بر بنا از

اکرام واحترام بود **بیت**	شرط است وفا بعهد کردن
در پاس عهود جهد کردن	صفری که ازین بلند مهد است
یک نکته از آن وفا بعهد است	پس وی را در نظر سلطان آوردم

واهتمام

۲۷۲

واهتمام مبذول داشتم تا او برادر وزیر ومراتب وترقیات ازدیاد گرفت وبمرتبهٔ اعتماد رسید پس از آن آغاز خیانت نهاد وسودای حرام علی النفس الخبیثه ان تخرج من الدنیا حتی تسیء الی من احسن علیها بظهور آورد از جمله سلطان نسخهٔ جمع ممالک از من خواست گفتم که بدو سال باتمام رسد وی رفته عرض کرد که بچهل روز میتوان نوشت آخر در وقت عرض انتقال یافت **وگویند** که در آن زمان منها ومن ذلک اوراق دفتر که پریشان می شد متفرق می بایست که باز ترتیب دهند در شب روز عرض وزیر خادم حسن را راضی ساخته به آنکه یکلحظه دفتر بنظر در آرد وچون در آورد دور افکند واوراق پریشان ساخت وگفت مهملی چند نوشته آن خادم جمع کرد واز ترس بالحسن این قصه را نگفت وقت عرض اوراق مربوط نبود حسن قادر بر بیان آن نشد وسلطان گفت انچه دانایی در دو سال تمام کند نادانی در چهل روز نویسد چنین خواهد بود وبه این خجلت از ملازمت مهجور گشت بعد از آن هر جانب طواف میکرد چون بمصر رسید بمستنصر ملاقی شد واز وی اکرام وافضال یافت وبی طلب وسوال بی اموال رسید وامر کرد که مردم را بطریق آن فریق دلالت کند وبه امامت وی وبعد از وی پسرش نزار دعوت نماید پس از آن به اکثر شهرهای مشهور رسید واضلال جهال میکرد چون در اثنای سیر به الموت رسید وطریق عبادت واظهار زهادت پیش گرفت صاحب آن قلعه یکی از علویه بود که مرآت دلش بصیقل تجارب روزگار جلایی نیافته بود واز دقایق حیل مردم مکار خبردار نبود بسالوسی او فریفته گشت وکلام آن گمراه را شنید ومعتقد وشیفته شد چون وی را کثرت اتباع بهم رسید ودر آن اصقاع مطاع جمعی کثیر گشت روزی بقلعه بر آمد وعلوی را امر بخروج از قلعه کرد وی حمل بر مزاح کرد خندان گشت ومطابق حالش افمن هذا الحدیث تعجبون وتضحکون ولا تبکون بود وبعد انست پس حسن زور نمود تا وی را اخراج کردند وقلعه را در تصرف خود در آورد وقلعهٔ قهستان را بگرفت وجز آن قلاع کثیره بدست آورد

وجز و دوزن و قاین و تون همه باو رسید وگویند که حسن از شیعهٔ اثنی
عشری بود بعبد الملك بن عطاش که از دعات علامات اسمعیلیه بود
رسید و تابع گشت ابن عطاش در علوم عربیت ماهر بود و بسی خوب می نوشت
و بجهت این مذهب مبتلا شده بود در قرب اصفهان قلعه داشت بعد از
عبد الملك پسرش احمد جاهل بود و به آن اعتقاد دنی راه زنی نیز میکرد و در
عهد سلطان محمد بن ملکشاه از دهای سلطان مال میگرفت سلطان محاصرهٔ
او کرد و چون جماعت او تنك آمدند فتوابی نوشتند که قومی ایمان بخدا
و آخرت و رسل و کتب دارند و خلاف ایشان در امام است آیا سلطان
قبول طاعت ایشان جایز است یا نه اکثر فقها در جواب بجواز قایل شدند
و بعضی متوقف گشتند و بعضی بوجوب قتال حکم کردند و گفتند که ایشان
استباحت محظورات شرع را با امام نسبت میدهند و به آن گرویده اند
و خون ایشان بنابرین مباح است آخر کس طلبیدند که مناظره کنند عرض ایشان
تعلل و تطویل بود آخر قلعه را بقهر گرفتند احمد بن عطاش را یك هفته
در شهر اداره کردند انگاه پوستش را کنده پرکاه ساختند انگاه لشکر
بتسخیر قلعهٔ حسن فرستاده شد اما مسخر نشد سلطان مسخر اجل گشت
حسن رعایت قواعد شریعت میکرد و پیوسته بتصنیف مشغول بود و اصلا
از قلعه بیرون نمیرفت مدت وهفتاد و یك روز باب هفتم
در ظهور چنگیزخان و فتح وی در اکثر بلاد و احوال وی و آثار و اولاد
و بیان حال جماعتی که ازان سلسله رعایت یافته اند ایشان از نسل
یافث بن نوح علیه السلام و ترك و خزر و روس و سقلاب و منسك و کماری
و چین همه از نسل وید و ماچین پسر چین است و مغول خان که جد مغول است
چهار پسر داشت قراخان از همه بود و در قراقروم می بود ایشان را تا پسر
یکساله شدی نام نهادندی قراخان را پسری شد چون بسال رسید خود گفت
که نام من اغوز است وی مومن و موحد برامد و بجهت تباین ملت با اقارب
شقاوت می گشت آنها کالعقارب در پی کردند و عاقبت با وی محاربه

شدند بعضی که با وی اتفاق ورزیدند ایشان را یغور خواند یعنی با پیوست
و همچنین کثیری از قبایل ازوی القاب یافتند مثل قانقلی و قبچاق و قارلق و
خلج و غیر ذلك قانقلی لقب کسی شد که اختراع گردون کرد زیرا که مغول گردون
قانق میگویند و قبچاق نام پسری نهاد که در میان درختی مجوف تولد یافت
و این نام مأخوذ است از قبوق که درخت مجوف است و جمعی از بجهت برف در
سفری متخلف شدند ایشان را قارلق گفت یعنی صاحب برف و اکنون قرلق
گویند و خلج یعنی بیان کرسند و این لفظ را اطلاق کرد بر کسی که متخلف شده
بود و بجهت آنکه زن او را شیر نبود طفل بی شیر ماند و لشکر اغوزخان بیست
و چهار شعبه شدند وگویند که وی ممالك شرق و غرب شد و ظاهر آنکه
بعد از کیومرث باشد زیرا که بعد از وی مدتی در عجم پادشاهی نبود و چون نوبت
خانی به ایل خان که از احفاد وی بود رسید تور بن فریدون مغول را برانداخت
جز چهار کس از ایشان نماند قیان پسر ایلخان و نکوز پسر خال او با دو پسر ایشان
ساکن دره گشتند که راه آن مضیق بود که جز یك کس در وی نتوانست نمود
انجا تکثر و تمول گشتند و بچند فرقه منشعب شدند ذریت قیان را قیات
گویند و نسل نکوز را درلکین خوانند بعد از آن تنجاب دیار مغول رفتند مخالفان را
دفع کرده مقیم گشتند و حد شرقی آن متصل است بختا و غربی آن بولایت ایغور
و شمال بقرغانه و جنوب به تبت قصهٔ آلان بغوا بمقتضای حکمت الهی
جهت اظهار آثار قدرت نامتناهی در هر زمان احداث امری بدیع
و ابداع حالی عجیب است محقق این معنی و مصدق این دعوی حدوث
حادثهٔ غریبه و وقوع قضیهٔ عجیبهٔ آلان بغوا است که بی هم مغول از بی واسطهٔ
ازدواج و رابطهٔ امتزاج سه فرزند تولد یافته و از اولاد ایشان شعب
بی حد منشعب گشته و بیان این قضیه که از بدایع وقایع و غرایب عجایب است
والعهدة علی الراوی آنست که در سنه سبع و خمسین و ثمانیه زنی از قوم قیات
که وی را از پسر عم خود دو پسر شده بود نام ایشان بگلدی بگجدی انگاه بیوه
گشته شبی نوری دید که خانه را روشن ساخت و بدهن او در رفت دی

حامله شد و سه پسر آورد یکی را نام بوقون قیقی شد و تمام قوم قیقی از وی اند
و دیگری را بستین سالجی قبیله سالجیوت از نسل وی اند و سیوم بوزنجر موبقان
خانان مغول از ذریت وی اند و نسل بکلدی و بکجدی را درلکین نامند و نسل
این سه را نیرون گویند **بوزنجر** نهم جد چنگیزخان است و وی بجانی رسید و دو پسر
داشت بوقا و بوقتا و بوقا جد هشتم چنگیزخان است و وی بجای پدر بود و دوتومنین
خان که پسر او رشد وی بود قایم مقام وی شد پس از وی پسرش قایدو خان که ششم
جد چنگیز و قراچار نویان است وی در قلع جلایر مجد بود و سه پسر داشت بایسنقر
جرقه لنکوم خاجین قبیله تایجیوت از نسل جرقه لنکوم اند و قوم سجوت منسوب
بخاجین بعد از قایدو بایسنقر پادشاه شد و بعد از وی پسرش تومنه خان و وی نه
پسر داشت یکی قبل خان که سیم جد چنگیزخان است و دیگر قاچولی بهادر که جد هشتم تیمور
کورکان است **و گویند** که قاچولی در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره
طالع شد و بفلک رسیده ناپدید شد پس کوکبی دیگر طلوع کرد و غروب نمود
باز کوکبی ظاهر گشت و غارب شد نوبت چهارم هم از جیب او اختری درخشان
بظهور آمد بر وجهی که روشنی آن چون مهر جهانتاب همه جا را گرفت و از آن
ستاره چند کوکب دیگر روشنی رسید پرتو هر یک بناحیه مخصوص گشت
قاچولی را بعد از مشاهده آن احوال از سیر عالم مثال و شهود صور خیال انتقال
حاصل شد بیدار شد باز لشکر خواب ملک دماغ را تسخیر کرد حواس ظاهره را
از عمل معزول ساخت و مشاعر باطنه بکار خود مشغول گشت دید که کوکبی طلوع
کرد و غارب شد و همچنین هفت مرتبه طلوع و غروب ملاحظه نمود در مرتبه
ثامنه ستاره عظیم درخشان گشت و از آن کواکب منشعب شد و از شعبهای آن نیز
نور ظهوری نمود و در روز با والد خویش گفت وی قبلای را که اسن اولاد بود
طلب نمود و با قاچولی گفت که مضمون خواب را نزد برادر تقریر کند پس بمقتضای
ارباب الدول ملهمون تومنه خان چنین تعبیر کرد که از نسل قبلای بترتیب سه
کس را رتبه خانی حاصل شود و پس از آن سه یکی از احفاد پادشاه شود و اکثر
بلاد را بنیروی دولت و بازوی همت بکشاید و با اولاد امجاد قسمت کند و از نسل

قاچولی هفت کس پیدا شوند که بزینت حکومت مزین باشند انگاه یکی از نسل او
که در مرتبه هشتم باشند اکثر معموره جهان بکمند قوت و تدبیر بقبضه تسخیر
در آورد و اولادش مالک ممالک شوند پس فرزندان تومنه خان بر خانی قبلای خان
متفق شدند و مقرر کردند که قاچولی قاید لشکر باشد و قرار دادند که اولاد را
وصیت کنند که پیوسته با ذریت ایشان همین نسبت مقرر دارند **قبل خان**
جد سیم چنگیزخان است مغول او را الجیات خان گویند زیرا که معنی آن
بعرف ایشان جد سیم است و صاحب ظفرنامه گفته که معنی آن رعیت پرورست
وی سردار قوم قیات بود و شش پسر داشت و مادر ایشان از قنقرات بود یکی
قوتوله خان که بعد از پدر پادشاه شد و قوم تاتار برقاق را که برادر وی بود گرفته
نزد پادشاه ختا بردند بقتل آوردند قوتوله خان لشکر بختا کشید و ظفر یافت و
اسباب بیحساب بوی رسید بعد از برادرش برتان پادشاه شد و منصب قاچولی را
بپسرش ایردمجی داد و ویرا برلاس میگفتند بعد از برتان پسرش ییسوکا بهادر
پادشاه شد ایردمجی در عهد او فوت شد اسن سوموقجی که معنی عاقل است
ییسوکا را منصب پدر داد غلبه بر تاتار و فتح تلموق ولق ییسوکا را میسر شد
و در آن اثنا تموجین یعنی چنگیزخان متولد شد در سیم ذی قعده سنه تسع و اربعین
و خمسمایه موافق تنکوزیل بطالع میزان و سیارات همه در میزان بودند و چون در آن
سال حاکم تاتار که تموجین نام داشت مرفوع شده بود پدر وی را تموجین نام نهاد چنانکه

بیت

چو آن سال زاد آن خجسته پسر	که آمد زمان تموجین بسر
بنامش نکو آمد و زین سبب	نهاد آن پسر را تموجین لقب

ییسوکا در سنه اثنین و ستین وفات یافت و سوموقجی هم فوت شد تموجین
سیزده ساله بود قوم نیرون از وی جدا شده بقبیله تایجیوت پیوستند **بیت**

سپاه ییسوکا همه خیل خیل	بد اقوام تایجیوت کردند میل

قوم برلاس که از نسل ایردمجی بودند با مخالفان موافق شدند و تموجین مکرر در مهالک
افتاد و چون تسلط او بر ممالک جهان مقدر بود خلاصی یافت آخر باتفاق قراجار
نویان بن سوموقجی نزد اونک خان رفت خان مذکور بنابر مشاهده آداب حمیده

واطوار پسندیده تموجین را فرزند خواند و برای خان جنگها کرد و خصوم بلا فهو
بلا هجوم رابسی مقهور و منکسر ساخت قبایل مختلفهٔ ترک در حرب ایشان اعلام
عهد بستند و حیوانات کشتند و گفتند که اگر از عهدهٔ عهد بیرون بیاییم
همچنین کشته شویم و بزعم فاسد ایشان عظیم‌تر از آن سوگندی نبود آخر اونک خان
و تموجین بر همهٔ آنها غالب آمدند بعد از هشت سال که تموجین نزد اونک خان
بسر برده و مکر و حساد در افساد عقیدهٔ خان نسبت به او سعی کردند و خان اعراض
میکرد و اغماض می‌نمود عاقبت پسر خان از ابران داشتند که با پدر از آن مقوله سخنان
گفت و چندان مبالغه کرد که خان در آن مقام شد که چون لشکر شب ظلمات
برون نورانی غلبه کند و ملک زمین را فرو گیرد ایشان قصد گرفتن تموجین نمایند
دو کودک از این قضیه خبر یافته آگاه او را از آن مقوله خبر ساختند وی با قراچار
نویین بدامن کوه رفته منتظر نشستند و اونک خان و اتباع او در وقت مقرر
بخیمهای ایشان روی نهادند و چون خیمه را از ایشان خالی یافتند از پی ایشان
شتافتند و میان ایشان حربی عظیم واقع شد سنکون را دخانند که مجروح شد
و تموجین از این ورطه خلاص شد بعد از آن آن دو کودک که وی را از قصد خصم
آگاه ساختند ترخان ساخت و مقرر کرد که تا نه بطن اولاد ایشان در عهد فرزندان
ما ترخان باشند و بهیچ وجه من الوجوه کسی مزاحم ایشان نشود و ترخانی عرف
ایشان آنست که از تکالیف معاف باشد و بی اذن نزد پادشاه در آید بعد از آن
در کنار آبی قریب بخطا عرض لشکر کرد چهار هزار و سیصد مرد معدود شد پس
نوم قنغرات در مقام طاعت در دایرهٔ اطاعت در آمدند و اونک خان و سنکون
باز بقصد وی لشکر کشیدند و بعد از گریز جمعی خونریز ملاقی شدند و ایشان را
از دم تیغ تیز زهر فنا بکام رسانیدند پس از آن اکثر مغول مطیع شدند و با خانان
اتراک و لشکر کشان سقالت مقابل شده در قتال هر یک که در نبرد بسطح افلاک
رساند و بسی سرهای سربلندان بخاک هلاک افشاندند و رحمهای ظفر بر سوی
سایه می‌انداخت و لوای دولت نصرت پرایه ساخت منقولست در روضة
الصفا که سر اونک خان چون نزد وی آوردند از سر ادب در طشت ذهب نهاد

وروزی

و روزی با آن خطاب کرده از روی تحکم گفت که تکلم کن تا بکی مهر سکوت و صموت
بر لب زده خواهی بود آن سر سه نوبت زبان از دهان برآورد **بیان جلوس تموجین**
در اوایل پارس ئیل در فصل بهار که عالم بصنوف ازهار معطر بود و در دار الملک
چمن حسن و گل بر تخت زمرد استقرار یافت **بیت** سکه گل چون در دم شد زدند
سکه بصد وجه موجه زدند * شاه سپرغم بچمن داد بار * خار سلاح شد و گل برده بار
بقتهای فرمان داد سریر سفید نه پایه نصب کردند و تموجین با افسر سروری
و زینت فرمان گستری بر سر آن سریر بیاری بخت بالای تخت بر آمد چون
بخت خود مرتفع نشست اولاد امجاد و وزرای ملک آرای و امرای جهان گشای
و نوینان و سایر آحاد لشکر و تمام جنود ظفر رهبر زبان بدعا و ثنا آراستند
و گفتند بدین مضمون که **نظم** زمانه بنام تو آباد باد * سپهر از سر
تاج تو شاد باد * در آن جمع شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند
ادعای اطلاع بر سرایر و ضمایر داشت و از شدت برد و حر صحری می‌دوید
برهنه در میان تلوج و ثلوج میگردید گفت که از غیب با من گفتند که با پسر یسوکا
بهادر بگوی که باید ترا بعد از این چنگزخان گویند و حق تعالی ترا اکثر ربع مسکون
را عرضه هامون را بتو و اولاد تو ارزانی داشته‌ام **بیت**

همه کس ورا اینچنین خواندند * برین نام تو آفرین خواندند

از آن روز که معنی چنگزخان * بود شاه شاهان بنوری زبان * هر چند تموجین
بحیله مکر و حیله در شان آن مرد داشت بر تخیل مقال بتبدیل نام قرار داد
آخر آن مدعی کذاب را سودای جاه و جلال بجاه و بال انداخت و با مانت جیجی
آتش فتنه را اشتعال داد برادر چنگزخان جوجی قسار بآب چشمه سار تیغ
آن فتنه انگیز را منطفی و منتفی ساخت چنگیزخان بعد از تقریر امر سلطنت
قصد خطا کرد و اولا رسولی جعفر خواجه نام که بحسن کلام مشار الیه بود بجهت
ادای این پیام فرستاد که حضرت ولی الانعام همه مخالفان را منقاد حکم ما ساخته
و سایر معاندان را بما رام گردانیده هر چه کمند همت بلند تعلق گیرد بسهولت
وصول یابد و هر مقصدی که ارادت با سعادت ما بتحصیل آن مرتبط شود

به آسانی حصول پذیرد واکنون متوجه خطا شده‌ام تا بدوستی یا بدشمنی ملاقات
شود اگر وصول ما را به استقبال تلقی نموده ملاقی شود آن ولایت باو باقی ماند
واگر از آمدن عوایق مانع آید مال لایق بفرستد واگر تلقین ادبار را بقبول متلقی
شده ازین دو کار یکی برگزیند جای جنگ وپیکار را قرار دهد رسول بعد از وصول
اداء رسالت نمود خان خطا از چهره برداشته گفت که پیوسته قدم ستور آن جانب
ازین جوانب دور بوده وروی عروس این ملک از دیدهٔ بیگانه مستور از جنگ
از جنگ مغولان که غولان بیغوله فلاکت بودند ما را باکی نیست چون رسول
بازگشت چنگیز چند روز بر پشته براسن از درگاه مالک الملک عز شانه نصرت
وظفر طلب می‌نمود آنگاه متوجه خطا شد خان خطا با لشکری بیرون از احاطهٔ
شمار بیرون رانده ترتیب صفوف نمود آخر مهر دولتش کسوف یافته راه
انهزام پیمود چنگیزخان کثیری از بلاد خطا را فتح کرده روبخان بالغ که تختگاه بود نهاد
ودران زمان تخت نشین آنجا را التان خان گفتندی چنانچه درین زمان
دایمی خان گویند خطا چون خبر توجه شنود یکی را از اعاظم امرا با دختر خود همراه فرستاد
چنان دختری که مصوران چابک دست خطا اگر در پی تصویر صورت دلپذیر او
شدندی عقل بر خطای ایشان قایل شدی وبهزاد خطهٔ چین وخطا غنیمت
بودی اگر تماشای زلف دلاویزش حاصل گشتی **بیت**

دو چشمش دو آهوی مردم شکار	دو ابرو دو سرفتنهٔ روزگار
زمین سا دو گیسوی عنبر لقب	در آویخته زآفتابی دو شب

وتمنای صلح نمود چنگیزخان قبول کرده رجوع نمود اما وهم بر خان خطا استیلا یافته
بشهری منتقل شد که رودی عریض به اطراف آن محیط بود وکشتی در یک روز
از یک جانب آن بجانب دیگر میرفت واز هر طرف آن نهر تا شهر چهل فرسنگ
بود وشاد اقطار جهان دران می‌بود وپسر خود را در خان بالغ گذاشت ودران
حین انتقال به آن مقام براق قراطاییان را اتمام گرفت وآن قوم که وهی انبوه بودند
همه بچنگیزخان پیوستند وهمچنین فریق فریق از اهل خطا طریق وصول بوی مسلوک
میداشتند آخر پسر خان خطا نیز بدیلی شد وخبر خلو مملکت بچنگیز رسید عزم خان

٢٧٧

بالغ نموده مسخر ساخت سماع این خبر شربت حیات را در کام التان خان چون تلخ
ساخت که مرارت مرگ نزد او از آن خوشتر نمود زهری قاتل درکشید واز هموم
غموم وهموم خود را خلاص ساخت چنگزخان در مدت دو سال خط فتح بر ساحت
هر خطه از خطا کشید وبعد از آن بسرحد **مغولستان** که در اوان تسخیر خطا در مقام
دوبا چنان مشهور ادگشت که دستاری در برزگی بقدر خومبی بر سر بسته یکی
از اهل اسلام که اقامت دران مقام کرده بود در تعبیر آن مقام بر وجه الهام چنین
بخاطرش رسید که چون سید انام علیه الصلوة والسلام واتباع خجسته فرجام
دستاری می‌بسته‌اند وی را در دیار اسلام جریان احکام بظهور آید **بیان
ازدواج واولاد وقواعد عادات وی** خواتین وقمایان وی از پانصد فزون
بود از همه برسه قوجین بزرگتر بود که چهار پسر وپنج دختر ازو داشت اسامی پسران
جوجی جغتای. اوکتای. تولی. وقتی که قوم ترکیت بر چنگیز غالب شدند مادر
جوجی حامله بود وی را اسیر کرده نزدیک اویلت خان بردند خان مذکور وی را
مستور نگاه داشت تا چنگیز وی را طلبید بعد از چند روز که بچنگیز رسید جوجی
متولد شد وچون محل مقتضی مهد نبود وی را در خمیر گرفته نزد پدر بردند ومعنی
جوجی بزبان ایشان مهمان رسیده است پدر وی را بتمهید لوازم شکار که نزد ایشان
امری ذو اعتبارست باز داشته بود وامر یرغو وسیاست را بجغتای وتدبیر
تسخیر کشور برای اوکتا موکول بود وترتیب جیش ولشکر بتولی مفوض بود
وپنج پسر از خواتین دیگر نیز داشت پس خطا را ببرادر خود داد واز حد خوارزم
تا اقصای بلغار بجوجی بخشید واز ایغور تا نواحی سمرقند بجغتای ارزانی
داشت وتختگاه را نامزد اوکتای کرد وبعضی ولایات متصله بتختگاه بجهت تعیین
کرد واولاد را وصیت کرد که باهم متفق باشند وپیوسته یکی پادشاه باشد و
دیگران منقاد وی باید که در حقیقت همه را در ملک ومال وچریک شریک
دانند وقاعده‌ها نوشت وفرمود که دایم بنای کار بر مدار روزگار بران
نهند واگر تخلف ورزند پشیمان شوند وعادت وی در نامه که بجا الغان
می‌فرستاد آن بود که اصلا تخویف بکثرت عدد وعُدد نمی‌کرد وهمچنین می‌نوشت

کر اکر انقیاد نمایند امان یابند و اگر مصر بر عناد باشند رب العباد میداند که
منشیان از افراط تعریف و توصیف نهی میکرد و اولاد وی نیز چنین بوده اند هر که
پادشاه می شد بر نام وی لقب می افزودند مثل خان یا قاآن و زیاده بران نمیگذاشتند
نمیگشت و نه ملفوظ می شد نقلست که در وقت فتح خوارزم منشی خوارزمشاه
به اردوی چنگزخان رسید و حال خود بعرض رسانید میر ایلچی از امرا اسپرد و گفت
ما را چنین کس می باید چون بجه نویان از جیحون تا آذربایجان فتح کرد پیغام فرستاد
که قصد شام دارم اما بدر الدین لولو که حاکم موصل است مانع است چنگزخان
با منشی مذکور گفت که بدر الدین نویسد که خدای بزرگ روی زمین را بمن
و اروغ من داده هر که ایل شود ملک و مال او پایمال نشود و هر که تمرد ورزد
آن را خدای جاوید داند اگر بدر الدین ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد
او را نیکو باشد و اگر بر خلاف زند چون لشکرهای ما آنجا رسد ملک
و مال موصل بکجا رود منشی تعریفاتی که لایق ملوک عظیم الشان باشد نوشت
و مقصود را در عبارات منشیانه درج کرده بر چنگزخان خواند وی گفت آنچه
من گفتم در اینجا نیست منشی گفت در نامهٔ ملوک این طریقه باید نوشت چنگیز
در جواب وی غضبناک گشت و گفت دل تو با یاغی موافق است چیزی
نوشته که چون بخواند در یاغی گری محکم شود و منشی بیچاره را شهید ساخت
وی چون تابع دینی نبود ترجیح ملتی بر ملتی نمی نمود و علمای ملل را توقیر میکرد
و در ضبط لشکر هرگز مثل او پادشاهی نبوده لشکر وی همه بر شدت و عسرت
صابر بودند و بتکالیف عنیفه شاکر و اکثر فقیر و چنگیز میگفت که شیر غژین را
تا جوع قرین نباشد کاری نکند و بدترحالات لشکر آن بود که بر پادشاه دلیر
باشند و مقتضای زمان از دیر بعمل آرند بامر وی همه لشکر آلات ضروریه
حتی سوزن و درفش همراه داشتند اگر مهمی رو نمودی تواجیان به امرای
تومان و ایشان بمیران هزاره و هزاره با سرداران صده و ایشان به دهچه
حواله می نمودند اگر حکم شدی که لشکر در فلان موضع در وقت معین حاضر
آیند هیچ احد را حد تخلف نمی بود و اگر صاحب صد هزار سوار لمحهٔ توقف ورزد

ولحظه

٢٧٨

ولحظهٔ توقف واقع شدی یک کس رفته او را بحسب حکم مواخذ ساختی و اگر
بر قتل او بودی سرکشی نکردی و هر که در نظر امیری بود با میر دیگر نتوانستی
رفت و تعبد اولاد وی با حکام وی در آن مرتبه بود که در وقتی که جغتای
بتسخیر خوارزم رفته بود بایکان نام یکی از اولاد وی احب همه اولاد بود از قلعه
بامیان بوی تیری رسید و سپری شد بحکم وی واقعه را از پدرش پوشیدند
بعد از تسخیر خوارزم که بحضور رسید از روی عتاب خطاب کرده گفت که
امثال شما را چه مجال آنکه امتثال فرمان مکنید جغتای زانو زده گفت که
چه کس حد آن دارد که اگر به امری از امور مامور گردد توهم عدول بر خاطر او
خطور کند و درین نزدیک بود که از غلبهٔ خوف هلاک شود گفت که اگر
حال اینست بدانکه بامکان فوت شد می باید که اصلا زاری و بیقراری
بظهور نیاری و برا از دمدمهٔ این خبر نزدیک بود که بنای وجود او از هم
فرو ریزد و مطلقا هیچ جزع ظاهر نتوانست ساخت دیگر بجهت وسعت
ملک و حاجت به اعلام سوانح امور یامها وضع کرده بود و خرج آن بر تومانها
قسمت کرده بود تا خبر زود برسد و بر رعیت زحمت نرسد و هر ساله عوض
تالف از رعایا میگرفتند و بال مبتذلت و بسیار متعرض نمی شد و تصرف
در آن شوم میدانست و در صید جد تمام داشت گفتی که صید وحوش نظیر امر
جیوش است در اول شتا ترتیب صید عظیم میداد اول صیادان تحقیق
کثرت آن میکردند پس جار به لشکر میرسانیدند و میمنه و میسره و قلب و
جناح مرتب میشد و هر یک از جای خود در حرکت آمده خلق انبوه صحرا و کوه را
در میان گرفتند و از مسافت یک ماهه شکار را بتدریج می راندند و نخچیر را از
خروج جرکه مانع بودند و اگر صف را که جرکه گویند تقدم و تاخر بعضی از ستورا
بدر رفتی در نایب ایشان مبالغهٔ بسیار وقوع یافتی و وقت قرب جرکه
دستها بهم متصل ساختندی و در میان حلقه صنوف سباع و وحوش در
جوش و خروش بودی پس نخست خان با بعضی از خواص ساعتی بر می سهام
اقدام کردندی و چون از آن ملول شدی در بلندی نزول نمودی و سایر شاهزادگان

وامراو نوئینان کرد بصید فکندن مشغول گشتندی وخان تماشا کردی وچون اندکی
از صید ماندی پسران بر سبیل ضراعت شفاعت کردندی وفرمودی تا رها کنند
وغرض ازین کر ودار وگیر شکار نبود بلکه مقصود اعتیاد لشکر بکر وفر وری
سهام بود تا در وقت جنگ نام محفوظ **بیان باعث توجه چنگز خان ببلاد خوارزمشاه**
محمد بن تکش چون کورخان از کوشلی منهزم گشت وکشلی مستقل شد کاشغر
وختن را بگرفت نصرانی بود اغواء عوام می نمود وتکلیف ارتداد میکرد ارباب
صلاح را دران بلاد جمع کرد سه هزار کس شدند گفت که کیست از شما که بی
باکانه آنچه حق باشد بگوید امام علاء الدین محمد حنفی رحمه الله حقیت اسلام را
ببراهین ساطع وحجج قاطع بیان نمود کوشلک ملزم شد واز غایت خجلت زبان
هذیان بار بقبایح گفتار کشود آن بزرگ فرمود که خاکت در دهن کوشلی بفرمود که
ویرا بتکلیف بدار زدند کرد آن ممالک صفات قدم ثبات در ملت دین حنیف
فشرد آن ظالم ویرا بر در مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کردند وی مردم را
بر ثبات در دین متین تحریص میفرمود واز خلل ذیل تحذیر وتغییر میفرمود
بعد از وی دران دیار شعار شرایع نماند دران نزدیکی لشکر چنگیز بران بلاد
غالب آمدند جبه نویان در کاشغر ندا کرد که مردم باید که بر طریقه اسلاف
خود باشند پس بلاد کاشغر وختن تا آب فناکت بچنگیز بان رسید محمود
یلواج خوارزمی وعلی خواجه بخاری ویوسف اتراری را با نوافج مسك وسنك
یشم وغیر ذلك بخوارزمشاه فرستاد ونوشت که بزرگی ما وشما اظهر من الشمس است
بمجانست پادشاهی دوستی ترا لازم میدانیم وعزیزتر از تو فرزندی ندانیم از
نقطه شرق تا سرحد ولایت تو خدا بمن داده ونزد ما معادن نقره بسیارست
ومردان بهادر بیشمار وبنابر وسعت مملکت از دیار دیگر بی نیازیم اگر تو نیز در دوستی
سعی کنی تا تجار تردد به این دیار نمایند موجب مزید محبت شود ودر وقت حاجت
بجهت وسیم خام در اعانت اهتمام کنیم وبه اعتضاد یکدیگر مزید استظهار حصول
یابد بیت بود دوستی شمع مجلس فروز ° خصومت بود آتش خانه سوز
سلطان محمد در خلوت لعلی از بازو کشوده بمحمود یلواج داد وگفت تو مرد مسلمانی

راست

٢٧٩

راست بگوی که خان تو خطا گرفته یا نه وقوع آنرا بسوگند بیان نمود سلطان
گفت باعظمت من خان تو کیست که با من خطاب فرزندی کند لشکر او را
چه اعتبار محمود ترسید وگفت سلطان آفتابست وخان نزد او چون شمع آخر
عهدنامه نوشتند که خلاف هم نیندیشند چنگیز با خود قرار داد که تا نقض
عهد از وسر نزند چنانچه خلیفه ناصر بجهت آنکه سلطان بیعت باسید
علاء الملك ترمذی کرده بود قاصد وبنابر توهم آنکه مبادا آن نامه برسید
بدست کسان سلطان افتد بسوزن بر سر او نقش کرد که محمود یلواج با ایلکه در جنگ
لشکر مغول به این جانب سعی نماید چنگیز خان ملتفت نشد تا آنکه سلطان
نابکار بنابر ادبار شیخ مجد الدین بغدادی را شهید ساخت بیت

بجام غرور آنچنان مست بود ° که دوزخ بچشمش چمن می نمود

وپس از ان چهارصد وپنجاه تاجر مسلمان از ولایت چنگیز به اترار رسیدند
پیشوای آن جماعت خواجه احمد خجندی بود که بطریق تجارت به آن دیار
گذار برده بود حاکم اترار اینالجق بود از قوم قانقلی وویرا نسبت قرابت
بمادر سلطان بود بعد از اعتبار بغایر خان اشتهار یافته بود وی بعضی از ان
جماعت را نزد خود طلبید یکی از انها که در سوابق ازمنه ویرا دیده بود در
اثناء مخاطبت ویرا اینالجق خواند این خطاب را سوء ادب دانست ونایره
غضبش بدین سبب لهیبی عجب ظاهر ساخت وهمه را موقوف داشته بسلطان
بدفرجام اعلام کرد که جمعی با اسباب احتشام در صورت تجار از ولایت تاتار
بدین دیار آمده اند وغرض ایشان تحقیق اخبارست وجاسوس وار تتبع عوارت
دیار کرده اخبار بکفار خواهند کرد سلطان نابکار از غایت ادبار بقتل آن بیگنا هان
امر کرد ودیگری موجب لشکر بترکستان برد وبا جوجی خان جنگ کرد پس
چنگیز خان اقارب وعشایر خود را جمع ساخته گفت چند نوبت به ارسال رسل
ورسایل محرك وسایل یگانگی شدم ودر دفع خصایل بیگانگی کوشیدم ودم
پدر فرزندی زدم فایده نداد وتجار این دیار را بی موجبی بکشت وسلسله خلافت
بحرکت آورد اکنون دفع ورفع وی لازم است بیت

ندانست فرق از زیان تا سود | ز جهلش گل و خار یکسان نبود
دگر نیست با او مدارا صواب | که محکم نگردد عمارت به آب
دگر صلح با او ز عقلست دور | مه و مهر با هم نبخشند نور
نشد صلح شاهان مشید اساس | ز شاهان شطرنج بیکن قیاس

پس در سنه خمس و عشر و ستمایه بقصد تسخیر ممالک وی روان شد سلطان جاسوس فرستاده تحقیق احوال و اوضاع نموده باز گشت و عرض کرد که لشکری دارد بشمار ملخ و مور همه سپاه زور برزور و در رزم چنان دلیر که اگر خواهند بکمند جلادت شیر بیشه فلک را فرود آرند و سعد ذابح را مذبوح و سماک رامح را اعزل شمارند پادشاه خود را بجان فرمان بردار از شغم و فراغت بیخبر اسلحه و ملبوس ایشان مصنوع ایشان محتاج به آب نباشند مواشی با خود دارند و با شیر و دوغ آن اکتفا نمایند گوشت همه حیوانات حتی سگ و خوک میخورند و دواب را رگ زنند و خون او را در کشند چندانکه خواهند زن کنند و باز نان خود شراب خورند وقت ظفر بر جوان و پیر و صغیر و کبیر ترحم ننمایند زنان حامله را شکم شکافند امید که خدای تعالی همه مسلمانانرا از شر ایشان نگاه دارد **بیت**

مصور شد فهر پرورد کار | بر ایشان که را طاقت کارزار
چه لشکر همه اژدهای دمان | که آتش زنند در زمین و زمان

چون جنگیز بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصرهٔ انجا تعیین کرد جوجی را بجند فرستاد و خود با تولی با باقی لشکر بقصد بخارا کرد در آن وقت بخارا مملو از علما بود **گویند** لفظ بخار بلغت مغان مجمع علم است و بخارا از آن ماخوذ است و غریب به اینست که اهل ختا و ایغور معابد خود را بخار گویند چون جنگیز به زیعون رسید دانشمند حاجب بامر وی با اهل حصار گفت که من فلانم مسلمان بن مسلمان بحکم خان آمده ام که شما را از غرقاب هلاک و زوال بقا سلامت تن و مال دلالت کنم و آن اظهار انقیاد و اعراض از رزم و عناد است پس پیشکش بیرون فرستادند خان بحضور اشراف فرمان داد همان لحظه اعیان برامدند پس فرمود تا قلعه را با زمین هموار کردند جوانان همراه ساخت و مشایخ را

رخصت

رخصت داد از انجا بنور رفت طاهر بهادر پیشتر رفت و اهل حصار را از خلاف انذار نمودند آنها آمدن جنگیز را باور نمیکردند طاهر بهادر گفت چون سودای رسد البته در بکشاید آن مردم چنان کردند و مفاتیح پیش سودای بردند فرمان شد که مردم بما لابد زراعت اکتفا کرده از شهر برایند تا لشکر اموال و مغنیات را غارت کنند پس در سنه سبع عشر و ستمایه بخارا رسید و نزد دروازه فرود امد امرای سلطانی با بیست هزار مرد بشبیخون بر امدند محافظان لشکر متوجه شدند و اثر از انها نگذاشتند روز دیگر اهل بخارا در شهر کشودند ایمه بحضور رسیدند وی بشهر درامد چون بجامع رسید تا مقصوره سواره رفت پرسید که این سرای سلطانست گفتند نی که خانهٔ یزدانست پس پیاده شده بر منبر برامد و گفت در صحرا علف نیست شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها کشودند و صنادیق مصحف را خالی ساختند آخر اسبان ساختند و افسار دواب بعلما و مجتهدان دادند و اوراق کلام مجید لگدکوب آن فریق پلید شد مقدم سادات از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد پس بعید گاه رفت و بر منبر برامد و بعد از تمجید حق ذکر معایب مسلمانان و غدر سلطان کرد و با مردم گفت که از شما گناهی بزرگ صادر شد که خدای تعالی مرا که از بلاهای آن حضرتم بشما فرستاده آنچه در شهر شما موجود است آنرا حاجت تقریر نیست مخفیات را ظاهر سازید دانشمند حاجب ترجمهٔ قول وی را بفارسی میگفت ارباب اموال فی الحال ذخایر خود حاضر ساختند و کسی را شکنجه نکرد و چون مردم سلطان بسیار بودند فرمود تا شهر را آتش زدند و اکثر عمارات از چوب بود بسوخت پس جوانان بخارا را بجنگ قلعه امر کرد و اهل قلعه داد مردانگی دادند آخر خندق را از حیوانات پر ساخت و قلعه بگرفت و مردانرا بقتل آورد و عیال را اسیر ساخت و آن قلعه در عهد قاآن دگر بار بسعی یلواج معمور شد **قصهٔ اترار مغولست** که سلطان محمد پنجاه هزار سوار نزد غایرخان حاکم اترار که قاتل تجار بود گذاشته و قراجه حاجب با ده هزار مرد

بعد فرستاد قراجه با اهل شهران دروازه برامده نزد اوکتای وجغتای رفتند انها با قراجه گفتند که تو با ولی نعمت خود وفا نکردی با ما نیز نخواهی کرد و ویرا با اهل او تمام شهید ساختند غایرخان با بیست هزار مرد جنگ میکرد تا مردمش کشته شدند و تیر نیز نماند کنیزان خشت از دیوار کنده میدادند وچون حکم شده بود که ویرا زنده بگیرند مغولان سعی در قتل وی نمی کردند چون خشت نماند اسیر شد حصار را با زمین برابر ساختند وچون جنگیز بعد از تسخیر بخارا بسمرقند رسید اوکتای وجغتای از اترار قصد لحوق کردند وغایرخان را در راه کشتند اما جوجی چون به سغناق رسید حسن حاجی که تاجری بود ملازم جنگیز شده از پیش فرستاد قبل از اداء رسالت بقتل آمد جوجی از ان مردم کسی را زنده نگذاشت جمعی که در صحاری و زوایا پنهان بودند برا ورده پسر حسن را امیر انها ساخت و به اوزکند رفت مردم انجا از بیم ایلی سالم ماندند در آستانش او باش سر بخاش براوردند وایشانرا از باد امدند پس قتلغ خان حاکم جند براه بیابان بخوارزم رفت عوام شهر اطاعت کردند همه را تالان کرد اما نکشت وقصد بناکت کرده سپاهی را کشت وجوانان انجا را به خجند برد تیمور ملک حاکم خجند جنگها کرد وشبیخونها زد آخر بتنگ آمده اسباب در هفتاد کشتی در آورده رو بفناکت روان شد مغول راه بر او بستند وی راه بیابان گرفت لشکر از عقب او رفت بعد از چند روز مردم او مجروح کشته شدند اسلحه نماند تنها شد سه مغول در پی او بودند سه تیر در دست او ماند یکی را که بی پیکان بود بچشم مغولی حواله کرده کور ساخت وبا دو دیگر گفت که مصلحت شما در رجوعست که دو تیر برای شما ماندہ آن دو نفر باز گشتند وی بخوارزم رفت و توقف را صلاح ندید در زی فقرا بشام رفت بعد از تسکین فتنه قصد وطن کرد مدتی در فرغانه بسر برد وچون پسرش از پیش با تو تربیت یافت باز گشت و متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با وی گفت که اگر پدر بینی بشناسی وی گفت که من رضیع بودم که پدر غایب شد اما غلامی او را شناسد هست غلام بعلامات وی تصدیق نمود وخبر او فاش شد جمعی نابر آنک استرداد

۲۸۱

ودایع از ایشان کند او را انگیز میکردند وی متوجه آن شد در راه قلقان اغلان به او رسید فرمود تا او را بستند واز حروفی که ویرا با مغول شده بود استفسار میکرد وی در جواب رعایت آداب مکالمه با ملوک نمیکرد تا دکان ویرا تیری زده هلاک ساخت

قصه سمرقند

سلطان صد و ده هزار سوار و بیست فیل در سمرقند گذاشته بود فصیلی در گرد شهر کشیده وخندق به آب رسانیده وخیال مردم انکه تسخیر شهر بسالها میسر نگردد چه جای قلعه و بجهت استحکام آن جنگیز اولا بتسخیر مضافات پرداخت آنگاه قصد سمرقند نمود روز چهارم محاصره قاضی وشیخ الاسلام صاحب هدایه ابو الحسن علی ابن عبد الجلیل مرغینانی برامدند وجنگیز وعده عفو داد روز پنجم دروازه نمازگاه کشودند ولشکر بتخریب فصیل مشغول شدند روز دیگر رجال ونسا را طلب طلب بصحرا می بردند ومی کشتند قاضی وشیخ الاسلام قریب پنجاه هزار کس بحمایت ایشان سالم ماندند وندا کردند که هر که بعد از اختفا بدست آید بعذاب الیم وشکنجه عظیم کشته گردد فیل بانان را فرمود که فیل را سر دهند البخان از سمرقند با هزار سوار از میان لشکر بدر رفت وبسلطان پیوست

بیان فرستادن جنگیز خان جته وسوبدا را از پی سلطان

جنگیز خان چون بسمرقند متوجه شد سلطان هراسان گشته بخراسان رفت ولشکر را متفرق ساخته بلدان فرستاد با وی جز قلیلی نماند جنگیز با امرا گفت که فکر کار وی اکنون باید کرد که مردم وی متفرق اند پس جته نویان وسوبدا بهادر را با سی هزار مرد بقصد وی فرستاد وگفت هرجا که اظهار انقیاد کنند امان دهند وجایی که تمرد نمایند خراب سازند ومن تا آب میگذرم وشاهزادها بخوارزم میفرستم وباید که در فلان وقت از راه دربند و یورت اصلی بمن رسید امرا چون ببلخ رسیدند جته وسوبدای قلاوز گرفته بهرات رفتند چون حاکم هراة اظهار انقیاد کرد متعرض او نشدند پس از ایشان بوبخر رسید و اغان قتال کرد ودر بنا اشا تیری خورده هلاک شد لشکرش بجته وسوبدای

بوستند چون بزاوه رسیدند اوباش آن آغاز شتم وطعن کردند بعد روز
انجا را تسخیر کرده دیار نگذاشتند وامتعه سوخته بنشابور رفتند امرای
سلطانی پیشکش روان کردند ومجیر الملک پیغام داد که سلطان این شهر را
بمن سپرده شما انجا و بروید اگر براو ظفر یابید ملک از شما و ما مملوک
پس جته نویان بمازندران رفت وسوبدای بطوس ودر انجا قتل بسیار کرد
ودر رادکان شحنه گذاشت ودر خبوشان واسفراین بعلت قلت خدمت
اهل آن قتل عام کرد وبدامغان رونهاد شرفا بکوه رفتند وضعفا پامال
شدند وجته در مازندران قتلها کرد وما در وحرم سلطان در قلعه
بودند قلعه را تسخیر کرده آنها را اسیر ساخت وروی بری نهاد شیعیان ری
استقبال کرده ایشان را بر قتل نصف شهر که حنفی بودند اغرا کردند بعد از
قتل آنها جته با شیعیان نیز همان عمل بجای آورد وگفت که اینها هم شهریان
خود را نابود خواستند در بقای ایشان خیری نخواهد بود **منقولست** که
زیاده از هزار هزار مرد در ری بتیغ مغلان هلاک شد چون بقم رسید بعضی
مسلمانان که در اردوی بودند بتحریک وی بقتل اهل قم بجهت رفض ایشان
نمودند پس همه اهل قم را انجهان کم ساختند پس بهمدان رفت که بلطافت
آب وهوا وعذوبت ما احسن بلاد عجم است زیرا که شیخ اوحدی رازی
قدس سره العزیز گوید **قطعه**

طول وعرضش صد در صد بود که نبود	چار شهرست عراق اندر تخمین گویند
کاندر اقلیم چنان شهر معظم نبود	اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان
در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود	همدان جای شما ان از قبل آب وهوا
نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود	قم بنسبت کم از ینها ولیکن و تبریز
ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود	معدن مردمی وجود وکرم شاه بلاد

والی همدان خدمت کرده وشحنه طلبید
آنها از انجا گذشته رو بکز رود نهاوند نهادند وخراب کردند پس سوبدای بقزوین
رفت وقرب پنجاه هزار کس بقتل آورد وچون کمان یک خانه سپهر را به آتش مهر
پیش آورد وسیماب آب از عمل عالم پر انقلاب نقره خالص گشت جته وسوبدای

نقود وامتعه نزد خود جمع آورده موسم دی در نواحی ری بسر بردند **بیت**

فصل بهاران چو علم بر کشید	ابر سراپرده باختر کشید
خون بچکید از گل نازک خیال	لاله خود روغا از ان یافت حال

امرا بجانب آذربایجان رفتند وبعادت مستمر بانواع نهب وایقاع لهب و
قتل واسر مشغول بودند حاکم تبریز جهان پهلوان بمحاربه نرفت ومنهزم
شد بسر اتابک ایل شد دران ربیع وصیف باعمال سیف در اکثر بلاد عراق
وآذربایجان درکار بودند وزمستان در مرغان مقیم شدند لشکری از گرج
قصد ایشان کرد بعضی مقدم شدند وبعضی منهزم باز گشتند ودر صفر سنه
تسع وعشر بمراغه رسیدند اهل آن عنان عناد در کشیدند در یک هفته
متنفس در انجا نماند وخوف بر اهل اسلام چندان غالب بود که زنی از مغول
در سرایی در آمد وجمعی کثیر بقتل آورد انگاه قصد اردبیل کرده بنا بر سماع
دلاوری مظفر الدین کوکری که حاکم انجا بود باز گشت ودران حین اهل
همدان شحنه را کشته بودند لهذا قصد همدان کردند فقیهی نادان که خود را
همه دانی پنداشت مردم را از انقیاد مانع شد بعد از سه روز از نقبی
که برای چنان روزی از خانه تا کوه بریده بود بدر رفت مغولان سایر
مردم را هلاک ساختند وبتبریز متوجه شدند شمس الدین عثمان طغرایی که
از صبح تا ضحی افاده علوم ملت می نمود واز ضحی تا ظهر ظهیر خلق وممهد
مصالح ملک ودولت بود مردم را به اتحاف متحف داشت امرا چون نظر
بران افتاد نزول کرده بعرض اشارت کردند درمیان آنها ظرفی پر سیماب
بود رسول گفت که این دارویست قاتل از جهت شپش والی ما گفته که
این لشکر از راه دور می آیند جانوران در ثیاب ایشان خواهد بود امرا را
خوش آمد وگفتند که کسی که در کنه در جامه ما نخواهد ما ولایت ویران خراب
نسازیم شحنه تعیین کرده رسول را باز فرستادند وبخوی وسلماس رفته
قتل بیقیاس کردند وبه نخجوان متوجه گشتند هنر خود به ایشان نمودند پس از آن
بنیمان رسولی بجهت دلالت آن مردم بانقیاد فرستادند آنها رسول را براه عدم

راه نمودند مغولان اولا بازنان ایشان زنا کردند انگاه زن و مرد را بدشت فنا
مستقل ساختند اهل نخجوان خدمت کردند و سالم ماندند درین حین لشکری از
کرج رسید چه با فوجی از کمین ایستاده سوبدا مقابل شد و در حملهٔ اول ازیشان
کریخت کرجیان روی در پی ایشان نهادند چه از کمین بر آمد و سوبدا باز کشت
سی هزار کرجی بقتل آمد بقیه بلال داود که در تفلیس لشکری جهت دفع ضرر
تاتار معد و مهیا داشته بود ملحق شدند و میگفتند که کریزد و مغول نمی باشد
مغولی از اسب افتاد و اسیر باشد سر خود بر سنگ میزد تا هلاک شد پس از ان
بشماخی رفتند و قتل و نهب معهود کردند خواستند که از دربند بمغولستان
روند بشروانشاه که بحصنی حصین متحصن بود فرستادند که ده کس متعرض ولایت
تو نمی شویم کسی بفرست که صلح کنیم وی ده مرد معتبر فرستاد فی الحال یکی را کردن
زدند و با بقیه گفتند که ما را راه نمایید که از دربند بگذریم و شما بجان امان
یابید همه را بعد از راه نمونی بقتل آوردند پس از دربند گذشته بمملکت آلان
رسیدند اهل انجا با مردم قبچاق اتفاق کرده در پی قتال شدند امرا به اهل
قبچاق گفتند که میان ما و شما مجانست است بعد از انجدا شدن شما از آلانیان
نفایس اموال با شما سمت اشتراک ظاهر خواهیم ساخت قبچاقیان رشتهٔ
وفاق الانیان را بریدند مغولان آلانیان را اولا عرق ایشان را از بیخ کندند
انگاه قبچاقیان را استیصال کردند جز فرقهٔ که گریخته به ارس رفتند بعد از ان
بشهر سوران که بلده ایست در ساحل خلیج قسطنطنیه متصل متوجه شدند
بعد از تسخیر آن دیار به ارس و قبچاق رو نهادند آن جماعت بجمعیت تمام پیش
آمدند مغولان چند منزل باز پس نشستند آنها از پی رفتند مغولان سحر بر
سر آنها ریختند و منهزم ساختند و چنگیزخان در ان حین بیورت قدیم باز گشته بود
و بوی پیوستند و قصهای گذشته با وی گفتند **بیان حال خوارزم** چنگیزخان
بعد از فتح سمرقند جوجی و جغتای را بخوارزم نامزد کرد و انجا در قدیم الایام
جرجانیه میگفتند و ترکانان اورا اورکنج گویند و خود بخراسان روی نهاد در خوارزم
افاضل از حد عد زیاده بودند و خمارتکین که از اقربای مادر سلطان بود بسلطنت

موسوم

موسوم شده بود فوجی از مغول بخبر بقرب شهر رفتند و دواب راندند
شهریان بقلت آن فوج مغرور شده از موج بلا ذاهل جمعی کثیر از راکب
و راجل در پی فتادند ناگاه سواران مغول از کمینگاه بر آمده قریب صد هزار
کس بتیغ سوختند و آتش وار تا محلی که آنرا اتوره گویند از پی منهزمان
رفتند روز دیگر شاهزادها با لشکر بلا صفت محیط شهر شدند خمارتکین را
مستی سلطنت بکار نرسید اهالی خوارزم در هر در و حربی آغاز نهادند
از بام تا شام آتش جانسوز حرب بتیغ فتنه افروز و تیر دلدوز شعله میزد
وقت ظلام در خیام مقام میگرفتند مغولان خواستند که آب جیحون را
که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس به آن متوجه شد و شهریان همه
بشهر عدم متوجه ساختند درین اثنا میان شاهزادها نقاری پیدا شد
و بنابران در تسخیر تاخیر کثیر وقوع یافت چنگیز از ان آگاه شده فرمود
که اوکتای که بسداد رای و تدبیر موسوم بود بر برادران اسن مقدم باشد
و لشکر از حکم وی بدر نروند پس اوکتای از سر تمکین و وفا آثار نفار
انحطاط اخوان نامدار زایل ساخت و به اتفاق آهنک جنک کردند
نکباء نکبت بر اهل خوارزم وزید و شهر بتسخیر مغول گشت مردم را بصحرا بردند
زیاده از صد هزار محترفه را ممتاز ساختند پسران و دختران و زنان جوان را
در غل ذل و هوان در آورده اسیر کردند و باقی مردم از توانا و ناتوان
بر لشکر قسمت کردند هر قاتل را بیست و چهار مقتول رسید و عدد قتله
از صد هزار متجاوز بود و در بعضی تواریخ مسطور است که حدیث نوادر
خوارق ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره به اولاد چنگزخان رسید
پیغام فرستادند که طریق هجرت مسلوک دارد جواب فرمود که متعلقان را
نتوان گذاشت خبر فرستادند که با ده کس بر آیید فرمود که آنها از ده زیاده اند
و بنکر پیام خروج شیخ با هزار کس قرار دادند فرمود که ایام راحت با اهل
این شهر انباز بودیم در وقت محنت متعان بودن و ایشان را در بلا گذاشتن
مناسب نیست **قطعه** نه منصف باشد آن طامع که کامی

چو بینی از خدا ایثار کرده • وگر در راه ناکامی نهی کام • هم از کام نخستین باز گردی
چون هجوم مغول واقع شد فرمود که میخواهم که این چند موی را بخون شهادت
رنگین سازم درین اثنا بعضی از آن شیاطین رسیدند چند کس را بدست
مبارک کشت و عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید در مقدمهٔ ظفرنامه آورده
که چنگیز وقت ارسال لشکر بخوارزم پیغام بشیخ فرستاد که نقل مقام فرماید
بیت چو بد آخر عمر مرد کهن • بدان گونه نگرفت در وی سخن توجه چنگیز بترمد
و بلخ چنگیز خان بعد از تسخیر ما وراء النهر و ارسال ابنا بخوارزم فصل
بهار در کنار سمرقند گذرانید و صیف در نخشب بسر برد پس بترمد رو
نهاد ترمدیان داد مردی در حرب دادند آخر شهر را گرفت و ارواح اهل آنرا
از اشباح جدا ساخت گویند که عورتی را می کشتند گفت مرا مکشید تا شما را دری
گران بها که فرو برده ام بدهم فی الحال شکمش را شکافتند و مروارید را یافتند پس
از آن شکم همه را می شکافتند زمستان در کنکورت و سامانه قتل و نهب کردند
آنگاه لشکری ببدخشان فرستاده رفت و زمین آنجا از خون اهل آنجا لعل گون
ساختند پس از ترمد عبور نموده ببلخ رفت و بلخ را در قدیم مانند بیت الحرام
احترام میکرده اند چنانکه فردوسی علیه الرحمه گفته بیت
ببلخ گزین رفت آن نوبهار • که یزدان پرستان در آن روزگار • مر آنجای را
داشتندی چنان • که مر مکه را تازیان این زمان • در تاریخ بلخ مذکور است
که معموری آن چندان بود که هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و
هزار و دویست حمام بود و از خواجه ابونصر پارسا منقول است که در آن وقت
پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و صالحین در بلخ بودند جماهیر مشاهیر
با پیشکش بیرون رفتند اما چون سلطان جلال الدین همچنان رایات جدال
می افراخت و نیران قتال می افروخت اعتماد بر انقیاد بلخیان نبود مردم را
بر آورده بر لشکر قسمت کرد و همه را بقتل آوردند بیت

همه بلخ را چون کف دست کرد	عمارات عالیش را پست کرد

آنگاه تولی را با سایر بلاد خراسان فرستاد و خود بطالقان رفت مردم آنجا

دل بشهادت بسته جنگهای مردانه کردند بعد از هفت ماه که تولی باز گشت
و لشکر بسیار شد ظفر یافتند و آثار آن نگذاشتند درین اثنا خبر ظفر سلطان
جلال الدین بر بعضی نوئینان رسید چنگیز بغزنین رفت و چون به اندراب
رسید از ابنیه و بنیه اثر نگذاشت از آنجا بباميان رفت از حصار بیری
پسر جغتای رسید بعد از تسخیر سلت وکره بنیه نگذاشتند از آنجا بحرب
سلطان جلال الدین رفت و بیان حال آن گذشت و بعد از آن حرب برما
نغی را با دو تومان لشکر فرستاد و قمر الدین کرمانی را که از جانب سلطان
در نیه می بود بقتل آورد و در نواحی ملتان تا لهاور قتل کرد و بچنگیز
پیوست توجه تولی بمرو در آن ایام سلطان محمد مجیر الملک شرف الدین را از
حکومت مرو عزل کرد و بهاء الملک داده فرمود که چند به در قلاع باشند
و ضعفا و رعایا اظهار انقیاد کنند از این خبر خوف برضا بر مستولی شد و
بهاء الملک بجهاد بازرفت جنه و سوبدای رسیدند و بنابر تعجیل نزول قلیل
کرفته گذشتند پس ترکمانی بوقانام بر مرو استیلا یافت و چون خبر فوت
سلطان محمد در بعضی جزایر قلزم بمجیر الملک رسید خود را بمرو رسانید و دعوی
سلطنت کرد و چون مادرش بعضی اوقات قمای سلطان بوده خود را فرزند
سلطان ساخت و شیخ الاسلام شهر را بجهت نوشتن رقاع باهل سرخس که
ایل مغول بودند قتل کرد و درین حین بهاء الملک از بازرند دجه رفت
و هفت هزار مغول گرفته متقبل تسخیر مرو شد چون بنواحی مرو رسید قصه
مجیر الملک شنوده جمعی را فرستاد که ویرا به اطاعت دلالت کنند همه را بقتل
آورد و مغولان باز گشتند و بهاء الملک را کشتند پس تولی خان از تسخیر
بعضی بلاد خراسان فارغ شد و روی بمرو نهاد چهار صد سوار از پیش فرستاد
اتفاقا واند هزار سوار ترکمان بقصد نهب حوالی شهر فوج فوج
میرسید و هر فوج از موج فرات چهار صد غریق بحر عدم میگشتند بعد از آن
بمنازل ایشان تاخته شصت هزار دابه گرفتند و بتولی پیوستند تولی در حوالی
مرو نزول کرد و روز اول مجیر الملک قریب هزار مغول را فنا رسانید آخر حال آنکه

۲۸۵

که اذا بهٔ مرو بر عربیات و عقلیات ممتاز بود نزد تولی رفت وی مواعیدی
که مضمون آن در دل نداشت بر وفق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم ظاهر
ساخت مجیر الملک با پیشکشها بر آمد از وی تفحص اغنیا کرد وی دویست
کس را نام برد و همه را بعد از شکنجه بسیار و اخذ اموال استیصال کرد پس لشکر
بشهر رفت بعد از تصرف در شهر چهارصد مرد از اهل صنایع جدا ساخت و باقی را
بر لشکر قسمت کرد که بقتل آرند هر مرد را سیصد یا چهارصد رسید آنگاه میر
ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بجهت انزوا سالم مانده بر بقیهٔ مردم
که مختفی بودند حاکم ساخت و بارماس را با او و علی نشاند بنشابور رفت جمعی
مغول از عقب رسیدند و گفتند که کشتنی قسمت کرده اند ما را هم حصه می باید
و همه را بقتل آوردند و رو بنشابور نهادند هر که را در راه یافتند و دران حین
پهلوان ابوبکر سرحشی سر فتنه بر آورد امیر ضیاء الدین متوجه دفع وی شد و بارماس
با بعضی محترزه قصد بخارا کرده بعضی پنداشتند که خبری از سلطان شنوده و رسیدن
میر و طبل جنگ زدند بارماس هر که را یافت بکشت و برفت میر ضیاء الدین باز
آمد و بعضی دیگر از کنج اختفا بر آمده به او پیوستند پس کوشکین از خواص سلطان
با لشکری برسید امیر ضیاء الدین و جمعی مغولان که با او بودند بقلعهٔ مرغه رفتند
کوشکین بشهر در شد عمارت آغاز نهاد امیر ضیاء الدین باستدعای بعضی باز
آمد کوشکین وی را بقتل آورد و از هر طرف مردم متوجه مرو شدند فوجی از مغول
به امرا رسیدند و شهر را بسهولت تسخیر کرده قریب صد هزار کس که جمع شده
بودند بقتل آوردند پس زنی را امر کردند که اذان گوید جمعی دیگر که پنهان بودند
بسماع شهادت بر آمدند بشهادت رسیدند جز چهار کس در شهر مرو نماند

چنانک شاعر گوید **مثنوی**	ریخت ز و قهر الهی تگرگ
برد ز بستان جهان شاخ و برگ	خاص برین میوه آن کادمیست
لذتش از چاشنیٔ محرمیست	پخته و خامش همه را پاک ریخت
تا همه دانند که صانع یکیست	مبدع این جمله بدایع یکیست
هست از و هستی و پایندگی	زوست عیان مردگی و زندگی

فتنهٔ نشابور تولی از مرو قراجار کوی تکاجار که داماد چنگز بود بنشابور رفته بود
و در جنگ کشته شد لشکرش بطوس و سبزوار متوجه شدند و در تتمه
اقدام ایشان هفتاد هزار مسلمان در سبزوار سبزوار نابود شدند و در طوس
نیز جمعی کثیر بفنا رسیدند تولی بعد از مرو بنشابور رسید اهل شهر سیصد
عراده و منجنیق داشتند با این همه از چهارشنبه تا نیم روز جمعه جنگ کردند
آنگاه تهمتنانی که در تاب و توان رستم دستان از زبردست خود میداشتند
چون پیر زال ناتوان بعجز خویش قایل گشتند و جوانان پر عزم و پیل زور در
اظهار آثار ضعف با پشه مماثل شد قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم العتبی را
بشفاعت نزد تولی بفرستادند و رخصت انصراف نیافت آخر چنان
ویران ساختند که هفت روز آب در ان بسته جو کاشتند عدد قتیلان
غیر عورات و اطفال هفتصد و چهل و هفت هزار شد چهل مرد که در صنایع
متفرد بودند از اهل نشابور بترکستان فرستاد **فتنهٔ هراة** تولی بعد از تسخیر
نشابور بهراة رفت رسولی فرستاد که مردم بایند که ایل شوند تا امان یابند
ملک شمس الدین جرجانی از قبل سلطان حاکم بود قریب صد هزار سپاهی در شهر
بود ملک ایلچی را بکشت و گفت آرزو مباد که من منقاد کفار شوم تولی قصد
حرب کرد هزار و هفتصد کس از دلیران مغول مقتول گشتند روز هشتم
لشکر بیکبار حمله آوردند ملک تیری خورد و شهید شد اتباع وی بجنگ مایل
بودند و ائمه و معارف بصلح درین اثنا تولی پیش خندق رفت و خود از سر
برداشت و گفت من تولی بن چنگیزم دست از حرب باز دارید تا امان یابید
و نصف آنچه بخراج سلطان شاه میدادید بما بدهید و پیمان را به ایمان موکد داشت
شهریان در دروازه گشودند امیر مقدم حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف
هرات با جامه بر آمدند و نوازش یافتند آنگاه اعیان شهر بیرون رفتند دوازده هزار
کس از اتباع سلطان بقتل آمدند و باقی سالم ماندند تولی قصد لحوق بچنگز
کرد و حکومت به امیر ابوبکر داد و سکبای مغول را شحنه ساخت از قاضی خرجستان
منقولست که در ایام محاصرهٔ هرات در عین اشتغال بقتال بنا بر ازدحام از عجبی

که مقابل تولی بود بخاک ریز افتاد و مغولان مرا هدف سهام ساختند اما چون
تیر تقدیر بهلاک من متوجه نشده بود تیرهای آنها تاثیر نکرد **بیت**

کر از کردون ببارد خنجر و تیر / و کر عالم سراسر آب کیرد
نیاید کارکر بی حکم تقدیر / کسی بی حکم یزدانی نمیرد

مرا کرفته نزد تولی بردند تعجب کنان کفت که تو از جنس انس نیستی دیوی
یا پری کفتم که منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن سبب سالم ماندم این
سخن بغایت موافق مزاج او واقع شد کفت تو مردی عاقلی و قابل آنی که در ملازمت
چنکزخان باشی و مرا بوی فرستاد سفارش نمود چنکزخان مرا مشمول نظر لطف
خود ساخت و پیوسته بمجلس میطلبید و از احادیثی که در باره ترک وارد
شده می پرسید و مضمون تقریر مرا به جان بعرض میرسانید روزی کفت
که از کارهای که من در ولایت محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی
خواهد ماند من کفتم که اکر خان مرا بجان امان دهد سخنی بعرض رسانم و بود
که بکوی کفتم چون خان همه خلق را هلاک ساخت آن نام در میان که خواهد
ماند از این سخن رویش بر افروخت و در من بغضب ناظر شد و کفت من
ترا از عقلا میدانستم اما پی بنادانی من در شهری که سم اسب محمد غوری
رسیده قتل و غارت کردم بمردم که چه کار دارم پس از من اعراض کرد و من
دکر در اردوی او نتوانستم بود القصه بعد از تولی ملک ابو بکر و سکبای
در معموری بلد سعی اشعر کرد نمودند پس از آن بروایتی دیکر خراسان خبر
تکرر ظفر سلطان جلال الدین شنوده شحنهای مغول را کشتند و آن سبب
خرابی شد و اصح آنکه اهل قلعه کالیون هرویان از در انقیاد مغول مجد یافتند
توهم کردند که مبادا بر سر ایشان روند اندیشه ایقاع وحشت میان ایشان و
مغول جمعی را فرستادند و شحنه را در بازار کشتند بعد از آن هرویان اتباع
وی را نیز از پی او فرستادند لشکر مغول رسیده هزار هزار و ششصد هزار و کسری
شهید شدند مولانا شرف الدین با پانزده کس بماند بعد از آن بیست و پنج کس
از نواحی ملحق شدند و پانزده سال جز این چهل کس در آن بلاد نبود چند کاه از

کنار

کنار جیحون تا استراباد اکر کسی زنده بودی از کوشت مرده تغذی میکرد
منقولست که طاهر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه جمعی را بمحاصره
قلعه ارک که از جمله قلاع حصینه سیستان است مامور داشت در
اثنای محاصره وبایی در قلعه ظاهر شد اولا درد دهان و حرکت دندان
پیدا شد و بعد از سه روز همین حالت بهلاکت منجر شد در شبی حاکم آن قلعه
هفتصد مرد را نام بنام تعیین کرد که بر در باب شمال در کمین باشند و جمعی
دیکر را مقرر ساخت از باب مشرق بر سر اعدای شقاوت نهاد تیغ جهاد
کشیده دارند و جماعت اولی چون صدای طبل شنودند از کمین برآمده
از پی خصوم شوم درآیند وقت طبل کسی ظاهر نشد معلوم شد که همه
در آن شب صدای طبل رحیل شنوده اند و اجل بر سر ایشان کمین کشوده
و هم در آن وبا عورتی را آن عارضه عارض شده با دختر خود کفته که امشب
تا حنا بندم که فردا موعد فرقتست در زمان رحلت وی از آن مرض نجات
یافت و مردم از آن متعجب بودند و چون بهیچ امری اشتغال ننموده
بود جز آنکه انکشت حنا آلوده بدهان میرسانید مردم کفتند که شاید
حنا بالخاصیه دافع این ماده باشد و آخر چنان بود **مراجعت چنکزخان**
چنکز بعد از تخریب بلاد سلطانی میل رجوع بمکان اصلی کرد چغتای مامور
شد که از راه مکران تا سرحد هند از پی سلطان جلال الدین برود و اوکتای
بتخریب غزنه و بلاد محمود مامور شد تا سلطان را امکان تمکن در آن مملکت
نماند اوکتای اهل غزنه را بشهادت رسانید بماوراء النهر رو نهاد و
چغتای در بلادی که در راه داشت نایره افروخته و دیار دیار سوخته
میرفت در اول شتا سیر او منجر بحدود کالنجر شد که ولایتی است بر کنار
آب سند حاکم آن دیار خدمت بسیار کرد و اکثر لشکر بسبب عفونت هوا بیمار
شدند و با هریک از آحاد لشکر قریب به بیست اسیر بودند بنا بر وفور حزم حکم
شد که هر اسیری چهار صد من برنج پاک سازد بعد از فراغ از آن شغل همه را
بقتل آوردند و در اول بهار چنکز شروع در رجوع کرد در بقلان برلغرق

خود که کذاشته بود در رسید کویند که چون بنجارا رسید بصدر جهان برهان
الدین محمد بن احمد ابن عبد العزیز بن مازه که درویش بخارا بود کفت شخصی که با سایر
شما را نیک داند تزد من فرستد وی قاضی شرف را با واعظی بفرستاد او از
عقیدهٔ اهل اسلام را پرسید ایشان کفتند که اول ارکان اسلام اعتقاد
بیکانکی معبود حقیقیست و تنزیه او از نقایص **بیت**

پیشهٔ توحید درین دانکاه ... شیر دلانرا بود آرامکاه
شیر دلی روی درین پیشه کن ... همدمی شیر دلان پیشه کن

کفت مراد رین شبهه نیست پس کفتند که الله تعالی الحی فرستاده این سخن
نیز قبول کرد کفت من بنده خاتم الجبارا به اطراف میفرستم و تکلیفات بر
لشکر میکنم کفتند که پنج نماز در شبانروز امر فرموده در آن وقت دست از هر

کار باز کشیده بعبادت قیام نمایند ... **بیت** پنج نمازست به از پنج کنج
به که بدین پنج شوی کنج سنج ... شیر دلی پنجه از پنج کن
شاخ هوا را بکن از بیخ و بن ... این امر را نیز بپسندید باز کفتند

که فرموده که هر سال یک ماه روزه دارند در روز به اکل و شرب و مباشرت
نپردازند کفت مناسبست زیرا که چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب

خورند تا قدر نعمت بدانند **بیت** ... سیصد و شصت است ترا روز سال
بیش ز کم خوارگی یک سی منال ... کفتند که فرموده که هر ساله اغنیاء

از بیست دینار نیم دینار بفقرا رسانند و بکوش اهل هوش از اخبار سروش

این مضمون رسانیده که **ببیت** ... بیش که ایام کند رنجه ات
کردش او تاب دهد پنجه ات ... عیش ترا حال دکرگون کند
نقد خود از دست تو بیرون کند ... خوش بکشا دست چو احسانیان
از پی آزادی زندانیان ... حق چو ترا داده ز دینار بیست
بخل بیک نیمه ز دینار چیست ... این را نیز پسند کرد و کفت خدای

جاوید روزی مردم را به افراط و تفریط آفریده است چون زیادتی بنا قص
دهند مساوات لازم آید پس کفتند که همه عباد مامورند که در مدت عمر

٢٨٧

اکر توانند یکبار بطواف خانهٔ پروردکار روند مضمون اخبار شارع
هدایت مدارای اینست که بیان میکند **بیت** دین ترا تا شود ارکان تمام
روی نه از خانه برکن مقام . موی بژولیده و رخ کرد ناک . سینه خراشیده
و دل دردناک . کفت همه عالم خانهٔ اوست امّا او خواسته که مردم
در راه دستکیری ارباب حاجات نمایند و در کسب نام نیکو فزایند
بعد از آن مجلس قاضی میکفت که وی مسلمانست و واعظ کفت که کافرست
زیرا که تصدیق حج چنانچه باید نکرد فی الجمله چون بسمرقند رسید از با
کمال رسم استقبال مرعی داشتند کفت که حق سبحانه مرا بر پادشاه شما
ظفر داد باید که بدعای مزید اقبال من اشتغال نمایید ائمه و مشایخ از وی
یرلیغ مسلمی خواستند پرسید که سلطان از شما مونات دیوانی می کرفت
کفتند آری کفت چکونه دعای شما درباره وی مستجاب شدی که فراغ
دل که تاثیر دعا به آن منوط است و اجابت به آن مشروط از شما دور بوده
پس قضاة و سادات و موالی را یرلیغ داد که از اخراجات و مونات دیوانی
معاف باشند و هم در ایام بهار روان شد فرمود تا مادر سلطان و حرمها
در پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان نوحه کنند در کنار آب
سیحون اوکتای و چغتای به او رسیدند و در تلان باری که بعد از فتح
خوارزم بدشت قبچاق رفته بود از آنجا به اردو رسید از جمله پیشکش
صد هزار اسب بود از آن میان بیست هزار خنک یک رنک بود پس فصل
صیف ترک اعمال سیف کرده در آن مقام کذرانید و جوجی را رخصت داده
بازکشته بدشت رفت و در ذی الحجه سنه احدی و عشرین وستمایه بیورت
خود نزول نمود خواتین و اخفاد را که هفت سال از دیدار محروم بودند
مسرور ساخت قوبلا ده ساله بود و هلاکو نه ساله در حین استقبال قوبلا
خرکوشی شکار کرد و هلاکو آهویی و رسم مغول آنست که ابهام کودک در شکار
اول بکوشت و چربی بمالند و این را جامشی کویند پس ایشانرا جامشی
کرد و طویهای بزرک داد و بعد از شتا بجد و تنک که از اقاشین کویند

رفته زیر و زبر ساخت پس متوجه خوجه سکباش شد و الی اینجا ایل شد
و طرف تحف از طرف او رسید از جمله یک طبله مروارید بود فرمود که
بر کسانی که گوش ایشان را سوراخ باشد مقسوم سازند پس همه کس گوش
خود مثقوب ساختند و بعد از قسمت بر همه کثیری فاضل ماند بعد از آن
خوانی گستترد بر هلاک بود دید و جوجی در آن وقت وفات یافته بود
اولاد و احفاد را حاضر ساخته و گفت سلکی که از وسط آن تا کنار یکساله
راه است گرفتم و همه را امر به التزام وفاق و نهی از خلاف و شقاق
کرد و اوکتای را بخانی تعیین کرد و ترغیب بقبول رای قراجار نمود و چغتای را
کرمنا و ماوراء النهر به او داده بود بر قراجار سفارش کرد پس همه حضار بخانی
اوکتای قرار دادند و در قبول اطاعت وی عهدنامه نوشتند بدین مضمون که

بگفت این و دیده بهم بر نهاد
که چندین چرخ را زهم بگشایی
و در آتش و آب کردی از لطف صفا

تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد
ور تاج زر خود از سرش بربایی
در خاک روی که با دمی بیابی

وفات او در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه بود مدت سلطنت وی
سی و پنج سال او را در پای درختی دفن کردند که روزی آنجا فرود آمده
بود و گفته بود که این موضع لایق مقبرهٔ منست و در همان سال اشجار
بسیار برآمد و به اندک زمان چنان شد که مجال گذر کردن نماند و اکنون

مدفن وی را کس نمی داند **بیت**
این دشت زکر کیش تهی گشت
تا لب بمصاف او تهی کرد

چنگیز که بود گرگ این دشت
در پنجهٔ مرگ روبهی کرد
بیان حال اولاد و احفاد وی

بعد از وفات وی فوت جوجی پیش از پدر بود بشش ماه وی هفت پسر
داشت یکی باتو و دیگری برکه خان باتو بجای پدر بود دشت قبچاق و روس و بلغار
مسخر وی بود شهر سرای بنا کرد و تختگاه ساخت حکم او در ممالک اولاد
و احفاد چنگیزخان نفاذ داشت اگرچه از حلیهٔ توحید بی نصیب و خود را
در عبادت اصنام مصیب می دانست اما نال او بخزینه نمی رفت بکافهٔ انام

از اهل اسلام و غیرهم انعام میکرد هر که باور رسیدی از فواضل انعام و احسان
وی بهره دیدی **چغتای** ماوراء النهر با بعضی دیار خوارزم و بلاد ایغور و بدخشان
و کاشغر و غزنین تا کنار آب سند داشت و نهایت احترام اوکتای بجای می آورد
با آنکه از وی اسن بود چنانچه روزی با وی در مسابقت سبقت گرفته
سحر با امرا سوار شد در پس کرباس اوکتای فرود آمد اوکتای با آنکه به او اعتماد
داشت اندیشه ناک شد بعضی را به استفسار فرستاد که موجب آمدن
درین وقت چیست وی گفت دی روز با او در سباق گرو بسته ام امثال
ما را حد این معنی نیست اکنون آمده ام که به یاسا رسم اگر کشند و اگر زنند
وی داند قاآن گفت وی آقای منست این مختصرات چرا بخاطر گذرانند
آخر چغتای نه اسب کشید و گفت بتکچیان نوشتند که قاآن گناه چغتای را
عفو فرمود و وی در برابر آن نه اسب کشید بعد از آن بازگشت و در مجلس
عام خویش تقریر کرد بنابر آن امرا را مجال خلاف نبود و بعضی از ممالک کفر و
اسلام که در عهد چنگیز مسخر نشده بود بکمند تسخیر وی درآمد و بنابر وفور
انقیاد چغتای اوکتای پسر خود را کیوک خان ملازم او ساخت چغتای اکثر در
پیش بالغ می بود قاآن در امور عظیمه ایلچی فرستادی و مشورت نمودی و اگر
حاجت بحضور او بودی حاضر شدی در عهد وی محمود تارابی عند العوام
اعتبار تمام یافت و بتسخیر جن و کرامات مشتهر شد و مرید بسیار پیدا کرد و در
بخارا بر تخت نشست آخر مغول در برابر وی صف کشیدند و کس را زهره
اقدام و رمی سهام نبود آخر دو کس تیر انداختند محمود مذکور و شمس الدین محبوبی
که از وی الحویش نقل میکرد که چنین کس پادشاه میشود و این نقل عوام
قلیل العقل را فریفته بود به آن دو تیر هلاک شدند و مقارن آن باد
تند برخاست و لشکر منهزم شد اتباع محمود قریب دو هزار کس را بقتل آوردند
آخر که او را نمی یافتند می گفتند که بآسمان رفت پس قراجار نوین لشکر
فرستاد و آن فتنه را تسکین داد **گویند** که حبش عمید الملک وزیر او یعقوب
سراج الدین یوسف بن ابی بکر بن محمد بن علی الخوارزمی را که مولف مفتاح است

وصاحب حلیه مختار بن محمود غازی در قریهٔ ایلکتد از الممالک مفتاح را
بروی خواند نزد چغتای تعریف کرد وگفت که علوم ایلی ویونانی بیدا ند
وتسخیر جن ودعوت کواکب می تواند وبرنیجات وطلسمات قادر ودر
عمل سیمیا نا هر هست چغتای وی را طلب نمود وبنا بر مشاهدهٔ غرایب
شیفتهٔ وی شد از جمله بر زمین دایره می کشید وبطیور هوا اشارت
میکرد می افتادند روزی فوجی کلنک در طیران بودند چغتای بر صندلی
نشسته دست به تیر وکمان برد وی خطی کشید وسه کلنک که میل
چغتای به آن بود بیفتاد از بن جهت بسی معتقد او شد روزی نقل کرد که
در بغداد آتش را بستم چنانچه افروخته می شد تا چنانچه مراد من بود کردند
آتش نشان کشودم آخر وزیر بروی حسد برد سکاکی فهمیده عرض کرد که
از نجوم دیده ام که نکبتی قوی روی بوزیر آورده مبادا که در دولت پادشاه
اثر کند چغتای فی الحال او را عزل کرد بعد از یکسال به نظام الملک خللها
راه یافت چغتای گفت که شاید که ضعف طالع حبش منتهی شده باشد
سکاکی ترسید گفت که تواند بود پس حبش باز وزیر شد در این چون سکاکی
تسخیر مریخ کرده بود ولشکر آتشین ظاهر نمود حبش گفت مبادا که وی قصد
پادشاه چنین لشکری بکشد چغتای وی را حبس کرد وبعد از سه سال در
حبس درگذشت **گویند** که چغتای مردم را بغیر از ذبح تکلیف بکرد مدت
در خراسان بعلاینه ذبح نکردند وحکم کرده بود که هر که در یول حکم کند
بکشند مردم از احکام وی در تنگ بودند بعد از فوت اوکتا بصنوف آلام
مبتلا شده بود واربعین وستمایه درگذشت این بیت از ابیاتیست که در حق
او گفته اند **بیت** آنکه در آب نرفت کسی از بیمش • غرقهٔ بحر محیط است که
بس پایان است **سلطنت اوکتا** چون ولی عهدی بوی مقرر شد بعد از
دو سال از آن حال در اول بهار که قوای بوقلمون اسای نامیه هر دم رنگی
می نمود ولطف هوا دم از نفس عیسی می زند وسوسن آزاد در ثنای سلطان
ریاحین رطب اللسان شد وبلبل هزار دستان در بستان تهنیت تخت نشینی

خسرو

خسرو کل سرا پیش گرفت اولاد جوجی از دشت ولغوان چنکز از شرق وامرای
عظام از اقطار آفاق متوجه خدمت شدند چغتای وتولی که اورا الغ نوین
میگفتند در اردو بودند بعد از اجتماع واطلاع همه بر وصایای چنگزخان
خواستند که اوکتا را بر تخت نشانند وی گفت که با وجود چغتای که برادر
اسن است واعمام اعظام مرا قیام واقدام برین امر مناسب نیست بعد از
چهل روز که ازین مقوله مقال میگذشت تخت نشینی وی مقرر گشت
عالم حضار نزد وی زانو زدند ووی را قاآن نام نهادند وی بجنت والدخود
آش داد وبعادت تاتار مغول چهل تن بنات ابکار در آنجا روح وی
فرستادند در آن ولا سلطان جلال الدین در عراق وآذربایجان سر بغفلت
وجلال بداستقلال برآورده بود جرماغون را باسه تومان لشکر بدفع وی
نامزد کرد یاکی از امرای آن لشکر گفت که هم خوارزمشاه بدست تو تسلیم میشود
وچنان شد چنانچه جرماغون به اصفهان رسید آنها میر را از پیش فرستاده
سلطان که بجنت ودیگر نامی از وی بر نیامد ودر سنه سبع وعشرین با چغتای وتولی
بجنت خلاف ختاییان بختا رفت وبعد از مدت مغول دست اهل ختا مغلوب
بد شد واز کار بازماندن منهزم شدند وتمام لشکر با ایشان عمل قوم لوط کردند
ویادشاه ختا خود را بسوخت قاآن ولغوان در ختا خونها ریختند واسیر
کثیر با صورد بپذیرفت که از وجود ایشان منزلها معمور ودلها خراب گشتی کرفتند
پس بلواج را بحکومت نصب فرمود وتولی در آن اثنا وفات یافت وقاآن
بتختگاه خود عود نموده ودر سبع وثلثین بعضی شاهزادها را فرستاده در
هفت سال تمام روس وچرکس وبلغار را فتح کردند وارغون آقا از قبیله او
برات که خط اموخته بود واز تنکچیان شده بحکومت خراسان نامزد کرد وعمارت
دیگر اقروم که تختگاه بود بنا فرمود نقاشان ختایی دقتهای غریبه کردند
ودر بارگاه او حوضی از نقره ساخته بودند وصور شیر وفیل از زر وار ساخته
ان شراب بحوض میریخت ومقدم جامه باف هروی که تولی وی را با صد جامه باف
بقراقروم فرستاده بود بتعمیر هرات فرستاد به اندک زمان معمور شد

و در سنه تسع وثلاثین وستمایه وفات یافت در عهد وی کنج نامهٔ افراسیاب
یافتند گفت که ما را بکنج مردم حاجت نیست آنچه داریم به بندگان می رسانیم
از جملهٔ آثار علوّ همت او یکی آنست تاجری پانصد بالش زر جهت سرمایه
گرفت و تلف کرد باز پانصد دیگر دادند سال دیگر باز مفلس شده باز آمد
عرض کردند که وی زرها بخورد و باز می آید که زر چون می خورد گفت در مسلمانان
صرف میکند گفت که پس آن زر تلف نشده نزد رعیت است دیگر بدهید
و نصیحت کنید تا حفظ کند دیگر آنکه شخصی در صیدگاه خربزه آورد زر حاضر
نبود فرمود که خرم از دو در شاهوار از گوش باورده بوی دهد گفتند که فقیر
قدر این نداند فردا بوی زر بدهند وی گفت انعام کریم باید که قرین الم انتظار
نبوده و این در نیز بدست ما آید آخر آن فقیر آن در را فروخت و خریدار آنرا تحفهٔ
قاآن ساخت دیگر آنکه تیرگری گفت که صد بالش قرض دارم اگر ان خرج ادا
شود هر سال ده هزار تیر بیوجی رسانم فرمود که بنا بر ضرورت چه مشقتی را
تحمل می شود صد بالش بوی داد تیرگر از تحمل آن عاجز شد جمعی کاو دادند
تا باد کرد گویند که در قراقوروم از سرما مزروعات سبز نمی شد در عهد
وی معتدل گشت گویند که هندیی چند پنج هزار بالش زر خواستند فرمود که
بدهند عرض کردند که اینها از بلاد یاغی اند گفت که کسی با من یاغی نیست دیگر
در وقتی که سرخوش بود کسی طاقیه بوی آورد به انعام او دویست بالش امر کرد
نواب آن حکم را اثر مستی دانسته موقوف داشتند روز دیگر برات را عرض
کردند عتاب کرده فرمود که انتشار نام من به نیکی نمی خواهید و ارباب انتظار
انتظار می دهید و انعام را سیصد فرمود منقولست که در ان حال از وکلا سوال
نمود که کدام امریست که درین عالم محفوظ از سمت فنا و زوالست و مقرون
بصفت بقای برکمال گفتند که بقای امری درین عالم محالست و فنا شامل جمیع
احوال گفت چنین نیست بلکه نام نیک که اثر انعام و افضالست و نتیجهٔ بر و نوال آن
لایزال باقی خواهد بود دیگر شیرازی گفت که از شیراز به آوازهٔ مبرات
قاآن آمدم پانصد بالش قرض دارم هزار بالش به او داد گفت مقدار دین

بکیر

بگیر و خالی بجا نماند خواهد رفت دیگر در عهد علاء الدین کیقباد مسخرهٔ
از روم به آستانهٔ وی در رفت شخصی گریبان که بعد از سه سال از رفتن
او کسی را در سوق قونیه دیدم مرا بوثاق خود دعوت کرد اوانی ذهب و فضه
دیدم نهاده و ممالیک ختایی بخدمت ایستاده آخر معلوم شد که آن مسخره است
گفت چون بغا آن حال فائده شد بیده وطی مسافت بعیده عرض کردم فرمود
که این مرد بمزارات متبرکه رسیده و دیدار اعزه دیده با نفایس امثال وی توسل
باید نمود طبقی میوه برده بودم فرمود که این را بر سبیل تبرک باولادم دهید روز دیگر
از دانشمند حاجب پرسیده که منزل رومی کجاست وی گفته نمیدانم فرموده توجه
سلمانی باشی که از هم کیش خویش خبر نگیری همین دم شرایط ضیافت بجای آر
آنگاه هفتصد بالش زر بمن داد دیگر پیری بغداد بر سر راه آن جهان پناه
آمد گفت کرده دختر دارم که از فقر بزواج نرسیده اند گفت چرا با خلیفه
نگفتی گفت چند بار گفتم هر بار ده دینار داده دفع حاجت به آن نمی شد و برای هر
بالش داده و ده مغول همراه او ساخت تا هر جا که خواهند همراهی نمایند پیر در دنیا
فوت شد فرمود تا زر را به بنات او بردند و امثال این اقوال چندانست که تحریر
نمی توان آورد در خامس جمادی الاول سنه تسع وثلاثین وستمایه بنا بر افراط
شراب اسباب بنیه اش خراب گشت و در بنیه اش خللی مجتمع گشت و از آن
علت درگذشت در ان باب جهت او گفته اند قطعه

خلط در خلط نمودن کرده عادت قاآن	روز و شب داد ز مستی خبر از بحران
اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام	مشتری باد بران و مدد باده بران

خولی خوردترین اخوان بود اول جنگز خواست که وی را ولی عهد سازد
باز وی را بلشکرکشی تعیین کرد اولاد وی منکو قاآن و هلاکو و قبلای قاآن
و اریق بوکاه ذکر سلطنت کیوک خان بن اوکتا اوکتا قاآن کوچ را که اکبر
اولاد بود ولی عهد ساخته بود وی پیش از والد فوت شد والد وی شیرامون
را ولی عهد ساخت وقت فوت قاآن خورد بود کیوک خان بغور مشهور بود
رسم مغول آن بود که بعد از فوت خان تا جلوس خان دیگر مادر اولاد خان حکم کردی

توراکینا که مادر وی بود حکم میکرد و بجهت خانی احضار اقارب و امرا کرد
اولاد جوجی بجز باتو که بعذر درد پا تخلف شد و اولاد جغتا و امیر ارغون از خراسان
و رکن الدین سلجوقی از روم و حاکم کرج و بدر الدین لولو از موصل و قاضی فخر
الدین از جانب خلیفه بغداد و رسل فرنج آمدند گویند که ده هزار خرگاه
بجهت اضیاف اطراف ترتیب یافت کیوک خانی را مشروط ساخت به آنکه دایم در نسل
وی باشد بر طبق آن خطها نوشتند دران ایام فاطمه خاتون نام عورتی را که از مشهد
اسیر ساخته بودند نزد توراکینا معتبر شد سمرقندی برادر کوتن بن اوکتای که دران
حین مریض بود رسانید که مرض قوتان سحر وی است اکنون بر کیوک پیغام کرد که
اگر من هلاک شوم او را بقصاص من بیاسا رسان کیوک بعد از فوت برادر وی را
به الحاح از مادر گرفت و بعد از تهدید بجرمها که کرده معترف شد وی را در آب
غرق کردند و جمعی از سادات مشهد که با وی اظهار خویشی کرده بودند معذب
کشتند و کیوک ولایت جغتای را که در تصرف نبیره وی هلاکو بود بپسر وی
بیسو داد و روم را بسلطان رکن الدین داد و بجهت آنکه شهر اسون بن جرماغون
شکایت خلیفه نوشته رسالتهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و رسل الموت را
با هانت باز گردانید که وی نصرانیت گزید رهبان روم و شام بوی رو نهادند
و یکی از نصاری حکم گرفت که مسلمانان را خصی سازند چون از دیوان برآمد
کلاب در وی افتادند و خصیتین وی را کندند نصاری ترسان شده از ان
مقوله نمی گفتند آخر کیوک قصد بلاد غربی کرد و در سمرقند هلاک شد مدت وی
یکسال بود **بیان سلطنت منکوقاآن بن تولی** بعد از کیوک سرقوقتی که حرم
تولیخان بود مادر منکوقاآن بتدبیر ملک پرداخت بنابر حسن سلوک او اعیان
دولت بجای پسرش قرار دادند اما بنابر مخالفت شاهزادها قوریلتای بعد از چهار
سال شد و باتو سعی کرد و منکوقاآن خان شد مادرش نصرانیت اختیار کرد اما
در تعظیم شریعت جدی مینمود در سمرقند مدرسه ساخت و شیخ سیف الدین
باخرزی را متولی ساخت شیخ ابن کثیر در تاریخ مسمی ببدایه و نهایه آورد
که وی رسولی اصفهان بمصر فرستاد وی گفت که در بعضی بلاد شرقی کهمند

کوعیون

کو عیون ایشان بر دوش است و دهان بر سینه چون وحوش باشند و با
انس انس نگیرند گفت که در بعضی از ان بلاد تخمیست که از ان گوسفند روید
اما بمرتبه تناسل نرسد و گفت در مازندران چشمه ایست که هر هفت سال
چیزی چون مناره قایم شود تا وقت غروب بعضی ملوک جهت اخراج آن را
بسلاسل بستند همه را گسیخت و فرو رفت و اکنون اگر بر اثر قطاع
زنجیر با آن باشد منکو برادر خود را قوبلا ببعضی از بلاد شرق فرستاد و
برادر دیگر را که هلاکو بود بغرب نامزد کرد و از ده مرد دو مرد با او فرستاد و باعث
بر ارسال وی شکایت قاضی قزوین بود از ملاحده و خود قصد چین کرد بقلعه
حصین رسید و آن را محاصره کرد چون صیف قریب گشت امرا گفتند که این دیار
درین فصل پر از مار و مار میشود و هوا از عفونت عفونت می یابد باید
نقل کرد و زمستان باز آیند نشنود و باشد عقوبت در گذشت در حین
رستا به **قوبلاقاآن** که بخطا رفته بود در انجا پادشاه شد در عهد وی
ایوان وزارت چهار رکن داشت یکی احمد بناکتی از اهل اسلام و دگری خطایی
و از عبده اصنام بود و حسدش از حسد احد بر بود دمی که خان به ایلاغ رفته
بود خطایی را بمهمی بشهر فرستاد احمد از وی استتمام عذر کرده متوجه اردو
شد وی در پی او رفت خواست که بفریب او را باز گرداند چون دید که احمد
نمی پذیرد در پی آن شد که بسر و قهر وی را باز بشهر برد مقارن آن حال
جمعی از سپاه رسیدند و احمد خلاص شد باردو رفته قصه را معروض
پادشاه ساخت حکم بقتل خطایی صادر شد آن پلید بحصنی حصین گریخت
قاآن بعزم تسخیر آن حصار جمعی را بحا دران نامزد ساخت وی نامه
بقاآن فرستاد که اگر مرا امان دهند این قلعه را بسهولت بتصرف بندگان
در آرم قاآن وی را امان داد و وی نیز قلعه را از مخالفان گرفته به اتباع قاآن
سپرد و بدرگاه رفت بعد از چند گاه باز قاآن وی را با احمد بشهر فرستاد
درین مرتبه در اثنای راه احمد مجد شد و از سالوسی که دران وقت ظاهر شده
بود و اتباع بسیار بهم رسانید و مستمد گشت و احمد را فانی ساختند

در مخلفات احمد لعلی بیست شقالی بها مدتقبل ازان بعضی تجار براو داده بودند
که بخان عرض کند وی نکرد وچون قاآن شنید وازوی پرسید انکار کرد
بنا بران فرمود که ویرا از کوربر اوردند وکرد ونها بروی راندند ومال اورا
بر لشکر مقسوم ساخت وویرا صاحب جمال داشت هرد وا پوست کندند
کویند که یکبار منع مردم از ذبح حیوانات کرد بجهت آنکه بعضی تجار را بطعام
خاص مخصوص ساخت کفتند که ما غیر مذبوح نمی خوریم ترجمان نصرانی بود
کفت که میکویند که این مردارست ویرا تعصب باعث بران حکم شد بار بعضی
از یهود عرض کردند که در قرآن اقتلوا المشرکین کافة وارد ست وی معنی
آیة را از بعضی ایمه پرسید انکاه کفت چرا عمل نمیکنید قاضی علاء الدین
طوسی کفت که منتظر وقتیم قاآن کفت بیایید تا تعصب را بکذاریم پس
کفت حق تعالی حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم آفرید وانشا کرده
وچنکزخان را قدرت وشمشیر داده کفتند بلی کفت حق تعالی میتوانست
که هر آیت که بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم داده بچنکیز دهد کفتند خدا
میداند قاآن کفت معلوم شد که حق تعالی نظر لطف دارد وآن بحضرت
محمد داده ونظر قهر دارد وآن بچنکیز داده شما چرا ترجیح جانب لطف بر قهر
میکنید ودر کتاب شماست که اطاعت اولوا الامر باید کرد وشما نمیکنید
کفتند آنچه موافق شرعست می شنویم وآنچه مخالفست نمی شنویم وشهادت
نزد ما به از کفرست وی کفت که ذبح اغنام نکنند ومیخ است که فرمانها
بسایر بلاد فرستد مولانا حمید الدین سمرقندی بوساطت وزیر نزد او رفت
وی همان سؤال مذکور ساخت مولانا فرمود که امر اقتلوا متعلق بحضرت
رسول است صلی الله علیه وسلم وصحابه کرام که مشرکان عرب وعجم را
بکشتند چنکیزخان وآن تیغ او بر سر یرلیغ نام حق تعالی را می نویسند چکونه
مشرک باشند این سخن را پسندید وازان داعیه درکذشت ومولانا را اعزاز
واحترام فرمود ومدت سلطنت وی سی وپنج سال پس تیمور قاآن پادشاه شد
بعد از شش سال مصروع شد وی بمحاسن اوصاف انصاف داشت

کویند که در عهد وی شعلهٔ بلای غلا بالا کرفت فرمود تا از انبارهای
خاصه غلها براوردند وبعشر قیمتی که در شهر مقرر بود اما غله بدست نمی آمد
فروختند ودیکر در حدود ختا زرع را آفتی رسید ودر هیچ موضع از ان
حدود اثری نماند سه سال مال از رعایا نکرفت وسال دکر از شدت برودت
هوا دواب ومواشی آن حواشی تمام تلف شد قیمت همه از خزانه ادا نمود وکویند
در زمان وی رباخواره بود که با ارباب دیون مناقشات از حد بیرون
کردی صاعقه بوی رسید وسوخته کشت قاآن اموال او را بفقرا تصدق
نمود در بعضی تواریخ آورده که بعد از چنکیز یازده کس بر سریر خانی نشسته اند
آخر ایشان تابزی اوغلان که در عهد تیمور کریخته آمد ومسلمان شد وبعد
ازو در قلاق بخانی رسید در سلاطین دشت قبچاق اول جوجی خان بعد
ازو باتو وبران وبرکه بن جغتا وآخر همه جانی بیک خان واز مشاهیر آن سلاطین
یکی توغلقتیمورخان است ودیکری تقتمش خان بیان سلاطین توران از
چنکیز بیسی ودو کس در توران که میانه ایران وترکستان است بخانی رسیده اند مقدم
همه جغتای خان بود در بیان احوال هلاکوخان پسر چهارم تولی خانست
وتولی پسر چهارم چنکیز بود وی در احدی وخمسین وستمایه وداع منکو قاآن
کرد وباوی کفت باید که تا مصر بقاعده چنکیزخان روی واکر خلیفه بغداد
ایل شود کذاری واکر ایل نشود با او نیز همان کنی که با دیکران وی در سنه ثلاث
از اموبه کذشت شیری چند ظاهر شدند واسب از ایشان می رمید جمعی
بر شتر مست سوار شده ده شیر افکندند پس کشوقا نویان را بقلع وقمع
قلاع ملاحده نامزد کرد وخود بطوس رفت بعد از نجیوشان که اکنون
بقوچان مشهورست وآن از اثر مغول خراب شده بود امر بتعمیر آنجا
نمود سیف الدین آقا که وزیر ومدبر بود وجوهی بجهت تعمیر جامع داده انکاه
متوجه دیار ملاحده شد ملک شمس الدین کرت بخدمت رسید واو را برسالت
نزد ناصر الدین محتشم که اخلاق ناصری بنام اوست فرستاد وی از قبل
خورشاه در قلعه سرحت بود باردو آمد ونوازش یافت پس بجز قاآن رفت

ورسول بخورشاه فرستاد وی برادر و پسرها با خواجه نصیر الدین محمد طوسی
که از طوس بوده و اصل او از سادات ساوه است بفرستاد و خود
نیز از پی رسید محقق طوسی درین باب گفته **قطعه**

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد	یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت	برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

قریب صد قلعه مسخر شد خورشاه را با قاآن فرستاده وی را با اتباع او در راه
فانی ساختند پس هلاکو بهمدان رفت و ضبط روم بمعین الدین پروانه مفوض
شد و در ربیع الآخر سنه ست قصد بغداد کرد بعد از تسخیر بغداد اتابک
فارس و بدر الدین لولو موصلی که سال او به نود و شش سال رسیده بود و قرب
به پنجاه سال حکومت کرده بخدمت رسیدند وی متوجه همدان شد زیرا که
اعزه خود را آنجا گذاشته بغداد لشکر کشیده بود آنگاه بتبریز رسید
سلطان عز الدین از روم بملازمت آمد و صورت خود را در ته کفشی نقش
کرده به ایلخان گذرانید و زمین خدمت بوسید گفت مامول بنده آنست
که بقدم بنده نوازی بنده خود را سرافراز سازد ایلخان بر وی رحم آمد
و در آن حین مولانا نصیر الدین طوسی نقل کرد که سلطان جلال الدین بعد از
غلبات مغول بتبریز از اتباع او برعایا ظلمها میرفت چون شکایت کردند
گفت که ما اکنون جهانگیریم و نه که جهاندار شویم بعد ازین داد خواه خواهیم رسید
ایلخان گفت الحمد لله ما هم جهانگیریم و هم جهاندار جهانگیر نسبت بیاغی
و جهاندار نسبت به ایل نه همچون جلال الدین بضعف و عجز مبتلا پس از آن
زین الدین حافظی که حاکم حلب بود بجهت آنکه بر هواداری هلاکو نزد سلطان
مصر و شام متهم بود بدرگاه آمد و باعث توجه حلب و شام شد در رمضان
سنه ششصد و دوازده اهل حلب تمرد ورزیدند بقهر بگرفت و پسر بدر الدین
لولو ملک صالح بخدمت رسید ترکان را که حرم خوارزمشاه بود بوی داد و
امارت حلب را بزین الدین حافظی داد و اهل دمشق اظهار اطاعت کردند کیتوقا را
نامزد دمشق کرده و بازگشت کیتوقا قلعه کرک را که ملک ناصر آنجا بود بگرفت

و ملک را

و ملک را بار دو فرستاد هلاکو شام را از دوی کرد و چون منزلی چند برفت
جمعی را بفرستاد تا وی را شهید ساختند و از اتباع وی محی الدین مغربی را
بجهت فن نجوم گذاشتند و چون بدیار بکر رسید پسر خود را بمیافارقین
فرستاد حاکم آنجا ملک کامل گفت که بر عهد هلاکو اعتماد نیست خورشاه و
مستعصم را امان داد و بعد از آن هلاک ساخت و چون ذخیره در قلعه
نماند قلعه مسخر شد ملک را گرفته قطعها از بدن می بریدند و بتکلیف خوردن
میکردند **گویند** که ملک بتقوی بمرتبهٔ بود که از اجرت خیاطت نان میخوردی
بعد از تمادی محاصرهٔ ماردین ملک مظفر پدر خود را ملک سعید را زهر داد
و خود نزد هلاکو رفت پرسید که چرا پدر را زهر دادی گفت بمخالفت مصر بود
و صد هزار کس را بکشتن میداد اتلاف یک کس جهت بقای بسیار کس مناسب
دیدم سمع هذا بگناه معترفم اگر عفو فرماید مدت العمر خدمت کنم پس ماردین را
بوی داد بدر الدین لولو در سنه تسع و خمسین و ستمایه وفات یافت ایلخان
موصل را بپسرش ملک صالح مقرر داشت آخر ملک صالح بن بدر الدین لولو
از موصل بمصر رفت و هزار کس همراه آورده که خزاین نقل کنند چون بموصل رسید
محاط لشکر مغول گشت بندقدار که حاکم مصر بود و والی شام را بامداد نامزد کرد
چون بسنجار رسید نامه ببال کبوتر بسته فرستادند کبوتر نامه بمغول رسانید جمعی
براه سنجار رفته کمین کردند و بقای شامیان را بشام فرار سانیدند آنگاه بلباس
شامیان پوشیده بموصل آمدند موصلیان بظن مدد برآمدند و موصل مسخر شد
ملک صالح را در دنبه گرفتند در دنبه گرفتند و در آفتاب افکندند تا در آن کرم
افتاد و وی را میخوردند در مدت یکماه بعذاب شدید هلاک شد **نقلست**
که هلاکو وقت انصراف کس بمصر فرستاده بود قطز که حاکم مصر بود به انقیاد
خوانندگی رسول را کشت و رو بشام نهاد کیتوقا متوجه وی شد در عین جالوت
بوی رسید مردم را در کمین باز داشت و خود با قلیلی در مقابل آمده برنشسته
بایستاد باندک جنگی عنان تافت مغولان از پی دوان شدند لشکر از کمینها
برآمدند و غلبه کردند و کیتوقا اسیر شد ملک مصر وی را توبیخ و تشنیع نمود

وی کفت هرچه هستم نیکخواه پادشاهم نه همچون شما حرام خوار بخدا و بدکیش
نیستم **بیت** سر وتن مبادا آن بداندیش را . که بیجان کند خسرو خویش را
تند و ری وی را هلاك ساخت وهلاکو را توجه مصر میسر نکشت وشام
بملك مصر رسید یکی از زوجات هلاکو از قوم کرایت بود و بجا نخواتین دکر
معتبرتر بود قوم او نصاری بودند بنابران تقویت نصاری میکرد وهلاکو
بمراعات خاطر او باعزاز آن طایفه مایل بود چنانچه در عهد کلیساها ساختند
وبرابر اردوی آن خاتون همیشه ناقوس زدندی **کویند** که منکوقاآن مدتی
ذهنی داشت وبعضی اقلیدس را مطالعه کرده بود جمال الدین محمد طاهر بن محمد
زیدی را بران داشت که رصد کند در اثناء شروع عاجز شد خبر محقق طوسی
شنود بهلاکو امر کرد که وی را بتختکاه فرستد وی مفارقت او نپسند بده
ضروریات رصد تعیین نموده در مراغه رصد تعیین کردند ومؤید الدین
عرضی از دمشق ونجم الدین کاتبی از قزوین وفخر الدین اخلاطی از تفلیس
حاضر ساخت ومحقق مذکور در سنه اثنین وسبعین وستمایه در بغداد
درجوار مشهد کاظمین علیهما التحیة والرضوان مدفون شد در جامع رشیدی
مذکورست که چون در حفر قبر وی شروع کردند سردابهٔ حزین بکاشی پیدا شد
معلوم شد که خلیفه ناصر جهت خود ترتیب کرده بود وی را نصیب نشده
بود نصیب وی شد در رصافه مدفون شد **کویند** که هلاکو بکیمیا مایل بود
وزرها دران صرف کرد بجایی نرسید **بیان منازعت برکه خان وابل**
خان یعنی هلاکو چون خانی منکوقاآن بسعی باتو بود برکه خان پیوسته هلاکو را
انواع تخالیف میکرد آخر برکه شنود که هلاکو کفته که دکر با او مدارا نمی کنم
کفت که وی بلاد مسلمین را ویران کرد وخلیفهٔ زمان را بی کنکاج بقتل آورد
من باراده حق خون بیکناهان از و بخواهم نوقا را با سی هزار سوار در مقدمه
روان کرد وی از دربند کذشته بشروان رسید هلاکو در سنه ستین متوجه
او شد وشیرامون را با لشکری از پیش فرستاد نوقا برایشان مظفر شد بعد از ان
اباقا نوقا را منهزم ساخت هلاکو بعد ازان بعزم رزم برکه خان متوجه شد

۲۹۴

و دران راه سیف الدین بتکچی که وزیر بود بکشت و وزارت بصاحب دیوان
داد وحسام الدین منجم را شهید ساخت زیرا کفته بود که بقتل خلیفه عالم سیاه
شود پس از دربند کذشته بر لشکر برکه خان غلبه کرد انکاه اباقا را فرستاد
که اموال لشکر برکه خان را غارت کند اهل دشت اموال واطفال کذاشته
رفته بودند لشکر ایلخان در بیوت آنها سه شبانه روز بودند ناکاه برکه خان
با لشکری عظیم رسید وجز اباقا خان با معدودی از تیغ وی نجات نیافتند
ایلخان میل کرد که خود بجانب دشت رود جلال الدین دوات دار عرض کرد
که در سواد عراق عرب قبچاقیان بسیارند اکر فرمایند بنده آنها را جمع سازد
تا قراول باشند وی مرخص شده رفت ولشکر را جمع کرده با خود موافق ساخت
بقصد مصر کرد ایلخان ازین خبر بسی پریشان شد وکفت که چه حالست که کودکی
مرا فریب دهد که اندوه بمرض بخر شد وبه اندك روزی فوت شد مدت
عمرش چهل وهشت سال وزمان ملك هشت سال و در سنه ثلثین وستمایه
در مراغه در پای سور روفق مدفون شد دخمه جهت او ساختند وزر وجواهر
دران ریختند وچهل دختر با حلیه وزیور از غایت جهل همخوابه او کردانیدند
واین فاعلهٔ قبیحه در عهد غازان مرتفع کشت صاحب طبقات نقل کرده که
در بعضی اسفار رفیقی مرا روزی همراه شد وی را صدیق صادق یافتم نقل
کرد که در دولت زمدی اسیر شده در خدمت یکی از نوئینان می بود چون نوئین فوت
شد بعضی حساد کفتند که وی تربیت یافته از لطف امیر بهترین مناسب آنست
که از امیر جدا نشود وآن فقیر را بتکلیف دخول در دخمه کردند آن بیچاره بلطف
آنجا درآمد و در آن مسدود ساختند ناکاه مشاهده کرد که از یکجانب
آن موضع شکافته شد و دو کس درآمد عمودهای آتشین را بران کافر زدند
آوردند وشرر آن نار بقدر سر مویی بروی آن مظلوم معصوم رسیده پس از ان
حال آن کرفتار استفسار کردند وی قضیه را اظهار کرده سر عمود بکوشهٔ
زده اند ثقبهٔ ظاهر شد اشارت بخروج کرده اند چون پا بیرون نهاده
خود را در صحرای ترمد یافته واز ان موضع تا ترمد بطریق معتاد چهار ماهه

داده بود و رفیق مدتی گو ریگفت که من آن جوان را دیده ام و این حکایت از وی شنیده
و اثر شرار آن نار بر روی من باقی بود گاهی تراوشی می‌نمود **بیان سلطنت**
اباقاخان وقت هلاک هلاکو اباقا در مازندران بود وی را طلبیدند در اول
از قبول خالی ابا اظهار ساخت و گفت این امر بی اذن آقای ما قوبلاقاآن نمیشود
محقق طوسی این چند سطر نوشته در مجلس عام بر وی خواندند **و آن کلمات**
اینست که عرضه می افتد که حال امسال از حکم نجومی پریشانست و یاغیان
مترصد اگر اکنون آسایش طلبند بعد از آن رنج بسیار یابند و اگر حال رنج
بر خود گیرند در عقب آسایش بینند غرض آنکه در اقامت جای پدر تعجیل واجبست
و چون بر مسند ایلخانی نشستند واجب باشد آنچند امر اول نوازش آقا
و اخوان و نوئینان و کاردانان از اسپ و غاشیه فرمایند هر که فاضلتر و معتمدتر
او را بخود نزدیک سازند تا رایهای نیکو زنند دگر آنکه رضای حق تعالی
نگاه دارند تا در دو جهان نیکی بینند دگر آنکه بیلساء آبا عمل نماید و با رعایا
عدل ورزند تا مزید جاه وی را از خدای تعالی مسئلت نمایند فرمان برداران را
بلطف بنوازند تا خلل روی ننماید دشمن را خرد نشمرند تا در اندیشه بزرگ نیفتد یرلیغ
زودتر گویی نکنند تا ابد و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل چون هفده
سال متصرف ملک شد عمارت را بجایی رسانید که للامتحان پنجاه جریب
زمین خراب را جستند و نیافتند سلطان سنجر سیرت نیکو داشت بیست سال
بنیابت برادران و چهل و یکسال باستقلال و خوب پادشاهی کرد چون درین
وقت هر کس تشوق بخدمت نوشت این بنده چند کلمه از حکمت در سلک
بیان کشید فالجمله در رمضان سنه ثلث و ستین در ساعتی مسعود و زمانی
موعود پای بر تخت نهاد و در عهد وی چهار شخص بی بدل بی نظیر معاصر
هم بودند محقق طوسی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان و صفی الدین عبد
المؤمن و جمال الدین یاقوت که بغرش الذهب فی ارض القرطاس صفت او بود
پس اباقا برادر خود یشمت را بضبط دربند تعیین نمود و برادر دیگر تبشین را
مازندران و خراسان داد و سرحد شام را بشیرامون و لعجر ماغون سپرد و وزارت

بعد

٢٩٥

بصاحب دیوان گذاشت و اصفهان بهاء الدین که ولد وی بود سپرد و هرات را
بملک شمس الدین کرت و غرب صدر دانشمند از تلامذه محقق طوسی بر انعام
بهره‌مند ساخت صاحب دیوان در تعمیر بلاد کوشید و نهال آمال اهل کمال
بسحاب افضال بارور ساخت و برادرش عطاملک در تعمیر عراق عرب تدبیرها
ظاهر ساخت و نهری حفر کرد و آب فرات را بمشهد نجف رسانید **نقلست که**
صاحب دیوان پانصد دینار بسعدی فرستاد حامل آن شمس الدین حسین نام صد
و پنجاه دینار از آن مبلغ برداشت سعدی این قطعه را فرستاد **قطعه**

ای که تشریفم فرستادی و مال — مالت افزون باد و دشمن پایمال
هر بدینارت بسالی عمر باد — تا بمانی سیصد و پنجاه سال

پس از آن روزی کسی وی را گفت که سیصد و پنجاه سال بمانی گفت اگر شمس الدین
حسین صد و پنجاه ندزدیدی وی حاضر بود منفعل گشت پس برادر صاحب دیوان
علاء الدین ختنی نوشت که ده هزار دینار بشیخ بدهند از وصول نامه جلال الدین
محصل الحل دریافته بود شیخ قطعه درین باب فرستاد صاحب دیوان پنجاه هزار
دینار فرستاد و شیخ بقعه که اکنون مزار اوست از آن زر بنا کرد اولاد صاحب دیوان
بهاء الدین و شرف الدین هرون بودند بهاء الدین فاضل بود و به ارباب فضایل مایل
گویند که خواجه هرون روزی در بغداد مولانا صفی الدین مؤمن را که در سایر
حکیات بی نظیر بود و در موسیقی بحکمای سابق مخاطب ساخته بلقب تنها
اکتفا کرد و مولانا صفی الدین گفت بهاء الدین وی را درین خطاب عتاب کرد لما اند
وی اعتدال بود در اصفهان امر کرد که چشم قنبری را که در وی تیز نگاه کرده بود
از حدقه بر آوردند **و گویند** که طفلی خرد در کنار داشت اتفاقا دستش بلحیه
وی رسید آن طفل را صلب نمود و کس را مجال شفاعت نبود **گویند** که بعد از وی
بر سر اندک زمینی اصفهانیان نزاعی شد شمار کشتهای آن نزاع از هشتاد در زیاد
آمد پس در واقع مستحق حاکمی بوده اند **گویند** که در عهد اباقا برکه خان قصد ایران
کرد اباقا از آنجانب دربند جسرها خراب ساخت و وی از آن راه نتوانست در آمد
متوجه راه تفلیس شد و در راه درگذشت پادشاهی بود بحلیه اسلام متزین و با علما

وصلی اعزاز و احترام او آیتی اباقا بعد از وی بجانب کربواری کشید و دروازها
نشاند و خندق عمیق و بر دو زینی از دلاوران لشکر را بمحافظت آن مامور داشت

بیان بعضی حوادث عهد اباقا خان در زمان دی براق اغلان نبیرهٔ جغتای
پسر عم خود مبارکشاه را از ولایت حد دور کرده بر سر یخانی نشست و
خزاین و ذخایر و عشایر را متصرف شد چنانک گفته اند بیت

چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

آسودگی از سکنهٔ آن دیار بکنار کرده ظلم و ستم او بیشمار شد قیدو خان
بن قاشین بن اوکتا از ترکستان قصد دفع او کرد براق بر وی غالب گشت
و لشکری بختن فرستاد و مسخر شد مواد نخوت و غرور در دماغ او وفور
یافت منکو تیمور که از احفاد جنکیز بود لشکری موفور و عدتی نامحصور
داشت عم خود را بکجار با لشکری بمدد او را اشجار بمدد قیدو فرستاد
براق منهزم شد پی براق بسمرقند رسید خواست که مردم را تکلیف کند
که برهنه بصحرا روند تا لشکران متر غارت فوت یابند و سایر بلاد این عمل
مرا دداشت اعیان شهر بقبول اموال از ان خیال باز داشتند چون ابرالحما
بقیدو و بر بکجار رسید بر بکجار گفت بالفعل سر او باید رفت قیدو گفت تحفه
نادکار آزاد و امرا بیشتر ساعی خواهد شد پس قبچاق بن قدا بن اوکتای برسالت
رفت و او را اسلام ساخته بقیدو و بکجار فرستاد وی اظهار شکایت از روزگار
کرده مقرر شد که از دیار ما وراء النهر ثلثی بوی دهند و ثلثان بقیدو و منکو
تیمور متعلق باشد و شرط کردند که ولایت را مسعود بیک بن محمود بیک یلواج
گذارد تا معمور سازد و ختم مشروط بران شد که سال دیگر براق عبد دقیده
چیزی از ولایت اباقا خان بگیرد و قیدو طالب زوال بکجار تا باقا خان و براق
بود گویند که قیدو بسیاری از اخلاق حمیده و کثیری از صفات پسندیده
در ذات او بود گویند که دانا دوی دختر وی را بنا بر نزاعی چنان لکدی زد که بآن
هلاک شد پدر دانا دپس را بسته نزد او آورد او را قیدو مواد غضب در
ایشان بجوش آمد در کشتن وی می کوشیدند قیدو گفت که از قتل وی بخواهیم شما

قابل

قابل نرسد و برا اللتادیب چوبی چند زده و ضارب را بطریق خفیه مامور
داشته که سخت نزند بعد از چندگاه دختری داشته بوی داده و با وی گفته که
لایق نیست که در فراش خواهر شما بیگانه در آید گویند بر تمام روی قیدو
نه سوی پیش نبود القصه در سنه ست و ستین براق مسعود بیک را برسالت
نزد اباقا فرستاد و مقصود استعلام کیفیت راه و کمیت سپاه بود صاحب
دیوان به استقبال او رفت و وقت وصول بوی پیاده گشت وی سواره
او را مصافحه کرد اگرچه صاحب دیوان را ناخوش آمد اما ظاهر نساخت پس از
رجوع وی براق بر اکره متوجه شد و دران حین نوکدار اغول از احفاد
جغتای که از عهد هلاکو باز در ایران می بوده بمواعید براق شیوهٔ نفاق گرفت
و رخصت کرده به یورت اصلی وی که قریب بگرجستان بود رفته و سر فتنه داشت
شیرامون را بسر وی فرستاد وی منهزم شد و آخر اظهار توبه و ندامت
کرد و بخلعت عفو فایز گشت اما لشکر وی برامرا مقسوم شد وی تنها
در اردوی می بود پس قیدو قبچاق را بنا بر وعده که کرده بود بمدد براق
فرستاد و سفارش کرد که چون تلافی فتنین قریب کرد رجوع نماید و چون
براق رسید شاه زاده بیشین هلاکو با او مقابل شده مغلوب گشته بمازندران
رفت براق که تعدی در خراسان بر میان فساد بست و درهای بیداد
بر سکنهٔ آن بلاد گشود اباقا بوی نوشت که سعی در خرابی ممالک و ویرانی کسب
سلطنت و کامرانی نتوان نمود بیت زدی آتش و شهرها سوختی • جهان
داشتن از که آموختی • اگر باز گردد ولایت غزنین و قندهار تا کنار سند
به او مفوض باشد براق چنگ در دامن جنگ زد اباقا خان بهزا دجیب هرات
رسید سه جاسوس را گرفتند یکی را امان داد تا واقع بیان کند براق گفت
وی از وصول خان غافل است و بعضی را مظنه آنست که خان با قلیلی بر آمده
مصراع تا بتحقیق حال آمده ایم • اباقا با مضمون الحرب خدعة بر خاطر نقوش
شد باراده حیله بیرون آمد با کسی مواضعه کرد آنکس ببارگاه آمد گفت که
از تبریز میرسم خان خبر رسید گفت در خلوت بگویم خان گفت بگو او گفت که لشکر

یاغی از دربند بشمار نمل و جراد ببلاد ریخته و هرجا فتنها انگیخته از غارت
و تاراج رعایا بقوت شب محتاج ساخته انداز دربند تا ارمن انرا نها مملوّ
امرا را طلبید و در حضور جاسوسان دایها بر رجوع قرار کرفت وقت رجوع
بقتل جاسوسان فرمان داد اما پنهان بالکبی کفت که آنرا که امان داده بکذارند
وی بتعجیل رفت و خبر مذکور را به براق برد امرا براق وی را تهنیت کفتند و
بتعجیل متوجه شدند پادشاه خیمه و خرکاه که کذاشته بود انجا فرود آمدند و روز دکر
از پی رفتند بعد از قطع اندک مسافتی صحرایی از سواد سپاه سیاه در نظر آمد
نا چار بجنک ایستاده و باعدو وی منهزم شد تا بخارا جای دیکر توقف نکرد
و انجا الجی پیدا کرد ایمه بخارا را طلبید و متقلد قلادهٔ اسلام شد و بسلطان
غیاث الدین ملقب کشت آخر منکوحه اش زهری داد و درکذشت مدت وی
شش سال **مصراع** چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال •
بیان تراجع مجد الملک یزدی و تراجع کوکب اقبال صاحب دیوان چنانکه آمده

عجب انقلابیست در چرخ پیر — گهی چون کمانست و گاهی چو تیر
زمانی دهد تاج و تخت و کلاه — زمانی غم و خواری و بند و چاه
نه این پایدارست آخر نه آن — سر آید همه نیک و بد بیگمان

سپهر بی مهر کرا دست کرفته به اوج جاه و عزت رسانید که آخر و یا بقعر چاه ذلت
نینداخت و جام کرا بی که انصیب کردانید که عاقبت کام وی را بزهر قهر تلخ نساخت
مصداق این بیان انکه مجد الملک یزدی که از ابنای اتابکان یزد بود و بخدمت
صاحب دیوان پیوسته خدمات پسندیده بجای آورده آخر حساد افساد
کر دخاطر صاحبی را مکدر ساختند وی بعدم التفاتی تاکرده حقوق را منظور
میداشت و تحمل میکرد آخر بتنک آمد و باعدا پیوست روزی نایب عطا
ملک از شوکت والی مصر سخنی کفت وی بوسایط بعضی مقربان بعرض خان
رسانید که نایب برادر صاحب دیوان به اشارت اخوین با مصریان موافق شده
و بی آنکه آنها را طلبیده مقدار را تسلیم نمایند نایب را در شکنجه کشیده
و هرچند تعذیب کردند معترف نشد آخر او را بصاحب سپردند صاحب حکومت

سیواس بنام مجد الملک کرفت اما وعی بنابران حرکت پیوسته خایف بود و خدای
تعالی دل اباقا را بمجد الملک مایل ساخت و خلعت داد و از لوا الممالک بزرک سید
وی را مشرف ملک ساخت و حکم شد که محاسبات سیواس منقح دارد و در
مهم او کسی دخل نکند حضرت صاحبی از بی التفاتی که بمجد الملک کرده بود نادم شد
و مضمون الجاج اقلّ الاشیا منفعة فی العاجل اکثرها مضرة فی الآجل بروی ظاهر
کشت مجد الملک سر تفرع برافراشت غلامان ناهیکر را بر مراکب با زین زرین سوار
کرده زمانه بر وی ندامی کرد **بیت** که ای بدولت دو روزه کشته مغرور
مباش غره که از تو بزرکتر دیدم • روزی اباقا خان با صاحب کفت با کثرت
حقوق والدما که در ذمت تراست مجد الملک میکوید که تقصیرات و تصرفات
تو بسیارست صاحب دانست که محل مقتضی تکذیب خصم نیست کفت
نعم پادشاه جهان چکونه انکار توان کرد خود و برادر و اولاد دستلیم و دادیم
چیزی در خدمت پادشاه نادها و از اصرف کردیم و چیزی جهت دعاکویان
دولت مصروف شد و انچه اکنون در تصرف است از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب
و املاک از خاقان زمانست هر کاه فرمان شود هرچه داریم بهر که اشارت
فرماید از طیب نفس تسلیم نماییم و من بنده سالت عمر بهر قبا میان بسته بندکی
کنم غبار خاطر اباقا خان بزلال این عبارت فرونشست و روضهٔ لطفش نبت
بصاحب نضارتی یافته کفت کناه ترا بخشیدیم بدستور در کار باش وی رسل
باطراف فرستاد و از عنایت خان اعلام داد و برادر نامه نوشت مصدر باین
آیهٔ کریمه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت مسطور
ساخت **بیت** امروز بحمد الله فارغ دل از دشمن • کانور دل تنک من جز دوست
نمی کنجد • اما مجد الملک در قصد وی مجد بود و نوبتی این دو بیت بصاحب فرستاد

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس تو بیست خواهم کردن — یا روی بدان سرخ کنم یا گردن
صاحب دیوان این رباعی بوی نوشت **رباعی** — بر عزم پادشاه باید بردن
بس غصهٔ روزکار باید خوردن — این کار که پای در میانش داری

هم روی بیان سخن کنی یا کردن صاحب از خدمت خان متقاعد نمی شد و انفعال بخود راه نمیداد در اثناء طوی صاحب دیوان سه بار کاسه بر خان عرض کرد ظاهر شد در مرتبهٔ چهارم باز نانوزد معرض کاسه کرد پادشاه از کوشت برسر کارد نواله بوی حواله کرد صاحب زمین بوسیده آن را فرو برد پس ایلخان از وی کاسه کرفت مجد الملک دید که بصاحب از شرارت شروی ضرری بوی نمیرسد در بارهٔ برادرش سخنان کفت تا او را مصادره کردند وهر چه داشت کرفتند و در سلاسل و اغلال بهمدان که آن زمان معسکر بود آوردند و در هم انجا اتفاقا اباقا خان در کذشت و علاء الدین عطا ملک در رسالهٔ تسلیة الاخوان باحوال خود نوشته و باعث آمدن اباقا خان بهمدان آنکه اهل شام در حدود دیار بکر و روم دست نهب می کشودند اباقا بر حد شام رفته برادر خود را فرستاد وی منهزم شد اباقا نیت کرد که سال دکر لشکر بشام کشد از راه بغداد بهمدان رفت و انجا در کذشت در جامع رشیدی آورده که در همدان در اثنای شب بقضا حاجت روان شد زاغی در نظرش در آمد کفت که این را بتیر زنید در نظر حاضران نمود در معالجهٔ آن حال مرغ و وحش طیران نمود و این در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بود سلطنت تکودار المسمی بسلطان احمد بن هلاکو وی پس از برادر پادشاه شد و توفیق اسلام یافته مسمی باحمد کشت و در ربیع الآخر سنه احدی و سبعین بر تخت نشست علاء الدین از قید خلاص کردانید و صاحب دیوان را باعلی مراتب اعتبار رسانید درین اثنا مجد الملک به ارغون بن اباقا اعلام نمود که صاحب بجهت تخلیص برادر از عموم پدر ترا مسموم ساخت و چون میداند که من از این حال با خبرم قصد من دارد این سخن با احمد رسید و بعضی تقصیرات وی از آن ظاهر شد وی را بکسان صاحب سپردند قتل او را مغتنم داشته عضو او مذبوح ساختند بغداد بدستور بعطا ملک مفوض شد و برادر خود قنقرتای را بروم فرستاد باز بهیئت قونقرتای طلب کرد معلوم شد که با بعضی امرا قرار داده که در وقت فرصت قصد سلطان کنند سلطان وی را هلاک ساخت بیان مخالفت ارغون سلطان احمد بوقا از ارغون طلبید

رعایت کرد و ارغون از آن سبب رنجید و درین اثنا صاحب با شیخ عبد الرحمن که پیر سلطان بود عرض کردند که سلطان چون بزینت اسلام متزین شد لایق آنست که با ملوک مصر و شام بسلوک طریق محبت اقدام نمایند و شیخ را برسالت فرستادند پس از آن علامهٔ شیرازی را نیز ارسال نمودند قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی است برادرزادهٔ شیخ شرف مصلح السعدی الشاعر و الی مصر ایشان را باعزاز و احترام بوجهی مقرون بکمال اکرام باز کردانید شاهزادهای کافر را رد ایشان ناخوش بود ارغون در عداوت افزود و مخالفت ظاهر ساخت طغا تیمور کوس و علم را در لشکر قراوناسی که بدترین مغولند تا بینا و ساخت و خبر بسلطان فرستاد که صاحب در عهد والد ما اقرار کرده که هرچه دارم از خانه است اکنون او را نزد ما فرستند تا از عهد آن سخن برآید احمد کفت که مهمات ملک بی او منتظم نمیشود درین اثنا منکو تیمور برادر ارغون فوت شد فوت وی را بر بعضی اعدا بتسمیم صاحب منسوب ساختند و مقارن این حال عطا ملک در بغداد فوت شد ارغون انجا رفت و همهٔ اموال و جهات وی را متصرف کشت و از سلطان بعضی ولایات طلبید و نوشت که بر تقدیر آنکه از تسلیم مطلوب مستعد جنگ باید شد سلطان نوشت که اکنون باید بر خراسان که بنام وی مقرر است می طلبد قصد حضور کند تا بعد از وصول مقصود او بحصول پیوندد و اکر اباکند فرمان دهم تا فوجی از هژبران بیشهٔ دلاوری و ببران میدان داوری قهرا قسرا او را بدرکاه آرند انکاه لشکر جمع ساخته متوجه شد ارغون در اثنای مقاتله رو بوادی فرار نهاد ایلناق او را کرفته به اردو رسانید سلطان در خرکاه نشسته بود وی را از جانب بسا ربراوردند و به امر سلطان در مطرح اشعهٔ آفتاب جهانسوز باز داشتند خواهرش که ملازم سلطان بود بپایهٔ چتر زمانی وی را تسکین داد سلطان زمانی جانور انداخت انکاه وی را طلب نمود و دلداری کرفت و وعدهٔ خراسان داد و خرکاهی جهت وی و خاتونش تعیین یافت و خود بیورت اصلی که کوچ وی انجا بود رو آورده فرمود که ایلناق بعد از یک هفته ارغون را بیاسا رساند چون سلطان بهار

دل

ازین معنی غافل بود و ذاهل که **بیت** نماند بر آنکس نبرد آکند
که او کار را مرز و فرد آکند · رو براه آورد و روان شد امرا اتفاق کردند
که وی طریقه چنگز را بر انداخت مناسب آنست که ارغون را برادریم بوقا
بخرگاه شاهزاده آمد و او را بر آورده باتفاق بر سر الیناق رفتند وی مست
و غافل بود جرعهٔ عدم چشانیدند و اکثر خواص سلطان کشته شد و جمعی از
موافقان ارغون از پی سلطان رفته او را بسته به ارغون رسانیدند
ارغون وی را به اولاد بیغو رسای سپرده بقصاص کشتند صاحب دیوان
به اصفهان رفت اهل آنجا از قضایا غافل مستقبل شدند و زبان بدعا
و ثنا آراستند از آنجا قصد آن کرد که خود را بهند اندازد باز گفت که سلاطین
خود گزیدن و اتباع را در محنت گذاشتن از مروت دور است اولی آنک
حقوق سوابق خدمت را بعرض پادشاه رسانم توکل کرده راه اردو گرفت
در راه مژدهٔ عفو از ارغون و توقیع عاطفت وی رسید در هفدهم رجب
سنه ثلث و ثمانین به اردو رسید و بمنصب وزارت منصوب گشت و حکم
شد که باتفاق بوقا مهمات را فیصل دهند بوقا در افنای وی سعی کرد
تا مستقل باشد که وی را دست بستند و بمقام پرسش آرند مهلت طلبید
غسل کرد و وصیت نامه نوشت و از مصحف حمایل تفأل کرد این آیه بر آمد
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و آنگاه رفت و وی را بدرجهٔ شهادت
رسانیدند و در چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بود **رباعی**

در رفتن شمس از زمین خون بچکید	مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد و درآن ماتم صبح	بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

اموال و اسباب وی بدیوان متعلق شد و بوقا مستقل شد جز نامی از سلطنت
به ارغون نبود آخر بتیغ ارغون زمین از خون او ملوث گشت والسلام
ذکر بعضی حالات ارغون و حوادث عهد وی ارغون ببخشیان معتقد
بود در سنه ثمان و ثمانین جوکی معجونی برای وی ساخت و گفت که مداومت
بر اکل آن موجب طول عمر است بعضی اجزای آن زیبق و گوگرد بود ارغون هشت ماه

ازان

ازان خورد آخر چله بپا ورد و دران چله جز سعد الدوله یهود که از طب با
وقوف بود و اعتبار داد بعهد ارغون بجایی رسید که رتق و فتق امور نام
او می کشیدند با یک دو کس دیگر نزد او راه نداشتند و دران چله از معتقدات
ملل استفسار می نمود و بعد از چله مریض شد امین الدوله طبیب او را
ترتیب صحت رسانیده بود که چوکی و براسه پیاله شراب داده پیمانه حیات
او به آن پر شد هر چند صدقات و مبرات ظاهر ساختند اثری نداد **بیت**

دردا که درد من بدوا برطرف نشد	انجام این بلا بدعا برطرف نشد

بعضی گفتند که سبب مرض قتل شاهزادهاست محرکان قتل آنها بقتل آوردند
با آنها نوشتن را بسحر نسبت کردند وی گفت تعویذی جهت محبت نوشته ام
آن نازنین را که در جمال بی‌نظیر زمان خویش بود بقتل آورد چنانکه گفته اند **بیت**

جان رفت و همچنان ببلا مبتلاست دل	ما بر طرف شدیم و بلا برطرف نشد

و دران وقت جز سعد الدوله و خویشی در خرگاه در نمی آمدند و میخواستند که
قبل از دلیعهد غازان را حاضر سازند هر دو را کشتند **گویند** که در شیراز کسی
در پشت بام بر آمده شمعی بر افروخت دیگران موافقت کردند و ردمی در همه
بیوت افروخته شد و سه شب بیاپی این صورت بوقوع آمد تا بیخ نوشتند
معلوم شد که بدو روز قبل از قتل آن یهود آن قضیه واقع شده بود و این
یهود مردود با ارغون گفته بود که نبوت از طالع است قوی که دولتمندی از
پس وی بتمهید قواعد روی آرد و با موری که خواهد فرمان دهد بعد
از نبی عربی آن نوع دولتی از مطلع وجود چنگز خان طلوع کرد و بطریق ارث
بخان رسیده مناسب آنست که بر طریق حضرت محمد صلی الله علیه و سلم قاعدها
ضمین یابد و عمارتی مبنی کرد که مردم را حج بایکرد تا چنانچه بر امر خاتم انبیا بحج
کعبه مامور اند به اتیان آن مقام مامور کردند و آن سال مردم را از حج مانع
آمدند و دران اثنا ارغون بیمار شد و یهود را نابود ساختند زین الدین علی
الصاعد الدمشقی قصیده گفت اولش این که **عربیه**

تحدّ من دار باسمه الفلک	هذا الیهود الفرد فقد هلکوا

ذکر سلطنت کیخاتو بن اباقای بن هلاکو در وقت فوت ارغون کیخاتو در روم بود
رسولی به استدعای وصول فرستادند بعد از ارسال نادم شدند و رسولی
دیگر فرستادند که ما بایدو اوغول را خان ساختیم شاهزاده در جای خود برقرار
باشد وی رسول دوم را تخویف کرد تا حقیقت حال بیان نماید رسول گفت
امرا غیبت خانی او دارند اما هنوز مقرر نشده و از فکر پیش نادم شده اند
چه پیداست که نزد شما امرا هستند آنجا چون ایشان مقدم خواهند بود کیخاتو
متوجه شد و امرا کی بخشند و مرتبه خانی و جهانبانی بوی ارزانی شد و وزارت
بصدر الدین احمد خالدی داد و او را بصدر جهان ملقب ساخت و برادرش را
قطب الدین احمد قاضی قضاة کرد اند و سایر اوقات بنظر و تعلق گرفت و بلقب
جهان تلقیب یافت نظیر کیخاتو از چنگیزیه در ایران پادشاهی بکرم وجود وجود
نیافت در مدت پادشاهی بقتل کسی از رعیت و سپاهی میل نکرد **بیت**

سر مردم نه دیگر بار خیزد	کجا باشد که آن سیار خیزد
ببین تا چند کرد چرخ دولاب	که دریا بی کند از قطرهٔ آب
روا باشد که شمشیر خطرناک	بدان یک قطره دریا را کند خاک

اما بصحبت ولدان و غلمان الفت گرفته بود و در هتک پردهٔ عصمت بنات
اعیان و مخدرات تمامی کوشید این اطوار سبب نفرت طباع شد و بعضی
از ارکان دولت در اهلاک وی مترصد فرصت بودند روزی در مستی
آیت قلی را مامور داشت تا مشتی چند بر بایدو اوغل زند در صحو خواست
که از خاطر بایدو محو سازد و در پی مراعات خاطر شد بایدو اظهار نکرد
اما باطنا از آن مشتها مشتکی بود امرا چون بر رنجش وی مطلع شدند
با وی اتفاق کرده کیخاتو را تلف کردند **منقولست** در عهد کیخاتو نقود
در خزینه مفقود گشت عز الدین مظفر بن عمید با وزیر گفت باید که درهم
و دنانیر در خزانهٔ عامره محفوظ باشد و بدستور بلاد قاآن جریان معاملات
بر چاو باشد کیخاتو حکم کرد که در هر شهر چاو خانه بنیاد نهادند هیات چاو کاغذ
پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط ختا بران نوشته بر طرف کلمه توحید و زود آن

لفظ

۲۰۰

لفظ ارنجین ترجین که پادشاه را در ختا بر آن ملقب سازند و در میان
کاغذ دایره کشید و قرار یافت که بجای زر بدیار دشمن برند چاو ایشان را در
خزینه عوض زر بدهند بعضی شعرا در مدح آن قصاید گفتند از جمله مطلع
یکی از آن قصاید ست این که **بیت** چاو اگر در جهان روان گردد
رونق ملک جاودان گردد چون در اعمال آن شروع کردند طریق معاملت
مسدود شد و کاغذ بمرتبهٔ نابود گشت که کسی را قدرت آن نبود که دفعهٔ
بدوستی ترسید مردم از هر سو باستغاثه آمدند تا آن حکم مرتفع شد **ذکر
سلطنت بایدو اوغل** چون کیخاتو کشته شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو
رایت خانی و جهانبانی منصوب ساخت و امرا منکوب را که در قتل کیخاتو
ساعی بودند بقتل آورد و آیت قلی را از وجه آن گستاخی پرسید وی گفت که
در عهد کیخاتو چه جای مشت که بهر چه امر کردی اطاعت واجب بود و حقوق
نعمت از مخالفت حکم حاجب و اکنون که بندهٔ پادشاهم اگر بر من ابقا فرمایید
بهمان طریقه حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشم وی را بهمان منصب که
داشت گذاشت جمال الدین دستجردانی را وزیر ساخت و رقم عزل بر نام
صدر جهان کشید **ذکر سلطنت غازان خان بن ارغون و احوال نوروز**
چون ارغون پادشاه شد خراسان را بغازان سپرد وی بلطافت طبع و درک
فهم و ادراک متعین بود و بر سایر تواریخ طوایف واقف و بدایع صنایع را
عارف در هر صنعت از اهل آن ماهرتر بود و بصناعات دقیقه که در عمل
کیمیا معتبرست قادر بود مثل عمل شنجرف و تصعید آن و اذابهٔ بلور و ساختن
چیزی شبیه بزر و نقره اما بساختن زر و نقره میل نمیکرد بلکه متعذر میدانست
و معرفت کلیات طب و خواص ادویه بروجه اتم داشت و بسیاری از
ادویه که بختا و ترکستان منسوب بود و تجار بهای گران میفروختند در عراق
و آذربایجان پیدا کرده بیست و چهار دارو اضافهٔ تریاق فاروق کرد و بعد
از تجربه بغایت نافع آمد و علم نجوم و هیئات را خوب میدانست و بعضی
آلات رصدی اختراع کرد در فصاحت و بلاغت بی بدل بود ولکن در صغر

سن

اباقا وی را بعضی از بخشیان سپرده بود که تربیت کنند و اباقا بت پرست بود و بخشیان
شفقت آن طایفه طریقهٔ خویش بغازان آموختند و بهمان روش برآمد و در قوشان
خراسان بتخانه ساخت مع هذا در تفتیش و تحقیق حق و استفتاح ابواب صواب
می کوشید تا بحکم من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام نزول
سکینه در سینه او وقوع یافت امیر نوروز پسر امیر ارغون بن اردوای بن
غازان بن ارغون آقا از قبیلهٔ اویرات که خانان از آن قبیله دختر
میگرفته اند بعد از زوال دولت خوارزمشاهیه مدتها حکومت خراسان و آذربایجان
و عراق کرد و در سنه ست و سبعین و ستمایه فوت شد از وی ابنای قابل کامل
ماند نوروز بیک از همه مقبولتر و قابلتر بود وی در ابتدا در خدمت غازان
می بود و بنا بر توهم بعضی امور جدا شد و در میان مخالفت تردد میکرد بازبینهما
عداوت مؤکد شد با غازان گفت که شاهزاده اگر بنور اسلام زینت یابد من
در تحصیل سلطنت وی بجان بکوشم اردشیر بن بابک گفته که الدین والملک
توأمان والدین اصل والملک حارس وما لا اصل له فهو مهدوم وما لا حارس
له فهو ضایع و شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ سعد الدین حموی پیوسته ملازمت
پادشاه میکرد و از اقوال و امداد پیوسته توفیق بروی استیلا می آورد پس
در شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بحضور شیخ صدر الدین با تمامت امرا اتفاق
کرده کلمهٔ توحید بگفت و جمله مسلمان شدند و در آن ماه بعبادت اشتغال ورزیدند
و ایمه و مشایخ را نواخت و صلیب و کلیسا که هرجا بنا نهاده بود عوض آن مسجد
و منبر بنا نهاده بود و جمعی کثیر بشرف اسلام رسانیدند و غازان بمحمود مسمی
گشت پس نوروز چنانچه باید سعی در افنای بابد و کرده مجموع کلیساهای مجوس
و دیر مجوس که سالها بزر و زیور مزین داشته بودند بنهب و تاراج آن
فرمان داد و در ذی حجه سنه اربع و تسعین و ستمایه در خراسان بر تخت نشست
و منادی کردند تا تمام مغول را بغور بوحدت پروردگار قدیم معترف شدند و با طاعت
احکام کتاب و سنت سر نهادند اهل کتاب را از جزیه در آوردند رسل باطراف
فرستادند و خلق را به ارتفاع رایت اسلام تهنیت گفتند و بر دراهم و دنانیر

کلمهٔ

کلمهٔ توحید نقش کردند و بر سر نشانها و احکام دیوانی الله اعلی نوشتند
چون این خبر بشهزاده بایدو بن بوغان بن قوبلاقاآن رسید وی نیز به اختیار
اسلام و تنفر از عبادت اصنام مهتدی گشت وی در زمان رضاع بلبن مسلمه
پرورش یافته بود و در صغر سن قرآن کریم آموخته و قوبلاقاآن ولایت تنکقوت
که از بلاد بزرگ ترکستان بدو روی داده بود و بعد از پدر بوی مسلم داشت
و خط عربی خوب می نوشت قریب صد و پنجاه هزار مغول بوی متعلق بودند
اکثر ایشان را به اسلام درآورد و تیمور قاآن نبیرهٔ قوبلاقاآن بت پرست بود و
در آن وقت تخت بوی تعلق داشت وی را بترک اسلام و التزام عبادت
اصنام امر کرد وی گفت که من هرگز سجده بتی که مصنوع بشر است و عاجز از ایصال
خیر و شر نکنم قاآن مبالغه کرد وی گفت که آبای ما موحد بوده اند و بیمن آن
اعتقاد ایشان را قلع اضداد و فتح بلاد میسر گشته قاآن گفت که کسی که ترا باسلام
دعوت کرده بیار تا مرا نیز دلالت کند وی گفت که خداوند عالم هادی منست
قاآن گفت که دیو ترا بوادی شناعت و بوادی موافقت خویش در آورده
وی گفت غازان خان که آقای منست که در اسلام در آورده قاآن خاموش گشت
آخر وی را تشریف داد و بولایت خود فرستاد و در آن ولایت نور هدایت
منتشر شد و اسلام بکمال رسید منقولست که غازان لغات مختلفه از
عربی و فارسی و هندی و کشمیری و ختایی و فرنگی معلوم داشت و از
فواحش مثل زنا و لواطه پیوسته محترز بود و دو نوبت وی را شرف
رؤیای سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه الا و فی حاصل شده بود و با
حضرت امیر المومنین علی و امام حسین صلوات الله علیهما به امر آن حضرت
معانقه کرده بنا برین مبالغه در احترام سادات و شرفا میکرد و میگفت که
معاذ الله که منکر صحابه شوم اما بجهت این خواب در تعظیم اولاد هادی عباد
می کوشم و بجهت مشهد حضرت امام حسین علیه السلام نهری جاری ساخت
بمرتبهٔ واسع که کشتی از دجله و فرات بکربلا میرفت و قریب صد هزار تغار
غله حاصل آن بود منقولست که پیوسته اعیان عساکر ظفر مآثر را

از عجب و لاف منع میفرمود و میگفت که هر اثر خیر که روی نماید از نسبت آن بتدبیر و دلاوری خود بری باشید و از محض یاوری و بنده پروری خداوند آدمی و پری خداوند آدمی و پری دانید و درین باب یرلیغها نوشته بهر ولایت فرستاد و از غلو در مهر نسا منع میفرمود و تمام مهرها بنوزده دینار و نیم قرار داد تا از کوچ لازم نیاید و میفرمود که هر که محبت زن دارد میکنا[ر]د و آنکه متنفر باشد لایق نیست که بجهت کثرت مهر او را متحمل عذاب باید شد و بسیار باشد که زن بشوهر دیگر رسد که میان ایشان محبت و الفت اشتعال یابد پس قلت مهر متضمن فایدهٔ جانبین است و میفرمود که در تمام قری حمام و مسجد بسازند در قرب دو سال هیچ قریه بی حمام و مسجد نماند و میفرمود که بی حمام غسل خوب میسر نگردد و وزارت بجمال الدین دستجردانی قرار یافت و آخر او را بقتل آورد و طغاچار نوین بحکومت روم نامزد شد و آخر حسب الحکم او را در روم معدوم ساختند در عهد سعودی جهان بنور عدل روشن بود و فضای عالم از سحاب رحمتش گلزار **بیت** روزی از روزهای عزم شکار

ناگهش بر دهی فتاد گذار — بنغدی که رفت ناسره ای
از فقیری زکاه توبره ای — خواست از وی فقیر دهقان داد
بسیاست کویش فرمان داد — گفت شه با وزیر زور اندوز
بهر ظلمی هزار عدل آموز — کای شهنشه برای مشتی کاه
بسیاست مریز خون سپاه — شاه گفت ای بکار عدل زبون
کو بزم برای کاهش خون — کاه را چون بکفت جو خواهد
جان دهقان برای نکاهد — ور بجو نیز دارمش معذور
بروی آرد برای کندم زور — ور بجهد از سیاست کندم
طمع آرد بخانه مردم — پس بغز[و] ناکنند سپاه
خرمن کاه کرد بر سر راه — جای بالای خرمنش سازند

و ندران خرمن آتش اندازند **ذکر شهادت نوروز** در جمادی الاولی سنهٔ خمس و تسعین نوروز بخراسان رفت و در سنه ست غازان خان از بغداد بهمدان

رسید مرآت خاطرش از بعضی افعال نوروز زنگ ملال یافته بود اعیان بد سگال خصوصا صدر الدین مجال سخن یافته در استیصال آن حجسته خصال از نوع خیال لطرق تدبیر ظاهر ساختند از زبان او مکاتیب بملک مصر مرقوم ساختند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه بحلیهٔ اسلام آراسته و همیشه تقویت دین مبین را بجان خواسته اما امور دین بنابر مخالفت امرا متمشی نمی شود اجرای احکام شرعی چنانچه بایست صورت نمی گیرد من برادران و منتسبان قرار داده ام که مطیع شما باشند و قیصر نامی را که به امرا امیر مذکور تند[؟] در مصر بکرد دست ساختند و همچنان بحاجی برادرش نامهٔ از زبان او مشتمل بر ترغیب متابعت والی مصر نوشتند و مکتوب بلد در زمان مستی قیصر در دلیان او نهادند اتفاقا به انجح وجهی موافقت نوروز با مصریان بعرض خان رسانیدند قیصر را گرفتند و نامهای مذکور ظاهر شد پادشاه بظاهر آن اقوال اعتماد نموده در تحقیق حال اهمال کرد حکم فرمود تا برادران نوروز را که در عراق بودند بیاسا رسانیدند و جهت دفع نوروز لشکری بخراسان فرستاد و کاشتکان نوروز را در هر شهر که بودند بقتل آوردند یکی از برادرانش گریخته نوروز را آگاه ساخت و بحالت نشابور بهرات متوجه شد و در حدود جام با بعضی لشکر ملاقی شد آخر عاجز گشته عنان از میدان قتال تافته راه هرات گرفت در راه با امرا در رفتن هرات مشورت کرد و انیشان راه صواب جست **بیت**

زکار آگهان جست تدبیر کار — که ای شیر مردان مردم شکار
فلک ترک عهد و وفا کرده است — بلایی عجب رو بما کرده است
بر آنم که روی آورم در هرات — ز حصن حصینش بجویم نجات
بگفتند با وی که ای نامدار — چو صحرا نباشد مغل را حصار
چرا کس نشیند درین تنگنای — کند تنگ بر خود جهان فراخ
بود قلعه زندان ترکان و بس — بلا است آنکه زندان به بلبل قفس

نوروز گفت ملک فخر الدین کرت تربیت از من یافته و نسبت دامادی من دارد مرا بر وی وثوق در رعایت حقوق است شما هرجا که خواهید بروید عقلای

آنجمع جان بدر بردند و چهارصد کس با او بهرات رفتند ملک اولا چاپلوسی کرده
اظهار یکجهتی نمود و وی را در قلعهٔ اختیار الدین فرود آورد بعضی از خواص
گفتند که امیر داعیهٔ تحصن دارد ملک را باید گرفت و دست عزیز را
از تصرف کوتاه باید کرد و بعد از امنیت تدارک خاطر او ممکن است نوروز
گفت حاشا که من غدر کنم چون این سخن او به ملک رسید بترسید و بگرفتن و
سپردن وی قرار داد آنگاه بوی پیغام فرستاد که درین شهر از هر صنف مردم
هست مناسب آنست که دروازها بمعتمدان خود سپارند که اعتمادی بر بیگانه
نیست آن سلیم القلب چنان کرد و جز قلیلی با او نماند بر جمعی را فرستاد
تا وی را گرفتند و جماعتی از آنها که بضبط ابواب فرستاده بود از زبان وی
بطلبیدند و هلاک میساختند آنگاه نوروز را بسته بیرون بردند تمنا کرد
که وی را از نزد بندگاه پادشاه برند قبول نکردند و سرش را باردو فرستادند
و در سنه ست و تسعین و ستمایه از دار آویختند گویند که ملک شمس الدین
که پسر خود را محبوس ساخته بود نوروز شفاعت کرد ملک گفت من
شرارت او را میدانم اگر امیر قبول کند که انچه واقع شود در دنیا و آخرت
از عهده بدر آید او را بیاورد وی نامه متضمن آن قبول نوشت و ملکزاده برا

همنشین بدان مباش که نیک	از بدان جز بدی نبیند و رزد
خار آتش فروز سوختنی	که ز گل جاه و شوکت اندوزد
عاقبت بر کند دل از صحبت	ور برای گل آتش افروزد
خار کاتش بود بد و رزنده	آتش کشتنیش می سوزد

و پس از قصهٔ نوروز صدر الدین وزیر با برادرش قطب الدین بیاسا رسیدند
و وزارت بخواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین تعلق گرفت و هم دران سال
قحطی و وبا گرفت که تنها در شیراز پنجاه هزار کس از جوع هلاک شدند ملک کرت
نوکر رماز ایش خود جا داد و خدابنده اولجایتو بحکم سلطان از مازندران
بهرات آمده انهارا طلب نمودند او بر عناد خود بود ناچار صلح کرده باز گشت

ذکر توجه سلطان غازان بدیار شام

غازان نامدار سه بار لشکر انجم احتشام

بدیار

بدیار شام کشید مرتبهٔ اولی باعث آن بود که چون بشرف اسلام فایز شد به اهل
مصر و شام حال خویش اعلام کرد و نوشت که قبل ازین بسکنهٔ آن دیار لشکر
ابای ما تعرض و آزار راه می یافت باید که من بعد اندیشه از ضرر لشکر ظفر اثر
ننمایند و چنگ در دامان متابعت زنند آنها عدم انقیاد ظاهر کردند و
آثار عظمت روی نیافت و مع هذا لشکری بماردین فرستادند بعضی متقلم شده بقصور
مغول بدروازه رسیدند و بوابان بی تحقیق فتح باب کردند آنها شعله اخذ
و انتساب را التهاب دادند و سلطان نجم الدین حاکم ماردین جز ضبط قلعه
چاره نیافت مصریان عفایف و اولاد اهل اسلام اسیر ساختند استماع
این خبر موجب لهب غضب سلطانی شد فرمود که از هر ده کس پنج نفر با علوفهٔ
شش ماهه متوجه شوند نواب دیوان پنجاه هزار شتر جهة حمل علوفه مهیا
ساخت و امرای روم در دیار بکر ملحق شدند و در نصیبین سلطان نجم الدین
ماردینی بملازمت رسید از فرات گذشته بعرض لشکر امر فرمود نود هزار
سوار در شمار آمد صلاح دران دیدند که تسخیر قلعهٔ حلب بعد از فراغ از مصر
باشد چون بحمص رسیدند شنید که ملک مصر در حمص نزد مزار خالد بن ولید رض
نشسته و آنها دو نوبت دران مقام انتقام از لشکر مغول کشیده بودند پس
سلطان یلتوتمان لشکر فرستاد که مقراصداء مسدود سازند پس از ان
فرمود که تمام امرا و لشکر شرط طهارت بجای آرند و بر مثال مجمع عرفات صف صف
نماز بجماعت گذارند و بدعای اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا بر آرند
چون از فریضه فارغ گشت از روی خشوع و خضوع چهره بر خاک نهاده
از درگاه واهب العطیات طلب ظفر و نصرت نمود روز دیگر تمام لشکر روان
گشتند چون به آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که روز چهارشنبه جنگ
مناسب نیست درینجا فرود باید آمد که یک روز لشکر استراحت کنند ناگاه قراولان
خبر دادند که لشکر مصر رسید تمام سپاه بیکبار سوار شدند مصریان اکثر را
حمله بر قول آوردند لشکر ظفر قرین تیر باران کردند مصریان پشت دادند پنج هزار
تن از ایشان بر خاک هلاک در معرکه افتادند بقیه را تا کنار آب عاصی راندند

شامیان بحسب مواضعه از جانب دیگر ظاهر شدند جمعی حسب الامر پیشتر مترصد
ایشان بودند در مقابل در آمدند فی الحال هفت هزار شامی را بینداختند ملک مصر
از راه بعلبک فرار کرده تا قاهره جایی نه ایستاد و لشکر از پی او تا غزه که شش
روزه راه مصر است غارت کنان برفتند پادشاه بدمشق رفت اعیان با پیشکش
استقبال کردند و صدقه‌شان قبول نمودند قتلغشاه نوین را بمحاصرهٔ قلعه
دمشق مأمور ساخت و ولایت شام را بر نزدیکان خود قسمت کرده بازگشت
و وقوع این حال در سنه تسع و تسعین و ستمایه بود مولانا احمد عجمی در تاریخ
بنوری نقل کرده از بعضی اعیان که در آن سال تاجری در صالحیه که مالی
وافر داشت صامت اموال را جمع ساخت و همه را در دیگی بزرگ نهاده در قعر
برکه آب جایی حفر کرده دیگ را آنجا نهاد و محکم کرد اندود و آب بر برکه در آورد و بقصد
فرار اندبار خواست که سوار شود زوجهٔ وی گوشوار برآورد و گفت شاید این را
در راه حادثه پیش آید این نیز در جایی محفوظ دار پس باتفاق در سقف خانه بر سقیفه
بر خشبه نهادند و رفتند جمعی از لشکر غازانی در آنجا نازل شده اند ناگاه موشی
در زیر آن گوشوار بر زمین افکند آن در غلطان غلطید با لوعه فرو رفته
جماعتی که در آن منزل بودند از این حال واقف شده بکشف وجه ارض از حوض مشغول
شده اند و اموال مذکور که مستور بود مکشوف گشته بر داشته اند قسمت نموده اند
منقولست که بعد از رجوع پادشاه اهل شام شبها از اردو عوام دزدی
میکردند کسی از قلعه فرود آمد شخصی را که بعمل منجنیق مشغول بود نگاه
بکشت و سر او را گرفته بالا رد کشیدن بیرون دوید اهل قلعه غلغله بفلک
رسانیدند بعد از بسیار نثار کردند فتح قلعه میسر نگشت و کوتوال دیگر نیز مصر
بونز گشتند و از فتحان آن اتفاق ظهور یافت و آن باعث میل قتلغشاه بر
بر رجوع شد بعد از رجوع امرا باز عزم شام کرد در شهور سنه سبعمایه بحلب رسید
رسولی تا پنبهٔ غفلت از گوش هوش والی مصر بیرون کرده و برا بسلوک مسلک
اطاعت و انقیاد و تزیین سکه و خطبه بنام نامی خان سلاطین بلاد ارشاد کند
والی مصر رسول را خلعت داد و گفت جواب را با رسل خود خواهم فرستاد در حلب

٢٠٤

رسل مصر رسیدند در نامه طریق ادب مرعی نبود نام ملک مصر برزبر نوشته
بود بدون نام خان و حاصل نامه آنکه مال ولایت از مصالح لشکر منصور
و سد ثغور اسلام زاید نمی آید و نقود در خزینه مفقود دست و در سکه
و خطبه نام پادشاه با نام والی مصر مذکور گردد و رسل از زبان وی
گفتند که چون سلطان در پی تمهید و تقویت دین است ازین سرزمین
بهمین اکتفا فرمایند آنگاه صندوقی مختوم آوردند و رسل گفتند که مارا
حال این معلوم نیست چون افتتاح یافت صنوف سلاح نمایان شد
غازان غضبناک گشت و باز جمع لشکر فرمان داد چون بحلب رسیدند
حاکم آن اظهار مطاوعت نموده تسلیم قلعه را بتسخیر شام موقوف
داشت پادشاه لشکر را با قتلغشاه و امراء دیگر روان نمود و خود
از راه موصل بازگشت قتلغشاه محاصرهٔ قلعهٔ حمص کرد و قریب
بفتح شده بود که خبر وصول ملک الناصر بدمشق رسید قصد دمشق کردند
و در راه ملاقی لشکر مصر شد و در جنگ بیست هزار اسب بتصرف
مصریان در آمد و سه روز در پی هزیمتیان افتاده قتل میکردند و
بنتاق از امرای مغول اسیر شد چون مردانگیهای وی مشاهدهٔ
اهل معرکه شده بود ملک مصر پرسید که غازان تا چه میدهد که این
جانبازی میکنی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده ایست که هرگز
آزاد نشود و برای زر خدمت نکند من اگر چه کمترین غلامانم و هیچ کمی
نداشته ام بان پرسید که جامه چرک راه هر ساله چند میدهند گفت از
دو تغار تا پنج تغار عجبتر آنکه پنج هزار اسب درین سفر سقط شده باشد
صاحبان آنها اسباب و زر واده برد و پس گرفته آمده باشند بعد از این
حال چون بیروت رسیدند باز ایشان از بیروت فرستند سلطان و امرای
مصر بقناعت و اطاعت ایشان آفرین کردند پس لشکر منهزم چون بسلطان
رسیدند و یک تومان پیاده ببغداد افتادند غازان در اوجان امرا را
در معرض عتاب آورد چوبان گفت که قتلغشاه اصلا جنگ نکرد ما میکردیم

شکسته بودیم اگر او نیز خود را می بنمود فتح می شد بندۀ بسعی بسیار لشکر را
از خطر برآوردم قتلغشاه گفت که چوبان در جنگ تعجیل کردن آنرا
کاره بودم وحفظ طوق پادشاه که در عهده من بود باعث شد که عنان
کشیدم پس فرمود تا همه را چوب یاسا زدند چوبان را اگرچه خلعت
داد اما سه چوب هم زدند بعد ازین باندک روزی پادشاه را مرض
صعب روی نمود خدابنده را ولیعهد ساخت در حدود قزوین در عصر
یکشنبه شوال سنه ثلث وسبعمایه رحلت کرد کالبد پاکش را بتبریز
رسانیدند در گنبد خاص دفن کردند
ندگل بر چمن ما نخواهد نه سرو | درین باغ رنگین چو پر تذرو
نه خواهد شدن رام با یک کسی | جهان دید چون ما نبیند بسی
والله اعلم **ذکر سلطنت خدابنده**
الجایتو سلطان الجایتو در پنجم ذی الحجة سنه مذکوره به اوجان رسید
ورسم تعزیت بجای آورد و در نوزدهم بر تخت دارایی برامد وبتاج ملك
آرایی متزین گشت ضعیف وذلیل وقوی وجلیل را به انعام ومبرات نواخت
سایر فقرا از اهل شهر وقری از خوان احسانش محظوظ گشتند وچون
بشرف اسلام فایز شد بمحمد مسمی شد سید تاج الدین محمد دی آوه بود وتشو
ونمای او در نجف اشرف بسعی سعد الدین وزیر شانی عظیم یافت وانواع
اعزاز واحترام از مطلع الطاف سلطان وامرای عظام بر ساحت احوالش می تافت
وی سلطان را بمذهب شیعه مایل ساخت وحسب الحکم بر وجوه دنانیر
شهادتین بالفظ علی ولی الله واسامی ائمه اثنی عشر منقوش گشت وبعد از آن
سلطان را ببعض صحابه کرام واجب الاحترام متعرض وبمرتبه رسانید که ذکر
خلفای ثلثه از خطبه انداخت ودران ولا عمارت عالیه در مشهد نجف
بنا نمود که اکنون باقیست بعد از قتل سعد الدین قبح این مذهب وشناعت
آن بر سلطان عیان ساختند بقتل سید تاج الدین وولد اوی فرمان داد
وچند کس دیگر را نیز دران قضیه هلاك ساختند وداراالعهد وی رسل قاآن
رسیدند وخبر الطاف رسانیدند ایلچیان را مقضی المرام باز گردانید در زمان

وی از حدود شام تا کنار آمو به طول و از کرمان و سرحد سیستان تا کوفه
عرضاً مضبوط گشت و از جمیع اولاد چنگیزخان آمد و رفت بنیاد آمد شد
کردند در بهار سنه اربع وسبعمایه شروع در بنای سلطانیه فرمود مربعی
طول هر دیوار پانصد گز وشانزده برج تعیین شد امرا در آنجا عمارت بنیاد
نهادند وجهت مضجع خود گنبدی بنا فرمود قطر آن شصت گز ارتفاعش
صد وبیست گز ومسجد ودار السیاده ودار الضیافه نیز تمام کرده واملاك
وافره وقف فرمود وجهت خود سرایی ساخت وایوان آنرا چون ایوان
کسری مرتفع گردانید ودیوان بزرگ که جای دو هزار کس بود بنعل آورد
وکرباس نام نهاد ودار الشفا با جمیع ضروریات ترتیب داد واشراف
واعیان بر بنای بنیان عالیه روی آوردند خواجه رشید طبیب عمارتی
مشتمل بر مدرسه ودار الشفا ساخت آخر خواجه سعد الدین وزیر
بیاسا رسید وخواجه رشید مقرب گشت ودر اجرت تحریر وتصویر ونقش
وجلد مؤلفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآن واسوله واجوبه متفرقه ک
ولاحت وعمارت وابطال تناسخ وصفت اقالیم وغیر ذلك بود مبلغ
شصت هزار دینار صرف شد پس از آن خواجه علیشاه گیلانی با او
شریك شد وپادشاه وارکان دولت را طوی داد ودران طوی کلاهٔ
مرصع بوزن چهارده رطل وکمر مکلل بقطعهٔ لعل وزن آن بیست وچهار
مثقال ونه غلام ماه طلعت ونه اسب بازین وافسار زرین گذرانید
ذکر توجه گیلان سلطان را اولاد چنگیز پیش از قبل از خدابنده بجهت راههای
سخت بر درخت بگیلان متعرض نشدند وایلچی فرستاد ودیباج که اعظم
همه بود به اردو آمد آخر از دیدن نامرا وتوقعات ایشان پشیمان شد
یك شبی بالاذن سلطان راه گیلان گرفت سلطان ازین معنی بسیار
رنجیده عزم تسخیر گیلان کرد شخصی که مطلع بر احوال گیلان بود عرض کرد که
گیلان دوازده شهرست در هر یك امیری کبیر نشسته تعذر خرابه تسخیر
گیلان چنانچه باید میسر گردد پس فرمود که امیر چوبان از راه اردبیل

بجد و دکسکر رود و قتلقشاه متوجه تولم کرد و امیر طغان از را در ستمداد
و کلاره و رشت در اید و خود بعد از هفته متوجه لاهجان شد چوپان
به او ملحق کشت قتلقشاه بخلخال رسید حاکم انجا کفت که تسخیر کیلان
بشتاب میسر نشود قتلقشاه را خوش نیامد فولاد را مقدم لشکر
ساخت و چند مرتبه اهل کیلان راه بفولاد کرفتند فولاد غالب کشته
آنها را میراند باج اظهار صلح نمودی بقتلقشاه خبر فرستاد پسر قتلقشاه
پدر را از صلح مانع آمد و کفت صلح ما بسخن فولاد بی ناموسی ماست
وی فولاد را عزل کرد و پسر خود را بجای او فرستاد کیلانیان چون از صلح
مایوس شدند در جنك مجد کشتند و امیرزاده بیطاقت شده کریخت
قتلقشاه بعضی از سپاه را بقتل آورد تا دیکران عبرت کیرند فایده نداد
بتری خورد و بیفتاد و غنایم کثیره باهل کیلان رسید اما انها که از راه
کیلان رفته بودند چون بجد و کیلان رسیدند هندوشاه که حاکم آن
سرحد بود نزد ایشان آمد و یرا به اردو رسانیدند سلطان به لاهجان قریب
کشته والی انجا پیغام فرستاد که چه حاجت بود که پادشاه بجهت من سفر
فرمایند بفرستادن کمتر بنده بملازمت میرسیدم انکاه بدرکاه رسید
و منظور انظار عواطف کشت سلطان نماز عید اضحی را در لاهجان کذارد
خبر بقتلقشاه رسید عنان شد سه هزار سوار بجهت انتقام فرستاد جنك
کرده عاجز شدند مدد طلبیدند بعد از رسیدن مدد اکثر لشکر کیلان بقتل
آمدند امرای مغول رشت و فومن و تولم را غارت کرده باز کشتند و فرزند کر
مضروب شدند پس قتلقشاه از منصب معزول ماند و منصب او بچوپان مقرر
شد **ذکر فرستادن لشکر بهرات** چون ملك فخر الدین غوری بملازمت نیامده
بود فرمان داد تا کروه دانشمند بهادر با کوه شکوه از عسکر ظفر رهبر بصوب
هرات روی نهند در حدود هراة چند مرتبه ملك شبیخون آورد آخر بنصایح
شیخ قطب الدین جشتی بقلعه دکر رفت و شهر را بجهت حفظ ناموس پادشاه
جهان باز کذاشت اما مقرر شد که پسر دانشمند لاغری نام همراه ملك بقلعه

رود

رود چه ملك دغدغه داشت که مبادا در وقت رفتن لشکر بر راه آیند
وازجا نبین عهد نامه بهم فرستادند مولانا وجیه الدین انجاب دانشمند
نوشت بدین مضمون که **قطعه**

بجود کرد امیر و وزیر و شاه و کدا	بدان خدای که بود و که جلالت او
قدیم روزی رسانست و خالق اشیا	بدان خدای که در ملك لایزالی خویش
	بالله العظیم ثم بالله العظیم که چون

ملك اسلام به قلعه اما از کوه رود من که دانشمند بهادرم بجواب فحجا
بدی نکنم و بد برا و بنیندیشم و این قطعه را ملك فخر الدین بدانشمند
بهادر قلمی نمود فرستاد که **قطعه**

بتعظیم اسلام و اجلال ایمان	بذات خداوند و جان محمد
بتفسیر هر حرف از نص قرآن	بپاکی هر حکم از شرع ایزد
	که من که ملك فخر الدینم بجای امیر

دانشمند بهادر بد نکنم و بد نیندیشم مادام که او با من بر سر رضا باشد
بعد از باز کشتن لاغری دانشمند بشهر در آمد ملك قلعه را بمحمد سام سپرده
بود خواست که قلعه را بجنك بکیرد مولانا وجیه الدین نسفی کفت که
بی جنك می توان کرفت به رای مولانا بملك فرستادند که اکر پادشاه
بپرسد که ملك قلعه را داد مناسب نیست که کوییم نداد پس رخصت دهند
تا لاغری با بیست کس بقلعه روند ملك اذن داد چون سیل قلعه بیکود
هندوی رمال رملی کشید و منع از رفتن کرد مولانا وجیه الدین کفت
رمل را چه اعتبار دانشمند بالا رفت و غوریان او را با اتباع هلاك
ساختند چون خبر بپادشاه رسید بوجای پسر دانشمند را بخراسان فرستاد
وی بملك پیغام داد که اکر محمد سام بی امر به امر تو کشته اعلام کن و اکر امر
تو نبوده او را با اموالی که کرفته تسلیم کن ملك سوکند یاد کرد که امر من نبوده
ملك محمد سام از ترس جان خود کرده و بر تسلیم قادر نیستم زیرا که او
دو هزار کس دارد بوجا لشکر عظیم از ولایت خراسان جمع ساخته محاصره
کرد و چون دید که سعی مقصود برنیاید دی نتوان دید در پای مالان نشست
و راه ضروریات بر اهل قلعه بست درین اثنا ملك وفات یافت آخر

٢٠٧

محمد سام به امان برآمد سا ولی امیر الامراء خراسان بود رسید و محمد سام را
گرفته ببوجا فرستاد و گفت که حکم اینست که بغیر اخذ قتله پدر کار اصلا
نداشته باشی و بوجا هم انجا محمد سام را بقتل آورد ذکر توجه خدابنده
بشام ملک ناصر بعد ازانکه دگر باره بملک رسید صد و هفتاد تن را بتیغ
گذرانید و بعضی دیگر از امرا مستوحش شده با پانصد سوار و خزاین بسیار
متوجه درگاه شدند و بخلع خسروانه فایز گشتند و از سفاکی و بی باکی
ناصر سخنان گفتند پادشاه در سنه هفتصد و دوازده متوجه شام شد بیت

زمین چند وز سنگ لشکر گرفت — ز لشکر جهان دست بر سر گرفت
ز برق سنان و ز گرد سپاه — زمین گشت روشن فلک شد سیاه
روان بادپایان آتش نهاد — بگرمی چو آتش بتندی چو باد

و در موصل نازل قصر بدر الدین لولو شد و انجا بترتیب آلات حصار گیری
مشغول گشت مقارن آن هزار و پانصد زره از ولایت فرنگ رسید
و در هیچ تاریخ نیست که در بلاد باغی اسلحه مرتب داشته بپادشاه پیشکش
فرستد القصه تمهید اسباب بر وجه اتم مهنا و آماده ساخته کردند
و در چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایه در سنجار قسمت جبه کردند
و چون بکنار فرات رسید حاکم قلعه رحبه شام را بدرگاه طلبید وی
کردی کردی بود اباکرده بجنگ ایستاد و شش ماه محاصره شد چون
نزدیک بتسخیر رسید قاضی با سه نفر بطلب امان آمدند قبول فرمود چون
بازگشتند ساکنان قلعه بخیانت در جنگ شدند اهتمام در تسخیر زیاده شد
رفقاء اربعه رسیدند و بازیافتند آخر یکشنبه جمیع سکنه قلعه نسا و ذراری
بفریاد و زاری در آمدند در مقام ترحم آمده صلح فرمود و مقارن ایلچی مصر
با تحف متکاثره و نفایس وافره رسید و اظهار تضرع و انقیاد بعرض رسانیدند
پادشاه از ایشان خشنود گشت و عازم انصراف شد چون بسلطانیه رسید
خبر رسید که لشکر توران بخراسان ریخت امرا را بدفع انها فرستاد منهزم شدند

دریده درفش و نگونسار کوس — رخ زردگان تیره چون آبنوس

به بچارگی

به بیچارگی پشت برداشتند — سراپرده و خیمه بگذاشتند

خود علم توجه برافراخت و لشکر بیگانه بازگشت خراسان بشاهزاده
ابوسعید داد و در شب عید فطر در شهور سنه عشر و سبعمایه درگذشت
مدت عمرش سی و شش سال بود و درین مضمون جهت او گفته اند بیت

همی گفت هر کس که خود روز عید — بدین شوم اندر زمانه که دید

در گنبدی که در سلطانیه ساخته بود مدفون گشت شیخ نور الدین عبد
الرحمن که مرشد و مربی شیخ علاء الدوله سمنانیست در عهد وی بوده و آن
بزرگوار بر آن سلطان نامدار فیض آثار مکاتیب می فرستاده و بوساطت
قلم معارف رقم ابواب نصایح و ارشاد می گشاده از انجمله این نامه است
که بترک تا منقول میگردد وهو هذا بعد حمد الله تعالی والصلوة
والسلام علی محمد و آله الطاهرین قدم نیاز بر سر سجاده غاز نهاده ملازم
دعاست چه قدر سلطان نداند مگر نبی یا ولی و هر سلطان که قدر
خود ندانست در هر دو جهان سلطان شد و بسلطنت این جهان فانی
قناعت نکرد سهل بن عبد الله التستری قدس سره فرموده اند که اگر
تمامت عمر بدانستمی که یک دعای من به اجابت خواهد پیوست در ان دعا
دست نیاز جز از بهر سلطان عادل بر نداشتمی و لسان نبوت چنین عبارت
کرده که السلطان العادل ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم حق
عز اسمه چون بنده را از میان جمعی برگزیند و بفضایل بدیعه او را بر همه فضل
نهد و به اوصاف قویه او را بر همه سرافراز گرداند درین معنی سری بس
شریف و معنیی بس لطیف باشد بر سلطان وقت واجبست که آن معنی
لطیف و سر شریف را از خود در خود بجوید تا نفس و شیطان را تسویل و
تسویف در صدر سلطنت ضعیف آید و صولت شیطنت در دل فتور
گیرد و شیطان ملعون این معنی در خاطر فاتر سلطان القا کند که غرض
از سلطنت تسلط است بر بندگان حق عز اسمه بقهر و غلبه تا تصرف
نامشروع در اخذ اموال مسلمانان بلکه سلطنت برا در حق خود از غایت

۲۰۸

فضل حق بیند و بداند که حق عز اسمه اورا در میان بندگان خود بخلافت بازداشته
و فروج دماء و اموال اهل لا اله الا الله راهمه بدست او امانت سپرده و هر امر
و نهی که از حضرت صمدیت در حضرت رسالت ظهور یافته و از وی برامت رسیده
انفاذ آن امر و نهی را در دست سلطنت او نهاده و حواله فرموده تا تتبع هوا کرده
شکر نعمت سلطنت را بحق ادا کند چون مصطفی علیه الصلوة و السلام بنور نبوت
دانسته که عدل نتیجهٔ این فکر است در خبر هر دو را در یک صنعت و عبادت یاد کرد
یکی بلفظ عدل و یکی بلفظ فکر که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و فکر ساعة
خیر من عبادة سبعین سنة عدل هر چیز را از غیر موضع وضع فرمودن و در
محل نهادنست که الناس علی دین ملوکهم بنوت بلسان حال با هر یک از سلاطین
امت می گوید ای بندهٔ هشیار باش که هر خللی و ذللی که در دین مسلمانی و
اوصاف و امزجه مسلمانان ظاهر شود و هر نقصان که در اسلام و ایمان اهل کلمهٔ
توحید لا اله الا الله پدید آید سوال و جواب و عتاب آن بتو و سلطنت تو عاید خواهد
بود چه آن فتور بسبب غفلت تست از مسلمانی و مسلمانان فی الجمله منازل مهیب
در پیش است و همیات نفس در کر و چون آن نفس منقطع شود اعمال پسندیده
بر نور ابنت در کمال خوبی جمال نماید افعال ناپسندیده در غایت قبح بظلمات
نسبت گیرد و باشد انچه باشد امید که شکر حق گذاری حق را عز اسمه و وزرای
وقت را که ارکان دولت اند در حضرت حاضر فرمایند و هر چند مدت مردی متقی
از علمای امت ارجمند از هر جا طلب دارند و تفتیش و تطهیر از امور معاملات خلق
و عدل و ظلم و استقامت اهل اسلام و تقوی قضاة باز پرسند تا کما هی از امور
خلق نسبت بظلم کرفته یا حکمی از احکام شرع خللی پذیرفته یا بدعتی در میان اصحاب
و ارباب فقر ظاهر شده یا از ارکان اسلام رکنی مهمل مانده یا در معاملات
دست دنیا و بال بی معنی زده اند به اتفاق وزراء وقت و رای صایب علماء
حاضر همه بنسق اصلی باز رفته باز فرمایند و حکمی جازم مبرم مستحکم که هیچکس
در پیش آن نتواند ایستاد بفرمایند که بیشتر خللی که در امور خلق پدید آمده سبب
آنست که فرامین سلاطین در جزئیات نفاذ ندارد تا حدی که اگر درویشی را از سلطان

صدقهٔ یا صلتی یا مسکینی را از ناظر یا عامل ولایتی شکایتی هست به اندک زمانی
فرامین در پیش و جمع می شوند و او محتاج معاودت نه ظلم از و دفع میشود و نه صدقات
و صلات بصفا بدو میرسد اگر آن صدقه در ظرف استحقاق جایی دارد باید که
بی خون جگر بدو رسد تا فایدهٔ صدقه ناقص نگردد و اگر در غیر استحقاق افتاده
تلف مال لازم لازم آید و مفضی باشد به تبذیر بدان رضا ندهد و در مقدمه
شرط استخبار فرو نگذارد تا سبب اتفاقی بحال نامستحق احکام نکردد و فرمان
پیش حکام وقت بیقدر نشود چنانکه درین معنی **آورده اند** که در زمان
سلطان محمود غزنوی والی نشابور بر خراج پیره زنی حبهٔ بیفزود آن پیره زن
مسافت بعیده قطع کرده شکایت بسلطان رسانید سلطان توقیع فرمود بوالی
نشابور بتهدید منضم در وضع آن حبه پیره زن چون بنشابور آمد فرمان
عرض کرد والی نشابور را سخت آمد و موثر نیفتاد پیره زن باز از نشابور بغزنین
رفت و بعد از جهد بسیار سلطان را دریافت و گفت والی نشابور فرمان سلطان را
نشنید و آن حبه متبع نشد سلطان را خاطر بدان سبقت گرفت که این پیره زن را
نجح نفس و حرص تا حدیست که از برای حبهٔ دو نوبت چندین زحمت کشید در
جواب پیره زن بر زبان سلطان جاری شد که از برای آن حبه بود و خاک
بر سر کن پیره زن گفت سلطان چنین نفرماید چه پیره زن در نوبت اول از بهر
خاطر خلق بر سلطان آمده بود و پیره زن بهانه تا در زمان سلطان سنت سیئه
محدث نشود که خلق در تعب افتند و بعد از زوال سلطنت خسارت در ظرف
سلطان ننشیند اما این نوبت خاص از بهر رضای سلطان آمده ام اگر چه
من آن حبه دادم و رفتم اما سلطان را خاک بر سر می باید کرد سلطان از آن سخن
ملحوظ افتاد و گفت توجیه این سخن چیست پیره زن گفت والی نشابور فرمان
ترا بیک حبه نمی خرد بان رونق سلطان را چه رونق ماند لازم آید که سلطان
از این مصیبت خاک بر سر کند همگی سلطان از آن سخن در گرفت تا والی نشابور را
مثله کردند و بچهار شهر خراسان از هر یک دروازه پاره از جسد او را بیاویختند

ومنادی فرمود که هرکه فرمان سلطان نشنوده با فنوس دار دکرا و را باین عقوبت
بکشند سزاوار این باشد و از این امور عدل عظیم بنیاد نهادند تا حدی که عدله
محمود تا امروز شهرت یافته و از جمله اولیای حق گشت و در جهاد و گشودن کفر
همیشه منصور و مؤید آمد آن خود والی نشابور بود درین زمان مردم دیگر را که
بکار کی مختصر باز میدارند این جواب در جبلت او مرکوز ست غرض آنکه سلاطین
ماضی ما مثل همین امور افتاده اند و نگذاشته که هیچ لمرا ن امور دین امانت یابد
اما در زمان ما چون سلاطین را غم کار اسلام نبوده بسیار امور و قواعد دین خلل
پذیرفته مسلمانان از همه دست و زبان از امر معروف و نهی منکر بسته و برکت از اهل
دنیا رخت بر داشته و فساد و معاصی تجهیز یافته علما دست دنیا و ولایات د
تزویرات زده اند در سعت دنیا ملوك بلاد از حق تجاوز کرده اند و قرآن منادی
در جهان داده که وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ اموالی که ارزاق خلق است
بشبهه میل کند برکت از میان خلق برخاست قضاة اسلام بر رشوت گرفتن و دادن
دست دراز کردند قضا را بدرم میخرند و شریعت را بدینار می فروشند و این
مسئله در شرع مذکور است که قاضی اگر یك حبه برشوت از کسی بستاند از قضا
معزول شود بلکه گفته اند که اگر قاضی خواهد که از بازار چیزی خرد جایز نباشد
کرنایب خود را یا وکیل خود را جهت آن امر بفرستد احتراز از آنکه بدانند که این
جنس را قاضی میخرد که از قیمت آن چیزی محابا کنند غرض که فضلای ماضی و اهل
و متقیان این نوع چیزها را منظور خود می ساخته اند و احتراز می فرموده اند
تا منفعت حلال و حرام در میان مردم عالم ازین معروف واقف شده اجتناب
نمایند و این مسئله را ازین حدیث استخراج کرده اند که عن انس ابن مالك رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال اعطی النبی ثمانیه دراهم لعلیا وقال
اشتر لی بها قمیصا فجا به فاذا هو حسن لین فقال النبی علیه السلم عسی حابوك
فی هذا لعلی اخبرهم انی اریدم فرده ورده الدراهم **بیان سلطنت سلطان**
ابو سعید ابن خدابنده سلطان ابو سعید در وقت رحلت والد در مازندران

بود

بود چون خبر این واقعه یافت متوجه سلطانیه شد و چوبان نیز از خراسان نزدیکی
بملازمت نهاد و امرا به استقبال او رفتند چون چشم چوبان بر بارگاه افتاد
پیاده شد و چون نزدیك رسید سلطان بیرون آمد چوبان چندنوبت
زانو زده سلطان او را نواخت بالطاف عمیمه و باتفاق بسلطانیه متوجه
شدند چندگاه میان چوبان و سونج بجهت تقدم مراتب نزاع بود آخر سونج
بتقدم چوبان قایل شد **بیت** سپاه جهان زانکه بان توبی ، نگهدار زیراکه
چوبان توبی ، سلطان در آن وقت دوازده ساله بود و لسان ایام با این
کلام با او خطاب میکرد **بیت** با آنکه در بدایت عمری هزار بار ،
پا بر سر سپهر معنبر نهاده ، پس امرای ذوی الاقتدار و اعیان نامدار
روزگار بر رسم مغول کلاه از سر بر گرفته و کمر در گردن افکنده زانوها
زدند خواجه علیشاه که در وزارت با خواجه رشید مشارك بود در آن
وقت از حسد بی طاقت شده در پی افساد فساد با خواجه رشید بود
جمعی از دیوانیان با خواجه رشید گفتند که اگر رای عالی موافق افتد تقصیرات
کلی در شان علیشاه ثابت سازیم وی از روی حلم گفت علیشاه را بگوئید
تا استرضای خاطر شما بکند پس همان جماعت خیشه با علیشاه متفق شدند که کار
بعزل رشید رسید امیر سونج بیمار بود میگفت که اگر صحت یابم تدارك کار رشید
خواهم کرد سلطان ببغداد رفت و سونج را بمحفه از عقب بردند در آنجا
فوت شد چوبان در پی اصلاح کار رشید در آمد علیشاه ابوبکر آغا را که مهمات
چوبان برای و رؤیت وی منوط بود رشوتها داد تا مزاج چوبان را نسبت
بخواجه رشید متغیر ساخته حتی بچوبان رسانیدند که پسر خواجه رشید شربدار
بود و به امر پدر خدابنده را زهر داد چوبان این سخن را بسلطان رسانید و
خواجه را با پسر در یاد غوبان داشتند و دو امیر شهادت دادند و آن خواجه
نیك نهاد را با پسر بی گناه بقتل آمدند جلاد خواجه را دو نیم زد و این قضیه
در سنه ثمان عشر بود و اتباع او را غارت کردند و اموال او دیوانی شد بعد
از یك هفته اسن قتلغ از خراسان رسید و بر فوت او متاسف شد

در عهد سلطان ابوسعید جملة الملک بود و از سلطنت جز اسمی بر سلطان نبود امرا حکم سلطان از اطاعت بتکیه ند سلطان نزد چوبان از ایشان شکایت کرد همه را چوب یاسائی زدند امرا چون این معنی را از چوبان دانستند بر افنای وی اتفاق کردند درین حین چوبان که بجانب گرجستان رفت و پسر خود را حسن بر سر اغرق گذاشته با معدودی بجانب توجه نمود امرا فرصت مغتنم شمرده از پی رفتند چوبان را کسی ازین معنی آگاه کرد چوبان بجانب پسر رو نهاد امرا بعقب او آمدند چوبان و پسران معرکه وقت ظهر بمرغزاری رسیدند جمعی بره کباب میکردند عرض ضیافت به ایشان کردند ایشان ملتفت ناشده گرسنه از آنجا گذشتند همان لحظه مخالفان از پی ایشان رسیدند و بطعام مشغول گشته چوبان خلاص شد آنها باتفاق مستعد جنگ سلطان شدند **بیت** زمین شد ز سم ستوران ستوه

بلرزید دریا بجنبید کوه ، علم بر کشیدند لشکرکشان ، بدید آمد از روز محشر نشان ، ناگاه از مهب نصرت بنصرت بالصبا بادی برخاست که چشم عاصیان گمراه تاریک و سیاه گشت بعضی بگریختند بعضی را اسیر ساخته در سلطانیه از دار آویختند چون پادشاه بذات شریف دران معرکه کمال جلادت ظاهر ساخته بود لقب بهادرخان در فرمان می نوشتند

از وقایع زمان وی یکی آنکه حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نقل کرده که در عهد وی گوساله را دیدم که چهار چشم و دو پا و هم دران عهد مردی بود که بر تمام بشره اش اشعار ظاهر بود شبیه بموی خرس گدائی میکرد کلام او را کسی فهم نمیکرد و هم وی نقل کرده که در دزمار نخدابنده دختری را در وقت بلوغ وجع زهار عارض شد و بعد از دو سه روز آلت رجولیت بظاهر شد و مصداق این نقل از جامع الحکایات نقل کرده که در بغداد دختری را بشوهر دادند در شب زفاف در حین تصرف شوهر در وی از وی آلات رجال ظاهر شد و آخر زن خواست و پسر او فرزند پیدا شد **منقولست** که تمرتاش بن چوبان که حاکم روم بود دم استقلال زد و سکه و خطبه

بنام خود ساخت چوبان رفته او را بدرگاه آورد و سلطان بجهت خاطر پدر او را عفو فرمود و در همان سال مولانا سعد الدین تفتازانی متولد گشت دیگر علیشاه بیمار شد پادشاه بسعادت عیادت وی را بجای آورد آخر بپنجهٔ اجل دست وی را تاب داد و هیچ امری مفید نیفتاد و در زمان دولت مغول در ایران هیچ وزیری بمرگ خود نمرده جز او پادشاه بیخواست که وزارت بولد وی دهد و برادر نزاع کرده کار بجائی رسانیدند که هرچه در مدت وزارت پدر بهم رسانیده بودند از دست دادند و منصب هم فوت شد روایت بر کن صاین که نایب چوبان بود رسید و برادر نصرة الدین عادل خواند وی بشیخ ضیاء الملک محمد بن مودود شیرازی بود عوارض لشکر محمد خوارزمشاه آخر صاین مذکور بتیغ قهر چوبان کشته شد و الله اعلم بالصواب

بیان تغییر عقیدهٔ پادشاه نسبت بچوبان و گرفتاری چوبان بر تیمور گرگ دوران

فلک کو دیر مهر و زود کین است	درین محنت سرا کار وی اینست
چنین است رسم سپهر بلند	فزین است اقبال او را گزند
گل دولت از باغ دنیا که چید	که آسیب از خار نکبت ندید

گویند که چوبان دختری داشت که روضهٔ دلربائی و لطافت بگل رخسار او زینت یافته بود و چمن جمال بحالت قامت و رفتار وی بهجت گرفته نام او بغداد خاتون و چوبان وی را در نکاح شیخ حسن ایلخانی در آورده سلطان در سنه خمس و عشرین و سبعمایه که سن شریفش به بیست رسیده بود تعلق تمام به آن گل اندام پیدا کرد طاقت و آرام در وی نماند و این بیت از جملهٔ غزلیست که دران وقت گفته است **بیت**

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی	که آرزوی دلم در هوای بغداد است

در قانون چنگیز بر آن بود که هر زنی را که پادشاه او را بخواست شوهر او طلاق طلاق کرده سعی در انطلاق وی بجرم پادشاه میکرد سلطان محرمی نزد چوبان فرستاد و میل و آرزوی خود را در میان نهاد چوبان ازین سخن براشفت و جواب ناملایم گفت سلطان ازان رنجش تمام یافت و ازان تغافل

نمود و عشق بجایی زور آورد که از خرگاه کم میل بیرون آمدن کردی بیت

بیا در دوی بتی کنج عزلتی داریم   بعشق از همه عالم فراغتی داریم

چوپان با سلطان گفت که هرچه مراد خاطرست باز باید نمود تا در تحصیل
آن مجد گشته بکوشیم سلطان جواب داد بیت

غم حسن و همی داری و نادانی یکی خود را   مرا این سوخت و ز طعنهٔ دشمن عیبس زد

من زمام مهام عالم بتو گذاشته ام تو چنان کن که من چند روز خوشدل
باشم آخر شکایت از دمشق خواجه کرد که پسر چوپان است وی پسر را نصیحت
کرد و بحسن خدمت دلالت نمود دمشق گفت که مرا در خدمت تقصیری نیست
اما خاطر سلطان را متغیر می یابم کو بیا صابن و نیز غیبت ما کرده و در وقایع
وی احوال چوپان و اولاد او به اقبح وجوه عرضه میدارد چوپان صلاح در آن
دید که بولایت دور رود و وزیر را همراه برد و کوششها بدهد اذن رفتن
خراسان طلبید و گفت انجا جا بیست که لشکر توران برسند می گیرند و ضبط
آن لازم است در خانه را بپسر خود دمشق سپرد و خود بعظمت تمام در خراسان
در آمد درین حین خبر جمعی از مخالفان از جانب غزنین رسید وی پسر بزرگتر که حسن
نام داشت فرستاد و دفع مخالفان کرد اما لشکر او در غزنین فساد بسیار کردند چنانچه
مجاوران مزار محمود غزنوی را اسیر ساختند و اوراق مصحف و کتب در تحت قوایم
در آمد اما دمشق خواجه بعد از رفتن پدر از جادهٔ ادب بیرون نهاد تا سلطان شنید
که وی تعلقی بعورتی که منکوحهٔ خدابنده بود دارد و گاه بخانهٔ او می رود روزی که آنجا
رفته بود سلطان از آن قضیه آگاه شد حکم بقتل او فرمود کسی را مجال این خیال
نبود اما بعد دیگر هیچکس نزد او نرفت سپاه پادشاه گرد قلعه صف کشیده
ایستادند اتفاقا سر چند از قطاع الطریق بسلطانیه آوردند سلطان ازین
حال واقف شده تشهیر داد که چوپان در خراسان کشته اند و این سر اوست
که آورده اند دمشق خواجه ازین معنی مضطرب شده باد کس از خواص خود
بلشکر زد و بگذشت سلطان از پی او جمعی را فرستاد وی آن روز بر اسبی سوار بود
که چون خورشید فلک فیروزه سطح زمین میدان یک روزه آن بود مع هذا فرستادگان

سلطان

٢١١

سلطان رسیدند و هرچند که مهمیز کرده اسب را تحریک میداد چون اسب چوبین
از حرکت ارادی عاجز بود دست بشمشیر برد از غلاف بدر نیامد آن جماعت
بر وی مسلط شده وی را هلاک ساختند سلطان به امرای خراسان نامه نوشت
که بهر وجه که باشد چوپان را از میان بردارند امرای سرحد چون خبر دمشق شنیدند
بسلطان پیوستند سلطان بعزم رزم چوپان برآمد و وزارت بخواجه غیاث
الدین بن رشید و خواجه علاء الدین محمد که از اکابر خراسان بود داد و فرمود که
با رعیت نوعی معاش کنید که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب آن بیرون
توانید آمد چون نامهٔ سلطان به امرای خراسان رسید ایشان خود را از آن
عمل عاجز یافتند به اتفاق فرمان را بچوپان نمودند و اظهار انقیاد و یاوری کردند
پسر او حسن گفت که اعتماد بر امرا نیست ابوسعید بخون ما حریص است ما را
در اظهار دوستی با او فایده نیست امرا را منعدم کردن و بنیهٔ وجود هر که
سلطان می شناسد منهدم ساز خراسان در تصرف ماست از الوس جغتای
مستظهر شو اگر ابوسعید بیاید بمدد خانان توران دفع او می توان کرد و چون
خراسان بما قرار گرفت بعراق می توان کشید امیر چوپان رای حسن را مستحسن
ندانست و بشوکت خود مغرور شد عدم و وجود اینها برابرست آنگاه با
هفتاد هزار سوار بقصد عراق روان شد در مشهد امرا را سوگند داده در
سمنان بخانقاه شیخ علاء الدوله رفت و در حضور شیخ باز امرا را سوگند داد
و از شیخ التماس نمود که نزد سلطان رود و اخلاص در امدن کرد شاید که
صورت صلح بظهور آید چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برخاست و شیخ را
بجای خود نشاند و بدو زانوی ادب در برابر او نشست شیخ نصایح خارج
ساخت و در بارهٔ چوپان فرمود که وی ابد در حرم پادشاه تربیت فرموده دیدن
دولت بکمال رفعت رسیدن او را رعایت باید کرد بیت

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست   شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

اکنون شکافته قتل دمشق است اگر پادشاه تنی چند را که باعث قتل او
بوده اند بچوپان سپارد و خونها درین میان ریخته نشود اولی می نماید پادشا

در حضور امرا عرض نمود که تسلط دمشق واستعلا واستیلای چوبان واستبداد او کار
در مملکت از حد گذشت سالها اغماض عین کردم بر امید آنکه متنبه شوند
تحمل من موجب مزید تجبر ایشان می شد اکنون طریق صلح مسدود است
اگر چوبان در مقام استرضاء منست باید که مجرد بیاید تا در گوشه که تعیین
رود بنشیند و بعبادت مشغول شود شیخ بازگشت و قصه را با چوبان
گفت و ویرا از مخالفت با پادشاه تحذیر و تنبیه نموده منع کرد اما چوبان
بر عناد مصر شد بجانب سلطان روان شد لشکر سلطان در غایت ترس
و توهم بودند سلطان فرمود که اگر اراده الهی بزوال من متعلق نشده
کسی ضرری نتواند رساند و اگر جزا اینست لشکر نافع و دافع نتواند بود
و مقارن این بعضی امرا با سی هزار مرد از چوبان جدا شده باردو پیوستند
چوبان از بقیه لشکر اعتمادی نماند طریق فرار گرفت از ترك عمل بقول حسن
نادم شده عزم آن کرد که نزد قاآن رود و از و استمداد نموده بایران آید
پس با جواهر نفیسه و اسبان تیز تك و صد جمازه و هفتصد مرد از راه بیابان
طبس تا مرغاب رفت آنجا اندیشه کرد که اگر بمعونت لشکر قاآن انتقام
میسر گردد تا قیامت بکفران نعمت منسوب شوم بر اعتماد ملك غیاث الدین
غوری که مربی وی بود قصد هرات کرد بعضی رفقا گفتند که غوریان را
وفایی نباشد از قصه نوروز و دانشمند بیاد او دادند و گفتند که رفتن
چین و روم و هند بهتر است نشنید و بهرات رفت و چون حکم قتل چوبان بملك
رسید یرلیغ را نزد وی فرستاد وی التماس ملاقات نمود میسر نشد و جلاد را
فرستاد چوبان پسر خود را جلاو خان که خواهر زاده سلطان بود طلبید و بسیار
بگریست بملك پیغام فرستاد که سه وصیت باید که از من قبول کرده بجای
آرد اول آنکه سر او را از بدن جدا نکند و اگر نشان خواهد انگشتی که ناخن
زیاده دارد باردو فرستد دیگر آنکه جلاو خان را که جهان ندیده نزد سلطان
فرستد چه شاید که بنابر قرابت بر او رحم کند سیم جسد او را بمدینه سکینه
فرستد تا در عمارتی که آنجا ساخته مدفون سازند پس جلاد وی را بخفه هلاك

ساخت

ساخت و ابهام او را که دو سر داشت ببرید باردو بردند و انگشت را در
اردو بازار در آویختند بفصل شتا ملك غور باردو متوجه شد در ری
شنید که پادشاه بغداد خاتون را از شیخ حسن گرفته از استماع آن ملول
گشت و کس فرستاد که جلاو خان که نادره زمان بود هلاك ساختند بیت

دریغا که پژمرده شد ناگهانی | گل باغ دولت بروز جوانی

ملك در قرا باغ بدرگاه رسید و بجهت اعتبار بغداد خاتون کار او از
پیش نرفت و ویرا در اردو موقوف داشتند تا تابوت چوبان و جلاو
خان را آوردند بعد از تجدید غسل و تکفین در اردو بر ایشان نماز
گذاردند و هر دو نعش را مصحوب قافله حجاز روانه ساختند روز عید
اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذاردند و بر قاتل ایشان لعنت
کردند و باز در مدینه بر سکینه همه سکنه هم برو نماز گذاردند
و در مقبره بقیع در جوار قبر عباس و حضرت امام حسن علیه السلام
مدفون گشتند امیر چوبان در راه مصر و شام عمارات عالیه ساخته
و آبی که اکنون در مکه مشرفه است وی اجرا کرده از مبدأ آفرینش تا
عهد او آب روان در آن وادی غیر ذی زرع نبوده مروت و
دینداری و حق گذاری وی زیاده از آنست که از حد بیان تقریر آن احتیاج
افتد غرض که شمه از آن بتحریر آمد **اولاد چوبان** ویرا نه پسر بود اسن
همه امیر حسن و ویرا سه پسر بود و بالش که همراه پدر بمازندران رفت
و از آنجا بخوارزم و روم حاجی بیك وی بزهر هلاك شد سیم قوچ حسین
و سلیمان خان او را هلاك ساخت پسر دوم چوبان تمرتاش وی
بعد از چوبان در قلعه لارنده که حصن حصین است از روم در آمد
باز آنجا پایی گذاشته بمصر رفت و ملك مصر ویرا حبس کرد وی از
حبس نامه بسلطان نوشت سلطان از حال او رحم آمد و از ملك مصر
او را طلب نمود ملك مصر او را بقتل آورد و ویرا چهار دختر بود اسن
همه دلشاد بود که در عقد سلطان بود بعد از سلطان بنکاح شیخ حسن

ایلخانی در آمد اهل تواریخ چنین نقل کرده اند امّا اجتماع وی با بغداد خاتون
که عمهٔ اوست در عقد سلطان مشروع نیست مگر بمذهب اهل شیعه
بوده باشد زیرا که نزد ایشان جمع جایزست برادر زن سیم امیر محمود حاکم
کرجستان بعد از قتل دمشق خواجه وی نیز مقتول گشت چهارم جلاو
خان که مذکور خواهند شد **گویند** که بعضی عرض کردند که شیخ حسن
نویان پنهانی با بغداد خاتون مراسلات دارد بنابران حکم شد تا وی را بقلعهٔ
کماخ بردند وچون کذب این کلام ظاهر شد بحکومت روم موسوم شد
در مدت سلطنت سلطان وی انجا بود در اواخر سنه خمس وثلاثین وسبعمایه
پادشاه اوزبک که از احفاد جوجی خان بود قصد اذربایجان کرد سلطان
در اوایل بهار سنه ست عزم رزم وی نمود در حدود شروان بسبب تعفن
هوا جمعی کثیر از لشکر فوت شدند ومزاج سلطان نیز انحال از اعتدال
انحراف یافت ودر سیزدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره ودیعت روح تسلیم
نمود خواجه سلمان ساوجی در مرثیهٔ او گوید **بیت**

کر بکرید تاج وسوزد تخت کی باشد بعید ... بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید

درین حین پادشاه اوزبک با لشکر گران رسید دلشاد خاتون حامله بود
از اردو متوجه دیاربکر شد امیر علی پادشاه خال سلطان پیوست خواجه
غیاث الدین محمد وزیر بحسن تدبیر امرا را یکدل ساخت وقبل از تجهیز
پادشاه اربا خان را که از نسل تولی بود بخانی برداشتند لقب او در خطبه
معز الدین والدنیا مقرر شد بغداد خاتون را بتسمیم پادشاه متهم کرده
هلاک ساختند ناگاه اربا بجنگ اوزبک رفت وغالب آمد ومهابت
او در قلوب امرا وعایا تمکن یافت دختر اولجایتو را در عقد کرد وملک
شاه محمود اینجو را بهانهٔ آنکه پسری از نسل هلاکو نگاه داشته وهمت بر بیعت
او گماشته بقتل آورد پسران شاه محمود مسعود شاه وامیر شیخ ابواسحق
بخدمت امیر علی پادشاه رفتند وامیر علی پادشاه چون از دلشاد نوت
پادشاه وخیانت اربا معلوم کرد از آنکه به امر سلطنت بمشورت وی مقید

٢١٧

نشده اند رنجید واز نسل هلاکو موسی خان را بسلطنت برداشت وروبه اربا
نهاد وزیر لشکر کثیر جمع ساخت واو را برداشته بجنگ بردمردان کزین و
دلیران پرخشم وکین چون شیران عرین بر زمین معرکه در جولان بودند و
بسیاری از لشکر دلیر مخالف علف شیر شمشیر وهدف تیر تدبیر گشتند
امیر علی حیله اندیشید وسواری فرستاد تا در معبرهٔ اربا که بوجود
وزیر بی نظیر نصیر بود خبر گریز پادشاه در انداخت وسواری دیگر بجانب
قول روان کرد وآوازه کشته شدن وزیر را تشهیر نمود لشکر را مجال
ستیز نماند روبگریز نهادند پادشاه با وزیر بجیر تسخیر خصم اسیر
کشتند امیر علی پادشاه آن وزیر مسکین نوازرا کمال اعزاز واحترام
را بجای آورد وآخر بسعی امرا در تضییع آن گوهر بدیع کوشید وآن مهر رفیع
از چشم وضیع وشریف پوشید این ابیات از جملهٔ ابیاتیست که در
مراثی غیاثی منتظم است واز آن دربارهٔ او گفته اند **قطعه**

جای آنست کاختران امروز ... بر سر از دست چرخ خاک کنند
دردمندان شهر از سر درد ... جامه را همچو صبح چاک کنند
الغیاث الغیاث درگیرند ... ناله وآه دردناک کنند
که وزیری بدان عزیزی را ... بچنین خواری هلاک کنند

کثیری بجهت تحصیل اموال وزیر بتبریز رفتند وخراب خانهٔ او بوزیر هیچ
تعلق نداشت خراب شد اربا خان را بپسر شاه محمود اینجو دادند تا در قصاص
پدر خویش کشتند از خانان مغول چهارده کس در ایران زمان روا بودند
وآثار تسلط واستیلا ظاهر نموده اول چنگیز خان آخر اربا خان مدت ایالت
ایشان صد وبیست وهفت سال • چنگیز خان بیست وپنج سال • اوکتا سیزده
سال • کیوک بن اوکتا یک سال • منکو بن تولی نه سال • هلاکو بن تولی
نه سال • ابقا بن هلاکو هفده سال • احمد بن هلاکو دو سال • ارغون
بن ابقا هفت سال • کیخاتو بن ابقا سه سال هفت ماه • بایدو بن طراغای
بن هلاکو هفت ماه • غازان هشت سال ونه ماه • خدابنده دوازده

سال سلطان ابوسعید نوزده سال ارپا یک سال امیر علی پادشاه پس
از خلت مستقل شد و وزارت بجمال الدین شروانی داد و پراچون بر آن دولت
اعتمادی نبود در کسب رضای مردم میکوشید و امیر علی پادشاه در جمیع امور
مستبد و مستند برای خود بود خاتون را مشاورت بلکه محاورت نمیکرد لهذا
همه از و متنفر شدند امیر حسن ایلخانی سلطان محمد نام از احفاد هلاکو بپادشاهی
موسوم ساخت و قصد تبریز کرد امیر علی پادشاه در معرض محاربه درامد
و مغلوب کشت بعد از فتح اتباع وزیر شهید دلجویی کردند و وزارت را
به امیر مسعود شاه بن شاه محمود اینجو قرار کرفت بعد از ان امرای خراسان
بسلطنت طغاتیمور را شاهزادهای چنکزیه متفق شدند و چوبانیان نیز همه
نزد او مجتمع کشتند و باتفاق همدیکر متوجه سلطانیه شدند و اکثر بتیغ
شیخ حسن بقتل آمدند طغاتیمور تا بسطام جایی توقف نکرد موسی خان بدست
شیخ حسن آمد و بقتل رسید شیخ حسن از ان جهت استقلال یافت
خروج شیخ حسن کوچک بعد از استقلال شیخ حسن نویان که ویرا شیخ
حسن می کفتند ولد تیمور تاش بن چوبان که بشیخ حسن کوچک مشهور بود
خروج نمود غلامی که با پدرش مشابهتی در صورت داشت پیدا کرد و آوازه
انداخت که تیمور تاش از حبس مصر برامده رسید و غلبه لشکر نزد او مجتمع
شدند شیخ حسن نویان حاجی حمزه را که محرم تمرتاش بود فرستاد تا آن معما را
بوضوح رساند شیخ حسن کوچک او را فریب داده تا باز کشت و کواهی داد
که تمرتاش است پس قصد محمد خان کرد و شیخ حسن نویان لشکر کشید در وقت
تقابل آتشی بلند فروخت مخالفان کمان بردند که مکر جمعی مواضعه کرده اند
که بجانب آتش روند و مقارن این میر حسین بن محمود چوبان به ایشان پیوست
و آن ظن قوت یافت شیخ حسن نویان کریخته بتبریز رفت و مختفی کشت و
سلطان مقتول کشت **بیت** آن کل که بباغ نو پدید آمده بود
نشکفته تمام باد قهرش ببرد. آنچه توانستند از فساد و بالان بجای آوردند
مردم خوشها کذاشته از شر ایشان کریختند آخر لطیفهٔ غیبی بظهور آمد که

سبب نجات مردم از آفات آن سباع صفات شد بیان آن آنکه تیمور تاش
مصنوع را بخاطر رسید که اکر شیخ حسن کوچک معدوم کردد وی مستقل
خواهد شد در حین غفلت شیخ حسن تیغی بوی حوالت کرد اما برو چوبی اثر
نداشت امیر حسن جدا شد و قصهٔ تزویر خود تقریر کرد و بساتی بیک بنا دلجانب
پیوست و سکه بنام او زد امیر حاجی طغای در دیار بکر مستقل شد و همچنین
در هر ناحیه یکی از امرا سر استقلال بر اورد والله والسلام **ذکر طلب امیر شیخ
حسن طغاتیمور خان را از مازندران و عاقبت آن** میان شیخ حسن ایلخانی
و چوبانی بعد از منازعت صلح کونه واقع شد اما شیخ حسن بزرک بر صلح او
اعتماد نداشت طغاتیمور خان که از نسل جوجی قسار برادر چنکیز خان
بممالک ابوسعیدی ترغیب کرده از مازندران اورد و مبلغها از اموال
خاصه را صرف وی کرد شیخ حسن کوچک در خفیه به طغاتیمور نوشت که
پیوسته مطلوب ما دخول در سایهٔ عنایت آن حضرت بوده اکنون اکر
رضای شاهنشاهی باشد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح آن حضرت
درآریم و همه چوبانیان کمر خدمت در میان جان بندیم وی در جواب ایشان
کفت که من بشما متفقم اما این سخن را استحکامی باید شیخ حسن کفت که
پادشاه بخط خود رقعهٔ بفرستند مشتمل بر استمالت ما و تبرا از شیخ حسن
ایلخانی تا ساتی بیک آن رقعه را ببیند و بعقد رضا دهد طغاتیمور بنا
بر قلت تجربهٔ امور دنیا مضمون مذکور را فی الفور مسطور ساخته فرستادی
شیخ حسن در اثنای شب بکنار معسکر شیخ حسن ایلخانی فرستاد که آنرا
که از مازندران آوردی و اموال عظیمه صرف او کردی در استیصال
تو میکوشد و مرا که دشمن میدانی تحمل آن ندارم که امثال این امور را
از شما مخفی دارم امیر شیخ حسن چون خط را بدید متحیر شد و خط را فی الحال
بخان نمودند خان مذکور از ین عمل که کرده بود خجالت کشید و منفعل
کشت و از شرم همان شب کوچ کرده بخراسان رفت و جمعیت سپاهی
بدین عظمت از ین که پیش آورد از همدکر فرو ریخت غرض که تجربه را از دست

نمی باید داد چنانکه گفته اند **بیت** بشمشیر یکی تا صد توان کشت
بپای لشکری را بشکند پشت • بعد از ان شیخ بزرگ جهان تیمور بن الافر
بیک بن کیخاتو خان را بپادشاهی برداشت و شمس الدین زکریا را وزیر ساخت
و بر بغداد و خوزستان و دیار بکر مستولی شد **بقیهٔ حالات شیخ حسن**
کوچک شیخ حسن کوچک ساتی بیک را در عقد سلیمان خان بن یسنکین
بن یشمت بن هلاکو در آورد و او را پادشاه ساخت و با شیخ حسن بزرگ
جنگ کرده ظفر یافت و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه در تبریز در آمد و ملک
اشرف را بفارس فرستاد و سلیمان خان را با یعقوب شاه و بعضی امرا بروم
فرستاد و از انجا منهزم باز آمدند شیخ حسن یعقوب شاه را بجهت مساهله
در حرب روم بگرفت و میان او و خاتون شیخ حسن سری بود خاتون
بتوهم آنکه آن سر فاش شود با سه زن اتفاق کرده در اثنای شبی که غافل
بود امیر شیخ حسن را بفشردن خصیه هلاک ساختند **و گویند** که در روز
قبل از واقعه شیخ حسن از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علمای تبریز بود
پرسید که اگر احدا ناگاه کسی را فرو گیرند مجال تکلم بکلمهٔ توحید و ملاحظهٔ
معنی آن نباشد آن کس مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام
حیات نیت بر ثبات اسلام داشته حکم بر اسلام اوست القصه آن
زن فاجره صباح بحمام رفت چون کسی را مجال دخول در حرم او نبود این
قضیه دو روز پنهان ماند روز سیوم امرا عورتی را به اندرون فرستادند
که حال را معلوم کند زن چون به اندرون در آمد خانه را خالی دید و شیخ
حسن را مرده اتباع شیخ حسن آن فاجره را پیدا کردند و اعضای او را بکارد
می بریدند و میخوردند سلیمان خان خزاین و را بر لشکر قسمت کرد بعد از ین
واقعه امیر سیورغان بن چوپان که به امرا و در قرا حصار روم محبوس بود خروج
کرده کوتوال را بکشت و خزاین شیخ حسن را که انجا بود متصرف شد و ملک
اشرف بن تیمورتاش و یاغی باستی بن چوپان در معموره به او رسیدند و با او
متفق شدند و لشکرها به ایشان پیوست خبر بسلیمان خان رسید در قرا باغ

مردمش متفرق شدند و ی بدیار بکر رفت و امرای تبریز رفتند آخر میان اشرف
و عمانش سیورغان و یاغی باستی نزاع شد اشرف غالب آمد سیورغان بشیخ
حسن بزرگ پیوست و آخر مقتول گشت و یاغی باستی باز نزد اشرف رفت و آخر
اشرف وی را بحقفه هلاک ساختند و اوراه در انداختند که کریخت آنگاه آذربایجان
و عراق عجم و اران و بعضی از گرجستان و کردستان به امرا قسمت کرد و زمام اختیار
در دست عبد الحق وزیر بود اموال بی حساب جمع کرد و بهر که گمان زر می برد وی را
پامال می ساخت و متصرف باموال او می شد و هر چندگاه یکی از امرای خود را قتیل
ساختی و اموال او را گرفته نصب دیگری کردی در سنه تسع و اربعین و سبعمایه
امیر جدایی از گرجستان با لشکر تمام متوجه اردوی وی شد اولا اعزاز و اکرام
نمود و بعد از سه روز او را بقتل رسانید اتباع و اشیاعش را همه غارت
کرد **بیان توجه جانی بیک خان بلاد ایران** چون ظلم و بیداد اشرف بغایت
رسید اکابر و اشراف دیار جلا اختیار کردند قاضی محی الدین بردعی بسرای برکت
و پادشاه دین پناه جانی بیک خان بوعظ او میرفت روزی در اثنای وعظ
شرح ظلم اشرف بنوعی شرح و بیان کرد که حضار مجلس از تخیل آن آب و اضرار
آن بانک بگریه افتادند قاضی گفت که پادشاه بر دفع ظلم او قادر است و عدم
التفات موجب مواخذات اخروی پادشاه عنان عزیمت و اقتدار بجانب
استیصال اشرف معطوف داشت اشرف چهار صد قطار استر از نقدینه و
نفایس باهزار قطار اشتر بار کرد و سپاه انبوه جمع ساخت و با خازن گفت که
خزاین با خواتین در کر بوه مرند در سر چشمهٔ خواجه رشید توقف کنند اگر ما
غلبه کنیم به تبریز روید و الا به خوی روید و خود متوجه اوجان شد جانی بیک
رسید و لشکر او را منهزم کردانید اشرف بجانب خزاین و خواتین متوجه
شد مردم مرند دست بغارت بردند اشرف بجانب خوی روان شد یکی از امرا
رفته وی را اسیر آورد از همه بیوتات تبریز بر سر آن بد نهاد می ریختند و دشنام
میدادند پادشاه پرسید که چرا ولایت را خراب کردی جواب گفت که خرابی از
نوکران منست پس شاه عادل کوچ کرده از اوجان بهشت رود در رفت در ان سال

زراعت بسیار بود لشکری بدان کثرت عبور کردند که یک خوشه از زراعت مسلمانان
تلف نشد و لنعم ما قیل **بیت** ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند

عادل نماند و نام نکو یادگار کرد

پادشاه خواست که ویرا سیاست کند بعضی عرض کردند که حیات وی منافی امنیت این بلادست پس بقتل وی فرمان داد و چون سر پرشرش بتبریز رسانیدند مردم تبریز سجدات شکر بتقدیم رسانیدند **بیت**

دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بلب زر

پادشاه با دوهزار سوار بتبریز درامد یکشب در تبریز بود و صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارد لشکر در راه و رود خانها فرود آمدند و هیچکس را حد آن نبود که قدم در خانه رعیت نهد پس از ان عازم اوجان شد و ولد خود اختی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت جهت علف خوار اسپان بزرگان توجه نمود و دران اثنا خبر بیماری پادشاه شنید بتعجیل تمام روانه شد **ذکر وفات شیخ حسن نویان** در شهور سنه سبع وخمسین وسبعمایه امیر شیخ حسن نویان آب حیات بر آفات وفات تیره گشت و دریغ عقل و تدبیر بسکر سکرات ممات خیره شد وی ولد امیر حسین بن اقبوقا بن ایلکان جلایرست و دخترزاده ارغون خان در بغداد ولدارشدش سلطان اویس قایم مقام او گشت سلمان ساوجی در تهنیت وی مطلع ظهیر فاریابی را تضمین کرده و گفته بدین مضمون که **بیت**

مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب به اتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین به استحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق

و چون نزدی بیک برای رفت اخی جوق بر تبریز مستولی گشت در بهار سنه تسع سلطان اویس عزم تبریز کرد و اخی جوق گروه انبوه بهم رسانیده مستقبل مواکب گردون شکوه گشت در اثناء مقابله فرار کرده بتبریز رفت دست تطاول دراز کرده بعد از وصول کوکبه ویسی به نخجوان رو نهاد و چهل و هفت کس از امراء اشرفی بحکم سلطان بیاسا رسیدند و بعضی از اتباع اشرف به اخی جوق پیوستند و سلطان

لشکری بر سر ایشان فرستاد و مغلوب گشتند سلطان بالضروره سلطان بالضرورت ببغداد رو نهاد و اخی جوق در تبریز آمد انواع فساد ظاهر ساخت در فصل بهار سنه ستین مبارز الدین محمد از فارس لشکر به آذربایجان کشید اخی جوق را درهم شکست و سلطان اویس باز بتبریز آمد و اخی جوق را گرفته نزد وی آوردند اولا لطفها ظاهر ساخت و بعد از سه روز معلوم شد که در کردعد یرغد میکرد و بیاسا رسید پس خبر تمرد مرجان حاکم بغداد شنید ببغداد رجوع نمود مرجان بند تورخ را گشاد و چهار فرسنگ راه را آب گرفت آخر بشفاعت و ضراعت اهل شهر گناه مرجان را عفو فرمود و لشکر فرستاد تا ملک کاوس حاکم شروان که اظهار مخالفت کرده بود گرفته آوردند و جرایم ویرا نیز بزلال عفو محو فرمود و باز بشروان فرستاد و آخر خواجه مرجان را طوق و نقاره داده بانحکومت بغداد فرستاد و دران سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود فوت شد سلطان نمد سیاه پوشید و امراء همه پلاسهای سیاه در گردن انداختند و سلمان درین باب گوید

درمیان خاک چون پنهان تواند دید نیش آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه
انجمن چون انجم گردون ازین غم در کبود مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه

و در سنه احدی وسبعین در تبریز تعفنی غریب و تغیری عجیب در هوا دو قوع یافت و وبایی عظیم حادث گشت چنانچه قریب بسیصد هزار کس تلف شدند **گویند** که کثرت جمعیت بمرتبه بود که بعد از و باچندان تفاوت در شهر ظاهر نبود و در اواخر سنه خمس وسبعین مرجان را بقابض ارواح سپرد اکنون از آثار او در بغداد مدرسه مانده سلطان منصب مرجان را بخواجه سرور داد و **گویند** غلبه شط بمرتبه بود که جز عمارات عالیه همه بنیاد را ویران ساخت و چهل هزار مرد هلاک شدند ناصر بخاری دران واقعه مطلعی در کمال زیبایی گفته **مطلع**

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

سلمان نیز در شان آن حادثه گفته است در کمال زیبایی بحر بریافت **بیت**

بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت خراب به آب شهر معظم که خاک بر سر آب

دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت آباد — که کرده است خرابش جهان خانه‌خراب
و در ربیع الآخر سنه ست سلطان مرض صعب یافت سلطان حسین را
ولی عهد خود ساخت در شب وفات شیخ حسن که اصغر اولاد او بود بقتل
رسید سلمان در مرثیهٔ سلطان گوید از آن جهت در این اوراق تحریر افتاد

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ای	ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده‌ای
آسمانی را فرو آورده‌ای از اوج خویش	بر زمین افکنده‌ای و با خاک یکسان کرده‌ای
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود	زیر مشتی گل چنین خوارش پنهان کرده‌ای

چون پادشاه شد قرا محمد پدر قرا یوسف در قلعهٔ ارجیش دم خلاف میزد
آخر مال را متقبل گشت و در تبریز عتبهٔ دولت را مقبل شد شیخ علی
برادر خود سلطان حسین در بغداد می‌بود آخر وی را استنوشتر فرستاد
و در شهر سنه اربع و ثمانین عادل آغا را بفتح قلاع ری فرستاد و چون د
با معدودی در تبریز بود سلطان احمد بنا بر خوفی که از برادر داشت باردبیل
که سیورغال او بود رفت سلطان وی را باز طلبید وی لشکری بهم رسانید
و بتبریز آمد و برادر را بقتل آورده پادشاه شد سلطان حسین را در دمشقیه
دفن کردند بیان حال سلاطین قراختای و آل مظفر که در زمان دولت
آل چنگیز خان حکومت کرده‌اند اما سلاطین قراختای که در کرمان
حکومت کردند ایشان نه تن بوده‌اند مدت ایالت ایشان هشتاد و شش
سال اول براق حاجب وی از امرای گورخان قراختای بود برسالت نزد
محمد خوارزمشاه آمده مقبول گشت و وی را نگاه داشت و آخر حاجب سلطان
غیاث الدین پیرشاه بن سلطان محمد شد بنا بر وقوع نزاع میان وی و وزیر
غیاث الدین رخصت کرده خواست که بقصد لحوق بسلطان جلال الدین بهند
رود و چون بکرمان رسید شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که نایب غیاث الدین
بود وی را راه نداد و در جنگ اسیر شد و براق سرزنش کرد و گفت با مهمان چنین
سلوک نمایند با وجود انتساب بیت باب پس وی را کشت پسرش قلعه را ضبط
نمود تا سلطان جلال الدین از هند رسید و تسلیم کرد و براق دختر خود بسلطان

۲۱۷

داد و کرمان را مضبوط ساخت و آخر با چنگیزیان ایل شد او را قتلغ خان خواند
پانزده سال پادشاهی کرد پس از وی برادرزاده‌اش قطب الدین که ولی
عهد بود دو سال حکومت کرد پس پسرش رکن الدین مبارک خواجه بحکم
اوکتای پادشاه شد پانزده سال حکومت کرد باز قطب الدین بفرمان قاآن
نامزد حکومت شد و مبارک خواجه را بقتل آورد و در ست و خمسین و ستمائه
درگذشت پسرش سلطان حجاج خرد بود عصمت الدین قتلغ ترکان
که در حرم سلطان غیاث الدین بن خوارزمشاه بود و در آن اوقات منکوحهٔ
مبارک خواجه بود و تدبیر ملک داری میکرد و چون بزرگ شد با ترکان
طریقهٔ ادب مسلوک نمیداشت بلکه گویند که در بزمی امر کرد که ترکان
رقص نماید لهذا ترکان به اردو رفت و حجاج از غایت توهم رو بهند نهاد
و آخر بحکم قاآن کرمان را بترکان گذاشت و بدهلی رفت سلطان جلال الدین
خلجی وی را لشکر داد که کرمان را بگیرد اجل وی را امان نداد دیگر سیورغتمش
ترکان بحکم ارغون حاکم شد و بعد از سه سال پادشاه خاتون خواهرش
از ابقاخان بسلطنت مخصوص شد و در سنه ششصد نوزده بکرمان رسید
وی بحسن خط و لطف طبع اتصاف داشت و این رباعی از وست رباعی

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم	با غالیه بر نوش که کرده رسم
جانا اثر خال سیه بر لب تو	تاریکی و آب زندگانیست بهم

و سیورغتمش را حبس کرد خداوندزاده کردوچین بنت منکوتمور و شاه
عالم خاتون بنت سیورغتمش کمندی در مشک آب نهاده بقلعه فرستادند
و سیورغتمش بر آمده نزد کیخاتو رفت وی او را بخواهر فرستاد و بکشت
منکوحه‌اش خداوندزاده کردوچین که در شیراز مدرسهٔ عالیه ساخته
و اکنون ویرانست و دخترش شاه عالم خاتون که در حبالهٔ بایدو خان بود
و در ششصد و نود و چهار کیخاتو خان درگذشت بایدو پادشاه شد بحکم
بایدو خان پادشاه خاتون را بکشتند محمد شاه بن حجاج بحکم غازان در ثمن و
سبعین و ستمائه بحکومت نامزد شد و بکرمان رفت و آنجا فوت شد

سلطان قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بعد از وی چند گاه پادشاه
بود بحکم خدابنده به اردو رفت و رخصت رجوع نیافت و مدت ایشان
تمام شد از وی یک دختر ماند خان قتلغ نام و بمخدوم شاه شهرت یافت در
عقد محمد مظفر درآمد شاه شجاع و شاه محمود از وی متولد شدند بعد از آن
امرای چنگیزیه بنوبت حکومت میکردند تا به امیر مسعود شاه اینجو رسید و در
محرم سنه هفتصد و چهارده به آل مظفر منتقل شد اما سلاطین آل مظفر
بسمت رعایت رعیت و زیور فضیلت معروف بودند اما بنابر قطع رحم
و اعمال سیل دیدهٔ دولت ایشان بی مدار بود و مادهٔ سلطنت ایشان ناپایدار
اول ایشان مبارز الدین محمد که طمطراق حکومتش در بلاد عراق شیوع
یافت جد اعلی وی غیاث الدین حاجی از سجاوند خاف بود قوی هیکلی
بالابلند بود موزه در خور پای او پیدا نمی شد حتی قالبی علیحده بجهت او
تراشیدند و وزن شمشیرش بسنگ یزد سه من و نیم بود وقت هجوم لشکر
تاتار حاجی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازمت
اتابک یزد علاء الدوله که بر ملوک آن خطه مقدم بود اختیار کردند و منصور
در خدمت پدر می بود چون هلاکو ببغداد رفت علاء الدوله ابوبکر را با سه هزار
سوار به اردو فرستاد هلاکو بعد از فتح بغداد لشکر بمصر فرستاد ابوبکر با آن لشکر
بود در جنگ بقتل آمد از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور سه پسر داشت
مظفر پدر مبارز الدین محمد خردتر بود اما اشجع بود در خواب دید که آفتاب
از خانه علاء الدوله بگریبان او فرو رفت این خواب را دلیل بیداری بخت
خود دانست چون یوسف شاه بن علاء الدوله ایلچیان ارغون را بکشت از
ترس بسیستان رفت امیر مظفر بنابر افساد مفسدان از وی جدا شده
بکرمان روی نهاد سلطان سیورغتمش وی را بشمول عاطفت و انواع اصطناع
مرحمت ساخت و بعد از چندگاه قصد اردوی ارغون کرد و بوساطت امیر
محمد جوشی که از اعاظم امرا بود به ارغون رسید و مقبول وی گشت و بعد از ارغون
کیخاتو خان وی را رعایت کرد و بلرستان بجهت مهمی نامزد کرد آن مهم بلوثی

بر وجه مناسب ساخته باردو بازگشت مرتبهٔ ارتفاع یافت و در سنه اربع
و ستین و سبعمایه مبارز الدین محمد از وی متولد شد و در عهد محمد خدابنده
اعتبار مظفر متزاید گشت محافظت راه ابرقوه و اردستان و هراه علاوهٔ
منصب وی شد آخر در یزد بیماری ممتد یافت در ایام نقاهت بعضی سموم را
در آب حل کرده بوی دادند و مرض باز عود کرده وفات یافت و در مدرسه
که در میبد یزد ساخته بود مدفون شد مبارز الدین محمد قایم مقام او گشته
چهار سال ملازم اردو بود بعد از فوت خدابنده از سلطان بوسعید رخصت
یافته بمیبد رفت در آن حین حاکم یزد اتابک حاجی بود که از سیصد سال
باز حکومت یزد بخانوادهٔ وی متعلق بود مبارز الدین محمد بحکم سلطان
وی را فانی ساخت و سبب آن بود که جوانی صاحب جمال که از رشک ماه
رویش چشمهٔ آفتاب در اضطراب بود و از سودای زلف پرشکنش طرهٔ
سنبل بر پیچ و تاب نزدیکی از اعیان یزد بود اتابک به او مایل شد جمعی را فرستاد
که وی را گرفته بیارند عاشق بیچاره سر مخالفت برداشته کشته شد صورت
این حال بسلطان رسید حکم فرمود که محمد بن مظفر و سلطان بختیار بن امیر
محمود شاه اینجو وی را بگیرند ایشان با سپاه بسیار روبه یزد نهادند اتابک
در جنگ بقتل رسید و در سنه تسع و عشر و سبعمایه یزد نامزد محمد بن مظفر شد
و بعد از آن مخدوم شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش را نکاح کرد و در سبع
و ثلثین و سبعمایه شاه قطب الدین محمود متولد شد و در آن ایام حکومت ممالک
فارس و عراق به امیر محمود شاه اینجو متعلق بود بزعم صاحب تاریخ گزیده وی
از نسل خواجه عبد الله انصاریست وی را اینجو بنابر آن میگفتند که ضابط املاک
خاصهٔ سلاطین مغول بود و اینرا اینجو گویند بعد از رحلت سلطان سعید ابوسعید
از هر سری سودای سروری سر زد اولاد امیر محمود شاه امیر مسعود شاه بر فارس مستولی
گشت و امیر شیخ ابواسحق که بسال صغیر بود و بتدبیر و اخلاق کبیر بود بیزد متوجه
شد مبارز الدین محمد وی را استقبال کرده ضیافت نمود بعد از چند روز بکرمان
رفت و کاری نتوانست ساخت قصد یزد کرد ترکان را گفت که متفرق شده

بدرون شهر روند آنگاه جمعیت کنند وشاید که کاری از پیش توانند برد مبارز الدین
محمد بر مکر ایشان واقف وهر که بشهر می آمد محبوس می ساخت سوار وابر در
دروازه پیاده می ساختند امیر شیخ چون از فرستادها خبری واثری نیافت
مستعد جنگ شد تا آخر صلح کرده نداخر الجی امیر حسین چوپانی به امیر محمد رسید
وبوی رسانید که امیر مذکور عازم تسخیر فارس شده مطالب نفاقست وی
متوجه امیر مسعود شاه بگریخت واهل شهر ایشانرا مانع آمدند چون نزدیك
شد که شهر بقسر وقهر بگیرند مجد الدین اسمعیل غالی برعاین ابیات نوشت که بیت

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

وترغیب وی بصلح کرد بنابران صلح شد بر حسین شیراز گرفت وکرمان بمبارز
الدین محمد اختصاص یافت آخر سعی سعات به ارکان محبت میر حسین ومحمد
خلل راه یافت ودران حین امیر اشرف چوپانی عزم تسخیر عراق فارس کرد شیخ
ابو اسحق بن امیر شاه محمود بوی پیوست میر حسین برامده بتبریز متوجه شد
چون اشرف نزدیك شهر رسید شیخ ابو اسحق گفت که چون شیراز در اصل
بوالدم تعلق داشته من بیشتر بروم ورسم ضیافت مرعی دارم چون بشهر
رفت اوباش را جمع ساخته ضبط حصار کرد ملك اشرف بازگشت واز غایت
خشم بنهب ولایت عراق پرداخت شیخ ابو اسحق بعد از رجوع اشرف بشرف
جاه وشرف برآمد وسکه وخطبه بنام خویش مخصوص داشت ولشکر بسیار
بهم رسانید اما دولت وی کم بقا بود (چون عهد) چنانچه حافظ گفته که بیت

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

ومیان وی ومبارز الدین محمد عهد محبت بود امیر شیخ ابو اسحق به آن عهد و
میثاق مقید نشد وعهد بشکست بیت کل تا نشکست عهد کلناد
بشکست زمانه در دلش خار • در سنه احدی وخمسین وسبعمایه باسپاه کینه خواه
رو بیزد نهاد وکاری نتوانست ساخت مایوس وبی ناموس بشیراز بازگشت
وپس از ان دریزد قحطی عظیم ظاهر شد بمرتبه که دران بلد والد قصد جان ولد
کردی وبرادر خون برادر چون شیر مادر خوردی مضمون یوم یفر المرء من اخیه

وامه

۲۱۹

وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ یومئذ شان یغنیه ظهور بود ابو اسحق
لشکری از شیراز ترتیب داده بقصد محمد بن مظفر بجانب کرمان روان ساخت
از ان جانب محمد نیز مستعد شده برامد در صحرای پنج انگشت تلاقی فئتین واقع
شد شاه شاه مظفر در میمنه وشاه شجاع در میسره ومحمد در قلب بایستاد
دست مخالف بر قلب شاه شجاع که خردسال بود حمله کرد وی خود را تنها بر
جماعت زد لشکر شاهزاده را در میان گرفتند شاه شجاع پیاده شد وبجنگ
مشغول گشت شاه مظفر از میمنه حمله آورد دشمنان رو بگریز گردانیدند و
لشکر مبارزی مظفر گشت بعد از ان در خاطر مبارز الدین محمد قصد شیراز
تمکن یافت شیخ ابو اسحق قاضی عضد صاحب مواقف را بجهت مصالحه موقف
جنود مبارزی فرستاد شهریار فضل پرور در تعظیم آن وحید روزگار مبالغات
مرعی داشت وپنجاه هزار دینار جهت خاصهٔ آن جناب وده هزار در انعام
ملازمانش اطلاق فرمود وشاه شجاع بقرائت شرح مفصل مشغول گشته
از ان کان فضل مستفید شد بعد از آسودگی حدیث صلح بمیان آورده محمد گفت
که ابو اسحق بر حاق داین نقض عهد ومیثاق واقع است وبر قول وفعل وی هیچ
اعتماد نیست پس مولانا بتبریز رو نهاد ومحمد از راه فرك وطارم متوجه شیراز
شد باز مولانا از راه رقعه دیگر فرستاد بتصور آنکه شاید در ضمن الحاح وابرام
حصول مرام دست دهد واین بیت نوشت که بیت

بآستین ملالی که بر من افشانی	روا مدار که از دامنت بدارم دست

وبعد از رقعه بار دیگر به اردو رسید وهرچند در نصایح در رشتهٔ تقریر
کشید فایده نداد لاجرم بوطن خود متوجه شد امیر محمد چون بشبانکاره
رسید در خانهٔ وی نزول کرد وآن جناب مهمانی که لایق بوده باشد بجای
آورد ومحمد بشیراز متوجه شد ابو اسحق برامده در ابتدای جنگ راه گریز گرفت
وبشهر در آمد محمد در کنار شهر نزول کرد ودران ایام حاجی قوام الدین حسن
که در فارس وعراق بصفت ایثار وانفاق نظیر خود نداشت وخواجه حافظ
جهت او مدایح آبدار دارد از انجمله آنکه بیت دریای اخضر فلك وکشتی هلال

هستند عرض نعمت حاجی قوام شاه، وفات یافت وگویند در ایام محاصرهٔ روزی شاه شیخ ابو اسحق در مآل خویش تاملی داشت و فتح باب کلام نموده با او از ان مقوله مقاله بیان نمود وی گفت که تا من در حیاتم این دولت از تطرق آفات مصون خواهد بود و در واقع چنان بود از ولد حاجی قوام نقلست که بعد از سیم از وفات والد بمجلس وی رفتم مرا دیده بگریست پس از آن گفت چه ضایع عمری که صرف معرفت نجوم کردم در تبریز استادی داشتم که در آن فن کوس مساوات بطلیموس میزد بنا بر ملایمت طبع من به این فن در ترغیب من مبالغه میکرد و من بجد بودم و در حکومت درهم مهم که بلد توجهی بر وفق دلخواه صورت میگرفت میگفتم که فلان نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر از ان جهت کرده شد و در زایچهٔ طالع امسال یافتم که شخصی که در قرنها از آثار آباء علویه و امهات سفلیه بعالم کون در نیامده باشد فوت می شود گمان داشتم که آن من باشم معلوم شد که حاجی قوام الدین حسن بوده **بیت**

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

بعد از آن این ابیات خواند که **بیت**
نیک و بد از ستاره چون آید

که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی

کیقباد از منجمی زادی   از علامات ادبار شیخ ابو اسحق آنکه در ایام محاصره پیوسته به ام الخبائث مشغول بود و در آن وقت که هشیاری ضرورت بستی میگذرانید آخر از مقاومت مایوس گشته با جمعی از اقربا از طرفی بیرون رفت پسر صغیر خود امیر علی سهل که ده ساله بود با خود نتوانست برد در خانهٔ سید تاج الدین علی واعظ سپرد مبارز الدین محمد بشهر در آمد و حال آن کودک را شنیده طلب نمود و گفت شنیده ام که خوب می نویسی بنویس تا ببینم علی سهل این بیت را نوشت **بیت** سعادت بخشایش داورست، نه در چنگ و بازوی زورآورست، گفت مایه است امر بحبس وی فرمود و چون بحکومت استقرار یافت در تقویت شرع و منع محرمات مبالغه

می‌نمود

می‌نمود ظرفای شیراز او را محتسب می‌گفتند و شاه شجاع الدین در آن باب گفت

بیت رندان همه ترک می‌پرستی کردند   جز محتسب شهر که بی می مستست

شیخ ابو اسحق بشولستان رفت و از آنجا ببغداد متوجه شد و از شیخ حسن ایلخانی مستمد گشت با آنکه در ایام سلطنت با او خصمانه سلوک میکرد شیخ حسن دو هزار سوار بوی همراه ساخت و وی بشیراز متوجه شد و آخر قبل از جنگ گریخته باصفهان رفت مبارز الدین عزم اصفهان کرد و با نایب المعتضد بالله عباسی که در مصر بود بیعت کرد و علمای فارس و کرمان درین بیعت موافقت نمودند و روش منابر که بعد از مستعصم صد سال از نام عباسیه عاطل بود آرایش یافت و آخر الامر تسخیر اصفهان نمود و شیخ ابو اسحق در خانهٔ یکی از اعیان اصفهان پنهان بود چون بطلب وی در آن خانه رفتند در تنور مطبخ در آمده وی را برآوردند و بنا بر توهم هجوم اصفهانیان وی را در عراوه کرده بقلعهٔ طبرک فرستادند چون مبارز الدین محمد بشیراز عود کرد وی را آوردند از وی پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بغز بوده ما او را کشتند پس حکم قصاص صدور یافت و این دو رباعی در وقت کشتن از وی سر زده است **رباعی**

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر
از هر چه بگفتند جز افسانه نماند

رباعی با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسهٔ زهرست که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

وی در میان سعادت شیراز که از مخترعات وی است کشته گشت و مدفون شد **بیان رنجش اولاد مبارز الدین محمد از والد** گویند که جناب مبارزی در تقویت دین و تمشیت شرع مستبین می‌کوشید و بصحبت علما مایل بود و در تعظیم ایشان مبالغه می‌فرمود و در قوت بدنی و چستی قرینه نداشت چنانچه روزی با کوکبهٔ سلطنت از بازار میگذشت بواسطهٔ پشتهای هیزم

که بر سر راه بود پیش روان لشکر ایستادند وی چون بر منشا توقف واقف شد قهر کرده پیاده شد و پشتهای هیمه را بر دکان نهاد و بنوکران گفت که به این جلادت و مردی نان سپاهی میخوریدا اما خشونت وتندی و تیزی و قساوت و خونریزی بر او غالب بود چنانچه مولانا لطف الله بن صدر الدین عراقی که ملازم وی بود نقل کرده که گاه در اثنای تلاوت کلام الله بعضی مجرمانرا نزد وی می آوردند مصحف شریف را کذاشته برمیخواست و بدست خود آنها را قتل میکرد نوبتی شاه شجاع از وی پرسید که شما بدست خود هزار کس کشته باشید گفت گمانم اینست که بهشتصد رسیده باشد القصه جانی بیک دفع ملک اشرف کرده رسولی بوی فرستاد و پیغام داد که منصب نیسا ولی که بپدرش متعلق بود بوی مفوض باشد وی ایلچی را جوابهای خشن گفت و رخصت داد بعد ازانک خبر فوت جانی بیک رسید قصد تبریز کرد اخی جوق که بعد از جانی بیک در تبریز حاکم شده بود با سی هزار سوار مستقبل شد و جنگی عظیم واقع شد میمنهٔ تبریز میسرهٔ او را برداشته بخلف وی در آوردند و ویرا درمیان گرفتند شاه یحیی با وجود صغر سن مردانگیها ظاهر ساخت و لشکر تبریز منهزم شد شاه شجاع و شاه محمود بتعاقب منهزمان امر فرمود تا نخجوان رفتند و در آنجا سه شبانروز به ادارهٔ جام و شرب مدام اقدام نمودند بعد از رجوع ایشان بدشنامهای قبیح تفضیح کرد و جلادی ظفر بنام شاه یحیی نوشت و اصلا التفات به آن دو پسر نکرد بیت

دو رخت نوبت ازان آمد یکه خوار / که دارد بچه خود را نکونسار

چون بتبریز درآمد در جمعهٔ اول خود بخطابت و امامت قیام نموده دعای عباسی کرد ناگاه خبر سلطان احمد بن شیخ اویس جلایر رسید و چون منجمان گفته بودند که ویرا از جوانی ترک چهره بلند بالا آفتی عظیم برسد بتوهم آنکه آن سلطان اویس باشد تا اصفهان جایی توقف نکرد و گمان نکرد که آن شاه شجاع باشد نداشت و میخواست که از عراق لشکری عظیم مرتب

ساخته

ساخته باز گردد و در راه اولاد را بکشتن و میل کشیدن تخویف مینمود در اصفهان پسران متوقف شدند و صبحی که وی در بالاخانه تلاوت میکرد و جز مولانا رکن الدین هروی که برکن صاین در لسان شعرا مشهور است نزد وی کسی نبود شاه محمود با نوکران خویش بیرون نشست شاه شجاع با جمعی در پای زینه ایستادند و هفت کس بالا فرستادند امیر محمد گفت که چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد بغضب رفته خواست که شمشیر گیرد مستافر بود اچی خود را بروی افکند وی از زیر او بیرون برآمد و با انها بجنگ مشت ایستاد یکی پای او را گرفت بیفتاد و ویرا گرفته بستند رکن صاین خود را بروی افکند و شاه شجاع را از دهشت ناشناخته دشنام داد شاه شجاع او را شمشیری زد که احشای او ظاهر شد چون شناخت گفت شاهزاده ترحمی شاه شجاع درخنده شد گفت این حرکت نادانسته شد معذور دار و جراحان را طلبید تا زخم ویرا دوختند و به اندک زمان مندمل شد پس امیر محمد را در قید انداختند و او تا شب دشنام میداد بعد از نماز شام نوکران شاهزادگان جیبه پوشیده با تیغ مسلول تا پای قلعهٔ طبرک ایستادند و در ظلمت شب او را بقلعه بردند و در شب جمعه شانزدهم رمضان شاه سلطان که پسر عم وی بود دیدهٔ وی را میل کشید یکی از فضلا این رباعی را گفته رباعی

یکچند شکوه حشمتش میل کشید
یکچند سپه زهند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال
هم روشنی چشم خودش میل کشید

و حافظ شیرازی رحمة الله علیه در آن باب گفته قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه کس از وی وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید
شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه بیک حمله سپاهی می‌شکست
گه بهویی قلبگاهی می‌درید
سروران را بی سبب میکرد حبس
گردنان را بی سبب سر می‌برید

از نهیبش بچه می افکند شیر / در بیابان نام او چون می شنید
غاقبت شیراز و تبریز و عراق / چون مسخر کرد و فتحش در رسید
آنکه بد روشن جهان بینش بدو / میل در چشم جهان بینش کشید

شاه شجاع آل مظفر را چراغ دوده بود و بسی اطوار ستوده داشت و این حرکت از وی بر وفق اذا جاء القضاء عمی البصر سر زد آنگاه پدر را بقلعهٔ سفید فرستادند آخر اولاد از عمل خویش نادم گشتند و با وی از در تضرع و اعتذار در آمدن با وی صلح کردند و مقرر شد که خطبه بنام وی باشد و ملازمان خاصه ملازمت نمایند و شاه شجاع بشروط وفا کرده از رای پدر تجاوز نمی شد **بیت**

هر کس افسر زر داد و چشم نابینا / کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان

و بعد از چندگاه اهل فساد با محمد قرار دادند که چون شاه شجاع بدیدن وی رود هلاک سازند و سلطان بایزید را که برادر خورد بود پادشاه سازند شاه شجاع برین اطلاع یافته حکم بقتل آن جماعت کرد محمد را بقلعهٔ جهر بردند در انجا وفات یافت وی را به میبد برده در مدرسهٔ مظفریه دفن کردند چهار سال و هفت ماه نابینا بود از وی چهار پسر ماند شاه شجاع. شاه محمود. سلطان احمد. سلطان بایزید. شاه شجاع بعد از کوری پدر پادشاه شد سلطان احمد را کرمان داد و شاه محمود را اصفهان داد و شاه یحیی را حبس کرد آخر یزد بوی داد و شاه یحیی بمکر و حیله مشهور بود **نقلست** در شکاری از لشکر دور ماند بدهقانی رسید از وی پرسید که عملهٔ دیوان بر تو ظلم میکنند جواب داد که در عهد شاه یحیی چندان ظلمست که کس نشان ندهد وی گفت بدرگاه حاضر شو تا من در تخفیف سعی کنم دهقان گفت آن میش سر دریش بازنده چشم بر زمین انداز و سخن تو نشنود چون بمنزل رسید فرمود تا روستایی را آوردند چون چشمش بروی افتاد بشناخت از ترس بر رو در افتاد وی را تسکین داد و نشان مسلمی با خرجی بوی لطف فرمود و گفت که میش سر دریش بازنده چشم کار تو ساخت وی دعا کرده باز آمد

آخر میان شاه شجاع و شاه محمود نزاع شد شاه محمود لشکری از سلطان اویس ایلخانی گرفته برادر را یازده ماه محاصره کرد و چون حرف صلح بمیان آمد شاه محمود گفت که برادرم چندگاه به ابرقوه رود تا من لشکر بغداد را تسکین داده روانه سازم و بعضی مدعیات دگر ذکر کرد شاه شجاع بوی نوشت که برادر عزیز بر رنجک کران شاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نموده علم الله که ما دام که درین مقام باشد اضعاف آن از قوت بفعل رسد تا داند که چنانک آمده **مصراع**
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود. نمیدانم که مخالف سلسلهٔ اخوت را که العرف نزاع چه پیش آید **بیت**

بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز / اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز

روز دگر شاه محمود در شیراز در آمد سلمان درین باب قصیده دارد که اولش اینست که مسطور و مذکور شده است **بیت**

دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت
ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت / از طرفی دولتش گردن دیوان بزد
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت

در آخر قصیده دو بیت آورده و چنان مشهور شده که در خواب گفته **بیت**

همای چتر همایون پادشاه اویس / بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرموز / بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت

پس شاه شجاع به ابرقوه در آمد و از انجا قصد کرمان کرد دو سه صد مرد با او بود **شعر**

ملک مانند و دیو آیین فلک تاثیر و کوه آلت / نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و ارکن
دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره / ربودندی چو بخشکان بنقار از زمین ارزان

و آخر باز بشیراز آمد و شاه محمود باصفهان رفت پس شاه شجاع خواست که با شیخ اویس وصلت کند تا به آن وسیله راه توسل شاه محمود به آن سلسله مسدود کردد و شاه محمود نیز بهمین خیال رسولی فرستاده خطبهٔ مخدرهٔ شیخ اویس کرد و نامه را مصدر ساخت به این که العبد و ما فی یده لمولاه **مصراع**
ما از آن توایم و هرچه داریم. و شاه شجاع در نامه تغیر از شیخ اویس برادر

کرده بود شیخ اویس برسول وی گفت که نامهٔ شاه شجاع بسمت نخوت مکتوب نیست
واسلوب ملایمت ازان مسلوب این ضعیف را برادر خواند اگر زبان قلم را
از سمت ترفع بسمت تواضع جاری ساختی چه شدی من دختر به برادر
نمیدهم و آن گوهر درج عصمت در سلك انتظام شاه محمود در آورد سلمان
دران قضیه قصیدهٔ دارد که اولش اینست مصراع آسمان ساخت در اوان
یکی سور و چه سور . بعد ازان مدتی مرآت حال اخوین بغبار نزاع مکدر بود
تا سلطان اویس وفات یافت پس از وی به اندك روزی نیز شاه محمود
نوبت شد و شاه شجاع این رباعی نظم کرد رباعی

محمود برادرم شه با تمکین — میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق — من روی زمین گرفتم او زیر زمین

بس اصفهان را متصرف شد و بنا بر سوء حرکات سلطان حسین بن سلطان
اویس تسخیر تبریز کرد سلمان گفته بیت — زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی
همایون فال شد بر مه که بودش رو بویرانی — پادشاه را این مطلع و سایر ابیات
پسند نیفتاد باز قصیدهٔ دیگر گفت که مطلعش اینست که تحریر شد بیت

سخن ز وصف رخش چون خاطرم سر زد — ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

پادشاه بسی معتقد سلمان شد و فرمود که ما وصف سه کس شنوده
بودیم یکی سلمان و وی زیاده از آنچه مروی بود مرئی شد دوم حافظ بوسفنا
که آوازهٔ حسن آوازش بگوش میرسید مروی و مرئی در مرآت توافق
جلوه کرده شد و سوم خواجه شیخ کججانی که هرگه وی را ببینند به مثل تسمع
بالمعیدی خیر من ان تراه کرد و بعد از فتح تبریز جهت نزاع شاه یحیی بشیراز رجوع
کرد و لشکر بیزد فرستاد و این ابیات بشاه یحیی نوشت رباعی

ای دشمنی که هست خدا و خصم تو — باکوه بلید بزرگیت آرزوست
آخر بین که قدرت یزدان چه میکند — با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

آخر خود متوجه شد وی اقربا را بشفاعت فرستاد و صلح شد و شاه شجاع سوگند
یاد کرد که اگر حرکتی نا ملایم از وی سر زند مستاصل سازد آنگاه بگوشك در

متوجه سید شریف جرجانی بملازمت رسید گویند که یکی از موالی که قاصد
ملازمت شاه شجاع بود در رسید و گفت مردی تیر اندازم سه چوبه تیر در
نظر شاه خواهم انداخت سعی کن که ملتمس من مبذول افتد مولانا آن روز
شاه را منبسط یافت استیذان تیر انداز کرد سید جزوی مشتمل بر تصرفات
درسائر علوم بشاه داد وی دانست که سید دست مراسم تعظیم و تکریم او
بجای آورد و بتدریس دار الشفائی که بنا فرموده منصوب ساخت
و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه فرمود که غرهٔ باصرهٔ سلطنت سلطان
شبلی را بقلعهٔ سفید برده میل کشیدند و آخر بنا بر ادمان خمر معدهٔ وی
هضم طعام نمیکرد و ضعف بر بدن مستولی شد و مرض صعب عارض گشت شعر

چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین — وز پی بیمار در چشمش بدید آمد خمار
چون بنفشه یافت از آشوب عمرش انتشار — جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار
لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون — رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار
گل چو آگه شد که ان گلرخ سفر خواهد گزید — جامه بر تن کرد چاك و بستر از غم کرد خار
از پی آن تا کند روشن روانش را دعا — دست بر میداشت مانند دعاگو یاسمن

اسباب تجهیز مرتب داشت و ده حافظ را به انعامات محظوظ گردانید تا
هر روز ختمی از قرآن کنند و سلطان زین العابدین را طلب فرمود و بنصایح
زبان گشود و چون بعضی امرا با وی بودند و بعضی با سلطان احمد بوی گفت
شنیده ام که میخواهی که فتنه انگیزی زینهار محترز باش که مصراع
دنیا نه متاعیست که ارزد بنزاعی . مادام که متفق باشید مجال التعرض
دشمن نباشد پس سلطان احمد را طلبید و چون چشم برادران بهم گر
افتاد در گریه آمدند مجال سخن نماند سلطان احمد برادر ملازم محرم اسرار
بود وی را طلبیده گفت که با احمد بگوی که دنیا بسایهٔ ابر و دیدن خواب میماند
نه آن سایه قراری دارد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست آید اگر
از تو آزاری بوده همین باید که بکرمان رود سلطان احمد همان روز بکرمان
رفت پس این نامه بقلم آورده بر تیمور گورکان فرستاد .. هو الحی لا اله

الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت کردون بسطت مملکت پناه معدلت
شعار مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین کردون اقتدار شهسوار
مضمار عدل و احسان اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان المنظور بانظار عنایة
الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه
و سلطانه ملاذ قیام گیتی مدار و ملجا جبابرهٔ چرخ اقتدار باد و در تعظیم
اوامر آسمانی و تحری مراضی سبحانی مؤید و موفق بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه
و اثنیهٔ فایحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد انها میکند که چون بر رای ارباب
الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان خوارق است
اصحاب عقول بزخارف مموهٔ آن التفات ننموده اند و نعیم باقی بر جهان فانی
راجح دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات است و بقای هر مخلوقی
از قبیل ممتنعات چند روزی از بارگاه مهیمن بیچون عز شانه و عظم سلطانه
منشور تعز من تشاء موشح بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته اختیار
توجی از بندگان بقبضهٔ اختیار این فقیر دادند بر حسب قدرت و امکان در
اعلاء اعلام دین و امضای شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان
خالصا لوجه الله مطمح نظر خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی
انچه مقدور و میسور بوده معیشت با کافهٔ انام بوجهی کرده شد که شمهٔ بسمع اشرف
رسیده باشد چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مخالصت به آیهٔ خلود
خلود منعقد شده بود و فتوح روزگار داشته در رسوخ آن راسخ دم و
ثابت قدم زیسته پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ‏ ‏ ‏ تا در آن روز نگوئی که وفایت بنود

از آن حضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه
بر عالمیان مشکور و مستحسن بوده مترشح شده و این معنی موجب مباهات
مزید است درین وقت از بارگاه کبریا نسیم دعوت و الله یدعوا الی دار
السلام بمشام جان رسیده مقتضای و لن تجد لسنة الله تبدیلا خطفهٔ طلب

بر وی دل زد بیت عرش است نشیمن تو شرمت بادا • کآئی و مقیم خطهٔ
خاک شوی • و بحمد الله هیچ نگرانی و حسرت در دل نمانده با وجود انواع
ذلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لانه وجود اسبابیست هر آرزو
که در مخیلهٔ وجود بشری مرتسم تواند بود از سوابق احسان حضرت سبحان
که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین بیچاره وسیلهٔ مآل کار اتفاق
نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده اند شعر

متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا ‏ ‏ ‏ کانی بالتقصیر استوجب الفضلا

با فراغ و رجاء عمیم و رواحل امل رحمة و نعیم کریم رحیم احرام لبیک اللهم
لبیک بسته نفس مطمئنه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داده بیت

بدین مژده گر جان فشانم رواست ‏ ‏ ‏ که این مژده آسایش جان ماست

با بضاعت کلمهٔ طیبهٔ توحید در سراچهٔ دنیا بدان زیست اثقال و احمال
از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورده مصراع از دوست یک اشارت
از ما بسر دویدن • رجاء واثق و امل صادق که هرچه از حضرت مفیض
الخیرات رو نماید آنچه عین رحمت باشد محض راحت دانیم بیت

زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح ‏ ‏ ‏ زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بقای عمر و دولت
و دوام کامی و بسطت جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت اسکندر
مرتبت برکت باد و سایهٔ معدلتش بر سر خلق پاینده باد بحق الحق و اهله بنا
بر صدق نیت و خلوص طویت نسبت با حضرت معدلت پناهی که انتساب
روشن ترست واجب دید صورت حال خود انها کردن فرزند دلبندم زین
العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم ع کو را بخدا و بخداوند سپردم •
ذکر فرزندان طفل و برادران بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج
نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت پیوسته ذخر اخلاق دانسته‌ام
تا چنانچه از شیمهٔ کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمین و زمان سزد مضمون آیهٔ
حسن العهد من الایمان کاربسته بقاعدهٔ مستمره ایشان را بر اجمعهم بجناب

مبارک خود مخصوص فرماید و اظلال اشفاق بر احوال ایشان گستراند
بوجهی که آثار آن از صغار و کبار در روزگار دریابند و در قرنها یاد کویند
واین دوست مخلص را بدعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب
دولت از فحوای آیت یا لیت قومی یعلمون محروم نماند انا عهدنا و العهد
فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات
موفق باد در شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه وفات یافت تاریخ او
حیف از شاه شجاع و برادر پای کوه چهل مقام دفن کردند بیست و پنج سال
و دو ماه پادشاه بود بعد از وی هرگونه خرابیها در فارس روی نمود **گویند**
که در نه سالگی بحفظ قرآن موفق شده بود و از بخل و جبن و رذایل اخلاق
خالی بود مفردات لغت عرب محفوظ وی بود و در سایر علوم چنانچه پیوسته
علما از لطایف معارفش بهره مند شدندی قوت حافظه اش چنانک بیک خواندن
غزل هفت بیتی را یاد گرفتی و شعرهای لطیف از وی سر میزد و این رباعی

از آن جمله است **رباعی**	افعال بدم ز خلق پنهان میکن
دشوار جهان بر دل آسان میکن	امروز خوشم بدار و فردا با من
آنچه از کرم تو می سزد آن میکن	سلطان مجاهد الدین زین العابدین

از مادر رسیده زاده بود چون قایم مقام پدر شد اصفهانیان شاه یحیی را
طلبیدند زین العابدین براق لشکر کرده برآمد آخر بینهما صلح واقع شد

حافظ این غزل گفت **بیت**	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری	در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
دعوی بندگی کن و اقرار چاکری	بعد از چندگاه باز شاه یحیی لشکر

بشیراز کشید و بینهما جنگ عظیم واقع شد آخر هر یک بمقام خویش بازگشتند
پس از آنکه بنا بر آنکه بخل و امساک بطبع شاه یحیی غالب بود چنانچه حافظ
گفته **مصراع** شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد • دگر شمایل
ناملایم داشت و اصفهانیان بر وی هجوم کرده اخراج کردند و یا از بیرون
شهر کس فرستاد که اگر نواب خلعی کرده منع کنم و اگر التماس دگر باشد مبذول

شود

۲۲۵

شود جواب گفتند که شاه بنا بر طلب ما آمده بود اکنون مطلوب رفتن
ایشانست اصفهان زین العابدین را تسلیم شد چون امیر تیمور گورکان
قصد بلاد عراق و فارس کرد شاه یحیی و اکثر آل مظفر بشرف دستبوس
رسیدند بخبر توقتمش خان عنان بر تافت کرمان بسلطان احمد و
شیراز بشاه یحیی داد و سیرجان بسلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه
شجاع و در این حین زین العابدین منهزم شده بشوشتر روانه شد و شاه
شاه منصور برادر خود شاه یحیی آنجا بود مراسم ضیافت بجای آورد و
دختر شاه شجاع که حرم شاه منصور بود با فرزندش سلطان غضنفر بدیدن
برادر برآمد شاه منصور جشنی عظیم ترتیب داد و زین العابدین را
بشهر طلبید و وی را با امرا گرفته مقید ساخت و بهانه کرده که ایشان قصد
غدر داشتند و چون خبر صاحب قران رسید امرا زین العابدین را
باخود متفق ساخته بشیراز نهاد شاه یحیی آنجا بود بگریخت شاه منصور را
شهر مسخر شد موکلان زین العابدین را بر او رده به اصفهان بردند
شاه منصور لشکر به آنجا کشید زین العابدین متحصن شد وی خرابیها
کرد و در این حین سلطان بایزید بن محمد مظفر درگذشت از اشعار اوست **رباعی**

از واقعه تا خبر خواهم کرد	آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت	با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

عمر او سی و شش سال بعد از زین العابدین متفق شده بشیراز
روی نهادند شاه منصور از شهر برآمد ایشان بجانب گرمسیر میل کردند
شاه منصور متوجه ایشان شد و در حدود فسا جنگ شد در اول جنگ
زین العابدین منهزم شد به اصفهان رفت شاه منصور از پی ایشان
رفت زین العابدین قصد خراسان کرد جمعی در حدود ری بوی رسیدند
و وی را گرفته بشاه منصور رسانیدند وی دیدهایش را از دیدن باز
داشت و لشکر بیزد کشید و بر سر شاه یحیی عفیفه که والده هر دو بود برآمد
وی را نصیحت کرد که چون برادران بیزد اکتفا کن فارس و عراق را

باتو گذاشته درین مختصر با او مصاف نکرده کلانتر نیست وی بشیراز باز گشت

در بیان حالات امیر تیمور گورکان از ابتدای تا منتهای امور و ذکر اولاد و احفاد و سلطنت ایشان در ایران

امیر تیمور گورکان پسر امیر طراغای نویان است
که نسبش بواسطه به قاچولی بهادر میرسد که اصل قبیله برلاس است و برادر
قبلای خان است چنگیز خان قراچار نویان که بجم پدر امیر تیمور است امیر الامرای
چغتای خان ساخت چون اولاد چغتای را چهره الفت بغطای وحشت
پوشیده گشت اولاد قراچار نویان در حدود شهر سبز مقیم شدند پیوسته
متصدی حکومت آن دیار بودند و سلاطین ذوی الاقتدار آن دیار آن
گوشه را به ایشان مسلم داشته بودند اما امیر طراغای که والد امیر تیمور
بود متصدی حکومت نشده بود و گوشه قناعت گزیده در سال وفات
سلطان ابوسعید بهادر خان امیر تیمور در شهر سبز متولد شد چون بسن تمیز
رسید از آثار و اطوارش دلایل دولت و مخایل همت ظاهر بود پیوسته
در خاطرش میل سواری و شکار بود و دایم خیال رزم و پیکار می نمود چون
سایر اطفال بلهو و لعب اشتغال نمی ورزید بلکه زبان با صبیان از مقوله
حرب و قتال و جلادت میگشود و در اوان صبی پدرش طراغای فوت شد
در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه در الوس چغتای خان قزان سلطان استیلا
یافت تمام ما وراء النهر را متصرف شد در غایت سفاکی و بی باکی بود
و در استیصال خاندانهای قدیم می کوشید و هر جرم قلیل نزد وی عقوبت عظیم
می کشید از امرای مغول هر کرا طلبیدی در خانه وصیت کرده نزد وی رفتی
و بسیار بهمان رفتن راه عدم می سپردند سایر ارکان ملک طالب زوال وی
بودند چون امیر قزغن که از دلاوران زمان بود بوی رسیده سران سپاه را
با خود موافق ساخت و دانشمند خواجه از نسل اوکتای قاآن بخانی برداشته عازم
حرب شد در عین حرب تیری بچشم قزغن رسید چون کمان از میان معرکه خم
زده از گوشه بدر رفت و قزان سلطان بقرشی رفت صورت فصل دی کثرت
دواب وی تلف ساخت قزغن با دلیران حرب بر او فرصت و وجود قزان از ان

سوخت

سوخت حلیله وی را که ترمیش خاتون میگفتند نکاح کرد و بیان قلی بن سورغول
بن دوا را از احفاد چغتای خان بخانی برداشت و در عهد وی رفاهیت
شامل سکنه آن مساکن گشت اخیار زمان رهین بر و احسان او بودند
پسرش امیرزاده عبدالله خوارزم را مسخر ساخت آخر قتلق تیمور که خواهر
خاتون امیر قزغن در عقد وی بود با طایفه عذاب محابا در وقتی که
با آن امیر معدلت کیش جز معدودی بیش نبود قصد وی کرده هلاک ساخت
امرای وی متابعت میرزا عبدالله کردند و بیان قلی که خان بود آخر بنا
بر میلی که بر حرم او داشت آن بیچاره را از ملک وجود آواره گردانید و در
جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مدفون شد تیمور شاه اغلان را
بخانی برداشت امیر بیان سلدوز که از امرای میرزا عبدالله بود از وی برگشت
بموافقت امیر حاجی برلاس شجره وجود میرزا عبدالله را مقطوع ساختند
و امیر بیان بر بلاد ما وراء النهر تسلط یافت روز بشرب مدام بسبب میر سامان
و شب بمعاشرت ماه رویان بروز می آورد چون لاله علی الدوام پیاله بکف
مست و مدهوش و چون نرگس در خواب غفلت در آمد جهان او بلا فراغ
فتنه هر سو چشم از خواب غفلت گشود و امنیت از ولایت کرانه نمود
امیر حاجی بدستور سابق در طرف نسف می بود و امیر حسین که نبیره قزغن
بود بعضی مواضع را متصرف گشته در تلافی مرتبه جد خود ظاهر می ساخت
و میان طوایف مختلفه ضروب حروب قایم شد رعایا پایمال نکال می شدند
در این حین پادشاه جند توغلق تیمور خان از نسل چغتای از آب خجند عبور کرده
بشهر سبز و نسف روی نهاد امیر حاجی بخراسان متوجه شد و بیمن تدبیرش
آن ولایت از شر و فتنه سالم ماند و از هر جا بعضی بجانب وی در آمده
لشکری مجتمع گشت خان مذکور بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیره قزغن
بقصد انتقام خویش از بیان سلدوز با لشکری کینه اندوز از کابل بر آمد
و از امیر و بعضی امرا استمداد نمود امیر با بعضی لشکرها پیوستند امیر بیان
بجبال بدخشان پناه برد ایشان از پی رفتند بدخشان در تصرف امیر حسین

۲۲۷

رجوع کرد امیران از اطوار ناخوش منجیک دلگیر شده رو به برادری نهاده طالب
امیر حسین گشت و به اتفاق متوجه تکل حاکم خوق شدند وی را در مقام غدر یافته
با شصت سوار جدا شدند وی با هزار سوار به ایشان رسید و چنان جنگی در گرفت
که از هزار پنجاه ماند و از شصت هفت بعضی از سلاطین از اسب ماند خواست
که پیاده روی جنگ نهد امیر زنگان اورا بر بناارجنگ باز ماند و سوار روح
از مرکب بدنش پیاده نماند آخر با همان هفت کس جمعیت تکل را بجمله مردانه
متفرق ساختند باز مجتمع گشته قصد امیر حسین کردند امیر تیمور بزخم تیغ تفرقه
بدایشان در انداخت و امیر حسین را برادر و بار خصوم از پی هجوم کردند و اسب
امیر حسین بزخم تیر ماند دلشاد آغا بادک خود بوی داد امیر بضرب تیر اعدا بتیره
ضمیر را بر جای خود واقف داشت تا امیر حسین سوار شد انگاه به بیابان در آمدند
وازان هفت کس چهار نفر از ما وراء النهر بودند اسبان ایشان گرفته گریختند امیر
با حرمش ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از بیابان بماند ترکمانان سر راه گرفتند
ترکان آغا را در جایی پنهان ساخته عازم جنگ شد اتفاقاً حاجی محمد نام مردی در آن
میان وی را شناخت وی را که در آن نواحی آمد و اسب کشید وی با سوار ساخت آن شب
تا که بسر بردند و روز دیگر یک قطعه لعل و بعضی اشیا به آنها بخشید حاجی محمد مذکور
سه سر اسب و ضروریات راه مرتب داشته کس همراه ساخت و وی را به امیر
حسین رسانید و به اتفاق متوجه محمودی شدند و انجا چاهی کنده دوازده روز
ساکن گشتند علی بیک جونی از حال ایشان خبر یافته شصت کس فرستاد تا
ایشان را گرفته با خانه بردند محمد بیک برادر علی بیک آگاه شد از طوس
تحف و هدایا فرستاده برادر را ملامت کرد علی بیک از غایت خست اسبان
ایشان گرفت و اسبان لاغر بیرکه وصف الحال ایشان این بود که گفته اند بیت

میخ دستان سام بر دستش شب مولد او ان دولت نوح	داغ بهرام گور بر رانش روز پیری زمان طوفانش

به ایشان داد در و ر کار آخر جزای این افعال در کنار وی نهاد چنانچه بیش ازین خواهد
شد آخر امیر حسین بهرمند رفت و امیر تیمور بالوس خویش و از انجا باستعانت

در آمد امیر عالمگیر به اتفاق امیر خضر یسوری بولایت خود باز گشتند چون
که از امیر خضر بر شهر سبز بود امیر پیشتر رفت و اسباب ضیافت مهیا داشت
درین اثنا بیان سلدوز با لشکری متوجه امیر حسین شد با امیر تیمور و امیر
خضر در صدد امداد و اسعاد امیر حسین در آمدند دشمن به آوازه ایشان
فرار کرد امیر حسین وظایف منت داری بجای آورد و در حین معاودت
معلوم شد که امیر حاجی از خراسان باز گشته بجمع سپاه مشتغل است امیر
تیمور با سپاهی که همراه داشت به امیر خضر پیوست و با تفاق متوجه کش که
عبارت از شهر سبز است شدند امیر حاجی بقصد حرب مشتغل شد و جنگی عظیم
دست داد از کثرت قتل در روی زمین جز خون نمی نمود و سر و تن چندان در
میان ساقط شد که سینه گاو زمین از تحمل آن عاجز گشت آخر امیر حاجی
منهزم شده بسمرقند رفت ایشان نیز مثل آن خطه کردند در راه لشکر کش
بی جهتی جدا شده به امیر حاجی پیوستند امیر خضر حمل بر مواضعه کرده امیر را
متهم داشت وی ازین تهمت مکدر خاطر شده به امیر بایزید متوجه شد درین
اثنا امیر بایزید تصور غدری در شان امیر تیمور داشت وی بفراست در
یافته بهانه رعاف از مجلس بر آمد و متوکلانه رو به بیابان نهاد در حوالی ترمد
لشکری بقصد مقاتله پیش آمدند در حمله اول همه را چون بنات النعش متفرق
ساخت درین حین توغلق تیمور خان باز لشکر بما وراء النهر کشید امرا بجانب
وی رفتند امیر تیمور نیز به اردو رو نهاد خان بقتل امیر بایزید فرمان داد
و امیر حاجی متوهم شده فرار اختیار نمود و بخراسان رفت و در ولایت سبزوار
مقتول گشت و چون ولایت خراسان در قبضه تسخیر امیر جهانگیر در آمد قتله را
بقصاص رسانید القصه ولایت کش بدستور به امیر تیمور ارزانی شد
و خان در قلب شتا متوجه امیر حسین گشت وی منهزم شد و لشکر خان بغلان
تا عقبه کش و هندفارت کردند پس از ان امیر بیان را بیاسا رسانید و پسر
خود را الیاس خواجه بحکومت ما وراء النهر تعیین نمود و سفارش نمود که امیر
تیمور از وی جدا نشود و منجیک را امیر الامرا ساخت و خود بمستقر سلطنت

حاکم هرات قصد هرات نمود و امیر حسین نیز همین معنی شنیده بهرات رفت
ملک غور بخدمات لایق بجای آورده و دران اثنا رسول توغلق تیمور بطلب امیر
حسین آمد ملک ویرا بقلعه فرستاد و جواب خان فرستاد که ویرا محبوس داشته
بودیم در حبس فوت شد مینجاک که اعظم امرا بود گفت حیات وی مسموع ما
شده خان گفت چون ملک حسین که برادر ما ست ویرا مرده گفته ما نیز مرده
انگاشتیم آخر امیر حسین از قلعه گریخته بقندهار رفت و ملک امیر را رخصت
داده بصوب کش روان شد مهد اعلی ترکان آغا را در بعضی قری بخارا
گذاشت و پنهان بمیان الوس در آمد تموکه چین با پانزده کس بملازمت رسید
امیر با ایشان متوجه خوارزم شد و گله اسب راندند قانچیجن گذشته بچول ریگستان
در آمد ترکان آغا بملازمت پیوست و در آنجا ارغونشاه با پانزده مرد دیگر ملحق شدند
سپاهی سپاهی از دور نمود اسبان را در آب امویه انداخته خود را بساحل رسانیدند
و ترکان آغا نیز بسلامت گذشت آخر بسمرقند رفتند و ایامی در خانهٔ همشیره گذرانیدند
و چون نزدیک شد که ظاهر شود برآمدند و مدتی دیگر در قریهٔ از شهر سبز بودند
آنگاه با جمعی از وفاداران بکنار آمویه آمده با بعضی دیگر از موافقان ملاقات دست
فرموده بقندهار رو نهادند امیر حسین در قندهار ملاقی شده به اتفاق
بسیستان رو نهادند حاکم سیستان از خصم قوی رو نموده از ایشان استعانت کرده
و خدمت کلی در مقابل دفع اعدا قبول نمود آخر بوعدهٔ خود وفا نکرد امیران بجنگ وی
برآمدند جمعی از سیستانیان براه آمده تیرباران کردند ملازمان امیر بهادری
و جلادت آنها را مدفوع ساختند پس بگرمسیر رفتند و امیر جهت دفع جراحت
توقف نمود امیر حسین با پانزده کس ببقلان شتافت امیر بعد از اندمال جراحات
عزم ارصف کرده و امیر حسین را اخبار نمود دران حین صد بیگ برلاس با پانزده
مرد بخدمت رسید ناگاه لشکری نمود کس بخبرگیری فرستاد و فرمود که اگر خبر صحیح است
حرکت دورنگی کرده بچرخ درآید آنکس چون بایشان رسید معلوم کرد که پسر امیر
حسین است که خبر رسیده باستقبال آمده خبرگیر بر پشته برآمده حسب
فرموده عمل کرد چون به ارصف رسیدند از سواد لشکری نمود امیر سوار شد

وازین

و از یمین در آمده پرسید که چه کسانند گفتند که نوکران امیر تیموریم و
ویرا از وصول آن جمع شوکتی افزود پس امیر حسین با پانصد و سی سوار
به ارصف رسید و مذکور شد که منکلی بوغا در قلعهٔ الجو بمخالفت شتق
امیر متقبل شد که ویرا بنظر رسانند بوغا خبر یافته فرار نمود درین حین
سیصد کس دیگر از حشم اقدم رسیدند و انیس پسر تومن با بیست سوار رسید
امیر تموکه را با چند کس بقهلعه جهت تحقیق اخبار فرستاده معلوم
شد که سپاه جته بغارت مشغول شد تموکه را گفتند که متعلقان تو اینجا است
خبری گیر وی از غایت اخلاص گفت که چون مخدوم از متعلقان دورست
خادم را موافقت لازم است کسان خود را نادیده بازگشت و پس ازین
امیر تیمور در مصاحبه جلال روز بروز ازدیاد میکرد آخر میان
وی و امیر حسین اموری که موجب وحشت و قاطع الفت باشد بظهور
آمد تا کار بجایی رسید که لشکر ظفر مصیر ببلخ کشید و دارالخلافه حیات
امیر حسین را که والی بلخ بود بسلخ رسانیدند و دران لشکر امیری که گویند
از شرفای مکه بود و بعضی در نسب وی قدح کنند بشرف ملازمت اختصاص
یافته بود طبل و علم داد و در سایر معارک همراه میساخت و به او غایت
اعتقاد داشت که از باطن وی استمدادی نمود گویند که امیر حسین را چون
طاقت مقابله نبود بحصاری متحصن شد و آخر حصار را احاطه نمودند
از آنجا مختفی برآمده در اثنای شب بمناره که در بعضی از خرابها بود صعود
نمود اتفاقا قاساور با نی تیری گم کرده می یافت بر آن مناره برآمد که از فوق
آن نظر کند شاید که در نظر آید امیر حسین در نظر آمد خبر بصاحب قران
رسانیدا و را گرفتند و خاطر از وجع ساختند

بیان جلوس امیر مذکور

بعد از تسخیر بلخ در ساعتی قرین سعادت از ایام سنه هفتصد و هفتاد و یک
که سال آن جهاندار بسی و چهار رسیده بود بر سریر سلطنت مصیر قرار
گرفت شیخ محمود زنگی عجم صاحب جوش و خروش گوید درین معنی **بیت**

زهفتصد فزون بود هفتاد و یک | قضا گفت شه را که الملک لک

جمیع امراء عظام زانو زدند و دست بثنا و تهنیت کشودند و آنحضرت امیر حسین
طبقات حشم محتشم را بعواطف عوارف جزیله و مواهب جلیله سر
افراز ساخت و بعد از ضبط بلخ مراد بن جوغان برلاس را همانجا منصوب
ساخت و بر جیحون پل ساخت و بگذشت و بلدهٔ دلپسند جنت مانند سمرقند را
مستقر سریر سلطنت و مرکز رایت ظفرآیت ساخت و از انجا در سنه
اثنین و سبعین بتسخیر جته متوجه گشت و چون از ان فارغ شد عزم
رزم خوارزم کرد و باعث این عزیمت آنکه بحسین صوفی که حاکم خوارزم
بود پیغام فرستاد که کات و خیوق به الوس جغتای متعلق است باید که
آنرا بمتعلقان ما گذاری وی گفت که من این ملک بشمشیر گرفته ام از من هم
بشمشیر توان گرفت مولانا جلال الدین کیشی غضب امیر را تسکین داد
و بخوارزم رفت و بمضمون الدین النصیحة که از احادیث صحیحه است عمل
کرده حسین را پندهای سودمند داد اما مصراع باسیه دل چه سود
گفتن وعظ ۞ هیچ از ان در وی اثر نکرد عزیمت خوارزم امیر در سنه
ثلث و سبعین متوجه خوارزم شد دران حین رسول ملک غیاث الدین
بن ملک معز الدین حسین از هراة با پیشکشهای لایق رسید و مشمول
الطاف گشته رخصت انصراف یافت چون بخیوق رسیدند فرمود تا
خندق از خشب و حطب پر ساختند آنگاه اشارت فرمود که کوجه ملک
بفصیل بالا رود وی بنابر استیلاء وهم از خندق نتوانست گذشت
پس خداری یساول بپاس ناموس شد وی بی توقف از خندق گذشت و رو
بفصیل آورد و بهادران دیگر قدم جلادت از پس وی پیش نهادند لشکریان
بمشاهدهٔ ایشان از اطراف و جوانب رو نهادند قلعه مسخر شد و اسیر
کثیر براوردند و همه را امر به اطلاق فرمود و کوجه ملک را بر آن تقصیر
چوب یاسا زدند و علم خسته بسمرقند فرستادند پس لشکر بنهب
نواحی خوارزم فرستاده شد حسین صوفی بمساعدت کیخسرو ختلانی اعتماد کرده
برامد و در دو فرسنگی شهر نازل گشت امیر با لشکری چون بحر هایل بکنار آب

قارن

قارن که بین الفریقین حایل بود رسید و سه دلاور با دپایان خویش در آب
انداخته چون باد از آب گذشتند لشکر یاغی حمله آوردند شیخ بهادر با پنج نفر
عبور نمودند پس از ان صاحب قران خود عزم عبور فرمود شیخ محمد بیان سلدوز
مانع شد و براق برق رو را بتازیانه چون آتش گرم ساخته در آب افگند
و بسلامت بگذشت آنروز از وقتی که سوار گرم رو مهر سهام خویش از
ربع شرقی قوس النهار برباع این ربع مربع میرسانید تا وقتی که سه ربع پیمود تیر
دلاوران پیام اجل بگوش مبارزان جانبین میرسانید آخر حسین صوفی با
معدودی رو بگریز نهاده خود را بحصار رسانید و پس از ان باندک روز فوت
شد برادرش یوسف قایم مقام گشت طالب صلح شد و دختر برادر خود آق
صوفی به امیرزاده جهانگیر نامزد کرد و رایت رجوع بر افراشته شد کیخسرو
ختلانی را در راه فانی ساختند پسرش ابو اسحق با بعضی دیگر بخوارزم رفت
و یوسف را از طریق وداد براه عناد و فساد مایل ساختند امیر بقصد
تدمیر خوارزم لشکر قیامت تاثیر کشید و یوسف از زلل و فعل خود نادم شده
طلب عفو جرایم نمود و مسئول وی مبذول گشت و امیر بصوب سمرقند
متوجه شد و آن دختر که اختر سپهر خانی بود بسمرقند بردند و زفاف واقع شد
و چنان عروسی بهم رسید که تا امر خلقنا منها زوجها لیسکن الیها رسم
ازدواج در زمانه ظاهر ساخته نظیر آن ظهور نیافته بود پس در غرهٔ
شعبان سنه ست و سبعین عازم بلاد مغول شد و بجهت برودت هوا
بعضی دواب تلف شد لهذا بازگشت و در اول شوال آن سال بجانب
جته سوار شد و مقصود بحصول پیوست و در اول بهار سنه سبع و سبعین
بار سیوم عزم خوارزم کرد و سی هزار سوار بجته روان کرد تا در اخذ قمر الدین
که حاکم آن سرحد بود جد نمایند درین اثنا خبر رسید که بعضی امرا که بتوجه
جته مامور بوده اند طریق عصیان سلوک ساخته محاصرهٔ سمرقند کرده اند
فی الحال بازگشت و امیرزاده جهانگیر را پیشتر فرستاد اهل شقاق منهزم
شده بدشت قبچاق رفته پناه به ارس خان بردند آنجا بر ضا نظام ساخته

بقمر الدین پیوست و وی باسپاه انبوه بولایت اندجان آمد امیرزاده عمرشیخ را
مجال مقابله نمانده پناه بجبال برد چون لوای اعلی بدانجانب منصوب گشت
قمر الدین اروغ را بعزلستان فرستاد و خود با چهار هزار سوار در موضعی توقف
شد امیر جهانگیر اکثر لشکر بطلب وی فرستاد و بجز چهار صد کس و بقولی دویست
کس همراه او نماند قمر الدین با چهار هزار کس سوار از کمینگاه سر غدر بر آورد
امیر با لشکر حاضر گفت که تزلزل بخود راه مدهید که معدن کوه فتح بحر موهبت الهی است
نه وفور لشکر و سپاهی پس روی بسوی دشمن بد نهاد نهاد و دلیران داد مردانگی
دادند مخالفان پشت داده رو بوادی ادبار آوردند درین حین بهادران
که بجیقون رفته بودند فوج فوج باز رسیدند و از پی دشمنان تفتند و بیج قرا
بهادر با آنکه چند زخم به او رسیده بود بقمر الدین رسید قمر الدین اسب
وی را به تیر بیفکند بهادر سپر در سر کشیده با تیغ از عقب وی افتاد
قمر الدین تیری بیفکند که یک وجب در سنگ خارا نشست و گفت ضرب
شست من ببین و از پی من باز گرد وی تحسین او کرده بازگشت **بیان وفات**
امیرزاده جهانگیر گویند که امیر در وقت توجه جته امیرزاده جهانگیر را
بیمار گذاشته بود در راه شبی در واقعه دید که بشیخ برهان قلیچ گفت که
پسرم را از خدای درخواه شیخ گفت با خدا باش بعد از بیداری ظن فوت در
خاطر مرد را مد قبل از وصول بسمرقند آن واقعه وقوع یافته بود در شهور
سبع سبعین فوت شد شاهزاده بیست ساله بود و از وی دو پسر ماند محمد سلطان
از برادرزاده حسین صوفی و پیر محمد که بعد از فوت پدر بچهل روز پیدا
شد در چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان وسبعین معین الدین والدنیا شاهرخ
بهادر متولد شد **بیان آمدن توقتمش خان بپایه سریر و فایز شدن او**
بصنوف تعظیم و توقیر بعد از برکا بن جوجی خانی دشت متعلق باولاد او
بن جوجی شد و اگر چه باتو ولی عهد جوجی بود لیکن منکو قاآن نام اورده را
مقدم می‌نوشت زیرا که اسن بود و اولاد وی دو فرقه اند گوک اورده و آق
اورده توری بیک بن جانی بیک خان آخر حکام گوک اورده است وی پدر

خود را با سایر شاهزادها بر انداخت و خود نیز مقارن آن بر افتاد و اول
حکام آق اورده ساسی بقای بوده در یسار جوجی منزل ایشان بوده اروس خان
نبیرهٔ وی بحکم جانی بیک مقدم آن جماعت شد و در زمان وی حکام گوک اورده
نماندند خواست که آن الوس نیز در حکم در آید پسر عم خود را براق خواجه
اغلان بنابر آنکه از وی متخلف شده بود بکشت توقتمش پسر وی بعد از
استیلاء اروس خان گریخته متوجه امیر تیمور گشت چون بشهر قریب شد
امیر استقبال او کرده وی را بسمرقند آورد بعد از رعایت مراسم مهمانداری
سایر اسباب سلطنت و شهریاری و زر و سیم وافر و جواهر زواهر و قماشهای
فاخر و طبل و علم و پایگاه و سراپرده زرنگاری و استرهای قطار و اسبان
رهوار و غلامان بسیار بوی داده بحکومت سغناق و صبران فرستاد اینجا
قتلغ بوغا بن اروس خان بر سر او لشکر کشید و در آن حرب تیر خورده هلاک
شد اما توقتمش را انهزام گرفته باز پناه بدرگاه تیموری برده پیش از پیش وی را
برعایت اختصاص داده بار دیگر واپس فرستاد باز توقتقیا پسر بزرگ ارس خان با وی
جنگ کرده وی منهزم شد در جنگلی تنها عاری بجراحتی افتاده بود که فرستادهای
امیر بتفحص وی رفته بودند رسیدند و وی را در اینجا بملازمت رسانیدند باز
اسباب شوکت و حشمت مهیا فرمود درین اثنا اروس خان رسید که توقتمش
پسر مرا کشته باو بر اتسلیم باید نمود یا موضع معین باید ساخت آن جهانبان را
حمیت شاهانه از تسلیم مانع آمد و روی بجنگ او نهاد و بعد از قرب دشمن بجهت
کثرت برف راه تردد سه ماه مسدود ماند در قرب بهار جمعی را بشبیخون
فرستاد آنها با دشمن ملاقی شدند و ظفر یافتند و خان مذکور را در آن نزدیکی
کوکبهٔ خانی فانی شد و بعالم دیگر رو نهاد امیر دریا نوال توقتمش را اسباب
سلطنت و جلال داده و بر تمام دشت و الوس جوجی خان و پادشاهی ارزانی داشت
و مرکبی که در سیر بر طیر پیشی گرفتی و در سرعت کس او را از برق فرق نکردی بوی
داد و گفت بدین اسب بدشمن توان رسید و در وقت گریز دشمن بتو نتواند
رسید و خود مراجعت نمود ناگاه تیمور ملک پسر ارس خان در دشت سرخانی

برادر دو توقتمش از و منهزم شده بهمان اسب سوار سلخ خود را بدرگاه رسانیده
باز ویرا اسباب سلطنت داده بخانی سغناق تعیین فرمود و بعد از چندگاه
خبر غفلت تیمور ملک شنود و لشکر ظفر اثر بتوقتمش همراه ساخته بر تیمور
ملک فرستاد و خانی دشت بدست اورد منقولست که اوبخاق را که
از خواص تیمور ملک بود نزد توقتمش تعریف بوفا داری کردند و یرا و عدهٔ
عنایت داد اوبخاق کفت من ترا درجای ولی نعمت خود نتوانم دید مرا بتیغ کذرانید
وجسد ویرا که بر زمین ذل افتاده بعرضهای که بر بالای من افکنند فرمود که
چنان کنند عزیمت خوارزم کردن دکر بار درهمان سال که امیر در مقابل
ارس خان بود یوسف صوفی در بخارا تاخت کرد امیر پیغام فرستاد که این مخالفت
با وجود قرابت غرابت دارد سبب چیست وی ایلچی را بند کرد دکر فرستاد که
حبس رسول از اصول ملک داری خارج است منقولست که ویرا نیز بند کرد
امیر در بهار سنهٔ تسع وتسعین متوجه خوارزم شد و امیر حاجی سیف الدین
دران حین از سیر حجاز باز رسید یوسف صوفی نوشت که تا چند از برای
دو تن مردم در عذاب باشند ما هر دو باید که پای جرأت در میدان مردی

نهاده معامله بکیوسانیم **بیت**	توکل بلطف خدایی کنیم
بکوشیم و بخت آزمایی کنیم	ببینیم تا این شتابان سپهر
درین داوری بر که کردد بمهر	ز بازیچهٔ چرخ کیتی فروز
که بیرون کرد که برکشته روز	امیر فی الفور جبه پوشیده با تیغ

کشیده با تیغ کشیده رو بحصار نهاد امیر حاجی سیف الدین عنان آن جهانبان
کرفته کفت تا ما بندکان باشیم خداوند را جنک کردن چه لازم است و یرا دشنام
داد و تیغ حواله کرد وی عنان را بکذاشت امیر بکنار خندق رفته آواز داد که
یوسف را بکویید که بوعده وفا نماید یوسف دم درکشید امیر کفت که هر که بوعده
وفا نکند ویرا امان از حیا نیست چون هیچ اثر ظاهر نشد بازکشت درین حال
خربزهٔ نوبر آوردند حصهٔ یوسف را بطبق زرین کرده فرستاد یوسف آن را
بخندق ریخت وطبق بدربان بخشید پس دران ایام بیمار شده کرک اجل از کمین

بدر

بدر جست و ویرا نابود ساخت و خوارزم مسخر لشکر منصور تیمور شد عمارات
عالیه را با نهدام رسانیدند علما و اعیان و نامداران و اشراف و اصناف
صناع را با خانه کوچ بشهر کش فرستادند و این فتح در هفتصد و هشتاد دولت
بود در تواریخ مذکورست که شهر کش در قدیم مجمع علما بوده ابو محمد ابن ابو عبد الله
ابن حمید بن نصر الکیشی و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی سمرقندی و ابو عبد الله
محمد بن اسماعیل البخاری انجا توطن فرمودند و مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری
در انجا از عبد بن حمید مستفید می بوده پس در خوارزم داروغه کذاشته لوای
عزیمت بصوب سمرقند منصوب کشت در بهار آن سال امر ببنای حصار
کش فرمود و ملک هراة را طلب نمود وی التماس حضور امیر حاجی سیف الدین
کرد تا برفاقت وی متوجه حضور کردد امیر مذکور رفته از نقل وی بتنک
آمده بدرکاه عاید شد امیرزاده میرانشاه با آنکه در سن چهارده ساله بود
حسب الامر رفته بادغیس را تاخته بازکشت و در بهار سنهٔ اثنین وثمانین
وسبعمایه عازم یورش خراسان شد در اندخود بملازمت باباسنکو که از اوتاد
زمان بود رفت باباسینه بوی انداخت و چون بنواحی تایباد رسید شخصی بمولانا
زین الدین تایبادی که از علمای ربانی بود فرستاد که بکوید امیر تیمور درین قصبه
نزول کرده شما را باید بدین او می باید رفت مولانا فرمود که مرا با تیمور چه مهمی نیست
فی الحال او متوجه ملاقات مولانا شد مولانا عطر نصایح فایح داشت امیر کفت
چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود مولانا
کفت نصیحت کردم نشنود خدای تعالی شما را بروی کماشت و اکر شما هم نشنوید
دیکری را بر شما کمارد امیر ازین سخن رقت فرموده بر امد از امیر تیمور منقولست
که با هر که ملاقات کردم وهم خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که قضیه برعکس
بود از انجا متوجه فوشنج شد به اندک روز قلعه مفتوح کشت و بهراة روان
فرمود تا در مقابل حصار خندق زدند تا از حصار بشبیخون نتوانند آمد و در اثنای
حرب بعضی را از اهل قلعه دستکیر کردند و همه را خلعت داد و پیغام داد که از مردمان
هر که بفضول رود در امان باشد روز دیکر کس بفضول نرفت بعضی هلاک کنند

از هر کوچه یک کس باید کشت تا مردم عبرت گرفته بتفصیل روند ملک گفت
که من بناحق کس را نمی توانم کشت قایل گفت پس ملک را نگاه نمی توانی داشت آخر
ملک عاجز شده بملازمت سربداران شده زانو زده سر تسلیم فرو آورده و نوازش
شاهانه یافته برخصت انصراف فایز گشت بعد از تسخیر هرات متوجه طوس
شد خواجه علی موید سبزواری حاکم سربداران بملازمت رسید وی شیعه
مذهب بود خطبه و سکه وی به اسماء اثنی عشر مقرون بود امیر پرسید
که الناس علی دین ملوکهم نشنیده بودی که حدیثست که من ترک سنتی لم ینل
شفاعتی من مذهب اهل سنت و جماعت گزیده ام تا شفاعت رسول دریابم
بیان حال سربداران و حدوث ایشان در عهد سلطنت خدابنده عبدالرزاق
نام جوانی خراسانی بزرگوار و کاردانی نام برآورد و منظور نظر سلطان شد
و بعد از فوت سلطان بوطن خود عود نمود اتفاقا ایلچی آنجا رسیده از کلانتر
قریه شاهد و شراب میطلبید و خواست که دست بعورات مسلمانان دراز
کند کلانتر آن دیار دو برادر بودند حسن و حسین نام تیغ کشیدند و گفتند که
ما سر بدار دهیم و ایلچی را کشتند وزیر خراسان خواجه علاء الدین در آن زمان
در فرومد بود آن دو برادر را طلبید عبدالرزاق گفت چون کاری واقع
شده مردانه باید بود و جمعی را پیدا کرده و بر ایشان سرداری قبول کرده
مدعای ایشان آنکه اهل ظلم را دفع میکنیم یا سر خود بدار می بریم لقب سر
بداری پیدا شد اتفاقا در آن ایام خبر فوت سلطان ابو سعید بخواجه علا
الدین رسیده خواست که به امیر شیخ علی حاکم خراسان لاحق شود تا آشوب
قرار گیرد عبدالرزاق از پی رفت و خواجه در جنگ کشته شد عبدالرزاق ذخایر
و اموال وی را با اتباع قسمت کرد و قوت گرفت و مقدار هفتصد مرد بروجع
برآمد و سبزوار را بنهادند و قلعه را متصرف شدند امیر عبدالرزاق در آنجا
متمکن شده خواست که دختر خواجه علاء الدین را نکاح کند و غرض وی آن بود
که بفراغت با پسری که در جمال کمال داشت اختلاط تواند کرد دختر این معنی را
فهمیده راضی نمی شد آخر شبی از سبزوار برآمده روی بنشابور نهاد و وی برادر

خود را

خود را از سنا که دختر را باز آورد دختر تضرع و زاری کرده برادر روی بوجیه
الدین مسعود نام داشت گفت مردی مسلمانی و مدعی ملانم پدر من بوده
از روز محشر حذر کن و مرا بگذار وی را رقت غالب آمده باز گشت عبدالرزاق
وی را دشنام داده گفت از تو بوی مردی نمی آید برادر گفت تو مردی فسق
که بنیاد بر فساد نهاده و مقاوله بدان منجر شد که عبدالرزاق کشته گشت
و این قضیه در ذی حجه ثمان و ثلثین و سبعمایه واقع شد امیر وجیه الدین
مسعود سردار سربداران گشت و امیر ارغونشاه پسر ارغون اغا که جماعت
جونی قربانی در حکم وی بود و ضبط کثیری از خراسان به او متعلق بود
هفتاد هزار کس را جمع ساخت و از سه هزار مرد سربدار انهزام و انکسار
یافت و وجیه مسعود ضبط نشابور کرده چون نوبت حکومت بخواجه یحیی
کراپی رسید طغاتیمور خان وی را بمتابعت خود دعوت کرد و این قطعه
بوی نوشت بدین مضمون **قطعه**

کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
چون صعوه خورد باش فروریز بال کر
تا در سر سرت نشود صد هزار سر
کردن چرا نهیم جفای زمانه را
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای

کردن بند جفای زمانه و سرکش
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
بیرون کن از دماغ خیال محال را
خواجه این قطعه در جواب او نوشت **بیت**
راضی چرا شویم بهر کار مختصر
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا مرد وار بر سر همت کنیم سر

آخر با جمعی برسالت به اردوی خان رفت و اتفاقا خربکید و طالب علم کسی
دیگر نزد خان بنود خان را هلاک ساخت و این صورت در سنه اربع و
خمسین و سبعمایه وقوع یافت در عهد تیمور تا مدا حکومت سربدار
به امیر علی سبزواری رسیده بود القصه بعد از آن اسفراین را که بوالی
مازندران متعلق بود ویران ساخت پس قصد مازندران کرده و امیر
ولی که والی بود عرضه داشت که اگر رجوع فرمایند سال دیگر بدرگاه رفیع
آید بنابران میل رجوع کرده و از محذورات عصمت سمات طغی شاه که بهانگی

اشتهار داشت و ویرا در عقد محمد بیک بن امیر موسی در آورده بود فوت شد
و دران ایام خبر رسید که علی بیک جونی قربانی و امیر ولی لشکر بر سر امیر علی موید کشیده اند
لهذا باز متوجه خراسان شد میرانشاه میرزا از سرخس ملحق گشت و ملک غیاث
الدین با لشکر هرات باردو رسید علی بیک بکلات رفته متحصن گشت
امیر به اظهار عزم مازندران ویرا غافل ساخته بغتةً احاطه کرد و کار وی را
باضطرار رسانید ناچار بر آمد و روی افتقار بر تراب حریم دولت مدار نهاد و
رخصت انصراف طلبید تا روز دیگر بملازمت آید چون آن مسئول سمت حصول
یافت باز سرکشی آغاز کرد امیر متوجه ضبط اطراف ری گشت و قلعه ترشیز را
محاصره کرد اهل قلعه بعد از کوشش بسیار استیمان کردند و بنا بر ظهور
جلادت بمحافظت قلاع ترکستان مأمور گشتند و دران ولا رسول شاه شجاع
از فارس رسید جواب مکتوب مصحوب رسول مرسل گشت و مخدره ویرا
جهت پیر محمد بن جهانگیر طلبید آنگاه عازم مازندران شد امیر ولی پیشکشها
فرستاد و التماس کرد که لشکر باز گردند تا وی از سر اطمینان بملازمت آید
آخر علی بیک متوسل ببعضی از امرا گشته بدرگاه رو نهاد ویرا با ملک هرات
بسمرقند فرستادند و خراسان بمیرانشاه میرزا اختصاص یافت و سبزوار بعلی
موید گذاشت و خود بتختگاه باز گشت وقتی که در سمرقند بود خبر رسید
که ملک محمد غوری از ابنای اعمام ملک غیاث الدین که در عهد او بی اعتبار
بود بعد از تسخیر هرات بملازمت رسید بحکومت غور سرافراز گشت بنا
بر جهل و غرور از غور با جمعی از لباس دانش عور بهرات متوجه شد و فتنها
انگیخت و خونها ریخت میرزا امیرانشاه بهرات متوجه شد و غوریه گریختند
همان زمان ملک غور با پسر که محبوس بودند بشمشیر سیاست رسانیدند و علی
بیک جانی نیز رفیق ایشان ساختند و بنا بر خلف وعد حاکم مازندران
بقصد آن از آب ترمد گذشته بر کنار آب مرغاب نزول کرد خبر مخالفت اهل
سیستان رسید فوجی از لشکر دریا موج بمقابله امیر ولی نامزد کرد و خود
سیستان شد شاه قطب الدین والی سیستان از حصار بر آمد بنا بر عجز

طالب

۲۲۲

طالب عفو بود ویرا امان جان داد و سوار شد و با معدودی چند متفحص
لشکر برانغار متوجه شد بیکبار سی هزار مرد جرار کارزار دست هم گرفته
خود را از سر سور افگندند و آثار رجالت و ضلالت ظاهر ساختند و اسب
امیر مجروح گشت بنابران رو بجانب منزل بنهاد و بحبس والی ایشان
فرمان داد و دلاوران لشکر بحرب حصار قدم جد استوار ساختند و
ازان دیار دمار نمود و تر و خشک در هم سوخت و این حال در شوال
سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بود بعد ازان بقندهار متوجه شد و قلاع
که در راه بود مسخر گشت و دمار از ان فرقه نابکار افغان بر آورد و آنگاه
بقندهار رو نهاد حصار را بقهر گرفتند و سرداران ایشان را بقید ذل و اسار
در آورده از دار آویختند پس بسمرقند متوجه شد و بعد از سه ماه بعزم
مازندران متوجه شد در بلخ مخدره شاه شجاع که خطبه کرده بودند آوردند
و ترتیب طوی دادند پس ازان بجانب مازندران متوجه شد و هر روز
قطع اشجار کرده پیش میرفتند در روزی یک فرسخ مطوی می گشت امیر
ولی دران تنابک بعضی قدم قتال و جدال پیش نهاد و آخر براه گریز متوجه
گشت امیر سیستون در مکان باز داشت خصوم شبیخون بر سر میرزا امیرانشاه
آوردند سپاه مکافات آنها را منهزم ساختند و چاه بسیار در راه کنده
بود اکثر دران چاهها افتادند مثل مشهور است که سمت ظهور یافته که چه
مکن که بد افتی چاه مکن که خود افتی پس امیر ولی بری رفت و از انجا بجنگل
رستمدار گریخت و استراباد مسخر گشت امیر آقبوغا را گذاشته متوجه ری
گشت آخر لقمان پادشاه ولد طغاتیمور بملازمت رسید و استراباد را
بوی ارزانی داشت و امیر ولی مذکور ولد شیخ پیشواست که از
امرای طغاتیمور بود و با وی کشته شد ولی بعد از چندگاه بر استراباد
تسلط یافت و آخر در نواحی خلخال سر ویرا از تن جدا ساخته بدرگاه
فرستادند و چون رایت پادشاهی در حدود ری افراشته گشت سلطان احمد
جلایر در سلطانیه بود فرار کرده بتبریز رفت و درین حین خبر فوت شاه شجاع

رسید سارق عادل که از امرای سلطان ویس بود بشیراز برده بطلبید وسلطان بند
بوی سپرد و امر کرد که حفظ مواضع کن از انحدر دجم بوی مفوض باشد خود
متوجه رستمدار شد پس امیر از انجا قصد آمل و ساری کرد سید کمال الدین
و سید رضی الدین که حاکم بودند بملازمت فایز شدند و خطبه بالقاب همایون
مزین داشتند باز از انجا متوجه ماوراء النهر شد **و در شهور سنه ثمان و**
ثمانین قصد ایران کرد چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین ولد سید
کمال الدین بملازمت رسید چون کیفیت فساد و قطع طریق که از ترکوجلت
شرهیرد شنید اعراق داکذاشته بقصد استیصال آن زمرهٔ ضلال متوجه
شد حصنی که پناه آن سمزدان کمراه بود مسخر ساخت بعد از ان در نهاوند بلرزد
پیوست امیر علی مؤید در ان اثنا بنا بر جراحتی که در بعضی از حروب یافته
بود در گذشت و در ان ایام سلطان احمد جلایر بتبریز آمده بود باوازهٔ
آن حضرت راه گریز گرفت و ادربایجان مسخر شد سارق عادل را در ان حین
قتل کرد و هم سندان آذربایجان را بسمرقند فرستاد و در فصل خریف
بنخجوان روان شد و از پل ضیاء الملک که بر آب ارس بسته گذشته بود و
آن قنطره رابست در ولایت نخجوان انجا که آب ارس میگذرد و از سنگ
تراشیده در غایت استحکام و از جمله طاقها یکی را وسعت و طاق
چند انست که تخمینا یکی را شصت گز عرض باشد و یکی که کمترست پنجاه
و پنج گز پس حصار سرما لوکه بر کنار ارس واقع است بگرفت و بقا رص
رسید و تسخیر کرد و بشهر تفلیس که از بلاد ارّان است بحرکت آمد و آن در
دست گرجیان بود خیره که گفرهٔ فجره در میان بلاد اسلام چرا باشند و عجز
آنکه سلاطین اسلام به اندک چیزی از ایشان قانع شده ولایت را به ایشان
گذاشته اند بعد از فتح آن حصار بقصد شکار فرمود و سایر آن بلاد از بقاع
و قلاع تسخیر کرد و بر آب پل بسته به بردع رو نهاد اهل آن بلاد را انقیاد درکردن
افکندند انگاه بقراباغ رفت و در انجا ملک بقراط تفلیسی را که حبس کرده
بودند بحضور بطلبید و با اسلام دعوت فرمود وی بتلقین توفیق زبان بتوحید

کشود

کشود آنگاه حکومت تفلیس بوی داد و کثیری از اهالی گرجی بشرف اسلام
فایز شدند پس شیخ ابراهیم شروانی بملازمت رسید و هنگام عرض پیشکش
از هر نوع نفایس نه نه میکشید هشت مملوک در یم خریده گذرانید و خود
با ایشان بایستاد تا عدد نه تمام شود شروان را با توابع بوی ارزانی داشت
و در اوایل سنه تسع وثمانین به بردع متوجه شد خبر رسید که توقتمش خان
مخالف شده و بعضی را فرستاده که راه آب کر نگاه دارند و جمعی را از انها
بعد از جنگ اسیر ساختند آوردند همه را نوازش نمود و فرمود که میان ما
و توقتمش خان پدر و فرزندیست الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها با آنکه
خود را در ان سلک دنیا رد و آنها را فرمود تا با من ایشان رسانیدند انگاه
بقلعهٔ النجق روان شد که در تصرف سلطان احمد جلایر بود اهل قلعه
بجهت بی آبی امان طلبیدند آخر از نحیثهٔ سحاب آبی به ایشان رسید از
استیمان آبی شدند جمعی را بمحاصره گذاشته به نخجوان فرمود و امیرزاده میرانشاه را
بطلب قرا محمد ترکمان فرستاد شاهزاده ترکمه را غارت کرده بازگشت
انگاه امیر بقلعهٔ وان متوجه شد و آن حصاری بود در غایت حصانت و
رصانت بر سر کوهی بلند و از بلتجابت آن آبی عظیم **و گویند** که بانی آن
شداد است هر پاره از سنگ بنای آن کوهی مینمود و محکمی آن چندانکه
امیر یادگار اندخوری هرچند سعی کرد سنگی نتوانست از ان جدا ساخت
القصه آن حصن حصین را در بیست روز تسخیر فرمود و در تاریخ آن

حصار گفته اند چنانک **رباعی** — شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت
ماه علمش سر حد کیوان بگرفت — تاریخ گرفتن حصار وان را
گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت — پس فرمود تا حاکم از زعم ناصر الدین

نام را از سر و بروت و ابرو و لحیه نصفی تراشیدند و بعد کوچ کردن او را
نداند درین اثنا رسول طهرتن از ارزنجان رسید و اظهار اخلاص و یکرنگی
کرد منشور آن بنام وی مقرر شد و چون بسلماس رسید ملک عز الدین را
ولایت کردستان داد و چون بعراق رسید ایلچی بزین العابدین فرستاد که پدر

وی‌را باسفارش کرده وظیفه آنکه بملازمت رسد و عالیجی را موقوف داشته
تکاسل ورزید در حزیف سنه تسع و ثمانین قصد فارس نمود چون باصفهان
رسید نمایشان آنگاه داشت مالی قبول کردند جمعی را جهت تحصیل آن بشهر فرستاد
حکم شد که اسب و اسلحهٔ شهر همه بیرون آرند و فرقه‌ء را بحفظ ابواب حصار تعیین
فرمود پس جهال با محصلان مال نزاع کردند بمرتبه که بعضی را بقتل آوردند
و فتنه فرو گرفت بعضی از اهل شهر در محل جوش و خروش پارهٔ از سپاه را بیورت
خویش برده از بیم جهال و اوباش پنهان ساختند عدد قتیلان سپاه به سه هزار رسید
پس سفیهان صفاهان و اجلاف برخلاف حفظهٔ ابواب را راندند و بحفظ بارو
روی نهادند روز دیگر امیر فرمان داد تا لشکر در تسخیر حصار اهتمام نموده مسخر ساختند
جمعی را مامور داشت بحفظ محلهٔ سادات و کوچه موالی ترکه و خانهٔ خواجهٔ امام الدین
واعظ اگرچه قبل از آن بیکسال فوت شده بود و خانهای جمعی که سپاه را مخفی ساخته
بودند **بیت** سیاست در آمد بکردن زنی ، ز چشم جهان دور شد روشنی
نایرهٔ غضب صاحب قران بنوعی شرار قهر در آن دیار افشاند که اسم زنده جز بر
زبن بود نماند اسباب اموال بتاراج رفت در آن نزدیکی قران علویین در جوزا
واقع شده بود و پس از آن قران نحسین در سرطان روی نموده پس عنان بجانب
شیراز منعطف شد زین العابدین بشوشتر رفته چنانچه مذکور شد شیرازیان
هزار تومان دادند و خطبه بنام امیر خواندند پس سلطان عماد الدین احمد برادر
شاه شجاع از کرمان و شاه ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و شاه یحیی
برادرزادهٔ شاه شجاع از یزد و ملک کوکین لاری که نسبتش بکوکین ملک
منتهی میشود از لار و تا بکان لرستان و سایر حکام اطراف بطواف درگاه
سلاطین مطاف رو نهادند و مجموع این طوایف از عواطف و عوارف شاهانه
بهره ور گشتند درین حین از سمرقند مسرعی بهفده روز بشیراز رسید و خبر حرکت
توقتمش و قمر الدین بماوراء النهر بعرض رسانید در حال سواری بتعجیل روان
ساخت که خبر توجه رایت ظفر آیت به آن صوب رسانند پس بعضی بلاد فارس
و عراق را بر آل مظفر قسمت کرده متوجه شد و سید شریف علامهٔ جرجانی را

از شیراز بسمرقند کوچانید و همچنین امیر علاء الدین عطار را با جمعی از ارباب که در
بدایع صنایع بی نظیر بودند و ملوک رستمدار و گیلانات را که در دار دو بودند خلعت
داده در سایر ولایات عراق و خراسان تعیین حاکم نموده از آب آمویه گذشت
توقتمش فرار نمود و بعضی از سلاطین جوجی نژاد بخوارزم طمع کرده بودند بآن صوب
توجه فرمود و این توجه پنجم بود بدان جهت و دیگر بار خوارزم مسخر شد و بعد از
تسخیر سکان شهر را تمام بسمرقند روانه گردانید و خوارزم را خراب ساخت و بعد
از آن تاریخ بسه سال موسیکه قوچین بتعمیر آن مامور داشت و یک محله آن را
باکات و خیوق حصار کشید و اکنون خوارزم همانست و در آن ایام که امیر
متوجه خوارزم بود سورغتمش خان که وی را بخانی برداشته بود خطبه و سکه
بنام او بود درگذشت پسرش را محمود خان قایم مقام ساخت و در آخر سال
تخریب خوارزم توقتمش عزم رزم جزم کرده متوجه شد امیر بنا بر این قول
دلپذیر **مصراع** که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد ، با آنکه
برف تا سینهٔ اسب بود بجانب یاغی سوار شد **بیت** زمانه از آنکس حذر کند
که او کار امروز فردا کند ، بعد از وصول قبل از ترتیب صفوف خصوم هجوم
نموده بیک حمله جلادا منهزم ساخت بسمرقند عود فرمود خبر تفرقهٔ خراسان
رسید باعث این که حاجی سیف جوینی را اصفهان داده بود بخاطر آن سد بر سید
که توقتمش قبل از تعرض کامی خواهد رفت هوای سلطنت خراسان دماغ وی را از
باد غرور پر ساخته باز ایغی منحوس بمحاصرهٔ طوس روی آورد و شهر آورد شهر گرفته
خطبه و سکه بنام توقتمش خواند امیر آقبوغا و بعضی امرا قاصد وی گشتند
وی اندک جنگی کرده آنگاه هزیمت غنیمت شمرده بحصار در آمد چون خبر گریز
توقتمش رسید آقبوغا صدای طبل بشارت بگوش سکنهٔ افلاک رساند سکنهٔ
طوس باور نکردند تا میرزاده میرانشاه حسب الحکم متوجه طوس شد حاجی بیک
راه فرار پیمود و طوس بتاراج رفت و حکم شد که هر کس سری بیارد هیچ فرد از
رجال را سر نماند سر ارباب جهال تراشیده می آوردند پس شاهزاده بازندگان
رو نهاد و در سنه هفتصد و نود و یک عزم مغولستان کرد و این مرتبه پنجم بود

که مظفر و منصور بسمرقند رجوع کرد و در پاییز سنه اثنین و تسعین عزم استیصال
توقتمش کرد بعضی از زمستان را در باسیکنت گذرانید و در صفر سنه
ثلث و تسعین که آفتاب در دلو بود نهضت کرد فرمود که هر مرد دو کمان و
سی تیر داشته باشد و هر دو نفر یک اسب کتل و دو بیل و یک کلنگ و یک
اره و صد سوزن و یک درفش و یک چرم در رسن و نیم من ریسمان و در
عرض حاضر سازند و فرمود تا اسبان از گله آوردند و بر لشکر قسمت کرد
و از آب خجند گذشت ایلچیان رسل توقتمش جهت عرض ندامت و توبه و
استغفار آمدند ایشان را نگاه داشت و روی در دشت نهادند چون بچیل طاق
رسیدند بر کوه بر آمد و بشکل مناری سنگ بر هم چیدند و سنگ تراشان
تاریخ وصول لشکر بایجا نقش کردند و چون از آن بیابان گذشتند و آبادانی هیچ
نبود شش ماه در راه دور شد قحط در اردو پیدا شد قوت لشکر علف صحرا بود
و مرغی که شکار کنند امیر آنجا عزم شکار فرمود چندان شکار انداختند که
با وجود قحط مردم فربه گرفته لاغر میگذاشتند و در آن صحرا آهوان یافتند
که از گاومیش بزرگتر بود از آن مغول تندغا گویند و اهل دشت بکن بیس بعرض
سپاه مبیل فرموده در دو روز تمام شد پس از آن بسیار از کوههای دیگر
عبور کردند پس شاهزاده محمد سلطان را با لشکر بساعتی که مولانا عبدالله لسان
منجم تعیین کرد از پیش روان نمود خبری از توقتمش معلوم نشد چون
بکنار آب توبل رسید عرض شد که این آب سه گذر دارد امیر فرمود که
از گذرگاه گذشتن مناسب نیست چه شاید که جمعی در کمین باشند از بالای
آب توکل کرده درآمدند و در دو روز گذشتند آخر معلوم شد که توقتمش
در گذرگاه کمین کرده بوده بعد از آن هفده روز دیگر رفتند چون خبر قرب
یاغی رسید فرمود که در هر منزل که فرود آیند خندق زدند روزی چند کس را
گرفته آوردند ایشان گفتند که توقتمش شنیده که آتش در میان شما نیست
میخواهد که شما را پیش برد پس بعد از ایامی که بدشمن رسیدند و تقابل صفوف
شد لشکر دشمن بسیار زیاده از لشکر این طرف بود قبل از شروع در جنگ
امیر

امیر بدرگاه واهب المواهب متوجه شد و سید برکه و خواجه ضیاء الدین
یوسف و شیخ اسمعیل جامی سر برهنه کرده دست بدعا برداشتند سید
به امیر خطاب کرد که توجه حیث شئت فانک منصور حسبک نیز از آن
شروع در حرب شد **بیت**

کشیدند شمشیر الماس رنگ — دو لشکر نمودند آهنگ جنگ
ز خون یلان شد زمین لاله گون — ز ابر سنان ریخت باران خون

بسا چراغ زندگانی که از باد حمله یلان فرو نشست و بسا خرمن حیات که از شعله تیغ براق بهاحتراق رسید

بهر جانبی سروری نامجوی — بمیدان در افتاد مانند گوی

توقتمش راه فرار گرفت و لشکرش منهزم شدند اما آب ایل از پیش
بود و تیغ قاتل از عقب و مال و منال و اهل و عیال خصم بدست کار آمدن
در تصرف دلیران لشکر خجسته فال در آمد که محاسب خیال ضبط آن را
محال میدانست بعد از آن بسمرقند شوکت و اقبال و سریر سلطنت و
جلال عاید گشت **بیان یورش پنج ساله بجانب ایران** در رجب سنه اربع
و تسعین رایت ظفر آیت بصوب ایران در حرکت آمد اول قصد مازندران
فرمود زیرا که در غیبت آن شهریار رنجاده استقامت عدول ورزیده
بودند آن ولایت را مسخر ساخته چندان نقود و نفایس امتعه و جواهر
ظاهر بود که عقل وجود خارجی آن را خارج از حد امکان کمال می پرسید
کمال الدین و سید رضی الدین و اولاد او را که برفض منسوب بودند موعظه
فرمود و بسلوک مذهب اهل سنت و جماعت ترغیب کرد آنگاه سید کمال
الدین را از راه بحر بخوارزم فرستادند و اولادش را به تاشکند **در بهار خمس
و تسعین** در جرجان بنای قصری فرمود و بعراق عجم متوجه شد لشکر
بهجا فرستاد و جمع معاندان کرده بصوب شوشتر روان شد و از هر منزل که
کوچ میکرد جمعی را در کمین میگذاشت و چون مفسدان لر از جبال فرود آمدند
خس وجود ایشان را به آتش تیغ می سوختند بحوالی بروجرد کرده از قول گذشته
در در تول نمود و آن قول قلعه ایست که شاه بود ذو الاکتاف بنا کرده مشتمل

بر بیست و هشت طاق بزرگ و در میان هر دو طاق طاق خوردی بر بالا فکنده چنانچه عدد جمله پنجاه و پنج طاق میشود ده هزار شمس الدینی زر و لی بیست خروار نقره پیشکش کرد روز دیگر پیشتر رفته شد و از آب چهار دانگه عبور کرده کردستان و لرستان را مسخر ساخته بشیراز رو نهاد قلعه سفید را که در راه بود تسخیر فرمود و زین العابدین مکحول که شاه منصور او را آنجا محبوس ساخته بود بملازمت رسید و بخلعت و نوازش و وعده انتقام از شاه منصور مسرور شد شیراز در تصرف شاه منصور بود بقصد فرار سوار شد چون بدروازه رسید از ضعیفه شنید که دلاوری این قوم بر ضعفای رعیت بود اکنون که محل مردیست رو بگریز می آرند همین سخن باعث رجوع شد پس در وقت نماز جمعه با سه هزار مقاتل مقابل با سی هزار سوار رسید میمنه و میسره برادران گذاشت و خود با هزار سوار در قلب ایستاده صاحبقران در میمنه شاهزاده پیر محمد بهادر تعیین فرمود و در میسره میرزا محمد سلطان و شاهرخ بهادر با قشون خاصه در پیش قول گذاشت بهادران شیر صولت طرفین شاه منصور را منهزم ساختند خود مثل با هزار سوار ماند خود در ابن قلب زد و صفها شکافت و قشون وفادار که تیمور در آن میان بود از هم فرو ریخت جز پنج کس نماند امیر خضر و محمد یساول و محمد آزاد و توکل باورجی و عادل اختاجی شاه منصور با فدائیان دل از جان کنده با تیغهای کشیده حمله آوردند خماری و عادل میان مخالفان و امیر حایل شدند تیغی بدست خماری رسید امیر صاحبقران چون جبال راسیات پای ثبات فشرد از آن پنج مرد دلیر جز عادل اختاجی نزد امیر نماند و از سر جان گذشته سپر در سر کشید شاه منصور رخ بسوی قشون شاهزاده شاهرخ آورد ملازمان خاصه دست به تیر و کمان برده طایر ترکش را بقصد مرغ ارواح مخالف پران ساختند و شاه منصور با نصف شکافته از عقب صاحبقران در آمد امیرزاده شاهرخ رو بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسست شاه منصور با ده کس بماند عاقبت آنها نیز جدا شدند و او تنها ماند و تیری بگردن و یکی بشانه خورد

وزخم

وزخم شمشیر بر رویش رسید رو بشاهرخ نهاد یکی از ملازمان دست بگریبانش زده از اسب در گشته بر زمین افتاد شربت آب طلبید و گفت منم مطلوب شما مرا از تن بصاحبقران رسانید ملتفت نگشته سرش را برید شاهرخ برداشته پیش سم اسب صاحبقران افکند و شاهرخ در آن زمان هفده ساله بود امید بر پیشه برآمد و شاهزادگان و نوئینان اکثار گرفته شکر الهی را ادا کردند و ارکان دولت تهنیت گفتند پس بقیه اولاد محمد مظفر تمام در سلک ملازمان منتظم شدند همه را گرفته مقید ساختند و اسباب ایشان را غارت کردند و ولایت فارس برسم سیورغال بعمر شیخ دادند و دو نبیره شاه شجاع که از سمت بینایی محروم بودند زین العابدین و شبلی را بسمرقند برده سیورغالات تعیین نمود و باقی عمر آنجا گذرانیدند گویند که حافظ شیرازی را طلبید و بجهت آنکه گفته بود مصراع بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را . در معرض اعتراض آورد حافظ ازار بلاشت دامن برداشت و گفت ازین بخشندگیهاست که زیر جامه ندارم پس وی را نوازشها فرمود و مشمول نعم خسروانه ساخت پس به اصفهان متوجه شد و چون بقمشه رسید تمام آل مظفر را بقتل آورد در جمادی الاول سنه نود و نه و سبعمایه به اصفهان رسید عمارت نقش جهان را زیب داده رو بهمدان نهاد شیخ عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمه از جانب سلطان احمد جلایر بطریق رسالت از بغداد رسید و بپایه اعزاز و اکرام متلقی شد گفت که سلطان احمد میگوید که مفتخر بسمت عبودیتیم و متقلد قلاده اطاعت اما قادر نیستم که در نزدیکی بملازمت رسم و در خاطر آن حضرت بود که اگر وی رؤس منابر و وجوه دنانیر را بنام آن جهانگیر مزین دارد تمام عراق بر وی مسلم دارد اما چون از آن مقوله بمقالی مقوله نگشت نقود اخلاص وی رواجی نیافت بیان عزیمت بغداد و فتح آن چون بعزم بغداد بمزار شیخ الاسلام ابراهیم بن یحیی که بقبه ابراهیم لک مشهورست رسید معلوم شد که سکنه مزار کبوتر فرستاده اند و از لشکر اخبار کرده فرمود که

که کبوتر دیگر بفرستید و بنویسید که در خبر اول غلط کرده بودیم احشام جمعی
از ترکمه که از خوف لشکر فرار کرده بودند دیدیم آنرا لشکر خیال کردیم و خود
بیست و هفت فرسخ شرعی بیک نهضت قطع کرده ببغداد رسید سلطان
احمد بخبر دوم تسکین گرفته بود ناگاه سواد لشکر دید بجله گریخت و از
راه کربلا قصد دمشق کرد لشکر از پی او روان شدند چهل و پنج تن که همه
امرا بودند در دشت کربلا بوی رسیدند دو هزار سوار با او بود این
فرقه پیاده شده مردم سلطان احمد را تیر گرفتند آنها دو کروه شدند
بار آنها از پی رفتند دیگر بار لشکر تمام رو آوردند و مجال پیاده شدن
نبود در هم آویختند و سلطان بدر رفت اعیان لشکر را بجهت حر هوا
و کثرت تعب تشنگی غالب آمد بعضی متفحص و شربت آب بهم
رسانیدند را ایلچ اوغلان از نسل جوجی یک شربت آب آشامید و عطش
او رفت به امیر جلال الحمید گفت که من هلاک می شوم اگر آن شربت آب
بمن دهی کمال مروت است وی گفت که من از امیر شنیده ام که عربی و عجمی
ببیابان بی آب رسیدند عرب را یک شربت آب ماند عجم با وی گفت
کرم و مروت عرب مشهور است چه باشد که مرا به آن آب از هلاک باز خری
عرب گفت که اگر چه من میدانم که بعد از افنای این آب در هلاک خواهم
بود اما برای بقای ذکر جمیل بتو میدهم من نیز امروز اقتدا به آن عرب
میکنم اما باید که چون بدیوان اعلی رسی این قضیه را نقل کنی تا منتشر شود
پس با وجود مخمصه ایثار حیات رفیق بر خود اختیار کرده آب بوی داد و برکت
آن مروت ضرری نیافت و آن تحمل موجب مزید اعتبار وی شد و امیرزاده
بر کنار دجله اقامت کرد و شراب بسیار در بغداد بود فرمان داد تا خمهای
آن خمر شکستند زنان سلطان احمد و بعضی اولادش که در بغداد بودند
با مشاهیر محترفه و عبد القادر گوینده که در فن موسیقی از نوادر عصر بود
بسمرقند فرستاد و بغداد را بخواجه مسعود سبزواری که خواهرزاده
امیر علی مؤید سربدار بود سپرد و تغلت کرد رایاتی که بغداد بود

مزاد امام احمد بن حنبل رحمه الله که از طغیان آب ویران شده بود باز تعمیر
فرمود و ایلچی بر قوق حاکم مصر پیغام کرد که بواسطه سلاطین چنگیزیه
پیش از این تشویش به اهل آن دیار میرسید و اکنون از اقصای شرق
تا عراق عرب بما تعلق گرفته باید که رعایت حقوق قرب جوار کرده قاعده
محبت بفتح ابواب مراسلات مستحکم دارند تا تجار که واسطه معموری
عالمند بی تردد تردد کنند و در سنه تسع و تسعین قلعه تکریت مسخر ساخت
حاکم آن امیر حسین نام که راه مصر و شام بهم آورده بود با اتباع بیاسا رسیدند
از آنجا بماردین رو نهاد چون بموصل رسید مبلق بتعمیر مزار جرجیس و یونس
علیهما السلم داد و چون برحا رسید داعیه داشت که رخت نهب و سلب
در ربساند حاجی عثمان نام از اعیان آن مقام زمام انتقام او را مصروف
داشت و رها از ابنیه ایست که بنمرود منسوب است و بقولی القای خلیل
بنار در آنجا بوده امیر با امرا و اولاد در آن چشمه که در عهد حضرت خلیل
علیه السلم پیدا شده غسل کردند سلطان موسی والی ماردین رسول
فرستاده اظهار اطاعت کرده فرمود تا که مذکور بملازمت رسد که داعیه
مصر و شام داریم چون تعلل نمود بماردین متوجه شدند وی در راه بملازمت
رسید و اعزاز یافت و ملک عز الدین ابو العباس که حاکم جزیره بود رسول
بود فرستاد و پیغام داد که بلا توقف باید که بنام ما و محمود خان خطبه
و سکه مقرر و مقرون کرد و قاضی مذکور سران رسل را بریده از اعناق
بابها او بخت و در سایر دیار رجوع پیش ایشان تشهیر کرد پس از آن بهر یک
از ایلدرم خان و حاکم مصر نوشت که مقصود من از قصد فساد تیمور تحقیر
ریاست بجهت فسادهای عظیم و عذابهای الیم که در میان بلاد و عباد
از وی بروز و صدور یافت و الا مرا زین با وجود ضعف حال و قلت رجال
باعتماد بر مناصرت و مظاهرت شماست و اگر اثر جرات سرا و شوری
بساحت ملک من رسد و از صواعق جنود ضرری بحواشی من راه یابد
اثر آن بامکنه دیگر خواهد رسید و افعال او بواسطه مشغول به ثانی و ثالث

منقدی خواهد گشت **شعر**

شرار ره فاذا بادرته خمدا — والشر کالنار تبدو حین تقدحه

اوری فتامل شتوی القلب والکبدا — وان توانیت عن اطفایه کسدا

لما اذا دولت من اطفایه ابدا — فلو اتجمع اهل الارض کلهم

سلطان روم را از عمل وی حظی آید

واهل وی ابو عم حصول مقرون ساخت وملک مصر نیز و عدم اعانت داد

بیان حال قاضی مذکور پدر قاضی بقضا قیصاریه و نواحی آن منصوب

بود برهان الدین در عنفوان شباب بجهت تحصیل فضایل بمصر نهضت نمود

و افاده و ترجیه نعا ده موسوم بود و در مدت قلیله علوم جزئیه حاصل

ساخت **گویند** که در مصر روزی بفقیری رسید د تصدق ظاهر ساخت

آن فقیر گفت که درین دیار توقف مکن که سلطان کثیری از روم خواهی شد پس

رجوع بسیواس کرد و درس میگفت تقریری وافی و تحریری شافی داشت و

تالیفات انیقه در عقلیات و نقلیات موفق گشت و اشعار دقیقه دارد

و بوضع سپاهیان می بود و در دکوب مرکب آیین امرا می شد پادشاه آن دیار

در گذشت و ولدی صغیر داشت امرا بمشورت قاضی برهان الدین مصالح

ملک را تدبیر میکردند تا آنکه پدر وی فوت شد و عم او مقام گشت و

پادشاه زاده نیز فوت شد و ولایت میان امرا ماند قاضی تمارضی کرد امرا بعیادت

وی رفتند وی جمعی را در کمین معد ساخته بود بر آمدن امرا را نیست ساختند

و قاضی مستقل شد و ملقب بسلطان برهان الدین گشت تا که در روم

بودند بوی جمع شدند و عثمان که بقرا ایلوک موسوم بود خود را در سلک

خدم او منتظم می داشت و در نواحی سیواس مقیم گشت آخر میان ایشان

وحشت بظهور آمد عثمان متمکن اماکن شامیه گشت و ترا کمه کثیره با او

بود سلطان با او ملاقی نمود در وقت سیواس ییلاقی بود لطیف اکناف

آن چون سندس اخضر و انهار بر مثال نهر کوثر قرا ایلوک قصد آن مقام نمود

قاضی با جمعی که نزد او بودند متوجه وی شد قرا ایلوک بر او غلبه کرده اسیر

ساخت اراده تجدید عهد داشت شیخ نجیب الدین که از اعیان ثقات بود

قاضی

مانع آمد سعیها کرد تا وی را کشتند طریقه وی آن بود که در دو شنبه بغیر

اهل علم مختلط نگشتی بجمعی که از نوادر زمان بودند از اطراف و اکناف طلبیده

نزد وی می بودند **بیان کشته شدن میرزا عمر شیخ** میرزا عمر شیخ را بضبط

بلاد فارس مامور ساخته بود آخر فرمان نوشت که جهات اعجال گذاشته خود از آن

دیار بکو ملحق شود وی متوجه اندو شده بکردستان عبور کرده بقلعه محقر که

از اخرمان تو گویند رسید اتفاقا از ایشان علفه و مال حاضری طلبیدند

کردان عناد کرده نزاع شد ایشان بقلعه بنیا رجدال کرده تیر می انداختند

شاهزاده سپر در سر کشیده پیش رفت تیری دگر رسید و بشاهرگ او

خورد و در گذشت بنیا دجنگ کرده قلعه را در حال گرفتند و تا طفل شیرخواره را

پاره پاره کردند امیر انتظار او می کشید اما مجال گفتن و نهفتن نداشتند **بیت**

مشکل همه اینست که ما مشکل خود را — گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

عاقبت گفتند بین کلمه استرجاع گفته فارس را بمحمد میرزا بهادر داد و نعش

شاهزاده را بشیراز برده بودند و از انجا بشهر سبز منتقل ساختند در جوار

شیخ شمس الدین کلال دفن کردند و درین اثنا از ملک شمس الدین حاکم جزیره

رنجید و جزیره مسخر گشت و بنابر آنکه بعضی از ملازمان را در ماردین راه ندادند

بودند و معلوم شد که باشارت ملک عیسی بوده وی را طلب کرده بزانو

در آوردند آخر متوجه ماردین شدند قلعه ماردین را که باسم شهباء در اشعار

بلغا مذکور است و بحصانت و استحکام مشهور محاصره کردند اهل قلعه امان

طلبیده مال قبول کردند درین اثنا خبر رسید که میرزا شاهرخ را در سلطانیه

پسری متولد شده به آن بشارت مال ماردین را بخشید و ماردین را بملک

صالح برادر عیسی دادند از انجا به آمد متوجه شد اهل آمد بحصار قلعه مغرور

گشتند چه آن قلعه ایست سور آن از سنگ سیاه و عرض آن دیوار چندانکه

شش سوار پهلو به هم تو انستند گذشت و در آن چشمهای آب روان **گویند**

که خالد ولید از ممر آب در آمده بوده و فتح کرده القصه تصابان بعمل خود مشغول

گشتند و بعز دولت قاهره در چهار روز مسخر شد و طهرتن در آن ایام

بالارمت رسید آنگاه قلعهٔ اونیک واقع شد مصر بن قرا محمد حاکم آن قلعه در وقت
محاصره سه نوبت مادر خود را بیرون فرستاد و در هر مرتبه میگفت که گناه او
بخشیدیم و بیرون نمی آمد باز پسر فرستاد کوچکی هشت ساله اما بسی بزرگ
زانو زد و گفت که اکنون از سر خون پدرم درگذری وی را بالارمت آرم فرمود که عفو
کردیم امان دادیم بیاید و وی را خلعت فرزندی پوشانید با این همه مصر را روی در
بشام رسید بود بنیامد آخر کار قلعه قریب بتسخیر شد باز مادر فرستاد که گناه او را
بخشیدند و بالارمت رسید و وی را بسمرقند فرستادند در شوال سنه ست و تسعین
در صحرای قارص خبر ولادت میرزا ابرهیم سلطان بن شاهرخ رسید درین حین
خبر رسید که توقتمش نواحی شروان را تاخته از این خبر صاحب قران متوجه شروان
شدند و وی فرار نمود اما سلطان احمد بغداد از چون بحلب رسید اعیان
انجا باشارت برقوق وی را احترام نمودند در شام نیز کذلک و برقوق بوی نوشت که
ملک و مال از تست درین اثنا خبر رجوع امیر شنیده باز عازم بغداد شد خواجه
مسعود که حاکم بود گریخت بغداد در تصرف وی در آمد **در سنه سبع و تسعین**
دشت قبچاق شد باز توقتمش محاربهٔ عظیمه دست داد آخر توقتمش انهزام یافت از پی وی
تا قریب بظلمات رفتند و قطع بعضی اولاد جوجی خانی کرده متوجه روس شدند
قراسو و منکوله از بلاد روس است غارت کردند و بچه کس نیز کس فرستاده نهب
و اسر کردند آنگاه متوجه البرز کوه شد و تسخیر قلاع آن نمود از جمله قلعهٔ کطاوس که با
فلک اطلس دعوی برابری میکرد متوجه شد و آن قلعه بر بینی کرکوهی بود و طریق
صعود مفقود می نمود نردبانهای بلند ساختند و همه را بانهم بستند و بعضی
بآن سوار شدند بکمر اول رسید و باز بالا کشیده بکمر دوم نهادند و باز بکمر سوم
و از فوق قلعه سنگهای چاشتان غلطان بود بس تن کرخ جان شد دلیران
کوه صلابت و دلاوران پلنگ مهابت با وجود آن از پی هم رو به آن نهاده داد
جلادت و مردانگی داده آن قلعه را کشادند و بعد از ان تسخیر سایر بلاد دشت خزر
و مواضع شمالی کردند و جمعی را از امرا فرستاده سرای را خراب ساختند و حاجی
ترخان را سوختند و در شوال سنه ثمان از راه دربند به ادربایجان فرمودند

وچون بسلطانیه رسید عیسی ماردینی را که سه سال بود که در انجا محبوس
بود مرحمت مرعی داشته باز بحکومت ماردین سرافراز ساخت و بهمدان متوجه شد
و از انجا قصد سمرقند کرد دران ایام بایسنغر میرزای بن شاهرخ میرزا
بن شاهرخ میرزا متولد شد و در سنه هفتاد و نه از سلطان محمد پیری بوجود
آمد بمحمد جهانگیر مسمی گشت و حکومت مازندران و سیستان تا
حدود ری بشاهرخ داد و سلطان محمد ایورش فارس رسید و به امر
همایون تا هرموز رفته بود و قلاع انجا چون مینا و شمیل و رودان و غیره
که عدد مجموع هفت می شد تسخیر کرده و مال و خراج از محمد شاه والی هرموز
چهار ساله سالی سیصد هزار دینار گرفته و دران اثنا جلال الدین فیروز
کوهی که بر عم بعضی جد میرشاهی شاعرست در وقتی که پیاده در رکاب شاهزاده
میرفت کاردی بوی رسانیده بود **بیان توجه صاحب قران بجانب هند**
صاحب قران قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا حدود هندوستان
بمیرزا پیر محمد جهانگیر داده بود وی از آب سند گذشته تسخیر اچه کرد و بملتان
متوجه شد حاکم آن سارنگ برادر ملو بود تا ضبط حصار کرد و هر روز
دو نوبت جنگهای مردانه میکردند چون بصاحب قران رسید در رجب سنه
ثمانمایه متوجه هند شد چون به اندراب رسید اهل اسلام که ساکنهٔ آن
مقام بودند از کفار کتور و سیاه پوشان استغاثه کردند امیرزاده رستم
بعضی از امرا با ده هزار از جانب چپ بر سر سیاه پوشان فرستاد و خود
با صد هزار مرد در ستیم بند بقصد دفع کتور بکوهی که مسکن آن گروه بود
روی نهاد و کثرت برف تا بحدی بود که قوائم مراکب تمام در ان فرو می رفت
شب که یخ می بست سیر میکردند و روز اسبان را بالای نمدها و زیلوها
باز داشته متوقف بودند بلندی آن کوه بمرتبه بود که عقاب آن نسر طایر را
در زیر بال می آورد و بر بیضهٔ نجوم جناح می گسترد کفاری که ساکن
آن کوه بودند چون کلاب از اکل جیف اجتناب نداشتند و چون سباع
به آزار مردم حریص بودند بعضی با پیل برابر و در بهتر از پلنگ بیشتر چون

لشکر بدامن کوه رسید اکثر امرا اسبان گذاشته پیاده متوجه صعود گشتند کفار نابکار دست بسنگ بردند بسی دست و سر شکست دلاوران مرد افکن خصم شکن بدان قوم تیرباران کردند از اطراف سنگ و شاخ تیر از بالا و زیر بر قوت ساعت خلل می یافت آخر کفار از بالا نقل بشیب کرده و تیغ کین بدندان بسیاری را بیخ از رو کندند و بزور دست بس سر از تن جدا کرده بخاک افکندند دلیران آن سباع را چون نخجیران درمیان گرفتند چندان تیر از اطراف بارید که بسیاری از ایشان صورت خارپشت گرفتند و رو بگریز نهادند چهار هزار سکندر رفقا را میل صعود بران کوه نمود از فوق کوه باز نشیبی ظاهر گشت که طی آن بر اقدام وهم زد فهم متعسر مینمود صاحب قران سلیمان نزول فرمود مرتبها از غلج و آبنوس ساختند و طنابها که هریک صد و پنجاه گز طول داشت بران بستند صاحب قران دران در آمد بعضی ریسمان گرفته فرو گذاشتند و بعضی در پایین جای پای از برف پاک میکردند در دامن کوه عصا بر کف گرفته یک فرسخ پیاده رفتند و چند اسب را بهمین طریق به آن موضع رسانیدند و آن جماعت را قلعه بود که آبی عظیم از دامن او میگذشت و از آن طرف کوهی سر بفلک کشیده رخوت خود ببالای کوه بردند بتوهم آنکه صعود بران ممکن نیست چون بر حصار ایشان مستولی شدند جز گوسفندی چند نبود حکم شد که سپاهیان بالا روند سه شبانروز پیوسته جنگ میکردند آخر امان خواستند فرمود که اگر مسلمان شوید امان یابید همه اظهار مسلمانی کردند کلانتر را خلعت پوشیدند شب بر امیرشاه ملک شبیخون آوردند بعد روز دیگر اکثر را از اطفال نسا و رجال آن کفار فجار را با آتش تیغ صاعقه کردار خار وجود مردود سوختند

گویند که سکندر بدامن آن کوه رسید و از صعود آن دامن کشیده بر آنها دست نیافته بازگشته القصه چون خبری از میرزا رستم نرسیده بود چهار صد کس را بجهت استخبار بقلاع سیاه پوشان فرستاد از راههای باریک گذشته بجبال رفیع پر برف برآمدند و سپرها بر دوش استوار کرده بپشت خسبیده خود را از بالا رها کرده بر زمین میرسیدند چون باین طریق بقلعه سیاه پوشان رسیدند

از سواری و مخالف خبری نیافتند اما پلی ظاهر بود و حال چنین بود که میرزا رستم که بپای دره های تنگ رسیده بعضی لشکر گذشته و بعضی غافل فرود آمده و اسب بعلف رها کرده ناگاه سیاه پوشان ظاهر شده اند برهان اغلن بجنگ کینه دشمن دلیر شده از پی رانده و بسیاری شهید شده اند فی الجمله این جماعت بر اثر ایشان رو براه نهادند چون بدره رسیدند که جنگ شده بود با سیاه پوشان دوچار شدند دمار از ایشان برآورده اسبان لشکر اسلام و اسلحه را همه گرفته مراجعت نمودند برهان اوغلن چند مرتبه دگر چنین عمل نموده بود درین مرتبه از نظر عنایت امیر افتاده مجملا زاد که مقدم آن چهارصد کس بود بعنایات و عواطف سرافراز شد بعد از ان شاهرخ را رخصت خراسان داد و پیر محمد جهانگیر و لشکر که بمحاصره مولتان مشغول بودند بجهت باران هند که آنرا برشکال گویند اسبان ایشان تلف شده بود و بنابر ضعف بقلعه در آمده بودند همه بملازمت رسیدند بعضی را سوار و بعضی پیاده سی هزار اسب بمردم ایشان بخشید آنگاه اطراف و جوانب آنرا تا سرحد دهلی مسخر ساخت در قرب دهلی اسیران کفار که قریب بصد هزار بودند بقتل آمدند گویند که ناصرالدین که گاهی گوسفندی نکشته بود پانزده کافر را کشت منجمان در تعیین وقت جهت قرب دهلی بحث میکردند امیر مصحف کشود آیتی مشتمل بر فتح بنظر رسید باز به بنت ملوخان و فیروز شاه که بعد از تو حاکم دهلی شده بودند کشود این آیت که ضَرَبَ اللهُ عَبْدًا مَمْلُوكًا الی آخره روزی دگر

بیت

چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
در خاک پست کرد سراپردهٔ ظلم

تمام آن سپاه کینه خواه متوجه رزمگاه شدند و صاحب دهلی با لشکر بسیار از پیاده و سوار و صد و بیست فیل همه بگجیم آراسته و بران صندوقها بسته در هر صندوق چند ناوک انداز نشسته آحاد لشکر را اوصاف پیل سخنان مهیل شنیده بودند و دغدغها بخاطر ایشان راه می یافت گویند که امیر از خواجه فضل کیشی و مولانا عبد الجبار و مولانا نعمان خوارزمی و غیرهما پرسید که جای شما کجا می باشد گفتند نزدیک

عورات پس وپیش بود تا از چپر پناهی ساختند وخندقی در پیش کندند و پیش خندق گاومیشان را شاخها بچرم گاو بهم بسته ترتیب دادند وخارها از آهن ساختند که بپادها بر سر راه فیلان بریزند هیچ یک از اینها حاجت نشد وکار بمرتبهٔ رسید که میرزا خلیل که پانزده ساله بود خرطوم پیلی گرفته بنظر آورد ولشکر هند منهزم شدند سلطان محمود خان و ملوخان در شهر درآمدند امیر درکنار حوض خاص فرو آمد وآن غدیریست عمیق از آثار فیروز شاه وفیروز شاه که در آن ایام فوت شده بود بریک جانب آنست در برشکال آن حوض پر می شود وتمام سال اهل دهلی را مهمات آب کفایت کند خسرو در وصف آن گفته **بیت**

آب خوش از چشمهٔ حیوان نخورد — تلخ خضر آب خوش او نوش کرد
گشت دل از آب خراسانش سرد — هر که درین ملک دمی آب خورد

اهل هزیمت در شب از شهر بیرون رفتند و دو پسر ملوخان را اسیر کرده آوردند پس جمعی را بمحافظت دروازه‌ها باز داشت تا کسی نگریزد روز دیگر سادات وعلما براسم امان طلبیدند امیر ایشان را امان دادند نقاره وطوق ظفر پیکر را بر سر دروازه‌ها بر آورده طنطنهٔ فتح بلند ساختند واین فتح در سنهٔ احدی وثمانمایه بود **قطعه**

ز فتح شاه چو مجموع بشری تاریخ — شود مبین وخورشید بود جلی آرا
ز آب بادی وبضرب بباغ دولت شاه — بسال خانکل فتح هند شد پیدا

پیلان را تمام بنظر انور آوردند همه در وبر زمین نهادند چون جمعی که امان خواهند همه بیکبار فریاد وفغان بر آوردند بعضی را بممالک ایران وتوران فرستادند ودر روز جمعه خطبه بنام صاحب قران وولی العهد میر محمد وسلطان محمود خان خواندند **توجه نمودن بجانب سمرقند** بعد از فتح خواتین علیا بتماشای عمارات شهر رفتند وجمعی که با ایشان درون شهر رفتند دست درازی وجنگ کردند کبری از گبران آتش بعد اموال زده با اهل وعیال واطفال سوختند امرا دروازه‌ها بستند تا از بیرون کسی در شهر نیاید وخرابی کلی نشود اما پانزده هزار کس در شهر بودند آن شب تاراج وغارت کردند وآتش در بیوت افکندند صباح سپاه

بیرون را طاقت نماند بشهر درآمده شغل خود را در نهب واسر حصر کردند از یکی کسی زیاده از بیست برده بدست آمد ودهلی مشتمل بر سه شهر است هر یکی را سوریست ویکی را از آنها جهان پناه گویند وسیزده دروازه دارد واز مجموع دهلی سی دروازه به بیرون گشاده می شود امیر پانزده روز در دهلی توقف نمود حاکم بهار انقیاد اظهار کرد وطوطی سفید که در عهد تغلق شاه شکر خای وشیرین زبانی میکرد بفرستاد وخود از عقب بملازمت رسید درین اثنا بعرض رسید که اهل قلعه میرت میگویند که حصار ما را ترمشیرین خان نتوانست گرفت دیگری خود کجا تواند منشیان در جواب نوشتند که ما را به ترمشیرین خان چه نسبت است خاطر اشرف ازین کلمه متغیر شد وبا منشی عتاب کرد و گفت که ترمشیرین خان از همه جهتی بر ما فایق بوده ودر واقع که دعوی تواضعی بود که بیمن آن موجب ترفع شد آخر باندک روز آن قلعه مفتوح شد بعد از آن بکنک متوجه شد و ماحی آن نواحی شد و در حد وکنک سنگیست بشکل گاوی وکفار عبادت آن می نمایند وآب کنک از آن سنگ بلندی آید تا زهر مواضع به انجا می ایند بعد از تنقیهٔ آن مواضع از کفار کفرهٔ کوه سوالک در زمرهٔ سوالک در آوردند و در وقت توجه بانها امرا عرض کردند که دفع این زنبور نامیکنیم وصفر ودت نیست که بوای فلک فرسای حرکت نماید گفت آنچه متعلق بتو است مرا نیز مطلوبست بسی کفار را از مقام بیگانگی بعقیدهٔ یگانگی وحدت الله سبحانه در آمدند پس در سلخ جمادی الآخر سنهٔ مذکوره متوجه سمرقند شد بعد از نزول بزیارت قثم بن عباس رضی الله عنهما رفت بود ودر اتمام مسجد جامعی که تعیین فرموده بود سامعی شد واکثر ایام خود قدم می نهاد چهارصد وهشتاد ستون قایم ساختند **قصه یورش هفت ساله** باعث این یورش اولا این بود که میرزا میرانشاه که چون او شهسواری کم افتد در سنه ثمان وتسعین در شکار از اسب نگونسار افتاد وبیهوش شد وچند روز متصل غش میکرد تا بسهو اطبا خللی بدماغ او رسید وآخر احوال او موافق عقل نبود گاه بی سببی سر بیگناهی می برید وگاه بی جهتی گنجی بگدایی می بخشید در اطراف ملک بجمعیت

شیوع خبر وی پریشانیها دست داده این خبر موجب سعز امیر ظفر اثر شد میرزا
محمد سلطان را در سمرقند گذاشت و در محرم سنه اثنین و ثمانمایه متوجه خراسان
شد و انجام امیرزاده رستم را نزد برادرش پیر محمد فرستاد و از راه نشابور
و بسطام بری متوجه شد میرانشاه بدرگاه رسید و روز اول بار نیافت و در روز
دوم بنظر همایون در آمد اما چندان التفاتی نفرمود خواص و ندمای ویرا بند
کرد و مال دو دانگه دو ساله که شاهزاده تلف کرده بود بیرون نوشتند و از
جمله ندمای شاهزاده بعضی را که یکی مولانا محمد قهستانی که اخکی بود که با وجود
تبحر در مسایل عقلیه و نقلیه در شیوع نظم و نثر بی بدل بود دیگر استاد قطب
نایی و حبیب عودی و عبد المومن گوینده و عبد القادر مصنف که مهارت در
فن موسیقی سرآمد ادوار و فرید روزگار بودند حکم قتل فرمود مولانا در پای
دار این دو بیت در بدیهه گفت چنانکه موجب حیرت حضار و نظار گشت **بیت**

پایان کار و آخر عمرست ملحدا — گر باید ورگرنه بدست اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت بپای دار — مردانه پای دار جهان پایدار نیست

عبد القادر از جمله این جماعت مجال فرار یافت در زی قلندری گشت روزی
یکی از خواص ویرا شناخته بنظر امیر در آورد فی الحال بقرائت کلام الله آواز برآورد
بزبان امیر گذشت که ابدال زنیم چنگ در مصحف زد و جریمه ویرا بخشید مشار
الیه ولد عنبر مراغی بود وی و خواجه رضوان شاه از ندمای سلطان اویس
جلایر بودند و بعد از وی با سلطان احمد می بودند سلطان ویرا با عزیز بیگ
پس از نجات فراد ره وار دبیل بصوب جره باغ توجه نمود و شیخ ابراهیم
شروانی خدمات لایقه بجای آورد و میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ که در سن
پانزده بود از مغولستان بملازمت رسید و تاختی تاخته بود و در آن حین حکم شد
که میرزا پیر محمد و رستم میرزا بسغناد و نهند در مغولستان میرزا پیر محمد
تمارض کرده بازگشت و میرزا رستم تنها توجه نمود و چون این خبر بقراباغ
بمسامع علیه رسید شیراز را بمیرزا رستم ارزانی داشت و حکم شد که برادرش را
بند کرده بیارند و در بغداد خبر بمیرزا رستم رسید فی الحال بشیراز رفت و سلطان

احمد را

٢٤٢

احمد را اضطرابی عظیم فرو گرفته بود و مردم خود را هلاک می ساخت **گویند**
که در شب دو هزار کس خود را کشت و وفا خاتون را که ویرا بزرگ کرده بود و
بمنزله والده وی بود بواسطه فرستاده و در آنجا ویرا هلاک ساختند و آثار
آن مرحومه اکنون مدرسه در بغداد هست که آنرا وفائیه میگویند و آخر
در اثنای شب با بعضی از امرا روی بجشم قرا یوسف نهاده ویرا برداشته
بغارت بغداد متوجه شد آخر پشیمان گشت و قرا یوسف را راضی کرده
روان گردانید و چون شنید که امیر قصد سیواس دارد ذخایر را برگرفته
و از فرات گذشته به اتفاق قرا یوسف عزم روم کردند و در حلب امرا بعزم
جنگ برآمده منهزم شدند در شهر متحصن گشتند و ایشان را مجال محاصره نبود
بروم رفتند و در راه میان ایشان نفاری ظاهر شد قرا یوسف متخلف
گشت و سلطان احمد بروم رفت قیصر مرحوم سلطان ایلدرم خان استقبال کرد
و هر دو از اسب فرو آمده هم دیگر را کنار گرفتند و قیصر کوتاهیه را در وجه
مطبخ سلطان احمد تعیین فرمود و ویرا ابروسه برده طوی داد آنگاه باز بکوتاهیه
آمد پس از آن قرا یوسف نیز رسید و تمال آقشهر به او ارزانی داشته شد و
در اول بهار صاحبقران به بردع رسید و طهرتن از ارزنجان بملازمت رسید
طاهر بن سلطان احمد در گرجستان بود ویرا از گرگین حاکم گرج طلب کرد گرگین
ابا نمود بنابران در اندک زمان پانزده قلعه از گرجستان گرفته شد کفار پناه
بمغارها برده بودند که وصول به آن محال بود دلیران در صندوقهای نشستند
و آن را بسلاسل می بستند و در مقابل مغارهای که جای ایشان بود می آویختند
و بضرب تیر آنها را مقهور می ساختند آخر قلاع آن اضلاع اکثر مسخر ساختند
و اسیر کثیر گرفتند و گرگین آخر طاهر را از نزد خود براند و جزیه قبول کرد
طاهر بروم رفت و بنابر آنکه ایلدرم بایزید از طهرتن خراج گرفته بود نامه بروی نوشت
که لله الحمد و المنه که امروز بطالع مسعود زمام احکام ملک و ملت در قبضه
اختیار و انامل اقتدار ملازمان بارگاه و بندگان درگاه ماست و عرصه
ربع مسکون و بسیط همایون بعنایت بیچون و اراده کاف و نون کن فیکون در تحت

نظر تفرقه خذنکاران شابسته وجان سپاران بایسته ما ملوک وسلاطین
توران وایران حلقهٔ عبودیت ما درکوش وغاشیهٔ اطاعت ما بر دوش دارند
وسرداران اطراف وکردنکشان آفاق از مقتضای فرمان جهانمطاع ویرلیغ واجب
الاتباع سرمویی در نمی کذرند درین مدت استماع میرفت که اکثر اوقات وی
بجنک وی مصروفست وهمکی همت باستیصال نصاری بی نام وننک مقصود
تا غایت تحریک عنان توجه به آن صوب از مکمن قوت بفعل نیامد وخاطر خطیر
نمیخواست که از عبور عساکر کردون مآثر اندوه وملالت شامل حال مسلمانان
کردد وشادی وشماتت نصیب بی دینان شود اکنون وصیت آنست که از طریقهٔ آبا
واجداد خود اعراض ننماید وحدیث اترکوا الترک ماترکوکم نصب العین ضمیر
سازند وابواب فتنه وبلا بر خود نکشاید والسلام علیک مکتوب را مهر کرده با بعضی
فضلاء بروم فرستاد سلطان ایلدرم خان چون مکتوب را دید بغرمود که مرا مدتهاست
که داعیهٔ حرب او در سرست واکر وی مراجعت نماید من از عقب او خواهم رفت
امیر بعد از ارسال رسول عازم سیواس شد وحصار سیواس از سنک تراشیده بود
وبیست کز ارتفاع دیوار بوده که عرض پای دیوار وسر دیوار شش کز واز سه جانب
خندق عمیق داشت ونقب انجا متصور نبود زیرا که بهر جا حفر میکردند
آب پیدا میشد از طرف شرقی امکان نقب بود مصطفی داروغه انجا با چهار
هزار مقاتل در قلعه مستعد حرب بودند پس نقابان بشکافتن عروق زمین
مشغول کشتند بعد از هجده روز نقب تمام شد ودر بیرامن حصار رخنها
ظاهر کشت مصطفی سادات وعلما را پیش ساخته بر امد حکم شد که آن
چهار هزار مرد را بچاه انداختند وخاک بر بالای ایشان ریختند ومسلمانان
به ادای مال امان یافتند وحصار سیواس را با زمین هموار ساختند
درین حین خبر رسید که سلطان احمد جلایر بروم میرود وجمعی از پی وی رفتند
ودو دختر ویرا با حرم او اسیر کردند وخود بدر رفت والله اعلم بیان توجه
امیر بتسخیر بلاد شام چون قبل از ان بچند سال برقوق والی مصر خواجه
شیخ ساوجی را که بوی فرستاده بودند باغواء سلطان احمد جلایر بقتل آورده بود

واتلمش

۲۴۴

واتلمش توقچین در جنک قرا یوسف اسیر شده بود ویرا بمصر فرستاده بود بد
رسل بفرج که بعد از برقوق حاکم شده بود فرستاده شد وعنبر همه را محبوس
داشت امیر از قیصر اعراض کرده عنان عزم را بصوب شام متحرک ساخت
ملک مؤید که بنیابت طرابلس منصوب بود بفکرت اسد وجرات اسد منتسب
بود با امرا گفت که مرضی طبع من در دفع این خصم الدّ الخصمین بلداست انکاه ما
که جمع امراییم جمله در بیرون شهر جانب باشیم وکرد خود خندق زنیم ولشکر از جوانب
از اتا رب واجانب واعراب واکراد وتراکمه براو کماییم تا شغوف نهب و
خطف وسلب ظاهر سازند واکر معرض حرب با ما در اید حسب المقدور کوشش
وجوشش در دفع او مرعی داریم فعسی الله ان یأتی بالفتح تمرتاش حاکم حلب کفت
که با تمرمدارا باید نمود که بدولتی کروی دارد معارض او نتوان شد بیت

بود مهر کردون هوادار او
بهر کار دولت بود یار او
بدولت توان خصم را کاستن
نه از لشکر بیحد آراستن
بود مظهر قهر پروردکار
کجا آورد تاب او این دیار

دعا ما باید فرستاد که حرف صلح بکویند انوی نشنیدند وبعضی خود عجم
کفتند که در جنک تأمل باید کرد عربان کفتند که شما جاسوسید ومیخواهید
که ملک ما بمغول رسد از ان جهت این میکویید بیت

کرزانکه بود خدا یرا خواست
روزی که کنیم هر دو صف راست
در حلوه کری بروز ناورد
معلوم شود ز مرد نامرد
اندیشه ز کوس او نداریم
ما هم عربانه بر اریم

مستعد جنک شدند ومقرر داشتند که از شهر بر امده متصل بدیوار حصار
بایستند ودر رواقع اکر چنین میکردند مهم بطول می انجامید امیر هر روز اندک
مسافتی میرفت ودر هر منزل خندق بیرامن لشکر میکندند لشکر عرب منشا آن
حال را توهم فهم کرده پیش رفتند امیرزاده سلطان حسین با معدودی
عقیر وجمعی کثیر که قراول بودند حمله نمود وسواری را از پشت زین بر زمین
افکند ووی را دستکیر ساخت جمعیت پراکنده شد وان هذا لشیء عجاب

میگفتند آنگاه امیرزاده ابابکر از میمنه میسرهٔ خصم را برهم زد و میرزا سلطان از
میسره میمنهٔ عدو را بر ایشان بود فیلان هند را از قول پیش راندند سدون
حاکم شام و تمرتاش حاکم حلب عنان عزیمت تاب داده روی بشهر نهادند
و بسیاری از لشکر منهزم در و بدمشق نهادند و چون لشکر از عقب رسید با
رماح بالواح ظهور جمهور عرب حلب رقم ادبار و نقوش دمار بظهور
میرسانیدند و از پشت چون روی ایشان چشمهای خون باز میکشودند
بی بالای هم بجهت ازدحام در خندق افتادند و حلب مسخر شد تمرتاش
بقلعه پناه برده از سهم دلیران ناوک افکن کس از قلعه سر بیرون نمی توانست
نمود نقابان در یکشب حوالی خندق را شکافتند و آب را بیرون بردند روز
بخاک ریز رفته در زیر دیوار قلعه بنقب مشغول گشتند و در آن روز فرمود
تا نامه بقلعه فرستادند و ایشان از اصرار بر خلاف تحذیر و تخویف نمودند
سدون و تمرتاش علم ابلیس انداخته بجا آمدند و روی تضرع و نیاز بر زمین
اعتذار نهادند حکم شد که سدون و تمرتاش را با هزار کس از اهل قلعه بر تومانات
قسمت کرده بند کردند و خبر بفرج فرستادند که خلاص ایشان موقوف بر ارسال
منقولست که در ثانی روز فتح و نصر وقت عصر به احضار علمای دیار امر کرد
مولانا عبد الجبار ولد مولانا نعمان خوارزمی حنفی از علمای اعتزال انتماء سمرقند بود
و در مجلس بود با وی گفت که مرا اشکالیست باید که اعلم شما در مقام جواب آید
و حل این مشکل نماید و از روی آگاهی تکلم کند که مرا با اهل علم رغبت مرفوع
بوده و مقدم ایشان طلب در مطلب علم موضوع قاضی شرف الدین انصاری شافعی
به ابن شحنه مشیر گشت عبد الجبار گفت که امیر میگوید که از قتلای جانبین شهید
ماجور کدام است و شقی مأزور کدام ابن شحنه گفت که بسید رسل علیه الصلوة
و السلام گفتند که ان الرجل یقاتل حمیة و یقاتل شجاعة و یقاتل لیری مکانه
فایّنا فی سبیل الله فقال صلی الله علیه و آله و سلم من قاتل لیکون کلمة الله
هی العلیا فهو الشهید امیر تحسین نموده پس باب موانست انفتاح یافت و پرتو
تا لطف تافته گفت که من نیمه یک مردم ملکی به این سعت و بسطت گشوده ام

و ولایتی

و ولایتی از نقطهٔ شرق تا سرحد غرب فتح نموده ابن شحنه گفت که بشکر این نعمت
عفو از این امت شعار خود سازد و از تخریب بنیان وجود عباد الله احتراز کن
گفت که مرا قصد قتل شما نبوده لکن شما خود در سفک و قتل برخی کشوده اید
بعد از آن اسوله و اجوبه بسیار که رفت هر یک از فقهای حاضرین بر سمت مناظرین
مبادرت به القای کلام می نمود در آخر از قتلی الصفّین صفین سوال کرد قاضی
علم الدین مالکی گفت که طرفین اهل اجتهاد بوده اند از این سخن بر آشفت و گفت
که اهل این بلاد یزیدی نهادند و فاسد الاعتقاد ابن شحنه و برای حسن توجیه
تسکین داد و بعد از چند روز ابن شحنه را با شرف الدین مذکور طلبید و از
حال حضرت علی و معویه پرسید ابن شحنه گفت که حق با علی بوده و معویه خطا
کرده و از خلفا نیست بنا بر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة امیر گفت که بصریح
بگوی که حق با علی بوده و معویه ظالم و جواب ابن شحنه گفت که در هدایه مذکورست
که از حکام جابر تقلد قضا رواست زیرا که کثیری از صحابه و تابعین بنصب معویه
منصوب شده اند به این کلام آثار سرور و انبساط بظهور رسید پس در غرهٔ ربیع
الاوّل بدمشق متوجه شد و در حمص نهب و اسر بعمل آورد و اهل حمص را
بخالد ولید رضی الله تعالی عنه بخشید و از تعرض لشکر سالم ماندند پس
از آن متوجه بعلبک شد از مشاهده احجار آن حصار متعجب گشت و نیز
تا یک سنگ را ملاحظه کردند از یک طرف بیست و هشت گز بود گویند
که آن را جن در عهد حضرت سلیمان علیه السلام ساخته اند القصه لشکر
در آنجا از کثرت غلات و ثمرات مسرور گشتند از آنجا متوجه دمشق شدند
فرج با لشکر کثیر بدمشق آمده بود پس در دمشق سدون بعلت بطن وفات
یافت و در مسیقا مدفون گشت و امیرخواند نوشته که سدون را قتل کرد و این
غلط است لکن باقی اسیران حلب را بقتل آوردند در شب اول که بظاهر دمشق
رسیده بودند میرزا حسین به اغوای بعضی بدرون حصار رفته و برا اعزاز
کرده بفرج رسانیدند و هم در آن شب شاه ملک را قصه معلوم شد و بعرض
رسانید روز کوچ کرده در صحرایی که بجانب کنعان و مصرست نزول فرموده کرد

اردو دیواری از سنگ بقدر دو باوردند و بفرج پیغام دادند که بنا بر اهمال
دادرسان انگلش کار منجر به آن شد که انواع تفرقه و پریشانی بسکنهٔ این بلاد
رسید مع ذلک اگر او را بفرستند و خطبه و سکه بنام اشرف ما موشح گردد
امنیت پیدا شود و الا سپاه ما بقتل و غارت عادت دارند مبادا که مبانی

دیار اسلام انهدام یابد **بیت**	طریق مدارا و راه ستیز •
کز آن امن خیزد وزین رستخیز	نمودم بتو عقل را کار بند •
وزین هر دو ره آنچه خواهی پسند	فرستاده را بر خلاف سابق اعزاز کرد

و آتشبازان در نظر وی هنر خود را بعمل آوردند و از عقب وی سادات
و علمای شام براسل پیغام رسانیدند که ما در مقام اطاعتیم انگلش را می فریبیم
و محافظها بو سپردن راه اطاعت قرار یافته بعد از آن امیر بجهت علف
بجانب غوطه میل فرمود شامیان خیال کردند که این کوچ بنا بر وهم و هراس است
سوار و پیادهٔ دمشق برآمدند و صحرا مملو شد خواستند که از خلف لشکر
جغتای در آیند امیر فرمان داد که اثقال و احمال پناهی ترتیب دهند و خود
با پنجاه کس بر پشته برآمده بنماز ایستاد و از غریو کوس و نعرهٔ فوارس و صهیل
افراس تزلزل در اساس سپهر مینا افتاد درین اثنا میمنهٔ شام بتمام رسید اهل
میسرهٔ امیر به ایشان رو نهادند تا کنار عمارت شهر ایشان را راندند و از حد حصر
زیاد پیاده برخاک هلاک افتاد یکی از ملازمان میرزا شاهرخ میرزا حسین را
گرفته بنزد وی برد امیر حکم حبس فرمود آخر بشفاعت میرزا شاهرخ براوردند و چوب
یاسا زدند و گذاشتند روز دیگر در برابر حصار شام صف کشیدند پیلان
جنگ را مرتب داشتند و فرج ایلچی فرستاد که صورت دی در وفق رضای من بودن
برهان عهد من اگر امروز بساط نزاع مطوی گردد فردا بوعده وفا کنم پس
امیر امر فرمود که لشکر بمنازل خود بازگشتند و فرج در وقتی که مواکب کواکب
از ملک شارق در شام بظهور آمدند رو بمصر نهاد و چقماق از ایشان
گریخته نزد شاهرخ آمد و حال گفت شاهرخ فی الحال بذروهٔ عرض رسانید
در حال امر شد تا جمعی بهادران شهر احاطه کنند تا کسی را مجال فرار نباشد

وفوجی بلا آهنگ بی درنگ از پی خصوم روان شدند خصوم احمال و اثقال
گذاشته جان بدر بردند در روز امیر فیروز برابر قصر ابلق که از آثار
ملک طاهر بود از حکام مصر فرود آمد و امرا در عمارات طاهر فرو آمدند
و اموال نامحصور بلشکر منصور رسید پس از آن بزیارت مزارات
متبرکه متوجه شد اهل شهر آمده زبان بدعا و ثنا گشودند و روز
جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بنام همایون خواندند شد اما همچنان قلعه
مسخر نشده بود آخر نقابان ته آنرا مجوف ساختند و یک جانب آن
فرو آمد و هشتاد خراسانی در زیر آن دیوار مخفی شدند لشکری که
باستعجال متوجه فرج بودند عنان کشیدند اهل قلعه فرصت یافته
اصلاح قلعه کردند باز آتش در نقبهای جوانب در زدند اهل قلعه عاجز
شده مفاتیح دروب آوردند و اموال بیکران بتصرف در آمد و از محصول
حبوبات انبارهای در قلعه مملو بود آنرا از تعرض حفظ نمودند یکی از ملازمان
صد من جو گرفته بود وی را چوب یاسا زدند و بها گرفتند و از غله
بهای وقت فروختند و تسلیم خدام حرمین شد محترفهٔ قلعه را با امرا
سپردند که بسمرقند برند و مولانا جلال الدین و مولانا سلیمان که از
مهرهٔ اطبا بودند حکم شد که بسمرقند کوچ کنند و فرمودند که بر سر ام حبیبه
و ام سلمه رضی الله تعالی عنهما که از امهات مومنین اند عمارتی ساختند
و از بی پروایی شامیان در آن امر با آنکه بجهت خود عمارات ساخته
بودند تعجب فرمود و در مجلس عام ذکر کرد که می شنیدیم که اهل شام با بنی
امیه در معادات اهل بیت موافق بوده اند مستبعد می دانستیم که چون
با دعوی اسلام بخصومت اهل بیت اقدام نمایند و ایشان را گذاشته باعدای
ایشان انضمام ورزند و معلوم شد که طبع این مردم چنین تقاضا میکند
که مزار این دو حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدت هشتصد
سال چنین خراب مانده و در هیچ قرن یکی از اغنیا و متمولان از دل تیرهٔ خود
رخصت نیافته که چار دیواری طرح اندازد یقین شد که اولاد و احفاد شیوهٔ

آبا و اجداد خود دارند در ظفرنامه و روضة الصفا چنین منقولست لکن باتفاق
ایمهٔ اهل تاریخ و سیر و راویان اثر و خبر وفات ام سلمه رضی الله عنها در مدینه
بوده و در بقیع مدفونست و ام حبیبه رضی الله عنها نیز نزد اکثرین مدفنش
بقیع است و قلیلی گفته اند که در شام مدفونست پس در غرهٔ شعبان سنه
ثلث و ثمانمایه بحکم عالی اهل دمشق را از صغیر و کبیر اسیر کرده از اموال
جدا ساختند و درین حال از قهر الهی آتشی در شام افتاد و عمارات چند
طبقه که از چوب بود و روغن مالیده بودند شعله درگرفت و زبانهٔ آتش
بر بالا رسید منارهٔ شرقی مسجد که تمام از سنگ بود خاکستر شد و منار
عروس که مرویست که نزول حضرت عیسی علیه السلام از آن خواهد بود در
باسم منار بیضا در حدیث مذکورست با آنکه اصل آن از چوب بود و ظاهر
از آنجا منابع بودند سالم ماند گویند که قاضی قضاة مصر ولی الدین عبد
الرحمن بن خلدون مالکی که از اذکیاء مخضرم و ادباء مغرب بود با ملک مصر
بشام آمد و وقت فرار او اسیر لشکر تیمور شد در بعضی مجالس مجانس
وی گشت و گفت امیدوارم که مرا سرافراز سازی به آنکه دستی را که مفتاح
فتوح دنیاست مقبل سازم پس گفت ای امیر مصر از آن گذشت که نایب
عز تو متولی آن گردد و فرمان امر و نهی تو در آن جریان یابد مرا طواف درگاه
عوض وطن و بلاد و اهل و اولاد و اخوان و خلان می آید بل عن کل الوری
اذ کل الصید فی جوف الفرا تأسف فلهف من نشت الا انا انکه عمری ان
من گذشت و عصری منقضی شد که در خدمت تو نبودم و اکتحال بنور طلعت همایون
نمی نمودم استیناف عمر ثانی درین آستان می نمایم و زمان خواهم بتیسیر
این مرادمی ستایم تدارک از منان سالفه و اعمار تالفه بصرف عمر باقی
در خدمت این درگاه خواهم کرد و از اعز اوقات و اعلاء مقامات و اشرف
حالات میدانم لکن آنچه قاصم ظهر منست آنست که افنای عمر در تصنیف
و تالیف آن کرده ام و ایلای نهار و اسهار لیل در توصیف آن نموده و تاریخ
دنیا از مبدا تا عصر تو نگاشته و سیر ملوک شرق و غرب مبین داشته

۲۴۷

و ترا واسطهٔ آن عقد و خلاصهٔ نقد همه ساخته ام و خلعت دهر ایشان را
بسیرت مطرز نداشته و هلال دولت ترا حسین عصر انها کرده ابنده
زیرا تو آنکسی که بذر حضرتش در شرق و غرب عالم نابت و ثابت شده
و بزبان هر ولی جلی القدر و هر عارف مکاشف مشار الیه آمده و در جفر
منسوب بوصی مصطفی علی مرتضی بصاحب قران منتظر در آخر الزمان ایما
نموده در فاهرم است اکنون بدست آمدن مفارقت رکاب و ملازمت اعتاب
تو نمیخواستم بحمد الله که روزی من شد آنک عارف قیمت و جاه و قدر
خدمت منست و مضیع حرمت من نگردد همچنین کلام فصیح سالب و بیان
بلیغ جالب بر وجهی ادا کرد که نزدیک بود که اعطاف تیمور از غایت سرور
و فرح به اهتزاز آید و از غلبه فرح و حبور اطرافش رقص نماید پس میل
بکتب تواریخ و سیر ظاهر ساخت و طلب وصف بلاد مغرب کرد و از
مسالک ممالک و طرق و دروب و قبایل و شعوب آن بپرسید و قصد
امتحان او داشت در مقدار علم و کیفیت ادا و کتم زیرا که صور جمیع بلاد
در خزینهٔ او مخزون بود قاضی همه را از طرف لسان بیان کرد بر وجهی که گویا
شاهد میکرد پس خود شروع کرد و قاضی را خبر میداد به آنچه میان ملوک
عرب و اجداد ایشان گذشته بود و سخنش منجر شد بمتعلقان و اولاد قاضی
قاضی در حال او متحیر ماند و مضمون ان الشیطان لیوحی الی اولیائه را متذکر
گشت پس با قاضی عهد کرد که جماعت وی را با کتب زاهره از قاهره بیارد
قریب او در روز یا ده از مدت قطع مسافت مکث نشد و معاودت تیمور و
تسخیر دار السلام و فرمان دادن بقتل عام القصه تیمور بعد از وقوع این امور
شروع در رجوع کرد و اهل حمص عمارتی را که وی در حمص مرور ساخته بود
ویران کرده بودند بنا بران لشکر را بتاراج حمص مامور داشت و از حلب گذشته
متوجه ماردین شد سلطان عیسی ماردینی ملقب بملک طاهر برادرزادهٔ
ملک صالح احمد بن اسکندر بن ملک صالح شهید که وی را اولا محبوس
ساخته بود بعد از نقض عهدها و ایمان وی اعتماد کرده وی را عفو کرده و باز

وبان با ردین فرستاده بحصانت حصار اعتماد کرده ملتفت رعایت استقبال
نشد قرا عثمان را بمحاصرهٔ وی باز داشت و لشکری بتسخیر بغداد فرستاد و اغرق را
بتبریز فرستاده خود نیز متوجه بغداد شد اهل بغداد فدایی وار در درون
حصار سعی میکردند و هرچند بعمل نقابان و نقابان رخنها ظاهر می شد بچابکی
اصلاح آن میکردند امیر لشکری را که رخصت تبریز داده بود ببغداد طلبید
و عرصهٔ بغداد که دور آن قریب بدو فرسخ بود در میان گرفتند و تیزی تیغ خورشید
بمرتبه بود که در بامداد از کاغذ شامی حلک سواد میکرد بیت

کرم چنان گشت که اندر جهان	سوختی از گفتن آتش زبان
خون برک مرد ز بون آمده	حزی شد و ز پوست برون آمده
سنگ که آتش زدی آمد برون	ماند ز خورشید بر آتش درون

لشکر در چنان روز از صبح تا شام جیبه پوشیده بحرب مشغول بودند تا در
نیم روزی که گرمی آن بغایت بود و اهل حصار غافل بودند سلطان خلیل
با بعضی امرا و نوئینان نردبانها راست کرده از دیوار برآمدند و سایر لشکر
حمله کرده دیوارها انداختند و نفیر کشیدند اهل شهر دهشت قیامت را معاینه
معلوم کردند حکم شد که هر سپاهی سری بیارد تیغ زرنشان سرفشان شد
و رسم اهلاک عهد هلاکو تازه گشت مشتری اجل بر سر بازار فنا پیر و جوان
و توانا و نا توان را بیک بها می خرید و فرج انوی جلایر که از جانب سلطان احمد
والی قلعه بود خود را به آب افکند او را مرده از آب برآوردند بعضی علما و صلحا
که خود را بدرگاه رسانیدند سالم ماندند و حکم شد که غیر معابد و بقاع الخیر
سایر عمارات و دور و سور و بازار را ویران ساختند و این فتح در ذی القعده
سنه ثلث و ثمانمایه روی نمود مدت محاصره چهل روز بود آنگاه از راه شهر زور
متوجه تبریز شد و در آن راه استیلا بود که یکسال بلوط بار می آورد و یکسال
مازو و در تبریز علمای اطراف و اکناف بملازمت رسیدند و اکثر مجالس
و محافل بتحقیق مسایل میگذشت و چون در آن ایام که بفتح شام مشغول بودند
سلطان ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف در برابر انتقام

سیواس

۲۴۸

سیواس ارزنجان را گرفت و یکی از قرای طهرتن داد و کوچ و بنه برسا فرستاد
امیر بقراباغ متوجه شد و در آن حین سلطان احمد از قیصر جدا شده باز
ببغداد متوجه و جمعی که در زوایا مختفی بودند نزد وی جمع گشتند بنابران
میرزا پیر محمد بن عمر شیخ را با جمعی از امرا فرستاد که قبل از استحکام جمعیت
سلک تفرقه بیان اندازند برسیدن آنها سلطان احمد از راه حله بدر رفت
و در قراباغ رسل سلطان بایزید رسیدند نامه مشتمل بر اظهار الفت
و محبت آوردند بارسولان فرمود که چون پادشاه شما پیوسته بغزاء
کفار انجام می نماید نمی خواستیم لشکر به آن دیار کشیدن زیرا که آن
موجب شماتت کفار است اما یکی از سه کار ترقب داریم یا آنکه قرا یوسف
ترکمان که پیوسته بنهب و سبی اهل اسلام مشغول بوده و ضرر او
بمسلمانان میرسیده بما فرستید یا او را بکشید یا از پیش خود اخراج کنید تا
دوستی و محبت ما مستحکم شود و ایلچیان را خلعتهای فاخر پوشانید و
رخصت داد و فرمود که زمستان اینجا خواهیم بود و در بهار توجه روم
داریم اگر جواب مرغوب رسید فهو المطلوب و الا بیت

به بینیم تا خود بهنگام جنگ	که باشد چو موم و که باشد چو سنگ

و رسل چو نیز برسل روم همراه فرستاد امیر از جهت آنکه مذکور شد میل
سفر روم نداشت و امرا نیز میل نداشتند زیرا که شنیده بودند که روم
ملکی عریض است و در السنهٔ مردم مشهور بود که سلطان ایلدرم بایزید دوازده
هزار سکبان دارد و سپاه جغتای یورشها کشیده و اسبان لاغر شده
اصلا یورش روم را صواب نمی بینند امرا شمس الماغی که از ندما
بود گفتند که عرض کند که امرا مصلحت نمی بینند و اهل نجوم نیز لایق نمیدانند
فرمود که قول امرا مسلم اما کدام از اهل نجوم بنوا این نغمه اند وی ساکت شد
مولانا عبدالله لسان منجم را طلبید و استفسار نمود وی گفت که طالع آن
حضرت در غایت قوتست و از مخالفان ضعیف و ذوذوابه در برج حمل
در شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مینمود بعد از چند روز از

مشرق ظاهر شد مولانا نقلی از محی الدین مغربی آورد که چون ذو ذوابه در حمل
ظاهر شود سپاه شرق بر روم مستولی شوند و پادشاه روم را از ایشان ضرر رسد
پس امیر عزم جزم کرد و در آن وقت میرزا الغ بیک بن شاهرخ ستو لدا از حوالی منکول خبر
رسید که قرا یوسف از روم رفته پس ایلچی باز بروم فرستاد که هرچند به این دیار
در آمده ایم اما اگر قلعه کماخ که همیشه داخل این ممالک بوده و در تصرف ماست
بمردم ما گذاری و کسان قرا یوسف را با ما سپاری ما در غزوات معاون شویم
تا در ثواب مشارک باشیم چون خبر قیصر تاخیر یافت قصد تسخیر کماخ کرد و از عجایب
آن سرزمین آنکه هر ساله صغار طیور بجثه عصفور سه روز متوالی فرو
می بارد و اهل آنجا آنرا گرفته نمک می زنند و بعد از سه روز هرچه باند
پر براورده بپرد القصه قلعه را گرفته تسلیم طهرتن والی ارزنجان نمودند بعد
از آن جوابهای خشونت آمیز از جانب قیصر رسید و با ایلچی گفت که بیت

اگر رسم شاهان نیکو سیر	بدی کشتن ایلچی بد گهر
بجز بودمی تا سرت را ز تن	بد اندیش کردی جدا پیش من

پس در صحرای سیواس عرض لشکر داد و ایلچی قیصر را سوار کرده سر تا سر صف
لشکر برد و گفت که قلعه کماخ بی منت حاصل شد با این همه اگر متعلقان طهرتن
جز سند و یکی از اولاد خود بما روانه نماید ما او را از اولاد صلبی خود بهتر نگاه
داریم مملکت روم را آسیبی نرسد پس از آن عرض کردند که راه توقات جنگل
قیصر با لشکر بتوقات آمده و سر آب را گرفته بنابرین از سیواس بقیصریه متوجه
شد بشش منزل از سیواس بقیصریه رفت و از قیصریه به انگوریه توجه نمود و
بعد چهار روز آقشهر مضرب خیام گشت خبر رسید که قراولان سیاهی لشکر روم را
دیده اند پس کرد خود للاحتیاط خندق کند خبر رسید که سلطان بایزید خان
متوجه آقشهر شد امیر بران قرار داد که غارت کنان در ولایت در آید و بهر جانب
ایلغار فرستد پس سلطان حسین را با دو هزار سوار در یورت بگذاشت و امیر
برندق و جمعی از امرا به انگوریه متوجه شدند و پیادها فرستادند که در راه
چاهها فرو برند و شصت نفر بر بانکبری فرستاد و خود متوجه انگوریه شد

آن شصت

٢٤٩

آن شصت نفر بجایی رسیدند که یکی از شاهزادهای روم با هزار سوار کمین کرده
بودند ایشان جنگ کنان بازگشتند چون سواد میرزا سلطان حسین دیدند
ایستادند و رفقای ستیز بساحت ماندند و آنها که پیشتر به انگوریه رفته بودند
آتش نهب و غارت در آن مقام افکندند و بعد از سه روز امیر آنجا رسید
سوار شده ملاحظه قلعه کرد جمعی دلیران بر یکی از بروج عروج کردند ناگاه خبر
وصول قیصر و لشکر او بچهار فرسنگی رسید دلیران بالا رفته فرود آمدند و امر
فرمود تا لشکر یکسر از آب گذشتند و آب از عقب ایشان ماند و گرد خود خندق
کندند و از آنجا پر استوار ساختند و در پس لشکر روم چشمه در دامن کوه بود
و جز آن آب دگر نبود و در اثنای شب بعضی آنرا ملوث ساختند و وقت خواب
مردم امیر برخاسته وضو تازه کرده روی نیاز بر زمین مسکنت و خضوع نهاد
و از فیاض بی منت و وهاب بی ظنت تعالی شانه فتح و نصرت طلبید علی الصباح
که لمعه تیغ خورشید جهانگیر میدان زمانه را روشن ساخت مواکب کواکب
در شبستان آسمان منطفی گشت امیر بترتیب عساکر فرمان داد جوانغار بمیرزا
شاهرخ و میرزا خلیل زینت گرفت و برانغار بمیرزا میرانشاه و بعضی امرا و طهرتن
و شیخ ابرهیم شروانی که در خدمت بودند قرار یافت و چهل فوشون آراسته
در سایه طوق باز داشت که هر جا که حاجت باشد جمعی از آن بروند و چند زنجیر فیل
کوه عدیل از غنایم هند آراستند و نفط اندازان بران نشسته در پیش صف
باز داشتند از آن جانب سلطان ایلدرم بایزید ترتیب لشکر داد از آنجمله بلاک
از نجی که سلطان خواهر وی را در سلک اهل حرم در آورده بود با بیست هزار
سوار فرنج پیش قول مقرر داشت همه سیاه پوش بودند عادت آنها آنکه سر تا پای
جز چشم در آهن نهان سازند و بندهای آن در پشت پای بهم پیوسته قفل
کنند و تا قفل نگشایند جبه خود از خود جدا نتوانند ساخت و در میسره
شاهزاده سلیمان که ارشد اولاد او بود با قیصر و خود در قول ایستاده و سه شاهزاده
موسی چلبی و عیسی و مصطفی را در خلف جا داد و سلطان محمد که ارشد اولاد او
بود و بکر شجی مشهور بود و عظمای امرا مثل یال غزغ پاشا و عبید بیک و تمرتاش و

خواجه فیروز وحسن پاشا و مراد پاشا و غیرهم هر یك باكروه انبوه بجای خود قرار یافته ایستادند پس ازجانبین كوس ذده سورن انداختند **بیت**

بر آمد بانك كوس و ناله نای … دو كوه آهنین جنبید ازجای
پدید آمد سوار آهنین تن … نهان كرده بده چون آتش آهن
چو شد قلب و جناح هر دو صف راست … فغان كره نای و كوس برخواست
ز هر جانب علم زد آتش كین … دو لشكر را علمها كشت رنكین

بهادران شمشیرها كشیده و بازو كشاده پیش رفتند و یردلان روم پای جلادت

در میدان مقاومت و مدافعت نهادند … دو لشكر چون دو دریا ریخت درهم
هزاران كینه جو آویخت با هم … ز هر سو رشتهای عمر شیران
برید تیغ بران دلیران … بنجاكاچاك خنجر سینها چاك
شده دلها برك از كینها پاك … كشیده جنك جویان سهمد ار

بروی آشتی از تیغ دیوار چند مرتبه از طرفین غلبه كرده یكدكر را براندند
كاهی شعله صولت دلیران روم تیزتر میكشت وكاهی سهم دلاوران توران در دلها بنا
می نشست شاهزاده كرنجی داد مردی و مردانكی داد اما چون متفاوت بالآن لشكر
از اندازه قدرت بیرون دید از طرفی بیرون رفت عاقبت سپاه توران غالب آمد

ز هر سو كشته خنجرهای خونریز … بخون چون غمزه كافردلان تیز
خدنك تیر مردان سینه خسته … ز قید سركشان در خون نشسته
روان تیك اجل هر سوی چون تیر … كه كرده مرد جنكی را عنان كیر

پس فرمان داد تا تمام لشكر یكبار رو بقیصر نهادند و شعله قتال چنان اشتعال
یافت كه جلاد دبیداد فلك را دل بر مقتولان می سوخت سلطان ایلدرم خان بر
بالای پشته بر آمد و لشكر خود را احتیاط كرد میمنه و میسره را چون بنات النعش
متفرق یافت بعضی از سپاه پریشان شده بوی پیوست امیر و همه لشكر متوجه آن
پشته شدند سلطان پای ثبات فشرده بود هنكام شام از بالا متوجه نشیب كشت
غزالة خورشید با اسد قرین شده بود و عطش بخلق غالب كشته سلطان بالله
خان از خلق كناره كرده بیرون رفت وامیر نیز مراجعت نمود جوانی بهادران سر دیلی

سلطان ایلدرم با یزید نهادند سلطان محمود خان رسید وسعی در تلاقی بقیصر با تیمور
بظهور آورد و تیمور بعد از تقدیم مراسم اكرام و تعظیم كفت كه خیر و شر اكرچه باراده
خالق البشر است اما از روی راستی در عالم اسباب سبب این بلیه كه عارض
شد خود بوده زیرا كه اكر ملتمسات مرا قبول میكردی هیچ از این امور بظهور رسید
و در خاطر بود كه ملك و مال و كنج و كهر و آنچه هست از تو دریغ ندارم و همه كس را
معلوم است كه اكر قضیه بر عكس این بودی چه نا ملایمات كه از تو بمن رسیدی
اما بشكرانه این نعمت كه حق تعالی بمن ارزانی داشت بتو و اولاد امجاد تو جز نیكوی
نخواهم كرد سلطان مغفور كفت كه فی الواقع خطا كردم كه سخن همچون شما سعادتمندی
نشنیدم پس فرمود كه خاطر جهت اولاد در دغدغه ناكست مامول آنكه تفحص
واقع شود تواجیان باطراف روان شدند و موسی چلبی را پیدا ساختند و خلعت
شاهانه مزین ساخته پیش والد ماجد فرستادند و قریب بمنزل صاحب قران
بجهت آن سلطان عالیشان تعیین شده بود **كویند** كه در آن سال ضابط اموال
یزدنیمی در بازار ساخت و در روز اتمام این خبر بانجا رسید آنرا دار الفتح نام شد
و اكنون بهمان نام مشهور است پس میرزا شاهرخ را بطرف كول حصار فرستاد
و خود بجانب كوتاهیه رفت شهری دید در غایت زیبایی مشحون بسا تین كثیر ولذیذ
و عیون كوثر نظیر انجا یكماه توقف كرد و اهالی انجا را امان داد و دل ایشان بمی
انعقاد یافت و بقدوم وجود سلطان ایلدرم خان آنرا تزیین داد و مقدمات الفت
و استیناس ظاهر ساخت و تفویض ممالك روم و تسلیم سایر آن مرز و بوم را در
سلك سایر مواعید منظوم كرد اینده وم از كوتاهیه بعضی را به استنبول فرستاد تكور
استنبول متقبل جزیه و خراج شد میرزا سلطان محمد ببورسا روان شد بوجهی كه از سی
هزار نفر جز چهار هزار همراهی نتوانستند كرد و سلیمان چلبی پیشتر رسیده بود و
از خزاین و دفاین آنچه در روی دست بود با خود برده و اعیان ملك كریخته بودند از جمله
شیخ محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری عساكر آنها انتهاب
كردند شیخ جزری را كرفته نزد بعضی امرا آوردند و دختر سلطان احمد جلایر را در بورسا
كرفتند بعد از ضبط مال برسا تاراج شهر كردند و ابنیه كه از چوب ساخته بودند

سوختند پس میرزا سلطان محمد بساحل متوجه شد و لشکر به ازنیق فرستاد که شهری
معتبرست و آب و هوای آن لطیف و سوری از سنگ دارد و نزدیک بدان
بحیره ایست که دور آن دو روزه راهست سلیمان چلبی آنجا بود شهر را گذاشته
با سر بغیه رفت قصه را بمیرزا اعلام کردند وی در عزم بیجانج بود فی الحال
صد سوار تعیین کرد که خبر به او برسانند و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله آ
عقبه ایست سخت پر درخت تناسب اشجار چند انک برید تیز گام خیال را
از آن بدر نمیبرد بعضی را بر ایشان گرفتند اما مع هذا بدر رفتند و خبر رسانیدند
که خزاین قیصر و متعلقان بکوتاهیه بردند دسپینه دختر لاس افرنجی که در حرم
قیصر بود در آن بحلیه طیبه کشود و محمد قرمانی که دوازده سال بود که در حبس
قیصر بود براورد و ولایت قرمان بوی داد و چون لشکر شاهان که برسا کن د
اماکن ایشان استیلا یافت برای هر فرقه قشلاغ متعین شد و چون میرزاده
سلطان محمد متوجه معنیسا شد آن موضع در دامن کوهیست مشتمل بر آبهای روا
و هوایی چون هوای جنان و معتدل و فرح رسان و شاهرخ با لشکر جوانغار
در میان ولایت کرمیان ایلی وار دوی بزرگ از آب سند و لیس گذشته فرود
آمد آنجا امیر محمد و اسفندیار و فرزندان از منتشا بدرگاه واصل شدند و مرا
اسب پیشکش آوردند و بخلعت شاهانه و افسر و کمر مزین شد اسفندیار
ملازمت اختیار کرد و امیر محمد نال قبول کرده رخصت یافت آنجا مولانا عبد
الجبار خوارزمی وفات یافت از آنجا کوچ کرده چون به بیره رسید تحف و پیشکش
از امیر محمد منتشا رسید و آنجا احوال قلعه ازمیر شنید بتسخیر آن کمند عزیمت
تعلق گرفت و بدو هفته مفتوح گشت و آن قلعه ایست بلند سه طرف آن بحر
و یکجانب بر آب خندقی عظیم و بزعم فرنج آنکه از مواضع متبرکه بوده که از اقاصی
بلاد فرنگ قصد زیارت آنجا میکرده اند سلطان مراد غازی شهید و سلطان ایلدرم بایزید
فتح آن میسر نگشته بود درین اثنا شیخ رمضان که منصب قضای عسکر سلطان
ایلدرم بایزید بوی متعلق بود از جانب سلیمان چلبی آمد و تحف شاهانه آورد
و اسیریه با توابع بنام شریف وی متعین شد و قطب الدین نام رسولی از جانب

عیسی

۲۵۱

عیسی چلبی رسید و نوازشها یافت و میرزا سلطان محمد بفتح قلعه فوجه
متوجه شد و آن یک روزه راه از ازمیرست اهل قلعه باطاعت پیش آمدند
و چون در صحرای ایاثلوغ نزول فرمود رسول حاکم جزیره ساقز از ملوک فرنج
بدرگاه رسید و نوازش یافته به انصراف مأذون گشت و ایالت کوتاهیه
و یعقوبلو و قراشهر و الوس کرمیان بیعقوب چلبی تعیین نمود زیرا که وی
دعوی استحقاق آن ارثا داشت و از وهم سلطان ایلدرم بایزید در شام
می بود بعد از فتح آن دیار بمجلس عالی رسیده بود و در ملک حمید دریاچه ایست
عذب الماء طول آن بیست و پنج فرسخ و عرض چهار فرسخ و چند رود در آن
می ریزد و از یکجانب بدر میرود و در میان آن دریاچه دو جزیره است که
یکی گلستان و نشین پس بقصد تسخیر آن فرمود و آغرق براه اقشهر در حرکت
آمد و در آن اوان خبر رسید که سلطان محمد خان که با امیر شاهملک به چقور
رفته بود در کجلک یرلیغ وفات یافته در آن اوان مزاج سلطان رستم
انحرافی انجا دوه صحت یافته بود مولانا مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین
عرب بلکه از مهره اطبا بودند ملازم ساخته با اغرق روانه کرد و خود از الغ
یرلیغ الغار کرده به آکری در ده شهریست و در کنار آن بحیره رفت و آن موضع
تمام مسخر شد و بعضی در کشتی نشسته متحصن بر نشین شدند بفرمان عالی
کشتیهای بسیار از چوب و پوست کاو ساختند و شاهزادها امرا و لشکر
در آن کشتیها درنشستند و بقلعه نشین محیط گشتند شیخ بابا که مقدم اهل
حصار بود برآمده متوسل بشاهزادها شد و با استشفاع شدند فرمان شد
که باکوج نقل کنند و اموال قلعه بتاراج رفت و درین حین خبر بیماری شاهزاده
سلطان محمد به آن شهر متوجه شد امیر محمد قرامان از قونیه تحف و هدایا
زیاده از اندازه وسع مملکت وی بود بدرگاه آورد و بعنایات نا ذکره
باندازه فایز شد و اذن رجوع یافت و در پنجشنبه چهاردهم شعبان
سنه خمس وثمانمایه خبر فوت سلطان سعید ایلدرم بایزید رسید کلمه استرجاع
بر زبان راند و حدیث عرفت الله بفسخ العزائم جز انک کنت عزم آن داشتم که

بعد از تسخیر سایر بلاد روم این ممالک را تسلیم وی نمایم پادشاه زادگان آزادنشا
مرحوم را دلجویی کرده موسی چلبی را بخلعت خاصه و کمر شمشیر مرصع و ترکش
و باد طلا اختصاص داد و صد سر اسب حواله فرمود که از کله رعا سازند
و فرمود که نعش والد ماجد را که در آقشهر در جوار شیخ محمود حیران به امانت
گذاشته بودند به آیین سلاطین برداشته بعمارتی که خود ساخته بود ببرند و دفن نمایند
و در حدود آقشهر خبر رسید که مرض شاهزاده بصرع انجامید و مولانا فتح طبیب
مسهل داد مفید نیفتاد و چون بسر شاهزاده رسید مجال تکلم نداشت چون سه منزل
از قرا حصار گذشتند تسلیم شد مدت عمرش بیست و نه سال امیر به این ابیات

مترنم گشت گفته اند **بیت** — کجایی ای ز فراق تو جامه جان چاک
بجان رسید بجان تو این دل غمناک — تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل
تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک — صبر و قرار بیکبار از دل آن شهریار

فرار کرد و صغیر و شریف و مرد و زن در آن ماتم سیاه پوشیدند و نمد در گردن
افکندند تابوت او را در محفه نهادند و همراه بسلطانیه بردند و در مزار
قیدار علیه السلام به امانت سپردند و آخر از آنجا بسمرقند نقل کردند **بعد
از حرب روم** مولانا بدر الدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری را بمصر
فرستاد و طلب التمش کرد فرج الملقب بالملک الناصر در حال در تمام
بلاد مصر و شام در روس منابر و وجه دنانیر بنام نامی وی مقرون ساخت و التمش را
با دو رسول بدرگاه فرستاد و چون ایلچیان رسیدند فرمود که چون او در صغر سن
پدر از سر رفته ما را شفقت نسبت به او لازم است و رسل را رخصت داد والله اعلم
ذکر قوم قراتاتار قراتاتار در میان ترک مشتهر اند مسکون آن آنها را بهلاکو
خان همراه به ایران زمین فرستاد وی ایشان را در روم جا داد چون سلطان یلدرم
بایزید بعد از موت قاضی برهان الدین بر سیواس و حوالی آن مستولی شد
ایشان را داخل روم ساخت چهل هزار خانه بودند کلانتر ایشان را طلبید و تکلیف
رجوع بوطن اصلی کرد همه ایشان قبول کردند پس اسلحه ایشان را گرفته همه ایشا
را قسمت کرده همراه اردو بردند با مواشی و بورت و جا بجایی که علف داشت

برای ایشان ییلاق میکردند **قصه فتح روم** بعد از تسخیر بلاد روم رجوع فرمود
چون گرگین گرجی مراسم تهنیت مرعی نداشت عزم گرجستان کرد برادر گرگین
گرستانع او بود کستندیل نام بدرگاه آمد و سلطان عیسی ماردینی با تیغ و کفن

و سر برهنه درآمد و بخشش این دو گـ — **عربیه** وکلت الی السلطان امری کله
فان شاء احیانی و ان شاء اقتلا — **بیت** نگذاشته ام مصلحت خویش بدو
گر زنده کند ور بکشد او داند — آن حضرت بعد از سرزنش عفو

فرمود و خراج چند ساله بنظر آورد و مخدره لونا منز میرزا ابابکر شد
قصه قرا یوسف مذکور شد که وی پناه بروم برده بود و چون وی را توجه
تیمور بروم معلوم شد نعمت قیصر را کفران نموده دست تسلط باموال قیصر دراز
کرده آنچه دیده بر داشته رفت و در تیه هیبت قرار گرفت از تراکمه و اجاد عرب
جمعیتی بهم رسانید درین حین میان سلطان احمد و پسرش سلطان طاهر
نزاع شد سلطان احمد قرا یوسف را بمعاونت خود طلبید بعد از مقابله
طاهر منهزم شد و در راه خواست که اسب از جوی بجهاند افتاد و هلاک شد
سلطان احمد ببغداد متوجه شد قرا یوسف حله را تاخته از پی سلطان رفت
و بغداد را گرفت سلطان در گوشه پنهان شد و شب ملازمی وی را بدر برد
چنانکه پنج فرسنگ وی را بر دوش نشاند آنگاه او را بر گاوی سوار ساخته
بتکریت رفتند سارق عمر اویرات آنجا بود و چهل اسب پیشکش کشید
و از نقود و اسلحه بقدر مقدور مدد کرد از آنجا قصد شام کردند و قرا
یوسف را همه عراق عرب مسلم شد تیمور بعد از جنگ بغداد را بمیرزا ابابکر
داد وی متوجه بغداد شد و قرا یوسف فرار نمود و زوجه اش مادر اسکندر
اسیر لشکر گشت **بیان فتح گرجستان** در ولایت گرجستان بر بلندی سنان
دو دره عمیق کوهیست که از هر جانب او موازی صد و پنجاه گز چون دیوار
هموار ارتفاع یافته و از جانب آن کوه بلندتر و وصول بر سر آن جز بنردبان
یا ریسمان که کسی را بالا کشند متصور نیست و آن کوه جز یک راه باریک ندارد
و در حوالی آن بواسطه تنگی راه نزول لشکر میسر نیست و بر سر آن شعبه

کرجیان را قلعه بود مشتمل بر حوضها جوی آنرا محافظت میکردند امیر متوجه تسخیر آن
قلعه شد و فتح آن جز آنکه از وهم بسیار بود محال می نمود و بعد از یک هفته از قوم
تکریت که در رفتن کوه و کمر بی نظیرند بیکجک نام بران سنگ پاره که در جنوب
قلعه بود بر آمدن بحصار رفت و بز بیرا ذبح کرد چون این معنی نزد امیر تقریر کردند
فرمود تا از ابریشم و ریسمان طنابها بافتند و چوبها در میان دو طناب دراز دو
نردبان مثال ساختند و بیکجک مذکور با سه نفر از قوم خودش با طناب
دراز که نردبان را توان به آن بالا کشید بالا رفتند و نردبانها بالا کشیدند
و بر بالای قلعه درختی بود سر نردبانها را به آن بستند پس امیرشاه ملک در پایان
ایستاد و پنجاه مرد خراسانی بالا رفتند کرجیان از غفلت در بوده در خواب بودند چون
صبح دمید خراسانی تکبیر گفته صلوات فرستادند و نفیرچی نفیر کشید کرجیان
سراسیمه شدند امیر برابر دره که آنها بالا رفته بودند بنشست و قلعه مسخر شد
جمعی از کرجیان را از بالا افکندند و نزال نام حاکم قلعه را بزیر آوردند و بیکجک
با همراهان بنوازش و خلعت مخصوص گشت و حراست قلعه ببعضی خراسانی حواله
شد بعد از آن در میان ولایت نهب و غارت واقع شد و هفتصد قصبه معمور
در حین عبور لشکر منصور تا الان یافت گرگین باج قبول کرد و علما گفتند که مسئله
اینست که اگر کافر جزیه دهد و متعرض بلاد اسلام نشود بوی تعرض نباید
شد پس گرگین هزار تنکه زر مسکوک بنام همایون فرستاد و یک قطعه لعل
که هشت مثقال بود آنگاه امیر بتفلیس روان شد و از آب کر گذشته قصد
قراباغ کرد و میل تعمیر بیلقان کرد و در یکماه تمام شد و دور آن به گز بزرگ
دو هزار و چهارصد و عرض دیوار یازده گز ارتفاع پانزده و عرض خندق سی
گز و عمق بیست در قراباغ حکام گیلان بدرگاه رسیدند خراج قبول کرده بعواطف
سرافراز شدند و در رمضان سنه ست و ثمانمایه عزم سمرقند فرمود و بعد از قرار
در مستقر سلطنت قصد خطا از خاطر سر زده خواست که اولا بعضی او دا تزویج
فرماید موضع کان گل برای جشن تعیین یافت برای منزل خاصه چهار پرده
کشیده و خرگاه بر افراشتند و دوازده بارگاه گیتی آرای که ظاهرش از سقرلاط

هفت رنگ و باطنش دیبای فرنگ و طنابهای ابریشمین داشت و ستونهای منقش جمعی
کثیر از فراشان در یک هفته آنرا قایم ساختند و وسعت آن بمرتبه بود که دوازده
هزار کس تخمینا در سایه آن می گنجیدند و از برای شاهزادها و امرا و خواتین
خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه افراختند درین اثنا منکلی بوغا که از امرا بر وفق
بغنوی فضایل و حسن شمایل ممتاز بود از تو دو فتح ملک مصر رسید و یک زرافه
و نه شترمرغ با هدایای دیگر آورد و مضمون رسالت ما قرا یوسف و سلطان
احمد را گرفته ایم بهرچه حکم شود عمل کنیم پس هر طایفه از محترفه مناسب شغل
و حرفت اختراعها کردند و در ساعت سعد میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان
پسران میرزا شاهرخ و میرزا ایجل بن میرانشاه و احمد و سیدی احمد و ابنای عمر
شیخ را تزویج کردند پس ایلچی مصر را رخصت شد و مولانا عبدالله کیشی برفاقت
متعین گشت و مکتوبی بعرض سه گز و طول هفتاد گز به آب زر نوشته بخط
مولانا شیخ پسر خواجه حاجی هندو شاه تبریزی که در حسن خط و کتابه نویسی
سر آمد بود و نوشتند که سلطان احمد را بفرستد و قرا یوسف را بقتل آورد و تحف
بسیار بمصر فرستادند و درین حین ولایت جته تا حد خطا به الغ بیک داد
و از آنجا تا نواحی ختن به ابراهیم سلطان بعد از آن بتمهید امر غزا پرداخت
گویند که علوفه خوار خاصه در آن لشکر سیصد و هشتاد هزار و ششصد
و دوازده مرد بودند و ارغونشاه را بحفظ سمرقند مامور داشت و در وقتی که
آفتاب در جدی بود و برودت هوا در غایت اشتداد بهوای غزا سرگرم شده
انتظار زوال برودت نکشید و روز چهارشنبه دوازدهم رجب به اترار
رسید و مردم خوابهای آشفته می دیدند درین اثنا توقتمش رسولی فرستاد که جزای
کفران نعمت دیدم و مدتیست که چون وحوش در بیابان بی سامانی میگردم و
در دشت فلاکت در دست هلاکت در آمده ام اگر سحاب رحمت بزلال عفو
زلات این مجرم را محو فرماید هرگز قدم از جاده خدمت بیرون ننهم جواب فرمود
که امیدوارم که بعد ازین دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از منازعان منتزع
ساخته به او سپارم و میخواست که شاهزادها و خواتین را که بمشایعت آمده

بودند رخصت دهد و لوای غزا افراخته روانه شود که کاتب تقدیر رقم
دگر بصحیفهٔ کون نگاشت **بیت**

نباید کس درین فیروزه منظر | که شهد مرگش آخر رخت بر در
ز رفعت گر نهی بر آسمان پا | شود زیر زمینت عاقبت جا
عزایی را عروسی راست در پی | که اینجا هر بهاری را بود دی
نسازد آسمان گهواره کس | که تابوتش نسازد آخر از پس

مصدق این اقوال و مبین این مقال انکه آن شهریار را در خطهٔ از امزاج و مهاج از اعتدال به اعتلال انتقال نموده تب محرق عارض شد و امراض مختلفه که آنچه یکی را نافع بود دیگری را مضر مینمود مجتمع گشت اطبای عیسی دم موسی وار در معالجه ید بیضا نمودند و شب و روز از تدبیر قانون علاج نیاسودند هیچ فایده عاید نگشت **بیت**

آن را که تب محرق قهر حق بگیرد | عیسی نه تند بر تن او تار بقا را

امر الوصیت فرمود که میرمحمد جهانگیر ولیعهد است و ایشان را سوگند داد که بتنفیذ وصیت عمل نمایند و گفت که هیچ آرزو در دل نمانده مگر دیدار شاهرخ پس فرزندان را بموافقت هم دلالت کرد و از مخالفت تحذیر نمود بعد از وصیت فراق اتفاق افتاد حکم شد که مولانا هبة الله از میان حفاظ که در بیرون تلاوت قرآن میکردند درون آید و بتلاوت قرآن و تکرار کلمهٔ طیبه مواظبت نماید چون زمانه از غیبت خسرو انجم لباس سیاه پوشید میان شام و خفتن چند مرتبه کلمهٔ طیبه بر زبان راند و ودیعت بحق سپرد **بیت**

بتیمور شه آن چون سد آهن | اجل زد فاد رخنه افکن
شد از کف عجز بنمود چون موم | جان داد از ملک و مال المحروم

در تاریخ وی مولانا بهاء الدین جامی گفته **رباعی**

سلطان تمر آنکه چرخ دل را خون کرد | وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت | فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

دگری هم بدین معنی گفته که **بیت**

شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد | وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد

مدت عمرش هفتاد و یکسال و زمان

سلطنتش سی و شش سال از ناله و فریاد سران مملکت و ارکان دولت از ثری بثریا رسید فغان و نفیر صغیر و کبیر بگردون کشید **بیت**

سران ملک کرده جامها چاک | بجای افسر افکنده بسر خاک

بنا بر وصیت هندو شاه خزانچی بغسل مشتغل گشت و ملا قطب الدین صدر تعلیم آداب میکرد بعد از فراغ امرای خاص عهد با هم کردند که در اتمام عزم بجان کوشند و چون امیر مرحوم قصد داشت که میرزا ابرهیم سلطان را باخود بختا برد قرار دادند که در رکاب وی روند تا میرزا خلیل که بیست و یکساله بود پیوندد او را که اسیر اخلاف بود حاضر ساخته بردار نموده بختا روند و بعد از فراغ از جهاد معاودت نموده بوصیت عمل نمایند پس نعش را بسمرقند فرستادند و دفن کردند و میرزا ابرهیم سلطان و امرا بر نیت غزا سوار شدند و از سیحون گذشتند و یکفرسخ رفته در شرقی انزار فرود آمدند و رسولی نزد میرزا خلیل بتاشکند فرستادند و اعلام عزیمت کردند و به امیرزاده سلطان حسین هم اعلام کردند که ملحق شود وی بر میسرهٔ لشکر بود در حال لشکر میسره را متفرق ساخت و اسبان بعضی را گرفت و بشتاب تمام بسمرقند رفت که پادشاه شود ایلچی همان روز خبر وی رسانید امرا به ارغونشاه که ضابط سمرقند بود نوشتند که وی را راه ندهد بلکه اگر تواند بند کند و بمیرزا خلیل نوشتند که بجهت مخالفت وی یورش موقوف شد پس ابرهیم سلطان و امیر شاه ملک عازم سمرقند شدند و از غرایب روزگار آنکه قبل از وصول نامه خبر مخالفت وی بسمرقند رسیده بود و بعضی دیگر از امرا میرزا خلیل را بپادشاهی برداشتند شاهزادگان و امیر شاه ملک و غیره را از خلاف وصیت توبیخ کردند آنها نادم شدند اما سودی نداد امرا امیر شاه ملک بسمرقند رسید ارغونشاه وی را راه نداد و گفت صاحب قران سمرقند بمن سپرده اگر ولی عهد برسد بمردم او را قبول کنند در میگشایم درین حین میرزا خلیل از تاشکند بسمرقند متوجه شد ارغونشاه کلید دروب و خزاین نزد

وی برد و بشهر در آمد فی الجمله ملاحظه وصیت کرده میرزا محمد جهانگیر بن محمد سلطان که برادرزاده ولیعهد بود بخانی برداشت و اسم او علی الرسم در اوایل مناشیر نوشتند تاریخ جلوس میرزا خلیل اینست که مصراع
تاج زر بر سر خلیل نهاده ۰ شعرا قصاید و مراثی عرض کردند از جمله خواجه عصمت بخاری این قصیده در مرثیه گفته بود بیت

ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست	تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایبست

ذکر فرزند و فرزندزادگان امیر تیمور گورکان میرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و بتیوه ۰ ابابکر بیست و دو ساله با دو پسر ایجیکو و عثمان چلپی هر دو دون بلوغ ۰ دیگر عمر بیست و دو ساله ۰ و خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل و سیورغتمش طفل ۰ و دیگر میرزا شاهرخ بیست و هفت ساله با هفت پسر الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو پانزده ساله با بیسنغر و سیورغتمش و محمد جوکی و خان اغلان بار وی نسل میرزا جهانگیر باز دو تن از آن جمله اولاد میرزا محمد سلطان سه پسر جهانگیر و سعد وقاص و یحیی و دیگر میرزا پیر محمد جهانگیر ولیعهد که بیست و نه ساله بود با هفت پسر همه دون بلوغ دیگر فرزندان میرزا عمر شیخ نه تن ۰ و از عرفا و مشایخ زمان تیمور گورکان یکی حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند است قدس سره ولادتش در محرم سنه ثمان عشر و سبعمایه بوده در عهد سلطان ابو سعید بهادرخان بن الجایتو و وفات وی در سنه احدی و تسعین و سبعمایه بود به حلیه فقر عرفان بستی از دوست طریق ایشان ذکر خفیه است تربیت از امیر کلال یافته و با مولانا عارف هفت سال صحبت داشته و اکمل خلفای وی خواجه علاء الدین عطار و خواجه محمد پارسا بوده اند خواجه علاء الدین در سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه رحلت کرده بخط خواجه محمد پارسا نوشته یافته اند که خواجه علاء الدین در مرض اخیر فرموده اند که بموهبت الهی و نظر حضرت ولایت پناهی اعنی خواجه بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم همه بمقصود حقیقی واصل شوند بیت

گر نشکستی دل دربان زار	قفل جهان را همه بگشادمی

وخواجه

٢٥٥

وخواجه محمد پارسا قدس سره از نسل مولانا حافظ الدین است که از کبار علمای بخاراست روزی بر در خواجه بزرگ قدس سره ایستاده بودند حضرت خواجه از کنیزی که از بیرون در آمده پرسیدند که بر در کیست وی گفته که جوانی پارسا چون خواجه در آمد فرموده که شما پارسا بوده اید پس به آن جواب اشتهار یافت گویند که خواجه بزرگ فرموده که مقصود از ظهور ما وجود محمد است در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه به نیت زیارت حرمین از بخارا برآمد بعد از حج مریض شده متوجه مدینه گشت و در آنجا بجوار رحمت حق پیوست و مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه بروی نماز گزاردند و در جوار قبه شریفه عباس و حضرت حسن ابن علی مرتضی رضی الله عنهم مدفون شد و لوح سفید بر سر قبه شریفش نصب شده که به آن نشانه اکنون از سایر قبور ممتاز است سن مبارکش هفتاد و سه سال اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین بسیار اند از جمله مولانا یعقوب چرخی قدس سره چرخ از جمله قرای غزنین است خدمت مولانا در علم متداوله تبحر و مهارت و در مصر با شیخ زین الدین خوافی بدرس مولانا شهاب الدین سرامی میرسیده علمای بخارا جهت وی اجازت فتوی نوشته بوده اند که ویرا داعیه این طریق پیدا شده فتوی در ولایت حصار است مولانا جلال الدین محمد اوستر تربیتش بود در سبیل بود از وی منقولست که چندانی که بجشکی منقار در آب زند را غفلت در نیافته نه در خواب و نه در بیداری دیگر شیخ سراج الدین پرمستی گویند که مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره العزیز طریقه ذکر این حقیقت که سر لا را از ناف اعتبار کنند و کرسی لا را بر پستان راست و سر الف را بر قلب صنوبری و آله را متصل بکرسی لا و الا الله محمد رسول الله متصل بقلب اعتبار کنند از وی اخذ کرده و چهار مریدش مولانا سیف الدین در زمان خواجه بوده اند از آن جمله یکی محبوب و دوم مقبول و سیم مقهور و چهارم مردود محبوب مولانا سیف الدین منارجا است و منارجی است از قراکت مقبول مولانا سیف الدین مشهور بجوشخوان و مقهور مولانا سیف الدین بالاخانه

وسبب مشهوری آنکه در ملازمت خواجه بزرک ملاقی شدن با شیخ محمد حلاج که از
منکران خواجه بوده وخواجه بر آن روی تواضع چند قدم مشایعت نموده
مولانا سیف الدین قدمی چند بر آن افزوده حضرت خواجه نپسندیده
و بر وی غضب کرده بعد از چند روز وی فوت شده وبنابر آن غضب
ضرر کلی بخارا رسیده مردود ملا سیف الدین خوارزمی که از نظر انور افتاده
واو را بعد از آن دولت ملازمت دست نداده طریقه خواجکان منتهی
میشود بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره که از اولاد امام مالک
رضی الله عنه بوده اند والد ایشان ساکن ملاطیه بوده واز آنجا بنا بر حوادث
ایام بخارا انتقال فرموده در غجدوان که قصبه ایست در شش فرسنگی بخارا
اقامت فرموده وگفته اند که خواجه عبد الخالق بدرس تفسیر نزدیکی از
اکابر علمای بخارا مشتغل بوده در آیت ادعوا ربکم تضرعا وخفیة پرسید
که خفیه چون باشد که اگر بزبان میگوید بنابر حرکت زبان غیر اطلاع می یابد
واگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث یجری من ابن آدم مجری الدم واقف میشود
استاد ایشان فرموده که اگر اراده حق باشد یکی از اهل الله ترا تعلیم کند آخر
خواجه خضر علیه السلم ایشان را ذکر قلبی را و رعایت عدد در ذکر که آنرا وقوف
عددی گویند تلقین کرده چون خواجه یوسف همدانی بخارا رسیده ذکر قلبی
داشته خواجه عبد الخالق با ایشان می بوده واگر خواجه یوسف بذکر نبی مشتغل
بوده اما خواجه عبد الخالق را چون از خضر علیه السلم تلقین بوده به آن
امر اشتغال نفرموده وخواجه یوسف از اکابر فقهای شافعیه است وصاحب
رشحات که ایشان را حنفی مذهب گفته غلط نقل کرده که در بغداد از ابو
اسحق فقیه فقه آموخته ظاهرا ندانسته که ابو اسحق کیست ابن خلکان گفته
که وی ملازم شیخ ابی اسحق شیرازی که صاحب مهذب وتنبیه است شد
تا بارع شد در مهذب واصول ازان از بغداد رفت ومستقل شد بعبادت
تا از اعلام دین وقدوه سالکین گشت ولادت او در همدان بود در سنه اربعین
واربعمایه ووفاتش در سنه خمس وثلاثین وخمسمایه خلفای وی چهار اند یکی

خواجه حسن اندافی که نقشبندیه به ایشان میرسند ودیگر خواجه احمد یسوی
دیگر حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی دیگر خواجه عبد الله برقی واز جمله مشایخ و
عرفای آن زمان یکی حضرت سید علی همدانی است از اعاظم کاملان سلسله
شیخ علاء الدوله سمنانی است ملاقات با امیر تیمور کرده گویند که امیر تیمور
شنیده بود که عادت سید آنست که رو بقبله می نشیند ودر غذا احتیاط تمام
مرعی میدارد امیر تیمور فرمود تا گوسفندی بغصب از کسی گرفتند و
از آن گوشت سید را طعام کرد وخود رو بقبله نشست وسید را روبروی
نشاند بعد از اجلاس خطاب بسید کرد وگفت که می شنیدیم که بی مواجهه
قبله نمی نشیند ودر لقمه حلال طیب میگزیند چنین نبوده است سید
گفت که رو بشما آوردن مستلزم پشت بقبله آوردن است وطعام بر وجهی است
که می باید ومرا خوردن آن می شاید بعد از تحقیق معلوم شده که آن گوسفند
کدخدای رسید بوده دیگر خدمت مولانا رکن الدین ابی بکر تایبادی که از علمای
ربانی بوده ودر علوم ظاهر در غایت کمال وبحسب باطن بسی صاحب حال
از مشاهیر علمای زمان امیر تیمور گورکان مولانا سعد الدین تفتازانی
که علامه عصر است بر ظهر کتابی بخط وی دیده شد که ولادت من در
صفر سنه بود وقرائت کافیه در سنه واقع شد و
در محرم سنه به اسفراین رفته شد ودر شعبان آن
سال به تفتازان رجوع شد ودر غره جمادی الاخر سنه بخوارزم
رسیده شد ودر غره ذی حجه سنه بجانب دشت رفته شد
ودر محرم سنه به اردو رسیده شد ودر ذی حجه سنه
بان بخوارزم رسیده شد ودر رمضان سنه وصول هرات
حصول یافت وتزوج بوقوع رسید باز قصد خوارزم کرده شد ودر راه
غارت یافتیم زوجه در شعبان سنه وفات یافت باز در سنه
بهرات رسیده شد وبا ملک غور بسمرقند رفته شد ودر سنه
بگلستان که از بلاد ترکستان است رسیده شد وتزوج واقع

شد و دو سال آنجا با امرا و سلاطین مصاحبت کرده و در سنه
وبائی ظاهر شد که در آن ایام حافظ الدین فوت شد بعد از آن وقایع و بلایای بعید
ظهور یافت و بخط مولانا یحیی که نبیرهٔ علامه مذکورست دیده شد که شرح تصریف
زنجانی در فریومد نوشتند در شانزده سالگی و مطول را تمام کردند در
و مختصر در   در غجدوان و شرح شمسیه در مزار جام و تلویح
در گلستان در   و شرح عقاید   و شرح الشرح مختصر در
و ارشاد نحو در ساله کرده در   همه در خوارزم و مقاصد در
شرح   در سمرقند و تهذیب در   و شرح ربع کشاف در
همان سال و شرح مفتاح هم در همان سال تمام شد و شروع فرموده در جمع فتاوی
حنفیه و در ذی قعده سنه   در هرات و در تالیف مفتاح فقه در سرخس
و در تالیف شرح جامع کبیر و عمرش وفا به اتمام آن نکرد و آن شرح مختصر شرح
شیخ مسعود مجلد است چون مولانا آن شرح را از شیخ مسعود طلبید بعضی
وی را از ارسال آن منع کردند و گفتند که مختصری خواهد نوشت که شرح تو مبتذل
کرده و وی گفت عبارت آن مشکل است وی را در براختصار آن نیست آخر چنان
شد بعد از موت مولانا بهاء الدین حلوانی که امام خوارزم بود در عربیت علمای
خوارزم بوی اتفاق کردند تلامذهٔ شیخ مسعود بوی هجوم کردند بر وجهی که
قادر بر تکلم نبود آخر قرار داد که آنها ساکت باشند تا وی هر سخنی که داشته
بگوید بعد از آن اگر سخنی داشته باشند بگویند پس شروع در درس کشاف کرد
و تقریر اقوال شارحین و سخنان مولانا بهاء الدین میکرد پس از آن سخنان خوش
میگفت و هیچ یک از آنها قادر بر سخن نشدند گویند که چون بخوارزم رسید ملا
مولانا بهاء الدین در درس وی حاضر شدندی و هر روز مولانا استفسار کردی
که مولانا سعد الدین چه افاده کرد ایشان اخبار کردندی و وی نوشتی امیر
تیمور مبالغه در تعظیم وی مینمود آخر سید المحققین زین الدین علی الشریف الجرجانی
بسمرقند رسید و امرا بنابر بعد خاطری که از مولانا داشتند سید را تحریک و ترغیب
شدند تا در دیوان با وی در استعارهٔ تمثیلیه در اولئک علی هدی من

در بحث کرد و خلاصهٔ بحث آنست در کشاف مذکورست که معنی استعلا
که علی بر آن دالست مثل تمکین ایشانست و استقرار ایشان بر هدایت
و تشبیه یافته حال ایشان بحال کسی که بر چیزی بر آمده باشد و سوار
بر آن شده باشد مولانا فرموده که مقصود وی آنست که این استعاره
تبعیه است زیرا که تشبیه اولا در متعلق معنی علی است و تبعیت در علی
و طرفین تشبیه حالت منتزعه از امور اند سید فرموده که متعلق معنی حرف
جر اینجا استعلاست و آن مفردست و در استعاره تبعیه وی مشبه و مستعار
منه است پس تمثیلیه اینجا متصور نبود زیرا که آن مستلزم ترکیب طرفین تشبیه است
مولانا جواب فرموده که انتزاع طرفین از امور متعدده که مدار تمثیل بر آنست
مستلزم ترکیب طرفین نیست بلکه ترکیب در مأخذست و سید فرموده اند که
هیچ فرقی نیست در تقاضای ترکیب میان تشبیه مرکب بمرکب و میان تشبیه
منتزع از امور متعدده بمنتزع از امور دیگر و منع این مکابره است و به آن
سبب متعین گشت و مولانا پس از آن به اندک زمان بیمار شد و در دوشنبه
بیست و دوم محرم سنه اثنین وتسعین وسبعمایه در سمرقند رحلت کرد و
در آن سال بنابر وصیت کالبد وی را بسرخس بردند و در جوار شیخ ابو الفضل
حسن قدس سره دفن کردند مولانا محمد جاجرمی و مولانازاده خطابی از اعاظم
تلامذهٔ وی اند و حضرت سید بعد از فوت امیر تیمور بشیراز منتقل شد
و به افاده مشتغل بود و در ششم ربیع الثانی در سنه ست وعشر وثمانمایه
آنجا رحلت کرد **بیان صورت و سیرت تیموری و کان اتباع لشکری**
بسیار بلند قامت بود و واسع الجبهه و عظیم الراس و شدید القوه و رنگ وی
سرخ و سفید و میان شانه گشاده و انگشتان غلیظ و محاسن طولانی و جهیر
الصوت و مستمسک البدن و مثقوب الاذن دو دُر در گوش داشت از
مزاح و کذب و لهو و لعب متنفر بود و راستی را دوست میداشت اگرچه
زیان وی در آن بودی تاسف بر مافات نمیداشت و بآینده شادی نمیکرد
با شعرا و مضحکان خوش نداشت منجمین و اطبا را می طلبید و علما را دوست میداشت

٢٥٨

وابتنا از ابر غیا ایشان تقدیم میداد انبساطی ممزوج بهیبت گویا که در شان او گفته بود شاعر که **بیت** تر المذاق علی اعداء ه بشع ۰ حلوا الفکاهة للاصحاب کالعسل شطرنج کبیر که عرصهٔ آن ده در یازده و زواید آن دو شتر زد و زرافه و دو طلیعه و دو دبابه و یک وزیر و محلها بجای پیاده است و تواریخ و قصص و سیر ملوک در سفر و حضر در نظر داشت و حافظهٔ وی چنان بود که هرچه یکبار می شنید ملك او می شد امی بود از قراءت و کتابت خبری نداشت و از لغات غیر فارسی و ترکی و مغولی نمیدانست توره و قانون چنگیز را بسی معتقد بود و بر رسوم شرع مرجح میداشت و بنابر آن مولانا حافظ الدین محمد بزازی و علاء الدین بخاری بکفر وی و هر که ترجیح توره و قانون دگر بر شرع کند فتوی داده اند جواسیس وی در جمیع بلاد متردد بودند کشتی گیران و قلندران احوال ممالک بوی میرسانیدند و از حوادث جمیع اقطار باخبر بود چنانچه اگر یکی را از اهل شهری دیدی از حال اهل آن یک یک پرسیدی و از وقایع آن شهر چنان باخبر بودی که گویا آنجا بوده و لشکر وی بعضی در غلبت قساوت و غلظت بودند آثار رحمت در دل ایشان نبود **گویند** که در دمشق بخانهٔ در آمدند و صاحب خانه را به انواع عذاب معذب داشتند و نفایس و عرایس وی را متصرف شدند و رماد در چشم او میریختند و بشرب خمر مشغول و حالی با ایشان بود که مسکر نمیخوردند و چون نوبت کاسه بوی میرسید شربت می کشید و آن عالم مشاهدهٔ تعذیب آن فقیر میکرد و بشر مال البخیل بحادث او وارث بر او میخواندند و محبت تیمور چندان داشتند که اگر دعوی نبوت کردی تصدیق میکردند و جهت قضای حوایج برای وی نذور تعیین میکردند و ظرفا و علما و شعرا و صوفیه در لشکر وی بودند و بعضی از اهل لشکرش در زمرهٔ وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر مندرج بودند و از ایشان خلاص ماسور و جبر مکسور و اطفاء حریق و ابقاء غریق و افاضهٔ معروف و اغاثهٔ ملهوف بقدر امکان بود از مولانا جمال الدین خوارزمی که در آخر حال بروم متوجه شد خطیب ترساکشته بود در عهد تیمور تعلیم ممالیک امیرزاده سلطان محمد میکرد **منقولست** که محمد سلطان مرا بتکلیف در سفر روم همراه ساخت لشکری

دیدم که اول و آخر آن معلوم نبود و اگر کسی از همراهان جدا شدی وصول میسر نگشتی و گفته که روزی تنها شده بودم تلاوت کنان میرفتم و مرا البته قاری بود و صوتی ملایم داشت چون از تلاوت فارغ شدم دو کس بموافقت من دست بدعا برداشتند آنگاه به ادب تمام پیش آمدند از حال من پرسیدند گفتم که با امیر زاده می باشم چون معلوم کردند که از سفرهٔ وی طعام میخورم گفتند که طعام وی حلال است یا حرام گفتم که حرام تمام از غصبیت است گفتند تو را چه بر رفاقت ایشان باعث گفتم که مرا به اکراه آورده گفتند که اگر نمی آمدی چه لازم می آمد قتل یا ضرب شدید یا سلب اموال گفتم که هیچ یک از اینها نیست بلکه قطع صلات و انعامات نیز نمی شد اما مبالغه بسیار کرد بنا بر حیا در نتوانستم کرد گفتند که این عذر عند الله حجت نمی شود گفتم که مثل این بشما نیز متوجه است گفتند که حال ما بتو نماند نام ما در دفتر نوشته و ما جمعی از اقربا در نظر یکی از امرا در آورده شده ایم و اگر تخلف ما ظاهر شود از هر جا که باشیم ما را بیارند و البته قتل کنند و اگر ما را نیابند اقربا و قبیلهٔ ما را مستاصل سازند و هر دو صایم الدهر بودند علیق اسب خود همراه داشتند و از جامه بستر عورت مکتفی بودند و گفتند که افطار ما چیزی نیست که سد رمق کند و متعرض حال کس نمی شویم و ایشان از جائی یافتم که حال کبار مشایخ در طلب حال ایشان نمی نمود چون خبر بهرات رسید شاهزاده شاهرخ میرزا بعد از قیام بمراسم عزا بی توقف التفات بنظم امور برایا و تنسیق احوال رعایا انداخت خطبه و سکه بنام خویش مطرز داشت و بمیرزا خلیل سلطان پیغام داد که ما او را بجای فرزند و برادر دوست و بار وشنی دیده برابر است در تدبیر امور سلطنت و تدبیر امور مملکت کبر سن دخل تمام دارد اگرچه بعضی بجهت فتنه با وی متفق گشتند اما باید که بدان ملتفت نشود و خود بکار چون متوجه شد جواب آمد که من مطیع و رام اما ایشان خراسان را خالی نمیگذارند و برای ضبط سمرقند از من اولی ترند این بنده مال و خزینه ارسال نماید میرزا شاهرخ بوصول این جواب بازگشت و آخر میان میرزا خلیل و میرزا امیر محمد ولی عهد در دوم رمضان جنگ شد و میرزا

پیر محمد مغلوب گشت بعد از آن پیر علی باز را اعتبار کرد و آن دنی را شراب غرور
مست ساخت در چهاردهم رمضان میرزا شربت شهادت چشانید **احوال میرزا
میرانشاه و اولاد وی** چون امیر مرحوم از یورش هفت ساله رجوع نمود تخت
هلاکو خان را بمیرزا عمر بن میرانشاه ارزانی داشت و بعد از آن بمیرزا ابو بکر داد
و به التماس میرزا ابو بکر مقرر شد که میرزا میرانشاه با او باشد و حکم فرمود که
حاکمان ولایت بحکم او حاضر شوند و عدول از رای وی نورزند بعد از وقوع
واقعه میرزا عمر به برادر پیغام داد که بجهت مشورت بحضور پدر احتیاج
داریم چون میرزا ابا بکر بوی رسید او را در قلعهٔ سلطانیه حبس کرد و خود
بهمدان رفت درین حین خبر تمرد گرجیان و وصول سلطان احمد جلایر از مصر
رسید وی تفریق لشکر کرد و بعضی را بدفع گرجیان نامزد کرد و بعضی ببغداد
فرستاد و این رای مرضی امرا نبود و باز در حوالی مراغه درویشی بابا بیکی نام را
بکرامات نسبت کردند و گفتند که در دست وی خاک شکر می شود فرمود
تا درویش را بنزد وی آوردند و از وی استدعای اظهار کرامت کرد درویش
ابا نمود وی در ابرام و الحاح افزود درویش بذکر مشغول شد در آن اثنا
کلوخی در کف وی نهادند قند شد ابلهی از قضاة آذربایجان گفت که وی
مبتدع است و خون او مباح و میرزای ناقص رای غافل از مضمون حدیث صحیح
من عادی ولیا فقد آذنته بالحرب بقتل وی فرمان داد بابا گفت که ما
بسعادت شهادت می رسیم اما خواهید دید که بعد از ما چه واقع خواهد شد در
روز شهادت بابا میرزا ابا بکر از حبس خلاص شد و بر اموال سلطانیه متصرف
گشته برجمعی بخش کرد و رو بری نهاد و در همان روز لشکری که بگرج فرستاده
بودند مغلوب گشته باز آمدند و آخر میرزا ابا بکر سر سلطنت برآورد و بر سریر
پادشاهی متمکن گشت میرزا عمر بعد از تردد بسیار و استمداد از اولاد میرزا عمر
شیخ بخراسان رو نهاد و میرزا شاهرخ مازندران را تسخیر کرده بوی داد
بعد از استیلا و استقرار در آن دیار رغم عم را بعقوق مقابل ساخته لشکر در
مقابل او کشید و مجروح شد راه انهزام گرفت دیو اگرفته بهراة بردند آنجا وفات

کرده

کرده در جوار مزار امام رازی مدفون شد **بیان حال قرا یوسف و سلطان احمد
جلایر و مآل میرزا ابو بکر و میرانشاه** چون قرا یوسف و سلطان احمد بمصر
رفتند فرج والی مصر هر دو را حبس کرد و در حبس با هم اختلاط می نمودند و بیکدیگر
ارتباط می ورزیدند و با هم عهد بستند که اگر ایشان را از بند فرج فرجی رو
نماید و از خزانهٔ بیکرانهٔ تعز من تشاء عزتی دست دهد پیوسته در مقام
معاونت هم ساعی باشند و اسباب احکام وداد را راعی شوند در آن ایام
قرا یوسف را پسر بیاق بسری متولد شد سلطان احمد وی را فرزند خواند و قرار
دادند که بغداد از سلطان احمد باشد و تبریز از قرا یوسف ناگاه خبر مخالفت
امرای شام بمصر رسید فرج ایشان را از بند بیرون آورده بدفع ایشان نامزد ساخت
و ترکمانی که در مصر بودند همه را ایراق کرده بقرا یوسف سپردند وی
آن جماعت را گرفته رو بدیار بکر نهاد و قلعهٔ اونیک را بگرفت آنگاه عازم
تبریز شد میرزا ابا بکر با پدر متوجه ایشان شدند قرا یوسف به امرایی که
نزد او بودند گفت که میرزا ابا بکر نبیرهٔ صاحب قرانست و حقوق خانوادهٔ وی
بر شما ثابتست اگر میل وی کنید بدیع نیست و مرا این بد نمی آید میخواهم که بطریق
اصلی خویش رحلة الشتاء و الصیف بعمل آورده ایلاغ و قشلاقی داشته باشم
امرا از ترک وی ابا کردند میان قرا یوسف و میرزا ابا بکر حرب واقع شد در
اثنای حرب غلامی یکی از اتباع قرا یوسف بمیرزا میرانشاه رسید و نادانسته
وی را تیغ رسانیده از اسب بزمین افکند و برهنه ساخت و سرش را ببرید
درین حین مخدرات حرم میرزا ابا بکر را گرفته نزد قرا یوسف آوردند همه را
نزد خویش فرستاد که ناگه غلام سر میرانشاه آورد قرا یوسف امر بقتل
وی کرد و سر و بدن را در سرخاب تبریز دفن کردند و بعد از مدتی استخوان
او را بماوراء النهر بردند میرزا ابا بکر متوجه برانغار خصم شده بود و آنها را
برداشته از عقب ایشان افتاده چون بازگشت کسی را نیافت ناچار که بخت
و بکرمان رو نهاد سلطان اویس بن ایدکو که حاکم آنجا بود برسم ضیافت و اکرام او
اقدام نمود میرزا ابا بکر انتقام گرفتن وی شد که ما بیان کار بر او تنگ ساختند

وی با معدودی چند بجیرفت رفت سلطان اویس از پی وی رفت میرزا ابابکر
زخمی خورد و درگذشت اما سلطان احمد بعد از رفتن قرا یوسف مصر یار ابرا وقعی
نماند در لباس قلندری با معدودی چند بشام رو نهاد و از انجا بدیار بکر رفت
روز چون شب از عیون پوشیده و پنهان بود و شب چون روز بر مخلصان خود
بروز می نمود خبر او چندان منتشر نشد که میرزا عمر بغداد را گذاشته بر امد
و قرا یوسف بعد از فتح مذکور ایلچی نزد وی فرستاد و پیر بداق حدا تحف و هدایا
روان نمود سلطان احمد جواب نامه نوشت و تجدید پیراق را فرزند خواند
قرا یوسف به آن متوسل شده پیر بداق را بر تخت نشاند و در مناشیر مقرر شد
که چنین نویسند که پیر بداق خان بهادر بن اسفهند ابو نصر بهادر سیوزمیز
و روز دیوان پیر بداق بر تخت نشستی و پدر در پایین تخت جا کردی و در واقع
پیر بداق سی اطوار حمیده و اخلاق پسندیده داشت و قرا یوسف بسلطان
احمد نوشت که چون تجدید پیر بداق را فرزند خوانده اند و ما وی را بر تخت نشاندیم
رای عالی حاکم است آخر سلطان احمد عهد را شکست و بسبب غدر و قدر
بلند خود را پست نمود و بیان این آنکه قرا عثمان آق قویونلو ببعضی ولایات
دیار بکر متعرض شد قرا یوسف قصد دفع او کرد سلطان احمد چون این خبر شنید
قصد تبریز نموده در غرهٔ ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بتجمل تمام
بتبریز در امد صد قطار شتر خیمه و خرگاه و سراپردهٔ وی می کشیدند جلال جول
همه کمخا بود و نه سر اسب با زین زر و لجام مرصع یکبار از پیش میکشیدند و
چتر زربفت مرصع بر سر وی افراشته امرا پیاده در رکاب میرفتند و از عقب
ایشان جوانان صاحب جمال با جامهای زربفت شهر را آیین بستند و زر
سرخ و سفید بر سر او می پاشیدند و پای اندازهای قیمتی می گسترانیدند قرا
یوسف بعد از فتح ارزنجان متوجه حرب وی شد و غالب آمد ترکمانی بسلطان
رسید و دو زخم زد و جامهای قیمتی او را گرفت و بگذاشت و عنان مراب
بباغی در آمد بنشست پیری کفش دوز وی را بشناخت و گفت سلطان عالم
این چه حالست وی گفت خاموش که چون شب شود ما متوجه بغداد شویم

وقرا یعقوب به بسیو رغال دهیم کفش دوز رفت و با زن خود این قصه را بگفت
زن گفت که چون شب شود تو دکان او را نه بینی پس رفت و قرا یوسف را
خبر کردند فی الحال فرستاده سلطان از نزد وی بردند بر پای خواست و سلطان را
پهلوی خود جای داد و افعال ذمیمهٔ وی را در رشتهٔ تقریر کشید و آخر خبر این را
در صف نعال نشاند پیر بداق آمده بر تخت نشست امرا گفتند که جای تو
نیست به پیر بداق میرسد وی را تکلیف کردند تا دو نشان بدست خود
بباب زر نوشت یکی برای آنکه آذربایجان به پیر بداق متعلق است و مضمون
دیگری آنکه بغداد از ان شاه محمد بن قرا یوسف است قرا یوسف میل قتل
وی نداشت امرا خواجه جعفر تبریزی را بر ان داشتند که دعوی خون
برادر بروی کرد و شب در خانهٔ اسلمش و برلخضه کردند و اقربای وی را
همه هلاک ساختند و شاه محمد ببغداد رفته پادشاه مستقل شد و دیگر نزد
پدر نرفت **ذکر احوال اولاد میرزا عمر شیخ** چند گاه در دامن وفاق
در امدن دست ارتباط و پای ثبات برزمین اتفاق فشرده حلقهٔ سلسلهٔ
محبت می کشاد آخر بتیغ افساد اهل فساد نا بود و داد ایشان مقطوع
گشت و انتظام اسباب التیام مرفوع شد میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید
ساخت و در یزد بمعتمدی سپرد و عازم اصفهان و آخر وی را بخراسان فرستاد
ند در راه بند شکسته به اصفهان رفت و میرزا رستم با وی متفق
شده بشیراز رفتند و کاری نا ساخته به اصفهان باز گشتند میرزا پیر محمد
قصد ایشان نمود و میرزا اسکندر را گرفته بشیراز رفت و از انجا راه کرمان
گرفت حسین شربتدار با جمعی دیگر وی را شبی در راه هلاک ساختند میرزا
اسکندر همان شب بشیراز رفته پادشاه شد حسین شربتدار بولایت
دی رفت و منزل را خالی یافت میرزا اسکندر باستانهٔ شاهرخ پیغام فرستاد
که بعد از واقعه برادر شهید بجهت توزجال رعیت در تمهید امور ملک
شروع شد التماس آنکه از برادران هر کرا لایق دانند بعراق فرستند تا محمد
هم باشیم بیقرار را روانه ساختند میرزا اسکندر باصفهان رفت و میرزا رستم

وی را محاصره کرد و آخر بصلح راضی گشت و میرزا اسکندر مایل نشده میرزا رستم
نزد قرا یوسف رفت وی ده فرسنگ استقبال نمود و در اثنای مصاحبت
روزی گفت که در عراق عجم چندان فایده نیست اموال در ولایت شام است
و بسهولت بدست می‌آید به اتفاق هم به آنجا رویم و بعد از تسخیر آن بروم
درآییم چون میرزا رستم تعلق تمام به اصفهان داشت رغبت جایی دیگر نکرد
قرا یوسف لشکری بوی داد و وی ولد خود میرزا عثمان نزد قرا یوسف گذاشت
و متوجه اصفهان شد در راه ترکان که از وی جدا شده و وی با خواص خود باصفهان
رفت و خواجه احمد صاعدی را وقتی که بتهنیت آمد خلعت شهادت پوشانید
بعد از آن در اصفهان نتوانست بود بولایت میرزا شاهرخ رفت

بر ارباب الباب صافیه و اصحاب عقول
وافیه واضح است که تمکن بر اورنگ شهریاری و تصرف در مسند جهانداری
جز بمشیت قدیمه سبحانی و ارادهٔ ازلیه یزدانی منوط و مربوط نیست کاهی [illegible]
از خاک مذلت و خواری بر آورده به اعلی مدارج شهریاری و اسنی معارج
جهانداری بر آورد و هر چند ندای اباء انّی یکون له الملک علینا از طایفه
برآید صدای دلگشای والله یؤتی ملکه من یشاء همه را الزام نماید و گاه
از ذروهٔ جاه و کامرانی و اوج سپهر سلطنت و جهانبانی کسی را باسفل سافلین
زوال ملک و مال و قعر حضیض وبال فرود آرد بمعاونت سخا این و ذخایر
و مظاهرت اتباع و عشایر هیچ نگشاید و بکثرت لشکر و سعت کشور کاری
بناید مبین این مقوله آنکه از اسباب سلطنت و جهات عظمت آنچه میرزا
خلیل را حصول یافته بود سلاطین روزگار و پادشاهان نامدار را
از اکاسرهٔ زمان و قیاصرهٔ دوران و خواقین عالیشان عشر عشیر آن در
خزینهٔ خیال وجود نگرفته بود دست برگشاد و در عرض چهار سال چنان خزاین
که تیمور جهانگشای در مدت سلطنت از اطراف عالم جمع ساخته بود چنان
خالی ساخت که چون خانهٔ مفلس عوض جنس نقود در آن خانه مفقود شد
از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و فرش و اوانی مرصع و اسلحه نام نماند

٢٦١

و از امارات ادبارش یکی آنکه در عهد امیر مرحوم وی را بیکی از جواری امیر
حاجی سیف الدین شاه ملک تعلق خاطری پیدا شد و وی را نکاح نمود و آن
رای ناقص آن ناقصه عدول نمی‌نمود بقول وی سراری امیر را که بمنزلهٔ
مادر او بودند بطایفه داد که بغلامی ایشان نمی‌ارزیدند بعد از وقوع این امور
عزیمت شاهرخ بدفع وی متعلق شد ابراهیم سلطان را در خراسان بگذاشت
و خود بباد غیس رفت و بجمع لشکر فرمان داد میرزا خلیل لشکر کشیده بکش
قریب شد آنجا شنید که خداداد حسینی که بادیه پیمای بغی بود به آب خجند
رسیده امیر اغونشاه را با لشکری بدفع وی فرستاد اعیان سپاه مخالف میرزا
خلیل را طلبیدند وی ایلغار کرده با فوجی اندک بقریهٔ شیراز رسید خداداد
مطلع شده روز خود را بمخالفان ننمود و شب همه شب راند ظهر بمیرزا خلیل
رسید و غالب آمد میرزا را ضبط نمود و از جانب او نامها بهر جا می‌نوشت
تا ماوراء النهر مسخر وی شد میرزا شاهرخ از بادغیس متوجه شد خداداد پیغام
نمود که امر بنا بر اصلاح دولت کرده‌ام و تابع فرمانم جواب نوشتند که باید که
فی الفور بدرگاه آید که به انظار عواطف منظور خواهد شد پس میرزا
متوجه سمرقند گشت خداداد میرزا خلیل را بند کرده رو بمغولستان نهاد
شاهرخ بوی پیغام داد که اظهار اخلاص و احتراز از ملازمت وجهی ندارد
وی گفت که امیر شیخ نور الدین که خاطر شریف را از من متغیر می‌سازد بیند
که ملکه بدرگاه رسم پادشاه غضب کرده متوجه وی شد وی از محمد خان
پادشاه مغولستان مستمد شد خان مذکور وی را در حوض دلغ بستاد بعضی گفتند
این خداداد مخدول نیست بکفران نعمت منسوب و مجبول و با اولاد ولی نعمت
خود دشمن شده بود خان وی را هلاک ساخت و ماوراء النهر تمام در تصرف
شاهرخ در آمد حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان داد
و قندهار و کابل و غزنین بمیرزا قیدو و بلخ و طخارستان به ابراهیم سلطان و
وداع که وی را رخصت سید این بیت میخواند نماند بگیتی کسی پایدار
همان به که نیکی بود یادگار انگاه قصد خراسان فرمود و در ثلث عشر

و تا غایت به جهت دفع فتنه که امیر شیخ نور الدین در سمرقند انگیخته بود باز عازم
آن دیار شد و شاه ملک را امیر فرمود تا آن مفتن را مستاصل ساخت و باز
بهرات میل فرمود دران حین قاضی ملتان بدرگاه آمد و عرض نمود که در آن ولایت
سکه و خطبه بالقاب همایون زینت پذیرست و در سنهٔ ست عشر به عزم تسخیر
آذربایجان و عراق یراق نمود لشکر از ممالک طلبید و میرزا اسکندر نوشت
که از زمان واقعهٔ برادر شهید دفع قرا یوسف در خاطر بود و جهت عوایق
میسر نمی شد اکنون بحمد الله که خاطر از هر مر جمع است باید که در اول بهار در ری
تلاقی حصول یابد میرزا اسکندر بتوهم آنکه فارس از وی خواهند گرفت نام ما
از خطبه و سکه افکند و سر خلاف برداشته متوجه اصفهان شد لوای عزیمت
شاهرخی به آن جانب حرکت کرد و جنگ عظیم فرو گرفت میرزا اسکندر را
بعد از انهزام گرفته بملازمت آوردند و برادر میرزا رستم سپردند و میرزا رستم
دیدهٔ وی را از حلیهٔ نور عیل عاطل ساخت پس پادشاه فارس را به ابرهیم
سلطان ارزانی داشت و از راه یزد بهرات متوجه گشت و دران حین قرا یوسف
ایلچی فرستاد که اگر سلطانیه را بمن ارزانی دارند بخط طریقهٔ دولتخواهی به جای
آرم جواب دادند که اگر وی در مقام موافقت باشد چه جای سلطانیه که
سلطانی آن دیار بوی گذاشته شود **بیان توجه شاهرخی ثانیا ببلاد فارس**
میرزا اسکندر را بعد از میل میرزا بایقرا که برادر خورد بود سپردند که حفظ
نماید وی بایقرا را بر مخالفت تحریص نمود و قصد شیراز کردند میرزا رستم
از اصفهان لشکری بر اه ایشان فرستاد میرزا اسکندر بی بصر اسیر شد و بر اصفهان
بردند و از هم گذرانیدند و میرزا ابرهیم سلطان با لشکر برامد در بیضا بجنگ
بیضا نمود اما آخر بعضی از لشکر بجانب بایقرا رفتند میرزا ابرهیم سلطان ناچار
بازگشته و والدهٔ خود را و سایر ذخایر از شیراز برامد به ابرقوه رفت میرزا بایقرا
به شهر آمد صباح جمعه در دروازهٔ اصطخر تا ضحی انتظار بر داخل و برا بشهر بردند
دیگر بار ناچار متوجه فارس شد میرزا بایقرا با بایسنغر میرزا متوسل گشته و برا شفیع
ساخت میرزا بایسنغر عرض کرد که اگرچه از میرزا بایقرا حرکات ناملایم سرزده

اما معنی

اما معنی عفو که از ملکات مرضیه است بظهور جرایم و معاصی نمی باشد گر عفو
نمایند وی را با تیغ و کفن بملازمت آرم پادشاه عفو فرمود و در شیراز ملک گیومرث
والی ولایت لار بملازمت رسید و پیشکشها کشید و در سنهٔ ثمان و عشر قلعهٔ
اختیار الدین که امیر مرحوم ویران ساخته بود معمور داشت **بیان دفع قرا یوسف**
برقرار استقلال تا رسیدن وقت زوال و اضمحلال قرا یوسف بعد از
نسج ظفر بر سلطان احمد روز بروز در تصاعد شوکت و حشمت رفعتی و در مرحلهٔ
دولت و عزت سکنتی حصول می یافت و در وقتی که سلطان احمد قصد
تبریز میکرد شیخ ابرهیم شروانی پسر خود را کیومرث نام بمدد وی فرستاد آن
تا که شد بعد از چندگاه باستدعای پدرش باز فرستاد و خواست که این
معنی وسیلهٔ محبت و موافقت شیخ ابراهیم شود آخر پدر پسر را بتوهم کجهتی
قرا یوسف قتل نمود و لشکری جمع کرد و کستندیل حاکم گرجی با ده هزار سوار
نزد وی آمد قرا یوسف متوجه ایشان شد و غالب گشت حاکم گرجی اسیر
شد و اتباع وی کشته گشتند و شیخ ابرهیم و ابنا و اعیان شروان نیز گرفتار
گشتند امیر ابرهیم بظرافت و لطافت طبع موصوف بود و بجوانان صاحب
جمال بسی مشعوف سخنان لطافت آمیز وی بقرا یوسف میرسید آخر وی را
گذاشت و شروان باز بوی داد و در عشرین و ثمانمایه پادشاه زاده سعد
وقاص نزد قرا یوسف رفت و با وی گفت از روی محبت که **بیت**

تو سروی بسوی چمن آمدی		سوی خانهٔ خویشتن آمدی

پس جنی را فرستاد که حرم وی را بیارند آقا بیکی خیال کرد که شاید تا که قصد
وی کنند آن زنان حال ما یا ن بیگانها چه خواهد بود مردم قرا یوسف را بگرفت
و ترک خود بشاهرخ فرستاد و بعد از غلبهٔ قوت قرا یوسف پادشاه وی را به اطاعت
خود خواند عناد ورزید پادشاه متوجه ری شد ابرهیم سلطان از فارس و
میرزا رستم از اصفهان رسیدند قرا یوسف بقصد محاربه لشکر کشید پادشاه
فرمود تا دوازده هزار بار سورهٔ فتح خواندند ناگاه از تبریز خبر فوت قرا یوسف
رسید بی معونت سپاه و حشم و منت خیل و خدم مقصود بحصول انجامید منهی غیب

میکفت بیت وقتی که دیکران بچشم التجا کنند * کو دیده از معونت یزدان بود حشم
وقت فوت او تراکمه متفرق شدند وی در خرکاهی که وفات کرده بود
ماند اوباش در امدن و برا برهنه کردند و حلقهٔ طلا اکوش او برآوردند
برادرزاده اش خزاین کرفته بقلعهٔ اونیك رفت در تاریخ وفات او
کفته اند بیت وفات میر یوسف شاه تبریز * کتابت شد بتاریخ کتابت
بایسنغر میرزا بیشتر بتبریز رسید و اتباع قرا یوسف ناپیدا شدند خطبه و
سکه به القاب پادشاهی زینت یافت و پادشاه در قراباغ قشلاق کرد امیر
خلیل الله شروانی بملازمت رسید پسران قرا یوسف سکندر و اسپند
خروج کردند پادشاه متوجه حرب انها شد و میرزا رستم دران روز رستمیها
کرد چون شب شد کفت و کوی حیلت تسکین یافت روز دیکر بار جنك شد
و از کثرت حملات تراکمه نزدیك بود که چشم زخمی بسپاه منصور پادشاه ظفر
پناه رسد نماز ضحی کذارد بتضرع و نیاز ظفر و نصرت مسالت نمود انکاه
سوار شد و باشادت شاه ملك سپاه طبل بشارت زدند و آوازه انداختند
که اسپند اسیر شد سکندر را ازین آوازه دست از کار و کار از دست
رفت و روی بوادی ادبار نهاد و این فتح در شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه
بود بعد از ان پادشاه بخراسان متوجه شد و مولانا میرك بدهلی رفته بود
باز آمد و از جمله آنچه والی دهلی فرستاده بود یك کرکدن بود و کرکدن حیوانی
غریب صورت بشکل کاو سمهای شکافته و بر میان پیشانی شاخی و خشونت
پوستش چندانست بهیچ اسلحه دران تاثیر نکند و با انکه در جثه قریب بکاو است
اما مقاومت با فیل کند و در خمس و عشرین از میرزا بایسنغر ابو القاسم بابر تولد
شد و در سنه ثمان و عشرین ایلچیان از ختا آمدند و مراد از بارکاه فهم یافت
و امیر شاه ملك فوت شد و خوارزم که بوی متعلق بود بابراهیم سلطان
ارزانی داشته شد و در سنه ثلاثین پادشاه اسلام را در مسجد جامع
وقت خروج کارد زدند نمد پوشی احمد لر بطریق دادخواهان خطی در دست در
درون مسجد در اثنای راه پیش آمد پادشاه کسی اشارت فرمود که تحقیق نما

کرد

کند وی بی دهشت قدم پیش نهاده کارد بشکم پادشاه رسانید و بر او هم انجا هلاك
ساختند پادشاه خواست که در محفه نشیند میر فیروزشاه کفت اکر بر اسب
سوار نشوند احتمال ظهور فتنهٔ عظیم است پس سوار شده از راه بازار
بباغ زاغان رفتند انکاه جراحان بعلاج مشغول کشتند تاریخ آن واقعه کفته اند

سال تاریخ هشتصد و سی بود * روز جمعه پس از ادای صلوة
کج رخی در بساط چون فرزین * خواست تا شهرخی زند شد مات

پس تفحص حال احمد لر کردند و از نقل او پشیمان بودند کلیدی با او بود
عسسان متفحص شده دریچه خانه مقفل یافتند قفل آن بان کلید
کشودند اهل آن دریچه کفتند کسی به این حلیه اینجا طاقیه دوزی میکرد
و مردم بسیار پیش او می آمدند از جمله مولانا معروف خطاط بغدادی و وی مردی
فاضل بود و شاعر و کاتب خط خوب می نوشت و این بیت از اشعار اوست
بیت ز ترك چشم تو هر تیر غمزه کامد راست * درون سینه نشست
انچنانکه دل میخواست * در بدایت حال از سلطان احمد جلایر جدا شده
پیش میرزا عمر شیخ آمد و میرزا قرار داد که هر روز پانصد بیت نویسد بعد
از چند کاه دو روز هیچ ننوشت از سبب آن پرسیدند کفت میخواهم که یکروز
هزار و پانصد بیت بنویسم از صباح تا نماز عصر هزار و پانصد داد و رعایت لطافت
و وزن انشا یافت نمد علی پوشیدی و طاقیه هم از ان نمد بر سر نهادی جوانان
ظریف بدو مایل بسی نازکانه و معجبانه سلوك میکرد کویند که میرزا بایسنغر
کاغذ فرستاد که خمسه نظامی نویسد بعد از یکسال کاغذ باز فرستاد میرزا بیبی
برنجید القصه وی را حبس کردند و اهل طمع از آشنایان او به دست کرفتند و جمعی
دیکر را که هم متهم بودند بقتل آوردند و سوخته بباد دادند و در افواه افتاد که احمد
لر که بلنکر سید قاسم تبریزی می رفته و با میر مخدوم که بجای فرزند سید بود
اختلاط داشته میرزا بایسنغر نقار خاطری از سید داشت در اخراج وی سعی
کرد سید وقت رفتن غزلی کفت که مطلعش اینست بیت
ای عاشقان ای عاشقان هنکام آن شد کز جها * مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

ومقطع این که **بیت** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن • شکر بر طوطی فکن
مردار پیش کرکسان • در سمرقند میرزا الغ بیک بر بی تکلفیهای وی مطلع شده
معتقد گشت نام شریف سید قدس سره علی است ابن ابی نصر هرون بن ابی القاسم
الحسینی و قاسمی تخلص وی است منسوب بجد سیم ابو القاسم خواجه ناصر الدین عبید الله
سید را بسی معتقد بوده و ترجیحی بر عرفای آن عصر میفرموده وی گفته که
من در عمر خود کسی را کاملتر از حضرت سید ندیدم در صحبت هر یک از اعزه نسبتی
ظاهر میشد که کذا اشتی بود و آنچه در صحبت ایشان ظهور می یافت التزام
آن لازم می نمود سید با خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بود
و خود در این طریق خواجگان میداشت اما اصل ارادتش بشیخ صدر الدین
اردبیلی نیز معتقد بوده ولد شیخ صفی و بعد از فوت شیخ قطعه در باب ایشان گفته

قطعه

صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت — قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش بشیخ بوقت رحیل عطسه زد و گفت — یا ملک الموت صد وصلت الی الله
حالت او را ملک چو دید عجب ماند — گفت که یا شیخ الفقیر رحمک الله
سوخته قاسمی ز فرقت خواجه — صبر کن اندر فراق صبرک الله

منقولست که خواجه عبید الله روزی گفته که چنانکه این ناخوشان بی نقاب
ماشده اند زود باشد که دنیای بی نقاب شود و در آن حین خواجه در غایت
فقر و بی سامانی بود و مراد سید از ناخوشان بعضی مردمند که در صورت مریدان
بوده اند و امور ذمیمه از ایشان سر می زده **منقولست** از خدمت سید که بنای صفای
باطن بر قوت حلالست و چون درین زمان کم است باطن صاف نمانده و در بوده که تا دم
تحرک بود طاقیه میدوختم و قوت من از آن بود چون بنا بر فلج دست از کار بماند
کاتبی چند سپاهی بود از آن فروختم تا به تجارتی ساختم و بنای معاش من بر آنست ان
سید نظام الدین داعی منقولست که چون بملازمت حضرت سید نعمت الله ولی
قدس سره رسیدم فرمود که چون برای تبریز رسیدم سید را نزد ما آوردند که
بقابلیت و استعداد وی جوانی در مکانی منظور در دنیا من بود اکنون در
خراسان شیخی بزرگست و مقصود ایشان سید قاسم بوده از کمل خلفای سید قاسم

شیخ مرشد الدین ابو اسحق بهرامی در بلاد فارس اشتهار یافته بعد از تبحر در فنون
علوم بجزوی باوی گفته که حواله تو بسید علیست چون بخراسان تشریف
تلاقی سید دریافته معلوم شد که نام ایشان علیست و بعد از تمادی زمان
در خدمت سید مجاهدات توبه و ترقیات معنویه بجهت والده از خراسان
باز عازم شیراز شد میرزا شاهرخ مولانا لطف الله صدر را نزد وی فرستاده
اند و پیغام داده که مامول آنست که خراسان بوجود شریف آراسته باشد
اگر اراده درس باشد مدرسه جهت ایشان بنا یابد و اگر بصومعه میل
فرمایند ساخته شود و اگر آنجناب سید قاسم رنجشی دارند در اصلاح ذات
البین بکوشیم جواب داده که ابو اسحق را مناسب مصحفیست و گورستانی مرا با مدرسه
و صومعه چه کار و چه حد آن که از سید قاسم برنجم من سید را کمترین غلامی
مخلص صد رسد که ذکر به کرده و گفته که دو ماه است که خواجه صاین الدین
ترکه با وجود دعوی صفای باطن و علو حال و سیر منازل و مواطن کالعهر
صباح بر در خانه چون سایر مردم از این معنی بیگانه استاده بجهت طلب قضای
بند و پادشاهی چون شاهرخ ازین عزیز التماس میکند و وی چنین جواب میدهد

بیان توجه میرزا شاهرخ بممالک عراق در اوایل محرم اثنین و ثلثین ثمانمائه

رسید که پسران قرا یوسف سکندر و جهانشاه سلطانیه را گرفتند پادشاه قصد
عراق کرده میرزا ابراهیم سلطان بالشکر فارس در ری بملازمت رسید ترکمانان که
در نواحی خوی و سلماس بودند پادشاه به آنجا متوجه شد و بخوی و سلماس دو
روز متصل دلیران جانبین شعله هیجا بلندی ساختند و در میدان داوری
دلاوری می تاختند میرزا ابراهیم سلطان در برابر ابو سعید مقابل خود را برداشت
و ترکمانان که کم شدند بالکلیه از میدان جنگ کم گشتند مولانا شرف الدین علی
یزدی در تاریخ این فتح گفته **رباعی**

اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید
دارای زمانه سزای آن واجب دید
از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بجان
تاریخ شد از ظفر ابو الفتح پدید

و در سنه اربع و ثلثین عارف حقانی
سید نور الدین نعمت الله کرمانی قدس سره را بنای نیکنامی درین سرای فانی

به انهدام پیوست و سن شریفش بصد و چهار سال رسیده بود تاریخ وفات
آن حضرت عارف به اسرار وجود است در عنفوان جوانی در اکتساب کمالات
نفسانی و شرایف خصایل انسانی کوشیده بودند و بعضی از کتب کلامیه
نزد صاحب مواقف و دیگر علوم بدست آورده قدم مسافرت در طلب مرشد
بحرکت آورده و بنا بر وفور فضایل کم کسی را نظر بود از ایشان منقولست که
در مصر بصفت مجذوبی شنوده شد که وی را در مقامی قرار گرفته و دو
سال است که بهیچ حال از آن مقام انتقال نکرده و پیوسته در گرد وی آتشی
افروخته چون بوی رسیده شد در مقابل وی اندک زمانی توجهی واقع شد
و چون از آن حال رجوع بوقوع رسید مجذوب غش کرده بود و آتش وی
افسرده پس از آن بمکه معظمه رسیده شد عزیزی بسند علم حدیث مشهور بود
بعد از ملاقات وی را بمنزله بحر مواج یافتم و خود را بمثابه قطره و آن شیخ عبدالله
بن محمد یافعی بود از ملازمت آن بزرگوار مقصودی که بود بحصول رسید
بعد از آن انواع مجاهدات کشیده به اکثر بلدان رسیده و در نواحی سمرقند متمکن
بسیاری از اتراک آن دیار بهم رسیده امیر کلال را غیرت شده و در امواج ایشان
سماعی کشته و آخر مغلوب گشته و در آن حال درگذشته گویند که سید را
نزد مغاره انجبال آن دیار دیده اند بر سر سنگی نشسته و پیرهنی پوستین
پوشیده و عرق از ایشان متقاطر و مردم در پوستین از برودت هوا متأثر
و بی ستاثر بوده اند و شیخ محمد جزری و مولانا رکن الدین خوافی با هم قریب بصحبت
حضرت ولایت شعار بجوار رحمت کردگار پیوستند و در سنه ست و ثلثین
امیر شیخ ابرهیم شروانی یار علی ولد اسکندر بن قرا یوسف که از پدر گریخته پیش او
رفته بود بند کرده بدرگاه فرستاد پادشاه وی را در جرگه شاهزادگان منتظم
گردانید و روزی که پادشاه و سپاه بتماشای کمان رعد که چنان ساخته بودند
که چهارصد من سنگ از آن بیرون میرفت برآمده بودند و خلق بسیار مجتمع
گشته ناگاه یار علی میرزا رسید برق جمالش در آن مجمع بر صنوبر سهی فایق
می آمد و ملاحت چهره پر حال پر خالش دلربای خلایق میگشت همه مردم از تفرج کمان

اعراض

٢٦٥

اعراض کرده بکمان ابروان و چشمان ناوک فکن وی رو نهادند پادشاه از این سبب
اعراض کرده فرمود تا یار علی را بند کرده بسمرقند بردند و هم در آن سال شمع دودمان
ایالت و سرو بوستان جلالت بایسنغر میرزا بصرصر تقدیر منطفی گشت و آن روضه
اقبال برکنده شد شاهزاده بوفور فطنت و ذکاوت و فرط فهم و ذکا ممتاز بود مولانا
شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف بغدادی از تربیت وی چنان شد
که خطش بخط یاقوت ملتبس می شد و مولانا جعفر تبریزی و شاگرد وی مولانا
اظهر در نستعلیق خط نسخ بر کتابت خواجه میر علی که واضع آن خط است کشیدند
تذهیب و نقاشی و مجلدی و زرکوبی و خاتم بندی بنهایت رسید گویند که
در سن تمیز بود که منجمان زایچه طالع وی نوشتند پرسید که عمر چند خواهد
بود گفتند که مدت العمر بدولت خواهد بود مبالغه در تعیین فرمود گفتند
قریب بچهل میرزا غمناک شد و بجهت دفع ملال بشرب اشتغال نمود بیت
چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه / تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است
آخر از ادمان آن حرارت بر مزاجش غالب آمد منجر بمرض شد مدت حیاتش
سی و هفت سال و چهار ماه مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی گفته اول این ترکیب
بیت چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار / نقش وفا ندید در ایوان روزگار
و بند ترجیع این که بیت شهزاده بایسنغر عالیجناب کو / جمشید را چه آمد و افراسیاب کو
سه خلف از آن کان شرف ماند ۰ رکن الدین علاء الدوله ۰ قطب الدین میرزا
سلطان محمد ۰ معز الدین ابوالقاسم بابر پادشاه ۰ ولایات شهزاده را بعلاء الدوله
داد و حکم شد که در دیوان بجای پدر مهر زند در سنه سبع و ثلثین طاعون
در هرات ظاهر شد چنانکه گاهی می بود که تعداد جنایز شود و وقت بود که در
یکروز چهار هزار و هفتصد نفر رسید غیر آنکه حمالان بردند یا بر مراکب بار
کردند شیخ زین الدین خافی قدس سره جهت دفع آن دعا فرمود اما بر زبان
مبارکش پیدا شد و به آن درگذشت و در آن سال امیر عز الدین محمد ولد سید
شریف علامه جرجانی در شیراز و مولانا نور الله در خوارزم و مولانا محمد ولد مولانا
تفتازانی و خواجه عبد القادر که در فن موسیقی بی بدل بود فوت شدند

قصهٔ آمدن شاهرخ میرزا به آذربایجان نوبت سیوم در سنه ثلث وثلاثین

خبر افساد سکندر رسید پادشاه بقصد آذربایجان لشکر کشید و دسمنان
بوی رسید سکندر فرار نمود و دران ایام خبر وفات ابراهیم سلطان در شیراز
رسید در همان سال مولانا شرف الدین یزدی تالیف ظفرنامه بنابر اهتمام
وی تمام فرمود و در سنه سبع پادشاه هرموز سیف الدین بواسطهٔ تسلط
برادر خود توران شاه التجا بدرگاه آورد پادشاه وی را طبل و علم داد و حکم
فرمود که حکام فارس و کرمان آن جزیره را با توابع گرفته بوی تسلیم نمایند چون
لشکر رسید بذل اموال تسکین فتنه داد و رسول بدرگاه فرستاد مضمون
رسالت آنکه محقق وم و برادرم پادشاه سیف الدین نسبت بپدر بزرگوار که چند
مرتبه بزیارت حرمین شریفین مشرف شده غدر بورزید و دست والد ماجد
از تصرف ملک دور نمود و پنجهٔ ظلم دراز کرد رعیت از بیداد وی بفریاد آمدند
ذلیل شد که بیگانه در ملک موروث دخل کند اشراف قبایل از پدر را التماس
کردند که دیگر بار بمهمات ملک پردازد و چون آن حضرت از آن شغل بکلی گذشته
بدرگاه احدیت روی آورده بودند تکفل آن مهم به بنده اشارت کرد اکنون با نظار
حضرت خاقانی مصاحبت بدیدن ناهموار قایاق رعایای مسکنت شعار دولت ان
ولایت باید که بندهٔ کمینه دعاگوی را بخدمتکاری قبول فرمایند و بسخنان
فریبندهٔ آن غدار با پدر آن معامله ظاهر ساخته التفات نفرمایند ایلچیان را اعزاز
داشت وی و جواهر بیشمار و در آبدار بنظر کیمیا اثر رسیدند پادشاه ترحم
نمود و فرمان به امرا فرستاد که متعرض وی نشوند و از نواحی هرموز هر جا مصلحت
دانند بپادشاه سیف الدین گذارند و در سنه ثلث واربعین ملک اشرف
پادشاه مصر و شام وفات یافت و سلطان جقماق پادشاه شد بجهت عرض اخلاص
ایلچی فرستاد و منشا این آنکه در خواب دیده بود که پادشاه دست وی گرفته
بر تخت نشاند و بعد از آن اشراف و ولایت پادشاهی دانستند و الملک الظاهر
لقب ساختند بعد از گذرانیدن تحف چند روز وی را طوی دادند و هر باب از
امکانات ملک وی را ضیافت کردند رسول عرض کرد که سلطان نسخ کتاب طلبیده

تا ولایات

تا ولایات اهل سنت وجماعت تالیف ابو منصور ماتریدی و تفسیر کبیر امام
فخر رازی و شرح تلخیص خواجه سعود بخاری و شرح کشاف مولانا علی پهلوان
و روضه در مذهب امام شافعی و این در خزینه بود امر فرمود تا بخط خوب
نوشتند و فرستادند و حکم شد که شهرهایی که در راه اوست وقت رفتن وی
آیین بندند و صد هزار دینار کپکی بوی رسانند و در سنه اربع واربعین شیخ
بهاء الدین عمر قدس سره بسفر بادیت رفتند و هر چند پیر فیروز شاه که معتقد
بود التماس نمود که چیزی از وی قبول کند ابا نمود و در سنه سبع واربعین ایلچی
بمصر فرستاد که رخصت حاصل کند تا جامه بکعبه فرستاده شود سلطان جقماق
رسول را بعد از وصول اعزاز نمود و قبول کرد که جامه بیارند تا وی ارسال نماید
و در عهد اشرف بهمین داعیه رسول بمصر فرستاده شده بود اشرف از قبول
آن امتناع نمود بان پیغام فرستاده شد که اگر با لباس خارج را نمی پسندند به اکابر
داخل اذن دهند از قبول آن نیز ابا کرد و دیگر بار فرستاد که من لباس کعبه نذر
کرده ام کسوت بوی فرستاده کرده وی فرستد که بپوشانند اگرچه یکروز بود
تا وفا بنذر بحصول انجامد اشرف درین باب از علمای مصر استفسار کرد شیخ
شهاب الدین ابن حجر در فتح الباری ذکر کرده که من گفتم اگر خوف فتنه بود قبول
باید کرد بجهت دفع ضرر دیگری بنابر میل هوای سلطان فتوی بعدم جواز دادند
بی استناد بسند شرعی و آن داعیه بحصول نرسید و در شهور سنه ثمان واربعین
مرضی صعب عارض شد شیخ بهاء الدین عمر بعیادت آمد و پادشاه سلام کرده
شیخ جواب گفت و دست بدعای صحت بر داشت پادشاه چیزی از وی طلبیده
شیخ عمامهٔ خود که گذاشته بیرون رفت و صعوبت مرض خفت یافت و به اندک
زمانی زایل شد بعد از صحت شیخ نور الدین مرشدی و مولانا شمس الدین ابهری را
بردن جامهٔ کعبه که در یزد بافته بودند مامور داشت پس آن دو عزیز را دستار
شرایط احترام بجای آوردند و چون بجده و مصر رسیدند سلطان محمل باستقبال
فرستاد و آثار الطاف ظاهر گردانید روزی در مصر آوازه افتاد که سلطان بکرمین
ایشان امر فرموده روز دوا باشد و بخانهٔ ایشان نهادند و هر جا یافتند بغیر جامه

کهبد برده‌اند سلطان سوگند عظیم یاد کرد که من ازین حال خبر ندارم و اسباب طریق
جهان تعیین کرد و احکام در سفارش ایشان بهر جهت نوشت خدام رفته جامه را پوشانیدند
و باز بخراسان مراجعت کردند و در همین سال میرزا جوکی وفات یافت و ولایت
او را بر فرزندانش منقسم شد میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر و در شهور سنه خمسین
ذکر بار آن خاقان معدلت مدار نهضت فارس و عراق اختیار کرد بجهت آنکه امور
نامرضی از میرزا سلطان محمد بن بایسنغر که والی آن دیار بود سر زده بود و در اثنا ایلچی
میرزا جهانشاه ترکمان از آذربایجان رسید و پیشکشها گذرانید و از آنجانب او گفت
وقتی که من بملازمت رسیدم یک سوار بودم و اکنون بصد هزار سوار فرمان میدهم
اما فرمان بردار آنحضرتم و چون خبر نهضت همایون بمیرزا سلطان محمد رسید
با قبیلی بلرستان رفت پادشاه از راه فارس عنان بصوب اصفهان معطوف
داشت و بعضی سادات اصفهان که در اغوای شهزاده دخل داشتند بیاسا
رسانید و قتل سادات بروی مبارک نیامد و مولانا شرف الدین یزدی را
طلبید زیرا که شنیده بود که این بیت بر شاهزاده خوانده که بیت

پیر شد چرخ و اختر و بخت تو نوجوان | آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

و نیز میگفته که پادشاه بدین صوب نمی آید از وی پرسید که از کجا گفتی که من
به این طرف نمی آیم مولانا گفت که از روی قیاس عقل گفته ام نه از دلایل نجومی
چه شاهزاده نهالیست از جویبار سلطنت سر کشیده ظاهر آن می نمود که سخن
مخالفان را نسبت به او افترا داده‌اند میرزا عبد اللطیف مولانا سخنان خشن گفت
مولانا را بوی سپردند وی مولانا را خلاص ساخت و روانه هرات کردانید پادشاه
زمستان در ری گذرانید و معموری بمرتبه‌ای بود که دوازده هزار دکان در آن دیار
بود و در قرب بهار کس فرستادند که شاهزاده را نصیحت کنند که خود بدرگاه آید
والا قهرا بیارند صباح نوروز شراب مخلصه خورده بر استر نشسته عزیمت قلعه
طبرک نمود بقصد زیارت مقابر آنجا است سرکشی آغاز کرد و بنا بر بقیه ضعف
بیماری میل محفه کرد اندک راهی که رفتند درد معده چنان استیلا یافت که جز باد
شهادتین مجال دم زدن نماند از راه بازگشتند و در اثنای راه پیش از وصول بمبارکگاه

طایر

طایر روحش بفضای عالم قدس و آشیان عالم ملکوت میل نمود بیت

درین ره خواه سلطان خواه درویش | بآخر عقبهٔ مرگ آیدش پیش
درین صحرا که بوی خرمی نیست | گیاهی بی بقاتر ز آدمی نیست

وآن بلیه مجلیه در ذی حجه سنه خمسین بود عمر شریف بهفتاد و دو رسیده بود
وهفت سال در عهد والد ماجد بحکومت خراسان اشتغال نمود و مدت چهل
وسه سال باستقلال بر اکثر ربع مسکون حکم نمود بیت

شهرخ که بعزمی بس برد | آوازهٔ شهرخی بدو برد
شد در صف این بساط آفات | با شاه رخی قرینهٔ مات

در وقت واقعه اکثر امرا بطلب سلطان محمد رفته بودند از شاهزاده‌ها ابو القاسم
بابر و میرزا عبد اللطیف و خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که دختر زادهٔ پادشاه
بود حاضر بودند میرزا عبد اللطیف در حال جهت اخبار این حادثه مسرعی بسمرقند
نزد میرزا الغ بیک فرستاد گوهرشاد آغا بمیرزا عبد اللطیف فرستاد که بضبط اردو
قیام نماید بعد از سه روز نعش را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در دنبال
ری و سمنان میرزا عبد اللطیف باغوای بعضی اشرار گوهرشاد آغا را با جمعی از اقربا
بند کرد و چون بدامغان رسیدند داروغه زنکشود و ضبط بداعلی مرتبه بی آنکه
از انجا چیزی بهم رسد رفتن محال می نمود میرزا عبد اللطیف اهتمام فرمود تا دامغا
سخن ساختند و امر بنهب نمود و در دامغان هیچ نگذاشتند ابو القاسم بابر از اردو
باسترآباد رفتها ده متصرف مازندران شد و علاء الدوله که پادشاه وی را بجای خود
گذاشته بود میخواست که اخبار میرزا الغ بیک کند اما چون سلوک میرزا عبد اللطیف
با گوهرشاد آغا شنود در خیال کشود و سر سلطنت بر آورده لشکر گرفته متوجه
عبد اللطیف شد و وی را بند کرده بشهر برد و بیگم را با اعزاز تمام بشهر در آورد و
از عبد اللطیف پرسید که ارتکاب این قباحت چرا کردی جواب گفت که من از
تو بی جفا دیدم تو نیکی کن که وفا بینی بیت بد خو بجز نیات خوبی مکن
بجای بدی جز نکوئی مکن • مده تا توانی نکوئی ز دست • که آید بیاد دستگاه
گر هست • و برادر بقلعه اختیار الدین حبس نمود بیان توجه میرزا الغ بیک

الغ بیك بعد از خبر یافتن احوال پدر متوجه هرات شد چون بلخ رسید علاء
الدوله فوجی انبوه و لشکری پرشکوه جمع ساخته بر آمد میرزا الغ بیك پیغام
فرستاد که میرزا علاء الدوله بجای ولد صلبی منست مرا مطلوب جز خلاصی
عبد اللطیف نیست درین حین خبر توجه بابر رسید علاء الدوله ناچار
با الغ بیك میرزا صلح کرده عبد اللطیف را بر آورد و باهم عهد کردند و ویرا
روانه بلخ ساخت الغ بیك بلخ را بوی داده متوجه سمرقند شد علاء الدوله
بجانب مشهد رو نهاد و ابو القاسم بابر چون بخرجستان بولایت خبوشان
رسید علاء الدوله لشکر بجنك برادر فرستاد امرا فکر کردند که این نزاع
شاید که موجب رجوع الغ بیك شود سعی در صلح کردند و علاء الدوله بهرات
بازگشت عبد اللطیف بعضی از اتباع که نزد علاء الدوله محبوس بودند
و اطلاق ایشان از شروط صلح بود طلب نمود علاء الدوله همه را بقتل آورده
بلخ رو نهاده محاصره کرد و میرزا الغ بیك او را نصیحت نوشت او بهرات
بازگشت میرزا الغ بیك متوجه هرات شد وی نیز براق کرده برآمد و شیخ
بهاء الدین عمر را جهت صلح طلبید پیش از وصول شیخ جنك شد و میرزا
الغ بیك مظفر شد و فتح نامه به اطراف فرستاد با آنکه عبد اللطیف در آن جنك
مردانگیها ظاهر ساخته بود فتح نامه را بنام برادر خورد عبد العزیز نوشت عبد اللطیف
ازین آزرده شد و سپاه سمرقند شیخ را با اصحاب غارت کردند و چون شیخ
با میرزا ملاقی شد فرمود که الاغان ایشان باز دهند اما با استخفاف با شیخ پیش
آمد و آن معنی و بر اصلی رسانید پس بهرات در آمده جمیع خزاین را متصرف
شد و در دست تومان که متعلق میرزا عبد اللطیف بود با آنکه از اموال
خراسان و غنایم فتح هیچ بوی نداده بود آن مال را نیز متصرف شد و این
امر سبب زیادتی رنجش وی گشت علاء الدوله با برادر خود قاسم بابر اتفاق
کرده متوجه وی شدند میرزا الغ بیك بمشهد رو نهاد درین حین خبر
رسید که یار علی ترکمان که میرزا علی او را بعد از شاهرخ تبدیل مکان
حبس کرده بود از حبس بر آمده متوجه هرات شده

میرزا

میرزا فرمود هرکه اسب دارد از اهل هرات بدفع وی سوار شود هر تن با
بطریقی که بگشت خیابان روند بی اسباب سوار شدن بر سر راه یار علی
رفتند همه را پامال کرد و از آن جهت قوتی یافت و بظاهر شهر در آمد
میرزا الغ بیك بازگشت وی فرار نمود میرزا هرات را بعبد اللطیف
گذاشته بما وراء النهر میل نمود میرزا بابر و برادر قریب گشتند عبد اللطیف
بگریخت بعضی لشکر بابر در هرات در آمدند دست تطاول و تعدی گشادند
مردم بتنك آمدند نیم شبی یار علی را بشهر در آوردند درین اثنا میرزا عبد
العلی که با بابر داد از میرزا بابر جدا شده بگریزد با یار علی آمد و شیوه ندیمی
پیش گرفت و در شبی که موعد وصول بابر میرزا بود بر آن ترکمان ساده
باده از حد زیاده پیمودن گرفت علی الصباح فوجی از لشکر در آمدند و
یار علی را بسته به بابر رسانیدند بابر بشهر در آمد و میرزا علی را در بیرون
چارسوی هرات تنکل کردند میرزا بابر پادشاه علاء الدوله را حبس
کرد عبد اللطیف اظهار موافقت کرده پیغام داد که میرزا الغ بیك
می آید اما من نخواهم گذاشت که از آب گذرد منقولست که منجمان
گفته بودند که میرزا الغ بیك را از پسر آسیبی میرسد و یکی از ولات
هند از علماء نجوم با جوکیان مرتاض موافق آن شنیده اعلام کرده بود
و ملا محمد اندستانی که در فن رمل و طالع مسئله متفرد بود روزی
از میرزا الغ بیك شنید که عنقریب ممالك والد سعید را متصرف
خواهم شد در برابر گفت که اگر عبد اللطیف بگذارد و از غرایب احکام
وی یکی دیگر اینست که مولانا علی قوشچی نقل کرده که روزی میرزا الغ بیك
قرعه انداخته بمولانا محمد گفت که ضمیر من بگوی وی گفت که سؤال از
حرم است میرزا گفت که علی قوشچی محرم است بتفصیل بگوی وی گفت
که پادشاه بك خاتون خود را خواهد کشت و دختر خان را طلاق میدهد
و حال آنکه پادشاه را با دختر خان علاقه مفرط بود بعد از چند روز بگی را
کشت و دختر خان چندان اظهار مسرت کرد که میرزا از و متنفر شد

وی را اطلاق داد الغصه عبداللطیف مخالف پدر شد و بتعاکر پدر در دان
مجد بود دفع نمود میرزا با لشکر عظیم متوجه شد بر کنار جیحون نشسته بسر
در مقابل در آمد اما آب بینهما حایل بود چند مرتبه از بالا و پایین فوجی از
لشکر میگذشتند و حرب میشد و در هر مرتبه مردم عبداللطیف غلبه
می کردند در وقت نزاع والد و ولد قبیلهٔ ارغون با سلطان ابوسعید
متفق شدند و بسمرقند متوجه گشتند میرزا عبدالعزیز را محاصره
کردند الغ بیگ میرزا باستماع این خبر باز گشت سلطان ابوسعید باز بلاد
ارغونیه رفت عبداللطیف قصد سمرقند کرد میرزا الغ بیگ در آمد
و مقاتلهٔ عظیم بین الفریقین وقوع یافت و قبل از ظهور غلبه لشکر مخالف
میرزا الغ بیگ از معرکه فرار نمود و بجهد تمام خود را بدر شهر فکند کوتوال
قلعه مانع شد بشاهرخیه رو نهاد عبداللطیف بشهر در آمد و کوتوال
قلعهٔ شاهرخیه میرزا الغ بیگ را راه نداد از الجا باز گشت قلاب تقدیر وی را
بکشید تا اسیر شد عباس که از امرای پسرش بود بیک ضرب شمشیر وی را
شهید ساخت و عبدالعزیز را قبل از آن بسه روز کشته بودند در تاریخ وی
گفته اند بیت چو عباس کشتش بتیغ جفا . بود سال تاریخ عباس کشت
عبداللطیف بعد از قتل پدر سایر امرای عراق که با وی اتفاق کرده بودند
بقتل آورد میرزا ابوسعید را از ارغونیه جدا ساخته نزد خود آورد
و با این شناعت که از وی سر زد بلطف طبع و حدت ذهن معروف بود
از مولانا محمد حاجی منقولست که بدرس ما دلائل در عبارتی که بر طلبه
مشتبه بود دخلی پسندیده کرد که حضار همه وی را ثنا گفتند و بخدمت
اهل الله رغبتی وافر داشت و بعضی نیاز نشستی اما مبتدخوی بود در وقت
سلطنت آن بیت نظامی که در قصهٔ شیرویه گفته بود چنین که بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ‌ ‌ ‌ ‌ اگر شاید بجز شش مه نپاید
بسیار میخواند امرا و مقربان را نزد او مجال تکلم نبود شبی که از باغ
بشهر می آمد از کمین تیری بوی رسید و فریاد کرد الله اوق تیکدی یعنی

٢٦٩

تیر رسید و به آن درگذشت ملازمانش متفرق شدند آن گروه آن کین
برآمدند سرش را بریده و تنش را بر خاک مذلت گذاشتند و سرش را
از پیش طاق میرزا الغ بیگ آویختند مدت سلطنتش شش ماه بود
و در تاریخ او چنین گفته اند که بیت
با با حسین کشت شب جمعه اش بتیر
تاریخ قتل اوست که با با حسین کشت

احوال میرزا سلطان محمد

چون از واقعهٔ هایله خبر یافت اصفهان احفظ کرد و قصد شیراز نمود
و میرزا عبدالله بن میرزا ابرهیم سلطان از شیراز فرار نمود امیر نظام
الدین احمد دشتکی را فرستادند و وی را امان داده باز آورد و وزیر خود کرد
مرحله از فارس که میخواهد بگیرد و خود قصد خراسان نمود و بجهانشاه
بن قرا یوسف که سلطانیه و قزوین را گرفته بود نوشت که بجایی که
خاقان سعید داده اکتفا نماید یا مستعد قتال شود و آخر میان ایشان
صلح شد میرزا بخراسان رفت و میرزا بابر را شکست و بعد از نکوه
حرب صلح شد و عهد کردند سلطان محمد عهد شکست و آخر وی را
نزد میرزا بابر آوردند بقتل وی حکم کرد و برادر دیگر علاء الدوله را
میل کشیدند اما میل باصره وی را ضرر نرسانید و بعد از قتل میرزا
عبداللطیف میرزا عبدالله بن ابرهیم سلطان را که از شیراز آمده بود در
سمرقند پادشاه ساختند سلطان ابوسعید بر بخارا مسلط شد بسمرقند
آمد از میرزا عبدالله شکست یافت و مدتی سرگردان می گشت آخر
بشهر یسی در آمد میرزا عبدالله جمعی را بگرفتن او فرستاد وی متحصن
شد و جمعی را فرستاد تا لباس خود را بنمایند و بگویند که ما مردم خاینیم
که بمدد سلطان ابوسعید آمده ایم و در شهر شادیانه زدند آن مردم
رو بگریز نهادند و اموال ایشان در تصرف سلطان ابوسعید در آمد
میرزا عبدالله خود متوجه ایشان شد میرزا ابوسعید از ابوالخیر خان ازبک
مستمد گشت و در لب آب بلنغور جنگ شد و میرزا عبدالله گریخت و
اسب او در گل ماند جمعی وی را گرفته آوردند و بعد م فرستادند و این

۲۷۰

واقعه در سنه خمس وخمسین وثمانمایه واقع شد میرزا سلطان ابوسعید
با اوزبك رو بسمرقند نهادند ونزدیک شهر با ابوالخیر خان کفت که اسبان را
آب دهیم وپیشتر برامده بشهر رفت ودر بست وپیغام داد که خان
درین شهر نمی باشند وملك میراث منست اکر توقف کنند امر ضیافت
سامان یابد خان سخنان ملایم کفت وسلطان اورا باصناف اموال خشنود
ساخت تا بیاد خود رفت منقولست که غلبهٔ میرزا سلطان بوسعید
بیمن همت خواجه احرار بوده وکویند که خواجه بیکی از امرای میرزا عبدالله
کفته اند که واسطهٔ اختلاط ما با میرزا شو بیک آن امیر کفته که نه میرزا را با
این طایفه ملایمتی است ونه فقرا را بدین داعیه مناسبتی خواجه فرموده
که ما باختلاط سلاطین مامورییم وآنکه او را ملایمت باشد ظاهر خواهد شد
بتاشکند رفته ومیرزا سلطان بوسعید نیز انجا رفته از ایشان فاتحه
طلبیده فرموده که فاتحه که خوانده ام کافیست ومیرزا قبل از ان در خواب
دیده بود که ایشان فاتحه جهت وی خواندند تتمهٔ احوال ابوالقاسم بابر
چون خاطر میرزا بابر از خراسان فارغ شد عزم عراق کرد وان غلطهای که
وی را واقع شد یکی این بود که بجهانشاه ترکمان نامه نوشت ومهر بپشت زد
با آنکه مناسب آن بود که وی را به اطاعت خواندی آن عمل را بر عجز وی حمل کرد
پس میرزا بابر بیزد رسید وولایات را بر امرا قسمت کرد دران حین لشکر عظیم
از ترکمان قصد اصفهان کردند لشکر بابری آنها را راه داده عزم خراسان
کردند ودر سنه سبع وخمسین وثمانمایه ترکمان بفارس وعراق مستولی شدند
ودران سال شیخ بهاء الدین عمر رحلت نمود از خواجه احرار قدس سره منقولست
که در سلسلهٔ شیخ علاء الدوله از وی بهتری نبود وبا هر کسی مناسب حال
او سلوک میکرد وخود را ممتاز نمی ساخت واحیانا جلوه اختیار متابعت
بمشایخ سلسله از مولانا محمد روحی منقولست که در ملازمت مولانا سعد الدین
کاشغری بخدمت شیخ رسیدم کفش وعصای مولانا کرفته از دور نشستم
وبجهت بعد مکان سخن ایشان نمی شنودم بباطن شیخ متوجه کشتم چون قلب را

محاذات با قلب وی واقع شد فریادی زد وکفت چه کار میکنی پس متبسم شد
ومولانا نیز متبسم فرمود وبا وجود که آن توجه در زمان قلیل بود اثر عظیم
بران مترتب کشت وتا چند روز فیوض متعدده متجدده بدل میرسید که
موجب ذوقی عظیم بود از حضرت مولانا پرسیدم چرا اکابر تاب آن نمی آرند
که فقیری از روی اخلاص متوجه باطن ایشان شود فرمود که ایشان را بجناب
حق عز شانه استغراق اتصال حاصل است وتوجه طالبان فی الجمله حایل انجناب است
لهذا محتمل نمیتوانند شد القصه میرزا بابر پایه تابوت بدوش نهاده
چند قدم رفت ودر اثنای دولت بسمرقند رفته سلطان بوسعید را
محاصره نمود بعد از چهل روز صلح شد وعهد کردند که متعرض ولایت هم نشوند
منقولست که اسبان لشکر میرزا بابر اکثر تلف شد چنانچه از نتن جیف آن
متاذی بودند وبنا بر ضرورت بصلح رضا داد آن حال را اثر همت خواجه
عبیدالله میدانست ووی بر مصطلحات صوفیه اطلاعی داشت میکفت
که اکرچه خواجه ما را بهمت خراب ساخت اما ما دانستیم که وی عارف نبود
زیرا که عارف را همت نیست به این معنی که وی به اوصاف
عارفی ظاهر نمی شود وباطن وی تابع اراده حق است ودر سنه ستین وثمانمایه
مولانا سعدالدین کاشغری مریض شد ودر زمان مرض واقعه نقل فرمود
که مرا میان اقامت دنیا وسفر آخرت مخیر ساختند من بجهت اطفال خورد
دنیا را اختیار کردم وبعد از دو روز از ین واقعه رحلت کرد این نقلیست
که بعضی متاخرین از مورخین در تاریخ خود ذکر کرده اند والله اعلم حضرت
مولانا در سن صبی از صفت شعور واکاهی بجناب الهی با نصیب بوده
منقولست که در دوازده سالکی برفاقت پدر در سفری بر درخانی نشسته
بوده جمعی تجار انجا زمان ممتد بمحاسبه ومناقشه کذرانیدند کریه بر وی
غالب آمد آن جماعت از سبب کریه پرسیدند کفت که مرا بر شما چرا که درین
مدت واقفم که شما را هیچ از خدا یاد نیامد رحم آمد وکریه غلبه کرد بعد از
تحصیل علوم از مولانا نظام الدین خاموش قدس سره بمراتب علیه رسیده از بعضی

اعزه اصحاب مولانا منقولست که از ملازمت بالتماس والدین جدا شدم و
والدین مرا کدخدا ساختند و در دیار ما عاملی بود که بر من ظلم بسیار میکرد بباطن
متوجه مولانا شدم بخواب دیدم که تیری بوی انداخت روز دیگر بوی
گفتم که بلایی روی بود ار داستعانه نمود بعد از سه روز نصف بدنش را فلج دریافت
و هم وی گفته که در وادی بر درختی بلند شده بودم برای تخم می بریدم ناگاه
شاخی که پای من برای بود شکسته شد دیدم که مولانا مرا گرفته بر زمین رسانیدند
و چون بملازمت رسیدم خواستم که هر دو قصه را عرض کنم قبل از تکلم من فرمود
که افتادن ظالمان دگراست و افتادن مظلومان دگر بعد از آن میرزا بابر عزم مشهد
کرد و پیوسته با اختلاط ارباب حسن صوت و صورت دفع کدورت از خاطر
می نمود روزی در موضعی از مشهد بود که درویشی بر سر سنگی بر آمد و قصیده
بخواند ترجیع قصیده این بود که بیت این همه طمطراق کن فیکون * شمه نیست
پیش اهل جنون * بعد از خواندن ناپیدا شد و در بیست و پنجم ربیع الثانی
در چهارباغ مشهد دفعةً مزاجش منحرف شد کلمه گفت و جان پاک
سپرد از بدایت سلطنت وی در استراباد تا آخر حیوة ده سال و حکم باستقلال
وی هفت سال روز وفات او پسرش سلطان محمود یازده ساله بود
امرا او را سلطنت برداشته متوجه خراسان شدند میرزا ابرهیم بن
علاء الدوله که محبوس بود از حبس بیامد و جمعیتی بهم رسانید و مدتی میان
آن دو پادشاه زاده نزاع بود و در اثنای نزاع ایشان سلطان بوسعید
بخراسان آمد مردم میرزا ابراهیم قلعه را مضبوط ساختند و جمعی نزد سلطان
بوسعید گفتند که کسان میرزا ابرهیم با گوهرشاد بیگم تردد دارند وی در نهم
رمضان بهمین سخن آن منبع خیرات و مبرات را بقتل آورد و آخر خراسان را
ببعضی سپرده بماوراء النهر رفت میرزا علاء الدوله که مدت مدید بجنت شدید
گذرانیده بود متوجه هرات شد اکابر استقبال کردند و در شهر در آمد و از
رعایا زر می طلبید میرزا جهانشاه با لشکر ترکمه رسید و مردم را استمالت داد
و هرات در سنه اثنین و ستین و ثمانمایه مسخر وی شد دران سال مولانا ابو یزید

نورانی

۲۷۱

نورانی که سن شریفش بنود سال رسیده بود و بسیاری صحابه و تابعین
داشت عالم فانی را گذاشت مولانا سعدالدین کاشغری در حق وی فرموده
که وی را ابجد کاری نیست هر کاره هست خدا راست بوی و درین سال سلطان
بوسعید بخراسان آمد و میان وی و جهانشاه صلح شد و قرار یافت که از سمنان
بر آن جانب بجهانشاه متعلق باشد بعد از رفتن ترکمه که سلطان بوسعید
لشکر سمرقند را رخصت داد قلیلی با وی ماند میرزا علاء الدوله با ولد ابرهیم
جنگ پیش آمدند و شکست یافتند و بعد از آن میرزا ابرهیم بدامغان رفت
و علاء الدوله از پسر جدا شد آخر میرزا ابرهیم هرات را بگرفت و مازندران را
هم متصرف شد ذکر جهانشاه و مخالفت پسرش پیربداق با وی بعد
از آنکه جهانشاه در ولایت عراق و فارس مستقل شد میرزا پیربداق را که ارشد
اولاد میدانست بحکومت فارس تعیین نمود بحکومت فارس تعیین نمود و وی
تا حدود بغداد در تصرف بود و در یورش خراسان با پدر همراه بود بعد از رجوع
از اتباع پدر سر امتناع نمود پدر مدارا میکرد و استیصال او را میخواست بیت

هر شاخ پایدار که از تست سربلند	مشکن بدست خویش که از هم شکستنیست

آخر والده پیربداق سعیها کرد تا قرار داد که پسرش در بغداد باشد تا آنکه
میرزا یوسف برادر خورد وی متعلق شد پیربداق از بغداد پیوسته بولایت
پدر تاخت می آورد آخر پدر وی را در بغداد محاصره کرد در قلعه قحط شد بغدادیان
در گشادند پیربداق گمان نداشت که پدر وی را قصد کند ناگاه محمدی با جمعی تیغها
کشیده بمنزل وی در آمدند برادرش محمدی تیغی حواله کرد برادر خورد امرا
وی را پاره پاره کردند آن عمل بر جهانشاه مبارک نیامد بیان اینکه حسن بیگ
بن علی بن قراعثمان آق قوینلو بنابر عداوت قدیم که میان قراقوینلو و آق
قوینلو بوده مطیع جهانشاه نمی شد با آنکه بعد از سلطان محمد میرزا همه گردنکشان
منقاد وی شده بودند و بنا بر حصانت مواضع از قلاع و جبال دفع وی در
غایت اشکال بود آخر جهانشاه با لشکر عظیم بخیال استیصال وی متوجه شد
حسن بیگ بشعبه از جبل که بنا بر ضیق طریق وصول لشکر بدان محال می بود در آمد

ومکتوب رسل ارسال کرده در استرضا کوشید جهانشاه انجا الحود نکذاشت
صیف و خریف در نواحی جریف کذرانید و هنکام شتا ترکمه را رخصت
داد و خود و اولاد بنقل و حمص و منقل و جمر فارغ البال میکذرانید ناکاه
حسن بیک در اردو درآمد فریاد بر آورد که اسبی چنین کم کرده ام هر که
نشان دهد سونجی بدهم کس از غلبهٔ مستی سر از جا بر نداشت حسن بیک
بعد ازین خبر با دو هزار سوار متوجه شد میرزا یوسف بابید رکفت که محل توقف
نیست جهانشاه سوار شد و محمدی و یوسف اسیر شدند دکس سرداران بقتل آمدند
سکندر نام بجهوبی بجهانشاه رسید جهانشاه از بیم جان نام خود نکفت سکندر ویرا
هلاک ساخت و سر ویرا بفتراک بست در راه بیفتاد حسن بیک متفحص
از حال جهانشاه بود سکندر قصه را تقریر کرد آنکاه محمدی و یوسف را میل
کشید حسن علی که اکبر اولاد جهانشاه بود پادشاه شد صد و هشتاد
هزار کس را علوفه و مرسوم داد اهل عراق استدعای توجه میرزا سلطان
ابوسعید کردند وی در مرو بود خواجه عبید الله را از سمرقند طلبید
و بعد از مشورت متوجه عراق شد و خواجه بازکشت حسن بیک یوسف
بیک را که برادرزادهٔ وی بود ایلچی ساخت و پیغام فرستاد که از بندکان
مخلصم و هرکز اولاد قرا یوسف از دل موافق نمیشوند لایق دولت سعی
در استیصال آنهاست ایلچی چون بمجلس رسید بیت دیکجا نانوزد انکاه
میرزا پسر عم خود را میرزا محمود خواجه کلان را با یوسف بیک همراه
کرده بحسن بیک فرستاد با تحف شاهانه اعلام کرد که وی مستعد شود
که ما میرسیم و قبل از ان حسن علی نیز ایلچی فرستاده بود و عرض ممالک و خزاین
کرده اطاعت ظاهر ساخته و بر اینها نوید امداد داده بود لیکن قبل از وصول
سلطان ابوسعید بعضی امرای وی بحسن بیک رفتند و به آن سبب تفرقه
در مردم وی افتاد بعضی بجانب سلطان ابوسعید رفتند و بعضی دیکر بحسن
بیک میل کردند حسن بیک بقراباغ آمد و با میر مزید ارغون که در تبریز
ساکن بود کتابتی فرستاد و برخلاف معتاد مهر بروز و مضمون مکتوب آنکه

من تبریز را بولدالدار شاعر او مجمل داده ام باید که توقف نکند و در زود وصول
میرزا محمود حسن بیک یادکار محمد بن سلطان محمد را بر تخت زرنشانده بود
و خود بر بسیار فراز کرفته و سایر سپاه در ساحت بارکاه بعمل ایستاده بودی
چند جانانوزده به اشارت حسن بیک اولا یادکار محمد را دست بوسید
انکاه حسن بیک را آخر زمستان رسید بقراباغ میل کرد که حسن بیک را
غ از انجا اخراج نماید تبریز را از دست چپ کذاشته از راه اردبیل روبقراباغ
نهاد حسن بیک طرق ضبط کرده بود کسی را نمیکذاشت که به اردو آید
درین اثنا پادشاه مولانا محمد سقایی را بشیراز برسالت فرستاد چون
باصفهان رسید خواجه صاحب دیوان که از قبل پادشاه در انجا بود کفت
حاکم شیراز اینجا عیست رفتن انجا مناسب نیست و عرضه داشتی درین باب
نوشت مولانا همراه جیبه خانه که از خراسان می آمد متوجه اردو شد
مردم حسن بیک جیبه را با هر که همراه بود کرفتند چون مولانا بحسن بیک
رسید مولانا صدر الدین طبیب ویرا بدیانت توصیف و تعریف کرد
حسن بیک ویرا محلس انس ساخت آخر در اردوی پادشاه قحط شد و روزی
چند از شروان بکشتی غله میرسید حسن بیک شروانشاه را تهدید کرد
وی آن را قطع کرد و مراکب از ضعف حکم عناکب کرفت پادشاه فرمود تا مقصد
اردبیل طبل رحیل زدند و در راه عبور بر محلی پر وحل افتادند چنانکه قریب
قریب نیم فرسخ نمد و کالی می انداختند و میکذشتند در انجا بسی از دواب
تلف شد از انجا کذشته نزول کرد و جمعی را برای شرای قوت بهر طرف
می فرستاد و در دوازدهم رجب امیر سید مراد بقراولی رفت فوجی
از مخالفان را دید امیر بیک مقدم ایشان با سید مراد کفت که میرزا سلطان بوسعید
دشمنان قدیم را دوست پنداشت و بندکان صد ساله را دشمن ساخت اکنون
بصلح یا جنک بکجا میرود دو ابابید که امرای بزرک اینجا بیایند که انجانب حسن
بیک نیز خواص و معتبران خواهند آمد و مهم صلح قرار یابد روز دیکر سید
مزبور و دیکر امرا بیرون رفتند در همان موضع ترکمان روز پیش را یافتند چون

اندک بودند امیر مزید بر ایشان تاخت و پراکنده کرد و جمعی را دستگیر نموده
به اردو فرستاد و خواست که از عقب کپچکان برود امیر سلطان ارغون مانع
شد و گفت که اسبان ما لاغرند و این طایفه کمک دارند وی نشنید و ساقه
از عقب ایشان رفت حسن بیک با لشکر آراسته بر اسبان پرزور آسوده نشسته
از کمین برآمد و قریب پانصد کس از اعیان در آنجا کشته شدند و بقیه بصد
مشقت جانی بدر برده به اردو رسیدند و پسران علی شکر همراه امیر مزید بودند
تا کنار اردو رسیده بازگشتند درین وقت پادشاه جهت تأکید امر مصالحه
سید غیاث الدین محمد که از احفاد پادشاه آمل بود رسالت بحسن بیک فرستاد
وی از خرگاه برآمد و سید را در آغوش گرفت و گفت اگرچه داعیه مصالحه
نداشتم اما از سخن سید تجاوز نیست و مقارن آن سید ابرهیم قمی نیز باتفاق
والده پادشاه جهت امر صلح بیورت حسن بیک رفتند درین اثنا سید
اردبیلی که حسن بیک او را فرستاده بود بازگشت و گفت که لشکر خراسان
ویران شد صلح اصلا مناسب نیست حسن بیک باز فرستاد که ان گفت که مهم
سلطنت پادشاه شما زیر و زبر شد و کار از صلح گذشته و امرای خراسان
عرضه داشتها نوشتند که ایام دولت سلطان ابو سعید بنهایت رسید بعد
از آن حسن بیک با سید غیاث الدین گفت که سلطان ابو سعید ترا دعوی حکومت
سازی داده و بعهد خود وفا نکرده معتنی را طلبید بعهود تا ایشان نوشت
چون مهد علیا و سید قمی به اردو بازگشتند امرای خراسان به اردوی
حسن بیک پیوستند میرزا سلطان ابو سعید نیم روز عنان عزیمت را بصوب
فرار حرکت داد که ناگاه حسن بیک از پی رفته وی را گرفته نیم شب بیورت
حسن بیک رسانیدند بعد از دو روز او را طلب داشت استقبال کرده تعظیم و
تکریم بتقدیم رسانید بعد از فرار اظهار شکایات نمود و احسانهای خویش و تقابل آن
به اسائت در بیان آورد و چون سخنان بسیار گذشت وی را به آن موضع که آورده
بودند باز رسانیدند و در خاطر داشت که وی را یراق کرده بولایت خود باز
فرستد اما گفتند که بی سبق ضرری که از ما یافته باشد چنین پیش آمد بعد از آنکه

٢٧٢

این همه محنت دیده اکنون قدرتی بهم رسانده این ولایت را مستاصل خواهد
ساخت و قاضی شروانی جهت آنکه رونق ملاقات سلطان ابو سعید با وی گفت
که بواسطه مخالفت شروانشاه و قطع غله کار ما بویرانی کشید دغدغه داشت
که اگر خلاص شود شروان را مستاصل سازد بنابران سعیها میکرد در آنکه سلطان
بقتل آید آخر حسن بیک گفت که وی را نزد یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر
می باید برد تا وی را بجهت خون جده خویش گوهرشاد بقصاص آرد و یادگار محمد
مذکور در سالی که میان جهانشاه و سلطان ابو سعید میرزا صلح شد ملازمت
جهانشاه اختیار کرده و بعد از جهانشاه با حسن بیک می بود چون پادشاه
بخرگاه وی قریب شد وی از خرگاه برآمد پادشاه را در آغوش کشید و بخرگاه
رجوع کرد پادشاه خواست که از پی وی بخرگاه رود وی را منع کردند و گفتند
هم اینجا بنشین وی حال را معلوم کرده هم آنجا رو بقبله نشست و رشته حیات
بتیغ بیدریغ انقطاع یافت و مولانا جلال الدین دوانی در تاریخ کشتن وی گفته

سلطان ابو سعید که در فر و خرمی	چشم جهان بر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته بکشتی که کشته بود	تاریخ قتل بقتل سلطان ابو سعید

ذکر اولاد و اتباع سلطان ابو سعید و مآل ایشان

از سلطان ابو سعید
میرزاده پسر ماند از آنجمله سلطان احمد در عهد پدر والی سمرقند بود و بعد
از آن نیز برقرار بود و سلطان محمود با پدر ملازم بود از آنجا نجات یافت و چون بهرات
رسید خطبه سلطان احمد و سلطان محمود خواندند و مردم را قتل پادشاه معلوم
شد اهل هرات بجهت سلطان حسین میرزا ظاهر ساختند سلطان محمود بسمرقند
رفت و در ذی قعده سنه تسع و تسعین و ثمانمایه سلطان احمد فوت شد سلطان
محمود بسمرقند مستولی شد و در ذی قعده سنه تسعمایه سلطان محمود نیز درگذشت
پسرش بایسنغر میرزا پادشاه شد و برادر خوردش میرزا سلطان علی بسر مخالفت داشت
میل کشید اما بدیده وی از آن میل چندانی آسیبی نرسید و میرزا مسعود که اسن
اولاد در حصار شادمان خبر فوت پدر شنیده خطبه بنام خود خواند و سلطان علی
محمود بخارا گرفت و لشکری بهم رسانید و بایسنغر روزی چند پنهان شد و آخر زد

خسروشاه رفت مکحول پادشاه شد خسروشاه چون از میرزا مسعود متوهم بود
بایسنغر را بپادشاهی برداشته بر سر میرزا مسعود بحصار لشکر کشید میرزا مسعود
بخراسان لشکر کشید یکی از مخدرات میرزا سلطان حسین را در عقد ازدواج
خود در آورد آخر بقند ز رفت خسروشاه وی را فریب داده اظهار اطاعت
کرد و آخر او را میل کشید وی بخراسان رجوع نموده می بود تا اوزبکیه مستولی
شدند و وی را شهید ساختند و خسروشاه بعد از آن بایسنغر را شهید ساخت
در محرم سنه خمس و تسعمایه بحکومت قندز و بدخشان و حصار مستقل شد
وی در عهد سلطان بوسعید از نوکران میر مزید ارغون بود و بتربیت میرزا
سلطان محمود حکومت قندز یافت و آخر با اولاد ولی نعمت چنین پیش آمد دیگر الغ
بیک در حیات در کابل می بود عمر شیخ اندجان به او متعلق بود سلطان محمد
و شاهرخ بعد از پدر محبوس شدند میرزا ابابکر در بدخشان می بود بعد از واقعه
پدرش میر مزید ارغون با جمعی از امرا نزد وی رفتند و مهمات او منتظم شد آخر
مزید ارغون به احساد فساد بقتل آورد در نزاع با میرزا سلطان حسین اسیر
شد و معدوم گشت سلطان مراد در گرمسیر و قندهار قرار گرفته بود سلطان
خلیل در هرات قایم مقام پدر گشت وقتی که بسفر عراق رفت آخر میرزا سلطان
حسین وی را اسیر قند فرستاد و مقتول گشت سلطان ولد سیان ارلات می بود
تا فوت شد سلطان عمر را سلطان حسین میرزا او را محبوس ساخت

ذکر سلطنت سلطان حسین میرزا و احوال وی و اولاد امجادش

وی ابن منصور بن بیقرا بن حسن بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکانست در ذی حجه
سنه اثنین و ستین و ثمانمایه استراباد را از حسین سعد لوکه از اقارب جهانشاه بود
گرفت و چون میرزا سلطان ابوسعید متوجه آن صوب شد گذاشت و در سال
شهادت سلطان مذکور بهرات درامد و خطبه بنام وی خواندند و در سنه
اربع و سبعین میان او و یادگار محمد که حسن بیک وی را لشکر داده بود جنگ شد
و یادگار مغلوب گشت اما در آخر همین سال باز یادگار محمد به امداد حسن بیک
بهرات متوجه شد و در محرم سنه خمس تسخیر آن بلد کرد و نام وی بر رؤس منابر مذکور

شد

شد و سلطان حسین بجانب فاریاب میل کرد بعد از چهل روز ایلغار نموده در
بیستم صفر وقت سحر باغ زاغان درامد و یادگار محمد را بقتل آورد گویند که
میرزا سلطان حسین با هشتصد سوار ایلغار کرد بلبکی با باخاکی رسید که از
مجذوبان بود و با کس اختلاط نمی نمود نیزه بدست میرزا داد و سه نوبت اشارتی
کرد مشابه بتیغ راندن باشد که چون بچشمهٔ خیز دولت رسیدند جبه پوشیدند
و امیر مظفر برلاس با صد و پنجاه سوار جهت دروازه کشادن باغ پیشتر رفتند
و حاجی محمد خسروان عقب امرا ایلغار کرد تا نزدیک باغ رفته خبر بیخبری یادگار
آوردند میرزا از راه خیابان درامد بعد از وصول بزار امام رازی میرزا کلک را
بکمک امیر مظفر فرستاد و بهر دروازه باغ جمعی را نشاند و امیر ولی بیک را
بخانهٔ امیر فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و خود با هشتاد نفر
از عقب مظفر روان شد اتکاه ملازمان را بصعود کوشک امر فرمود تا بر استیلا
و هم از کسی حرکتی محسوس نگشت آخر امیر علیشیر رخصت طلبید آغاز بالا رفتن
کرد بعد از آن میرزا امیر علی را نیز به آن مامور داشت یادگار را گرفته بنظر آوردند
میرزا با وی تکلم آغاز کرد و امرا او را بعدم فرستادند و در تاریخ وی گفته اند بیت

از سال شهادتش دهد با تو خبر		شد شهر صفر شهید دوم شهر صفر

در آخر همین سال تا شهور سنه اثنین و تسعمایه در غایت دولت گذرانید و در
شعبان سنه مذکوره با بدیع الزمان میرزا که اسن اولاد وی بود قتال پیش آمد
و منهزم شد بقندز رفت و چندگره میان او و والد جنگ شد آخر صلح روی نمود
و در سنه احدی عشر و تسعمایه محمد خان شیبانی بر ماوراءالنهر مستولی شد سلطان
حسین میرزا بجهت او عنان عزیمت منعطف داشت و بمنزل بابا الهی رسید در
آنجا مریض شد و در آخر دو شنبه یازدهم ذی حجه سنه مذکوره بدار بقا منتقل شد
عمر او قریب بهفتاد رسیده خراسان و طبرستان و قندهار و سیستان و مازندران را
سی و هشت سال متصرف بود و هفت ساله بود که والد او سلطان منصور در گذشت
هفت سال دیگر مقیم منزل خود بود بعد از آن بمصلحت والده بخدمت ابوالقاسم
بابر رفت و چون میان بابر و سلطان ابوسعید صلح شد وی بسلطان ابوسعید

یوسف وبنا بر خروج پسر بیقرا که سلطان نام داشت سلطان
بوسعید بر شهزاده‌ها بی‌اعتماد شده وی را محبوس داشت آخر والده خلاص ساخته
بان‌بابر بپیوست وتا آخر عهد بابر با وی بود که بیمه وی را دعقد ازدواج
در آورد بعد ازان بر استراباد وجرجان تسلط یافت ومحاصره هرات کرد وبا
امرای سلطان ابوسعید حروب دست داد وآخر الامر بجانب دشت
رفت که از ابوالخیر مستمد شود چون نزدیک رسید استقبال وتعظیم کردند
وقاعده ایشان چنان بود که شاهزادگان چون بمجلس در آمدندی کلاه
از سر برداشته بدست گرفتی چون رکعا خم شدندی واین را
تایوغ گفتندی وی این را قبول نفرمود بعد از مقاولات خان راضی شد
چون نظر خان بروی افتاد اورا در آغوش کشید وچندان تواضع نمود
که در اثنای مخاطبه کلاه از سر برداشته تایوغ کرد وگفت اگرچه تو مارا تایوغ
نکردی ما ترا تایوغ کنیم وی ازین معنی منفعل شد وپیش از تمهید لشکرخانی را
گذاشته درگذشت وی بازگشت ودر تاریخ مذکور بر هرات مستولی
شد بلخ بتعیین بیقرا میرزا متعلق شده بود آخر وی را از آنجا طلبیدند به امیر
درویش علی کوکلتاش برادر امیر علی شیر ارزانی داشتند **احوال امیر علیشیر**
وی ولد کجکینه بهادر است وجد وی با بیقرا میرزا که جد سلطان حسین
می بوده وی در صغر سن ملازمت پادشاه مذکور می نمود ودر مکتب باهم
بودند **وگویند** که میان ایشان دران اوان عهد ومیثاقی ظهور یافته در اثنای
اشتغال میرزا بملازمت ابوالقاسم بابر وی جدا شده بتحصیل فضایل مایل
گشت ودر زمان میرزا سلطان ابوسعید باز بهرات رسید وروزی چند
ملازمت گزید وچون فراخور حال رعایتی ندید عزم سمرقند کرده در خانقاه
خواجه فضل الله ابوالیثی ساکن گشت واز اشغال دنیوی گذشته بکسب کمالات
معنوی روآورد وبعد از تسلط پادشاه مذکور بر هرات وی متوجه شد
وبملازمت پادشاه رسید وبعد از دفع یادگار میرزا جدا شد وبسمرقند رفت
به استدعای پادشاه وطلب وی عازم درگاه شد ومشمول صنوف عواطف

وعواطف

۲۷۵

وعوارف گشت ودر نعت قصیدهٔ هلالیه که ادا نمود آن موجب
ازدیاد اعتقاد پادشاه گشت روز بروز اعتبار واقتدار وی در تزاید
بود تا در شعبان سنه ست وسبعین امارت دیوان یافت وظن مردم
آن بود که فوق همه امرا مهر زند وی بتحت همه مهر زد این معنی موجب
استحسان همه اعیان گشت وبعد ازان هر کرا مهر دادند تلاش آن موضع
میکرد در تاریخ آن چنین گفته‌اند

چون مهر زد بدولت سلطان روزگار	تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد

بعد از چندگاه ترک اشغال دیوانی
گفته طریق عزلت گزید پس ازان بمبالغهٔ پادشاه متقلد حکومت
استراباد شد وحکام رستمدار ومازندران وگیلان بوی رسل ورسایل
ارسال کردند ومتابعت اظهار نمودند وجهت سلطان یعقوب وحکام
دار المرز پیشکشهای شاهانه فرستاد آخر در ترک امارت ابرام نمود
تا قبول شد وبیشتر از پیشتر نزد شاه معزز وموقر بود از جانب پادشاه
تعریف وی چنین می نوشتند که جناب هدایت مآب معالی ایاب زبدهٔ
ارباب دین ودولت قدوهٔ اصحاب ملک وملت مؤسس الخیرات الموفق
بالمبرات رکن السلطنه عمدة المملکة اعتضاد الدولة الخاقانیة مقرب
الحضرت السلطانیه نظام الحق والحقیقة والدین امیر علیشیر ضاعف الله توفیقه
شاهزاده‌ها بملازمت وی میرفتند واعتبار او دران درجه بود که خواجه مجد
الدین محمد صاحب دیوان پادشاه را ضیافت کرده پیشکش بی‌اندازه کشید
وبنا بر خدمات لایقه بچهار قاب سرافراز شد با آنکه در تورهٔ ایشان الباس
تاجیک به آن نمیکردند ونه جا زانو زد وهم دران مجلس میر فرجی خود بوی
داد آن نوع فرجی که مشهور است که با جامه سبز ده تکمه ودو میری بر می‌آید
خواجه مذکور آنرا بر بالای چارقاب پوشید ونه جا زانو زد وفرجی از آن او
وی بود وامیر مذکور هیچ از اوقات هیئت سمات بغفلت نگذرانید پیوسته
بتحصیل علوم وتصنیف منثور ومنظوم که تا انقراض دهور بر السنهٔ انام مذکور
ودر بنا بر اماکنه مشهور است سعی مینمود وتخلص آنجناب بنوای گفته دانی در ترکی

نوابیست و در فارسی فانی و اشاعهٔ خیرات و افاضهٔ مبرات برتبهٔ بود که سیصد و هفتاد بقعه بنا فرموده که از ان جمله نوزده رباط است که در اکثر آنها در ایام او آب و آش بصادر و وارد می دادند در یکشنبه شهر جمادی الاول سنه ست و تسعمایه فوت شد دیوان فارسی وی قریب بشش هزار بیت است و چهار دیوان ترکی دارد و مولانا صاحب دره در مرثیهٔ وی قصیده گفته که از هر مصراعی از هر بیت آن قصیده تاریخ ولادت اوست و مصراع دیگر تاریخ وفات و اول آن قصیده اینست بیت

ای فلک بیداد و بیرحمی بد بنیا نکرده	ای اجل ملک جهان را باز ویران کرده

القصه میر علیشیر بعد از آنکه ترک استراباد کرد امیر مغول نام را آنجا شد وی رفته سید کمال الدین اجل را که سن او بهشتاد و چهار رسیده بود شهید ساخت پس مقرر شد که میرزا بدیع الزمان به استراباد رود امیر مغول به عراق گریخت و در سنه ست و تسعین و ثمانمایه که سلطان یعقوب وفات یافت در سلطنت امرای پسرش بایسنغر در امد در وقتی که شهزاده تصدیق با بعضی اعدا داشت وی بهواداری خصوم موسوم گشت چون صوفی خلیل را این حال معلوم شد وی را معدوم کرد این بیت رخنه گر ملک سر افکنده به • لشکری بد عهد بر اکنده به

احوال در ذکر خواجه نظام الملک وزیر درهمان سال که امارت دیوان به امیر علیشیر تعلق گرفت وزارت بخواجه نظام الملک متعلق بود و خواجهٔ مذکور بحلم و تواضع متزین بود و نسبت بمشایخ و علما اعتقاد تمام داشت و هرکس از ارباب حوایج عرض احوال با او میکرد و فرزندانش کمال الدین حسین و رشید الدین عبد الملک بحسن صورت و سیرت موصوف بودند و در اثنای وزارت خواجه نظام الملک خواجه مجد الدین محمد معتبر شد وی اول از اهل دیوان بود بنا بر سوء خاطر میر علیشیر معزول شده بود پادشاه را ده هزار تومان در کار بود از نظام الملک و افضل الدین محمد جواب مناسب نشنید بعد از رفتن ایشان مجد الدین محمد گفت که این دو کس هر ساله مبلغها از مال دیوان متصرف می شوند باید که ده هزار تومان از خود بدهند چه جای که بر تحصیل قادر نباشند این سخن موجب

اعتبار

۲۷۶

اعتبار وی شد و حکم شد که در دفترها از وی معتمد السلطنه و موتمن الملک تعبیر کنند و وی آن مبلغ را بمدد اندک روزی از وزرا و عملهٔ دیوان و بقایا تحویلداران بخزانه رسانید اکثر نویسندها در عهد اعتبار وی بتدبان محتاج شدند نظام الملک چنان شد که وی را بند کردند و تمام اموال و جهات تنخواه دیوان شد پس از آن در هرات می گشت بعد از چندگاه ارکان دولت در دفع مجد الدین محمد متفق شدند وی چون این معنی را فهمید خواجه نظام الملک را در خلوت سوگند داد که اگر ترا بمسند وزارت رسانم با من یکجهت باشی و با اعدای من مخالفت ورزی وی بموجب قول وی سوگند خورد در این اثنا خبر رسید که درویش علی کوکلتاش بجهت آنکه مجد الدین محمد با میر علیشیر مخالفت می ورزد سر خلافت بر آورده پادشاه للصلحه مجد الدین محمد را معزول ساخت و درویش را بخلعت فاخر و انعام وافر بنواخت القصه نظام الملک بعد از عزل مجد الدین محمد به اعلی مدارج اعتبار پیوست او و اولاد وی بنا بر ازاری که از مجد الدین داشتند وی را غیبت میکردند تا مزاج پادشاه نسبت بوی تغیر تمام یافت و خاطر منیرش تکدر کلی پذیرفت خبر تغیر و تکدر بمجد الملک محمد رسید پنهان شد آخر ببعضی از امرای برلاس متوسل گشت نظام الملک ازان حال آگاه شد در بارهٔ امرای برلاس سخنانی که موجب غضب باشد بپادشاه رسانید چون ایشان حکایت او را عرض کردند بحسب ظاهر قبول نمود و با وجود بعبد الرحمن جامی نیز توسل نمود تا آن جناب بپادشاه رسانید که دخل مجد الدین در امور ملک موجب معموری بلاد و رفاهیت عباد است البته او را تربیت باید نمود و سخن اهل غرض دربارهٔ او نباید شنود در جواب آن جناب زبان بقبول گشاد خواجه از منزل اختفا بر آمده بوسیلهٔ امرای برلاس بکریاس گردون اساس رسید و درهمان مجلس سوء خاطر فهم کرد و از بر آمدن پشیمان شد هم در ان هفته بر اخذهٔ امرای برلاس امر فرمود و مجد الدین محمد را بمحصل سپرد و بعد از روزی چند بعضی از امرا و خواجه نظام الملک و اولاد او را بتفتیش امور او مامور داشت وی بدل قوی حاضر

شد همه را جواب گفت نظام الملک عاجز شد آخر محمد عمر ابادی را که سفیهی
هرزه درای بود در پهلوی وی نشاندند وی به ابرام درگرفت که کسی را بعارض
من سازید که کفو من باشد سفیه مذکور گفت که اصالت من فوق نسبت چرا
که خر الاصلم و بنا در نوع ملوک خواجه بیراحمد بود مجد الدین از این سخن در هم
شد بجو پیچید و با اعدا گفت که بدعای شما معترف میشوم مرا از وسعت
دارید آنگاه این مضمون نوشت که آنچه در زمان اختیار من از من بظهور
آمده نیک نبوده و در تقصیر معترفم بهمین نوشته آنچه داشت از وی گرفتند
باز در گوشهٔ مختفی شد و چون امیر درویش علی رخصت حج یافت وی نیز پنهان
متوجه شد در تبوک وفات یافت **اما خواجه افضل الدین محمد**
چون خواجه مجد الدین محمد اعتبار یافت رخصت استراباد طلبید و خود را
بمیر علیشیر رسانید و باستصواب وی بتبریز رفت سلطان یعقوب ورا
امارت قافلهٔ حج داد چون از حج بازگشت چند سال در عراق بسر برد آخر
شنید که امیر علیشیر از مخالفت وی متألم بوده و بخراسان نهاد صباحی
بنظر پادشاه رسید پادشاه بواسطهٔ آنکه نظام الملک در قتل محمد مؤمن
میرزا بر وجهی که خواهد بیان یافت ساعی شده بود از وی رنجش خاطر داشت
بتربیت وی متوجه شد بعد از چند روز به اخذ خواجه عماد الملک که خال
اولاد نظام الملک بود امر فرمود پس افضل الدین محمد بوزارت منصوب
گشت بعد از چند سال در امور ملک و مال دخل کرد و در تفتیش نظام الملک
شروع نمود و اموری که موجب تغیر خاطر پادشاه بود روز بروز بعرض میرسید
با امیر علیشیر در بارهٔ ایشان مشورت نمود و رای بر مواخذه قرار گرفت نظام
الملک را با جمیع اولاد و اتباع و متعلقان بند کردند کمال الدین حسین و عمید الملک
از بند گریختند عسسان ایشان را گرفته آوردند پادشاه چون خبر فرار شنید
امر بقتل ایشان فرمود کمال الدین حسین را پوست کندند و باقی اقارب را
گردن زدند **ظهور مزار بلخ** در سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که میرزا بایقرا
در بلخ لوای ایالت برافراخته بود بنای عدالت محکم ساخته شیخ بسطامی بصحبت

۲۷۷

میرزا رسید و تاریخی که در عهد سنجر مرقوم شده بود نمود مشتمل بر آنکه
مرقد منور مطهر حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و سلامه در فلان موضع است بنابر آن میرزا بایقرا با اعیان بلخ
بموضع مذکور که بعد از آن از بلخ سه فرسنگ بود رفت و موضع مذکور را حفر نمودند
لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آنجا منقوش بود که هذا قبر اسد الله اخی
رسول الله علی ولی الله این خبر در اطراف منتشر گشت و مشتهر شد که اصحاب
امراض مزمنه بطلب شفا از تصدق و صفا میروند و مرض ایشان انتفا می یافت
کثرت نذور بجایی رسید که عدد احصاء آن متعذر و میسر نبود میرزا بایقرا
کیفیت حال را عرضه داشت پادشاه متوجه آنجا شد و عمارات عالیه بنا فرمود
و اوقاف تعیین کرد و مهم شیخی مزار مذکور بشیخ بسطامی رجوع یافت در بین
اثنا یکی از اهل تبریز عثمان شامی درگاه هرات آغاز فریاد کرد و جامه در تن
درید و بر خاک غلطیدن گرفت و گفت همین دم چهار کس بر من ظاهر شدند
بر اسبان تازی سوار و گفتند که روضهٔ آن شاه اولیا در فلان موضع است
نزد آن قلندر انجمع شدند و مردم شهر رو بدانجا نهادند و به آن قلندر زرها
میدادند و بیماران بطلب شفا رو نهادند اگر کسی میگفت که شفا یافتم صلوات
میفرستادند و زبان بمدحت وی میگشادند و اگر اظهار بقای بیماری و عدم
انتفاع میکرد وی را خارجی و شکاک میگفتند و بمشت و لگد زدن بدرک جحیم
هلاک میرسانیدند مردم دیگر در نواحی بیرون بنیاد کردند و هر جا مزار
شاه ولایت حضرت اسد الله الغالب بظهور آوردند بزور کار زرکاهی از آن حال
آگاهی یافته از آن فضیحت ترسید و فرار نمود اما مزار بلخ هنوز معمور است و نذور
بر آنجا بهای نزدیک و دور به آنجا میرسد و انواع فیوضات می یابند **احوال
میرزا سلطان محمود مشهور بکچک میرزا** وی خواهرزادهٔ سلطان حسین
میرزا بود در اوان جوانی در درس مولانا شیخ حسین کتب متداوله مطالعه
میکرد بعد از واقعهٔ قراباغ باد الدین بهرات آمد در سایهٔ عاطفت خال عظیم
النوال چهرهٔ احوالش خالی از خاک کدورت و ملال بود و آخر در مدارج جاه و جلال

برتبهٔ صعود نمود که نقش استقلال بر لوح خیال می کشید و پادشاه بجهت مراعات
خاطر والدهٔ وی از افعال و اعمال وی اغماض میکرد تا روزی که بکارزگاه رفته بودند
و پادشاه ظل الله در آفتاب میرفت و بر سر وی چتر سایه گستردند ظهور این سوء
ادب محرک مواد غضب شد امر بحبس وی نمود بعد از چندگاه خلاص شده ملازمت
از روی خجلت و انفعال میکرد آخر رغبت حج و سودای طواف کعبه در سویدای
دلش سر زد چون بتبریز رسید سلطان یعقوب داعیهٔ ملاقات وی ظاهر ساخت وی
گفت که من بقصد طواف بیت الله بر آمده ام و قبل از وصول به آن مقصد حقیقی
به آستان پادشاه مجازی رسیدن لایق نمیدانم اگر آن حضرت بر وفق القادم یزار عمل
فرمایند می شود بیت از آن طرف نپذیرد کمال او نقصان ٭ وز این طرف شرف
نرود کمال باشد ٭ آخر قرار یافت که در یکی از مزارات متبرکهٔ تبریز توجه کرده
ملاقات کنند سلطان میرزا را در اغوش لطف نها ظاهر ساخت انگاه میرزا
از راه شام بمصر رفت و با ملک قایتبای نیز بدستور سلطان یعقوب عمل کرد
بعد از حصول مقصود بخراسان رجوع نمود و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه
بمرض حصبه درگذشت وی ولد حسن بصری است از
دلاوران قبیلهٔ ارغون بود بکثرت سعادت عبادت در عداد عباد مندرج
بود و در صولت و شجاعت و ارجا مفهوم واحد کالف سند مج بعد از واقعهٔ
قراباغ بخراسان رسید و چون در خور استحقاق رعایت نیافت بسمرقند
رفت و چند سال با سلطان احمد بسر برد و باز رو بخراسان نهاد و درین
مرتبه ایالت غور و زمین داور بوی ارزانی شد در آن ولا هزاره و نکودری
بر آن ولایت مسلط بودند آن امیر دلاور مکرر بر ایشان ظفر یافت آخر همه سر
اطاعت نزد وی بر زمین اخلاص نهادند و مال و خراج بوی رسانیدند پس
از آن پادشاه قندهار و فراه و سار و تولک نیز ضمیمه ولایات وی کرد ابتدا تا
چند سال یکی از شاهزادها بقندهار میفرستاد و آخر وی مستقلا در قبضهٔ
اقتدار در آورد بیت

بروزش همه معدلت کار بود ٭ شبان بهر طاعات بیدار بود
ز شمشیر خونریز او روز جنگ ٭ همه روی صحرا شده لاله رنگ ٭

بعد از حصول استقلال و جمعیت اموال در
ادای مال اهمال نمود و قندهار را بولد اکبر خود شاه شجاع داد و داور و غکی
تولک را بعبد العلی ترخان داد و خود در زمین داور ساکن گشت و در آن دیار
عمارات رفیعه و ابنیهٔ منیعه ساخت بعضی از ارباب طباع فاسده و نفوس
حاسده بعرض پادشاه رسانیدند که قبل از آنکه میر ذوالنون به اعلان خلاف
اتیان نماید دفع او باید نمود و آن ولایات را بوجود یکی از شاهزادهای نامی باید
ساخت هنگام آنکه میخواست که به آن قول عمل نماید میرزا بدیع الزمان
مخالفت کرد امیر ذوالنون بوی پیوست و بعد از امیر ذوالنون ولد اکبر وی
شاه شجاع بیک سر استقلال بر آورد و گرمسیر و قندهار و سیوی
که سرحد هندست در تصرف وی بود آخر بابر میرزا بن عمر شیخ بن سلطان
ابوسعید وی را محاصره کرد بعد از سه سال که ذخیره در قلعه نماند قلعه را
گذاشته بصوب سند متوجه شد و مسخر ساخت و در آنجا فوت شد
ولد اکبر وی شاه حسن میرزا قایم مقام شد و ملتان را مسخر ساخته بقتل
و نهب ویران نمود و چون سی سال به ایالت آن ولایت گذرانید در اربع
و ستین و تسعمایه فوت شد و چون پسر نداشت امرای وی بهمایون محمد پادشاه
رجوع کردند وی بعضی از آن ولایات را بعیسی بن عبد العلی ترخان و بعضی بسلطان
محمود بن فاضل کوکلتاش که از امرای شاه حسین میرزا بود گذاشت و اکنون که تمام کار
به ایشان متعلق است و الله اعلم بیان احوال میرزا بدیع الزمان و مخالفت
او با والد چون بعضی از افعال ذمیمه از امیر مغول صدور یافت استرآباد را پادشاه
بشاهزاده داد چون آنجا قرار گرفت امیر محمد امین عباسی را امیر الامرا ساخت
و آخر بعرض پادشاه رسید که وی پیوسته شاهزاده را بد اموزی میکند
و داعیهٔ انگیز فتنه داد فرمان بشاهزاده فرستاد که وی را بند کرده بدرگاه
فرستد در اثنای راه فرمان دیگر بقتل وی رسیده مقتول گشت امیر علیشیر در
تاریخ او گفت بیت ظالمی را کشته سوی شهرش آوردند سر ٭ آنچه آوردند
قتلش را همان تاریخ بود ٭ بعد از ین در سنه احدی و تسعمایه میرزا سلطان محمود

نوبت شد وخسروشاه داعیهٔ استقلال پیدا ساخت پادشاه بقصد تسخیر آن ولایت
متوجه بلخ شد وبدیع الزمان میرزا را از استراباد طلب نمود وی ولد رشید
خود محمد مؤمن میرزا را بجای خود گذاشته متوجه شد چون پادشاه چند منزل
از بلخ گذشت خبر رسید که خسروشاه مستعد شده که بعد از گذشتن
پادشاه از آب گذرها ضبط کند وبتاراج ممالک پردازد درین اثنا بدیع الزمان
رسید وی را بدفع خسروشاه فرستاد وخود از آب گذشته روی بحصار نهاد
سلطان مسعود میرزا با معدودی چند گریخته بشهر سبز رفت اهل حصار را
به استمالت شادمان ساختند آن ولایت را شادمان میگویند واعیان
آنجا بدرگاه آمدند وبعد از آن حکم شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته
ببدیع الزمان پیوندد وچون شاهزادگان متوجه خسروشاه شدند او متوجه
قندز شد شاهزادگان محاصره کردند وپادشاه بمحاصرهٔ قلعهٔ حصار روی
زیرا که مردم میرزا سلطان محمود که در آنجا بودند ملاحظهٔ حقوق ولی النعم خود
کرده بملازمت نیامدند آخر یکی از اولاد خواجه عطار قدس سره قدم مصالحه
در میان نهاد پادشاه نیز متوجه قندز شد پلی از سفاین بستند از اتفاقات
نکتی فلکی رسید که از صدمهٔ آن اکثر کشتیها شکست جزیرهٔ پیدا کردند که تا
بقیهٔ کشتیها بدو بار عبور نمایند دران اثنا شتری در آب درآمد ومعلوم
شد که آب معبر بوده وبکشتی حاجت نبود فی الحال در مقام عبور درآمدند
بعد از گذشتن فی الحال آب کلان شد وآن جزیره معمور گشت ومعلوم شد که
در دخول آن شتر حکمتی بوده آخر خسروشاه اظهار اطاعت وانابت کرد
از شناعتی که نمود پیشکشهای لایق بیرون فرستاد خطبه وسکه بنام همایون
مزین ساخت وبمنصب امانت دیوان منصوب گشت وی شخصی با برکات
خود منصوب ساخت که از جانب او در قراین مهر زند آنگاه پادشاه متوجه بلخ
شد وبلخ را با توابع تا مرغاب ببدیع الزمان میرزا داد واستراباد را بمظفر حسین
ارزانی داشت این معنی موجب تکدر خاطر بدیع الزمان شد چه مترقب آن بود که
آن ولایت بولد وی محمد مؤمن گذارند مشاورت با ارکان دولت خویش

کرد ورایها بلا اختلاف بر مخالفت قرار گرفته نامهٔ بمحمد مؤمن فرستاد که استراباد را
مضبوط سازد خسروشاه ومیر ذوالنون با بدیع الزمان متفق شدند و
رسل ورسایل پادشاه تکرر یافت وداعیه تغیر نپذیرفت آخر میر علیشیر
ببلخ رسید وترتیب مقدماتی که منتج اطاعت بود کرد نظام الملک وبعضی
که وقوع صلح بتوسط وی مصلحت خود نمی دیدند پادشاه را اغوا کردند
تا بکوتوال بلخ نوشت که همچنین که شاهزاده بشکار رود دروازهای شهر
مسدود دارد ودیگر وی آنکه از آن نوشته در انجمن بنظر شاهزاده درآمد
امیر علیشیر را رخصت داد پادشاه متوجه بلخ شد شاهزاده شهر را بشیخ
علی طغا سپرد وخود مستقبل والد گشت از جانبین ترتیب لشکر دادند در
اثنای مقاتله نظر شاهزاده بپادشاه افتاد وعنان ثبات از کف او مکفوف
شد وروی توجهش از عرصهٔ هیجا بصوب فرار مصروف گشت خلق کثیر
از اتباع وی قتیل واسیر گشتند وی با بعضی خواص بر جبلی برآمد که امکان
هبوط نبود دستارها بهم بستند وویرا فرو فرستادند وبعضی بوی ملحق
گشته خود را بقندز رسانیدند شیخ علی طغا روزی چند قلعه را نگاه داشت
اتفاقا محمد سنان ولد محمد مؤمن دران اثنا متولد شد شیخ علی وی را در قماط
پیچیده نزد جد امجد فرستاد پادشاه ببلخیان ترحم نمود وشیخ علی مرخص شد
که متعلقان بدیع الزمان را بقندز رساند بلخ را با توابع به ابراهیم حسین
میرزا داد اما بدیع الزمان چون بقندز رسید خسروشاه اسباب شوکت
وابهت ویرا ترتیب داد وبنظر فرستاده در خود بملازمت رسید آخر قرار یافت
که شاهزاده بقندهار رود وامیر ذوالنون را بخود ملحق سازد وبعد ازو بخراسان
توجه نماید وخسروشاه خود را با لشکر قندز وبدخشان بایشان رساند شاهزاده
رفت ومخدرهٔ میر ذوالنون را در نکاح درآورد اما دران اوان میر ذوالنون را
در یکی از مزارات کاردی رسانید وآنکس را هم در آنجا کشتند بعد از آن ارغونیه
دران قضیه بشیخ علی بدگمان شدند وروی بمنزل او نهادند وی پناه بخانهٔ
شاهزاده برد ارغونیه بر درخانهٔ شاهزاده محیط گشتند وبعد از مبالغات

شاهزاده قرار دادند که بعد از تسلیم وی را بکشند وی را گرفته محبوس ساختند
بعد از مدتی که رهائی یافت بدرگاه روی نهاد و هم دران ایام که شاهزاده انجا
بود واقعهٔ محمد مومن میرزا اشتهار یافت و حاصل قصهٔ وی آنکه بنا بر امر
والد چنانچه مذکور شد ضبط استراباد نمود و چون مظفر حسین میرزا نزدیک
شد در برابر عم رایت قتال و علم جدال بر افراخت و صدای کوس هیجا
و غوغای دار و گیر و غلبلند ساخت در اثنای نبرد تنگ مرکب میدان نوردش
بریده شد و از خانهٔ زین بروی زمین افتاد و ورا اسیر ساختند در قلعهٔ اختیار
الدین محبوس شد خدیجه بیکی آغا بجهت آنکه بقای او را مستلزم فنای ولد
خود یعنی مظفر حسین میرزا تصور میکرد در اثنای سکر پادشاه رخصت
قتل وی حاصل ساخت و همان شب معتمدان فرستاد پادشاه بعد از افاقه
از حکم به ارادهٔ وی نادم شد و تعجیل بعضی را روان نمود که مانع امر شنیع
شوند فرستادگان بعد الان ملاقی شدند شاهزاده را در شب بجفه هلاک
ساخته بودند و بعد از اهلاک از بالای سور پایین انداختند تا مردم بر ان
اطلاع یابند بعد از چند روز امیر علیشیر از جانب مشهد بشهر در امد و گفت
قتل محمد مومن حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد که موجب بلاهای ناگهان
و خرابیهای جهان شد و فی الواقع چنان بود زیرا که پس از اندک زمانی
ازبکیه بر خراسان تسلط یافتند و انواع بلا در ان بلاد شیوع یافت چنانکه **رباعی**

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد	لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید	قمری نمد سیاه در گردن کرد

شاهزادهٔ شهید در سپهر جمال صورت آفتابی بود عالم جان از و منور و در
ریاض حسن سیرت گلی بود تمام جهان از و معطر طبع لطیفش از سرچشمهٔ کوثر
اخبار می نمود و ضمیر منیرش بر خفیات غیبی مطلع بود گویند که در وقتی که جد
اعداد را امد این مطلع از افق خاطرش سر زد **بیت**

سم کز ضرب تیغ بیشه خالی از غضنفر شد	فلک یاد یکرهای دوستان دشمن مظفر شد

اما پادشاه بعد از فتح بلخ بهرات رجوع نموده در انجا شنوده که بدیع الزمان

به اتفاق

۲۸۰

به اتفاق امیر ذو النون لشکر بیکران جمع کرده بقصد انتقام از قضیهٔ محمد
مومن متوجه این صوب است بنا بر این متوجه قندهار شد امیر ذو النون را یارا
نمود که غلبها در قلعهٔ داور رود و خود بقلعهٔ باشلنک رفت و بدیع
الزمان بقلعهٔ دیگر و شجاع بیک در حصار قندهار و محمد مقیم در قلعهٔ زمین
داور و مقرر شد که پادشاه بهر طرف که رود دیگران از قلعه بر امده لشکر را
تعاقب نمایند چون پادشاه رسید نزدیک بود که از غلبهٔ قحط لشکر متفرق
شود آخر بقلعهٔ کهبند علی ارغون در انجا بود متوجه شد اتفاقا خوفی بر ضابط
مستولی گشت و ضبط خود نتوانست کرد بی جنگ قلعه را سپرد و پادشاه
از انجا بهرات بازگشت و در وقتی که پادشاه به ابلاغ بر امدن در النگ
بشیر با معدودی چند منزل داشت بدیع الزمان با شجاع بیک ایلغار کرده
به اردو متوجه شدند در عرض پنج روز بشیر از رسیدند فریدون حسین
میرزا و بعضی امرا انجا بودند بقلعه متحصن شدند خبر بپادشاه رسید در بحر
تحیر و اندیشه فرو رفت در حال مسرعی بهرات فرستاد که امیر علیشیر سپاهیان
شهر را بیرون فرستد و اگر واقع شاهزاده بکیسر می آمد و توقف نمیکرد برده
بود اما در راه چون بخت خویش بخواب رفت صباح از هر سوی لشکری
بهم رسید چون شاهزاده و شجاع بیک رسیدند مشاهده لشکر بسیار کردند
بهر تقدیر آغاز حرب و پیکار نمودند صرصر حملهٔ یلان جانبین دریا طغیان
شموع زندگانی هر کس در امدند صاعقهٔ تیغ پردلان طرفین در سوختن خرمن
مبانی حیات شروع کردند شاهزاده و شاه شجاع بیک را مجال المجال العرصه
جنگ تنگ شد بجانب جبال غور متوجه گشتند بعد از ان لشکر کافی و استعداد
وافی حاصل کرده بهمراهی امیر ذو النون بعزم رزم متوجه شدند پادشاه بقصد
ایشان بر امده بهرات رود رسید و قبل از جنگ الملک نشین شیخ الاسلام
سیف الدین احمد تفتازانی و شیخ ابو سعید پورانی و سید غیاث الدین صدر بجهت
نصیحت شاهزاده متوجه شده بودند چون بفره رسیدند تعصبهٔ توجه شاهزاده
که با شجاع بیک شنیدند جناب شیخ الاسلامی بازگشت و شیخ پوران با سید صدر

بامیر ذوالنون که در حوالی بود پیوستند و آنجا بودند که شاهزاده منهزم شده بامیر
ذوالنون پیوست شیخ حرف صلح گفت شاهزاده گفت که اگر پادشاه جای که بجز ولایت
ملازمان من و فا کند بمن ارزانی دارد خطی بساط خلاف خواهم کرد خدمت شیخ
در هرات رو بمجلس پادشاه رسیده مدعای شاهزاده بعرض رسانید و دیگر
باره باشیخ رفت و بازآمد و عرض کرد که شاهزاده میخواهد که بدستور سابق بلخ
از او باشد پادشاه را خوش نیامد و از آن پیشتر نرفت آخر میر علیشیر از خراسان
رسید و قرار داد که سیستان و فراه از او باشد و به آن صلح شد و در وقتی که
پادشاه بدفع محمد حسین میرزا باسترآباد متوجه شده بودند بدیع الزمان میرزا
از سیستان و میر ذوالنون از زمین داور عداوری داسان داده بالشکر گران
قصد خراسان کردند از مواشی و مراعی هرچه یافتند گرفته متوجه هرات شدند
امیر علیشیر و سایر امرای هرات بگرداب اضطراب افتادند امیر ذوالنون پیشتر
متوجه شد بعضی از اهل باغات میر ذوالنون را تنها دیدند خبر انفراد وی بشهر
بردند معصوم میرزا با فوجی از سپاه از شهر برآمدند و در وقتی که بدیع الزمان
بمیر ذوالنون رسیده بودند و باز از دست انکار رفت بعضی بشهر گریختند معصوم
میرزا به اردوی پادشاه رو نهاد امیر علیشیر رسید و بمبالغه شاهزاده را
بر آن داشت که از سر راه پادشاه برخیزد پادشاه در شهر درآمد و قرار یافت
که بلخ با توابع از شاهزاده باشد و در خطبهٔ آن ولایت نام هر دو مذکور شود و من بعد
باهم نزاع نکنند امیر ذوالنون و شاه شجاع بولایت خود بازگشتند و سیستان
به برادر امیر سلطان علی ارغون دادند
الحق به آن سلطان نیکو نهاد از خلاف اولاد در آخر عهد انواع شداید و آلام عاید
گشت خصوص بعد از واقعهٔ محمد مؤمن میرزا که اکثر شاهزادها از مکر خدیجه بیگی
و قصد وی راه توهّم بخود دادند و پای در میدان مخالفت نهادند تا در سنه احدی
عشر و تسعمایه محمد خان شیبانی بر ماوراءالنهر استیلا یافت سلطان مرحوم بعزم دفع وی
نهضت فرموده ببابا آلهی رسید بفرمان الهی مدت حیات بتناهی انجامید اخلاف
امجادش بدیع الزمان، و مظفر حسین میرزا، و فریدون حسین، محمد حسین، ابوالمحسن،

محمد محسن المشتهر بکپک میرزا، محمد معصوم، حیدر محمد، ابوتراب میرزا،
شاه غریب، ابن حسین سنانزعات و مخاصمات در میان اخوان درآمد آخر در کار
ملک اتفاق کرده مظفر حسین میرزا را با بدیع الزمان در سلطنت شریک
ساختند و چند روزی برین قرار گذشت که محمد شیبانی رسید و اکثر ایشان را
بقتل رسانید بدیع الزمان بحضرت شاه اسمعیل پناه برد و بحکم وی چندگاه
در ری بود و از آنجا قصد استرآباد نمود با یکی از امرای ازبک مقاتله کرده عنان
اهتمام بصوب سند معطوف داشت جام نظام الدین که والی سند بود بوی ملتفت شده
وی را بر پای تخت نشاند قریب یکسال آنجا بود چون شیبک خان مقتول گشت
و خراسان بقزلباش رسید بار دیگر عازم درگاه شاهی شد و همراه بتبریز رفت
و وقت غلبهٔ لشکر روم بر آن مرز و بوم بملازمت پادشاه مرحوم سلطان سلیم
خان رسید و در سایهٔ عاطفت آن حضرت درآمده باستنبول رفت و در آنجا
درگذشت و در جوار مزار ابوایوب انصاری رضی الله عنه مدفون گشت
پسرزاده اش محمد زمان بن بدیع الزمان بهند افتاد و بابر پادشاه و نیز بصبیه
مخصوص ساخت و در بنگاله فوت شد **ذکر سلطنت محمد خان شیبانی**
وی بشیبک خان مشهور است ولد بوداق خان بن ابوالخیر خان و نسب وی
بدان بک خان بن طغریجه بن بغوقا آن بن باتو بن جوجی بن چنگیز خان منتهی میشود
در ابتدای حال در غایت پریشانی و سرگردانی بود آخر بملازمت سلطان احمد میرزا
رسید و پس از چندگاه عازم ترکستان شد و بعد از فوت سلطان احمد و سلطان
محمود که هر دو شاه سربرآورده مهمات ماوراءالنهر مختل شد و نوبت سلطنت
سمرقند به بابر میرزا بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید رسید وی لشکر کشیده
تمام آن بلاد را بحیطهٔ تصرف درآورد و چون بر فوت خراسان و منازعات اولاد
میرزا سلطان حسین اطلاع یافت متوجه خراسان شد بوجه آسان تمام
خراسان را در قبضهٔ تسخیر درآورد و مدت سه سال خراسان با ماوراءالنهر بوی
متعلق بود در تعظیم ارباب دانش میکوشید چنانچه در عهد وی شیخ الاسلام
سیف الدین احمد را درجات رفعت و منزلت فوق زمان میرزا سلطان حسین

بود آخر بقصد تسخیر هزاره متوجه شد در آن کوهستان کاری نتوانست کرد
و مردم بسیار از وی تلف شدند منهزم وار از آنجا رجوع نموده متوجه خراسان
شد و بلحوق اقارب و امرا سقید ناشد روی بوی نهاد و بقتل رسید و بعد
از قتل وی ظفر قزلباش که تورخ به کلاه سرخ و هلاک خرس است خراسان
در تصرف قزلباش ماند و بلخ و ما وراء النهر بسلاطین ازبکیه متعلق
گشت و بابر پادشاه و اخوان بکابل و غزنین و بدخشان اکتفا کردند
عبید الله خان برادرزادهٔ شیبک خان پس از وی در بخارا رایت
سلطنت افراخت بعد از فوت شاه اسمعیل با سایر اقارب لشکر کشیده
متوجه خراسان شدند و شاه طهماسب از عراق بقصد ایشان بدانجا
رفت و در جام بین الفریقین حرب واقع شد و اکثر لشکر قزلباش از میدان
انتقام رو به انهزام نهادند جز قلیلی نزد شاه نماند شبهنگام در پس پشتهٔ
مترصد بودند و لشکر اوزبک بعضی در پی منهزمان افتاده و طایفهٔ دست
بغارت گشاده از هم متفرق و پراکنده شدند پادشاه با دهها در مکان خویش
بودند و کسی در پیش ایشان نمانده بود شاه از کمین برآمد به ایشان روی نهاد
بالضروره راه فرار گرفتند و شاه در جای ایشان ایستاده فرقه فرقه لشکر
ازبک که از دنبال باز گشته می آمدند بظن آنکه خانان ایشان آنجااند
متوجه می شدند و راه عدم می گرفتند و بعد از این واقعه چندین بار دیگر
عزم خراسان کرد و در هیچ بار کاری نساخت و در آخر ایام دولت بقصد حرب
پیر محمد بجوار نم متوجه شد در شب از جنگلی پر درخت عبور میکرد و مردم
پیر محمد در آن جنگل در کمین بودند با سایر امرا و ارکان دولت خان با مشعل
می رفتند و صید آن مردم می گشتند خان وقتی واقف شد که اکثر امرا و بهادران
وی اسیر شده بودند ناچار منهزم شد و از آن ملال مزاج وی متغیر گشت و
بنجر بمرض موت شد و برادر و پسر بود عبد العزیز و عبد الرحیم بعد از وی
عبد العزیز سلطان پادشاه شد وی نسبت ارادت بشیخ جلال الدین خراسانی
که شافعی بوده است بنا بر آن بمذهب با شافعی منتقل شد و باندک زمانی

بعد از آن انتقال بجهان دیگر کرد و عبد الرحیم نیز زود فوت شد و روزی چند سید
برهان که به بنوت عبد الرحیم منسوب بود و بعضی را در آن نسب سخنی بود
سلطنت نمود بقلیلی از زمان نیز وی معدوم شد **بیان احوال بعضی از ارباب**
حال که در عهد سلطان حسین میرزا و اولاد سلطان ابوسعید که در خراسان
و ما وراء النهر بودند **خواجه ناصر الدین عبید الله** در سنه ست و ثمانمایه متولد
شده یکساله بوده که امیر تیمور گورکان فوت شده و تاریخ رحلتش در نظم
گهر انتظام عارف جامی چنین مذکور است **بیت**

ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر	جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند
بهشتصد و نود و پنج صرصر اجلش	نکرده رحم بر اهل جهان زبیخ بکند
گذشته پاسی از آخرین شب از ماهی	که شمع جمع رسل را در آن رسید گزند

خوارق که از آن مرجع خلایق ظهور یافته زیاده از آنست که نطاق به آن محیط آید
یا در طی اوراق کتب تحریر آن شاید شفقت وی باسایر ناس بیرون از حد بیان
در ابتدای حال در مدرسه از سمرقند متعهد حال چند بیمار که حصبه داشته
اند شده و بنا بر شدت مرض که جامه و بستر ایشان ملوث می شده می شسته
و کثرت آن خدمت معنی بحدوث حصبه شده شبی در عین تب بطرف سبوهای
آب آورده و ثیاب آنها را شسته و در هنگام سحرها بحمام میرفته و مردم را حکایت
میکرده بعد از خدمت نیز بیرون میرفته تا کسی را در فراغ ادای اجرت نشود و
میفرموده که ذکر و مراقبه وقتی مناسبت که در آن خدمتی که موجب راحت مسلمانان
بعد باشد سید قاسم را بسیار معتقد بوده اما طریقه خواجگان را از مولانا یعقوب
چرخی قدس سره گرفته خواجه را دو پسر بود یکی خواجه کلان وی را در علوم رتبهٔ
تمام بوده و جناب خواجه بتعظیم وی قیام می نموده سلوک بر خلاف آنچه بحسب
عادت مسلوک آبا نسبت با اولاد است میفرموده **خواجه یحیی** و نسبت جذبه
بروی غالب و کثیری از خدام ایشان بمرتبهٔ کمال رسیده اند از جمله سید حسن
و در شان وی فرموده اند که از شیخ علاء الدوله در کمالات کم نبود دیگر مولانا
قاسم **سنقولست** که خواجه را مرضی رو نموده مولانا خود را فدا ساخته وقت نزع

اولا در کوشخانهٔ نظر داشته پس ازان صرف نظر کرده و در روی خواجه ناظر بوده
تا جان سپرده فرموده اند که بهشت با هرچه در وست بر وی عرض کردند وی ازان
اعراض کرده روی در جانان داده و رفته بود کمال مولانا قاسم دران عالم ظاهر خواهد
ایچ کس وی را نشناخت و سید عبد الاول و مولانا لطف الله ختلانی و مولانا
محمد قاضی و مولانا ابو سعید اوبهی و خواجه علی تاشکندی از معتقدان خواجه بوده اند
از علمای آن زمان یکی **مولانا زاده** مولانا عثمانست و برادر دانشمند نادر زاد
میگفتند در غایت استحضار بوده گاهی که در ملازمت خواجه بودی سخنی
واقع شدی کتاب برنداشتی و اگر وی نبودی کتب خانه همراه بودی دیگر **مولانا**
علی عراق که وی را مولانا علی طوسی گویند در مقابل امام غزالی تهافت الفلاسفه
نوشته و منصب صدارت سلطان مذکور **بمولانا داود جوانی** متعلق
بوده وی را بر حاشیهٔ مطالع و شمسیه حواشیست و از تلامذهٔ مولانا محمد جرجانیست
مولانا جلال الدین محمد دوانی بوی رسیده و در آنکه حکما فکر را حرکت گفته اند
و درین مسئله بحث کرده و برا ملزم ساخته مولانا داود وی را شناخته و در
توصیف و تعریف می کوشیده و از فضایل وی هیچ نمی پوشیده و ظهور این
امور قبل از اشتهار علامهٔ مذکور بوده و ابتدای شهرت حضرت **مولانا عبد الرحمن**
جامی هم دران زمان بوده حضرت خواجه وی را نزد سلطان ابو سعید چنین تعریف
کرده اند که معنی چند ولی با اوست اعتقاد سلطان با وی چنان بوده که روزی
متوجه ملاقات سلطان شده و خبر انعقاد بزم شنیده و مراجعت کرده چون
خبر رجوع مسموع سلطان شد فی الحال اسباب مجلس مرفوع ساخته و طلب وی
پرداخته وی غزلی بدیهه گفته و فرستاده که این دو بیت ازان غزلست که درین

اوراق ذکر کرده شده **شعر**	نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت ایشان
غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان	بجای کاطلس شاهان نشاید فرش ره اینجا
چه راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان	بعد ازان سلطان حسین میرزا با ایشان

همان سلوک مسلوک میداشت و همت بر لوازم ارادت می گماشت اصل آن
جناب از محلهٔ دشت اصفهانست و از انجا بنا بر حوادث دهر بافرجام منتقل

بخرجرد جام شده اند در محرم سنه هشتصد و نود و هشت متوفی شد **مولانا**
محمد روجی از بعضی اعزه منقولست که با مبادی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره فرموده اند که امشب ساربان پسری را فتحی دست داد و نسبتی در
افتاد که ملایکه سموات بران رشک می بردند چنان معلوم شد که آن مولانا محمد
بوده چه والد وی شتران می داشته از خدمت مولانا منقولست روزی والد
فقیر در حضور مخدوم مولانا سعد الدین مراجعتی فرمودند ایشان وی را گفتند
که وی آن محمد نیست که تو دیدهٔ انگاه فرمودند که دو درویش والد حضرت خواجه
بهاء الدین را در بخارا منعقد بوده اند وی با ایشان درشتی میکرده خواجه فرموده اند
که این درویشان طالب حق اند بنا احترام ایشان لازم است شما چرا درشتی میکنید
وی گفته که من پدر توام و تو مرا پند میدهی فرموده که شما بصورت پدر منید
و مربی صوری لکن من پدر شما ام بمعنی و مربی معنوی والد ایشان سالک گشته
و آن صفت را تارک شده بعد ازان والد فقیر متاثر شدند و همیشه مراسم تعظیم
و تقدیم می نمودند تا بحدی که در هیچ راه قدم از من پیش نمی نهادند مولانا محمد
در آخر عمر میفرمودند سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده و تاریخ وفات
آن جناب مرشد عصر دیگر **مولانا علاء الدین ابیری** منسوبست بدهی از
قهستان از کبار اصحاب مولانا سعد الدین است مکتب داری قباب کاروی
برده در عهد سلطان ابو سعید که حضرت خواجه عبید الله بهرات رسیده مولانا
بملازمت رسیده حضرت خواجه استفسار از حال و اشغال وی فرموده گفته
که از خادمان مولانا سعد الدینم و مکتب داری یکی میکنم جواب فرمودند که مکتب
داری یک مکوی و آن را تصغیر مکن آن کاریست کامل و فواید کثیره را شامل
مفرموده که سه چیز ضروریست طالب را دوام وضو و حفظ نسبت و احتیاط
در لقمه مولانا علاء الدین در سنه هشتصد و نود و دو بوده اند از اولاد وی
مولانا غیاث الدین احمد که از علمای متقی است و بملازمت مخدوم سعد الملة
والدین مشرف شده بود **منقولست** که شبی در تابستان ببام بجهت منام
بر آمدم اندک ماهتابی بود در جوار ما سرای خالی بود آوازی ازان سرا

بگوش من رسید چون غرابتی داشت بکنار بام رفتم مردی و زنی دیدم فی الحال
بخوابگاه خود در آمدم و خواب کردم والد در محلهٔ دکری بود در روزی که
بملازمت رسیدم گفت که برای همسایه نظر کردن جایز نیست کسی را به آنجا
که چه آواز از انجا می آید بحال خودی باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث
الدین احمد می گفته که از ان روز مرا معلوم شد که این طایفه را نظر نیست که
بعد مسافت حایل آن نمی باشد دیگر عبد الرحمن کاردگر و مولانا احمد
برادر زادهٔ وی تا قریب به این زمان از جانب برکات فیوض باهل
زمان میرسید اما علما یکی مولانا سیف الدین احمد یحیی بن محمود بن مولانا
سعد الدین تفتازانی منصب شیخ الاسلامی خراسان بوی مفوض بود
پیوسته ابواب افاده را مفتوح داشته بود و همت بتربیت طلبهٔ علم گماشته
بتألیفات فایقه موفق گشت مثل حواشی بر مختصر و مطول و حاشیه بر صدر
الشریعه بر وقایه و شرح بر فرایض سراجی و شرح تهذیب منطق و حاشیه
بر شرح مختصر عضدی و نقل کثیری از سخنان میر صدر الدین محمد شیرازی
دران حاشیه درج کرده و بران ایرادات ظاهر ساخته در ابتدا تسلط قزلباش
بخراسان شهید شدند بسیاری از تلامذهٔ وی بسر حد افادت و افاضت
رسیدند از انجمله مولانا عصام الدین ابرهیم اسفراینی و میر محمد امیر ابو
و میر ابو البقاء کرمانی ثم السمرقندی و غیر ذلک تصانیف مولانا عصام الدین
حاشیه بر تفسیر قاضی تا آخر انعام حاشیه بر فواید ضیائیه حاشیه بر صدر
الشریعه شرح بر کافیه منقولست که اول خطبهٔ شرحی که بر کافیه داد
نوشته بوده در بیان اشملیت شرح خود نسبت بشرح مولانا جامی که اوردت
فیه بعضا من مهماته مولانا فیه که از اصحاب مولانا عبد الرحمن جامی بوده

این رباعی گفته رباعی	شرحی که نوشته است دولت خواجه
با قطع نظر ز مهمل دیباچه	شرحیست که احتیاج تام است بدان
ملا یا نا عند قضاء الحاجه	ویرا دولت خواجه میگفته اند درادان

تحصیل زیرا که جزوی وظیفه از خواجه نظام الملک وزیر داشته و بفاتحه

خوانی

٢٨٤

خوانی جهت بقای دولت وی مشغول می بوده اما امیر محمد بن امین یوسف
صدارت با امارت در زمان قزلباش جمع ساخت و آخر سر خود در سر آن
شغل باخت اما امیر ابو البقا مدتی در سمرقند بافادت مشتغل گردید
آخر در سند شهد شهادت چشید دیگر مولانا شیخ حسین قهستانی
مولانا باحتساب منصوب بود و بسبب تفوق نسب منسوب خود را
از نسل علی نقی می گفت چون آن نسب در اجدادش ظاهر نبوده در صحت
آن سخن داشته اند میان وی و خدمت مولانا جامی پیوسته نقاری بوده
و خدمت مولانا در مثنویات بلاغت سمات بتصریح و تعریض ذم ویرا بر ورق
بیان نگاشته این بیت از ان جمله است بیت دی پدر آن اراذل قزوی
پسر امروز سید علوی دیگر میر عطاء الله نشابوری در فنون عقلیه
خصوصا منطق و کلام در خراسان از اعلام بود و بتشیع مایل بوده و بتفضیل
قایل منقولست که حافظ غیاث الدین محمد محدث که سلطان ابوسعید
میرزا از غایت اعتقاد ویرا بالای تخت جا میداد و مشکوة المصابیح
میخواند عن معاویه ابن ابی سفیان رابی رضوان خواند حافظ گفت بگو رضی الله
عنهما تا دهانت پر در شود وی گفته مصراع زبان خویش ولیکن دهان
پر از عربیست دیگر مولانا غفور لاری نسبت علمیه راقاب کار
خود ساخته بود و از همه اشغال باز پرداخته از مولانا عبد الرحمن جامی
طریقه فرا گرفت در علوم عقلیه و نقلیه وحید روزگار و فرید ادوار
بوده کسی ویرا بعد از وفات بخواب دیده پرسیده که شما را بعد از نقل
بعالم باقی از توحید وجود و معیت اشیا چه معلوم شد گفت که باحضرت
شیخ ملاقی شدم و سر این مسئله پرسیدم گفت که سخن همانست که نوشته ایم
تاریخ وفات خدمت مولوی بحسب روز ماه و سال از لیلت شنبه پنجم
شعبان فهم می شود دیگر مولانا فصیح نظامی وی نسبت استادی بامیر
علیشیر داشته و جامع کثیری از فضایل بوده حاشیه بر مختصر تلخیص و
شرح چغمینی هیات دارد از نسل مولانا نظام الدین هرویست که شیخ تسلیم

مشهور شد که شیر آگفته در ایمان مجرد تصدیق تا قرار کافی نیست و تسلیم نیز
می باید

حسین بیگ و جهانگیر

و حاجی برادرانند ابنا علی بن عثمان بن بطلو بن دودعلی از قبیلهٔ آق قوینلو
اجداد وی در حدود دیار بکر می بوده اند بر جهانشاه بن قرا یوسف در اثنین
و سبعین و ثمانمایه مسلط شد و در همان سال جهانگیر که حاکم ماردین بود
وفات یافت حسن بیگ بعد از آن ظفر بساط سلطنت انداخت و بر سریر
ملک و دولت جای ساخت طبعش بعدالت راغب بود و صحبت علما را
طالب منقولست که بتلاوت کلام مجید اشتغال می ورزید و بنا بر سادگی
که طبع ترک را می باشد معنیها بخاطر میرسانید و بعضی از آن محرر و
مزین و مجلد کرده اند و علمای زمان را حاضر ساخت و بخواند تا آن
پرداخت جرئت بر حضار غالب بود کسی تکلم نمی نمود از آن میان مولانا
علی فرهٔ اصفهانی که از صلحای زمان بود زبان کشود و گفت این چه
هذیانست که شنیده می شود و چه کذبیست که مذکور میگردد و دران باب
خشونت تمام و غلظت بحد ظاهر ساخت حسن بیگ گفت که مگر این مرد
بجنون مبتلا و مغلوب آثار سوداست از میان همه فضلا این غلظت و
غوغا از و سر میزند وی گفت که مرا جنون نیست بلکه سر خیل عقلا و فضلا ام
مرا غیرت دین بر این خشونت باعثست و این طایفه که ساکت اند
حقیقت من بر ایشان واضح است لکن اندیشهٔ تغیر تو بر رعایت حق نزد
ایشان راجح است وی از حضار پرسید که وی در این اقوال صادق است
و رای شما با او موافق همه گفتند که آری سخن وی صوابست اگرچه دور
از ادبست و برای غزای سلطانی ظاهر خواهد بود که قرآن عربیست و تکلم
در لغت عرب موقوفست بر معرفت آن لسان و کیفیت استعمالات ایشان
و بدون آن سخن دران صواب نمی نماید و بشرع موافق نمی آید پس سلطان طشت
و آفتابه طلبید و در حضور حضار آن کتابت را شست میان وی و سلطان
حسین میرزا مراسلات و مکاتبات واقع بود و طریق تکدر و غبار از مرات محبت

۲۸۵

مسدود در عهد وی سلطان خلیل که اسن اولاد وی بود حاکم فارس بود
وی را پسری بود سلطان علی میرزا نام در صغر سن نوعی می نوشت که لطافت
آن منور انظار و موجب حیرت اولوا الابصار بود در چهل منار که مذکور
شد که یکی از آثار جمشیدیست بر سنگی نوشته که **بیت**

یکی از عنایات حقست این | که ده ساله ام می نویسم چنین

در سنه هشتصد هفتاد و پنج محاصرهٔ بیره نمود و دران سال با سلطان
محمد خان ویرا مقاتله واقع شد و دو پسرش زینل و محمد بیگ اغرلو مقتول گشتند
چنانچه ذکر آن میرسد و در سنه هشتصد و هشتاد و دو فوت شد
مدت سلطنت حسن بیگ نه سال و نیم بود بعد از و سلطان خلیل قدم بر تخت
سلطنت نهاد و در میدان ملک مرکب دولت را جولان داد بعد از شش
ماه برادر خورد یعقوب بیگ که در عهد پدر حاکم دیار بکر بود به آذربایجان
متوجه گشت و در حدود خوی بر برادر غالب شد در سنه هشتصد
هشتاد و دو منصب لوای شاهی کرد و بر مسند فرمان روایی تکیه زد و با نوار
عدالت صفایح بلاد ایران را روشن ساخت و از اعتدال بهار عاطفت دلهای
رعایا را مشابه گلشن کردانید در عهد وی قاضی سیف الدین عیسی ساوجی
که خواجه شکرالله که مستوفی حسن بیگ بود معلم یعقوب بیگ ساخته بود
بصدارت و وکالت منصوب گشت شیخ نجم که پسر عمهٔ قاضی مذکور بود
سرآمد ندما و مقربان وی شد میان وی و امیر علیشیر مکاتیب می بود معارف
و معالم در عهد آن سلطان نامدار بمصابیح افاده و استفاده پر نور بود
بقاع و صوامع از ادوار و اذکار ابرار معمور بنا بر لطافت طبع شعر لطیف
میگفت و دُرهای معانی دقیقه در رشتهٔ نظم می کشید و می سفت بجهت آن
شعر در عهد وی کمال گرفت و شاعر در زمان وی بسیار شد از آثار طبع
یکی مضمون این ابیاتست که عارف جام فرموده **مثنوی**

بود یعقوب بن حسن شاهی | آسمان جمال را ماهی
نوجوانی که نارسیده بسی | بود کارش بعود کار رسی

ملکی از شام تا خراسان داشت	ور نه بیها دلی هراسان داشت
پشت ظلم آوری شکست از وی	صیت نوشیروان نشست از وی
روزی آمد ز خطهٔ شیراز	رقعه بر دعای اهل نیاز
که فلان ظالم ستم پیشه	بکف آورده از قلم تیشه
میزند تیغ بندگان خدای	ای خداوند رحمتی فرمای
سوی تبریز خواند آن بد را	یعنی آن بد نهاد بد رگ را
گرچه انکار کرد اول کار	کرد آخر بانچه بود اقرار
شاه حاجی کمان گرفت بدست	ناوک جانستان کشاد از شست
هدف تیر خشم کرد او را	همچو سگ چار چشم کرد او را
چینان زان دست و شست تیر گشان	که چنان شد ز جور دور زمان
آفت باد بی‌نیازی یافت	رو بگاه از این صورت مجازی تافت
لطف ایزد نثار جانش باد	فضل حق راحت روانش باد

آخر بنا بر آنکه مادرش میل بپسر خود یوسف بیگ داشت جهت وی طعامی مسموم ساخت و چون آن طعام حاضر کردند سلطان با دو برادر دران طعام چشانیدند همه از ان خوردند و روح بقابض ارواح سپردند **بیت**

ای برادر مادر دهر از خود خونریز مخ	چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست

تابوت ایشان را در یک روز بردند مولانا بنائی در ان حین از خراسان آمده و بملازمت فایز گشته بود این مطلع گفت **بیت**

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری	عزیزان یوسف از کم شد چه شد یعقوب را باری

وقوع این قضیه در شهور سنه هشتصد و نود و هفت بود و در عهد وی از فضلای زمان یکی سید المدققین **امیر صدر الدین محمد شیرازی** بود که در شیراز مدرسهٔ عالیه از خالص مال خود بنا نمود و املاک خاصه بر آن وقف کرد هرگز از سلاطین زمان انعام و صلات نگرفت و خاطر عاطرش میل بمناصب مناسب نپذیرفت همه در تعظیم آن جناب الی اقصی غایة الامکان می‌کوشیدند و تقدیمش بر اهل عصر واجب می‌دیدند قیصر سعید

سلطان

سلطان بایزید عبدالرحمن چلبی که در روم ویرا مؤید زاده خوانند بشیراز فرستاده و در سفارش وی به آن جناب نامه نوشت وقتی که از تحصیل فارغ شده بروم میرفت آن جناب حاشیهٔ جدید تجرید بنام سلطان مزین ساخته باو فرستادند بعد از فوت سلطان یعقوب قاسم بن منصور فرناک که بجهت خساست ذاتی از آن معدن کمال مال طمع داشت بدان سبب بروی محصل گماشت و آن عمل منجر بشهادت آن حضرت شد دیگر **خواجه عبدالملک ساوجی** خال قاضی عیسی بود و استاد وی در حدیث از اهل زمان اعلی چون سلطان یعقوب نماند صوفی خلیل که یکی از امرا بود او را با قاضی بقتل رسانید **مولانا جلال الدین محمد دوانی** در عهد آن سلطان درویش نواز آن جناب در شیراز بمنصب اقضی القضاتی ممتاز بودند و در مدرسه دار الایتام بافاده و استفاده قیام می‌نمودند و از آثار افادت آن معالی صفات بسیار از مستفیدان بمرتبهٔ کمال و اکمال رسیدند از جمله قاضی میر حسین یزدی و مولانا کمال الدین لاری و مولانا عبدالصمد بغدادی و مولانا شمس الدین کردوشکنی و مولانا مظفر الدین که نسبت صهریت به آن جناب داشت و غیر ذلک تاریخ ولادت آن جناب قرة العین است در سنه نهصد و هشت از دار الایمان لار متوجه ملاقات ابو الفتح بایندر گشت که طالب ملاقات آن ملکی ملکات بود در حدود کازرون فوت شد و در قریهٔ دوان که مولد وی بود مدفون گشت قاضی میر حسین یزدی در عهد سلطان مذکور بقضای یزد منصوب گشت و در اکثر علوم بتصانیف فایقهٔ لایقه موفق گردید آخر از تیغ قزلباش شهادت رسید و مولانا رکن الدین حسین و مولانا عبدالصمد تا اثناء عهد شاه طهماسب در شیراز به افاده مشغول بودند مولانا مظفر الدین در آخر عهد سلطان یعقوب بمکه رفت و از انجا بمصر متوجه شد و رساله در آیت فأتوا بسورة من مثله نوشته بود بعلمای مصر رسید و ابحاث واقع شد در آخر بروم رفت در عهد قیصر مرحوم سلطان بایزید رسید و در یکی از مدارس ثمانیه بتدریس منصوب گشت

در عهد سلطان سلیم خان بملازمت رسید بر سلطان ظاهر شد که ترکی نمیداند
و بنا بر سقوط دندانها پارسی نیز خوب بوضوح نمیرساند ویرا عزل نمود مولانا
شمس الدین از جانب آن جناب بگجرات رفت و اعتبار تمام یافت آخر در سند
قرار گرفت و در آنجا بدار القرار منتقل شد از مشایخ و عرفای آن زمان یکی
پیر جمال الدین احمد بود وی از سلسلهٔ طیفوریه است در میان می بود اگرچه میان
وی و مولانا عبد الرحمن جامی نقاری بوده و حضرت مولوی در بعضی اشعار اشعار
بذمّ وی نموده از جمله در آن غزل که این بیت از انست که بیت

چون ترا چاشنی شهد محبت نرسد	از شه نحل چه حاصل بلباس عسلی

اما بنا بر اختلاف مشارب که میان این طایفه نقار می باشد و باید که آن
منشأ انکار هیچ جانب نگردد و طریقهٔ ایشان آنست که از تزوج در اوان سلوک
محترز باشند و اطعمهٔ لذیذه آنچه بیشتر شود تناول نمایند و بکسبی که وسیلهٔ
معاش بود اشتغال ورزند و در آن هیچ جز و رای خرقه که پوشند نکوشند
و از مشاهدهٔ آثار انوار صنع در مرآت جمال محظوظ گردند و خود را از
قاذورات نفسانی و وساوس شیطانی در حین اشتغال به آن محفوظ دارند
و بهیچ وجه نفس را به اندیشهٔ که متعلق بفحوای شهوانیست نگذارند شیخ سعد الدین
ابو سعید خلیفهٔ آن پیر روشن ضمیر بود و در آن عهد بارشاد سالکان
مشتغل بود و در اوایل زمان قزلباش منتقل بجوار رحمت حق شد بعضی
خلفای ایشان که بعضی را شرف صحبت ایشان حاصل شده در کمال فقر
و فنا و ورع و پرهیز و تقوی بودند و اجتناب از صحبت اهل دنیا می نمودند
دیگر مولانا قطب الدین محمد وی ولد مولانا محیی الدین کوشکناریست که
استاد فاضل دوانی بوده و از کبار تلامذهٔ علامهٔ جرجانی در عنفوان شباب
در جمیع فنون بر اقران رایت تفوق افراشته بود و بر صفحهٔ روزگار نقوش
اعلمیت نگاشته بعد از والد بزرگوار خود بمدرسهٔ دار الایتام بافاده اهتمام
می ورزید و علامهٔ دوانی اگرچه داعیهٔ آن منصب داشت بهم نرسید
ناگاه از مهب نفحات جذبات الهی نفحه وزید و وی را بجای دیگر کشید

۲۸۷

به آب ثابت و روان نشست و سر آن نفحه را می جست در دامن کوهی از قصبهٔ
جهرم که آن را لحیقان گویند منزل ساخت هر کرا داعیهٔ سلوک کشتی از اوطان
خلاف گذشتی و انجا طرح اقامت انداختی و بقناعت و فقیری ساختی بعد از وی
والدش حضرت مولانا نظام الدین محمود در مقام ارشاد بود و پیوسته بیان
معارف می نمود در سنه هشتصد و چهل و شش بر وفق حفت الجنة بالمکاره بر اشدّ
الآلام بشهادت رسید سبب وی آن بود که یکی استرابادیان پیر حسین بن علی
ملکی نام که من در شیراز ویرا دیده بودم و فسقهای غلیظه را مثل شرب خمر
و غیر ذلک را مرتکب میگشت و غلظت طبعش بمرتبهٔ بود که بدیهیات
وی را نظری می نمود و از ثقات خدام مولانا مرحوم شنیده شد که وی بصحبت
مولانا در هیچ وقتی نرسیده بود بجهت آنکه در نظر شاه بصعوبت صلابت
در دین در اید عرض کرد که مولانا معاویه را بر عمر عبد العزیز ترجیح کرده
القصه بعد از فوت سلطان یعقوب اولاد و اقارب چند ان استقلال نداشتند
روزی چند بنام بایسنغر سلطان که طفل بود خطبه خواندند و میان
امرا شور و آشوب و نزاع و زد و کوفت شاه علی بیک سلطان محمود بن اغرلو
محمد بن حسن بیک را تمکین کرد و صوفی خلیل ایشان را بر انداخت پس سلیمان
بیک بر صوفی خلیل غالب آمد و ویرا بقتل آورد و سلیمان بیک بر تبریز مسلط
گشت بعضی رستم بیک را از قلعه آلنجه بر آوردند وی پسر زادهٔ حسن
بیک بود و در عهد سلطان یعقوب از فلاکت بهلاکت نزدیک بود و از
ممر گدایی کسب معاش می نمود قدم بر بساط سلطنت نهاد و قریب شش سال
داد بر و معدلت داد علامهٔ مغفور میر غیاث الدین منصور ویرا بجودت
ذهن و ذکا و علو همت و سخای ستودند تا آخر نور علی بیک با ایبه سلیمان بیک را
مقهور ساخت و بر رستم عاصی شد رستم بر سر وی لشکر فرستاد وی بشام
گریخت احمد بن اغرلو محمد که داماد قیصر بود لشکر از روم گرفته آمد و رستم را
بر انداخت در خست و بخل از نوادر بود و در دناءت شهرهٔ آفاق گشته
سلطان محمد بن یوسف بن حسن بیک بر وی غالب آمد و ویرا بقتل آورده

بدان اندک زمانی الوند براو غلبه کرد و متصرف آذربایجان شد و سلطان مراد بن
یعقوب در عراق و فارس صدای دبدبهٔ سلطنت در جهان افکند که ناگاه
شاه اسمعیل بن حیدر بن جنید بن ابرهیم بن خواجه شیخ علی بن شیخ صدر الدین
بن شیخ صفی که خواهرزادهٔ یعقوب پادشاه بود مرکب استیلا در میدان جهانگیری
جلوه داد در سنه نهصد و دوازده بر الوند غلبه کرده مملکت وی را متصرف گشته
بدیار بکر متوجه شد و علاء الدوله ذو القدر که بر آنجا تسلط یافته بود مغلوب
گشت در آن حین باز الوند بر تبریز مسلط گشته بود در ارزنجان خبر رجوع
وی شنید بتعجیل خود را بتبریز رسانید و وی را منهزم گردانید پس سلطان
مراد بن یعقوب را مغلوب ساخته عراق و فارس را مالک گشت چون
بیک حلاوی و مراد بیک ترکمان انحصار استانا ازل ساخت و ایشان را
برانداخت و در سنه نهصد و پانزده دباج والی گیلان را ایل ساخت و در سنه
نهصد و دوازده امراء اکراد را باطاعت خواند و در سنه نهصد و سیزده
دیار بکر ضمیمهٔ ممالک گشت و در سنه نهصد و چهارده کمند تسخیر بغداد و عراق
عرب افکند و در سنه نهصد و پانزده بار دیگر بشروان رفته والی آنجا
منقاد شد و در سنه نهصد و شانزده در مرو با محمد شیبانی جنگ کرده وی را
بقتل آورد و مالک خراسان گشت پس بقصد تسخیر ماوراء النهر نجم
اصفهانی را با لشکری عظیم روان ساخت نجم بسیاری از آن بلاد را گرفت
و در قرشی قتل عام کرده بنای وجود بنای آنجا انهدام یافت آخر نجم دولت
نجم را افول رسید و نسیم نصرت از جانب ازبکیه وزید و در سنه نهصد
و بیست سلطان سلیم خان قصد وی کرده در چالدران لشکر وی مغلوب
گشت بعد از آن تا سنه نهصد و سی بفراغ بال بتمهید امور عالم اشتغال
داشت ولادت وی در سنه هشتصد و نود و دو بود موافق حکمی زبدة المنجمین
مولانا نصیر الملة والدین طوسی بنا بر استدلال از اوضاع نجومی گفته که بیت
من بعد منصب اگر بهمانی بینی — ملک و ملل و دول متغیر گشته
زمان وی در سنه نهصد و سی تمام شد بعد از وی پسرش شاه طهماسب

بسلطنت

۲۸۸

سلطنت رسید و بر سریر ممالک مستقر گردید و در ترویج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه
از ابتدای سلطنت تا غایت جد و اجتهاد مرعی داشته آثار اهل سنت دیار
بلاد که در تصرف او بود نگذاشته بسی به افنای علمای اهل سنت و جماعت مبالغت
و در اصرار در باضرار و اعتقاد قبح و شناعت نسبت به ایشان کامل بحسب
دنیا طالعش قوی افتاده و دولت ثابت بوی رو نهاده از اوان صبی باز
کمی بر و فیروزی نگشته و روز فتور و زوال سرور بروی نگذشته اکثر
آنچه منهی میدانند عنان ارتکاب کشیده و از بیشتر آنچه بتحریم آنست در غایت
اجتناب کوشیده اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه داعیهٔ تعظیم اهل فضل دارد و خاطر بر تقویت این طایفه می
گمارد لکن در دولت وی جهلا را بصورت فضلا در می آرند و فضلا را بسمت جهلا
موسوم میدارند بنابرین تمامت ممالکش از اهل علم و فضل خالی گشته و از اهل
جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده در بعضی از ایام او
از بقایای سلف بوده اند به افاضه و ارشاد زبان می گشوده اند از آنجمله
در فارس من هو ملاذ الجمهور و کلامه شفاء الصدور امیر غیاث الدین منصور
که اشتهار آن افاضت شعار در اقطار و امصار زیاده از آنست که به بیان
محتاج آید و تصانیف و تالیفش بجناح انتشار از خافقین پرواز یافته که زیاده
بر آن شاید بنابرین عنان از بیان آن باز کشیده ذکر خدمت مولانا شمس
الدین محمد خفری که در هر فن بر یک فنیان فایق بود و در صنعت فنون شعرا
در توحید بر اقران سابق بود دیگر مولانا کمال الدین حسین لاری که بوقت
نظر در معانی مو می شکافت و جواهر زواهر تحقیق که از انظار پوشیده بود
می یافت و در آذربایجان مولانا حسین اردبیلی و قاضی به افادهٔ علوم می گذشت
و در حضیض صفویه مشتغل بدرس میگشت توجه وی بتحصیل بنا به اشارت
شیخ حیدر بود از وطن خود بخراسان توجه نمود و پس از تحصیل بوطن عاید
شد و مقیم گشت در سنه نهصد و پنجاه و پنج درگذشت اما در خراسان
سید جمال الدین عطاء الله بن فضل الله محدث بنشر علم حدیث مشغول

مشغول بود و سیر بنویه و طریقه مصطفویه بیان میفرموده وقتی که
عبید الله خان محاصره خراسان کرده بود وی بجهت ترتیب صلح به امر
حکام شهر بیرون رفت چون خان را نظر بتاج وی افتاد مراسم تعظیم او ترک
داد و ویرا باعزاز سرفراز ساخت و چندانی بتعظیم و تکریم وی پرداخت
میر رنجیده باز گشت و بجهت دفع وی بقراءت سبعی روی آورد سبعی
رجعت بخودش کرد و ویرا در منزل از دار حیات خارج یافتند
پسرش میرک شاه نیز محدث بود و افاده کتب آن فن می نمود دیگر مولانا عبد
العلی برجندی وی را اثبت در اکثر علوم مهارت واضح بود و آثار تقوی و طهارت
از وی لایح تصانیفش بسیار است از جمله شرح بر مختصر وقایه در فقه حنفی
و شرح تذکره در هیات و شرح بر مجسطی و حاشیه بر شرح چغمینی دیگر
مولانا حنفی وی در غایت امانت و تقوی بود و در کال التقرر و فنا در جواهر
مطالع لالی تدقیق بر رشته تقریر منتظم میداشت و در کتب کلامیه لطایف
معانی بر لوح بیان می نگاشت آخر همه را ترک نموده بدرس حصن حصین و شمایل
ترمذی و تفسیر قاضی مشغول می بود در بخارا وفات یافت در بیماری وی
عبید الله خان بعیادت وی رفت و استدعا کرد که درباره اولاد وصیتی فرماید
تا عمل به آن فرموده شاد باشند وی این بیت خواند و درگذشت

خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

خجسته تراثی که سلطان عالیشان ناطقه رایقه در قالب سلیم عن
المثالب انسانی که مصداق لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
است بر اظهار و ابراز آن پرداز د و پاکیزه ترگهری که بدلالت بی ملالت فیض
قدسی در بیان بدیع الارکان بنیه انسی که مجمع غرایب عقلی و حسی است در سلک

بیان

بیان عیان سازد سپاس اخلاص اساس مجید و قیاس مالک الملکیست که
جوشن روشن هزار میخ نجوم هجوم شیاطین شوم بر پشت ادهم شب ملهم
انداخته و نقره خنگ صبح جهان فروز را زین زرین آفتاب جهانسوز برای
غلبه لشکر قیر و زنگ روم رو نوا نهر لرسیاه زنگ تیره رنگ لیل ظلمت
اندوز بحبل خطوط شعاع مربوط ساخته و بروج قلعه سماهاش فروج را
بشواعل مشاعل بسیار از ثوابت و سیار تزیین داده و تیره سالنداسح و دشنه
بخون تشنه سعد ذابح را از برای سفک دما و قطع جوارح هر جانی و جارح
معد داشته فیاضی که در هر اوانی روشن روانی را باصفای اصطفا مزین
داشته و بر فرق فرقد سایش رایت شریفه انا جعلناک فی الارض خلیفه
و به بیرق بارونق بالطول و عرض السلطان ظل الله فی الارض نواخته و بعد
از تصدیر این مقال و تصویر این احوال نعت سلطان رسل و هادی سبل
لایق است که درست ترسمیست که از کنانه کنایه مستخرج شده و نفیس تر
در یست که هامه تهامه به آن متوج گشته کاهی بصحایف ستوده مصانع
خطبای عرب عربا را معجم ساخته وگاه بصفایح مجلو برکفر سحره نا جره دامیه دیلم
مضرم کرده ایند تربت طیبه طیبه برکات مکانش در سنابه اسما تفاخر کنان
و نافه بطحا بیمن احصن اقدس وی بر جبهه جور اطعنه زنان مثنوی لمولفه

خدای جهان را حبیب و خلیل	ز خدام خلیش یکی جبرئیل
فروزنده مهر سپهر هدی	فروغ جمالش ضلالت زدا
بروحش بهر لحظه باد آفرین	هزار آفرین از جهان آفرین

و رضوان بر سایر آل و صحابه که در ظل سحابه هدایتش سایر بوده اند و
متمسک بعشایر و متنسک شعایر وی را شعایر خوبش نموده

باب دهم در بیان جواهر شمایل و درر خصایل کمل اتمان دودمان
عثمانی و بیان اصول و فروع این دوحه سلطنت و جهانبانی

هرچند ماثر لطیفه سلاطین خانواده شریعه و مراتب مناقب خواقین این دودمان
منیفه اسکنهم الله علی السرر دار الرضوانیه فی فرادیس الجنان و توجهم بتاج الکرام

و الرضوان چندانست که در بیان حالات جلیله و اوصاف جمیله هر یک از ایشان
به استقلال کتابی باید و لطایف اوصاف سلاطین عظیم الشان این طبقه خاقانیه
مجموعهٔ مکارم اخلاق اند در کمال ایشان انجلی نماید زیرا که تا شعاع نیر جهانتاب
جهانداری بر ساحت عظمت و بختیاری ایشان مطرز بطراز اعزاز کنتم خیر امة
اخرجت للناس یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر بوده پیوسته مناهج شریعت را
بر مصداق صدقوا و اتبع ملة ابرهیم حنیفا تزیین میداده اند و در هدم قواعد
اصنام و نصب اعلام اسلام و نشر شرایع الانام غایت جد و اهتمام مبذول میداشته
اند و بضرب تیغ غزا و جهاد کفرهٔ شقاوت نهاد را از راه عناد و استبداد بطریق
صواب و سداد در می آورده اند و مواضع فزون از حد عداد دیار کفار و اشرار
و مواطن کین اهل بد کین دار که در سوالف اعصار و سوابق ادوار اشعهٔ انوار ایمان
از ان مصروف بوده مقامات عبادات و مجالس سعادات ساخته اند و در
افاضهٔ عوارف بر عرفا و احسان با ضعفا و بناء مساجد و مدارس و ترصیص و
تاسیس جوامع و معابد و بقاع فایض الانتفاع و ادبطه و قناطر و غیر ذلک من ابواب
البر کوشش بلیغ می نموده و تفصیل هر صنف از اصناف آثار هر یک از سلاطین
این سلسلهٔ نامدار از ان بیش است که ضابطهٔ عقل از ضبط آن عاجز می آید لکن
از جهت تزیین این تالیف شریف مجملی از ان مآثر مأثوره بمعانی مسطوره مطبوعهٔ
این مجموعه انضمام می یابد اخبار مخبران خبرت شعار و آثار متتبعان ابناء اخبار
در نظر شعور ارباب اشعار چنین در جلوه آمده که چون آل سلجوق از بلاد ما وراء النهر بممالک
ایران منتقل شدند از قبایل ترک که با ایشان بودند یکی قبیلهٔ یکی قایی خان بود که
نسب عالی شان عثمانی سرداران قبیله بقبیله منتهی می شود و ایشان در ماهان که
از حدود مرو و شاهجهان است ساکن بودند و بعد از استیلای لشکر چنگیز خان
بنواحی اخلاط و ارمنیه منتقل شدند و چون آثار اضطراب چنگیزیه به آن نواحی
رسید ارطغرل بن سلیمان شاه با یک برادر دیگر دندار و قریب چهارصد
و پنجاه مرد به بلاد روم منتقل شدند ارطغرل خلف اشرف خود را اعزاز و پای سلطان
علاء الدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی فرستاد قراجه طاق را در حدود انکوریه جهت مسکن

ایشان

ایشان معین شد پیوسته بنهب دیار کفار اشتغال می ورزیدند ارطغرل را سه پسر
دلاور بود و ولد ارشد اسعد و امجدش عثمان بیک غازی دوم کوندز بیک و سیوم
صاروباتی که بساوجی بیک مشهور بود چون ارطغرل عالی تبار را سن شریف از نود
تجاوز گشت از دار غرور بسرای سرور منتقل شد عثمان بیک قوم قایی خانی را
در ظل عاطفت خود در آورده بطریقهٔ والد ماجد جد و اجتهاد در سلوک
مسالک جهاد می نمود و کمر استیصال از مواضع و محال اهل ضلال شقاوت مآل
بر می آورد بیت مدام آن سپهدار پاک اعتقاد ٭ کمر بسته بودی براه جهاد ٭
بخستی بنای کین کفار را ٭ گسستی ز هم تار زنار را ٭ و در ان ایام سلطنت
سلجوق را در روم رونقی نمانده بود زیرا که غیاث الدین کیخسرو ولد علاء الدین
کیقباد با هفتاد هزار مرد در برابر چهل هزار مغول در اماسیه منهزم شد و تعیین
ایالات روم بخانات مغول تعلق گرفت سرداران اطراف سر استقلال بر آوردند
و چون نوبت ملک بعلاء الدین کیقباد بن فرامرز بن عز الدین کیکاوس بن غیاث
الدین کیخسرو رسید فساد و فتنه در ممالک روم شیوع یافت اعیان ممالک که
زمانها بجناح اسعاد و ارفاد او در هوای مرام و مراد طایر بودند و مدتها سوایم
بحکم ایشان در ساحات تنعم بجانب رعایت وی سایر بود از اطاعت ولی نعمت
خود ابا می کرده اند عثمان بیک غازی از اقران ببسالت و جلالت در پیش بود اما
رعایت حق سلجوقیه کرده مخالفت نمی نمود سلطان موافقت وی را مغتنم دانسته
طوق و علم فرستاده مقابلهٔ کفار را بوی مفوض داشت وی در اطراف
آن بلاد می تاخت و مواضع بی دینان را فرسودهٔ نعل مراکب تسلط و استیلا
می ساخت در سنه سبع و ثمانین و ستمایه بر حاکم اینه کول غالب شد
و قلعهٔ قراجه از ان ولایت خراب ساخت بعد از ان حاکم اینه کول با حاکم
قراجه حصار متفق شده بعثمان بیک مقابل شدند عثمان بیک غضنفر نظیر
و اتباع رستم با دکیر غلغل تهلیل و تکبیر در رخ سپهر اثیر افکندند با آن گروه حیلهٔ
مصیر در آویختند و کثیری از غازیان لشکر آن امیر روشن ضمیر بسعادت شهادت
فایز گشتند از آنجمله کندز الب برادر خورد عثمان بیک تاج عزت بلعل خون

شهادت مزین ساخت و دران مقام مدفون شد و مزار وی اکنون قندیل لوجا
نام است زیرا که قنادیل نورانی درخت صنوبری که بر سر مزار است بظهور میرسید
و مسیر سیوم دران حرب برادر حاکم قراجه متوجه تار گشت عثمان بیک فرمود که
بو ایت قاری دیشلک یعنی این سک ماسکم بشکافید اکنون آن سرزمین
بصحرای ایت دیشی مشهورست **عثمان بیک غازی** درمقام سربازی پای ثبات
و قرار استوار داشت و سایر دلاوران بجهت دست بردهای مردانه نمودند
و نسیم نصرت از مهب رحمت وزیدن گرفت کفار روی ادبار بوادی فرار
نهادند و بتایید کردگار قلعهٔ قراجه حصار مسخر گشت و خبر فتح بسلطان
علاء الدین فرستاد و سلطان مذکور دران ایام غلبهٔ تمام بر لشکر مغول یافته
بود تا از پوست خصیهای ایشان سایبانی ساختند و آن منزل که مظهر این
حکم بوده بطشاق یازیسی میان ترکان مشهورست القصه چون خبر فتح عثمان
بیک شنید از سر تعظیم و توقیر علم خاص با کوس و نفیر و شمشیر مرصع و کمر و اسب
با زین زربوی فرستاد و ایالت اسکی شهر و این اونی بنام وی مقرر فرمود و ظهور
این امور در شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه بود پس از آن از موهبت کردگار
چون دولت روزافزون قرین روزگار همایون آمده فتحهای گوناگون میسر شد
و بجهت حسن سلوک وی در قراجه حصار که دار الملک وی بود ازدحام خلایق
بهم رسید مسجد جامع بنا فرمود و قاضی و امام تعیین نمود و خطبه بنام نامی وی خوانده
شد و در ثمان و تسعین و ستمایه قلعهٔ اینه کول و بیغوله و بلجوک و یارحصار را
فتح فرمود و قبل از سنوح این فتوح در سنهٔ مذکوره حاکم بلجوک قصد تزویج
دختر تکور یارحصار کرده و اعیان کفار را طلبیده بتمهید عقد درباره عثمان بیک
بلوح مشورت کشید و استدعای حضور وی کرد مشار الیه داعیه
آن فرقه طاغیه را از نتیجه انام که بنابر استعداد اهل اسلام در مقام اخلاص با عثمان
بیک معلوم نمود پیغام فرستاد که با مخدرات بعروسی می‌آیم تا رجال و نساء هم
اختلاط کنند و الفت مؤکد شود و بعد از عروسی به ایلاق می‌روم چهل عورت
با احمال و اثقال جهت حفظ بقلعهٔ بلجوک می‌فرستم چون نزدیک رسید بجای

چهل عجوز که بهمراهی اسباب نامزد بود فوجی از بهادران سپاه و دلاوران
کینه‌خواه را در لباس نسا همراه نمود هنگام شام آن چهل شمشیرزن در لباس
زنان احمال بقلعهٔ بلجوک رسانیدند و فی الحال قلعه را فتح نمودند چون خبر
بعثمان بیک رسید با گروهی انبوه و بقرار نهاد کفار از پی ایشان
افتادند عثمان بیک بعضی را براه فرار روان ساخت و خود با جمعی
کمین کرد چون کفار آمده از ایشان گذشتند بیکبار از کمین برآمده یک
کس از آن ملاعین را زنده نگذاشتند و سور ایشان را صورت ماتم
داد و ایلغار بحصار برد و دختری را که عروس می‌ساختند اسیر شد
و قلعه با قلاع دیگر بسهولت مسخر گشت و دختر در عقد ازدواج شاه
زاده اورخان در آمد و نام او نیلوفر خاتون نهادند سلیمان پاشا و
سلطان مراد غازی از وی بوجود آمدند و از وقایع خیر مانده و در شهور
سبع و تسعین و ستمایه لشکر غازان بروم رسیدند و سلطان علاء الدین را
معتید ساختند و سلطنت از آن خاندان بر افتاد و مدتی امرای مغول
بر ایالت روم موسوم می‌گشتند در آن حین اکثر اعیان روم پناه ظل
عنایت عثمان بیک بردند و بر ایالت وی متفق گشتند و در سنه اثنی
و سبعمایه ایالت قراجه حصار که موسوم بسلطان اوکی است به اورخان
داد و اسکی شهر را ببعضی از اخوان نامدار سعادت مدار ارزانی داشت
و قلعهٔ اینه کول و نوبت حصار به ایغوالب و یارحصار بحسن الب و اینه
کول بطورغود الب مقرر داشت و وجوه مال حلال بلجوک را در وجه
اخراجات و احتیاجات فقرا که در حوالی شیخ اوده بالی می‌بودند که صبیه
کریمه اش حرم آن شهریار ذی اقتدار بود تعیین فرمود و ینگی شهر را بهر آنکه مستقر
آن معدلت منقبت باشد شرف اختصاص بخشید و در بنای دور و قصور
و سوق و حمام توجه و اهتمام مرعی داشت و فرزند خود را علاء الدین
نام در بلجوک نزد والده گذاشت و این تقسیم در سال سیم از سلطنت وی بود
بعد از آن بفتح قلعهٔ کبری حصار هم در حصار غای توجه فرمود و آنرا وسیله

تسخیر اوینك سیداشت و وقت توجه بفتح کبری حصار دیناداب چندان دریغ
مصر شد که مواد غضب عثمانی بحرکت آمده دیرا بسهم قهر سهیم اهل فنا ساخت
و پس از آن فتوح زمان سعادت نشان بعدالت میکذرانید و در تاریخ سنه
احدی عشر و سبعمایه طایر روح پر فتوحش از آشیان جسمانی بفضای روحانی
میل نمود مدت سلطنتش یازده سال بود **بیان سلطنت اورخان بلند**
مکان پس از رحلت عثمان بیك غازی صدای کوس سرفرازی اورخان
بکنبد کردون رسید و در عهد فتحش انواع فتوح سنوح یافت یکی از آن فتح
برسا بود در سنه ست و عشرین و سبعمایه پس از آن تسخیر مخالج فرمود انکاه
عزم غزای ازنیق جزم فرمود و بعد از آن تسخیر بنای مساجد و مدارس فرمان
راند و عمل بمضمون همایون کریمه **انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا**
مرکوز صفحهٔ خاطر عاطر کردانیده آشخانه تعیین فرمود و در روز اول بیمین
یمن خویش تمام طعام بفقیر و درویش بخش کرد از آن اجدادش در بنای آشخانه
پی روان یکانه اند عمارات ابریت اکرام متمادی میکردانید و مولانا سنان را که یکی
از فضلای آن زمان بود ملقب بسنان پاشا ساخت و در سلك امرا در آورد و بتمیز
اصناف لشکر بکسوتهای کوناکون و طاقیهای مختلفه مخترع آن جهانبانست
منقولست که روزی اظهار عزم روم ایلی نمود شاهزاده سلیمان پاشا
اذن اتمام آن عزم طلبید و قلعه عبور بکنار بحر سو نهاد قبیلی صال بسته از آب
کذشتند قلعه درکنار و اهل آن شروع در ضبط زروع کرده بیرون
بودند قلعه بسهولت میسر کشت و بعضی از سفاین بدست آمد که کروهی از
نجوم لشکر بهرام هجوم از آب کذشتند و قلعهٔ دیکر که قریب بر اول بود مسخر
ساختند و قریب شش سال تسخیر ان بلاد میفرمود و چون عادت ملوك
نامدار و خسروان ادوار آنست که بعد از تمهید قواعد دولت و نظم مصالح
ملك و ملت جهت رفع کلال و تنزیه خاطر دریا مثال لباز طبیند پرواز را
از فضای شکار دیر پرواز دهند و بحری طبع تیز آهنك ایشان بسا ز تدبیر
صید و نخجیر شاید شاهزاده مذکور بناء علی ذلك دران حالت همان مسالك صلوك

میاشت اتفاقا روزی آن شیر شکار را قصد نخجیر از میدان ضمیر برتو یر
سر زده باز بلند پرواز را در پی فازی فکنده بود ناکاه از صدمات قضا
از سمند بلند افتاد اتفاقا عقاب اجل بقصد روح وی با چنکال کین درکمین بود

آن طایر قدسی را در دور بود **بیت** | غافلان بهر صید می تازند
سازمیدان صید می سازند | اجل اندر زمانه صیاد ست
از پی صید جمله افتادست | همه قید کمند کید وی اند
تا نظر بفکنند صید وی اند | چندان وقوع این واقعه جانسوز

و حدوث این حادثه جکر سوز که دهر غدار و چرخ سرکش نابکار ظاهر
ساخت هجوم کفار بر سر غزات شیر شکار رواج شد دلاوران بلند همت و دلیران
جمیل نیت به امداد الهی و حسن نیت پادشاهی در میدان مقاتله بجولان و مقاتله
در آمدند غبار مقهوری و مکسوری بر چهرهٔ حال ضلال مآل معاندان نشست
و آثار انوار دولت و نصرت بر ناصیهٔ حال مجاهدان ظهور کرفت و چون آن
خبر آفت بسمع انجمن عدل و رافت رسید ضمیر پاکش از ان واقعهٔ وحشتناك
که از مرکز خاك تا محیط افلاك متوحش ساخته بود بصورت کدورت
منقش کشت و نار حسرت شرار اندوه و اضطرار در درون جان آن جهانبان
شعله بر کشید و ضعفی در مزاج وهاجش بود پس از آن ضعف قوت کرفت
و قوت ضعف بزیرفت و به اندك روزی ندای ارجعی الی ربك را تلقی
بسمع قبول کشته از تنکنای عالم خاك نقل فرمود در سنه احدی و خمسین
و سبعمایه و عمر شریفش شصت و چهار بود و مدت ملکش سی و سه سال

نبذ از عروج

روح قدسی فتوح اورخان عالیشان بمعارج دلکشای جبروت و طیران آن طایر
قدسی در هوای طرب فزای ملکوت سریر رفیع جهانداری و مسند بدیع شهریاری
بزیب دولت آن مظهر اسرار شاهی و مطلع انوار الهی سایهٔ لطف و رحمت یزدکار
السلطان مراد الغازی خداوندکار زینت کشت و صیت کوس با هیبت و
باسش در طاس افلاك صدای هراس انداخت و طنین طنطنهٔ بیقیاسش در

اسماع ناس جای ساخت همیشه نقل محفل فردوس مآثرش نقل کلام اعالی معالی پرور بود و زیب مسامع جلال بمثالش بضایح مهر لوایح انقیای شریعت گستر و پیوسته حدیقهٔ ابنیهٔ احسان از این بستان کف شرف همتش تازه و تر بود و روضهٔ آمال اصناف رجال از برکت بهار برکتش پربرگ و بر در اوایل ایام خلافت آن فریدون فر جمشید رافت سان غزای انکروس و لازکرح بعضی از مخالفان دولت چون شنیدند که آن فارس میدان شوکت و حارس ملک و ملت از بحر گذشته و مساوی برسه دریا حایل گشته لجهٔ طغیان متموج شده بر سه نایل گشتند صورت حال که به پیشگاه شعور سلطان معهود رسید از ایمهٔ دین حقیقت مسئله پرسیدند همه بر اهمیت و اولویت رفع اضرار و اشرار از دیار خیار مسلمین و حمایت بتبعیت دین از تسخیر دار الحرب که مقام مخالفین و معاندین است فتوی دادند و سلطان باز گشته دفع آن فریق شوم نمود و سلاسل را که به انکوریه موسوم است و مکان آن مفسدان بود فتح فرمود آنگاه بفتح سلطان ایلی همت دربست و چون آن مقصود بحصول پیوست و ببرسا رسید باز آغاز سان غزای مذکور نمود خبر عناد حاکم قرامان شنوده با معسکر منصور جمعیت انهار استغرق ساخت آنگاه در برسا جامع و مدرسه و آشخانه بنا نمود در مقابل آن قبه که اکنون مرقد شریف آن حضرت است آنگاه بغزای ادرنه متوجه شد چون بکلیبولی رسید حاکم ادرنه شرف نام داشت پسر خود را لالا نام گذاشت و خود در و کردان شد خنزیر نظیر وزیری داشت بجهد بسیار لشکر بشمار جمع نمود چون آن خیل ظلام در مقابل نور اسلام در آمدند دلیران جنگ آزمای در هم آویختند از هیجان هیجا نار عز و کرفت که دود نخ از شرار آن می سوخت و صدمه ثبات در آن میان بکو دمی رفت **بیت**

تفنگها کز آتش شرر بار بود	چمنهای کین را گل نار بود
کمند دلیران هیجا متاب	شد خیمهٔ آسمان را طناب
ز بس تیغها خورده بر یکدگر	چو پرکار گردیده هر یک دگر
سواران در افتاده از پشت زین	همه سرکشان زنان بر زمین

٢٩٢

بعد از چند روز که کفار بزبان تیغ و سنان متکلم بودند نور اسلام غلبه کرد و ادرنه در تصرف پادشاه اسلام در آمد و این و خزاین چندان برزمین بخته شد که تمام صحرا کان زر و گوهر مینمود پس حفظ آن دیار در عهدهٔ امینی کار گذار فرموده متوجه گرمیان گشت و بعد از تسخیر آن ببرسا اعادت فرمود و در سنه احدی و ستین و سبعمایه فتح بیغا واقع شد ملک ناصر پاشا سوی لشکر منصور گشت و در سنه ست و ستین کوتاهیه که میان آن و برسا دو مرحله راه است و بعضی بلاد کرمیان و ولایت حمید و بک شهر مفتوح شد و در سبعین و سبعمایه خیر الدین پاشا که وزیر آن سلطان بی نظیر بود بتدبیر ولایت سیروز فرستاد و تمرتاش که از خواص ممالیک سلطانی بود با لشکری به اناطولی ارسال فرمود هر یک از ایشان ظفر یافته با غنایم و اسیر کثیر بپایهٔ سریر اعلی باز گشتند قره ویره در آن حین مفتوح شد و در این اثنا قرا رستم قرامانی با قرا خلیل که قضای عسکر بوی مفوض بود گفت که خمس غنایم بسلطان متعلق است چرا ضابط دیوان بضبط آن نپردازد و حکم شد که از پنج اسیر یکی ضابط دیوان ضبط کند و بنین که بدیوان رسند بجهت تعلیم قوانین خدمت و معرفت لسان به اناطولی فرستند و آنها را ینکیچری نامند جهت جهاد مهیا باشند و در بعضی فتوحات ظروف کثیره از ذهب جمع شد و طاقیهای ینکیچریان را به آن ذهب ساختند و آن رسم تا این زمان باقیست پس از چندگاه قرا خلیل از قضا بوزارت منتقل شد و بخلیل پاشا ملقب گشت و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه کفار انکروس بالانوشرف خروج کردند سلطان غازی مستقبل شد چون در مواج امواج فریقین متلاطم شدند لشکر اسلام دست جرات و بسالت بتیر و کمان و تیغ و سنان بردند و با آن گروه انبوه بقوت دین و نیروی دولت متین جنگهای مردانه کردند آخر مخالفان ملت و دشمنان این دولت از صلابت وصولت مجاهدان بکلی منکوب گشته از سر عجز و ذلت فرار بر قرار اختیار کردند و بعد از این فتح و ظفر اولاد سلطان فریدون فر دلو بابا که از امرای عظام بود مجاهد صرفی سی و بعز مامور داشت و آن موضع مذکور را فتح کرده بدرگاه باز گشت و در سنه

بحر

سبع وثمانین قصد نمود که بلاد کلان اتمام بتیغ انتقام بکشاید به آن عزم روان شد
شاهزادگان ایلدرم بایزید و یعقوب چلبی همراه بودند کفار کلان آلات حرب را سامان
داده در تقاعی صف صف در مقابل صف کشیدند بعد از محاربات شدید که
تایید حزب الله درخشیدن گرفت و صبح ظفر ایشان دمیدن آغاز کرد منقول است
که سلطان غازی بتمنای حصول دو مأمول زبان کشوده بود یکی انهزام کفار بدکیش
و دیگر سعادت شهادت خویش نزد حصول ظفر منتظر مطلوب دیگر بود در حین مرور
بر کشتها از میان خون آغشتها مجروحی به آن روح جسیم سلطنت زخمی رسانید
که منجر بشهادت شد زبدهٔ خواص و خلاصهٔ اهل اختصاص که ملازم بودند
دران حیران و هراسان شده همه را جامها چاک و سینها دردناک و دیدها پر آب
و دلها خراب آخر گفتند که بیت

چون بود بودنی چه توان کرد غیر صبر
تدبیر و چاره چیست درین درد غیر صبر

مدت سلطنت آن سلطان مغفور سی
و شش سال جلوس سلطان سعید ایلدرم بایزید در بعضی تواریخ که مردم روم
بزبان ترکی منثور و منظوم ساخته اند مذکور است که در حین واقعهٔ سلطان
شهید وزرای صاحب رای جهت دفع فتنه و آشوب شاهزاده یعقوب را
طلبیدند بیچاره بخیال آنکه طلب از سلطانست بی توقف متوجه گشت چون رسید
رحیق شهادت چشید القصه سلطان ایلدرم بایزید شیخ رمضان را منصب قضای
عسکر داد و اوقات شریف خویش بترویج شریعت مصروف میداشت بزم
وی مجلسی بود که دران نکات عرفان لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون از صفات
آن تواند بود از کاس ذوق و جام سعادت می ساختند و نقل نقول
که عقول ازان محظوظ میگردند میکرده اند و همچنین از عهد عثمان بیک غازی
تا عهد آن حضرت محرمات و منهیات در ممالک ایشان مفقود بود علمای دین
بمواعظ و نصایح ایشان را بر جادهٔ شرع استوار میداشتند کثیری ازان امور را
جهت قرار ستم و قرا خلیل که قبلی از حال ایشان بتحریر رسید و بتفسیر انجامید قبل
ازان جز قلم کرام الکاتبین کردن نامهٔ اعمال عمال می یافت کاتبی و محاسبی بحساب
اشتغال نمی نمود و خزینه و دفینه عادت نبود قاعدهٔ حساب و وضع کتاب از ایشان

٢٩٤

سرزد و پسر قرا خلیل علی پاشا که در عهد ایلدرم خان وزیر شد احداثات کثیری
از امور کرد اتخاذ ممالیک که ایشان را ایچ اوغلن گویند از دیوان ضمیر وی بیرون
آمد بعد ازان منسوب براتب و مناصب ازان طایفه می باشند قبل ازان
بجای والد ولد منصوب می شد و در عهد سلطان ایلدرم بایزید منتشا و صاروخان
و قسطمونیه و قونیه و قیصریه و سیواس مفتوح شد و دو پسر قرامان علی بیک
و محمد بیک اسیر شدند و بنا بر غلبهٔ فتوحات قضاهٔ کثیره منصوب گشتند
اکثر در دام دنیا نیم و بنشاهٔ رشوه سرگرم و احکام ایشان کام شر اقلام ایشان
از لام جملهٔ بر چون سلطان بحال آن فرق ضال مطلع شد همه را جهت سیاست
بر ینکی شهر آورده در خانهٔ حبس فرمود عرب بود که سلطان را بلطف تکلم و تبسم
در آورده وزیر وی را بتدبیر خلاص آنها ترغیب نمود عرب با سلطان گفت که
رخصت میخواهم که باستنبول روم و هفتاد کشیش بیاورم تا بعد از قتل قضاة
مغضوب منصوب کردند سلطان فرمود که چرا غلامان خاصه را نصب نکنم
عرب گفت که قضا را علم می باید سلطان فرمود که اگر این قضاة را از علم بهره
بودی چرا معمولات ایشان با معلومات ایشان مطابق نیست وزیر گفت بنا
بر تنگی معاش این همه سو تراشی کرده اند اگر از جهت ایشان وظیفه تعیین شود
چشم ازان خواهند پوشید پس ازان مقرر شد که در هر هزار اقچه بیست اقچه بگیرد
و دران ایام سلطان احمد جلایر و قرا یوسف بن قرا محمد بدرگاه رسیدند سلطان
بسعی قرا یوسف برادر زنجان رفته مسخر ساخت و بوی سپرد اهل انجا از وی
تنگ آمدند به استدعای ایشان طهرتن منصوب شد و کوچ وی به برسا برد
درین اثنا خبر وصول لشکر انگروس رسید سلطان متوجه انجا شد و آنها را
دفع نمود و غنایم بجیلهم رسید پس به ادرنه متوجه شد و آشخانه بنا فرمود و
اوقاف تعیین نمود پس ازان واقعهٔ تیموری بوقوع رسید و در سنه اربع و ثمان
ازثمانی باقی جام فنا نوش کرد رحمه الله روحه بیان وقایع امور بعد از سلطان
مغفور چون دولت ناپایدار دنیای غدار از سلطان تمام شد اندر معرکه تاتار فرار
کرد اعاظم امرا با امیر سلیمان متوجه روم ایلی شدند و سلطان محمد به اماسیه

رونهاد وموسی چلبی وعیسی چلبی را از میان برداشته برسا رفت پسر امیر
سلیمان عازم برسا شد موسی بقرامان رفت امیر سلیمان برادر خود قاسم چلبی با
همشیره در استنبول بجهت اطمینان خاطر بکفار کذاشت وازبحر کذشته برادرنه
رفت ومتصرف شد سلطان محمد تحف لایقه ارسال نمود وپیغام فرستاد که
ظل عاطفت آن حضرت خالد باد که برادر راستی است وبجای والد است چنانکه بیت

برخواست شاه وحضرت سلطان نشسته است ‖ داود اکر برفت سلیمان نشسته است

امیر سلیمان نیز نفایس تحف بوی فرستاد وبفرمان فرمان روان نمود که موسی را
نزد خود نکذارد موسی بدبارا سفندیار رونهاد امیر سلیمان قصد انتقام داشت
اما بجهت اشتغال بشرب مدام در ان باب تعویق افتاد موسی بایکی از اعیان
کفار ایرجه نام به ادرنه آمد امیر سلیمان قصد ادرنه کرد ومغلوب شد بصفت
خود راه استنبول کرفت در راه بدهی رسید که انجا عربی بود صاحب عرس دی را
شناخت وروح وی را بعروسان سرای سرمد رسانید صلاح الدین موسی چلبی
چون برین حال مطلع شد تمام اهل قریه را قتل فرمود پس در ادرنه قرار کرفت
سلطان محمد برسا متوجه شد در انا طولی فرمان وی جاری کشت موسی
چلبی در روم ایلی متصرف بود اما بر امرای روم ایلی بجهت عقوق که نسبت
برادر ظاهر ساخته بودند اعتماد نداشت معتمدان خویش را پیش می کشید
اورنوس بیک که از اعاظم امرا بود اظهار عمی کرد چون خبر حشم وی بکوش موسی
رسید وی را طلبید وی در مجلس بطریقی سلوک کرد که عمی وی قبول کردند
رخصت یافت که در مقام خویش منزوی باشد بعد از ان کور شاه ملک کرد زیر موسی
چلبی بود فرار کرده نزد سلطان محمد رفت وی را بادرنه تحریص کرد واورنوس بک
اظهار عمی کرده بود بخبر قدوم سلطان چشمش روشن شد وارکان دولت
موسوی اکثر محمدی شدند سلطان محمد از ادرنه متوجه حرب موسی چلبی شد موسی
چلبی از ایشان منهزم شده از معرکه براسب در کل افتاد غلامی اسب وی را پی کرد
وی از اسب جدا شد غلام وی را کرفته بسلطان محمد رسانید وکار او تمام شد
مدت سلطنتش دو سال وهفت ماه بیان سلطنت سلطان محمد خان بن یلدرم

بایزید طاب ثراه بعد از زوال اقبال موسی چلبی سلطان محمد استقلال یافت
وچون دناوان نوع موسی چلبی ولد قرامان برسا را محاصره کرده بود درای تربیتش
مقتضی انتقام کشت در صحرای قونیه بروی غالب کشت وولد قرامان باپسری
مصطفی نام اسیر کرد وآق شهر وسیدی شهر وبعضی ولایات دکر بعمل خویش درآورد
ووالد وولد را خلعت عفو پوشانیده برسا باز کشت وبایزید پاشا که وزیر
بود بولایت طرابزون فرستاد زیرا که انجا زندیقی پیدا شده بود وجمعی را کمراه
ساخته آن غبی را نبی می پنداشتند وزیر مذکور ظلمت وجود آن قوم را
زایل ساخته باز کشت انکاه سلطان بغزاء روم ایلی متوجه شد وسه قلعه که
از شرصت بدکیشان ظاهرش چون باطن ایشان خراب بود تعمیر فرمود پس عزم
انکروس کرد وقلعه سوارین بکرفت اظهار انقیاد کردند بادرنه بازکشت
وزد انجا آهنک رحلت کرده از دار محنت بدار بقا متوجه شد سلطان مراد که اسن
اولاد بود واقعه وی در سنه اربع وعشرین وثمانمایه بود وی نیز برین منوال اجداد
امجادش مدرسه وجامع وآشخانه در برسا بنا فرمود والله اعلم بیان جلوس
پادشاه مؤید سلطان مراد بن محمد بعد از حدوث وفات آن ملک صفات
وزرای روشن رای قضیه او را اخفا نمودند تا سلطان مراد برادر رسید
وعروس ملک را در بر کشید همت وی در مرتبه علیا بود در وجود وسخاوت همتا
چنانچه مطربه حفصه نام را چندان انعام فرمود که اهل خزانه حمل کردند که منشا
آن ذهول از کمیت مال است مبلغ مذکور را در کیسها کرده برسر راه سلطان
نهادند چون نظر انورش بران افتاد وقضیه معلوم شد فرمود که مارا کمان نبود که
مبلغ مذکور همین مقدار قلیل باشد این را مضاعف سازند تا فی الجمله غنایشی
داشته باشد وچون سریر سلطنت بوی متزین کشت برادرش مصطفی چلبی
بوصیت والد مقید نکشت وسرکشی آغاز کرد ودر بینو مصطفی نامی بدعوی
بنوت بایزید سر بر آورد وباجمعی بادرنه رونهاد از وزرا عوض پاشا وابرهیم
پاشا بنابر نقاری که نسبت به بایزید پاشا که لله سلطان مراد بود داشتند
سلطان را به ارسال وی بروم ایلی تحریص کردند وکفتند که آن مردم تابع رای وی اند

وی چون بادرنه رسید مصطفی ویرا وزیر ساخت اهل ادرنه بسلطنت مصطفی
قرار دادند وخرج بعضی از ایشان که بجانب سفر بودند میان خود توجیه کردند واین
قاعده از ان زمان ماند که از خزانه یک کس را که بلشکر میرود خرج میدهند اما
ارکان دولت مصطفی را تحریص بقتل بایزید پاشا میکردند ومیگفتند که وی
از پاشای خود برنمیگردد مصطفی نمی‌شنید آخر آنها وی را شهید ساخته متوجه سلطان
از برسا برآمده کثیری از عزب وغیرهم فرستادند که مگر بغتةً دیار دوی
سلطان دستبردی نمایند سلطان آگاه شد جمعی از ینکچریان بسر راه ایشان فرستاده
کثیری از عزب کشته شدند وبسبب آن عداوت میان ینکچری وعزب مانده
آخر محمد بیک که امیر الامرای موسی چلبی بود وقول وی مقبول مردم روم ایلی از سلطان
مراد وعدهٔ عنایت یافته رفت وآن مردم را با سلطان متفق ساخت چون سلطان
به ادرنه رسید مصطفی را گرفته بدرگاه آوردند اما آن مصطفی که برادر واقعی
بود نزد دهاکرد آخر ازنیق را حصار کرد سلطان با اهل شهر فرستاد که قلعه را
ندهند وچون نابرسیم در بکشایند آنها همچنان کردند وعمل سیخی او بجا آوردند
مصطفی به آبا لحوق یافت پس سلطان به ادرنه رفت وقرار گرفت آنجا خبر رسید
که محمد قرمانی در اثنای محاصرهٔ انطاکیه طوب خورده هلاک شد ودر ثمان
وعشرین وثمانمایه مخدرهٔ از اسباب را بعقد فرمود ودر سنه تسع عزم ارناود
وسار ولایت نمود بعد از نهب آن بلاد بتختگاه عود نمود ودر احدی وثلاثین شهر
سلانیک مفتوح شد ودر ثلث وثلثین سلطان محمد غازی متولد شد ودر
سنه ست وثلثین ذو ذبابه ظاهر شد علی بیک برادر یونس بولایت ارناود
رفته شکست یافت وبلشکر اسلام ضرر رسید بعضی از اعاظم امرا رفته دست
نهب در ان بلاد کشادند ودر تسع وثلثین خبر عزیمت کفار آن دیار رسید علی بیک را
فرستاد واو مظفر گشته غنایم بیحد بهم رسانیده باز آمد ودر ان سال جامع ادرنه
که بمرادیه مشهور است بنا فرمود وبعضی بلاد انکروس مسخر شد وسنه اربعین ختان شاهزاده
سلطان محمد واقع شد وسمندره مفتوح گشت ودر ثلث واربعین ولد اسفندیار را
بشرف صهریت سرافراز ساخت ودر اربع واربعین خضر بیک را با فلاق وانکروس

فرستاد

۲۹۶

فرستاد هنگام قرب ظفر تیری بوی رسید ودرگذشت ولشکر اسلام ضررها
یافتند ودر سنه خمس امیر الامرای روم ایلی بتسخیر افلاق فرستاد وی نیز غافل
بود تیری خورد وشهید شد ودر سنه ست متوجه قرمان شد وابراهیم قرمانی
بعد از فرار وتحصن بجبال اظهار انقیاد وابتهال نمود پس به ادرنه عود فرمود وبعد
از ان خبر هجوم کفار انکروس وولاز وتیغور رسید امیر الامرای روم ایلی قاسم پاشا
وطغورخان بیک مستقبل ایشان شدند بجهت تعلل طغورخان بیک قاسم
پاشا شهید شد کفار صوفیا را سوختند وکار به آن منجر شد که سلطان انچه از
گرفته بود باز داد وصلح کرد ودر ان ایام قرامانی خرابیها در اناطولی ظاهر ساخت
سلطان بعد از صلح متوجه وی شد وی گریخت ودر همان سال تفویض امور
سلطنت بسلطان محمد فرمود مولانا عسکر بقضای عسکر منصوب شد وخلیل
پاشا وزیر گشت ودر سنه سبع بانقرال انکروس وافلاق وبوسنه وفرنک با هم که
متفق شدند وعهدنامه نیز با انهدام موافقت ند عدد کفار بجهاد صد هزار نفر
میرسید سلطان مراد در مغنیسا بود به الحاح وزرا وامرا به ادرنه عود فرمود
ولشکر جمع ساخته بدفع کفار پرداخت جنگی فرهنگ که آوازهٔ نفیر ونعره
بداد وتکبیر بگوش ساکنان سما رسید آخر بمقتضای سنلقی فی قلوب الذین کفروا
الرعب هویدا شده یکبارگی کفار میل فرار کردند دلیران تیغ آزمای که تیغ آهن
خایشان خود را تا فرق بی شکاف وزرق میان آهن وفرق کس نمی یافت بس
تن پاک چون پرگار دو نیم ساختند واز دایرهٔ حیات برکنار انداختند قرال برادر
متوجه دار البوار ساختند چندان غنایم بدست آمد که اعداد آن معدود نمی شد
ومقدار آن محاط حدود نمی گشت آنگاه سلطان محمد به ادرنه فرمود وامور ممالک
کالکان بسلطان محمد گذاشت ودر سنه تسع ینکچریان چون بحر طغیان متموج شدند
ودستی اموال پایمال شد ووزرا التماس عود سلطان مراد جهت تسکین فتنه
ونما کردند زیرا که مصلح الملک بود **بیت** گرچه که سیاره بود شب فروز
لیک نخیزد شب تو انبامت روز ● سلطان به ادرنه فرمود وتسکین فتنه دا
ودران حین دستبرد داوراق اشجار را لا نکرده بود سلطان مقیم ادرنه شد

و در اخر شتا عزم قدوم نمود و مظفر و منصور بازگشت و در سنه خمسین سیم جمادی
الاول سلطان بایزیدخان متولد شد و در سنه احدی و خمسین قرال بدسگال با ملاعین
افلاح خروج کردند و با سلطان مقابل شدند سه شبانه روز نایره حرب مشتعل
بود بعد چهارم لمعهٔ نصر من الله ظاهر شد و سلطان دین پناه بهادرانه بازگشت
و در سنه ثلث و خمسین بتغیر کول حصار که قلعه بود از دیار کفار اهتمام فرموده بتمام
رسید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه اول محرم الحرام چاشتگاه یوم الاربعا طایر روح
پاکش میل آشیان قدس نمود مغنیان جهان بکلمهٔ استرجاع متکلم و بمضمون این بیت مترنم
شدند **بیت** ای فلک با من عجب نقش غریبی باختی • با مراد خویش بودم نامرادم ساختی

ذکر سلطنت پادشاه اهل زمان السلطان محمد بن مرادخان در یوم الخمیس ششم
محرم پادشاه باذل عادل صاحب بذل سلطان محمدخان قدم بر سریر احتشام نهاد
در صنعت فضیلت گستری و تقویت ارباب حرفهٔ دانشوری بر پادشاهان سابق
فایق بود و در اوامر و نواهی آلهی بر وجه لایق می نمود فضلای اقطار آفاق را بحسب
استحقاق و فواصل بهره مند می ساخت چنانچه از نامهای که مولانا عبدالرحمن جامی
بدرگاه آن حضرت فرستاده فهم می شود و یکی از آنها اینست که عارضه کرملازمان
حضرت پادشاه دین پناه و شهریار معدلت شعار بی وسیلهٔ سببی و واسطهٔ
طلبی از بلاد روم نام دفتری از شرحت ملازمت محروم بخراسان فرستاده بودند
رسید و از آن حضرت بشارت اقبال بر درویشان و قبول طریقهٔ ایشان رسانید **بیت**

عطاهایی که شاه معدلت کیش	فرستد سوی درویشان دلریش
دلیل رافت و اقبال شاهند	بر اقبال و قبول او گواهند
خصوصا این گواهان که پیداست	فروغ صدق ایشان بی کم و کاست
درخشان رویشان چون برگ لالع	ز قرآن نامشان صفراء فاقع
سرور انگیز دلهای پریشان	تسر الناظرین در شان ایشان
و بعضی ابیات نامه که اینست **بیت**	ای ترا ذروهٔ علا مسند
ملک میراث تو ابا عن جد	اصل تو تا بآدم ارشهند
همه مسندنشین و تاجورند	خاست تا تاجهات فخر نخست

٢٩٧

لیکن امروز فخر جمله بتست	مشکل حکمت از کلام تو حل
منطق تو بیان هر مجمل	راه مشائیان ز تو واضح
نور اشراقیان ز تو لایح	طبع پاک ترا که وقادست
ذوق حکمت طبیعی افتادست	بدلت حکمت الهی نافت
گنج معنی و ملک شاهی یافت	فکر تو زد پی ریاضی پی
شد ریاضی ریاض خلد از وی	الی آخره مولانا علی طوسی که

بمولانا عرب اشتهار داشت و در عهد آن حضرت بروم رسید و در روز
جمعه بر یمین سلطان جای وی معین شد آخر بنا بر مکر بعضی حساد تغیر یافت
و مولانا بنابر آن در روم نماند **منقولست** که چون خبر مولانا علی قوشجی
بسمع همایون سلطانی رسید نامه بطلب وی فرستاد و چون مولانا بسرحد ممالک
رسید در هر منزل عوارف صلات بوی موصول میگشت و چون بتختگاه رسید
مقرر شد که در چهار مدرسه از ثمانیه که بنای آن از آثار سلطانی بود مدرس باشد
هر روز در یکی از آنها درس میگفت و مدت العمر در آنجا بسر برد و چون در
گذشت در جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مدفون شد **منقولست**
که در ابتدای اشتغال آن حضرت بامور جهانبانی ابرهیم قرامانی از غایت نادانی
سر خلافت براورد و سلطان بعزم انتقام وی سوار شد آن بیتمیز نابالغ که عمر بلاغ
گذرانیده بود از استماع آن خبر از خود بیخبر شد در استعفا و استغفار زد
سلطان از گناه او گذشته بادرنه توجه فرمود **عزیمت آن سلطان بلند همت**
بفتح استنبول که در عالم سواد اعظم است بلکه باستقلال بلاد عالم
در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه بمقتضای همت بلند متعلق به نیت ارجمندش
غزای استنبول شد خواست که ان سواد اعظم را بنور اسلام که النور فی السواد
سازد و وجههٔ توجه ممتثلا علیکم بالسواد الاعظم گرداند و لشکر دلاور
نصرت رهبر کشیده توجه فرمود و در کنار سور قسطنطنیه نزول فرمود
و از جانب بحر نیز لشکر کثیر با مراکب گردون نظیر در آمدند و عمودها بفلک افراختند
از صلابت ایشان از ماه تا ماهی فرو گرفت و دل بحر از هیبت ایشان در موج

اضطراب در دامن کفرهٔ استنبول داده شعلهٔ آتش در جان و دریای آب از چشمها
روان شده هراسان و حیران ماندند حاکم شهر بنام تحف شاهانه روان کرد
و التماس نمود که استنبول بوی گذارند و ان سایر مضافات آنچه اراده فرمایند
در تصرف خود آرند جواب فرمود که دست تصرف بلا توقف از استنبول
باید کشید یا آنکه خود را از طریقهٔ مظلمه نصرانیت رهانید تحت بخت
اسلام باید رسانید آن کافر شقی نهاد در مقام محاربه ایستاد و اختیار عنا
بر خود قرار داد بروج حصار بطوب و تفنگ بسیار آراست از جانب لشکر
اسلام طوبهای کوه شکن بحصار میرسید و مهرهای مرد افکن بر در و بام شان میبارید
ایام و لیالی متوالی بدستور مذکور گذشت و کفار از پیش اسکوبحر زنجیری کشیده
بودند که عبور مراکب ممکن نبود با مر همایون کشتیها را بجانب بر آورده چون سلک
راندند و از بالای موضع غلطه آورده در دریا انداختند پس با ذلک اهتمام
گوهر فتح در سلک انتظام در آمد و ظهور این فتح در روز شنبه بیستم ربیع
الاول آن سال بود تاریخ آن بلدة طیبة یافته اند که ایاصوفیه که از غرایب
عمارات عالم است و زیاده از هزار سال معبد طغات و مقر طاغوت بود و سبب
بتان و بت پرستان موحش و ممقوت بیمن قدم و قدوم اهل اسلام اقدام عبدهٔ
اصنام و جردهٔ شیاطین از ان دور شد بلسان جواب اذان از ان ظهور یافت
مسجد جامع و بعد از سه شبانروز که غازیان بنهب و تاراج مشغول بودند کسی که تازه
داخل شهر شدی کمان بردی که لشکر تعرضی ننموده و دست نهب از ان کوتاه
بوده مزار ابا ایوب انصاری رضی الله عنه که نزول رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم در حین حلول مدینه در منزل وی بوده پیدا نموده بر سر آن عمارت
عالیه بنا فرمود و وصول ابی ایوب رضی الله عنه که نامش خالد بن زید است در
زمان امارت معویه بوده در لشکری که سردار آن یزید بد کردار بوده ابی ایوب
بیمار شد و انجا درگذشت در کنار سوری که در ان زمان بوده مدفون شد
یزید نزدیک حصار رفته گفت که یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
در زمین شما مدفون است اگر بقبر او بطریق سوء ادب تعرض نمایید بخدا سوگند

که در دریای

۲۹۸

که در دیاری که اطاعت اسلام کرده اند از نصاری هیچ اثر نخواهم گذاشت و بعد از آن
علامات اذان قبر ظاهر میشد که موجب اعتقاد کفار می گشته پس از ان
فتح مبین آن قصر دولت که تختگاه اولاد عالیجاه آن پادشاه است بنا فرمود
و خبر آن فتح بسایر بلاد اسلام رسید مسلمانان عالم مراسم شکر بجای آوردند
و دعای حسن جزای آن شاه مجاهد دین پناه دیندار باخلاص کردند و در
سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه در ولایت دعم ایلی قلعهٔ نوو بردیا را فتح فرمود
و انجا معدن سیم بود بنابران سکه خانه انجا باتمام رسید و در همان سال از دیار
ارناود سمندره و سور حصار را فتح فرمود و در ستین و ثمانمایه عزیمت
بلغراد فرمود و در اثناء حرب امیر الامرا شهید شد فتح ناکرده باز گشت
و در احدی و ستین عزم ختان شاهزادگان فرمود که گوهر درج آزادگان
بودند و هر یک در درج دولت گوهری شد عرب و عجم سلطان بایزید و سلطان
مصطفی و سلطان جم چندین شب و روز متاع سرور بحساب و مواد هموم نایاب
بود و در اثنین و ستین قلعهٔ تکور نوس موره از ارناود فتح فرمود و در ثلث
و ستین شش قلعهٔ حصین از ولایت ارناود انفتاح یافت و در اربع و ستین
قسطونیه را مشرف ساخت و دفع شر اسمعیل نامی که سر بر آورده بود فرمود
و سینوبه و طربزون را فتح فرمود و در خمس و ستین محمود پاشا را با لشکری
حسب الامر از آب تونه گذشته به افلاق رفتند تمام روز غازیان در میدان فلاح
سلاح افلاق بودند هنگام شام که غرهٔ فجر روز بکر بر نهادند قلاع و ضیاع تمام
در تصرف سلطان اسلام در آمد و بعد از ان بفتح جزیرهٔ مدلی که در دجله بحر نزدیک
بود مامور شد کفار از ان طلب صلح حصار را دادند و در سته و ستین فرمود که جای
کشتی که آنرا ایمنوت گویند ساختند و در همین سال قلعهٔ تاسه از ولایت بسنه
مفتوح شد و در ثمان و ستین عزم بسنه فرمود کفار آن نواحی دو فرقه شدند
گروهی مقابل شد و فرقهٔ از جانب دشت رو نمودند لشکر اسلام منقسم شده
با هر فرقه مقابل شدند قرال کشته شد و سردار بسنه پامال شد سلطان غازی
مظفر باز گشت و در همین سال میر فرزبانی فانی شد و پسرش میر احمد نام قایم

منهزم کردید و باد غرور را از میان برداشت و در سنه سبعین نیز از نو لشکری
جمع کرده سلطان بر سر آنها تاخت و آن دیار را زیر و زبر ساخت و یکسال در
بلاد انکروس اقامت فرمود و حصاری محکم بنا نمود و در اثنین و سبعین سوء
اطوار قرامانی شنید عزم قرامان فرمود و قرمانی ترك بلاد گرفته ببلاد
عجم رو نهاد اهل قرمان در سایهٔ مرحمت جا گرفتند و در اربع و سبعین
اغریبوز فتح شد و در سبع و سبعین حسن بیك بن قرا عثمان قراقوینلو
به ایلخانیات تاخت آورده فساد ظاهر ساخت پادشاه مجاهد
بقرمان رو نهاد و در قونیه با حسن بیك ملاقی شد بعد از ترتیب صفوف
و تسویهٔ صفوف دلاوران هر صف پر تف شده در مصاف درآمد یکی
از بهادران بقصد اوزون حسن بنه در آن ساخته بود پسر بن زینل مانع
آمده با وی مقابل شد و تاب حمله نیاورده از خانهٔ زین بروی زمین
افتاد آن جا یکسوار تیز دست فی الفور بغرور جست و سر از گردن زینل برداشته
سوار شد جهان بر چشم حسن بیك سیاه گشت و گریزان شد و سر ترکمان
زیاده از دو هزار در آن میان افتاده بود سلطان بلارنده متوجه شده
سر زینل را از دروازه آویختند و این فتح در چهارشنبه نوزدهم ربیع الاول
سنهٔ مذکوره بود تاریخ آن از ینصرك الله نصراً عزیزاً استفاده میگردد
گویند که غلبهٔ حسن بیك بر سلطان ابوسعید میرزا و جهانشاه بن قرا یوسف
در چهارشنبه بود و چهارشنبه بر خود مبارك میدانست اما این چهارشنبه
بصورت نحس مستمر نسبت به او ظهور یافت و در ثمان و سبعین اسکندر پاشا را
بفتح حصن اسکندریه که در ولایت ارناود است فرستاد و مشارالیه صورت
فتح را متعذر یافت نواحی را تالان کرده بازگشت پس بتسخیر قره بغدان مأمور
شد چون لشکر از سفر ضعیف شده بودند مغلوب گشتند و در همین سال
محمود پاشا را در استنبول بتیغ سیاست گذرانید و در تسع و سبعین احمد
پاشای وزیر کفه را با توابع از کف کفار برآورد و در ثمانین خود بعزم قرابغدان
فرموده مظفر شده مفاتیح حصون بدست آمد سرداران اشرار را بزبان همایون

سلدوز

٢٩٩

سه روز در نظر بسته آن دیار بجهت عبرت در خاك می کشیدند آن ولایت را
بعهدهٔ امین سپرده معاودت فرمود و در احدی و ثمانین علی بیك میخال و
عیسی بیك را بولایت انکروس فرستاد بجهت صدای رعد و مهر زلزله و تیر
باران کفار قلعه غام در اثنای حرب ظهور یافت بحصول مقصود بازگشتند
در سنه ثلث باز رفتند و مظفر باز آمدند و در آن سال باز لشکری به انکروس
فرستاد و قرال بد فعال کشته شد و در سنه اربع از وزرا مسیح پاشا را برودس
فرستاد اما گوهر مقصود نایافته بازگشت و کذلك احمد پاشا بتسخیر پولیه که از قلاع
فرنك بود رفت کفار اظهار اطاعت کردند غزاة را انجا گذاشت و بازگشت
و در سنه ست و ثمانین و ثمانمایه مهر سپهرش به آخر رسید سکین کمین کرده
آن کلبهٔ اقبال را از چمن وجود بر کند و در پنجشنبه سوم ربیع الاول وقت عصر
در گکبوزه از آرایش بنای دنیا به آسایش سرای دلگشای جنت میل نمود

بحکم آنکه درین معنی گفته اند بیت	بر سرای کهنهٔ دلگیر دنیا دل منه
رخت جان بردار و بار دل درین منزل منه	حاصلش در پای جان آشوب مرگست ای سپاهی
هان بترس از موج دریا رخت در ساحل فکن	بیان حوادث و وقایع بعد از واقعهٔ

سلطان جهانبان و سرور زمان و جلوس پادشاه دین پناه سلطان بایزیدخان
اللهم خلد دولته از امور عظیمه که بعد از آن واقعهٔ عظمی بظهور آمد
قصهٔ جماعت ینیچریان بود که دواعی ضر و شره شر ایشان التهاب یافته بعد از
ذهاب باستنبول از اهاب التهاب سر بر آوردند و دست بعرض و عروض
مردم گشادند و سفك دما کردند چون نوزدهم ماه مذکور یوم السبت سلطان
بایزیدخان بر فوق تخت پا نهاد آن بلا مانوس از یأس بوس سالم گشت پادشاه
زاده سلطان جم بقصد سلطنت از قرمان بینکی شهر آمد سلطان بایزید در ینکیشهر
بوی رسید بعد از کر و فر بزم و رزم دولت سلطان جم شکست و بقرمان پیوست
و از انجا بدیار عرب رو نهاد و کذلك احمد قرمان از احسب لقرمان ضبط نمود و در
اثنا علاء الدوله ذو القدر بشرف بساط بوسی رسید و شاهزاده سلطان جم
با رفیق توفیق بی زاد در رفیق راه کعبه در پیش گرفت بیت

دم روان او ز زاد آزاد و فارغ بوده اند | تکیه بر خون دل و بر آب مژگان کرده اند

وازان مقام واجب الاکرام بازگشته بدیار بغرزات رفت چون پیوسته سر فتنه
داشت وانتظار می کشید کسی که وی را از درد سر انتظار فارغ سازد فرستاده
شد با دم تیغ مسموم اظهار سر تراشی نمود و سر او را چنان تراشید که خود
میدان حشر سر موی نخواهد دید القصه چون حضرت بایزید خان به استبول
بازگشت در اوّل روز به ادرنه متوجه شد و در ششم شوال بزمی آراست
و دران بزم که احمد پاشا جرعه چشید که تا قیامت بیهوش ماند و در سنه
سبع و ثمانین بصوفیه فرمود و از انجا متوجه شده در بالای آب موره حصاری
ساخت و در سنه ثمان و ثمانین در ادرنه آتش درگرفت بازار و تخت قلعه
و بزازستان خاکستر شد و در سنه تسع و ثمانین در عین شتا قصد ولایت
بغدان فرمود سرها را با اتباع و اشیاع چون آفتاب باستقبال برآمد سلطان از
تعرض احوال و اموال منع فرمود از انجا بر قلعه کلی رفت و جمعی را بقلعه کرمانه
روان ساخت و هر دو در تصرف درآمد چنانچه شاعر گفته بیت

خوش آلدی حضرت خان بایزید عثمانی | کلی بله فره بغدانلرن و آق کرمانی

امیر تاتار از نهضت آن شهریار خبردار شده با ده هزار سوار بدرگاه آمده
بعنایات شاهانه سرافراز شده رخصت رجوع یافت و در تسعین و ثمانمایه رسل
مصر و قرغ بدرگاه رسیدند اوّل رسول مصر را در آوردند اتفاقاً ایلچی [illegible]
هر دو رسول بر وفق قانون معمول گذرانیدند و در همان روز رخصت هر دو دادند
و کس همراه ایشان کرده بسرحد رسانیدند بعد از ان بجهت تعلق بغدان در
ادای مال علی بیک با چهل هزار مرد فرستاد اغنیای آن ولایت را نهب و محتاج
ساخت و محتاجان لشکر را غنی ساخت و مال دو ساله گرفته بازگشت و دران
سال عمارت بایزیدیه فرمود جامع و مدرسه و آشخانه ساخت و تدریس
مدرسه در مفتی عصر حصر کرد و در سنه احدی و تسعمایه لشکر بقزبغدان
فرستاد مظفر بازگشتند و در همین سال ملک مصر لشکری ببعضی بلاد قریبه
بدیار عرب فرستاد موسی بیک و فرهاد بیک که بشرف صحبت مشرف شده

بودند بتیغ عرب هلاک شدند پس امیر الامراء اناطولی احمد پاشا و امیر الامراء
روم ایلی محمد بیک بن هرسک با عساکر حسب الامر متوجه شدند و به امرای مصر
رسیدند لشکر روم منهزم شد و محمد بیک اسیر گشت پس محمود پاشا که وزیر بایزید
بود با چهار هزار ینیچری غلبه از ملازمان درگاه با لشکر روم ایلی و اناطولی
بدیار عرب به امر همایون رفتند لشکر عرب منهزم شد و دران ایام بخشی
اوغلی که یکی از کفار انکروس بود بر سالک بدرگاه آمد وقت رجوع یکی
از بهادران اسلام بوی در آویخت و هر یک بزخم دیگری هلاک گشت
و در اثنین و تسعمایه از ادرنه باستنبول فرمود و در غره محرم الحرام سنه ثلث
علی پاشای خادم با لشکری عظیم بدیار عرب فرستاده در طرسوس قلعه
بنا کرده و هفت قلعه از ان دیار بگرفت و آخر لشکر هجوم کردند و کثیری غرق بحر
عدم شدند امر عالی برجوع وزیر صادر شد لشکر عرب بعد از اطلاع برین
امر حصار را گرفتند و در همان سال لشکری نامزد حرب علاء الدوله ذو القدر
شد پس وی را یافته چشمش از کاسه سر برآوردند علاء الدوله صف قتال
آراست سکندر بیک بن میخال اسیر شد و علاء الدوله وی را بمصر فرستاد
پس از ان دید بار روم خللها ظاهر شد و فتنها چشم از خواب گشود و در سنه
اربع و تسعمایه لشکر مصر بقرمان آمد و دران حین رسولی از مصر بدرگاه
رسید سبیل مصالحت ظاهر ساخت پادشاه از عزم خود ذهول یافت
لشکر عرب غارتها کردند پادشاه از استنبول برآمده در بشک طاشی نزول
فرمود و بجمع لشکر فرمان داد آخر مقتضای رای امرا آن بود که پادشاه جهان
پناه به اناطولی نرونده چه ظاهر ملخ بیضه آن دیار را در زیر پر و بال در آورده
فرات اوقات دست داده بود و لشکر عرب رفته بنابرین توجه به ایلغ فرموده
سیرکنان به ادرنه متوجه شد و بنابر شیوع طاعون در جایی قرار نمیگرفت
و در سنه خمس و تسعمایه سون و اینه بخت را فتح نمود و در سنه ست علی بیک
بن میخال با چهل هزار مرد بتسخیر قلعه قرون فرستاد امیر مذکور بتیغ اجل دیگر
بالی بیک فتح کرد و در تسع و تسعمایه شاهزاده سلطان عالم در کفه در گذشت و در عشر

و ستمایه وزیر اعظم اسکندر پاشا فوت شد و در ثانی عشر شاهزاده سلطان محمود
از ولایت لوا لوای آخرت افراخت و از هجوم آن واقعه مزاج اشرف تغییر یافت و منجر
به امراض مزمنه شد و در خمس عشر زلزله در شب واقع شد و کثیری از بنای جوامع
که ستون سقف مرتفع بود مقلوع شد و بسی عمارات عالم منهدم گشت خداوند
کار قصاد در نه زبور حضرت سلطان سلیم در طرابزون می بود جمعی معتمد انا فسادها
کردند و بنا بران سلطان سلیم بکفه متوجه شد زیرا که فرزند سعادتمندش قره
باصره سلطنت و جلال اعنی سلطان سلیمان مثال در ان زمان امور سکنه کفه را
بکفه میزان عدالت می سنجید و بکف احسان بسط خیرات و کف اشرار از سیا
می نمود از کفه بدرگاه عریضه فرستاد و التماس سنجق از روم ایلی کرد
وزرا رای غرای پادشاهی را از قبول مصروف داشتند و چون در خاطر
اشرف میل تعیین سلطان احمد بولایت عهد بود و بجهت اولاد دیگر ظاهر
نمی ساخت وزرا گفتند که اگر سلطان سلیم درین داعیه مصر باشد مصلحت
سلطان احمد را ظاهر باید ساخت پس مولانا نور الدین که از اماثل فاضلان و افاضل
فاصلان بود بجهت تبلیغ جواب تعیین یافت مولانا جواب صواب و لطف
بحساب یافته بازگشت و بخدا وندگار رسانید که شاهزاده در مقام انقیادست
اما سنجق اصلی را مصلحت نیست باز رسولی فرستادند که از اناطولی هرجا پسند کند
متصرف شود فرمود که مرا وصول بدرگاه لازم است بعد از وصول هر امر که
فرمایند امتثال نماید **بیان بعضی امور که بسوق مذکور منوط است و**
ایراد بقیه احوال بر آن مربوط شاهزاده سلطان قورقود که یکی دیگر از
دراری برج سلطنت و اولاد امجاد آن خلافت منقبت بود بنا بر بعضی بواعث
یوسف وار در مصر قرار گرفته بود و اگرچه سلطان مصر با وی الت الدنیا
الیوم سکین مذکور ساخته بود شاهزاده بمضمون یتبوأ حیث یشاء موصوف
بود اما پیوسته اراده ارض الله واسعه از دل بدر نکرد و داشت آخر از داعیه عود نموده
و ولایت تکه را بوی ارزانی داشته شد و چون سکنه آن دیار اتراک بیباک عاری
از لباس ادراک کند ذیابی چند در لباس انسانی چون الفاظ خالی از معانی سباعی

چند

چند در صورت بشر طباع ایشان مایل بشر شاهزاده ازیشان در نفور بود و میل خاطرش
بعزلت آن فرقه موفور شبی در اوایل محرم سنه سبع و عشر بصاروخان متوجه بود
بعضی اشرار توجه وی را استشار وال مهاجبال پادشاهی خیال کرده متعرض احوال
و اموال او شدند و سبب این امور آنکه پادشاه بر وزرای ناقص رای اعتماد
کرده بود و از حال رعیت فارغ البال بود **بیت**

آنکه بود بر همه کان شاهیش … به که بود بر همه آگاهیش
هر که زند سکهٔ داعی العباد … به که کند از رمه پیوسته یاد
چون رمه یاد نیارد شبان … بر رمه کی گرگ شود مهربان
ملک در ان کار نه هم خود کنند … شغل در ان شغل به و بد کنند
بر سر کاری که ز درگه شوند … به که بد اندیش شهنشه شوند
روز قیامت که وکیلان راز … ذره بذره همه پرسند باز
آن بگذارند که از هر خسی … ذرهٔ بیداد رود بر کسی
این نپسندند که روز حساب … شد کشند از پی رعیت عذاب
سایه که بر خلق فراخ اوفتد … فی زند بلکه ز شاخ اوفتد

القصه شغل آن طایفه تحصیل وزر و وبال و کسب مشتهیات نفس و جمع
مال و منصب فایق به ادای رشوت حاصل شدی و استحقاق امری
بلطایل بودی اجهل ناس که برشوت منصوب گشتی بر افضلیت منسوب بودی
فاضلی را که رشوه نبودی اجهل نمودی قایل مفلس بقصاص رسیدی و غنی
زر دادی و کس از وی حال نپرسیدی غلبهٔ سپاهی ترک خدمت کرده میل
باهل شقاق میکردند شاه قلی نام قزلباشی مباحی مباهی بناهی و تباهی در دلش
مدون از حسد تناهی جمعی با وی متفق شده بودند بر سر بکلربکی اناطولی قراکوز
پاشا رفتند و هر معموره که رسیدند شعوف فساد ظاهر می ساختند پاشای
مذکور لشکر جمع ساخته مقاتله کرد و آخر شهید شد آن بطله بمحاصره قلعه کوتاهیه
از کوتاهی فکرت دامن نیت بر زدند و چون این اخبار بسمع اشرف رسید عرض
مزاج از عروض اعراض مشتد گشت و چون رشته امید زوال امراض بمقراض

یاس مقطوع بود و موجب دفع مواد فساد مزاج وهاج مروع در تفویض امور
ملک بسلطان احمد مشورت فرمود درین حین علی پاشا که وزیر اعظم بود التماس
کرد که بدفع مفسدان متوجه شود با لشکری روانه شد سلطان سلیم خان از
کفه بروم ایلی آمد و بضوابط سیاست و روابط تدبیر و کیاست آن ولایت را
در عین رفاهیت و امنیت بیاراست خبر قدوم آن حضرت که بسلطان احمد
رسید جنود هموم و غموم بوی احاطه کرد بجهت تسکین اندوه با گروهی از دوستان
که با وی در بوستان اتفاق به آب وفاق نشو و نما یافته بودند بزمی آراست
بعد از تاثیر حرارت می بر زبان وی گذشت که پدرم تدبیر مصالح ملک بدین
و فکرهای جهان النفس مشتغل سازد آفاقی نمی تواند بود لخت میخواهم که
تورقود را نابود ساخته بروم ایلی رفته مباشر مهمات سلطنت گردم مستان
مجلس این خیال محال را تحسین کردند علی الصباح بجهت رخصت تادیب سلطان
تورقود کس بدرگاه فرستاد جواب رسید که در آن دیار اوباش قزلباش
ظهور کرده اند و بحرکت بی محل برادرت انواع خلل و زلل بملک و ملل راه یافت
قصد برادر در برین حین از روی تمکین مناسب نیست آخر الامر رخصت دفع قزلباش
طلبید

توجه حضرت سلطان سلیم خان بشرف دستبوس و عدم حصول آن بجهت مفسدان منحوس

درین اثنا سلطان سلیم خان به ادرنه قریب
شد و وزرا آن نهضت را حمل بر خصومت کرده بکلربیکی روم ایلی را بدفع آن تهییا
و اتفاق با سلطان احمد تحریص کردند و خداوندگار را بر آن داشتند که با لشکر تمام
برون باید رفت پس تخت روان بیرون فرمود یک شبانه روز مقابل یکدیگر
واقع بود از جانب شاهزاده خبر رسید که مقصود مشاهده جمال همایون فال
بود چون در خلال حال مقال انفعال مآل بمیان آمد از آن مقصود محرومی
دست داد اکنون ولایتی از روم ایلی حواله فرمایند تا آنجا بدعا مشغول شود
وزرا گفتند که روم ایلی تختگاه قریب است و احتمال ظهور فتنه دارد
بنابران سمندره تعیین یافت میخواست که متوجه شود که معلوم شد که
مفسدان در مقام آوردن سلطان احمدند بنابران توقف فرمود نایب فرستاد

بیان

بیان احوال آن مفسدان ضال و شهادت علی پاشا و بقیه حال سلطان احمد

چون آنکه وه اضلال خصال شقاوت مآل رایات اقبال پادشاه جم اقتدار در
مطرح شعور و اشعار استقرار یافت همه دست از جان شسته و پیوند امید از
بقا گسسته هر جا که میرسیدند اصرار بر اضرار میکردند آخر بولایت تکه
رفتند و محاصره انطاکیه کردند چون توجه علی پاشا شنیدند متحصن
بجبل شاهق شدند علی پاشا بشاهزاده رسید و مواعید شاه و لشکر
رسانید و در امر ملاحظه گفت که جنگ مناسب نیست زیرا که اینها قطع
امید کرده فدایی شده اند از علوفه ایشان اینک باید آورد پس با لشکر
احاطه موضع ایشان نمود آخر از جانبی که حمید بیک لالای شاهزاده شهنشاه
بود جنگ کردند و حمید بیک کشته شد راه یافته بدر رفتند علی پاشا بتعجیل
از عقب رفت لشکر همراهی نتوانست کرد جنگ عظیم فرو گرفت و کشته شد
و شاقلی در آن جنگ ناپدید شد و در آن اثنا شاهزاده سلطان شهنشاه
بن که سنجق او قرمان بود در گذشت خبر بدرگاه رسید پادشاه در امر ملک
مشورت فرمود اکثر به آوردن سلطان احمد میل کردند پادشاه میل
قسطنطنیه فرمود امرای روم ایلی بعضی بپادشاه ملازم شدند و بعضی
بسلطان سلیم پیوستند سلطان سلیم بنواحی استنبول میل فرمود
خداوندگار چهل هزار مرد بقصد نبرد بیرون فرستاد حرب صعب واقع
شد سلطان سلیم با معدودی بجانب قرادکیز رو نهاد و بکشتی نشسته
بکفه رفت سلطان احمد عزم استنبول کرد چون بساحل دریا رسید در مال
تپه سی نزول کرد ارکان دولت پیشکشها کشیدند و مردم بر آن بودند که
بعد از دستبوس در مجمع عام سلطنت بر وی قرار گیرد یک شبی ینگچریان
بر سر سلطان احمد هجوم کردند جمیع اسباب ایشان بتاراج رفت
شاهزاده آن شب مست شراب بود صباح منتظر آنکه با مقصود مقارن
شود که این حال معلوم شد فکر کرد که تا طول ضبط کرده بروم ایلی رود
بعضی مفسدان سلطان محمد بن سلطان شهنشاه را بر آن داشتند که در برا

عم لشکر کشید و از درگاه نیز بوی خبر رسید که قلعه ضبط کند چون مددی
نرسید ناچار صلح کرد و خداوندکار از سلطان احمد رنجیده شد

بیان توجه حضرت سلطان سلیم خان به استنبول بحمیه رسمی بسود جمعی حشو و حفود در حق سلطان قورقود

چون فیض فضل مرسل الریاح
آن خلاصهٔ التیام اجساد و ارواح از عواصف طوفان حوادث زمان ولوازم
وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ بر ساحل نجات رسید و لنگر اقامت در زمین
کندکاب معذرت نقاب بخداوندکار فرستاد که تولی بسمندره که جهت
سنجق وی مقرر بود منضم گشت اعیان دولت بجهت غبار خاطر انور از سلطان احمد
میل آن حضرت بسلطان سلیم فهمیدند آخر مقرر شد که عسکر ظفر صمیم سلطان
سلیم تسلیم شود تا بروفق رای قویم در قلع مخالفان دولت و ضبط مملکت
عمل نماید و فرمان بطلب آن حضرت فرستاده شد فی الحال بعقد قسطنطنیه
توجه نمود مفسدان مکتوب بسلطان قورقود فرستادند که امر سلطنت از سلطان
احمد گذشته بسلطان سلیم روی آورده اگر ایشان قدم پیش نهند شاید که مملکت
در قبضهٔ تسخیر آید شاهزاده با زشتی که آن جماعت بدانکار کلک تزویر بر صحیفهٔ
پندار کشیده بودند خیال محال در سر افکنده با سه نفر از مالیات متوجه شد
و از مقصود اثری نیافت

مثنوی

چو امرد عاقل کند این خیال	ندید او اثر زان خیال محال
که عنقا نیفتد بدام کسی	شد از عزم خود رنجه خاطر بسی
که دارد نگهبان اطراف باغ	ازان گل نکس در معطر دماغ
که شیر ژیان راست آنجا مقام	ازان بیشه مشکل توان یافت نام
	و پادشاه را قدوم بلاسبب وی

ملایم نیامد وی میگفت که بجهت قصد سلطان احمد متحصن بدرگاه شده ام
چون سلطان سلیم قریب شد اعیان مملکت استقبال کردند و نزول اجلال
فرمود روز دیگر بشرف دستبوس رسید

ذکر جلوس حضرت سلطان سلیم خان به امر والد سکندر مکان و بیان توجه آن ناصر شریعت حقه بدیمو تقه

روز شنبه سیزدهم صفر سنه ثمان عشر و تسعمایه از جانب

حضرت خداوندکار اشارت شد که سلطان سلیم خان در حریم روضهٔ
سلطنت حاضر شده بیرق پادشاهی آن مقام کریم را منور سازد در حریم
سرای کهنه از دو جانب ینگچری ایستادند چون بدرون سرای دولت
رسید زبان زمان بروی میخواند که

قطعه

سپهر پیر شد و کار بر تو میگردد	که همچو بخت خودی نوجوان و دولتیار
پناه اهل زمین و زمان بسایهٔ تست	که آفتاب فلک رفته است بر دیوار

پس با حضرت خداوندکار مجالست فرمود انگاه بر سریر شاهی متمکن گشت
سلطان قورقود را سنجاق مدللی تعیین فرمود و بندگان درگاه را به انعام
عمیم نواخت و بسایر امرا و حکام فرمان رفت که بدرگاه آیند شهزاده
دارا رای سلیمان لقا را از کفه طلب فرمود حضرت خداوندکار میل
سفر فرمودند مراسم مشایعت بجای آورد کوچ بر کوچ با وجود امراض قریب
قریب به ادرنه ندای ارجعی الی ربک بگوش نفس مطمئنهٔ ایشان رسید
بدن خاکی را وداع کرد

بیان قدوم حضرت شاهزاده و اخراج سلطان احمد از سرحد ممالک و ما یتعلق بذلک

در ساعت با سعادت خبر
رسید که کشتی شاهزادهٔ با دولت همعنان اعنی سلطان سلیمان نشان
نمایان شد وزرا و امرا باستقبال رفتند و آنحضرت را بعد از وصول بساحل
بمقر عزت رسانیدند روز دیگر بشرف دستبوس و رسم تهنیت جلوس
پادشاه زمان رسید و در اوایل ربیع الاخر امرای روم ایلی تمام بدرگاه
رسیدند بعضی قلابان بی اعتبار که نقد اخلاصشان در محک امتحان
ناقص عیار بود در کورهٔ سیاست در آمدند و بعضی که در اناطولی براه
متابعت سلطان احمد قدم نهاده سنجق بگی شده بودند جانان رعیت
ایشان اگرفته بسته بدرگاه آوردند و بعدم متوجه ساختند پس سایهٔ
الطاف سبحانی و مظهر اوصاف سلیمانی را در دار السلطنه گذاشته
خلیفه خویش ساختند و یازدهم جمادی الاول بجهت دفع سلطان احمد متوجه
اناطولی شدند سلطان احمد از قرمان باماسیه روی نهاد و از انجا قصد مصر کرد

حضرت خداوندکار رعایت کبر سن برادر فرموده نسبت داه ملتفت نشد
و بان مصر نامهٔ تهنیت مشتمل بر اظهار اخلاص و اعزاز فرستاد بیت

به اقبال چه حاجت از ان کار نیست	که اقبال او عین ادبار نیست
چو اقبال او نیک ادبار یافت	خوش آنکس که از اقبال او دوری یافت

حضرت خداوندکار فرمود که بر تقدیر صحت این داعیه آنچه فراغ خاطر
برانمو فرصت همیشه حاصل خواهد بود پس تعیین سنجق جهت امرا فرموده
بیرسا و زیارت اجداد امجاد توجه فرمود در همان سال سلطان احمد از مصر
لشکر ترکمان جمع ساخته به اناطولی رسید با حضرت پادشاه لشکر ساخته
بر وی متوجه شد وی در اثناء نزد و خلال خیال جدال و قتال انتقال
یافت سلطان قورقود و اولاد علمشاه و اولاد سلطان شهنشاه که مظنه
ایقاد نار خلاف و فتنه بودند جمع فرمود و خاطر از همه جمع ساخت بیت

عدو را مکن سست دعا و خیال	که اندیشه بیلی خود کو شمال
حذر کن که چون قطره یکجا شود	شود چشمه و چشمه دریا شود

بیان توجه شاه جمجاه عدالت گستر ببلاد عجم و شکستن شاه اسمعیل
بن شیخ حیدر چون از لسان منهیان جهان و بیان بلیغ بلغان دوران بکاخ
صلاح بواب عتبهٔ جهانبانی رسید که شاه اسمعیل معظم دیار الاعاجم را
که پیوسته مطلع کواکب علم و هدایت و مشرق دراری کرامت و ولایت است
و جای نشو و نمای محرمان سراپرده کبریا و جلوه گاه مردان لو کان الدین عند الثریا
لناله رجال من هولاء بوده بدود رفض تیره ساخته اتباع وی بنای دلگشای
سنت نبوی بر انداخته اند و نسبت با صادقین اولین که قرآن ایشان را به اشارت
اولئک هم الصادقون مشار الیه داشته از دهان هذیان بار صبت سب
نموده و زبان بطعن و لعن گشوده اند با آنکه نص قاطع و الذین جاؤا من بعدهم
یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان لاحقان مومنان را
بطلب غفر ایشان دلالت کرده و این دلیل است بر آنکه فروغ ایمان از دل
ناپاک ایشان پاک رفته و ظلمت کفر ساحت دل بی دولت ایشان را فرو گرفت

و بحقیقت انهم آیات حقایق آن بزرگوار آن ستوده کیش بر صورت صفات
و اطوار ناهنجار خویش دیده نا پسندیده گشاده اند و ایشان او نیز روشنی
و بغور دست داده بیت

دین در آیینه طعن و لعن بر آیینه چند	اهل دل آیینه اند ای شکل نا مطبوع تو
دید روی زشت خود هم تف بروی خود کند	آنکه تف در آینه افکند چون در آینه

در تاریخ سنه احدی و عشرین و تسعمأة
بدفع و قلع آن مفاسد عزم جزم فرموده لشکر به دیار عجم کشیدند چون در صحرای
ارزنگان نزول عسکر واقع شد عرصهٔ معسکر بنظر نظار بصفت میقات یوم
معلوم ان الاولین و الاخرین لمجموعون مخبر از حال آنست ظاهر گشت چند نفر
از اجاد قزلباش در انجا گرفته آوردند مفهوم کلام ایشان آنکه شاه ایشان در
چالدران است پس کوچ بر کوچ بچالدران متوجه شدند شاه مذکور ناگاه دید
که خیل بلا کوه و صحرا گرفته بوی رو نهاد پس در چهارشنبه دوم رجب لشکر
هر دو طرف صف کشیدند دلیران هر دو صف از یمین و یسار در هم آویختند
برق شمشیر دیدهٔ خورشید خیره می ساخت و شعلهٔ صاعقه در بنای
فلک می انداخت در دریای معرکه نهنگ اجل دهان گشاده مردان سخت
کوش و هژبران آهن پوش را فرو می برد حضرت خداوندکار امر فرمود که آن
فرقهٔ ناخوش بهایم وش را که مستحق آتش اند بعذاب نار و ضرب طوب دوزخ

شرار دمار از جان نابکار بر آرند	هوا شد ز دود تفنگ پر ز میغ
درو برق روشن درخشنده تیغ	و یا آسمان شد مثال سحاب
فرو ریخت از چشم سیاره آب	دران دود ناوک ابر دریا ستیز
تفنگ مهرها هر طرف ژاله ریز	بیک لحظه طوب قیامت نشان
بر آورد دود از زمین و زمان	چه طوب اژدهایی شد آشکار
درون پر ز قهر و دهان پر شرار	فی الحال آن فرقهٔ بدسگال از هم

پاشیدند هر کس از جانبی بدر رفت شاه لشکر تباه با قلیلی راه فرار گرفته جان
از میدان بدر برد و لشکر ظفر قرین تمام اسباب و امتعهٔ قزلباش را غارت کردند
شب دران مقام بودند و علی الصباح که جمشید خورشید منیر بقصد تسخیر عالم

بر بارهٔ سپهر ابتر تیغ کشید سوار شهنشاه کیتی کشای قیامت ستیز بعزم
تبریز پای سعادت در رکاب دولت نهاده توجّه فرمود و بعضی اغنیا که از
اعیا ممتاز بودند بجانب استنبول فرستاده شدند و چون از شاه کریجته
نشانی در مکانی نبود و آن دیار وسعت آن نداشت که آن لشکر انجا قشلاغ کند
با انکه توقّف دران مکان مستلزم امکان تطرّق بود آسیبی بسکّان ضعیفهٔ
آن از جنود نامحدود بود قشلاغ ناکرده سبیل معاودت فرمود و در اثناء رجوع
قلعهٔ کماخ کرد و بتصرف قزلباش بود مسخّر ساخت چون بسیواس رسید سلیمان
پاشای خادم را باده هزار مرد مامور ساخت که بجنبر بر سر علاء الدوله
ذوالقدر رود زیرا که دران هنکام که پادشاه اسلام بعجم فرموده بود
در بعضی مواضع دست تطاول دراز کرده بود امیر مذکور سر او را ابدرکا
رسانید حسب الحکم یکی از دلاوران لشکر ان سر را بر داشته بمصر برده
بغوری رسانید پس از انجا کوچ کرده بمنازل علاء الدوله رسیدند انکاه بقیصر
سیل فرمودند و عساکر را رخصت رجوع داد بیان کوری بخت غوری
و اتصال مغروری وی بدوری از ملک صوری چون سر علاء الدوله
ترکمان بغوری رسید بعضی امراء خیره سر سر وی را پر باد ساختند تا نار
استکبار او زبانه کار زار با سرداران لشکر شیر شکار در سر سری داشت
و این خیال بسرش افتاد که سلب سروری از وی ممکن نیست و لشکر خاقان
سعید سلطان بایزید ربرابر ایشان سر بر اورده اند و جز سر شکستکی
اثری نادیده سر شکستکی اثری نادیده سر خود کرفته رفتند پس در سنه
اثنین وعشرین خاقانی زمان بعزم مصر متوجّه شد و سنان پاشا را با بیست
هزار مرد قراول کردانید و چون عساکر ظفر مکارم از فوق بعلبک سر بر اورده
غوری بزار حضرت داود رسیده بود و بر مراصد راصدان کذاشته چو خبر
غوری بپادشاه جمجاه رسید از تنکنای مضار کذشته پنجاه هزار سوار بسنان
پاشا همراه ساختند بغزا و لحرستاد و خود متعاقب بر سبیل ایلغار روان شد
در نواحی مزار داود سنان پاشا با لشکر غوری صف حرب آراسته کار

بجایی

بجایی رسید که پهلوانان مصر پهلو از جنک تهی ساختند بجای تیر ترکش
می انداختند چون کوکبهٔ خاقان رسید فرار کرده بود و براه حلب رو
نهاده خاقان مظفر بالشکر غضنفر فرّ متوجّه حلب شد غوری از حلب
برامد و چون آفتاب دولتش غروب کرده بود میل شام کرد حضرت
خاقانی در حلب ساکن شد سنان پاشا بشام رو نهاد خبر غوری از غزه
رسید بغزه رفت و انجا باز میدان قتال آراسته غوری راه فرار کرفته رو
بمصر نهاد و مضبوط ساخت پادشاه جم جاه بعزم در نهاد و سنان پاشا بتوجّه
مصر مامور شد غوری مجهول وار از مصر برامد یکی از چراکسه تمن نام لشکری
عظیم جمع ساخت میان سنان پاشا و آن جمع نیران قتال اشتعال یافت پاشای
مذکور دران حرب شهید شد و تمن مذکور با بقیّة السیف کریزان شدند
اما غوری در حین فرار عبور بر بعضی از اعراب نمود وی را شناختند و سرش را
از بدن جدا ساخته بدرکاه رسانیدند و تمام مصر با توابع مفتوح شد
جانبردغزال و خیربیک که از ارکان دولت چراکسه بودند و کوششهای تمام
نمود بحریم آستان آسمان نشان رسانیدند از سبب آن اصرار و منشا کوشش
بسیار استفسار فرمود جانبرد کفت که سکی را که روزی چند قرص نانی
از کسی قرص نانی از کسی رسید محافظت منزل آن کس میکند آدمی که
حق نان و نمک نشناسد از سک کمتر است این سخن در ضمیر انور قیصر ظفر
رهبر مقبول و مفید افتاد در باره عنایت فرمود در مرتبهٔ امارت شام اختصاص
داد و خیربیک را ضابط مصر کردانید و خود با سعادت و نصرت متوجّه
دار السلطنه قسطنطنیه کشت در اثنای راه علی بیک ذوالقدر که برادر
زادهٔ علاء الدوله بود بزمین بوسی رسید و سرداری ترکمان بوی مقرّر
کشت و در سنه ستّ وعشرین قصد ادرنه فرمود و آبی لطیف از نواحی شهر
بشهر آورد و درهمان سال غریق بحر رحمت نامتناهی الهی کشت و سلطنت
بی بقای دنیا را کذاشته درکذشت بیان تزیین سریر جهانبانی به اقدام
احتشام حضرت صاحب قرانی و شرح شمه از لالی بدایع صنایع الهی

در مظهر ازهر آن مطلع انوار شاهی در سنه ست وعشرین وتسعمایه تخت
عظمت وکامرانی بمکان کان جواهر جهانبانی اعنی اعلیحضرت صاحب قرانی
خلیفة الرحمانی سلطان سلاطین نشان ابو المظفر السلطان سلیمان خان اسکنه الله
فی فرادیس الجنان وتوجه بتاج الکرامة والرضوان سمت خجستکی کرفت وتاج
ابتهاج عظمت وپادشاهی از شرف فرق فرقدسای آن سایهٔ رحمت نامتناهی
بشعاع فر وفرخندکی پذیرفت ارکان قصر بیقصور جلالش بحکمت وعفت
وشجاعت وعدالت که مجموع فضایل انس وجان محصورست مقصور کشته
بمقتضای اشراقات انوار خلافت سطح ربع مسکون بلکه فضای دهر بوقلمون
وبنای عالم کن فیکون را روشن وپرنور ساخته از دل بازلش بخت
فیروز کرم اندوخته بود لهذا اسباب نوم وسن بعیون فتن بخشیده
وپاسبانی دولتش نکران نشست وفتنه از هر کران بخواب کران در دیده در
بست از بوستان دستان نوازش با اسرار فیض عمیمش که به اعتبار بسط طول و
عرض نظیر جنة عرضها السموات والارض بود که مزکیانی واز خرمن بی پایان
مرحمتش که از فراز کهکشان وخوشه کردون کذشته بود برک کاهی بجهت
عوداری منظر نظارا آورده میشود محصلش آنکه رای غرای قیصر جنت
مکان السلطان سلیم خان البسه الله حلل المغفرة والرضوان بعد از کسر
قلب شاه ایران در معرکه چالدران بران قرار کرفت که هیچ تاجر از دیار
روم بقلمرو عجم نرود واسباب عالم التجارة به آن بلاد موصول ومشغول
نکردد بعضی از تجار بخارا که از هیجا رعقل دور بودند در معرض نص واطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم که مخالفت بمیان بسته سر از جیب
شقا بر آورده ودامن شقاق بر زده سر زده بوادی نقل احمال واثقال
بدیار عراق باز آمدند حافظان سبل سبل غفلت آن کمربستان را آن اسعه
دانسته در از اله کوشیدند وآن فریق کالانعام را که چون خواب سر کران کجرفت
آمده فرق میان راه وبیراه نمیکردند در زندان تا الان کشیدند پس آن کروه
نالان تا الان بتبلهٔ حاجات شکسته بالان ومعدن مرادات خجسته فالان یعنی

عتبه

٤٠٦

عتبهٔ جهان پناه توجه نموده زبان اعتذار کشودند ودر طلب جبر نقصان مبالغه
نمودند آن زرین تاج بخش وتخت جم خبر آن کسر نوعود بفتح دیار عجم ساخته بود
آنها در ظل معدلت مستقر کشته اضعاف آنچه از دست داده بودند
بکف آوردند وبمراتب فزون آنچه از جهت دیکر بهم رسانیدند چون نوبت خلافت
وجهانبانی بحضرت اعلیخاقانی سلیمانی رسید ونیسان احسان آنحضرت
برمیوه‌های خزان احزان عالمیان کرد انید دریای حرص آن فوج موج
زده اصداف اطماع بر سر راه آن جهان پناه ظاهر ساخته مترصد فیض سحاب
عاطفت کشتند ومطلب دستکاه از دست رفته وعوض مال پامال الغلک
کردند قطرهٔ از رحمت بید ریغ بر ساحت آمال ایشان رسید وکوهر مراد
بایشان رسانید ومبلغ نود خروار نقره از خزانهٔ نامحصور بجهت خبر آن
قصور بکروه مزبور حواله شد وطهارت ذیل از نیل نیل مقتضیات قوی حیوانی
شهوانی که غالب بر اغلب طباع انسانی است آنحضرت را بمرتبه بود که نظایر
نضایر آن حالات جز در مظاهر انوار رسالت در بطون دهور بمحل ظهور
نیامد چه از اوان عنفوان جوانی وریعان زندکانی با وجود وفور اسباب
تمتعات نفسانی وحصول تهیو انواع مرادات کامرانی پیوسته مضمون
خورشید شعاع لازم الاتباع ان الشیطان لکم عدوا فاتخذوه عدوا منظور
داشته صحایف حدود آمال وصحایف حدود احوال از شوایب ملاهی و
شوب آثام ومناهی معرا ومبرا داشته بودی که وعای نفس نفیس پر ستیر صفحهٔ
مرآت مراعات تقوی وپرهیزش مکدر نکشت ونفسی از شعله تیز دیو حیله
انکیز هوای عنبرین اعمال خلوص آمیزش متغیر نشد آثار مستثنی مستثنا
الا عبادك منهم المخلصین بر مرآت وجود باجود آنحضرت یافته واختصاص
اضافه ان عبادی لیس لك علیهم سلطان آن سلطان عظیم الشان را بسا بر
شاقب اضافه یافته ودر مضمار دلیری ودلاوری ومیدان صولت وبهادری
بمرتبه بود که روبین تن اکر در معارك کفار اشرار شرر تیغ آتشبار ظفر آثارش مشاهده
کردی از شرم کفاخیز ورستم دستان اکر از داستان ضروب حروب نصرت

پناهش آگاه کشتی هزار بار به اظهار عجز پرداختی فتح باب بر سبیل اجمال در بیان
بعضی از آثار جهاد واجتهاد آن خاقان سلاطین اعتضاد در سنه سبع
وعشرین وتسعمایه بیت

تاج بخش ملکت شاهی که از آب تیغ او	جویبار مملکت میداشت دایم خرمی

بر وفق الهام ملک علام وموجب دلالت
خاطر قدسی بیان حلقه کمند مرام بفتح بلغراد متعلق ساخت وبیمن تایید الهی وفر
دولت پادشاهی قلعه مذکور بروجه دلخواه مفتوح گشت وطوپهای که خاقان جنت
مکانی سلطان محمد خان غازی در وقتی که از محاصره قلعه مذکوره بملال یافت
وعزم معاودت فرموده دران سرزمین مستور داشته بوده بدلالت یکی از اسیران
کفار برآوردند ودر ثمان وعشرین عزم فرمود که جزیره ردوس از چنگ فرنگ
برآورند ودر اوایل فصل ربیع که از غایت اعتدال هوا عروسان چمن چندان خندان
بودند که بستان از خنده شادی بهم برمیرسید وصحن آرای هزاردستان نو
رسیدگان بستان ندا زمایی کرد عسکر دید بفرمان همایون لشکر از سایر ممالک مسالک
کرده روبه آستان آسمان نشان نهادند طوپهای کوه مثال واحمال عظیم الاثقال
درکشتی درآوردند ونظم ونسق آن بشانی وزرای آصف رای مصطفی پاشا متعلق
گشت در بیست ویکم رجب المرجب از تختگاه عالم پناه توجه فرمود وحکم شد که
لشکر ظفر رفیق تنگنای ازنیق راطی کرده در فضای کوتاهیه قرار گیرند در دهم
شعبان پرتو انوار طلعت همایون آن مقام موعود را منور ساخت ودر آخر ماه
در قراباغ که ییلاغ مرغله شهرستان و بقاع واقع شد داود اوغلی از سیواس
رسید وخبر قلع اساس شقاوت اساس وجود مردود پسر شهسوار عرض داشت
بیان حال آن شقاوت مآل علی بیک بن شهسوار ذوالقدر برادر علاءالدوله
که سلطان سلیم خان وی را از حضیض فلاکت ومغاک هلاکت بر ذروه
مکرمت برآورد و در عهد و دمر عشق شهریار دگر گشت در حینی که سریر
عظمت واقبال از یمن قدم همایون فال خاقان صاحب قران متزین شد از باب مجد
وشرف از هر طرف بدرگاه متوجه شده جبهه خضوع بر زمین خشوع نهادند
ذوالقدر بنا بر قلت عز وبهیچ قدر در صدد استعاضه بوساطت حضور

از درگاه جنت سرور در نیامد واظهار اعتذار فاسد کرد رای ملک آرای
مقتضی آن شد که سرآن بی تمیز که بنا بر قلت استکبار بر زمین انقیاد دشوار سید
برداشته شود در حین آغاز سفر زبده وزرای جهان آرا فرهاد پاشا را مامور
داشت که بشامات لشکر کشد وجانبردی غزالی را از امرای مصر که بقصر حضران
جناب سلطان سلیم خان او را آزاد ساخته بود وبمرحمت نواخته وآخر سر
از جیب عقوق وکفران حقوق برآورده پای از دایره انقیاد بیرون
نهاده سرتابی دهد وبضمن آن خیال تدبیر کار ذوالقدر نیز بظهور آورد بیت

ممالک سپردن به بیگانگان	بود تیغ دادن بدیوانگان
مکن سفله را تربیت زینهار	مپرور به آب خضر زهر مار
زبدگوهر از چشم نیکی مدار	که نارد گل ومیوه بید وچنار
به بد اصل منشور دولت خطاست	بدیوان نگین سلیمان جفاست

وزیر مذکور علی بیک را با دو پسر که مصدوقه ولا یلدوا الا فاجرا کفارا بودند
شجره وجود بصرصر قهر از حدیقه دهر برکند آنگاه بطاغی مذکور متوجه
شد وقت ماسی هزار از غوات بلاهت سمات اعراب اراده مقابله کرد بیت

دماغی پر از فکر بیهوده داشت	دل از فکر بیهوده فرسوده داشت

آخر کار بحمص شام متحصن گشت باسهل وجوه بدست آورده شد بیت

بود گرچه درنده گرگ پنجه ور	زبون سازدش پنجه شیر نر

وجهت عبرت اولوا الابصار بر در دروازه مصلوب گشت
تتمه غزای مذکور وتوجه لشکر منصور پس در سیم رمضان بکنار دریا رسید
شد چون سایر احمال واثقال از بحر گذرانیده شد حضرت خاقانی بعون
ربانی عبور فرمود پس بر وفق احکام سید انام علیه الصلوة والسلم بران
فرق فسق ترغیب به اطاعت اسلام وتنفیر از عبادت اصنام فرم
خواندند اما آن غرقه غرقاب جهالت را نهنگ ضلالت بنوعی فرو برده
بود که آلات دلالت جذب ایشان نتوانستند نمود ولای بلای ضلالی دیو لعین
بطریقی کاخ صلاح ایشان را برساخته بود که صدای ندای توفیق نتوانند شنود

پس باعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب پرداختند نقابان نیز دست
نقب و ثقب در آمدند چند مرتبه نزدیک می شد که مطلوب ظهور نماید
باز بعایقی مستور میگشت از رمضان کثیر الفیضان تا اثنای محرم الحرام
شقوق تدبیر در تدبیر کفار و تسخیر حصار بظهور رسید و دلیران غزاة
هدات داد مردی و مردانگی و از جملهٔ تدبیرات آنکه روی زمین که چون
پشت سنگ پشت لباس حجری داشت شکافته خاک نرم رسانیدند و از آن
و از آن خاک دیواری چون آب روان برفت چون کوه گران بنا کردند و
لشکر چند بار صد هزار آن کوه پر شکوه را متحرک ساخته بجانب سور میبردند
هر سنگ که از توپ میرسید در آن دیوار داخل شده خارج نمی گشت پس
از جمع کثیر آنرا آورده در خندق افکندند سر آن از کنگرهٔ آن حصار گذشت
و حایل میان کفار حصار و غزات ظفر شکار شد آخر الامر خاطر پر کدورت
بضرورت از لاف خلاف صاف کرده یکی از اعیان خویش بدرگاه فرستادند
و برین نهج قرار یافت که جمعی که از قدیم قاطن باطن آن حصار بوده اند
بقرار استقرار گیرند و جمعی که بلای جلا اختیار کنند از براق و متاع ایشان
دست اطماع دور شده بروند متصرف آن قلعهٔ عالی مقام ماستوری
نام بعد از تقبیل و التثام زمین بارگاه سپهر احتشام ماذون شد که با
اموال و اتباع بهر جا که خواهد رو در راه تختگاه ملوک خویش مسلوک
داشت صوامع ترسایان مجامع پارسایان شد از جمله کلیسای بود که
بتکلف آن بنایی و نظیر آن بی تکلف کلیسایی کس نشان نمیداد و در لسان
ناکسان بسلطان جم مضاف بود زیرا که سلطان بایزید خان هر سال
چهل هزار دینار روی میفرستاد آن اصحاب شمال آن مال را گرفته در تزیین
آن بنا مصروف میساختند چون آن نسبت اضافی منافی شعار این
خاندان دین گستر بود مرفوع و مدفوع گشت و چون سایر صوامع بمسجد
جامع تبدیل یافت و قریب شش هزار مسلمان اسیر نه طاقت سکون و نه
قدرت بر صبر از حبس و جبر رستند **در بیان اموری که در اثنای**

تا اوانی

تا آوانی که بسعادت و اقبال اعادت بمستقر جاه و جلال فرمودند
بظهور رسید در اثنای محاصره در اواخر شهور خجسته ظهور سال مذکور
خبر طلوع انوار انجم شاهی از مشرق اقبال و ظهور نور خجسته طور
جهان پناهی در روضهٔ عظمت و جلال به اردوی همایون رسید اعنی ولادت
باسعادت شاهزادهٔ عدیم المثال عظیم النوال سلیم البال که هرگز از
سمای سمو سیمای سلطنت عظمی نظیر وی قمری تابان نگشته و از شجر
خوش نمای ابدی نمای خلافت کبری شبیه وی ثمری نمایان نشده
خاقان منصور مخبر مذکور را بخلعت فاخر و انعامات وافره نواخت
و آن دُرّ صدف شهریاری را باسم جد امجد عالیشان السلطان سلیم
خان مسمی ساخت و بشکرانهٔ آن گوهر یگانه از خزانهٔ مراحم بیکرانه
خسروانه بسی فقیر را غنی گردانید و بسی تحکام دلی را بعیش هنی
رسانید دیگر در آن اثنا خبر رحلت امیر الامراء مصر خیر بای خجسته
رای از سرای سپنج پر رنج فناگرای رسید امیر مذکور امیر مذکور
بعد از آنکه کرکس بخت چرکس بی بال و پر شد در سایهٔ همای اقبال
خاقان فردوس مکان السلطان سلیم خان در آمده در آن سفر چون
سایه براه خدمت روی نمیتافت و در زمان حضر چون در بر آستانهٔ
دولت آشیانه مقام میگزید بنابر وفور ظهور خلوص و اخلاص بکمال
جاه و جلال اختصاص یافت مدت پنج سال و سه ماه در این دولت غرا
بعزت گذرانید آخر از دست دهر پر قهر بکام اصل فرجامش رسید
بنابر سد احتمال الخلل وزیر روشن ضمیر مصطفی پاشا متوجه از راه بحر
تا سور شد بیمن تدبیر بی نظیرش اهالی آن حوالی را امان و امانی بحصول
رسید دیگر در اثنای محاربه الی بیک سنجق بکی تکه بزخمهای متعدد
مجروح افتاد و امیر ارابه که هر ارابه شیری بود در صحن قرب وی نابود
و در قرب وی قرت وی مفقود شهید شد دیگر آقا احمد پاشا که وزیر
رابع بود با توابع خود در اثنای محاصره در بعض ایام غایت دلاوری ظاهر

۴۰۹

ساخت وچون آتش هیجا دران روز فرو نشست وچهرهٔ فتح در پرتو اشعهٔ
آن بظهور پیوست وزیر بی نظیر در میان بیان عیان ساخت که امیر الامرای
روم ایلی یونس بیک از موافقت من در فتح گزیده از جانب وی نسیم اغاثتی و
نفحهٔ صیانتی نوزید خاقان جهانبان امر بحبس وی فرمود آخر ابرهیم پاشا که دران
زمان جملة الملک صدر وزارت بود به آب شفاعت گرد شناعت از روی
کار وی نشست ودر همان روز باز بشغل خویش پرداخت دیگر آنکه بعد
از وقوع عقود وحصول مقصود ظاهر شد که مفسدی بدگهر خود را بدودمان
معالی نمای آل عثمان نسبت داده وادعاء بنوت سلطان جم ظاهر ساخته
وآن دروغ بیفروغ را وسیلهٔ احترام ومنشأ احتشام گردانیده در قلعهٔ
تخت آلو نام مقام گرفته مترصد ایام فرصت است پس چون آن قلاع آن مقام
از فرنگ منتزع گشت سر آن بدنهاد که انبار تخم فساد بود از تن شقاوت جدا
ساخته شد دیگر در کنار وجوار دیار منتشا از توابع ردوس قلعهٔ صغیره بود
که سکنهٔ آن نواحی پیوسته از اهل آن قلعه متاذی بودند وغارت وخسارت
می یافتند ازانکه از خدمت آقا سرکشیده به آنها می پیوستند وباز آوردن
ایشان متعذر ومتعسر بود بعد از حصول فتح آن اسکنه سکان آن مکان امان
طلبیده قلعه گذاشته بیرون رفتند پس در سایر قلاع وبقاع حکام وقاضی
بجهت احکام شرع منصوب گشت وامیری باجرای قوانین ملکی مأمور شد
بعد از ان عزم تختگاه جهان پناه جزم فرموده ولشکر مأذون برجوع گشت آن حضرت
با خواص درگاه وافاضل موالی معالی پناه توقف فرموده بعد از ادای جمعه
دران بلاد متوجه معاودت شدند ودر ربیع الآخر بمستقر سریر سلطنت مصیر
رسیدند دیگر از جملهٔ فتوحات آن خاقان صاحب قران فتح قلعهٔ بطن
وپرودین است وقلعهٔ مذکور ببلاد انکروس مخصوص متعلق است چون آن
عزیمت در خاطر نوا استقرار یافت از ساوه وطراوه وطونه گذشته به انکروس
رسیده شد قرال صناک که ضابط انکروس بود با لشکری عظیم مقابل شد
غازیان لشکر همایون بکوشش وجوشش کماشتند وکافران سخت کوشش هم
را

برای جنگ خونند جوش در برابر محمد بردند تا بعون الهی علایم نصرت
شاهی ظاهر شد نکوفت از حد عد زیاده سوار وپیادهٔ کفار در معرکه
برخاک مذلت افتادند بقیة السیف گریزان گشتند وغزات هلاکت
تا آب توته از پی رفتند بسی از پلیدان در آب افتاده سر بدار البوار رو
نهادند قرال لعین را کشته در راه فرار یافتند سر ناپاکش را بریده در بطون
او ریختند بطون با سایر توابع ولواحق مسخر گشت وکفار آن دیار بذل صغار
وادای جزیه قرار دادند وصورت این فتح عظمی در سنه ثلث وثلثین وتسعمایه
درآینهٔ زمان عیان شد ودر اربع وثلثین فرهاد پاشا که از وزرای جهانگشا
بود بدار عقبی انتقال کرد ودر خمس وثلثین احمد پاشا که ضبط دار الملک
مصر بوی تفویض یافته بود بامر همایون عزیمت نیل فنا کرد بدین را که چون
در مصر استقرار گرفت بید فرعون وار الیس لی ملک مصر وهذه الانهار
بخاطر آورده باد استکبار در سر قرار داده بود روزی رمالی بخلوت طلبید
حال ضمیر وی از بیان رمال بمسامع حراس ایوان جاه وجلال رسید وموجب
آن شد که جماعتی بغتة بیاض وجهش بحمرهٔ دم اجماع دادند ورایت دولتش
انکیس وار منکوس گشت ودر اواخر همین سال خجسته فال باز عزیمت در
خاطر نوا رسعادت اثار استقرار گرفت وباعث بر این سفر آن بود که بعد از
زوال قرال ناپاک انچنانچه مذکور گشت پانوش قایم مقام شد وبآستانهٔ سعادت
آشیانه از جانب وی رسول وصول یافته عرض رقیت وی درجهٔ قبول گرفته
بود ودران اثنا از اقصی بلاد اصفر ولایت اسپانیه فراندوش نام که برادر
قرال مقتول مخذول بود ودر ممالک کنبرج سر قرالی برافراخته ودر دیار الامان
قایم مقام برادر شد وبر دیار بسنبلا استیلا یافته لشکر عظیم جمع ساخته بر
سر پانوش آمد وتخت بودین را مسخر ساخت وتاج معروف را که موصوف
به آن بود که در ممالک انکروس هیچ سر استقلال بر نیاورد تا آن تاج بر سر
نهادی بدست آورده بر سر نهاد غیرت شاهی وحمیت ظل اللهی متقاضی دفع
وی شده بجمع لشکر فرمان همایون صدور یافت وزیر اعظم پیری پاشا و

سرعسکر ظفر اثر ابرهیم پاشا با لشکر روم ایلی بفرمان همایون یک کوچ از پیش روان
شدند و ایاس پاشا و قاسم پاشا که دو رکن از ارکان با نضارت دیوان وزارت
بودند با ملازمان درگاه جهان پناه در رکاب فلک فرسا نصرت آسا توجه کردند
و بکلربکی اناطولی بهرام مریخ انتقام با لشکر اناطولی از عقب تعیین یافتند و بقلعهٔ
بلغراد آمده به آب صاوه از کشتی پل ساخته لشکر مظفر عبور کرد اهالی جزیره
سرابیده و مضافات آن را از نهر عظیم طوا ده نام واقع شد صحرای سهاجه مخیم عسکر
ظفر رهبر گشت باتوش بزمین بوس فایز گشت قرالی انکروس بوی مفوض شد
وی با لشکر راه سر کرده میرفت و نهم ذی حجه سنهٔ مذکوره صحرای بودن
معسکر و خندم فرگشت قرال ضال از آنجا که تختگاه دیار المان بود فرار اختیار نمود
ضبط قلعهٔ بودن که در کنار تونه بر سر کوهی بلند سپهر مانند بر دایی نامدار مفوض
داشت آن سردار شقاوت سدا بتحصن حصار اعتماد کرده متصدی جنگ و جدال
گشت بکلربکی اناطولی که مذکور شد با لشکر مجاهدت اثر بفتح قلعه دامان جهاد
بر میان زده توجه نمودند و جنگهای مردانه با اهل حصار و کفار نابکار کردند چهارم
محرم الحرام بتیغ آتشبار صاعقه کردار جنس خسیس کفار نابکار بسیار دستخوش
بقیة السیف استیمان کردند و قلعهٔ مزبوره بالتمام مسخر شد و ضبط آن بیانوش
که مرتبهٔ قرالی آن حوالی به امر عالی به او مفوض بود ارسال جزیه و خراج بپایهٔ سریر
و منهاج التزام نمود و تاج مذکور که سرمایهٔ افتخار و ابتهاج و موجب رونق و رواج
حکومت آن بلاد بود در تخت ضبط نواب همایون در آمد و چون مقصود کلی درین
سفر گوشمال قرال بد مآل بود که قدم از حد خود بیرون نهاده ببلاد انکروس
متعرض شده بود بنا علی هذا قلاع و حصون که در تصرف آن ملعون بود مثل
استور و غوران و نان و کوبوا استرغوا د بیعف و قزل حصار که هر یک را اساس
بسمان و رفعت بسماک رسیده تمام مفتوح و مسخر شد همه را خراب و مسار ساخته
در دوم محرم سنه ست و ثلثین وصول بقلعهٔ که شهریست معظم و آباد و متصف
بمضمون لم یخلق مثلها فی البلاد وصول کوکبهٔ همایون حصول یافت قرال ضال
از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته به اقصی مملکت نمچه فرار کرد و انجا نیز

مجال قرار نایافته به براغه نام آخر آن ولایت گریخت و انجا نیز کم گشته حیات و ممات
او معلوم نشد اطراف ممالک نهب و غارت یافت رجال بعلف شمشیر و ذراری
نساء اسیر و دستگیر گشتند الحاصل دیار المان و ممالک نمچه وجه بالتمام خراب
ساخته بشهر پیچ معاودت واقع شد و بعد از طی منازل و مراحل در شهر بودن تاج قرال
نصب کرده و بیانوش که بامر همایون قرال آن ممالک بود بتاج مذکور سرافراز کردانیدند
بدولت متوجه دار الخلافه گشتند و درهمین سال لطفی پاشا که از وزرای خجسته
صفات بود وفات یافت و پیری پاشای وزیر اعظم در اواخر این سال انتقال
نمود و از جملهٔ مآثر عظیمهٔ حضرت خاقان صاحب قران بجهت شیاع
ابتداع در بلاد ایران عزم رفع و دفع آن فرمود چند مرتبه لشکر قیامت اثر به آن
صوب کشید و در هیچ بار شاه آن دیار را یارای مقابله و مقاتله نبود جز رای
انجام بر هیچ باب و برای صواب نمی نمود و حضرت خاقانی را بنابر اندیشهٔ آنکه
توقف عساکر جرار در آن دیار مقتضی بضیق حال و نقص احوال رعایای شکسته
بال و عجزه و مساکین آن محال میگردد توقف میسر نبود اما سایر دیار عراق
عرب و کثیری از نواحی اذربایجان را از تصرف ان طایفه بدرآورد و بیمن
دولت و صولت آن حضرت ظلمت رفض و بدعت از انجا زایل شد و انوار
سنت و جماعت و آثار شرع و ملت شایع گشت و در سنه اربع و اربعین و
تسعمایه عزم بودن فرمود و مرغزاری که در نواحی قلعهٔ کسری نام بود بارگاه
سعادت پناه قایم گشت در آن مقام سعادت فرجام اقامت فرمود و لطفی
پاشای وزیر و خیر الدین پاشا بمراکب سعادت دریا نورد با فوجی از دلیران بیشه
نبرد متوجه کورفوز شدند و بمحاصره مشغول گشتند اما بجهت کثرت امطار
و شدت برودت آن دیار امر فتح به اتمام نارسیده شروع در رجوع کردند
و در مواضعی که در راه بود نهب و سبی بظهور آوردند و در سنه خمس و اربعین
خبر اثر عصیان و طغیان کفار بغدان بسمع همایون رسید بعزم آن مقام اعلام ظفر
فرجام منصوب گشت و در سرحد بغدان کوهستانی تیره مشتمل بر اشجار کثیر بود
حکم عالی بقطع آن صدور یافت سردار بغدان را شاخ و برگ درخت وجود از هم

ریخت و فی الفور به افلاخ کریخت و ولایت بغداد بنیروی قهر خاقان دهر سوخت
وخان تاتار با لشکر بسیار بسعادت زمین بوسی فایز کشت وبه آثار عنایت پادشاهی
مختص کشته مباهی شد پس ولایت بغداد را بیکی از اعیان کفار که پیدا ود در انجا
سمت حکومت داشته وبابان بغداد بوده تفویض فرمود وحاکم آن ولایت
بابان خواند آنکاه قصد تختکاه جهان پناه فرمود حاکم بغداد که فرار نموده بود
در نواحی ورس در بعضی جنکلها مدتی بسر برده واز برک اشجار قوت وقت
تن معوت حاصل میکرده در سنه ست واربعین ببغداد رو نهاد و پیرام
نداد ندوی روی تضرع وابتهال به آستان آسمان مثال نهاد و در روزی که
خاقان ظفر آثار در بعضی نواحی اشتغال بشکار داشتند ریسمانی در کردن
انداخته خود را در معرض انظار همایون آثار در آورد وزبان اعتذار کشوده طلب
عفو شاهی و مراحم نامتناهی نمود بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته دکر
باره بحکومت بغداد قرار یافت ودر هنکامی که خاقان جهانبان بسعادت بجانب
بغداد توجه میفرمود خیر الدین پاشا از راه بحر بقلعه بواکه مشغول بدیار
انلو دست فرستاده بود دیاشای مذکور در اثنای راه پنج کشتی بزرک مملو
از اقوات که از اسپنا بجهت ذخیره کشتی فرستاده بودند دوچار خورد کشتیها
کرفته خالی ساخت وبسوخت وکشتیها را کذاشت بعد از وصول بقلعه مذکور
چند روز متصل غوغای وغا بسپهر وغبار رسید آخر بیمن دولت قاهره مسخر
شد کافران بخت کوش در حصار کشودند ومفاتیح تسلیم نمودند قریب بیست
هزار سرکشان کفار بضرب تیغ آبدار غازیان هدایت شعار بدار البوار
متوجه کشتند ودر سنه ثلث وخمسین وتسعمایه بقرد ولت قاهره ویمن شوکت
باهره بصره ونواحی آن از اولاد ابن نقاص کرفتند وبه انوار معدلت وآثار
مرحمت خاقانی مزین کشت ودر سنه خمس وخمسین قلعه وان وارجیش
در تصرف بندکان در آمد وبعد از آن تا سنه اربع وتسعمایه در کمال دولت
وعظمت واقبال سایه مرحمت وافضال بر سر رعایا که ودایع ذو الجلال اند
افکنده بود مشام ساکنان ممالک اسلام بالتمام در ربیع عاطفتش بنفحات

معدلت

۴۱۱

معدلت وسیئات بمرت معطر میکردانید ودر سنه اربع وسبعین وتسعمایه
بندای دلکشای هدایت فزای یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم
من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون باموالکم وانفسکم فی سبیل الله
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون متوجه کشته دخیرجو را از مضمون این آیت
قدیمه کریمه بدیده یقین وبصر بصیرت وسلوک جهاد دیده همت عظیمه بنصب
رایت غزا وجهاد وقلع وقمع درخت عناد واستیصال کفار شقاوت نهاد
بیج متحرک ساخته وخاطر عاطر برا اقرار موعود ویغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم
جنات تجری من تحتها الانهار کماشته وکاربران اشقیای تیره روزکار
تنک ساخته وبعضی انقلاع آن کمراهان بقبضه تسخیر در آورده وبعضی
قریب بتسخیر کشته که ناکاه از درکاه ان الحکم الا لله خطاب ارجعی الی ربک
بکوش جان آن خلاصه خواقین جهان رسید روح پاک سعادت انجام را ندای
ان الله یدعوکم الی دار السلام سپرد انا لله وانا الیه راجعون وسن
مبارک آن حضرت بهفتاد وچهار رسیده بود والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلم علی النبی الرحمة وشفیع الامة محمد صلی الله علیه
وعلی آله واصحابه واولاده الطیبین الطاهرین والمعصومین

برحمتک یا ارحم الراحمین

قد وقع الفراغ من تحریر هذا النسخة المجموعة اللطیفه علی ید العبد
الحقیر الممتحن ابرهیم بن حسن غفر الله له ولوالدیه فی تاریخ شهر
شوال المکرم من شهور سنه تسع وعشرین والف من الهجرة النبویة
المصطفویه علیه افضل صلوة التحیه وانا حامدا لتوفیقه
والحمد لله رب العالمین

م
م